UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228727

UNIVERSAL
LIBRARY

Osmania University Library

Call No ۸۹۱٫۵۵۱۰۹ ذ-ح Accession No 19129

Author ذبیح الله صفا

Title حماسه سرایی در ایران

This book should be returned on or before the date last marked below

حماسه سرایی در ایران

مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر

حماسه سرایی در ایران

از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهارم پرده هم هجری

تحقیق در کیفیت تکوین و تدوین روایات ملی و نظم آنها بلهجات آوستایی
و پهلوی و دری. حماسه‌های ملی و تاریخی و دینی. بنیاد و استانهای ملی

تألیف :
دکتر ذبیح الله صفا
استاد دانشگاه

حق چاپ محفوظ است

تهران : ۱۳۳۳
چاپ پیروز

توضیحات

۱ ــ بدبختانه نتوانسته‌ام در املاء کلمات پهلوی و اوستایی بحروف لاتین ، حروف وعلائمی راکه مستشرقان معاصر بکار میبرند استعمال کنم زیرا درچاپخانه ازآن‌علائم وحروف چیزی نداشتند ، ازینروی برای نشان دادن :

آ از a

آ از â

یاء مجهول یا کسرهٔ ممدود از ê

ش از sh

ژ از j

ج از dj

چ از tch

ضمهٔ ممدود از ô استفاده شده است

تصحیحات

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۲ حاشیه	Virgie	Virgil
۵۰	۱۵	ازیرا	زیرا
»	۱۶	ست	است
۹۳	۲	وطیشفون	وطیسفون
۱۰۲	۲۱	ابومنصور بن مخمد	ابومنصورمحمد
۱۰۹	٤	گوش	کوش
۱۲۰	٤	تر	تر–
۱۲۳	۲۲	زیر	زریر
۱۲۶	۱۳	جز آنگ	جز آنکه
۱٤۹	آخر	دیر گاهی	چندگاهی
۱۵۰	۷	مورث	موروث
۱۸۶	۲	حسن بن احمد	احمدبن حسن
۱۸۹	۵	ارزقی	ازرقی
۱۹۸	آخر	اسنکندر	اسکندر
۱۹۹	۱۸	گجستنگ ملعون	گجستنگ یعنی ملعون
۲۰۱	٤	قسمتی به	قسمتی از
۲۲۷	۵ حاشیه	E. Barthels	E. Berthels
» »	۲۰ حاشیه	الشاهی	الشاهنامه
۲۳۰	۱۰	بهمین	بهمن
۲۳۲	۱۵	می‌افکند	می افکند
۲۳۳	۲۱	بر یایست	برپایست
۳۰٤	۹	وشا	وشاه
۳٤۱	۲۰	شکوه	شکوه و
۳۵٤	آخر	محمدو	محمد وزیر
۳۶۳	سرصفحه	حماسه‌های ملی	حماسه‌های تاریخی
۳۸۵	۱	۸–	۷–
۳۸۷	سرصفحه	حماسه های‌تاریخی	حماسه های دینی
۳۸۹	»	»	»
٤۰۰	۱۶	کلمه است	کلمه است)
۵۰۶	۱۸	شبمران	شمبران
۵۱۶	۵	اورا	افراسیاب را
۵۲۷	۱۲	لوشه	بوشه

فهرست مطالب

فهرست مآخذ — ص: یا ـ یج

سر آغاز — ص: یط ـ کب

پیش گفتار ـ ماهیت و کیفیت حماسه ص۱ـ۲۰

۱ ـ انواع شعر (ص۲) ۲ـ شعر تمثیلی (ص۲) ۳ـ شعرغنائی (ص۲) ٤ ـ حماسه (ص۳) ٥ ـ انواع منظومه های حماسی (ص٥) ٦ ـ خصائص منظومهٔ حماسی وعناصر آن (ص۷) ۷ ـ منشاء حماسهٔ ملی (ص۱۳) ۸ ـ شعر حماسی و شعر غنائی (ص۱٤) ۹ ـ حماسه در ادبیات عرب (ص۱٦) ۱۰ ـ خاتمه (ص۱۸) مآخذ پیش گفتار(ص۲۰)

گفتار نخست ـ تکوین وتدوین حماسهٔ ملی ایران ص۲۱ـ۱۱۰

فصل اول ـ نشأت وتکوین حماسهٔ ملی (ص۲۲ـ۲۸)

۱ ـ قوم ایرانی (ص۲۲) ۲ ـ مهاجرت وجنگ بابومیان (ص۲۳) ۳ ـ جنگ با مهاجمان (ص۲٤) ٤ ـ روایات و اساطیر کهن (ص۲٥) ٥ ـ روایات و اساطیر دینی (ص۲٦) ٦ـ ظهورداستانها وروایات حماسی (ص۲٦)۷ـ توسعه و کمال اساطیر(ص۲۷)

فصل دوم ـ تدوین روایات ملی از قدیمترین عهد تاریخی ایران تاظهور ادبیات فارسی (ص۲۹ ـ ۷۳)

۱ ـ روایات پیش ازاوستا (ص۲۹) ۲ ـ اوستا (ص۳۱) ۳ ـ از اوستا تاادبیات پهلوی (ص ۳۸) ٤ ـ روایات ملی و داستانهای حماسی در ادبیات پهلوی (ص ٤۲) [یادگار زریر ص٤۲ ـ داستان بهرام چوبین ص٤۳ ـ کارنامه اردشیر بابکان ص ٤٤ ـ داستان رستم واسفندیار ص٤٤ ـ داستان پیران ویسه ص٤٥ ـ کتاب سکسیکین

ص۴۵ ـ کتاب پیکار ص۴۷ ـ بعضی از کتب متفرق پهلوی ص۴۷ ـ کتب مذهبی پهلوی وحفظ روایات قدیم درآنها ص۵۱ ـ آیین‌نامه و گاهنامه ص ۵۶ ـ کتاب الصور ص۵۷] ۵ ـ خداینامه (ص۵۸)

فصل سوم ـ تدوین روایات ملی بزبان فارسی (ص۷۴ـ۱۰۹)

۱ ـ روایات شفاهی و روات بزرگ (ص ۷۴) ۲ ـ آثار مکتوب (ص ۸۸) ۳ ـ شاهنامها (ص۹۴) [شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی ص۹۵ ـ شاهنامهٔ ابوعلی بلخی ص۹۸ شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ص۹۹] ۴ ـ داستانهای منثورحماسی(ص۱۰۸)

گفتار دوم ـ آثار حماسی پیش از اسلام ص۱۱۰ـ۱۳۸

فصل اول ـ حماسه در ادبیات اوستایی (ص۱۱۱ـ۱۲۰)

۱ ـ کلیات (ص۱۱۱) ۲ ـ یشتها ص۱۱۲ [مهر یشت ص ۱۱۳ ـ زامیاد یشت ص ۱۱۶) .

فصل دوم ـ حماسه در ادبیات پهلوی (ص۱۲۱ـ۱۳۸)

۱ ـ یادگار زریر (ص۱۲۱) ۲ ـ کارنامهٔ اردشیر بابکان (ص۱۳۱)

گفتار سوم ـ آثار حماسی عهد اسلامی ص ۱۳۹ـ۳۹۰

فصل اول ـ بحث درمقدمات (ص۱۴۱ـ۱۵۹)

۱ ـ شکست نظامی و نهضتهای اجتماعی و سیاسی (ص۱۴۱) ۲ ـ میهن پرستی وحفظ آداب و رسوم و مفاخر ملی (ص۱۵۱) ۳ ـ غلبهٔ ترکان ، انحطاط حماسه های ملی ـ ظهور حماسه های تاریخی و دینی (ص۱۵۴)

فصل دوم ـ حماسه های ملی (ص۱۶۰ـ۳۴۲)

۱ ـ شاهنامهٔ مسعودی مروزی (ص۱۶۰) ۲ ـ گشتاسپنامهٔ دقیقی (ص۱۶۳) ۳ ـ شاهنامهٔ فردوسی ص۱۷۱ [مقدمه در شرح احوال فردوسی ازص۱۷۱ ـ نخستین قطعات شاهنامه ص۱۷۷ ـ آغاز نظم شاهنامه ص۱۷۹ ـ تاریخ ختم شاهنامه‌ص۱۸۲ ـ آشنایی با دربار محمود ص۱۸۴ ـ تجدید نظر نهائی ص۱۹۰ ـ اصالت روایات وامانت فردوسی ص ۱۹۱ ـ مآخذ شاهنامه ص۲۰۴ ـ موضوع شاهنامه ص۲۰۶ (۱ ـ دورهٔ

اساطیری ص۲۰۶، ۲ ـ عهد پهلوانی ص۲۰۸، ۳ـ دوران تاریخی ص۲۱۱)ـ اهمیت ومقام شاهنامه ، ترجمه ها و تحقیقات س۲۱۵ ـ نفوذ شاهنامه در ادبیات جهان ص ۲۲۵ ـ نفوذ شاهنامه در ادبیات فارسی ص۲۲۷ ـ خصائص فنی شاهنامه ص۲۲۹ [۱ ـ تکرار و تقلید ص۲۲۹ ، ۲ـ متناقضات ص۲۳۰ ، ۳ ـ وصف ص۱۳۱ ، ٤ ـ جنگ ولشکر کشی ص۲۳۲ ، ٥ ـ پهلوانان ص۲۳٤ ، ٦ ـ شاهان وشاهزادگان ص۲۳۷، ۷ ـ انتقام ص۲۳۸، ۸ ـ خوارق عادات ص۲۳۹ ، ۹ـ زمان ومکان ص۲٤۰ ، ۱۰ـ زن ص۲٤۱ ، ۱۱ـعشق ص ۲٤٤ ، ۱۲ ـ جادوی وجادوان ص۲٤٦ ، ۱۳ـ پیشگویی ص ۲٤۹ ، ۱٤ ـ ملل و اقوام ص۲٥۰ ، ۱٥ ـ تقسیمات شاهنامه ص۲٥۳ ، ۱٦ ـ مطالب وپیوند آنها ص۲٥٤ ، ۱۷ ـ اضافات ومبدعات ص۲٥۷ ، ۱۸ ـ زبان واسلوب ص۲٦٥].

٤ ـ گرشاسپ نامه (ص۲۸۳) ٥ـ بهمن نامه (ص۲۸۹) ٦ ـ فرامرز نامه (ص۲۹٤) ۷ ـ گوش نامه (ص ۲۹٦) ۸ ـ بانو گشسپ نامه (ص۳۰۰) ۹ ـ برزو نامه (ص۳۰۳) ۱۰ ـ شهریار نامه (ص۳۱۱) ۱۱ـ آذربرزین نامه (ص۳۱٥) ۱۲ ـ بیژن نامه (ص۳۱٦) ۱۳ ـ لهراسپ نامه (ص۳۱۷) ۱٤ ـ سوسن نامه (ص۳۱۷) ۱٥ ـ داستان کک کوهزاد (ص۳۱۸) ۱٦ ـ داستان شبرنگ (ص۳۲۳) ۱۷ ـ داستان جمشید (ص ۳۲۳) ۱۸ ـ جهانگیر نامه (ص۳۲٤) ۱۹ ـ سام نامه (ص۳۳٥) خاتمه (ص۳٤۰)

فصل سوم ـ حماسه های تاریخی (ص۳٤۳ ـ ۳۷٦)

۱ ـ اسکندر نامه ها ص۳٤۳ [نظامی واسکندر نامهٔ اوص۳٤۳ـ ۳٥۲ ،مقلدان نظامی ص۳٥۲ـ۳٥٤] ۲ ـ شاهنشاه نامهٔ پاییزی (ص۳٥٤) ۳ ـ ظفر نامه (ص۳٥٤) ٤ ـ شهنشاهنامهٔ تبریزی (ص۳٥۷) ٥ ـ کرت نامهٔ ربیعی (ص۳٥۸) ٦ـ سام نامه سیفی (ص۳٥۹) ۷ ـ بهمن نامهٔ آذری (ص۳٥۹) ۸ ـ تمر نامهٔ هاتفی (ص۳٦۰) ۹ـ شاهنامهٔ هاتفی (ص۳٦۲) ۱۰ ـ شاهرخ نامهٔ قاسمی (ص۳٦۳) ۱۱ ـ شهنامهٔ قاسمی (ص۳٦٤) ۱۲ ـ جنگنامهٔ کشم (ص۳٦٦) ۱۳ ـ جرون نامه (ص۳٦۹) ۱٤ ـ شهنشاه نامهٔ صبا (ص۳۷۰) ـ چند منظومهٔ دیگر (ازص ۳۷۱ تا ۳۷٦)

فصل چهارم ـ حماسه های دینی (۳۷۷ـ۳۹۰)

۱ ـ خاوران نامه (ص۳۷۷) ۲ ـ صاحبقران نامه (ص ۳۷۹) ۳ ـ حملهٔ حیدری

(ص۳۷۹) ٤ـ مختارنامه (ص۳۸۳) ٥ـ شاهنامهٔ حیرتی(ص۳۸۳) ٦ـ غزونامهٔ اسیری (ص۳۸٤) ۷ ـ کتاب حملهٔ راجی (ص۳۸٥) ۸ـ خداوندنامهٔ (ص۳۸٥) ۹ـ اردیبهشت نامه (ص۳۸۷) ۱۰ ـ دلگشانامه (ص۳۸۹) ۱۱ ـ جنگنامه (ص۳۹۰) ۱۲ ـ داستان علی اکبر (ص۳۹۰)

گفتار چهارم بنیاد داستانهای ملی ص۳۹۱ـ٦۱۳

مقدمه (ص۳۹۳ـ۳۹٦)

فصل اول ـ شاهان (ص۳۹٦ـ٥۲۲)

الف پیشدادیان

(ص۳۹٦ ـ ٤۸۲)

کلمهٔ «پیشداد» (ص۳۹٦) ۱ ـ گیومرث ، نخستین شاه داستانی ، نخستین بشر اوستایی(ص۳۹۹) ۲ـهوشنگ (ص٤۱۱) ۳ـ تهمورث (ص٤۱۸) ٤ـجمشید(ص٤۲٤) ٥ ـ ضحاك (ص٤٥۱) ٦ ـ فریدون (ص٤٦۱) ۷ ـ ایرج وداستان او با سلم و تور (ص٤٦۹) ۸ ـ منوچهر ، آغاز دورهٔ پهلوانی (ص٤۷٤) ۹ـ نوذر (ص٤۷۸) ۱۰ـزاب (ص٤۸۰) ۱۱ ـ گرشاسپ (ص٤۸۲)

ب ـ کیان

(ص٤۸۳ ـ ٥٤۸)

کیان وهخامنشیان (ص٤۸۳) جنبهٔ تاریخی داستان کیان (ص٤۸۸) ـ کلمهٔ کی (ص٤۹۱)ـفر کیانی (ص٤۹۳) ۱ـ کیقباد (ص٤۹٥) ۲ـ٥ : کی اپیوه ـ کی ارشن ـ کی بیرشن ـ کی پشین (ص٤۹۸) ٦ـکاوس (ص٤۹۹) ۷ـ سیاوش (ص٥۱۰) ۸ـ کیخسرو (ص٥۱٥) ۹ـ کی لهراسپ (ص٥۲٤) ۱۰ـ کی گشتاسپ (ص٥۲۷) ۱۱ـ بهمن، آغاز دورهٔ تاریخی (ص٥۳۷) ۱۲ ـ همای (ص٥٤۲)۱۳ـ داراب (ص٥٤٤) ۱٤ـ داراپسر داراب (ص٥٤٥) ۱٥ـ اسکندر (ص٥٤٦)

ج - اشکانیان و ساسانیان ، نظر اجمالی
ص۵۴۸ - ۵۵۲
فصل دوم - پهلوانان (ص۵۵۳ - ۵۹۹)
۱ - پهلوانان سیستان
ص۵۵۳ - ۵۶۹
درمنظومه‌های حماسی (ص۵۵۳) دراوستا (ص۵۵۵) ثریت (ص۵۵۶) کرشاسپ، نریمان (ص۵۵۷) زال (ص۵۶۰) سیمرغ (ص۵۶۱) رستم (۵۶۳)
۲ - کاوه ، درفش کاویان ، قارن ، قباد
ص۵۶۹_۵۷۴
کاوه (ص۵۶۹) درفش کاویان (ص۵۷۱) قارن (ص۵۷۳) قباد (ص۵۷۴)
۳ - پهلوانان اشکانی
ص۵۷۵_۵۸۸
گودرزیان (ص۵۷۵) فرود (ص۵۸۱) پلاشان (ص۵۸۴) میلادیان (ص ۵۸۵) برزینیان (ص۵۸۶) فریدونیان (ص۵۸۷) [زراسب ص۵۸۷، زنگهٔ شاوران ص۵۸۷]
۴ - آرش شواتیر
ص۵۸۸_۵۹۱
روایات مورخین اسلامی (ص۵۸۸) روایت اوستا (ص۵۸۹)
۵ - نوذریان
ص۵۹۱_۵۹۳
روایت شاهنامه (ص۵۹۱) طوس (ص۵۹۲) گستهم (ص۵۹۲)
۶ - پهلوانان گیانی
ص۵۹۳_۵۹۹
فریبرز (ص۵۹۳) زریر (ص۵۹۴) بستور (ص۵۹۵) اسفندیار (ص۵۹۶)

گرامی (ص۵۹۹)

فصل سوم - دشمنان ایران (ص۶۰۰ - ۶۲۹)

۱ - دیوان

ص۶۰۰-۶۱۰

۲ - تورانیان

ص۶۱۰-۶۲۹

توران وقوم تورانی (ص۶۱۲) پهلوانان رشاهان (ص۶۱۶) افراسیاب(ص۶۱۸) اغریرث (ص۶۲۳) کرسیوز (ص۶۲۵) ارجاسپ (ص۶۲۶) خاندان ویسه (ص۶۲۷)

فهرست مآخذ

شرح شیخ ابی‌زکریا یحیی بن‌علی خطیب تبریزی بردیوان اشعار الحماسه گردآوردهٔ ابوتمام حبیب بن‌اوس‌الطائی . چاپ مصر . جزء اول

تاریخ ادبیات آلمان تألیف آلفردبیزه Alfred Biese چاپ مونیخ ج ۱ عنوان Niebelungen

مروج‌الذهب مسعودی ، پاریس چاپ باربیه دومینار Barbier de Meynard.

التنبیه والاشراف مسعودی چاپ لیدن .

الشاهنامه(مقاله) مجلهٔ‌العلوم ، چاپ مصرسال ۵ـ۶ (۱۹۳۸) .

دائرةالمعارف بریتانیا . عنوان بیوولف Beowolf .

فردوسی(سلسلهٔ‌مقالات) بقلم آقای‌حسن‌تقی‌زاده درسال ۱ و۲ دورهٔ‌جدیدمجلهٔ‌کاوه

غررالخبارملوك‌الفرس وسیرهم ، ابومنصورالثعالبی چاپ زوتنبرگ Zotenberg پاریس ۱۹۰۰

عیون‌الاخبار ابن قتیبه دینوری ، چاپ مصر .

آهنگهای‌موسیقی ایران (مقاله) بقلم‌آقای‌سعید نفیسی درمجلهٔ مهرسال۳شمارهٔ۱

مجمل‌التواریخ‌والقصص. چاپ‌تهران(بتصحیح مرحوم‌ملك الشعراءبهار)سال۱۳۱۸

زمان زردشت (مقاله) بقلم‌آقای پورداود ، مجلهٔ مهرسال اول .

یشتها ج ۱و۲ تألیف‌آقای پورداود

یسنا ج۱ » »

گاتاها » »

خرده اوستا » »

نامهٔ تنسر . چاپ‌آقای مجتبی مینوی ، تهران .

یك‌نامه‌ازعهدساسانیان ، نامهٔ تنسر(مقاله) بقلم‌آقای‌جمال‌زاده درمجله‌کاوه‌شمارهٔ ۱۱ سال اول دوره جدید

ایران باستانی تألیف مرحوم مشیرالدوله پیرنیا . طهران

الشاهنامه . ترجمهٔ فتح‌بن‌علی‌البنداری . با تصحیح ومقدمهٔ دکترعبدالوهاب عزام چاپ مصر۱۹۳۲

دینکرت چاپ پشوتن سنجانا وداراب سنجانا در۱۹مجلد .

گنج شایگان ـ اندرز خسرو کواتان ـ مادیگان چترنگ چاپ پشوتن دستور بهرام جی سنجانا . بمبئی ۱۸۸۵

زات سپرم ، چاپ وست درجزء« کتب مقدس مشرق» ج ۵ قسمت اول
کارنامهٔ اردشیر پاپکان متن پهلوی
نکت الهمیان فی نکت العمیان چاپ مصر
بلوغ الارب فی تاریخ العرب چاپ بغداد
مثنوی مولوی چاپ علاءالدوله
فردوسی(مقاله) بقلم مرحوم ملك الشعراء بهار درمجلهٔ باختر شماره ۱۲ سال اول
سیاستنامه نظام الملك چاپ آقای عباس اقبال .
تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب پیشاوری ، تهران
الاثار الباقیه ابوریحان بیرونی چاپ زاخائو ، لایپزیك
الفهرست ابن الندیم چاپ لایپزیك
تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء حمزة بن الحسن اصفهانی چاپ Gottwald.
تاریخ سیستان طهران ۱۳۱۹ چاپ خاور بتصحیح مرحوم ملك الشعرا بهار
جشن سده (مقاله) بقلم نگارنده این کتاب شمارهٔ ۱۲ سال ۲ مجلهٔ ایران امروز .
زین الاخبار عبدالحی بن ضحاك گردیزی تهران ۱۳۱۵
تاریخ بخارای نرشخی ، بتصحیح آقای مدرس رضوی چاپ تهران .
چهارمقالهٔ نظامی عروضی . چاپ تهران(آقای سیدجلال الدین تهرانی) از روی نسخهٔ مصحح مرحوم محمد قزوینی
بیست مقالهٔ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی (مقالهٔ مقدمهٔ قدیم شاهنامه. با مقدمهٔ مصحح) ج ۲ ، تهران بسعی و اهتمام آقای عباس اقبال آشتیانی
مقدمهٔ بایسنقری معروف بمقدمهٔ جدید ازمقدمهٔ نسخ معمول شاهنامه چاپ هند
کتاب عزرا و کتاب استر از سلسلهٔ کتب مقدس عهدعتیق، ترجمهٔ فارسی چاپ لندن، ۱۹۱۰
ترجمهٔ تاریخ طبری ، ابوعلی محمد بلعمی چاپ بمبئی
قابوسنامه عنصرالمعالی کیکاوس ، چاپ تهران وچاپ اصفهان
تجارب الامم ابوعلی مسکویه چاپ لیدن
اخبارالطوال ابوحنیفه احمدبن داود الدینوری چاپ ولادیمیر گیرگاس ـ Vladimir Guirgass لیدن ۱۸۸۸ میلادی .
شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی چاپ بمبئی (باهتمام میرزا ابراهیم تاجرشیرازی)
فرهنك انجمن آرای ناصری . مرحوم هدایت لله باشی .
« جهانگیری جمال الدین حسین انجو
« برهان جامع محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی

یج
جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی چاپ وزارت فرهنگ (با انتخاب مرحوم ملك الشعراء بهار)
تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر (جزو انتشارات بنگاه وعظ وخطابه)
یك وزیر ایران دوست (مقاله) بقلم آقای نصرالله فلسفی سال ٤ مجله مهر شمارهٔ ۱ و ۲
تاریخ یمینی تألیف ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی ترجمهٔ ابوالشرف ناصح بن ظفر الجرفا دقانی . طهران ۱۲۷۲
مقاله استاد برتلس E. Berthels در باب حماسه در ایران اسلامی ذیل عنوان ایران در دائرة المعارف اسلامی ج ۳
مقاله B. Nikitine در باب نشریهٔ مؤسسهٔ خاورشناسان آکادمی علوم روسیه بافتخار فردوسی در سال ۱۹۳٤ از مجلهٔ آسیائی ج ۲۲۸ ص ۱٦۲ - ۱٦٤
شاهنامه وزبان ارمنی (مقاله) بقلم فردریك ماك لر Frédéric Macler از مجلهٔ آسیائی مجلد ۲۲۸ ص ٥٤۹ - ٥٥۹
فردوسی شاعر جهان (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی (فردوسی نامهٔ مهر سال ۱۳۱۳)
انتقاد دانشمندان اروپائی راجع بفردوسی (مقاله) بقلم مرحوم فاطمه سیاح فردوسی نامهٔ مهر
راحة الصدور راوندی چاپ لیدن (۱۹۲۱ میلادی)
دیوان فرخی ، چاپ طهران بتصحیح مرحوم عبدالرسولی .
حواشی چهار مقاله بقلم مرحوم میرزا محمد خان قزوینی بر چهار مقاله چاپ لیدن
جهانگیر نامه قاسم مادح چاپ بمبئی سال ۱۸۹۲ میلادی .
داستان کك کوهزاد از ملحقات شاهنامه
داستان جمشید از ملحقات شاهنامه
سامنامه خواجوی کرمانی در دومجلد چاپ خاضع . بمبئی سال ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ بامقدمه بقلم آقای سعید نفیسی
روضة الانوار خواجوی کرمانی (مقدمه بقلم آقای حسین مسرور سخنیار)
طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول Stanley Lane Pool ترجمهٔ آقای عباس اقبال آشتیانی چاپ تهران
معجم البلدان یاقوت حموی چاپ لیدن ج ۲
دیوان خطی عمعق بخارائی گردآوردهٔ آقای سعید نفیسی
دیوان منوچهری چاپ تهران .
گرشاسپنامه اسدی چاپ تهران بتصحیح آقای حبیب یغمائی
جشن مهرگان (مقاله) بقلم نگارنده درمجلهٔ مهر سال اول شمارهٔ ۷

الاغانی ابی‌الفرج الاصفهانی چاپ مصر مجلدات ۳و٤و١٤
ضحی‌الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر ج١
شعوبیّت فردوسی (مقاله) در فردوسی‌نامهٔ مهر بقلم نگارنده
نقابدارخراسان ـ المقنع (مقاله) بقلم نگارنده درمجلهٔ مهرسال چهارم شماره ۱۲ وسال پنجم شماره ۱
کامل‌التواریخ ابن الاثیر چاپ مصر
تاریخ‌الرسل والملوك محمدبن جریرالطبری چاپ لیدن
بابك خرم‌دین (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی سال اول مجلهٔ مهر
وفیات‌الاعیان ، ابن خلکان چاپ مصر
البدء والتأریخ ، مطهربن طاهرالمقدسی ، پاریس‌چاپ Huart ج۳ .
دقیقی (مقاله) بقلم آقای تقی‌زاده مجلهٔ کاوه شمارهٔ ٤ ـ ٥ سال‌اول
سخن وسخنوران ، آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ج ۱و۲
فردوسی (مقاله) ترجمه از برون مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۳٦ سال اول
تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضازادهٔ شفق تهران
تذکرهٔ هفت اقلیم امین‌احمد رازی نسخهٔ خطی
رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریـا الرازی چاپ پول کـراوس . پاریس ۱۹۳٦
مجله دانشکدهٔ ادبیات تبریز سال سوم
تحفهٔ سامی،سام میرزا پسرشاه اسمعیل صفوی نسخهٔ خطی
مجمع‌الفصحاء رضاقلیخان هدایت ۲ مجلد چاپ تهران
تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ برون
لباب‌الالباب عوفی چاپ برون ۲ مجلد
تاریخ گزیده چاپ برون ، لندن
نظامی ، مقالهٔ استاد برتلس در دائرةالمعارف اسلامی ج ۳
اسکندرنامهٔ نظامی (شرفنامه واقبالنامه) چاپ مرحوم وحید دستگردی ، تهران
مثنوی ومثنوی‌گویان ایران ـ بقلم مرحوم‌محمدعلی‌خان تربیت مجلهٔ‌مهرسال پنجم
پنج‌کلید امیرخسرو دهلوی نسخهٔ خطی .
خردنامهٔ اسکندری نورالدین عبدالرحمن جامی نسخهٔ خطی
شهنامه قاسمی چاپ بمبئی
فهرست‌کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ تألیف آقای ابن یوسف شیرازی
جنگنامهٔ کشم اثر قدری چاپ Luigi Bonelli (ایتالیا سال ۱۸۹۰)

جرون نامه قدری نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ بریتیش میوزیوم متعلق به آقای عباس اقبال آشتیانی
شهنشاه نامهٔ فتحعلی خان صبای کاشانی چاپ بمبئی
جارچنامه ملا فیروز بن کاوس چاپ بمبئی
میکادو نامه میرزا حسین علی شیرازی چاپ هند
قیصر نامه مرحوم ادیب پیشاوری
سالار نامه چاپ شیراز ۱۳۱۶ قمری .
آتشکدهٔ آذر بیکدلی چاپ بمبئی
حبیب‌السیر جزء سیم ج۳
حملهٔ حیدری باذل نسخهٔ خطی
کتاب حملهٔ ملا بمانعلی متخلص به‌راجی چاپ ایران سال ۱۲۷۰
خداوند نامهٔ فتحعلی خان صبای کاشانی نسخه خطی
اردیبهشت نامه شمس‌الشعراء سروش اصفهانی نسخهٔ خطی
جنگنامهٔ آتشی چاپ تهران .
تذکرهٔ انجمن خاقان تألیف فاضل‌خان گروسی نسخهٔ خطی
تاریخ طبرستان ورویان سید ظهیرالدین مرعشی
تاریخ روابط ایران و اروپا در دورهٔ صفوی ج۱ تألیف آقای نصرالله فلسفی
کاوه‌ودرفش کاویانی(مقاله) بقلم اوسکارمان O.Mann درشمارهٔ اول سال اول مجلهٔ کاوه
مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله شوشتری
دائرةالمعارف بزرگ La Grande Encyclopédie ۱۶-۲۰-۲۶-۲۸
مقالات ذیل :
حماسه (L'épopée) بقلم Ch. Le Goffic و V. Gardillon
حماسه در هند ج۱۶ و ج ۲۰ بقلم Sylvain Lévi
حماسه در یونان ج۱۶ « A. Walz
رامایانا ج۲۸ « A. Feucher
راما « « «
حماسهٔ ملی ایران ج۲۶ « C. Huart
حماسه (L'épopée) ج۲۶ « Marcel Braunschvig
هومر ج۲۰ « Paul Gigueaux
Jules Mohl: Le Livre des Rois, Tom I, Paris 1838
Benveniste: Ayâtkâr i Zarirân (Journal asiatique, Tom CCXX, 1932)
Henri Massé: Firdousi et l'épopée nationale, Paris 1935

Jules Bloch: Vrtra et vrthragna (J. as. T. CCXXVIII) d'après Benveniste et L. Renou, Paris 1934.

Marquart: Êrânshahr, Berlin 1901

A Catalogue of the provincial Capitals of Êrânshahr, edited by G. Messina, Roma 1931

Minorsky: Art. Tûrân, Encyclopédie de L'Islam,

E. W. West: Notes sur quelques petits textes Pehlvis, La Musêon VI 236–272

The Sacred Books of the East, Vol. XXXVIII, parth. IV and XLVII parth. V.

Pahlavi Literature im Grundriss der Iranischen Philologie B. II. Strassburg 1896–1904

The Book of the Mainyo i khard. The Pazand and Sanskrit texts, London and Stuttgart 1871.

Selection of Zâd–Sparam. SBE. V. Parth 1, P. 153–187

Anquetil du Perron : Zend–Avesta, Vol. II Paris 1771.

Barthélemy: Artâ vîrâf Nâmak ou Livre d' Ardâ vîrâf Paris 1887

Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria: Great Bundahish, Bombay 1908

Larousse de XXème siècle, Art. épopée

R. P. Halleck: Halleck's new English Literature 1913 P. 24–31

Abel Hovelacque: la Linguistique, Paris 1881.

L'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880,

J. Darmesteter: Points de Contact entre le Mahâbhârata et le Shâh–Nâmah, Paris 1887.

Etudes iraniennes 2 vols. Paris, 1883.

Le Zend–Avesta 3 Vols. Paris 1892–1893

Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan (Journal asiatique Série IX T. III)

Spiegel : Eranische Alterhumskunde Leipzig 1871–1878

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, Berlin und Leipzig 1920

Geschichte der Perser und Araber zur zeit der Sassaniden, Leyden 1879

C. de Harlez: Avesta, livre sacré du zorcastrisme, Paris 1881.

Hérodote: (L'Histoire d') traduc. de Legrand, Paris 1932 et de Larcher, Paris 1855.

Christensen: Etudes sur le Zoroastrisme de la perse antique Kopenhagen 1928.

Les Types du premier homme et premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens Stockholm et Leide 1917–1934.

Les kayanides, kopenhagen 1932.

Les gestes des Rois dans les traditions de L'Iran antique, Paris 1936

E. Browne, A Literary History of Persia, 2 Vols.

C. Huart: Art. Firdowsi. (Encyclopédie de L'Islam, T. II.)

H. Ethé Neupersische Literature im grundriss, B. II, Firdousi als Lyriker, Münschen 1872–1873

Sachau and H. Ethé :

Catalogue ef the Persian, Turkish, Hindustânî and pushtu Manuscripts in the Bodleian Library, Part. I, Oxford 1889

Gaston Wiet: Art. Firdousi (J. as. Tom. CCXXVII. 1935)

Ch. Béridzé: Art. Rostomiani (J. as. Tom CCXXVIII)

Charles Rieu: Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol. II, London 1881.

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, London 1895.

E. Blochet: Catalogue des Manuscrits persans de la Bibliothéque nationale, Tom. III 1928.

Lexique des Fragments de L'Avesta, Paris 1900.

Le Comte de Gobineau: Histoire des Perses d'après les auteurs orientaux, grecs et Latins, T. 1 Paris 1869

Mélanges asiatiques, Vol. VI.

Geiger: Aogemadaêtcha, 1878

Hetrel: Achaemeniden und Kayaniden, Leipzik, 1924

Hertzfeld: Art in Modi Memorial Volume, Bombay 1930, Archäologische Mitteilungen aus Iran, Berlin 1929–1930.

Benveniste: The persian Religion according to the Chief Creek Texts, Paris 1929.

Justi: Geshichte Irans im grundriss der Iranischen philologie, II Band.

Sir Coyajee: The House of Gotarzes: a Chapter of Parthian History in the Shahnameh, (Journal and proceedings. Asiatic Society of Bengal, New Series, Vol XXVIII, 1932, N. 1)

Modi : Asiatic Papers, Bombay 1905

Andreas : Die vierte Ghâthâ

ای نام تو بهترین سر آغاز
بی‌نام تو نامه کی کنم باز

سر آغاز

مللی که سالیان درازدر ناحیتی زیسته‌اند و با حوادث آسان ودشوار برابر گشته و فتحها و پیروزیها بر دست ایشان رفته و شکستها بدانان رسیده است، ناگزیر داستانها و سرگذشتها از پهلوانیهای پهلوانان و آزار مهاجمان و تعدی متعدیان و جهانگشایی جهانگشایان دریاد ایشان خواهد ماند که درحقیقت خاطراتی از پدید آمدن واستوارشدن مبانی ملیت آنانست وازهمین خاطراتست که چون برگرد هم آیند داستانهایی که نمایندهٔ عظمت وجلال قوم وجانفشانیها و فداکاریهای اوست پدیدمی آید و زبان بزبان و سینه بسینه می گردد و با گذشت روزگارو تواترایام بجانب کمال و توسعه وترقی میرود تاسر انجام بدست شاعری استاد وتوانا ووطن دوست رسد واواز مجموع آنهاویا بهری از آنها منظومه‌یی عظیم وجاودانی پدید آورد . چنین منظومه‌یی را که مشتمل برافکار پهلوانی وآثارشجاعت ومفاخرقوم است منظومهٔ حماسی وقهرمانی خوانند وازاین منظومهاست که آثارجلال ونبوغ وقوت قوم وزیبائی وشکوه زبان وادب وی آشکاراست وبهمین سبب اکنون ناقدان سخن بمنظومهای حماسی بیش ازهمهٔ آثارادبی توجه می کنند وشعرحماسی را بردیگرانواع شعر برتری میدهند .

درشناختن خصائص نژادها وملل جهان وچگونگی مدنیت و مجاهدات ورنجهای ایشان در تکوین تمدن و ملیت و نیز در معرفت بقوهٔ خیال وفکر ودرجهٔ استعدادآنها، منظومهای حماسی یکی از بهترین وسایل تحقیق است وازینروی بر هر ملتی تحقیق در داستانها ومنظومهای حماسی خود ویافتن ریشه وبنیادآنها واجب است خاصه که حماسهٔ ملی عادة مبتنی بر بسیاری ازحقایق تاریخی وتحقیق درآنها وسیلهٔ اطلاع برسرگذشت هرملت درقدیمترین ایام زندگی است .

خوشبختانه ایرانیان پس ازهندوان قدیمترین قوم آریایینند که ازایشان آثارحماسی زیبا بلهجات مختلف (اوستایی ـ پهلوی ـ فارسی) برجای مانده وبعضی از آن آثار بزعم ناقدان بزرگ جهان درشمار مهمترین منظومه‌های حماسی عالم درآمده ویا خود بزرگترین منظومهٔ حماسی دنیاست اما بااین حال وباآنکه ازدیرباز هرایرانی صاحبدل و سخن شناس بسیاری ازابیات گشتاسپنامه و شاهنامه وگرشاسپنامه ودیگرآثارحماسی ایران را برصحیفهٔ دل نگاشته است ، تا امروز کسی را سودای تحقیق در این منظومها و اصل روایات ومنشاء داستانهای حماسی وسرگذشت شاهان و پهلوانانی که در حماسهٔ ملی ما هستند در دل نگذشت و این باب ناگشاده ماند .

نزدیك بیست سال پیش محقق دانشمند آقای حسن تقی‌زاده که تحقیقات وی بزبان فارسی مشهور ومعروف محققان است درمقدمهٔ احوال فردوسی چند صحیفه‌یی درنهایت تحقیق و استقصاء وبا توجه بکتاب معروف تئودورنلدکه [۱] بنام «حماسهٔ ملی ایران» [۲] ،

---

۱ ــ Théodor Nöldeke ۲ ــ Das Iranische Nationalepos

در این باب نگاشت اما سخن وی بیشتر ببحث در کتبی که مقدمهٔ ظهور شاهنامهٔ استاد ابوالقاسم فردوسی درزبان فارسی است ، مقصور گشت وفی الحقیقه درآن مقالت فاضلانه تنها جزئی از اجزاء موضوع (یعنی بحث درحماسهٔ ملی ایران) مشروح افتاد ومابقی چون بموضوع تحقیق نویسنده (بیان احوال و آثار فردوسی) بستگی نداشت متروك ماند .

نگارنده ازآنروز که نزدیك ده سال پیش براثر برخی مطالعات وتحقیقات باوستا راه جست و بمطالعات فاضلانهٔ محققان اوستا شناس پی برد ودر اصل داستانهای اوستا بتحقیق وتتبع پرداخت برآن شد که میان داستانهای اوستا وشاهنامه بمقایسه یی پردازد و وجوه ارتباط و پیوستگی آندورا بدست آورد . البته مطالعه وتحقیق دراین باب مستمرو بردوام بود اما هیچگاه مطالب شتّی که در ذهن گرد میآمد براوراق و صحایف مسطور نمی افتاد تا در اوایل سال هزاروسیصدوهژده که پایان کار حقیر در دورهٔ دکتری ادبیات فارسی بود ، پیشنهاد تعیین موضوع رساله یی از جانب دانشگاه تهران بنگارنده شد ومن نوترین و مهمترین موضوعی را که شایستهٔ تحقیق یافتم بحث در حماسه های ملی ایران بود .

اما از همان آغاز امر بردشواری کار وسختی ودرازی راه آگاه بودم ومیدانستم تحقیق و استقصاء در این باب برنجها وبیداریها ومرارتها بازبسته و ازعقبات این راه هائل خستگیها پدیدار است وباید صحایف بیشمار در این باب از بیاض بسواد آید . با اینحال دل بدریا زدم و مردانه در این راه دشوارقدم نهادم وموضوعی برگزیدم که کار تحقیق درآن از حدرسالهٔ دکتری درمیگذرد وبکتابی عظیم میرسد .

اشکال بزرگ کارمن درآنست که : روایات ومنظومه‌های حماسی همواره ازقدیمترین ایام تمدن هرقوم آغاز میشود و ازینروی قدیمترین عناصر تاریخی وماقبل التاریخ حیات هرملت درآن وجود دارد وبرمحقق است که برای یافتن این عناصر تحقیقات خود را ازآن ایام کهن آغاز کند وتحول و تکامل وتغییر وتبدیل روایات وورود عناصر جدیدرا درآن دنبال نماید و اندیشه را از خلال قرون واعصار مبهم وتاریك وحوادث پیچ درپیچ ووقایع نامعلوم بگذراند وآنگاه ازاین سفر دراز ارمغانها با خویش همراه آورد تا بکار فهم حقیقت هرمنظومهٔ ملی آید ووسیلهٔ آشنایی واقعی خواهنده با اصل و اساس روایات وداستانهای آن گردد (داستانها وروایاتی که بظاهر از مقولهٔ خرافات واوهام است اما در حقیقت مطالبی تاریخی وواقعی است که باگذشت روزگار وتوالی ایام و تواتر اعوام بدین صورت درآمده) .

اطلاع براین عناصر مختلف تاریخی وداستانی وجدا کردن آنها از یکدیگر و بحث در منشاء هرداستان ومبداء هرروایت وپیدا کردن زمان ایجاد داستانها وبدست داشتن موازینی برای نقد اشعار حماسی وتمییز نیك ازبد آنها خود محتاج اطلاعات جداگانه بیست که نویسنده یابابد قبلا ازآنها مطلع باشد ویاهنگام کار ومطالعه ازآنها آگهی یابد . فی المثل بحث در منظومهای حماسی ایران علاوه بر اطلاع اززبان و ادبیات فارسی نیازمند اطلاعات دقیق از ادبیات پیش از اسلام خاصه ادبیات اوستایی و پهلویست وچون عالی ترین تحقیقات را در این باب باید درآثار محققان اروپایی جست،

پس اطلاع ازیك یا چند زبان اروپایی و ادب آنها نیز برای مرد محقق لازم است

گذشته ازاین دریافتن ارزش منظومه‌های حماسی هر کشور مستلزم اطلاع وآگاهی از منظومه‌های حماسی ملل دیگر جهانست ، اگر چه موجز ومختصر باشد ؛ از مقایسهٔ شاهنامه با بهترین آثار حماسی ملل جهان مانند «رامایانا» و«مهابهارت» متعلق بهندوان و « ایلیاد » و« ادیسه » یونانیان و امثال اینها ارزش و اهمیت این شاهکار جاوید زبان فارسی دریافته میشود وبنابراین مطالعهٔ بعضی از این آثار نیز بر کسی که قدم در این راه مینهد واجب وضرور است .

با اطلاع از این مقدمات و مطالعهٔ مختصری در اصل کتاب دامنهٔ کارو زحمت در تحقیق این موضوع دشوار ومفصل برخواننده آشکارمیشودودرمی‌یابد که من با بضاعت مزجات و گرفتاریهای بسیارتاچه‌درجه‌دراین کارشگرف رنج برده‌ام علی‌الخصوص که کتب ووسائل تحقیق ومطالعه درایران عزیزمادیرباب ودر بعض موارد نایابست .

اما با تمام این احوال با زحمات متمادی نگارنده و یاوریهای بعضی از دوستان و دانشمندان در تشحیذ خاطر و عاریت دادن کتب ، و استفاده از کتب و وسایلی که شخصاً تهیه کردم و یا از دیرباز در اختیار خود داشتم : دشوارها آسان شد ودرهای تحقیق برمن گشاده گشت وسرانجام این کار عظیم بپایان رسید و کتابی مفصل در این باب پرداخته آمد که باسستی وحقارت خود درزبان فارسی تازگی دارد ودرعین نقص مستعد کمال است .

مطالب این کتاب بدین صورت منظم گشت که هریك ازموضوعات کلی را به **گفتاری** اختصاص دادم وآنگاه آن موضوع کلی و عظیم را بچند **فصل** وهرفصل را بچند عنوان تقسیم کردم تاهم مطالعه وفهم مسائل برخواننده آسان باشد وهم نگارش موضوع برای نگارنده بوضعی بهتر تیسیر پذیرد .

پیش‌ازورود بمباحث اصلی **مقدمه** یی براین کتاب درباب حماسه وماهیت آن وچگونگی اشعارحماسی - وتحقیق درمهمترین منظومه‌های حماسی ملل جهان نگاشته شده است تا حقیقت حماسه چنانکه ناقدان ومحققان معاصرمی‌اندیشند آشکارشود .

در نخستین گفتار کتاب ازتکوین حماسه و روایات و افکار حماسی در ایران و تدوین آنها از قدیمترین ایام تاریخی سخن میرود . این گفتار بسه فصل منقسم میشود : فصل اول در تکوین روایات ملی و حماسی ـ فصل دوم در تدوین روایات و داستانها ازقدیمترین ایام تاریخی تا ظهور ادبیات فارسی ـ فصل سوم درتدوین روایات ملی بزبان فارسی .

درگفتاردوم ازآثار حماسی بیش ازاسلام یعنی یشتها وایاتکارزریران وکارنامهٔ اردشیر بابکان سخن رفته ودراراءهٔ وجوه قرابت ایاتکارزریران باگشتاسپنامهٔ دقیقی وکارنامهٔ اردشیر باداستان اردشیردرشاهنامه ، سعی شده است .

موضوع **گفتار سوم** تحقیق در منظومه های حماسی ایران در عهد اسلامی یعنی مهمترین ادوار حماسه سرایی در ایرانست . در این باب پس از تحقیق اوضاع اجتماعی ایران بعد از غلبهٔ عرب و تسلط ترکان و ارتباط آن اوضاع باظهور حماسه‌های ملی و دینی و تاریخی، سه فصل بزرگ بعناوین حماسه‌های ملی ـ حماسه های تاریخی ـ حماسه های دینی آمده و نزدیك بتمام آثار حماسی ایران از انواع سه گانهٔ مذکور مشروح افتاده است.

گفتار چهارم کتاب مختص است ببنیاد داستانها یعنی تحقیق در داستان شاهان و پهلوانان و منشاء روایات و افسانهای ملی از اوستا تا کتب تاریخی و داستانی پهلوی و عربی و فارسی . در این گفتار ریشهٔ داستانها و اسامی داستانی در قدیمترین روایات و آثار حماسی ایران یعنی ادبیات اوستایی و پهلوی جست و جو می شود و منشاء هر داستان و زیاده و نقصانهایی که در دو لهجهٔ مذکور وادبیات فارسی در آنها اه یافته مورد فحص و تحقیق قرار می گیرد . این گفتار سه فصل بزرگ دارد : فصل اول شاهان ـ فصل دوم پهلوانان ـ فصل سوم دشمنان ایران (دیوان ـ تورانیان ـ رومیان ـ تازیان) .

امید میرود که با این بحث مفصل یکی از مباحث مهم ادبیات فارسی تا درجه‌یی روشن گردد و ازاین راه خدمتی بایران و ایرانیان صورت گیرد .

این خدمت اگرچه نا چیز و حقیر است اما چون ازصدق نیت و صراح عقیدت انجام یافته شایستهٔ آنست که مطمح نظر فاضلان واقع شود و با نقد و برشمردن معایب آن کاری که من آغاز کرده‌ام ختام پذیرد وحقی که آزاده‌مردانی چون دقیقی و فردوسی واسدی بر گردن ما دارند گزارده آید .

تهران . اسفند ماه ۱۳۲۱

ذبیح‌الله صفا

☆☆☆

بعد از آنکه نسخ چاپ اول این کتاب قریب بدوسال پیش بکلی نایاب شد نگارنده قصد تجدید طبع آن کرد و بهمین سبب در برخی موارد از طبع اول که لازم میدانست تجدید نظرهایی نمود و مطالبی تازه که بعد ازطبع نخستین بدست آمده بود برکتاب افزود و بهمت آقای جعفری مدیر بنگاه مطبوعاتی امیرکبیر که محرّض مؤلف درچاپ ثانوی کتاب بوده است بتجدید طبع آن همت گماشت و درعین حال برای رفع نقیصه‌یی که درچاپ اول بود فهرست اسامی اشخاص وکتب و اماکن و قبایل را هم براین طبع اضافه کرد . امید است که این طبع با مزایایی که دارد مقبول نظر اصحاب علم و فرهنگ افتد و بر زلّات مؤلف ببخشایند . بمنّه

تهران ۱۵ مهرماه سال ۱۳۳۳ شمسی هجری

پیش‌گفتار

ماهیت و کیفیت حماسه

۱ ـ انواع شعر ۲ ـ شعر تمثیلی ۳ ـ شعر غنائی ٤ ـ حماسه ٥ ـ انواع منظومه‌های حماسی ٦ ـ خصائص منظومهٔ حماسی و عناصر آن ۷ ـ منشاء حماسه ۸ ـ شعر حماسی و شعر غنائی ۹ ـ حماسه در ادبیات عرب ۱۰ ـ خاتمه

۱ ـ انواع شعر

ناقدان پیشین در باب انواع شعر وچگونگی هـریك سخنها گفته و دفتر ها پرداخته اند اما نتیجهٔ سخن با همه بحثهای آنان در این منحصر است که شعر را بسه نوع منقسم میتوان ساخت :

۱ ـ شعر تمثیلی [۱] ۲ ـ شعر غنائی [۲] ۳ ـ شعرحماسی [۳] .

اگر چه ناقدان دیگر خاصه ناقدان جدید توانسته اند انـواع دیگری مانند شعر حکمی (پندواندرز) [٤] و شعر وصفی [٥] را بر انواع مذکوربیفزایند اما حقاً آنها را از انواع مستقل و اصلی شعرنمی پندارند و معمولا در ذیل انواع سه گانهٔ مذکور قرار میدهند .

۲ ـ شعر تمثیلی

در **شعر تمثیلی** مقصود اصلی و اساسی شاعر نمایش زنـدگی و مظاهر مختلف آنست چنانکه در نظر بیننده بوسائل خاص مجسم شود . بعبارت دیگر شاعر باساختن شعر تمثیلی یك حقیقت و واقعه را از حیات عادی بشری و از اعمال یك یا چند فرد معین میگیرد و آنگاه با خیالات شعری و یا با مقاصد فلسفی و اخلاقـی و اجتماعی خود نزدیك میکند و بعد دوباره آنرا با حیات و حرکت همراه مینماید و برابر دیدهٔ بیننده تجسم میدهد . بنا براین در شعر تمثیلی تنها بوصف اکتفا نمیشود و یـا سخن از آرمان و آرزوی مجرد نمیرود . در شعر تمثیلی شاعر نمیتواند از عالم طبیعت بیرون رود ، سخن از جهانی دیگر رانـد ، صفیر از کنگرهٔ عـرش بشنود و با فرشتگان راز گوید . . . و نیز نمیتواند بروزگارهای کهن باز گردد وزبان ببیان مفاخرومردانگیها و پهلوانیهای قومی گشاید .

شاعر تمثیلی مجاز نیست خود را در جریان حکایت و داستان افگند مگرآنکه خود یکی ازاشخاص وافرادآن داستان باشد ، داوری او نباید هیچگاه از خلال سطور و اشعار آشکار باشد و بعبارت ساده‌تر شعر تمثیلی تنها وسیلهٔ تجسم وقایعی است که

---

۱ ـ dramatique ۲ ـ lyrique ۳ ـ épique ٤ ـ didactique
٥ ـ narratif

بنتیجه یی بینجامد بی‌آنکه از خوبی و بدی اعمال برای ما سخنی درآن گفته شود، یا شخصیت گوینده و سراینده درآن آشکار باشد.

۳ ـ شعر غنائی

اما **شعر غنائی** بالعکس با عالم معنی که مدارآن روح شاعر است سروکار دارد و اگر شاعردر چنین شعری دنیای خارج ومتعلقات آنرا موضوع بحث خود قرار دهد تنها ازآن بابست که عواطف روحانی خویش یادیگران را در بارهٔ آن فرا نماید. در منظومهٔ غنائی، همواره با عـواطف شخصی و تأثرات وآلام و یا لـذات و مسرات یك فرد و یك روح‌کار داریم، در اینجا سخن از وصف آنچه در طبیعت است نمیرود بلکه شاعرآنچه راکه مطلوب اوست بچشم دل می بیند وبزبان عواطف بیان میکند، از دریچهٔ چشم مجنون بصورت لیلی مینگرد و آن سیه چردهٔ زشت را چون حور بهشت بما می‌نمایاند.

میزان و ملاك حقیقت در این نـوع شعر عواطف و روح شاعـر است. غرض و غایت شعرغنائی توصیف عواطف و نفسانیات فـرد است و تمام عـواطف نفسانی بشر از هرنوع که باشد موضوع آن. در توضیح سطر اخیر میگوییم که تنها نمیتوان عواطف عاشقانه را موضوع اساسی شعر غنائی تصور کـرد و مثلا از میان همهٔ اشعار غـزلهای عاشقانه را نمودار اصلی شعر غنائی دانست بلکه مراد از «عواطف نفسانی» تمام تجلیات عواطـف و احساسات بشری است از احساسات دینی و میهن پرستی گرفته تاحیرت و عشق و کینه و تحسر وبیان غمهای درونی و حتی احساساتی کـه در قبال عظمت بی منتهای جهان و شگفتیهای خلقت و سرگشتگی در برابر اسرار سرگمشدهٔ طبیعت برآدمی طاری میشود.

۴ ـ حماسه

اما **حماسه** نوعی از اشعار وصفی است که مبتنی بر تـوصیف اعمال پهلوانی و مردانگی ها و افتخارات و بزرگیهای قومی یا فردی باشد بنحوی کـه شامل مظاهر مختلف زندگی آنان گردد.

موضوع سخن در اینجا امر جلیل و مهمی است که سراسر افراد ملتی دراعصار

مختلف در آن دخیل و ذی نفع باشند (مـانند مشکلات و جوائج مهم ملی ازقبیل مسألهٔ تشکیل ملیت و تحصیل استقلال و دفاع از دشمنان اصلی و امثال اینها چنانکه در شاهنامه و حماسه های ملـی جهان ملاحظه میشود) و یا مشکلی فلسفی (مـانند مسألهٔ خیر و شر در قطعاتی از اوستا و منظومه های «بهشت گمشده» و« بهشت مردود» میلتون) که جهانیان همگی آنرا ارج وبهایی نهند .

در شعر حماسی دسته‌یی از اعمال پهلوانی خـواه از یك ملت باشد و خواه از یك فرد بصورت داستان و یا داستانهایی در میآید کـه ترتیب و نظم از همه جای آن آشکار است . از نقطه یا نقاطی آغـاز میشود و به نقطه یا نقاطـی پایان می پذیرد ، ناقص و ابتر نیست و خواننده می تواند با خواندن آن داستان از مقدماتـی آغاز کند وبنتایجی دست یابد .

در یك منظومـهٔ حماسی ، شاعـر هیچگاه عواطف شخصی خـویش را در اصل داستان وارد نمیکند و آنرا بپیروی از امیال خویش تغییر نمیدهد و بشکلی تازه‌چنان که خود بپسندد یا معاصران او بخواهند در نمی آورد و بهمین منوال در سر گذشت و یا شرح قهرمانیهای پهلوانان و کسانی که توصیف میکند هرگزدخالتی نمی‌ورزد و بنام‌خود و آرزوی خویش‌در بـاب او داوری نمیکندچنانکه درشاهنامه ودیگرمنظومه های‌حماسی مـی بینیم و هنگامی که بـدانها رسیم در این باب سخن خواهیم گفت .

در این مورد منظومهٔ حماسی با منظومهٔ تمثیلی (دراماتیك) تا درجه‌یی شبیه و با شعر غنائی یکباره مغایر میشود زیرا چنانکه دیدیم شاعر تمثیلی در بیان داستان و حکایت از واقعهٔ خارجی خود را دخیل نمیسازد و بقول ناقدان اروپایی «پشت سن‌قرار میگیرد نه در سن » — اما در شعر غنائی وظیفهٔ عمدهٔ شاعر دخـالت مستقیم در اصل موضوع وآوردن آن بصورتیست که خود میخواهد و دوست دارد وبعبارت دیگر درشعر غنائی عواطف و آلام و امیال شاعرانـه اثر دارد و شاعر ناگـزیز است از آنهـا بهر نحو که بخواهند پیروی کند اما در شعر حماسی حال از اینگـونه نیست ، در اینجا شاعر، باداستانهایی شفاهی‌یا مدون‌کار دارد که درآنهاشرح پهلوانیها ، عواطف‌واحساسات

مختلف مردمان یك روزگار و مظاهر میهن پرستی و فداکاری و جنگ با آنچه درنظر نسلهای ملتی بدو ناپسند و مایهٔ شر وفساد بود : آمده باشدو باید همهٔ آنها راچنانکه بود وصف کند و درآن وصف خود دخالتی مستقیم ننماید و خود را در صحنهٔ وقایع نیاورد و ازخود در بارهٔ آن اشخاص یا حوادث داوری نکند .

۵ ـ انواع منظومه های حماسی

چون سخن بدینجا رسید از ذکر این نکته ناگزیرم که در ادبیات ملل تنها یك نوع حماسه چنانکه دیده‌ایم وجود ندارد و درعالم ادب بیك تقسیم دو نوع منظومهٔ حماسی میتوان یافت :

نخست : منظومه‌های حماسی طبیعی و ملی که عبارتست از نتایج افکار و قرایح وعلائق و عواطف یك ملت که در طی قرون و اعصار تنها برای بیان وجوه عظمت و نبوغ قوم بوجود آمده و مشحونست بذکر جنگها و پهلوانیها وجان فشانیها و فداکاریهاو در عین‌حال مملوست‌ازآثار تمدن و مظاهرروح و فکرمردم یك کشور در قرون معینی از ادوارحیاتی ایشان که معمولا ازآنها بدوره های پهلوانی تعبیرمیکنیم و از این گونه منظومه های حماسی میتوان ایلیاد و ادیسهٔ هومرو رامایانا و مهابهارت متعلق بهندوان و قطعات مختلفی از یشتها و منظومهٔ «ایاتکارزریران» وشاهنامهٔحکیم ابوالقاسم فردوسی و بهمن‌نامهٔ حکیم ایرانشاه و گرشاسپ نامهٔ اسدی طوسی و برزو نامه و جهانگیرنامه و نظایر آنها را در زبانهای ایرانی نام برد .

در این دسته از منظومه های حماسی شاعر بابداع و خلق توجهی ندارد بلکه داستانهای مدون کتبی یا شفاهی را که علی‌الظاهر از بعضی وقایع خارجی نشأت کرده و بتدریج براثر نقل و تخیل ناقلان کماً و کیفاً تغییراتی در آن راه جسته وبا حوادث و اتفاقات دیگری که اغلب زماناً مؤخر ازآن یا مقدم برآنست ترکیب یافته است ، مانند یکی از ناقلان نقل میکند ولی فرق او با ناقلان در آنست که این داستانها رابا مهارت و استادی بهم‌می‌پیوندد و از قدرت شاعرانهٔ خود در وصف استفاده میکند و در بیان عواطف و احساسات گذشتگان راهی که دیگران عاجز بوده اند پیش میگیرد .

دوم : منظومه های حماسی مصنوع : در این منظومه ها سروکار شاعر

با داستانهای پهلوانی مدون و معینی نیست بلکه خود با بداع و ابتکار میپردازد و داستانی را از پیش خود بوجود میآورد . در اینگونه داستانها شاعران آزاد و مختارند بارعایت قواعد و قوانینی که برای شعرحماسی در میانست ، هر گونه بخواهند موضوع داستان خویش را ابداع کنند و تخیل خود را در آن دخیل سازند . در ادبیات اروپایی از این گونه منظومه های حماسی فراوان داریم و از آن قبیل است منظومهٔ «هانریاد» [۱] ولترنویسنده وشاعر فرانسوی ،و من در بحث خود همه جا بامنظومه‌های حماسی طبیعی یعنی نوع اول کار دارم .

از این گذشته ممکن است شاعرحماسه سرا موضوع خود را از تاریخ روزگار پیشین حیات یك قوم بردارد که دوران نبرد و مبارزهٔ شدید با موانع طبیعی ودشمنان همسایه و مهاجمان و معاندان بزرگ بوده ، و یا ازلحظات مهم تاریخی یك قوم که در عین تمدن دچار حوادث شگرف و انقلابات عظیم مذهبی و اجتماعی شده باشد و این حوادث و انقلابات بزرگ برای او همان احوال را ایجاد کند که در آغاز حیات ملی با آنها مواجه بوده است .

ازین طریق نیز ما بر دو نوع حماسه دست می‌یابیم :

۱ - حماسه‌های اساطیری و پهلوانی که متعلق بایام پیش از تاریخ [۲] و یا مواضیع مهم فلسفی و مذهبی است مانند منظومهٔ حماسی رامایانا ومهابهارت متعلق بهندوان ؛ و بعضی از فصول کتاب مقدس بنی اسرائیل ؛ و منظومهٔ ایاتکار زریران و قسمت بزرگی از شاهنامه و سایر منظومهای حماسی کهن ایران مانند کرشاسپنامه و برزو نامه و بهمن نامه متعلق بایرانیان ؛ و منظومه های ایلیاد وادیسه؛ ومنظومه‌های سیکلیك [۳] متعلق بیونانیان ؛ و حماسهٔ آلمانی نی بلونگن [٤] ومجموعهٔ حماسهٔ های کهن فرانسوی(شانسون دوژست) [٥] وبهشت گمشدهٔ «میلتون» و « مسیاد» [٦] اثر «کلوپشتك» [۷]

۱ – Henriade

۲ – یعنی روزگاری که هنوز تاریخ حیات ملی تدوین نمیشد و تنها اطلاع ما از آن ایام ازطریق روایات و داستانهاییست که اغلب با اساطیر آمیخته است.

۳ – Cyclique ٤ – Niebelungen ٥ – Chanson de geste ٦ – Messiad

۷ – Klopstock

۲ ـ منظومه‌های حماسی تاریخی مانند « گاهنامه ها »[۱] اثر انیوس[۲] و « اورشلیم آزاد »[۳] اثر تاسه[۴] و امثال اینها ویا منظومه‌هایی که در عین آنکه مبتنی بر تصور و خیالست قسمتهای تاریخی نیز در آنها دیده میشود مانند « کمدی خدایی »[۵] اثر دانته[۶] و بعضی ازقسمتهای «انه‌اید[۷] »اثر ویرژیل[۸] . در زبان فارسی نیز ازاین گونه منظومه های حماسی بسیار است مانند ظفر نامهٔ حمدالله مستوفی و شهنشاه نامهٔ ملك الشعراء صبا و منظومه‌های دیگری که بجای خود ذکری از آنها میرود .

ممکن است موضوع حماسهٔ تاریخی زندگی یك یا چندتن از قهرمانان دینی باشد که با توجه بحقایق تاریخی یا با آمیزش وقایع تاریخی و مطالب داستانی بوجود آمده باشد . این منظومها که براثر استادی و همچنین اعتقاد شدید دینی گویندگان آنها ممکن است گاه بسیار دل انگیزو زیباباشد ، نیزاغلب دارای بسیاری از خصائص منظومهای حماسی است و از اینجهت باید در شمارآثارحماسی ملل نام برده شود .من اینگونه منظومهای حماسی را که اتفاقاً درزبان فارسی نمونهای بسیاری مانند خاوران نامهٔ ابن حسام وحملهٔ حیدری باذل و کتاب حملهٔ راجی وخداوند نامهٔ صبا واردیبهشت نامهٔ سروش و جزاینها دارد **منظومهٔ حماسی دینی** مینامم .

در این کتاب همه جا جز در قسمتی از سومین گفتار ، سخن از منظومه های اساطیری و پهلوانی (یعنی همان منظومهای حماسی طبیعی) خواهم گفت .

۶ ـ خصائص منظومهٔ حماسی وعناصر آن

یکی از خصائص منظومهای حماسی همه جا و در هر زمان آنست که مدتها پس ازحوادثی کهازآنها سخن میگویند ، پدید میآید .

مثلا حماسهٔ همر در ادبیات یونانی نمایندهٔ مدنیتی کهن است که چندین قرن پیش ازهمر ویاشعرائیکه منظومه های ایلیاد و ادیسه را پدیدآورده‌اند،وجودداشت . منظومهٔ فرانسوی رلاند[۹] که بعقیدهٔ غالب محققان متعلق باواخر قرن یازدهم

۱ Annales – ۲ Ennius – ۳ Jérusalem délivrée – ۴ Tasse
۵ Divine Comedy – ۶ Dante – ۷ Enéide – ۸ Virgie
۹ Chenson de Roland –

میلادی‌است مربوط بحوادثی‌است که در حدود سال ۷۷۸ میلادی روی داد .

شاهنامهٔ دقیقی و فردوسی (تاعهد ساسانی) و کرشاسپ نامه و سایرمنظومهای حماسی‌فارسی‌نیز جملگی‌بقرن های بسیار کهن که از دوره های پیش‌ازاوستا تا اواسط عهد اشکانی ممتداست مربوط میشود .

منظومه های‌رامایانا و مهابهارت که فعلا از آنها بـه تفصیل سخن‌نمیگوییم نیز چنین‌اند وباعصار کهن و ادواری که تمدن قوم آریایی هند در حـال تشکیل بود تعلق دارند .

بدین طریق می‌بینیم که منظومهٔ حماسی پهلوانی هیچگاه در حین جریان حوادث پهلوانی پدیـدنمیآید بلکه‌دورهٔ طلوع و ظهور آن، همیشه قرنها پس‌از وقوع آن حوادث است زیرا :

در ایام وقوع حوادث پهلوانی آدمی تماشا گـر و بینندهٔ وقایعی است که در حقیقت وواقع با اعمال عادی بشری چندان متفاوت نیست اما نتایجی که ازین‌اعمال گـرفته میشود (مثلا ایجاد استقلال ملی ، دفع دشمنان و بداندیشان ، تحکیم مبانی ملیت . . .) براثر اهمیت وارزشی که دارد بتدریج آن اعمال را بچشم‌نسلهای آینده بزرگ‌میکند و چیزهایی برآن افزوده‌میشود وپهلوانانی که از ایشان‌خاطراتی ماند، بتدریج‌بدرجات فـوق بشری ارتقاء میجویند و اعمال ایشان در شمار خـوارق عادات درمیآید . از جانبی دیگر کارهایی که در قرون متواتر و اعصار متوالی صورت گرفت بتدریج فواصل زمانی و مکانی خود را ازدست‌میدهد و با یکدیگر مربوط میشود و مـانند سلسلهٔ علل و معالیل بشکل وقایع منظم و مرتبی در میآیـد و این داستانها که درآغاز کار مختصر است بتدریج براثرنقل ناقلان و روایت راویان وشاخ و برگهایی که هریك برآن میافزایند ، تفصیل بیشتری می یابد و آرمانهای ملی و مقاصد قوم درآنها بیشتر متجلی میشود .

این مقدمـات محتاج بزمان طویلی‌است که گاه بچندین قرن بالغ میشود و بهمین سبب می بینیم که همیشه منظومهای پهلوانی دیری پس از وقوع پهلوانیها وحوادث پهلوانی و تکون ملیت و مدنیت یك قوم بوجود میگراید .

با آنکه میان دورهٔ نظم حماسیات ملی و دوره‌یی که موضوع بحث است ، فاصلهٔ بسیاری وجود دارد ، لا اقل بنحو عام و بطورمطلق رابطه و تشابهی نیزمیان این دو دوره میتوان یافت و این رابطه امری ضرور و تنها درصورت وجودآن پدیدآمدن منظومهٔ حماسی وحتی باقیماندن حماسیات ملی امکان پذیراست . مثلا معتقدات و آثار مدنی و افکاری که در دورهٔ نخست (عصر زندگی پهلوانی) وجود داشت‌نباید در دورهٔ دوم (عصر زندگی شاعر) یکباره فراموش شود و یا جای آنرا عقایدی که سرا پا مخالف عقاید نخستین باشد بگیرد و اگراتفاقاً آن تمدن و معتقدات یکباره فراموش شد و شاعر با تمدن و معتقدات تازه‌یی مواجه گشت باید اولا تمدن و معتقدات فراموش شده را بخوبی بشناسد و با آن خوی گیرد وثانیاً آثارونشانه های تمدن و عقاید عصر خویش را باآن نیامیزد و اشتباه نکند .

چنانکه قبلا اشاره کرده ام لازمهٔ یك منظومهٔ حماسی تنها جنگ و خونریزی نیست بلکه منظومهٔ حماسی کامل آنست که درعین توصیف پهلوانیها ومردانگیهای قوم نمایندهٔ عقاید وآراء و تمدن او نیز باشد و این خاصیت در تمام منظومه های حماسی مهم جهان موجود است و من نموداری را از شاهنامه در اینجا نام میبرم . در شاهنامه تنها ازجنگهای ایرانیان‌و تورانیان‌و نبرد و ستیز آدمیان و دیوان ونظائراین امور سخن نمیرود بلکه این منظومه جامع جمیع خصائص مدنی و اخلاقی و فرهنگی ایرانیان قدیم نیز هست . درهمانحال که ما با خواندن‌شاهنامه از نبرد های ایرانیان برای فتح ایران و استقرار خود در این سرزمین و تحصیل استقلال و ملیت در قبال ملل مهاجم جدید و امثال این اموراگهی می یابیم ، در همان حال هم ازمراسم اجتماعی و ازتمدن ومظاهر مدنیت واخلاق ایرانیان ومذهب ایشان و حتی از عشقبازیها و میگساریها و لذائذ و خوشیهای پهلوانان و بحثهای فلسفی و دینی آنان ونظایراینهانیز مطلع‌میشویم .

با نظر باین مقدمه باید گفت : داستان های ملی ، روایات مذهبی ، آراء و عقاید ، خاطراتی که از تکوین تمدن یك قوم باقی میماند ، یادگار مجاهدات ملت برای تحصیل استقلال و عظمت ، نبرد با مهاجمان و معاندان ، بر انداختن رسمهایی

که خلاف منافع ملی تشخیص داده شود : بر روی هم مواد اصلی حماسه راپدید می آورد و حماسه تجلی گاه تمدن و یا قسمتی از تمدن یك ملت در لحظه یبست که بوجود میآید و یا در حال وجود یافتنست .

از اینجاست که گفته اند : هر ملتی بتنهایی و بسائقهٔ قریحه و طبع موجد و مؤسس اصلی حماسهٔ خویش است و شعرا تنها عمال و کارگزاران او در تدوین و تنظیم آن شمرده میشوند . یك منظومهٔ حماسی ممکن نیست قابل دوام و بقا باشد مگر آنکه واقعاً با این شرط بوجود آید و اگر منظومهٔ یك شاعر حماسی مبتنی بر چنین اصلی نباشد رنجهای او بنتیجه یی نمیتواند رسید و آنچه گفت بذهن عموم ملت راه نخواهد یافت و یا اگر راه یافت بزودی فراموش خواهد شد .

مسألهٔ دیگری که نباید ناگفته گذاشت آنست که منظومهٔ حماسی پهلوانی و دینی تنها در صورتی بوجود میآید و کمال می‌پذیرد که بایام و لحظات خاصی از حیات ملی یك قوم منوط باشد ومراد ازاین ایام ولحظات خاص دوره هاییست که مردم با معتقدات ساده و ابتدائی خود بطبیعت و بطریق نا محسوس مشغول مجاهده و نبرد برای تشکیل ملیت و مدنیت خود بودند . از این طریق باید معترف بود که اولین اعصار حیات هرملت بهترین و مساعد ترین ادوار برای ظهور و تکامل اینگونه حماسیاتست . بهمین دلیل در میان هر ملتی که تصور کنیم موضوع حماسهٔ ملی نخستین دوره های تمدن آن قوم است نه ادوار ترقی و کمال استقلال و تمدن ایشان. در ادواری که تمدن قوم بمراحل کمال و ترقی رسیده باشد نیز ممکن است بر اثر بحرانهای شدیداجتماعی یا مذهبی (مانند انقلاب بزرگ انگلستان و انقلاب کبیر فرانسه) افکار حماسی بسیار شدید در میان ملل راقیه پدید آید وبپیدا شدن حماسه های ملی تازه‌یی منجر شود . اما در ادوار جدید غلبه بیشتر با حماسهٔ مصنوع است که قبلا از آنها نام بردم و از این حماسه‌های مصنوع در ادبیات اروپایی فراوانست و من بموقع از بعض آنها یاد کرده ام .

دیگر از خصائص حماسهٔ طبیعی و ملی آنست که یك موضوع تاریخی که در روزگاری صاحب حقیقت خارجی بود در نهایت شدت با اساطیر مذهبی و داستانها و

و افسانه‌های ملی و خوارق عادات آمیخته شود ولی در عین حال صورت و نسق تاریخی داشته و عبارت باشد از یك سلسله اعمال منظم و مرتب و راجع بپادشاهان وپهلوانان و افرادی که هریك سر گذشتی معین داشته باشند و هنگامی در صحنهٔ عمل وارد شوند و در وقت معینی از این صحنه بیرون روند اما پیداست که این وقایع یکباره ابداعی و اختراعی نمیتواند بود . هر چه از جنبهٔ اساطیری و ابهام روایات کاسته شود و وقایع تاریخی و واقعی و معین و صریح بیشتر در حماسه راه یابد ، از ارزش حماسی روایات کاسته میگردد و برارزش تاریخی آن افزوده میشود . شاهنامهٔفردوسی دارای این هردو جنبه است : تا اواخر سلطنت گشتاسپ وقایع بیشر داستانی استولی چنانکه بجای خود خواهیم دید از آغاز سلطنت بهمن روایات داستانی وتاریخی بهم آمیخته میشود و از عهد پادشاهی اشکانیان داستانها و روایات اساطیری تقریباً وجز در بعض موارد مبدل بروایات تاریخی صریح میگردد و بدین ترتیب ارزش حماسی شاهنامه از میان میرود و بالعکس بر ارزش تاریخی سخنان استاد طوس افزوده‌میشود.

داستانها و روایات قدیم اگرچه مأخذ و منشاء حماسه است ولی بتنهایی از مزایای یك منظومهٔ حماسی عاطل میباشد و در آوردن آنها بصورت کامل حماسی یقیناً نتیجهٔ طبع وقاد و هنرمندی و قدرت استادی است که همت برنظم آنها گمارد . این عمل ازراه افزودن عناصری صورت‌میگیرد که بعضی از آنها تنها معنوی و بعضی دیگر کلامی ولفظی است .آهنگ پهلوانی و طرز بیان و انتخاب کلمات و عبارات و دقت در استفاده از آنچه‌برای تحریك حس پهلوانی مردم لازم است ، چون‌جملگی با هم گرد آیند باعث میشوند که یك‌روایت پهلوانی ساده‌وغیر محرك وخشك‌بمنظومهٔ حماسی زیبا و محرك ودلپذیری مبدل شود . شاعری که درتبدیل روایت پهلوانی به منظومهٔ حماسی از این عوامل خوب استفاده کرد اثر او شهرت ملی و جهانی پیدا میکند و هرچه قدرت شاعر در استفاده از آن وسایل کمتر باشد اثر منظومهٔ حماسی او ضعیف تر خواهد بود و این اصل را توجه مختصری بچند منظومهٔ حماسی پیش از قرن ششم که بدست داریم و در رأس همهٔ آنها شاهنامهٔ استاد طوس قرار دارد ، مسلم میکند ، و ای بسا اشعار حماسی که از روایات پراگندهٔ ملی در همین ایام

پدید آمده و از میان رفته است و تذکار نام **شاهنامهٔ مسعودی مروزی** در اینجا کافیست و گویا در قرن چهارم که مصادف با قسمت بزرگی اززندگی فردوسی است روح حماسی در ادبیات فارسی بنهایت نضج و کمال رسیده بود و این بسطت و کمال بشخص فردوسی ختم شد و پس ازو راه تنزل گرفت و در اوایل قرن ششم بضعف و انحطاط پیوست زیرا ظهور روح حماسی نیازمند محرکاتیست ، محرك روح حماسی در ایرانیان پیش از اسلام فتوح و عظمت مقام تاریخی آنان در جهان ، و در اوایل عهد اسلامی شکست از اعراب و پدید آمدن حس کینه جویی و انتقام‌واعادهٔ استقلال و نشاندادن عظمت و قدرت نژاد ایرانی دراعصار گذشته‌بود ؛ چنانکه‌میدانیم این عوامل در قرن دوم و سوم و چهارم در نهایت شدت وجود داشت و بار این درخت تناور در نیمهٔ دوم‌قرن چهام رسید ولی ازآن پس یعنی از قرن پنجم چنانکه‌خواهیم دید محرکات اصلی و عوامل آن از میان رفت بهمین سبب روح حماسی ضعیف شد و حماسه سرایی در ایران تدریجاً طریق انحطاط گرفت و من وقتی از تاریخ حماسه سرایی در ایران سخن گویم در این باب بتفصیل بحث‌خواهم کرد .

دیگر از خصائص منظومهٔ حماسی ابهام زمان و مکان در آنست .بعبارت دیگر منظومهٔ حماسی در زمان و مکان محدود نیست زیرا هرچه صراحت زمان‌ومکان‌بیشتر باشد صراحت و روشنی وقایع بیشتر است و در نتیجه وقایع داستانی و اساطیری بتاریخ نزدیکترمیشود وارزش حماسی منظومه بیشتر ازمیان میرود . اگر بدقت در شاهنامه و گرشاسپنامه و بهمن نامه وبرزونامه و جهانگیرنامه و جز اینها نظر کنیم می بینیم در اغلب داستانها اشارات مبهمی باماکن میشود و تنها بعضی از اعمال در در نقاط نسبهٔ معینی صورت میگیرد اما در زمان مطلقاً روشنی و صراحتی درکارنیست مگر از عهد اشکانیان و ساسانیان (آنهم تا درجهٔ محدودی) که آنرا قسمت تاریخی شاهنامه باید شمرد و جنبهٔ داستانی و حماسی آنرا کمتر دانست . ابهام زمان و مکان در منظومه‌های حماسی کهن تری مانند رامایانا ومهابهارت و قطعاتی ازیشتها بنهایت شدیدتر است .

۷ ـ منشاء حماسهٔ ملی

اکنون باید در منشاءِ حماسه و طریق پیدا شدن آن مختصری سخن گویم:

چون بنخستین ادوار حیات ملل نظر کنیم می‌بینیم هیچ ملتی بوجود نیامده و بتحصیل استقلال و تحکیم مبانی‌ملیت توفیق نیافته است مگر آنکه اعصار ودوره‌های خطر را گذرانده وباعمال پهلوانی‌دست زده‌باشدو بزرگان و پهلوانانی‌ازو پدید آمده باشند که درذهن وی اثری‌بزرگ‌برجای گذارند. این‌خاطرات مایهٔ ظهور روایاتی گشت که دهان بدهان و سینه‌بسینه‌نقل شد و از مجموع آنها تاریخ ملل قدیمه واولی‌پدید آمد بدین معنی که آن ملت ها بجای تاریخهای مدون و مرتبی که اکنون داریم و در آن بحث و تحقیق را بنهایت میرسانیم تنها همین روایات راکه اغلب با افسانها آمیخته بود داشتند و از سرگذشت نیاکان خود بدان صورت آگاه بودند .

روایات و حکایات مذکور آخر کار منتهی بتاریخ های مدون گشت و احیاناً بر آنها افزوده شد اما بهرحال روایاتی پراگنده و بی نظم بود که هرقسمتیٔ از آن را کسی بیادداشت و برای گرد آوردن مجموع آنها نهضتی و اقدامی لازم بود . این کاربزرگ اغلب و نزدیك بتمام موارد بهمت کسانی صورت گرفت که بذکر مفاخرملی و بیان پهلوانیها و قهرمانیهای نیاکان خویش علاقه داشتند . نویسندگان مذکور و پس ازایشان شاعران داستانها وروایات وقطعات پراگندهٔ یاد شده راگرد کردند و از آن اثری‌واحد پدید آوردند ولی همواره ودر همه جا کوشیدند که‌شکل اصلی‌داستانها محفوظ بماند و در اساس روایات تغییری حاصل نشود .

شاعری که بدین کار خطیر دست می‌زد اگرصاحب روحی ملی‌بود و دراثرخود هیچگاه از این روح و معنی دور نمیشد اثر او بسرعتی تمام‌میان‌مردم شهرت‌می‌یافت و دهان بدهان میگشت و از آن نسخهاً بر میگرفتند و می‌پراگندند و راویان‌بجای نقل روایات پراگندهٔ پیشین از آن استفاده میکردند و بالنتیجه داستانها و روایات پیشین اندك اندك از میان میرفت و اثری از آنها درمیان مردم برجای نمیماندوهمین امرهمواره مایهٔ اشکال بزرگی‌درمقایسهٔ این‌منظومه‌های‌حماسی‌با مآخذ اصلی‌آنهاست .

اما این قاعده مسلم و بدیهی است که یك منظومهٔ حماسی ملی تنها در موردی مایهٔ فراموش شدن مآخذ میگردد که با آنها مطابقت کامل داشته باشد بنحوی که باوجود آن حاجتی بدان‌مآخذ متشتت و نامنظم‌و غیر فصیح که اغلب محدودبروایات شفاهی است در میان نباشد.

۸ ـ شعرحماسی وشعرغنائی

بعقیدهٔ گروهی از محققان شعر حماسی از شعر غنائی متأخر و حتی نتیجه و دنبالهٔ آنست زیرا بنابر آنچه از ظواهر امر بر میآید آدمی زودتر از آنکه بوصف حوادث خارجی و اجتماعی و یا سایر امور بپردازد خود را باسرود هایی مذهبی یا عشقی و یا اساطیری که بیشتر جنبهٔ غنائی داشت سر گرم میکرد. از جانبی دیگر هیچ ملیتی بی جنگ ومبارزه پدید نیامد و پیداست که‌در این نبرد ها پهلوانانی‌وجود داشتند که بر اثر شهرت خویش مایهٔ اعجاب شعرا شدند چنانکه قهرمانیهای ایشان را درسرود ها واشعارغنائی وصف کردند. درمیان بعضی ازملل این‌سرود های پراگنده بتدریج بهم‌پیوست‌و بیکی‌ازشعرای‌بزرگ که علی‌الظاهر سهم‌عظیمی درسرودن‌آنها داشت نسبت داده شد و از این راه‌مجموعه یی‌کامل ومتحدپدید آمد.

از این طریق باید گفت که حماسه اصلا و اساساً از شعر غنائی پدید آمده و از آن منبعث شده است و این نظریه را میتوان با تحقیق در بسیاری از آثار ادبی ملل قدیم ثابت کرد چنانکه درادبیات‌هندی سرودهای‌ودا [۱] برآثار حماسی‌مها بهارت [۲] و راماین [۳] مقدم بوده و وسیلهٔ پدید آمدن آنها شده است و در فرانسه سرود های معروف‌کانتیلن [٤] وسیلهٔ ظهورمجموعهٔ‌منظومه‌های‌حماسی(شانسون دوژست) [٥] گردیده‌و چنانکه بسیاری از محققان پنداشته و ظاهراً در تصور خود راه صواب پیموده‌اند دوائر حماسی معروف و کم نظیر یونانی (ایلیاد ـ ادیسه)اصلا منظومه های منفردی‌بوده‌اند که سازندگان آنها از منظومه های غنائی پیش از خود متأثر بودند.

از این گذشته چنانکه قبلا دیده‌ایم از پیدا شدن روایات تا ظهور منظومه های

---

۱ ـ Véda ۲ ـ Mahâbhârata ۳ ـ Râmayana ٤ ـ Cantilènes
٥ ـ Chanson de geste

حماسی فاصلهٔ ممتدی وجود دارد چنانکه شعر حماسی هیچگاه در آغاز تمدن‌ودرحین تکوین تمدن و ظهور ملیت ملتی بوجود نیامده است درصورتیکه از اغلب ملل‌درآغاز حیاتشان منظومه‌های غنائی و سرودهای فراوان میتوان یافت و این دلیل بزرگی بر تأخر اشعارغنائی‌از اشعار حماسی است .

باز بنا برآنچه مسلم وآشکار است درشعر حماسی رعایت موازین و قواعدی که مسلماً در دورهٔ نضج و ترقی ادبیات میسر میشود ضرور است و لازمهٔ این امرآنست که شعر حماسی دیرتر از شعر غنائی پدید آید چنانکه شعر تمثیلی (دراماتیك) که بیش ازحماسه تابع قواعد و موازین فنی است دیرتر از حماسه پدید آمده است و چون‌هر دو از شعر غنائی منبعث شده‌اند می‌بینیم که در آغاز کار خود نزدیکی بیشتری بشعر غنائی دارند .

کهن ترین اثر منظوم قوم ایرانی بنا برآنچه تاکنون محقق و مسلم شده گاثاهاست که‌آنرا بهیچروی نمیتوان یك‌منظومهٔ حماسی‌تصور کردبلکه‌نشاید ونغماتی مذهبی است که گاه احساسات رقیق از قطعات مختلف‌آن بخوبی‌آشکار است . البته قطعاتی از اوستاخاصه بعضی ازیشتها چنانکه‌بتفصیل خواهیم دید قطعات حماسی‌کاملی است که اصلا و اساساً منظوم بوده و اکنون‌آثار نظم از بعضی قسمتهای آن بخوبی هویداست اما چنانکه محقق شده وبثبوت رسیده یشتها پس از گاثاها پدیدآمده است .

هنگام بحث درانبعاث حماسه از شعر غنائی باید این نکته را نیز بیادآورد که: هیچ اثرحماسی ، اگرچه بنهایت کمال فنی رسیده باشد ، نمیتواند ازافکار غنائی‌وغزلی خالی باشد و ما همیشه دربهترین منظومه های حماسی جهان‌آثار بین وآشکاری ازافکار و اشعار غنائی می‌یابیم : در شاهنامهٔ استاد طوس داستانهای عشقبازی زال و رودابه ، تهمینه و رستم ، سودابه وسیاوش، ومنیژه وبیژن . . . واوصافی که اززنان ومعشوقگان زیبا شده ازبهترین اشعار غنائی ودرعین حال حماسی زبان‌فارسی است ـ در گرشاسپنامه داستان عشقبازی جمشید با دختر کورنگ شاه ـ درسام نامه عشقبازی سام باپریدخت ـ در برزونامه داستان عاشقی سهراب وشهرو ، از بدایع‌اشعار غنائی فارسی شمرده‌میشود

و گذشته ازاینها قطعات مختلفی که از عواطف و آلام گوناگون بشری حکایت‌میکند درآثار حماسی فارسی خاصه شاهنامهٔ فردوسی نیز موجوداست .

۹ ـ حماسه در ادبیات عرب

تا اینجا حماسه و منظومهٔ حماسی یا پهلوانی را چنانکه امروز درادبیات دنیا میفهمند و باید فهمید ، و مسائل و حقائقی که پس از استقصاء در بعض منظومه های حماسی و تحقیقات ناقدان اروپایی درباب حماسه دریافته شد یاد کرده‌ام . اکنون باید دید در ادبیات عرب و عرف ادبای اسلامی حماسه چگونه فهمیده میشد و از منظومه های حماسی اعراب و ایرانیان کدامیك را میتوان منظومه های واقعی پهلوانی و حماسی دانست .

حمس (بفتح اول و دوم) و حماسه درلغت عرب بمعنی شدت درکار است وازاین ریشه صفات احمس (بفتح اول و سوم ج : احامس ـ یعنی جای سخت و درشت و مرد درشت در دین و دلیر درحرب) و حمس (بفتح اول و کسردوم بهمین معنی) پدیدآمده است . بعضی ازقبایل عرب مانند قریش و کنانه و بنی‌عامربن صعصعة را بجهت شدت و خشونت ایشان حمس (بضم اول و فتح دوم) مینامیدند . اندك اندك « حماسة » بر « شجاعة » نیز اطلاق شدزیرا مرد شجاع نیز هنگام نبرددرعین شدت و درشتی بادشمن برابری میکند[۱] .

اشعار حماسه (اشعار پهلوانی) در ادبیات عرب برقطعات وقصائدی اطلاق‌میشود که بیشتر مبتنی بر بیان مفاخر قبیله و فرد و ذکر شاعر از پهلوانیهای خود درمیدان جنگ و فرار از مضایق و درافتادن در مهالك و چیره دستی در انتقام یا غارت و نهب است و راویان عرب در ذکر تاریخ قبائل از این اشعار و رجز هایی که پهلوانان و جنگجویان میگفتند بسیار یاد کرده‌اند . اما باید دانست که در ادبیات عرب حماسه بدان معنی که ما در می‌یابیم وجود ندارد زیرا شرائط و وسایل ایجاد حماسهٔ ملی و طبیعی درمیان قوم عرب موجود نبود . اعراب تا ظهور اسلام از ملیت بمعنی و مفهوم

۱ ـ دیوان اشعار الحماسةلابی تمام ، چاپ مصر ٤ـ٥ ، صراح‌اللغة وصحاح‌اللغة ذیل کلمهٔ حمس

واقعی خود محروم بودند و سر زمین عربستان از عده‌یی قبایل پراگنده که هر یك خویشتن را ازدیگری جدا می‌پنداشت مسکون بوده است . این قبایل خود را از هم جدا میشمردند و بریکدیگر مفاخرت مینمودند وخویشتن‌را ازدیگران برترمیدانستند وبرای مفاخرت روایاتی درباب بزرگیهای نیاکان ذکر میکردند وقطعات وقصائدی در این باب میان هرقبیله‌یی وجود داشت وحتی روایات منفرد ومختصری نیزدرباب بعضی ازمشاهیر وصنادید عرب که بپهلوانی وجنگاوری موصوف بودند دیده میشود ولی‌همهٔ این اشعاروروایات پراگنده وکم ارجست وهیچیك ازآنها را نمیتوان بتمام معنی در شمارمنظومه‌های پهلوانی درآورد .

گذشته ازاین اعراب پیش ازاسلام هیچگاه مانند ایرانیان‌ویونانیان وهندوان برای ایجاد ملیت ومدنیت خود دچار رنجها ومصائبی که معهود است نشدند وحتی‌باید گفت که تنها ظهوراسلام فکراتحادواتفاق وتحصیل عظمت را درمیان این مردم صحرا نشین پدیدآوردومجاهدت واقعی‌ملت عرب برای کسب شهرت وقدرت وجنگهای‌بزرگ باامم خارجی ازاین هنگام آغاز شد وچون این ایام روزگارتاریخی ومشحون بوقایع صریح ومعین تاریخی و دور از اساطیر وتخیلات حماسی وامثال اینهاست دیگرایجاد حماسهٔ ملی ومنظومهٔ پهلوانی آنچنانکه درایران وهند ویونان میبینیم در میان ایشان معنی‌نداشت . درآیین اسلام‌نیزملیت بمعنی امروزموجود نیست وملیت دراسلام‌عبارتست ازوحدت عقیده، اگرچه معتقدان از نژادهاوطوایف‌متفاوت‌ودارای یادگارهای تاریخی و زبانهای مختلف باشند . از این گذشته اسلام غرور و خود پسندی و مفاخرت باجداد وآبا ومزایای نژادی‌را مذموم میشمارد وشکستن هوی و کبرنفس‌ازاهم‌شرایط کمال مرد مسلم است . باتوجه باین مقدمات باید گفت که موجبات ظهورشعرحماسی بکلی درجامعهٔ اسلامی‌مفقود بود و اعراب مسلمان ازاین طریق‌هم نمیتوانستند حماسهٔ ملی تازه‌یی پدیدآورند وجبران مافات کنند .

اما اشعار حماسی یعنی قصائد وقطعاتی که ازاعراب جاهلی وعهد اسلام بجای مانده است همچنانکه گفتیم بیشترازمفاخرات فرد وقبیله حکایت میکند ومعمولا رجزهاییست که پهلوانان ومبارزان برابر صفوف دشمن برزبان میآوردند وخود و قبیله و نیاکان خویش را بدانها می‌ستودند ویا قصائدیست که کسی دروصف مردانگی های‌خود

دریك یاچند جنگ سروده باشد .

آزادگی وشجاعت اعراب وبی باکی ومهارت آنان درسواری وغارت و دستبرد بقبایل از اینگونه اشعار بخوبی لائح است اما سخنی ازملیت ووصول بآمال واغراض ملی وآرمانهای بزرگ نژادی چنانکه درشاهنامه می‌بینیم دراین اشعار بهیچ روی دیده نمیشود واساساً زندگی بادیه متکی باستقلال فرد وحس‌استغناء از افراد است و فرد بدوی هرگز منظور مشترك ومرادوغرض عام را تصورنمیتواند کرد .

غیرازبعض قطعات معلقات سبع وعدهٔ نسبة زیادی ازرجزهای پهلوانان که در برخی‌از کتب دیده میشود ، دیوانهایی ازاشعار حماسهٔ عرب دردست است مانند دیوان حماسه گردآوردهٔ ابی تمام طائی که‌آنرا خطیب تبریزی شرح کرده وحماسهٔ بحتری‌و حماسهٔ ابن الشجری .

۱۰ ـ خاتمه

این وضع تنهابملت عرب اختصاص ندارد بلکه‌از **میان ملل جهان تنها عدهٔ معدودی توانسته اند صاحب منظومهای حماسی باشند** درصورتی که لاشك همهٔ آنها عناصرومآخذاین‌منظومهایعنی روایات ملی‌وپهلوانی‌را داشته‌اند. این‌امررا میتوان چنین توجیه کرد که‌هرملت درآغاز حیات‌خودبجهات‌و دلائلی که‌در سطور و صحایف گذشته‌دیده‌ایم مواد وعناصرحماسه‌یعنی‌حوادث وروایات پهلوانی‌فراوانی دراختیاردارد ولی‌اگرپیش‌ازفراموش‌شدن‌آن‌احادیث وروایات‌پهلوانی‌شاعراستادومقتدری‌پدیدآید که بتواندایین‌روایات‌را گردآورد وازآنهامنظومهٔ‌پهلوانی‌مدون ومرتبی‌بسازد ،آن‌قوم‌صاحب حماسهٔ‌ملی‌خواهدبود ودرغیراین‌صورت‌جزایجادحماسه‌های تقلیدی وصناعی ازآن‌ملت انتظاری‌نباید داشت‌چه بهمان‌درجه‌یی که ادبیات‌وافکار واسالیب‌ادبی‌ترقی‌وتوسعه‌می‌یابد احساسات حماسی ازافراد قوم سلب می‌شود وتوجه بدانش وتحقیق مایهٔ تحقیر روایات قدیمه میگردد وبجای راویان واحادیث سادهٔ ابتدائی کتابهای گوناگون بوجود میآید و بدین ترتیب آن داستانها و احادیث ابتدائی ازمیان میرود وچشمهٔ افکارحماسی‌خشك ونابود میشود ، پس اگرملتی درنخستین مرحلهٔ تمدن وظهورادبیات وافکارادبی بایجاد حماسه‌یی ملی دست نیابد دیگرچنین کاربرای اودشوارخواهد بود .

اتفاقاً در ایران این معنی ببهترین وجهی حاصل بود : در اواخرعهد ساسانی که روایات وداستانهای حماسی بنهایت نضج و کمال رسیده بود ، فکر گرد آوردن‌وحفظ آنها نیزطبعاً باذهان خطور کرد وچنانکه بعد خواهم گفت بامر بعضی ازپادشاهان‌اخیر ساسانی صورت عمل گرفت.. درعهداسلامی باآنکه‌ازروی همین مآخذ وروایات‌دیگر (که علی‌الخصوص درخراسان و دیگر نواحی مشرق ایران وجود داشت) شاهنامهای منثوری تألیف شد ، ولی هنوزنقص این اقدامات برای حفظ روایات و داستانهای ملی احساس میشد وهمواره فکرنظم کردن آنها بنحوی که بقاء ودوامشان ضرورشوددرمیان بود ودرعین حال شعرفارسی نیزدرعهد سامانی راه تکامل می‌پیمود وزمینه برای ظهور نابغه‌یی درشعرمهیا می‌شد تاسرانجام‌نابغهٔ شعرفارسی ، فردوسی ظهور کرد واین‌آرزوی ملی را برآورد . اقدام فردوسی نهضت‌بزرگی درادبیات فارسی‌پدیدآورد که‌تاچندی‌پس ازو ادامه یافت وبراثرهمین نهضت بزرگ‌است که نزدیك بتمام روایات ملی بیك روش ونسق بنظم فارسی درآمد وازاین طریق روایات ملی ایرانیان تاابد محفوظ ماند.نظیر همین کیفیات رادرهند ویونان وروم وانگلستان وفرانسه وآلمان وسایر کشورهایی که دارای حماسهٔ ملی هستند میتوان یافت . امامثل دیگر که فرصتی نظیرآنچه‌درادبیات فارسی دیده‌ایم بدست نیاوردند بتحصیل حماسه‌یی ملی توفیق نیافتند .

* ☆ *

اگر در ذیل این مقدمه که ببحث انتقادی درباب حماسه اختصاص یافته است فرصت مطالعهٔ مختصری درحماسهٔ ملل مختلف‌جهان میداشتم بدین کار دست میزدم‌اما چون بابحث بسیارمفصل وراه درازی که درپیش دارم افتادن دربیراهه‌ها راجایز نمیدانم ازاین‌کارصرف نظرمیکنم و باصل کارخود یعنی تحقیق درحماسه های ایرانی و کیفیت تکوین وتدوین آن توجه می‌نمایم .

در نگارش این مقدمه از مآخذ ذیل استفاده شده است :

دائرةالمعارف بزرك (La Grande Encyclopèdie) مجلدات ۱۶ - ۲۰ - ۲۶ ، ۲۸ ،مقالات ذیل :

حماسه (épopée) ج ۱۶ بقلم « ش . لوگوفیك » Ch. le Goffic و«و. کاردیون» V . Gardillon

حماسه در هند : ج ۱۶ و ۲۰ بقلم « سیلون لوی » Sylvain Lèvi
حماسه در یونان : ج ۱۶ بقلم « آ . والتز » A . Walz
رامایانا : ج ۲۸ بقلم « آ . فوشر » A . Foucher
راما : ج ۲۸ ایضاً « « «
حماسهٔ ملی ایران : ج ۲۶ بقلم « کلمان‌هوآر » C . Huart
حماسه : ج ۲۶ بقلم « مارسل برونشویك » Mercel Braunshvig
همر : ج ۲۰ بقلم « پول ژیکو » Paul Giqueaux
دائرةالمعارف‌لاروس قرن بیستم: Encyc. Larousse de XXème siècle مقالهٔ épopée:
مقدمهٔ ژول‌مول Juls Mohl برترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی ج ۱
Darmesteter : points de contact entre le Mahâbhârata et le Shâh-Nâmah , paris 1887 .
R.p Halleck : Halleck›s new English Literatur 1913.p. 31–44
Abel Hovelacque : La Linguistique , paris 1881 .
شرح حماسهٔ ابی تمام طائی چاپ مصر .
تاریخ ادبیات آلمان تألیف « آلفردبیزه » Alfred Biese چاپ مونیخ ج ۱ عنوان « نی‌بلونگن » Niebelungen.
مقدمهٔ « الشاهنامه » (ترجمهٔ فتح‌بن‌علی‌البنداری) با تصحیح ومقدمهٔ دکتر عبدالوهاب عزام چاپ مصر ۱۹۳۲ .
یسنا تألیف آقای پورداود ج ۱ ص ۳۵ ـ ۳٤
مجلهٔ‌العلوم چاپ مصر شمارهٔ ۵ ـ ۶ سال پنجم (۱۹۳۸) مقالهٔ‌الشاهنامه.

گفتار نخست

تکوین و تدوین حماسهٔ ملی ایران

فصل اول ـ نشأت و تکوین حماسهٔ ملی

۱ ـ قوم ایرانی ۲ ـ مهاجرت وجنگ با بومیان ۳ ـ جنگ بامهاجمان ٤ ـ روایات واساطیر کهن ٥ ـ روایات واساطیر دینی ٦ ـ ظهـور داستان ها و روایات حماسی ۷ـ توسعه و کمال اساطیر.

فصل دوم ـ تدوین روایات ملی تا ظهورادبیات فارسی

۱ ـ تدوین روایات پیش از اوستا ۲ ـ اوستا ۳ ـ از اوستا تا ادبیات پهلوی ٤ ـ روایات ملی و داستان های حماسی در ادبیات پهلوی ٥ ـ خداینامه .

فصل سوم ـ تدوین روایات ملی بزبان فارسی

۱ ـ روایات شفاهی وروات بزرگ ۲ ـ آثارمکتوب ۳ ـ شاهنامها ٤ـ داستان های منثورحماسی .

فصل اول

نشأت و تکوین حماسهٔ ملی

۱ - قوم ایرانی

تاریخ حماسه های ایرانی ازروزگاری شروع میشود که قوم ایرانی بنجد های ایران روی‌آورد . قوم ایرانی یکی ازاقوام «هند واروپایی»[۱] است که بتدریج ازاواسط آسیا ودرهٔ گنگ تا کنارهٔ اقیانوس اطلس پراگندند وبا کشف دنیای جدید بسایر نقاط گیتی نیز روی آوردند . از میان شعب این نژاد یکی از روزگاران قدیم اهمیت و اعتباری پیدا کرد و تمدن و ادبیات و مذاهب آن کهن تر از شعب دیگر نژاد هند و اروپاییست واین شعبه همان نژاد «هند وایرانی»[۲] است که علی الظاهر درحدود ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد از دستهٔ نژاد هند واروپایی جدا شد وپیش ازانقسام بدو دستهٔ نژاد «هندو» ونژاد « ایرانی» وافتراق ازیکدیگردیر گاهی با هم درآسیای وسطی و گویا درناحیه‌یی بین‌سیردریاوآمویه دریا میزیسته ودین‌وزبان وعقایدواساطیرمشترکی‌داشته‌و خود را «اری» یعنی شریف مینامیده‌اند وبعدها یعنی هنگام جدایی‌ازیکدیگروتوطن درسرزمینهای هندوستان وایران این نام را هریك بخود اختصاص داده ویاد کرده اند . وقتی در احوال نژاد های قدیم هند و ایرانی تحقیق کنیم ادعای مذکور ما بیشترقوت میگیرد واین قوت عقیده هنگامی بثبوت میرسد که درادبیات «ودا»و«اوستا»بمطالعه و دقت‌پردازیم.زبان ودا و اوستا دارای‌تفاوتهای‌مختصری‌بایکدیگرندچنانکه‌میتوان آندو

---

۱ - Indo-Européenne　　۲ - Indo-Iranienne

را لهجه های دو گانه‌یی اززبانی اساسی دانست وماآن زبان اساسی را « زبان هند و ایرانی » مینامیم .

بسیاری‌ازکلمات درزبانهای دو گانهٔ مذکوربیکدیگرشباهت‌فراوان دارد واسامی عدهٔ زیادی از پهلوانان کهن اوستایی ووداییی بشکل خاصی قریب بیکدیگرست . از این گذشته دوزبان مذکور از حیث قواعد صرف و نحونیز بیکدیگر نزدیکند و میان آنها وزبان کتیبه های هخامنشی‌هم که‌ازلهجات کهن‌ایران‌است چنین‌قرابت وعلاقه‌یی وجوددارد .

نژادهندو که مانند نژاد ایرانی خود را «اری» مینامید پس از ورود بسرزمین هند نام خودرا برآن نهاد وآن را« اریا ورت »[۱] نامید اما ایرانیان ایشان راازآن جهت که نخست بدرهٔ سند وارد شده بودند « هیندو »[۲] نامیدند و این همان نامست که درزبان سانسکریت بشکل « سیندهو »[۳] و در یونان بشکل « ایندوس »[٤] برای رود سند دیده میشود . بعد ها هندوان هم همین نام « هندو » را برای خود اختیار کردند .

اما نژاد ایرانی بنا برآنچه گفته‌ام نیزخود را « اری »[٥] میخواند وچون بنجد-های ایران رسید برآنها نام « ائیرین »[٦] نهاد و این همان نامست که در زبان پهلوی به « ایران » (ایران باياء مجهول) مبدل گشت و در دورهٔ اسلامی ایران (باياء معلوم) خوانده شد . قدیمترین مسکن و مأوای قوم ایرانی سرزمین « ائیرین وئجه»[۷] است که میتوان آنرا « سر زمین اصلی آریا » نامید . بیشتر خاور شناسان این سرزمین را درخاور ایران و بعضی خوارزم قدیم دانسته‌اند . ایران ویج چون نخستین اقامتگاه ایرانیان بود از اماکن مقدسه شمرده میشد و در همین ایران ویج است که بنا بر اخبارمذهبی وبنا برآنچه درفرگرد دوم ازوندیداد آمده است «ور»جمشید ساخته شد .

۲ - مهاجرت وجنگ با بومیان

چنانکه از اوستا برمیآید وقرائن مختلف نشان میدهد ایرانیان بتدریج وبنابر

---

۱ - Aryâvarta ۲ - Hindu ۳ - Sindhu ٤ - Indus ٥ - Arya
٦ - Airyana ۷ - Airyana - Vaêdjah

آنچه محققین معتقدند از حدود ۱٤۰۰ سال پیش از میلاد مسیح ببعد از ایران ویچ بمهاجرت پرداخته بسغد و مرو و بلخ و هرات وکابل و هلمند متوجه شدند وآنگاه متوجه جنوب خراسان و ری گردیدند واندك اندك درنواحی دیگرپراگندند .

درهمین ایام درنواحی مختلف نجدهای ایران طوایفی مانند عیلامیان وتپوران وکادوسیان وآماردان یاماردان و قبایل سیاه پوست کریه‌المنظر دیگری ساکن بودند و مهاجرین آریایی برای تصرف سر زمینهای جدید بجنگهای سختی با آنان محتاج گشتند وبا این طوایف که غالباً مردمی جنگجو وبلند قامت وقوی و نیرومند ومتمدن یا نیمه وحشی ومتدین بدینی غیر ازدین آریایی بوده‌اند درافتادند وقسمتی ازداستانهای حماسی ما مربوط بهمین جنگهای سخت ایرانیان در داخلهٔ نجدهای ایران است وآن داستانهاییست که ازجنگهای ایرانیان ودیوان در کتب حماسی خویش داریم[۱] .

۳ ـ جنگ با مهاجمان

یکدستهٔ بزرگ از نژاد هند و اروپایی بنام « ساك »[۲] (سیت) هنگام مهاجرت آریاها از نژاد مذکورجدا گردیدند ودرآسیای مرکزی و سواحل شمالی دریای خزر و دریای سیاه تا حدود رود دانواب پراگندند . این قوم که مردمی قوی ودلیروصحرا گرد و اغلب در تیر اندازی و سواری ماهر بودند در روزگاران بعد شاید بر اثر ضیق مکان و یا علل و بواعث دیگر درمشرق و مغرب بسایر طوایف فشارآوردند و ازآن جمله از جانب شمال شرق بایران هجوم کردند و همین هجوم ایشان بایران علت جنگهای سخت و خونینی میان دو قوم گردید که مدتها پایدار بود و در عهود تاریخی ایران نمونه‌هایی از این هجومها وآسیبها مشاهده میشود وازآنجمله است حملهٔ سخت وهجوم شدیدی که بنابرقول هرودت درعهد « کوآکسارس »[۳] پادشاه ماد بایران کردند وبیست وهشت سال درایران ساکن بودند وسرانجام شکست یافتندوایران راترك گفتند[٤] .

نام این قوم در دورهٔ هخامنشی نیز همچنان برسرزبانها بود و از بقایای همین قوم در ایران مردم سیستانند که بمناسبت نام ایشان سکستان خوانده شد .

---

۱ ــ در باب دیوان رجوع کنید بهمین کتاب گفتار چهارم ، فصل سوم .

۲ ــ Saka ۳ ــ Kyaxares ٤ ــ هرودت ، کتاب اول بندهای ۵۳ ــ ۵۷

گذشته ازقوم سک درهمان روزگاران مهاجرت قوم آریا بایران اقوام آریایی دیگری پیاپی ازآسیای مرکزی بمرزهای شمال شرق ایران حمله میکردند تا ازسر زمینهای آباد وپرنعمت بنی‌اعمام خودبهره‌یی برندوایرانیان درممانعت ازاین مهاجمین آریایی نیزرنجهای فراوان دیدند .

یاد جنگهای ایرانیان دربرابرمهاجمین سکایی وآریایی دیرگاه درایران باقی ماند وداستانهای بزرگ درآن باب پدیدآمد وچنانکه درآخرین گفتاراین کتاب خواهیم دید تورانیان ازچادرنشینان آریایی ماوراء جیحون وسیحون بوده‌اند که درجست‌وجوی منزلگاههای جدید بایران میتاختند و هجومهای پیاپی ایشان در قرون متوالی ودفاع ایرانیان ازسرزمین خود دربرابرآنان داستانهایی رابوجودآورد که بعدها تکامل یافته‌و بجنگهای متعدد ایرانیان وتورانیان (که معروفترین پادشاه داستانی ایشان افراسیاب نام داشت) موسوم ومبدل گردیده است و شاید این آریائیان مهاجم وساکن آنسوی جیحون وسیحون ویاقسمتی ازآنان همان قوم سک بوده‌اند .

در روزگاران جدید تر تاریخی اقوام زرد پوست آسیای مرکزی جای مهاجمین آریایی را گرفتند و غوغای عظیمی در مرز های شرقی ایران پدید آوردند . این اقوام غارتگر خون‌آشام نیز مانند مهاجمین سلف ، تورانی خوانده شدند و اندك اندك کلمهٔ تورانی با ترك مرادف گشت و داستانهای تازه یی از مهاجمات این ترکان بر داستانهای سابق افزوده شد[۱] .

۴ ـ روایات و اساطیر کهن

هنگامیکه قوم آریا بایران میآمد داستانها و روایات و اساطیری از نیاکان خود که باآریاهای هند یکجا زندگی میکردندهمراه آورد . این اساطیرو روایات که میان شعبهٔ هندو نیزرائج بوده درمیان قوم ایرانی باقی‌ماند وبمرور دهورتغییراتی (که منشاء آن تغییرات فکری وعقیدتی درنتیجهٔ تأثیرات محیط زندگیست) درآنها راه یافت واز آنجمله است داستان اساطیری جمشید که در میان ایرانیان صورتی دیگر گرفت و داستان فریدون وپدرش آبتین وبعضی داستانهای دیگر که اصل آنها درکتب وادبیات

۱ ـ درباب تورانیان رجوع کنید بهمین کتاب گفتارچهارم فصل سوم .

سانسکریت دیده میشود ومن بجای خود ازهمهٔ آنها بتفصیل سخن خواهم گفت .

۵ - روایات واساطیر دینی

دین قوم آریا هنگامی که بایران مهاجرت کردند مانند آریائیان هند آیینی کهنه و آریایی بود که درهند وایران بتدریج تغییراتی در آن راه جست ودرایران چنان که می‌دانیم باقیام زردشت واصلاحات اوصورتی تازه پذیرفت ودرشماریکی ازادیان عالی جهان درآمد . ازآیین کهن آریایی نیز در میان ایرانیان خاطراتی باقی ماند و همین خاطرات است که اساس اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم را پدید آورد واندك اندك صورتی تازه یافت وچیزهایی از آن کم وموادی بر آن افزوده شد ودربسیاری ازموارد باروایات ملی وداستانهای تاریخی ایران در آمیخت وبدانها رونقی تازه بخشید .

۶ - ظهور داستانها وروایات حماسی

روایات ملی ، اساطیر دینی ، حقایق تاریخی ، سرگذشت پهلوانان ایران ، یادگارهایی که پیش ازمهاجرت واز دورهٔ زندگی درآسیای مرکزی درخاطر ایرانیان بجامانده بود، شرح لشکرکشی‌ها ومبارزات ومدافعات ، داستان هنرنماییها وپهلوانیها در گشودن نواحی مختلف ایران ، غرور و کبریاء نژاد آریا وعظمتی که ذاتاً برای خود تصور می‌کردند ، علاقهٔ شدید بعقاید جدید مذهبی وایزدان وامشاسپندانی که همه حامی ایران وایرانیان پنداشته میشدند ، تاریخ اعمال پادشاهان و امیرانی که از مشرق ایران برخاستند ودرتشکیل حکومتهای مستقل ایرانی رنج بردند : چون بهم درآمیخت داستان های مرتبی را پدید آورد که اساس آنها تاریخ وظاهر آنها داستان وروش آنها اساطیری ودینی بود وما نمونه‌هایی از همین داستانها را دراوستا می‌بینیم که بنوبت خود منشاء داستانهای ملی ایرانیان درادوار دیگر گشت .

پیداست که ذهن ایرانیان مانند هرملتی در تکوین این داستانهای ملی بذکر مفاخر ومآثر نیاکان، فتوح واعمال بزرگ ایشان ، رنجهایی که برده وکارهایی که کرده بودند ، اکتشافات و اختراعاتی [۱] که از قرایح ایشان منبعث گردیده بود : توجه

۱- مراد کشفها و اختراعاتی است که درزندگی اولی بشر اهمیتی دارد مانند کشف آتش وساختن خانه و تهیهٔ پوشاك وامثال اینها .

داشت وخاطرات و داستانهایی که از پهلوانان وجنگجویان بزرگ داشتند بر آن امور افزوده میشد .

همین خاطرات منشاء تکوین حماسه های ملی ایران گردید و بعبارت دیگر حماسه های ملی ایران از همان روزگار نخست حیات ملی ما تکون یافت وروز بروز رو بتکامل رفت وبنابر اصولی که گفتم می‌بایست چند قرن بر آنها بگذرد تا خوارق عادات وداستانهای تازه بر آنها افزوده شود وزیاده و نقصانی در آنها راه یابد تا سرانجام بدست شعرایی که قدرت نظم آنها را داشته باشندبرسد وازنظم آنها منظومهای حماسی بزرگی پدیدآید .

۷ ـ توسعه وتکامل اساطیر

این داستانها و روایات بهمین نسق وروش با گذشت ایام تکامل یافت . جهانگشاییهای ایرانیان وپهلوانیهای نام‌آوران وبزرگیهای ایران آنها را جلا وصیقل داد ، شکستها ورنجهای این قوم برشدت علاقهٔ وی بدانها افزود ، وحال ازاینگونه بود تادورباشکانیان رسید .

دراین روزگار باب تازه‌یی درتاریخ ایران گشوده شد . ایرانیان ازیکسوی با بقایای نفوذیونان درایران بجدال برخاستند ، از جانبی دیگر با امپراطوران بزرگ روم وسرداران وسپاهیان دلیرایشان درافتادند،وازطرفی بامهاجمانی که بنابرعادت ازمشرق ایران براین خاك پهناور روی میآوردند مصاف دادند ، خاندانهای بزرگی که درامر سلطنت باشاهنشاهان اشکانی سهیم بودند پدیدآمدند ، امرائی دربلاد و بقاع مختلف ایران بنابرعادت زمان (ملوك الطوائف) بپادشاهی برخاستند وهنگام لزوم درلشکر کشی های شاهان اشکانی دخالت کردند وپهلوانیها ومردانگیها نمودند . از این عهد وازپهلوانان وامیران وجنگجویان آن نیزیادگارهایی درخاطرایرانیان برجای ماند و در داستانهای قدیم راه یافت وبا فراموش شدن بعد زمانی ومکانی باآنها در آمیخت و بداستانهای اساطیری قدیم هیأت پهلوانی وحماسی‌کامل وتازه‌یی بخشید .

از این پس اساطیر وداستانها و روایات ملی وحماسی ایرانیان بصورتی از کمال رسید که لایق تدوین گشت واتفاقاً ظهورساسانیان و علاقه‌یی که ایشان بسیاست‌مذهبی

و متعلقات مذهب زردشتی از یکطرف ، وتحریك حس وطن پرستی ایرانیان در قبال دشمنان خاوری و باختری از طرف دیگرداشتند بحصول این مقصود یاریهای فراوان کرد وازاین دوره است که اندك اندك روایات قدیم گردآمد وبصورت حقایق مذهبی و ملی وتاریخی در کتابها نگاشته شد وزمینه برای تهیهٔ کتابهای تاریخی بزرگی درباب روایات ملی فراهم گشت .

در همین ایام و درعین آنکه روایات مذهبی و ملی قدیم میان علمای دین در راه تکامل سیرمی کرده ، روایات ملی وحماسی درمیان مردم نیزطریق کمال می‌پیموده است . در اینجا کار روات دینی را ناقلان (نقل گویان) میکرده‌اند و بیاری ایشان روایات ملی وحماسی ایران روز بروز وسیع ترمیشده وسینه بسینه ودهان بدهان می گشته و چنانکه همیشه وهمه جا رسم است هنگام همین نقلها و گردشهای چیز هایی برآن روایات افزوده میشده وقصص و روایات تازه‌یی درباب پهلوانان بزرگ‌قدیم که اغلب از معاصران اشکانیان بوده اند (مانند گودرز ، گیو ، فرود ، زرسپ ....) پدید میآمده و مواد و عناصرجدیدی در تاریخ داستانی ایران راه می یافته است (مانند انقسام ممالك فریدون میان سه پسر[1])

با اطلاع ازاین مقدمات معلوم میشود : حماسهٔ ملی ایران از روزگار پیش از مهاجرت قوم‌آریا بایران‌آغازشد وپس‌ازآمدن‌آن قوم بایران‌باافزایش عناصری‌جدید تکامل وتوسعه یافت واین تکامل و توسعه با حوادث اجتماعی و دینی وملی روزافزون بود وروایات وداستانهای حماسی (کتبی وشفاهی) که ازاین طریق تدریجاً پدید آمده بود دراواخرعهد ساسانیان بحد اعلای کمال وعظمت رسید .

اکنون که ازاین‌فصل بپرداخته‌ایم باید درباب کیفیت تدوین‌روایات وداستانهای حماسی ایران و تاریخ تدوین‌آنها و ادامهٔ این‌کار تا ظهور منظومه های بزرگ حماسی فارسی ببحث وتحقیق تازه‌یی شروع کنیم .

۱ــ دراین باب رجوع کنید بداستان ایرج وسلم وتور : گفتارچهارم فصل اول قسمت الف .

فصل دوم

تدوین روایات ملی

از قدیمترین عهد تاریخی ایران تا ظهور ادبیات فارسی

۱ - روایات پیش از اوستا

چنانکه ازمقایسهٔ «ودا» و «اوستا» با یکدیگر برمیآید ایرانیان وهندوان هنگام توطن درسرزمین مشترك «هندوایرانی» وپیش ازجدایی یعنی درآن ایام که قومی واحد بودند، پهلوانان مشترکی مانند جم (دروداِیم[۱] دراوستا یِیم[۲]) وآبتین (دروداِ اپتیه[۳] در اوستا اثویه[۴]) وامثال اینان داشته‌اند که برای هریك از آنان سرگذشت وداستانی خاص متداول بود. پس ازمهاجرت قوم آریا بایران، بکیفیتی که درفصل اول دیده‌ایم علاوه برتغییراتی که بمقتضای محیط درروایات قدیم پدیدآمد بتدریج داستانها وروایات دیگری نیزمیان این قوم وجود یافته که سینه بسینه می گشته و براثر تسلسل روایات در هریك زیادتی صورت میگرفته و اندك اندك میان آنها ارتباطی پدید میآمده وجای هریك از پهلوانان دراین داستانها معین میشده وتقدم وتأخر هریك نزد روات مسجل می گشته است.

البته ازاین احادیث وروایات بعضی تنها جنبهٔ اساطیری محض داشت بدین معنی که مبتنی برتصورات واوهام بود مانند داستان پیدایی جهان وحدیث هرمزد واهریمن وقصهٔ گاو و گیومرث وموضوع پیدا شدن نژادها وامثال اینها، ولی برخی دیگراساساً مبتنی براصلی تاریخی بوده‌است منتهی با گذشت روزگاروتسلسل روایات و گشتن در افواه ازمجرای تاریخ منحرف شد وصورت داستان وقصه پیدا کرد.

۱- Yama ۲- Yima ۳- Aptya ۴- Athwya

روایات دستهٔ دوم را خود بدوشاخهٔ جدید تقسیم میتوان کرد، نخست روایاتی که ایرانیان از نیاکان هند وایرانی وقوم هند وایرانی ازنیاکان هند واروپایی خود بارث برده بودند وما ببعضی ازآنها درسطورپیش اشارتی کرده‌ایم. دوم روایات واحادیثی که درباب پهلوانان وشاهان قوم ایرانی هنگام هجوم بایران و گشودن نواحی مختلف این نجدعظیم ویادفاع دربرابرمهاجمان بتدریج پدیدآمده وبرروایات پیشین افزوده شده‌است.

بدین‌طریق مقارن ظهوراوستا برای ایرانیان ازآغازخلقت جهان تا بعثت زردشت احادیث وروایاتی گردآمده که بشکل وعنوان روایات تاریخی درازهان مرتب شده ودر افواه می گشته است.

ازاین روایات مرتب وازاین تاریخ داستانی هنگام تدوین وتألیف قطعات مختلف اوستا بصورتهای گوناگون استفاده شده و برسم سایر کتب دینی قدیم بدانها اشارات مفصل یا مختصری صورت گرفته استواین اشارات برما مدلل میدارد که مؤلفان اوستا برسلسله‌یی ازاساطیرواحادیث وقصص آگهی داشته‌اند که درنظرآنان وقایع تاریخی و واقعی بوده وما براثراشارات آنان تنها برنمونه های بسیار کوچکی ازآنها دست می یابیم. یقیناً میان روحانیون ایرانی بسیاری ازاین روایات وجود داشت و شاید بتوان بحدس وتصور وجود روایات بسیارمفصلی‌را درباب همین پهلوانان واساطیرهند وایرانی پذیرفت اما نمیتوان از کیفیت ادبی این روایات اطلاع صریحی داد و بعبارت دیگر نمیدانیم آن احادیث ملی صورتی حماسی داشته است یا نه ویابرای نقل وروایت آنها ازاسالیب ادبی استفاده میشده ویاازقیود ادبی دراین امرخبری نبوده است.

با دلایلی که من درباب تعلق اوستا وزبان اوستایی بشمال شرق ایران در دست دارم چنین می‌پندارم که‌این روایات واحادیث اصلا متعلق بساکنان شمال شرق ایران بوده وبهمین جهت است که ما دراوستا ازقصص وروایات نقاط غربی و جنوبی ایران که در کتب یونانی اشاراتی ببعض آنها شده است، کمتر اثری مشاهده میکنیم و تنها بیاد خوانندگان خود میآورم که درقطعات متأخراوستا روایات وداستانهای تازه تری (که هنگام بحث درباب بنیاد داستانهای پهلوانان وشاهان از بعض آنها آگهی می‌یابید) از نقاط جدیددرباب مسائل واشخاص تازه‌راه‌یافت که‌هنگام‌تحقیق درنظریهٔ ما باید بدانها

نیز توجه کرد و نظر داشت[۱] .

با نظر در این مقدمه بدین نتیجه میرسیم که روایات کهن ایرانی نخستین بار در اوستا تدوین گشت و بنا بر این بتحقیق در اوستا و ارزش داستانی آن در اینجا نیـاز مندیم .

۲ ـ اوستا

اوستا کتاب مقدس زرتشتیان است که امروز به‌پنج نسك (باب، کتاب) تقسیم میشود : ۱ ـ وندیداد (ویدیداد)۲ ـ یسناها ۳ ـ یشتها ٤ ـ خرده اوستا ٥ ـ ویسپرد.

این کتاب در اوائل امر و پیش از حملهٔ اسکندر کتابـی عظیم بـوده است . «پولینوس»[۲] مورخ‌مشهورِرومی (قرن‌اول میلادی) مدعی بود که‌یکی‌ازمورخان یونانی بنام « هرمیپوس »[۳] برای شرح و تفسیر عقاید زردشت از کتاب او که در بیست مجلد و هریك حاوی صد هزار بیت بوده استفاده کرد[٤] . در صورت صحت این مدعی اوستا در آغازکار کتاب بزرگی بوده است.اقوال دیگری که ازمآخذ قدیم بما رسیده‌است‌این دعوی را تأیید میکند : در نامهٔ تنسر ، هیربد معروف عهد اردشیر بابکان به گشنسپ شاه (پادشاه طبرستان) چنین‌آمده است : « . . . اسکندر از کتاب دین‌ما دوازده‌هزار پوست گاو بسوخت باصطخر،سیکی ازآن در دلهاماندہ بودو آن نیز جمله **قصص و احادیث** ، و شرایع و احکام‌ندانستند تاآن قصص و احادیث‌نیزازفساد مردم‌روزگار و ذهاب ملك وحرص بربدعت و طمع فخر از یاد خلایق چنان فروشد که‌از صدق‌آن الفی نماند. پس لابد چاره نیست که رأی صایب‌صالح رااحیای‌دین باشد . »[٥] مسعودی مورخ مشهور قرن سوم و چهارم (متوفی بسال۳٤٦ هجری)نیز بعظمت اوستا در آغاز

۱ ـ برای کسب اطلاعات بیشتری دراین باب رجوع کنید به :

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos , Zweite Auflage , s . 1 - 2
Spiegel : Eranische Alterthumskunde , 1.s .110.
Darmesteter : Etudes iraniennes V . II ' p . 213 , 227.

وهمین کتاب گفتارچهارم (بنیاد داستانهای ملی) .

۲ – Polinus ۳ – Hermippos ٤ – مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دهارله .

٥ – از تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ـ درباب‌نامهٔ تنسر رجوع کنید به :

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

کاراشاره کرده و گفته است که کتاب اوستا بر دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بوده است .

این کتاب بزرگ با حملهٔ اسکندر پریشان و ناقص گشت و چنانکه از عبارت منقول از نامهٔ تنسر برمیآید از نسکهای متعدد آن تنها بعضی که راجع بروایات قدیم بوده بیادها ماند . ـ در اواخر عهد اشکانی و اوایل دورهٔ ساسانی بگرد آوردن قطعات پراگندهٔ اوستا توجهی شد و قسمتهای کهنه و نو اوستا را تا آنجا که میسر بود گرد آوردند و از مجموع آنها بیست و یك نسك پدید آمد ولی این اوستا نیز پس ازحملهٔ اعراب بایران پراگنده و بی ترتیب شد وتدریجاً قسمت بزرگی از آن از میان رفت وتنها خلاصه یی از آنها در کتاب دینکرت باقی ماند و بعضی قطعات از چند نسك مفقود آن نیز دردست است .ازمیان این نسکها برای ما ازهمه مهمتر «چیتردات نسك[1] »بود که در آن از تاریخ داستانی ایران سخن رفته بود و از این جهت برای دریافتن مآخذ داستان های ملی اهمیت بسیار داشت.از این نسك خلاصهٔ فهرست مانندی در دینکرت آمده است .

تعیین زمان تألیف اوستا بیش از هرچیز منوط بیافتن زمان زردشت است که با همهٔ تحقیقات دانشمندان قدیم وجدید هنوز مبهم است . بنا بر دلایلی که دردست ماست میتوانیم عهد حیات زرتشت را حدود قرن دهم پیش ازمیلاد بدانیم[2] وبنا براین **گاتاها** یعنی قسمتی از یسنا ها که اثرطبع زردشت پیغامبر است متعلق بهمین قرن و تقریبا از آثار سد هزار سال پیش ازماست. تعیین تاریخ قسمتهای دیگر اوستا اندکی دشوار است وتنها میتوان یسنا هارا از سایر نسکهای موجود کهن تر دانست وقدمت برخی از یشتها نیز زیاد است چنانکه میتوان آنها را بدورهٔ پیش از عهد هخامنشی

(بقیهٔ حاشیه ازصفحه قبل)

Dramesteter : Zend -Avesta, vol. III, introduction P.24-32

» Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan ; Journal asiatique, série IX, T. III .

آقای سید محمد علی جمال زاده :کاوه شمارهٔ ۱۱ سال اول دورهٔ جدید ۷ ـ ٤ .

آقای مجتبی مینوی: کتاب نامهٔ تنسر چاپ تهران.

۱ ـ Tchitradât - Nask

۲ ـ برای کسب اطلاع کافی درباب زمان زردشت وروایات قدیم وتحقیقات اخیر دراین باب رجوع کنید به: مجلهٔ مهرسال اول مقالهٔ زمان زردشت بقلم آقای ابراهیم پورداود و به : C.de Harlez : Avesta, intred.p. XXI-XXII

نسبت داد.[۱]

از حیث حفظ روایات کهن نسکهای اوستای کنونی اختلافاتی بایکدیگر دارند. از خرده اوستا و ویسپرد در این باب چیزی نمیتوان یافت که بکار آید و سه نسک دیگر اوستا یعنی وندیداد ویشتها ویسناها نیز از این حیث با یکدیگر اختلاف و تفاوت بسیار دارند.

در یسناها کمتر از روایات قدیم سخن میآید و تنها در یکی از آنها معروف به هئوم یشت میتوان اثری از این روایات یافت. هئوم یشت[۲] قسمتی است از یسنا ها مرکب از «ها» ی ۹ و ۱۰ و ۱۱ که از آن میان تنها های ۹ مورد نظر ماست. این « ها » از باب مقایسهٔ عقاید و روایات ایرانیان عهد اوستا و هندوان عهد ودا اهمیت و ارزش بسیار دارد چه برخی از اساطیر و پهلوانان مشترک هندوایرانی در این یسنا یافته میشود و از روی همین « ها » میتوان اتحاد و یگانگی دو قوم هندی و ایرانی را در یك روزگار دریافت و بارتباطی که ازحیث بعض اساطیر و عقایدمیان این دوقوم وجود داشته است پی برد.

نثار کردن عصارهٔ گیاه مقدس « هئوم »[۳] اساس ستایش و نیایش در اوستاست و در ودا نیز نثار کردن « سوم »[۴] دارای همین درجه از اهمیت است. البته نام این گیاه در ودا و اوستا چنانکه‌می‌بینید از یك ریشه است چه بنابر قاعده‌یی که در دست داریم « س » ودائی در اوستا یا فرس هخامنشی به « ه »بدل میشود و بنا بر این میان

---

۱ ـ برای کسب اطلاعات جامع در باب اوستا رجوع کنید به :

C. de Harlez : Avesta, Livre sacré du Zoroastrisme, paris, 1881 Introduction p.XXXIX-LXXVII.

J . Darmesteter : Zend - Avesta. Paris1892–1893. Vol.III,p.VII–CVII

Abel Hovelacque : l'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880. p. 96 – 133 .

A.Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique . Kopenhague 1928

آقای ابراهیم پورداود : مقدمهٔ ترجمهٔ گاتاها ـ مقدمهٔ ترجمهٔ یشتها ج ۱ ص ۱۴ ـ ۲۷ و مقدمهٔ یسنا ها ج ۱ص۲۲ ـ۳۲.

۲- Haoma Yasht ۳ - Haoma ۴- Soma

دوکلمهٔ سوم و هئوم از حیث ریشه بهیچ روی اختلاف وتفاوتی باقی نمی‌ماند .

تنها همین اتحاد درنام ودر ستایش و احترام هوم اوستا و سوم ودا را بیکدیگر نزدیك نمیکندبلکه اساطیر مربوط بآنهانیز در اوستا وودا یکسان است . ستایندگان و نثارکنندگان داستانی سوم در ودا عبارتند از : و یوسوت [۱] ـ یم [۲] پسرویوسوت ـ تریت آپتی [۳] ونخستین‌ستایندگان ونثارکنندگان‌هوم‌دراوستاویونگهنت [٤] (ویونگهان) پدر ییم (جم) ـ اثوی (اثفیان ـ آبتین) پدرثرئتئون [٥] (فریدون) ـ ثریت [٦] (اثرط) پدر کرساسپ [۷] (کرشاسپ) میباشند .

در یسنای ۹ داستان جمشید و ضحاك و فریدون و کرشاسپ همه آمده و ازآن میان علی‌الخصوص داستان کرشاسپ باتفصیل بیشتری ذکر شده است که بموقع ازآن سخن خواهم گفت .

چنانکه دار مستتر مدعی است [۸] در این یسنا ازیك واقعهٔ تاریخی بزرگ نیزاثر آشکاری باقی مانده وآن داستان اسکندر مقدونیست ولی صحت این ادعا هنوز بر من مکشوف نیست .

در یسناهای دیگر جز «ها»ی۱۷ که از آتشها و جز گاتا ها که از زردشت و گشتاسپ و یاران و نزدیکان این دو در آنها سخن میرود مطالب مهمی راجع بروایات ملی نمی‌یابیم و تنها از باب اساطیر مذهبی میتوانیم بآنها اهمیتی دهیم .

در فرگرد دوم وندیداد داستان «ییم خشئت » (جم شید) **ورجم کرد** بتفصیل آمده و این فرگرد از حیث اطلاعات مبسوطی که در باب جمشید و « ور» بما میدهد اهمیت کم نظیری از حیث روایات ملی در اوستا دارد و ما از ییم و « ورجم کرد » در داستان جمشید بتفصیل سخن خواهیم گفت . در فرگرد ۲۰ وندیداد داستان اثرط پدر کرشاسپ آمده است .

۱- Vivasvat ۲- Yama ۳- Trita - Aptya ٤- Vîvanghant
٥- Thraêtaôna ٦- Thrita ۷- Keresâspa
۸- Zend - Avesta, Vol . I, P.30-33

مهمترین قسمت اوستا از باب تدوین و حفظ روایات ملی و اساطیر مذهبی نسك معروف یشتهاست که اصل بسیاری از روایات ملی و حماسی ما در آن دیده میشود و در میان یشتها از حیث تحقیق در ریشه و اصل روایات ملی و حماسی ایران مهمتر از همه :آبان یشت (یشت ۵) ـ تیریشت (یشت ۸) ـ گوش یشت (یشت ۹) ـ رشن یشت (یشت ۱۲) ـ فـروردین یشت (یشت ۱۳) ـ بهـرام یشت (یشت ۱٤) ـ رام یشت (یشت ۱۵) ـ اردیشت (یشت ۱۷) ـ اشتادیشت (یشت۱۸) ـ زامیاد یشت (یشت ۱۹) است .

بزرگترین مسأله یی که در آبان یشت مورد توجه قرار گرفته ایراد اسامی عده یی از شاهان و پهلوانان و موضوعات داستانی توران وایرانست مانند : هوشنگ، جمشید ، ضحاك ، فریدون ، کرشاسپ ، نوذر ، اغریرث ، افراسیاب وهنگ افراسیاب ، کیکاوس ، سیاوش و گنگ دژ ، طوس،ویسه و خاندان او، کیخسرو، لهراسپ، گشتاسپ جاماسپ ، ارجاسپ تورانی ، زریر ، اندریمان (اندیرمان شاهنامه) و عدهٔ کثیری از پهلوانان ودیگرمعاریف حماسهٔ ملی ما که بجای خود از هریك بتفصیل سخن خواهیم گفت .

آبان یشت اصلا مختص است بستایش «اردویسور اناهیت» [۱] (ناهید) فرشتهٔ آب ونخستین قسمت از اجزاء دو گانهٔ آن نیز کاملا حاوی همین معنی است اما درجزء دوم از ستایندگان ناهید یعنی پادشاهان وپهلوانان ونامداران وداستان آنان سخن رفته واز این جهت یکی از مهمترین قسمتهای اوستاست که درآن داستانهای ملی ایران قدیم یعنی اساس حماسهٔ ملی ما تدوین شده است .

بعداز آبان یشت یشت هشتم موسوم بهتیریشت یاتشتریشت اشارهٔ مبهم ومختصری بداستان « آرش شوایتر » [۲] را متضمن است ـ اما یشت تالی آن یعنی یشت نهم (گوش یشت یا درواسپ یشت) در تحقیق ما اهمیت بسیار دارد چه در این یشت باز فهرست پادشاهان وبزرگان ودلیران تجدید وبرخی از داستانها نیز باتفصیل بیشتری یاد میشود .

۱- Ardvisura – Anâhita

۲ـ در باب معنی واصل صفت «شوایتر» رجوع کنید بشرح داستان آرش درهمین کتاب .

بعضی اسامی جدید مانند هُوتأوس[۱] (در پهلوی هوتوس) زن گشتاسپ که در روایات فارسی کتایون‌جای‌اورا گرفته‌ونام دودختر کی گشتاسپ هُومیا[۲] (همای) وواریذ کنا[۳] (به‌آفرین) نیز درآبان یشت دیده میشود .

در یشت ۱۲ موسوم به رشن یشت بافسانهٔ سیمرغ (دراوستا:سنَئِنَ[۴]) ودرخت او که میان دریای فراخکرت رسته اشاره‌یی شده است (بند ۱۷) .

در یشت ۱۳ معروف بفروردین یشت نام بسیاری از شاهان وپهلوانان ونام‌آوران داستانی وایران عهداوستا مذکور است . این یشت ازجهت اشتمال برروایات پهلوانان وبزرگان داستانی ویا ذکر نام‌آنان از مهمترین یشتهاست ودر ردیف‌آبان یشت قرار دارد . از داستانهای مهم این یشت داستان گیومرث(گَیه مَرتَن[۵])و زو (اُوزو[۶])پسر تهماسپ(تُوماسپ[۷])ومنوچهر(منوش چیثر[۸]) ازخاندان ائیریاو[۹] وکشورهای ایران و توران وسلم (سَئیزیم[۱۰]) وسائینی[۱۱] وداهی[۱۲] (مملکت قوم داهه[۱۳] ازقبایل‌سك)است و گذشته از این فهرست طویل ومهمی از اسامی واماکن که قسمت بزرگی ازآنها در داستانهای ملی ما باقی مانده در این یشت‌آمده که بعضی در یشتهای دیگر تکرارشده است . فهرست اسامی فروردین یشت از بند ۸۵ شروع شده تا بند ۱۴۶ ادامه یافته و عدهٔ زیادی از این اسامی در داستانهای ملی منسی مانده است .

در یشت ۱۴ یعنی بهرام یشت‌نیز اشارهٔ مختصری بداستان فریدون وضحاك‌دیده میشود اما در یشت ۱۵ (رام یشت) باز شمارهٔ اسامی شاهان وپهلوانان فزونی‌میگیرد . فهرست این اسامی ازهوشنگ‌آغاز وبنام هوتوس زن کی گشتاسپ ختم میشود ودراین میان ازکسانی مانند تهمورث وجمشید واژی دهاك وفریدون‌و کرشاسپ سخن میرود .

در یشت ۱۷ (اردیشت) اسامی عده‌یی از پادشاهان وبزرگان تکرار میشود .

۱- Hutaosa ۲- Humayâ ۳- Wâridhkanâ ۴- Saena
۵- Gaya - maretan ۶- Uzava ۷- Tûmâspa
۸- Manûsh - tchithra ۹- Airyâva ۱۰- Sairima ۱۱- Saini
۱۲- Dâhi ۱۳- Dâhe

موضوع تازهٔ این یشت ذکر «هوم» اسیر کنندهٔ افراسیابست. فهرست اسامی در این یشت از هوشنگ آغاز و بکی گشتاسپ ختم میشود.

اهمیت یشت ۱۸ (اشتاد یشت) درآنست که به «ائیرینم خورنو»[۱] (فرایرانی) اختصاص دارد اما یشت ۱۹ معروف بزامیاد یشت ازیشتهای مهم است و درردیف آبان یشت وفروردین یشت قراردارد. این یشت مختص است به «کوئنم خورنو»[۲] (فرکیانی). فرکیانی در این یشت نوبت بنوبت بشاهان و پهلوانان اختصاص یافته و مایهٔ فتح و پیروزی آنان شده بنوعی که توانسته‌اند دشمنان ایران را براندازند. از کسانی که برای بدست آوردن فرکیانی کوشیده ولی برآن دست نیافته اند انگرمینیو (اهریمن) و اژی دهاك (ضحاك) وفرنگرسین[۳] (افراسیاب) اند. داستان تلاش اهریمن و ضحاك و افراسیاب برای بدست آوردن فر ومحروم ماندن آنان یکی از دلکش ترین قطعات حماسی این یشت است. از میان این دشمنان ایرانی تنها «افراسیاب گناهکارتورانی» یکبار ازفرکیان برخوردارشد وآن هنگامی است که زنگیاب[۴] (دراوستا زئی نی گو[۵]) دروغگو را کشت. در زامیاد یشت دو چیز دیگر برای ما اهمیت بسیار دارد. یکی فهرست جامعی که ازپادشاهان کیان درآن می بینیم ودیگرداستان مفصل کرشاسپ.

دویشت «آفرین پیغامبرزردشت» و «ویشتاسپ یشت» که هردو خاص گشتاسپ است نیز درآخر کتاب یشتها بنام یشت ۲۳ ویشت ۲۴ دیده میشود. درآفرین پیغامبر زردشت نام عده‌یی ازبزرگان و شاهان داستانی با مهمترین صفات آنان آمده واز این حیث صاحب اهمیت است. اما از ویشتاسپ یشت فایده‌یی که ما درجست وجوی آنیم کمتر بدست میآید.

چنانکه دیده ایم از یشتها درباب داستانهای ملی و حماسی ایران مطالب مهم تازه‌یی بدست میرسد واین فصل بزرگ اوستا مشحونست باسامی شاهان و پهلوانان و

۱ – Airyanem Xvarenô
۲ – Kavaênem Xvarenô
۳ – Frangrasyan در باب فر ایرانی وفرکیانی جداگانه در مقدمهٔ داستان کیانیان سخن میگوییم.
۴ – رجوع کنید بداستان کاوس درهمین کتاب.
۵ – Zainigav

معاریف داستانی ایران وانیران[1] از گیومرث گرفته تا گشتاسپ و خاندان او و ازاژی دهاك سه‌پوزهٔ شش‌چشم(ضحاك) تاارجاسپ تورانی‌وسایرمعاندان ومعارضان‌ایران.

بعد ازدورهٔ گشتاسپ ویارانش سلسلهٔ روایات داستانی دراوستا قطع میشود وتنها مطالب‌وعناصر داستانی تازه‌یی بعقیدهٔ بعضی ازمحققان ،آنگاه که دراواخرعهداشکانی واوایل دورهٔ ساسانی بگردآوردن اوستا همت گماشته بودند ، درآن راه جسته ولی‌همه زماناً بعهد پیش از گشتاسپ تعلق یافته‌است وما ازاین داستانها هریك‌بجای خود سخن خواهیم گفت .

چنانکه ازاین مقدمات دریافته‌ایم اوستانخستین‌وکهن‌ترین کتابیست‌که داستانهای ملی وحماسی ما درآن تدوین شده است .

۲ ـ از اوستا تا ادبیات پهلوی

اگر در مقام مقایسهٔ اوستا با روایات دورهٔ ساسانی و ادبیات پهلوی خاصه با منظومهای حماسی ایران درقرن پنجم و ششم برآییم میان بعضی از قطعات آنها فرق فاحشی ملاحظه میکنیم . این تفاوت از لحاظ اصل داستان نیست زیرا از این حیث احیاناً بتفاوتهای جزئی برمیخوریم ، بلکه این اختلاف بیشتر دراختصاروتفصیل است. داستانهای ملی ما که درشاهنامه و منظومه های حماسی دیگر باآنهمه تفصیل و کمال یاد شده دراوستااغلب بصورت اشارات مبهم وناقص است چنانکه معمولا بااضافه کردن روایات حماسی پهلوی وفارسی براشارات اوستایی‌میتوان این اشارات را روشن‌ساخت.

ازاین امردونتیجهٔ مهم بدست میآید .

۱ ـ همچنانکه گفتیم مدونین ومؤلفین اوستا با روایات مفصل ومدونی مواجه بوده اندکه بر اثر شهرت و رواج تنها باشارات مختصری از آنها قناعت نموده و اغلب بذکراسامی شاهان وپهلوانان ومهمترین اعمال ایشان بسنده کرده‌اند .

۲ ـ چون درآثار عهد ساسانی واسلامی اصل روایات اوستایی با اضافاتی تکرار شده پس روایات قدیمه میان ایرانیان بعد ازاوستا نیزمتداول بوده و ادامه می یافته و

۱ ـ مراد از «انیران» ممالك غیر ایرانی است . این‌کلمه مرکب است از «ایران» و حرف نفی « اَ » .

یقیناً بنا بر آنچه درمقدمهٔ کتاب ملاحظه شد مطالب تازه‌یی درآنها راه می جسته تا بتدریج بصورتیکه درشاهنامه وسایر کتب حماسی ایران اسلامی میبینیم درآمده است .

یکی ازقرائن مهم برای صحت نظرما اشارات مورخان یونانی ببعضی ازداستانها در باب هخامنش جد شاهان هخامنشی و کوروش است که داستان نخستین بحدیث زال زر و قصهٔ ثانوی بسر گذشت کیخسرودرتوران بی‌شباهت نیست .

آئلیان [۱] مورخ یونانی روایت کرده است که هخامنش جد نجیب ترین خاندان پارس را شاهینی تربیت کرده است [۲] . میدانیم که این روایت درباب یك فرد تاریخی جز وهم و پندار چیزی نیست اما باید دانست که این وهم و پندار نتیجهٔ داستان دیگری است که اکنون بصورت داستان زال زر و تربیت یافتن او بدست سیمرغ (مرغو سئن [۳] دراوستا که جزء اول آن بمعنی مرغ وجزء دوم بمعنی شاهین است) درآمده.

هرودوت مورخ بزرگ یونانی سر گذشت کوروش را درماد چنانکه ازقول پارسیان شنیده بود نگاشت وبنا براین داستان «آستوآگس» جد مادری کوروش وپادشاه ماد ویرا پس از زادن بوزیرخود داد تا بقتل آورد ولی وزیروی هارپاگوس [۴] او را بچوپانان داد و کوروش میان ایشان تربیت یافت .... وبعد انتقام خودرا ازآستوآگس گرفت .

سر گذشت کوروش شباهت بسیاری بداستان کیخسرو درتوران دارد چه کیخسرو نیز چنانکه میدانیم درمیان چوپانان تربیت یافت وآخر کار نیز انتقام خود وخون پدر خویش راازجد مادریش افراسیاب گرفت .[۵]

شباهت این دوداستان بایکدیگر بدرجه‌یست که تنها با تغییرچند اسم ممکن است آنها را باهم اشتباه کنیم ـ هرودت خود مدعیست که غیر ازداستانی که از راویان معتمد درباب کورش شنید سه نوع روایت دیگردرباب این پادشاه میان پارسیان معمول

---

۱ Aelian ۲ – رجوع شودبه: Nöldeke : Das IranischeNationalepos S4.

۳ Meregho Saêna

۴ Harpagos

۵ - رجوع کنید بتاریخ هرودوت کتاب اول بندهای ۱۳۰-۱۰۸ ترجمهٔ Legrand (پاریس ۱۹۳۲) ص ۱۲۹- ۱۰۶

بود [۱] واو روایتی را که بیشتر بعقل نزدیك بود انتخاب کرد غافل از آنکه‌روایت‌او بازماندهٔ داستان کهنی است که‌میان پارسیان بدان‌صورت درآمده و شکل‌تازه‌یی یافته است و باز نمیدانست که‌چندقرن‌پس ازوی همین داستان‌بصورت تازه‌تروباتغییرات‌جدید بمؤسس شاهنشاهی ساسانی اردشیر پاپکان‌نسبت داده‌خواهد شد . [۲]

داستان دیگری که مارا بیاد داستانهای کهن‌میافکند داستان‌عشقبازی «زریادرس» [۳] است با « اوداتیس » [۴] که در گفتار بعد از آن سخن خواهیم گفت .

در ادبیات ارمنی آثار مستقیمی ازروایات حماسی‌ایران‌باقی‌مانده است . گذشته از روایاتی که موسی خورنی مورخ قرن پنجم میلادی ذکر کرده است [۵] آثار حماسی مهمی در زبان ارمنی دیده‌میشود که بتمام معنی یادآور منظومه‌های حماسی ایران در قرنهای پنجم وششم‌هجری‌استوازآن میان مهمتر ازهمه منظومه‌ییست بنام«رستم‌زال» که دیر گاهی‌موردتحقیق دانشمندان قرار گرفته وسرانجام‌چنین معلوم شده است که : با وجود نزدیکی زیاد شاهنامه وداستان منظوم «رستم‌زال» موضوع این کتاب مستقیماً از شاهنامه‌مأخوذ نیست بلکه بی‌واسطه یا مع‌الواسطه بمأخذآریایی دیگری منتهی میشود . علت این امر روابطممتدیست که از دورهٔ هخامنشی میان ایرانیان وارمنیان وجود داشته وهمین ارتباط نزدیك باعث شده است که زبان وخط واساطیر وداستانهای ایرانی در میان‌آن قوم نفوذ شدید کند وداستان رستم زال و « بورزه » (برزو؟) ونظایر

۱ـ ایضاًهرودت‌بند ۹۵ ازکتاب اول . ۲ ـ موسی خورنی Moses Xorenenis معروف به هرودوت ارمنستان مورخ معروف ارمنی قرن پنجم میلادی داستانی در باب اردشیر نقل‌کرده است‌که بنابرآن اردشیر را درکودکی ماده سگی شیر داد (حماسهٔ ملی نلدکه ص ٤). داستان‌گریختن اردشیر بفارس وجنك او با اردوان چنانکه درگفتاربعد می‌بینیم هم با داستان تقلیدی‌کوروش بی شباهت نیست .

۳ ـ Zariadrès ٤ ـ Odatis اوداتیس = اوداسِ = هُوداتَ Houdâta

۵ ـ موسی خورنی همچنانکه در متن یادکرده‌ایم عده‌یی ازروایات ایرانیان را نام برده واگرچه باین روایات با نظر تحقیر نگاه میکند وآنها را قصص‌القصص (fables de fables) مینامد ، ولی توضیحات مختصری (Mosis Xorenensis, ed. Whiston P . 77) که درباب‌ضحاك ورستم(ایضاً صفحهٔ ۹۶) داده ثابت میکندکه این روایات درعهد اوبصورتهای بعدی نیز وجود داشته است :

(J. Mohl: Livre de Rois, introduction, P .6 –7)

اینها در ادبیات ارمنی بوجود آید.[۱]

از این مقدمات چنین برمیآید که پس از تدوین قطعات مختلف یشتها که بنابر عقیدهٔ استاد «آرتور کریستن سن» پیش از عهد هخامنشی آغاز ودر اواسط عهداشکانی تمام‌شده است[۲] دنبالهٔ روایات حماسی ایران یکباره قطع نشده بلکه رواج آنها همچنان ادامه داشته واز ولایات شمال شرق ومشرق ایران بسایرنقاط نیزسرایت میکرده و گاه بصورتهای تازه‌درمیآمده واشکال جدید میگرفته وبهرحال طریق تکامل می‌پیموده‌وعناصر جدیدی که قبلا از آنها سخن گفته‌ایم درآن راه می‌یافته است.

روایات‌ملی ایران ظاهراً ازاواسط قرن‌پنجم‌میلادی ببعد شهرت‌وانتشارفراوانی یافت وتا بدرجه‌یی صورت مسائل تاریخی گرفت که اسامی داستانی با شدت بسیار بر سرکارآمد وحتی نام عده‌یی از شاهان و پهلوانان قدیم در خاندان شاهان واشراف راه جست مانند کوات (قباد)[۳] و جاماسپ[۴] و گستهم[۵] و سیاوش[۶] وخسرو (انوشروان ـ اپرویز)ورستم (پسرفرخزاد سردار ایرانی) و بهمن . . . وبعضی ازآهنگهای موسیقی عهد ساسانیان باسامی داستانی خوانده شد مانند گنج کاوس ـ گنج افراسیاب ـ آیین جمشید ـ باغ سیاوشان ـ کین ایرج ـ کیخسروی ـ کین سیاوش[۷].

باین ترتیب می بینیم روایات ملی ایران در اواخر عهد ساسانی بقوت بسیار و شهرت بی منتهایی رسید وچون براثروجود در اوستا اهمیت مذهبی نیز داشت هرچه برعلاقهٔ ایرانیان بمزدیسنا افزوده میشد بردرجهٔ قوت این روایات نیزاضافه میگردید تابجایی که‌اغلب کتب مذهبی‌پهلوی که اکنون دردست داریم مشحونست بروایات ملی وحماسی ایران.

---

۱ ـ رجوع کنید بمقالهٔ شاهنامه وزبان ارمنی «مجلهٔ‌آسیایی» جلد CCXXVII ص ۵۵۹ - ۵۴۹. این مقاله عبارتست از خطابهٔ Frédèric Macler در جلسهٔ ۱۴ دسامبر ۱۹۳۴ انجمن‌آسیایی پاریس.

۲ - A. Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la perse antique, P. 5-45.

۳ ـ قبادبن فیروز. مجمل‌التواریخ ص۷۳ ۴ ـ برادر قبادکه چندی بجای اونشست. ایضاً همان صفحه.

۵ - گستهم یاسپطام ایضاً ص ۷۷ و ۷۹ ۶ - ایضاً همان‌صفحه از مجمل‌التواریخ. ۷ ـ رجوع کند به مجمل‌التواریخ ص ۸۱ و مجلهٔ مهرسال سوم شمارهٔ ۱ مقالهٔ آهنگهای موسیقی ایران بقلم‌آقای سعیدنفیسی.

۴ ـ روایات ملی و داستانهای حماسی در ادبیات پهلوی

دراواخر عهد ساسانیان عدهٔ زیادی مؤلفات درباب داستانها وروایات ایران پیدا شده واین امر تا حدود قرن دوم و سوم هجری که بعضی از کتابهای مهم پهلوی وجود یافته است نیزادامه داشته واز این طریق تدوین روایات ملی بتمامی درحدوددوسه قرن بصورتهای گوناگون بزبان پهلوی صورت گرفته است .

یادگار زریر

پس ازیشتها وسایر قطعات داستانی اوستا نخستین کتابی که برای گرد آوردن قسمتی از روایات ایرانی نگاشته شده « ایاتکارزریران » است . در گفتاری که ببحث درمنظومه های حماسی ایران پیش ازاسلام مخصوص است ازاین کتاب وپهلوانان آن واثری که ازآن در آثار حماسی فارسی مانده است بتفصیل سخن خواهیم گفت . این کتاب با صورت فعلی خود متعلق باوایل قرن ششم میلادی (سال ۵۰۰ میلادی یا اندکی بعد ازآن[۱]) وتقریباً دارای ۳۰۰۰ کلمه است[۲] ولی بنونیست[۳] خاور شناس معروف فرانسوی ثابت کرده‌است که نسخ موجود یادگارزریران‌صورت مغشوش ودست خورده‌یی‌ازیك‌منظومه متعلق به پیش از قرن سوم میلادی (عهد اشکانیان) است وخود از منظومهٔ کهن تر دیگری که « خارس می تیلنی »[۴] ازآن نام برده است .تقلید شده.[۵] این کتاب در بعضی از نسخ « شاهنامهٔ گشتاسپ » نامیده شده است . نخستین و مهمترین ترجمهٔ آن بدست گیگر بزبان آلمانی بسال ۱۸۹۰ صورت گرفت[۶] واین‌دانشمند سعی کرد روابط میان یادگارزریروشاهنامه‌را درداستان‌جنگ‌ارجاسپ‌و گشتاسپ آشکار کند وعلاوه‌براو

---

۱ ـ نلدکه : حماسهٔ ملی ایران ص۵

۲ - E. W. West : pahlavi Literature, im Crundriss der Iranischen philologie, zweiter Band, S.117 – 118. Strassburg 1896 – 1904

۳ - Benveniste

۴ - Xarès de Mitylène

۵ - رجوع کنید بمقالهٔ « بنونیست » بعنوان « یادگار زریر » در مجلد ۲۱۰ Journal Asiatique سال ۱۹۳۲ .

۶ - Geiger: Das Yâtkâr -î- Zarîrân und sein Verhältnis zum Shâh-name

تئودور نلدکه نیز در باب آن تحقیقاتی کرده است.[۱]

***

در زمان ساسانیان خاصه در اواخر آن عهد کتب بسیاری بزبان پهلوی در باب تاریخ ایران وداستانهای ایرانیان وقصص وروایات مذهبی وجود داشته که نام عده‌یی از آنها فقط بوسیلهٔ مترجمان و مؤلفان عربی بما رسیده است و بعضی از آنها نیز هنوز باقی‌مانده ودرمعرض تحقیق دانشمندان واقعست. ازمیان این کتب آنچدرا که درتحقیق ما حائز اهمیتی است خواه آنها که در کتب اسلامی یاد شده واکنون از میان رفته وخواه آنها که اکنون باقیست از باب تشحیذ خاطر خواننده وتوضیح مطالب کتاب یادمی کنیم:

داستان بهرام چوبین

یکی ازاین کتب قصص، داستان بهرام چوبین[۲] بود که بنابر نقل ابوالفرج محمدبن اسحق بغدادی معروف بابن الندیم (متوفی بسال ۳۸۵) درالفهرست، جبلة بن السالم بن عبدالعزیز کاتب هشام بن عبدالملك متوفی بسال ۱۲۵ آنرا بعربی ترجمه کرد. از این کتاب مستقیماً اثری دردست نیست ولی مع‌الواسطه از آن دردو جا نشان داریم. نخست در شاهنامه که داستان بهرام چوبین در آن بتفصیل بسیار آمده وهمین امرما را بر آن میدارد که آنرا مانند سرگذشت اردشیر بابکان مأخوذ ازیك داستان مکتوب بدانیم. دیگر در اخبارالطوال ابوحنیفه احمدبن داودالدینوری (متوفی بسال ۲۸۱ یا ۲۹۰ هجری[۳]) که همهٔ آن با تفصیل نسبی نقل شده است[۴]. بر اثر ترجمهٔ این کتاب بعربی داستان بهرام چوبین ونام او درادبیات عهد اسلامی شهرتی یافت.

---

۱ - Nöldeke : persische Studien, Bd. CXX, Wien 1892.

۲ ـ مسعودی: مروج‌الذهب ج ۲ ص ۲۲۳

۳ - کشف‌الظنون حاج خلیفه چاپ فلوگل Flügel ج ۳ ص ۴۷۰ ـ برای کسب اطلاع از احوال ابوحنیفهٔ دینوری رجوع کنید به مقدمهٔ کراچکوسکی Kratchkovsky بر اخبارالطوال که بضمیمهٔ فهرست اخبارالطوال بسال ۱۹۱۲ درلیدن بچاپ رسید.

۴ ـ رجوع کنید باخبارالطوال ابو حنیفه احمد بن داودالدینوری چاپ Guirgass لیدن ۱۸۸۸ ص ۸۱ — ۱۰۴.

کارنامهٔ اردشیر بابکان

داستان دیگری که نفوذ و تأثیر آن در شاهنامه محقق است داستان کوچك « کارنامك ارتخشیر پاپکان » است . این کتاب که مجموع کلماتش تقریباً ۵۶۰۰ است [۱] سرگذشتی است داستانی از اردشیر بابکان که درپایان آن مختصری درباب شاپور پسر اردشیر وهرمزدپسر شاپور سخن رفته وما از آن هنگام بحث در آثار حماسی پیش ازاسلام بتفصیل سخن خواهیم گفت . تاریخ تألیف کارنامه حدود سال ۶۰۰ میلادیست از این کتاب درتواریخ اسلامی نیز نامی آمده است . درالفهرست وسپس در مجمل‌التواریخ [۲] نام کتابی بعنوان **عهد اردشیر** یاد شده و از این کتاب درتجارب الامم ابوعلی مسکویه نیزسخن رفته [۳] و آن خطبه ییست ازاردشیر بابکان مؤسس سلسلهٔ ساسانی و نباید با کارنامهٔ اردشیر اشتباه شود . عهد اردشیر در قرن ششم نیزمیان مورخان شهرتی داشت و این عبارت مجمل ـ التواریخ « ... ونسخت عهد اردشیرمعروفست» [۴] دلیل بزرگی برشهرت کتاب مذکوردر حدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف مجمل‌التواریخ والقصص است . کتاب کارنامهٔ اردشیر را تئودورنلدکه درسال ۱۸۷۸ بآلمانی ترجمه کرد . [۵]

داستان رستم و اسفندیار

درالفهرست جزء کتب تاریخی پهلوی که بعربی نقل شده نام داستانی ازرستم واسفندیارآمده وترجمهٔ عربی آن بجبلة بن ـ سالم نسبت داده شده است [۶] . داستان رستم واسفندیار از کتب مشهور آن روزگار بوده و علی الظاهر اصل پهلوی آن میان نویسندگان شاهنامهای منثور ویا نزد راویان خراسان شهرتی داشته زیرا مسلم است داستان رستم واسفندیار مانند چند داستان دیگر(اردشیرپاپکان ـ بهرام چوبین ـ رستم وسهراب ـ بیژن ومنیژه ونظایراینها) داستان مستقلی است که بشاهنامه افزوده شده

---

۱ ـ رجوع شود بمقالهٔ ادبیات پهلوی بقلم E. W. West درفقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ص۱۱۸–۱۱۹ .

۲ ـ چاپ کتابخانهٔ خاور بتصحیح ملك‌الشعراء بهار ص ۶۱ .

۳ ـ طبع لیدن ص ۹۹ – ۱۲۷ . ۴ ـ مجمل‌التواریخ ص ۶۱ .

۵ ـ Nöldeke: Geschichte des Artachshîr i Papakân, 1878.

۶ ـ الفهرست ابن‌الندیم ص ۹ و ۳۰۵ .

است . این داستان دراوایل عهد اسلامی نیزمشهوررائج بود ویکی ازمردم مکه بنام نضربن الحارث[۱] درآغاز پیغامبری محمد بن عبدالله (ص) آنچه را که درسرزمین فرات راجع برستم واسفندیارشنیده بود درمکه برای مردم حکایت میکردواهل مکه ازشنیدن این داستان لذت بسیار میبردند[۲] واصل این افسانه ظاهراً همان کتاب پهلوی رستم و سپندیات (سپند دات) بود که چنانکه دیده‌ایم بنا برقول ابن‌الندیم جبلة بن سالم آنرا بتازی نقل کرد .

ثعالبی[۳] وفردوسی هردوازداستان رستم واسفندیار یاد کرده‌اند اما میان ثعالبی با استاد طوس درشرح بعضی ازجزئیات اختلافاتی وجود دارد .

داستان پیران ویسه

دیگر ازداستانهای حماسی پهلوی که از آن درادبیات اسلامی اثری می یابیم داستانیست بنام پیران ویسه که ظاهراً بصورت منظومهٔ حماسی بوده واز این کتاب اسدی درذیل لغت «وسناذ» یاد کرده است .[۴]

کتاب سکسیکین

یکی از کتب مهم حماسی که محققاً بنثر پهلوی وجود داشته کتابیست که مسعودی[۵] هنگام گفتگوازغلبهٔ «زو» برافراسیاب از آن نام برده‌است . نام این کتاب در نسخ مختلف بصورتهای مصحف عجیبی مانند تبکتکین والنسکین وکیکین . . .آمده است . ظاهراً این اسامی همه غلط و دور ازصوابست . مصحح فرانسوی مروج الذهب چاپ پاریس « باربیه دو مینار»[۶] این نام را « سکیسران » تصور کرد ، وبعقیدهٔ کریستن سن[۷] این انتخاب دور از صواب نیست زیرا سکیسران بایست در زبان پهلوی سگسران[۸] یعنی سران سک ، سران سگستان (سیستان) بوده باشد . بعقیدهٔ من این نام دراصل کتاب کلمه‌یی

---

۱ - این نضربن الحارث از بنی‌عبدالدار بوده وغیر از نضربن‌حارث کلدهٔ ثقفی است که ابن‌ابی‌اصیبعه درطبقات الاطباء آورده است . ۲ - رجوع شود بسیرهٔ ابن‌هشام ومقدمهٔ شاهنامهٔ مول . ۳ - غررالخبارملوك الفرس وسیرهم از ص۳۴۱ تاص۳۷۵ .

۴ - رجوع شود به مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۴-۵ سال اول دورهٔ جدید .

۵ - مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۸ . ۶ - Barbier de Meynard

۷ - Christensen: Les Kayanides, Kopenhagen 1931, p. 143 ۸ - Sagêsarân

نظیر سکسیّین ، سکزیّین (سگزیان) ، سکسیکین[1] بوده است و رابطهٔ موضوع کتاب بااخبارسیستان وداستان رستم چنین حدسی‌را ایجاب میکند . مطالب این کتاب عبارت بوده است ازاعمال کیخسرو ـ گرفتار کردن قاتلان‌سیاوش ـ چاره گریها وجنگهایی که میان ایرانیان وتورانیان وجود داشت ـ اخبارزستم ـ اخباراسفندیار و قتل او به دست رستم ـ داستان قتل رستم بوسیلهٔ بهمن بن اسفندیار «وغیرذلك من عجائب الفرس‌الاول و اخبارها »

بدین ترتیب می بینیم کتاب مذکور یکی از مهمترین کتب حماسی و داستانی ایران‌بوده است که درآن قسمت بسیاربزرگی ازروایات کهن متعلق بعهد کیانیان گرد آمده وبرستم وپهلوانان سیستان اختصاص یافته بود . بروایت مسعودی کتاب مذکور میان ایرانیان‌ازجهت‌اشتمال براخباراسلاف‌وملوك ایشان، اهمیت وشهرت‌بسیارداشته و آن را عبدالله بن‌المقفع اززبان پهلوی (من‌الفارسیة الاولی) بزبان عربی نقل کرده‌بود. از گفتارمسعودی چنین درمی‌یابیم که علی الظاهر ازداستان رستم واخبار جنگ‌رستم و اسفندیار وقتل رستم و جنگها و پهلوانیهای منسوب باو درخداینامه‌اثری‌نبوده ودراین باب کتاب جداگانه‌یی بزبان پهلوی وجود داشته است .

اینك ترجمهٔ‌اصل روایت مسعودی : «ایرانیان‌را درباب اعمال کیخسرو و گرفتار کردن قاتلان‌سیاوخش پسر کیکاوس ازجانب وی ، وچاره گریها و جنگهایی که میان ایرانیان و تورانیان بود ، وخبررستم دستان ، روایاتی است که ذکرآن دراز میکشد و شرح وایرادآن مارا برنج می‌افکند واین اخبارجملگی درکتاب « کیکین»(کذا) که ابن‌المقفع آن را از«فارسیةالاولی» (مرادپهلوی است) بعربی‌ترجمه کرده ، وجوددارد وهمچنین است خبر اسبندیاذ بن بستاسف بن لهراسف (اسفندیار پسر ویشتاسپ پسر لهراسپ) وکشته شدن او بدست رستم و قتل رستم دستان ازجانب بهمن بن اسفندیار

---

۱ ـ سکسیك یا سکزیك بپهلوی معادل بوده است باسگزی که بزبان فارسی‌معنی سیستانی ازآن مستفاد میشود « یك » یعنی یاء مـاقبل مکسور وکاف فارسی از علائم نسبت در زبان پهلویست .

ودیگرعجایب واخبارایرانیان قدیم.این کتاب را ایرانیان ازآن جهت که‌حاوی اخبار پیشینیان وپادشاهان ایشانست سخت بزرگ میدارند.»

کتاب پیکار

گذشته از کتاب سکسیکین که متعلق بقسمتی ازعهد داستانی کیانیان بود کتابهای دیگری نیز بزبان پهلوی درباب داستان های عهد کیان وجود داشته و ازآن میان عده‌یی بزبان عربی نقل و ترجمه شده است. مسعودی علاوه بر کتاب سکسیکین از کتاب دیگری بنام «کتاب البنکش» یاد کرده که موضوع آن جنگهای اسفندیار وفتح رویین دژ وسایر اعمال این پهلوان بوده است[۱]. مارکوارت[۲] مستشرق معروف این کلمهٔ مصحف یعنی بنکش را «پیکار» دانسته است[۳] ودرصورت صحت این حدس (که ضعیف بنظرمیآید) نام کتاب با موضوع آن کاملا موافق است. کتاب پیکارچنانکه گفته ایم حاوی مطالبی مانند جنگهای اسفندیار وایرانیان با تورانیان وداستان جنگهای اسفندیار درخراسان وسیستان وزابلستان وجزاینها بوده است. کتاب پیکارهم بقول مسعودی بوسیلهٔ عبدالله ابن‌المقفع بعربی‌ترجمه شد.

بعضی از کتب متفرقهٔ پهلوی

پیش از تحقیق درباب چند کتاب مهم دیگر پهلوی مانندآیین نامه و خداینامه و کتب مذهبی که هریك از نظر کارما شایان توجه بسیارست، سزاوارتر آنست که از بعض کتب تاریخی و داستانی‌پهلوی دراینجا نامی بمیان‌آوریم. ازاین کتب اطلاعات مختصری بما رسیده ولی مسلماً همهٔ‌آنها درقرون اولی هجرت بزبان عربی ترجمه شده است. ذکرنام همهٔ این کتب دراینجا دورازصوابست زیرا بسیاری‌ازآنها عاری ازارزش داستانی وتنها برخی دارای این مزیت بوده اند وازبرخی دیگرتنها بعنوان مآخذتاریخ ایران‌درعهد ساسانیان میتوان سخن گفت. ازمیان این کتب که اغلب درالفهرست ابن‌النديم ازآنها سخن رفته است کتب ذیل را نام میتوان برد:

۱ـ التنبیه والاشراف و مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۴۳

۲ - Marquart

۳ ـ نقل از«کیانیان» تألیف کریستن سن ص ۱۴۳

مزدك نامه[۱] **وكتاب التاج**[۲] **وداستان‌شهربراز**[۳] **باا پرویز وكتاب داراوبت زرین**[۴] **وكارنامهٔ انوشروان** که بعربی ترجمه شده و از کتب معروف قرون اولی اسلامی بود وچنانکه درتجارب الامم می بینیم ابوعلی مسکویه (متوفی بسال ۴۲۱) ازاین کتاب استفاده کرد . ـ **وبهراسپ نامه** که‌علی‌بن عبیدةالریحانی آنرا بعربی نقل کرد[۵] **وگزارش شطرنج**[۶] **و نامهٔ تنسر** که موضوع آن دفاع از اعمال اردشیر بابکان و پاسخ تنسر هیربدان هیربد بنامه یبست که گشنسپ شاه یکی از امرای مازندران نگاشته بود . این نامه را عبدالله بن‌المقفع بعربی‌ترجمه کرد ویکی ازنسخ این‌ترجمه در اوایل قرن هفتم بدست محمد بن حسن بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان افتاده و اوعین آنرا بفارسی‌ترجمه کرده‌است[۷] ـ ودیگر **داستان‌خسرووشیرین** که‌درالمحاسن و الاضداد منسوب بجاحظ بصری ازآن سخن رفته است . شیرین همان « سیرا » زن آرامی خسرووفرهادازسپهبدان اوو بنا برافسانها عاشق شیرین بود وشاید افسانهٔ مذکور درپهلوی اصلی داشت .

از کتب‌منسوب بدورهٔاردشیرپاپکان‌مقدارزیادی دراوایل دورهٔاسلامی بجاماندەوبزبان عربی‌نقل‌شده‌بود. درمجمل‌التواریخ‌چنین آمده‌است: «اندرعهد اردشیر بابکان... حکیمان بسیار جمع شدند پیش او که علم را خریداربود چون **هرمز آفریدوبه‌روزوبرزمیر**

۱ ـ رجوع شود به حمزه والفهرست و به پاورقی ص ۱۲ شمارهٔ ۱۰ سال اول دورهٔ جدید مجلهٔ کاوه و به‌کتاب کیانیان کریستن سن ص ۱۴۳ .

۲ ـ صاحب‌الفهرست از دو کتاب « التاج » نام میبرد یکی در سیرت انوشیروان ترجمهٔ ابن‌المقفع بعربی و دیگر کتاب التاج وآنچه ملوك ایرانی بدان تفاؤل میکردند . ازکتاب التاج ترجمهٔابن‌المقفع درکتاب عیون‌الاخبار ابن قتیبه اقتباساتی موجوداست واغلب‌آنها راجع بحکایتهای خسرواپروبزست ـ آقای تقی‌زاده ، مجلهٔ کاوه شمارهٔ مذکور .

۳ ـ شهر براز همانست که در شاهنامه گراز خوانده شده است .گراز جزء دوم لقب این مرد یعنی شهر براز (وراز ـ براز ـگراز) است . در شاهنامه لقب او فرابین و در طبری (ص ۱۰۰۲) فرهان یاد شده و همانست که درکتب تاریخ بنام جشنسبنده(گشنسپ بنده) موسوم است (برای اطلاع بر احوال او رجوع کنید به : مجمل‌التواریخ ص۸۲ـ ۸۳)

۴ ـ رجوع شود بهمین کتاب شرح داستان داراب .

۵ ـ الفهرست ص ۱۱۹ـ۱۲۰ .

۶ ـ این کتاب را مرحوم مغفور ملك‌الشعراء بهار درمجلهٔ مهربفارسی ترجمه کرده‌است .

۷ ـ رجوع کنید به مقالهٔ آقای جمال زاده « یك نامه ازعهد ساسانیان . نامهٔ تنسر» مجلهٔکاوه شمارهٔ۱۱سال اول دورهٔ جدید ص ۴ ـ ۷ وکتاب نامهٔ تنسرچاپ‌آقای مجتبی مینوی ، تهران. ودارمستتر: « نامهٔ تنسربه‌پادشاه طبرستان » درمجلهٔ آسیایی دورهٔ۹مجلد ۳ .

وایزدداد واینهاهمه مصنف کتابها وعلوم بوده‌اند ازهرنوع که از آن بسیاری‌نقل کردند به الفاظ تازی » .

بزبان پهلوی چندین کتاب تاریخی و ادبی دیگر نیز موجود است که دو تای آن یعنی ایاتکار زریران وکار نامهٔ اردشیر بابکان را قبلا نام برده ایم . از میان دیگر کتابهای ادبی و تاریخی و جغرافیایی پهلوی که برای ما حائز اهمیت و اعتباریست پند نامك بزرگمهر و اندرز خسرو کواتان و مادیگان چترنگ وشترستانهای ایرانرا میتوان نام برد .

پند نامك وُچورگمترِ بُختکان [۱] ـ پند نامهٔ بزرگمهر بختکان یکی از آثار مهم زبان پهلویست که قرابت میان آن و پند نامهٔ بزرگمهر در شاهنامه مشهود است . متن این کتاب را پشوتن دستور بهرام جی‌سنجانا درسال ۱۸۸۵ باترجمهٔ انگلیسی بنام گنج شایگان منتشر ساخت ولی وست مستشرق معروف انگلیسی در انتقاد محققانهٔ خود بر آن ثابت کرد که این کتاب غیر از گنج شایگان و تا فقرهٔ ۱۲۰ از آن متعلق برسالهٔ پند نامهٔ بزرگمهر و از آن پس متعلق به « پند نامك زرتشت » است وبقیهٔ پند نامهٔ بزرگمهر را وست درهمان مقاله که بصورت کتابی‌جداگانه منتشرشده است نشان داد [۲] . این رساله با نام « و چورك متر بوختکان »آغاز میشود و عبارتست ازچند سؤال انوشیروان و پاسخهای بزرگمهر بدو . چنانکه گفته ایم میان این رساله و پند نامهٔ بوذرجمهر در شاهنامه موارد قرابت بسیار مشهود است و پشوتن سنجانا بعضی از آنها را پیدا کرده ودرصفحات ۵ و ۶ و ۸ و ۱۵ و ۱۶ از مقدمهٔ انگلیسی بر کتاب مذکور نشان داده است .

اَندرزِ خسرو کَواتان (اندرزخسروپسرقباد) رساله‌ییست در اندرز انوشیروان بدرباریان و نزدیکان خود در مرض موت . مطالب این رساله نیز با اندرز انوشیروان

۱ـ Votchurgmitr - î- Buxtkân

۲ـ E. W . West: Notes sur quelques petits textes pehlevis. La Mnséon, Vl 236 – 272.

ونیز رجوع شود به خرده اوستا تألیف آقای پورداود ص ۳۸ .

در شاهنامه قرابتی دارد . رسالهٔ اندرز خسرو کواتان کوچك و بر روی هم دارای چهار قسمت نامتساوی ومجموع کلمات آن ۳۸۰ است . این رساله را نیزپشوتن سنجانا همراه گنج شایگان بانگلیسی ترجمه وچاپ کرد . دوسال بعد از آن هم رسالهٔمذکوربدست «کازارتلی» بانگلیسی ترجمه شد[۱] .

مادیگان چترنگ یا چترنگ نامك (شطرنج نامه) رسالهٔ کوچکی است در باب پیدا شدن شطرنج واختراع نرد بوسیلهٔ بزرگمهر که چنانکه میدانیم درشاهنامه نیز آثاری از داستان آن باقی مانده‌است. نسخهٔ پهلوی و پازند و گجراتی با ترجمهٔ انگلیسی این رساله نیزهمراه کتاب گنج شایگان چاپ شد و در سال ۱۸۸۷ «زالمان» این کتاب را بآلمانی ترجمه کرد[۲] و نولدکه مستشرق معروف بر آن توضیحاتی افزود[۳]

شهرستانهای ایران ـ مهمترین کتاب جغرافیایی پهلوی رساله‌ییست بنام شهرستانهای ایران . این رساله حاوی ۸۸۰ کلمه وراجعست ببنای عده‌یی از بلادایران . آخرین شهری که در این کتاب از آن یاد شده بغداد است که بامر ابوجعفر دوانیك (ابوجعفر منصور دوانیقی) ساخته شد (بند ٦٧) . نسخهٔ فعلی این رساله متعلق بقرون متأخر اسلامی است اما محققاً تاریخ بنای بغداد قسمتی الحاقی است نه اصلی ازیراباتوجه ببعضی ازقرائن چنین برمیآید که رسالهٔ مذکورپیش‌ازاسلام مدون گشته ست خاصه که‌بعضی ازکلمات کهن‌اوستایی درجای‌جای‌آن استعمال شده مانندخیون و توری (= تورانیان یا ترکان ـ تور) که در ایام اسلامی اصلا معمول نیست . این رساله اولین بار بوسیلهٔ « ادگار باوشه» مستشرق معروف فرانسوی[٤] وسپس دوبار درهندوستان چاپ و ترجمه شد وآخرین ترجمهٔ صحیح و منقح آن بدست « مارکوآرت » صورت

۱ـ Casartelli: Tow Discours of Chosroes the Immortel Sould, London 1887 .

۲ـ Salemann : Mittelpersische Studien, p. 207 – 242, Petersbourg 1887 .

۳ـ Nöldeke : Persische studien; Wien 1892.

٤ـ E. Blochet : Liste géographique des Villes de l'Iran

گرفته و پس از فوت او بوسیلهٔ « مسینا » چاپ شده است[۱] . از این کتاب اطلاعات بسیاری در باب داستانهای ایران قدیم بدست میآید مانند بنای سمرکند (سمرقند) بدست سیاوش وزادن کیخسرو درآنجا و داستانهای جم واژی دهاك وفریدون و لهراسپ و گشتاسپ و افراسیاب گجستك (ملعون) وبنای شهرستان نوازك دربلخ بامرسپندیات (اسفندیار) وبنای شهرطوس بدست طوس سپهبد که سپهبدی پس ازوی بهزریروپس از زریر به بستور(نستور) و پس از بستور به کرزم رسید . بنابراین ملاحظه میشود که مطالعهٔ این کتاب نیزمانند سه کتاب دیگر ازلحاظ تحقیق دراساس و ریشهٔ داستانهای حماسی ما حائزاهمیت بسیاراست .

کتب مذهبی پهلوی و حفظ روایات قدیم در آنها

ازمیان کتب دیگری که روایات ایران قدیم (بهیأتی که در عهد ساسانی بوده) درآنها تدوین شده کتب مذهبی پهلویست. اغلب این کتب متعلق باوایل عهداسلامی وبعضی ازایام پیش ازاسلام است . اهمیت این کتب برای ما درآنست که قسمت اعظم روایات ملی ایرانیان و حتی قطعاتی از فصول گمشدهٔ اوستا را حفظ کرده ووسیلهٔ آنند که ما بتوانیم روایات ملی خود را با اصل و اساس آنها در ایام پیش از اسلام مقایسه کنیم . بعبارت دیگر این کتب باضافهٔ چند کتاب تاریخی وداستانی و ادبی دیگر واسطهٔ میان یشتهاوقطعات دیگر اوستا ازطرفی و روایات حماسی فارسی از طرفی دیگر شمرده میشود و چنانکه در گفتارچهارم این کتاب خواهید دید مطالعهٔ این کتب فواید بیشماری درتحقیق اصول ومآخذ اصلی داستانهای ملی وپهلوانی ما دارد . ازمیان این کتب آنها که برای مادردرجهٔ اول اهمیت قراردارند عبارتند از:

دینکرت ـ دینکرت مهمترین و مفصل ترین کتب پهلویست که اکنون در دست داریم . این کتاب اصلا در ۹ مجلد بود ولی اکنون از مجلدات نه گانهٔ آن دو مجلددردست نیست. نام اصلی این کتاب زندآکاسیه[۲] بودولی در ادبیات پهلوی بدینکرت

۱ـ Marqwart : A Catalogue of the provincial Capitals of Eranshahr, edited by G. Messina. Roma . 1931.

۲ـ Zend-âkâsîh

مشهور است . مجموع کلمات این کتاب را وست بتقریب ۱۶۹۰۰۰ دانسته است . زند - آکاسیه اصلا بدست « آتور فرنبغ فرخزادان » (آذر فرنبغ پسر فرخزاد) تدوین شد و این مرد همانست که در حضور مأمون خلیفهٔ عباسی با مردی بنام ابالش مناظره کرد وازمناظرهٔ اووابالش کتابی بنام گجستك ابالش پدیدآمد . بدین ترتیب آذرفرنبغ درقرن دوم وسوم هجری میزیست و کتاب اونیزمتعلق بهمین عهد است .

دینکرت مجموعهٔ بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ وادبیات مزدیسناست . مهمترین فایدهٔ آن دراینست که بیست و یك نسك اوستای عهد ساسانی در مجلد هشتم آن خلاصه شده است و ما ازمطالب بعضی از این نسکها که از دست رفته است تنها از راه همین کتاب و یا بعض کتب که حاوی مطالبی از آنهاست اطلاعاتی داریم .

در مجلد سوم این کتاب که تقریباً حاوی ۷۳۰۰۰ کلمه است گذشته از بعضی مطالب تاریخی ازاحوال جمشید وقیام ضحاك براوسخن رفته است . مجلد چهارم دینکرت نزدیك ۴۰۰۰ کلمه و مجلد پنجم ۶۰۰۰ و مجلد ششم ۲۳۰۰۰ کلمه دارد . درآغاز مجلد ششم از پوریوتکیشان[1] که ازآنان هنگام بحث درداستان پیشدادیان سخن خواهیم گفت،یاد شده است .

درمجلد هفتم که درحدود ۱۶۰۰۰ کلمه دارد مخصوصاً ازخلقت گیومرث وداستان سیامك وویگرد[2] وهوشنگ وجانشین اوتخموروپ[3] (تهمورث) و یم (جم) وفرتون[4] (فریدون) و ائیریچ[5] (ایرج) و مانوش چیهر[6] (منوچهر) و اوزوب[7] و کرشاسپ سامان[8] و کیقباد و کی ارش[9] (کی آرش) و کی اوس (کیکاوس) وائوشنور[10] (اوشنر) و کی سیاوخش و کیخسرو ورسیدن فربزردشت و کی گشتاسپ (ویشتاسپ) : با تفصیل زیاد سخن رفته است .

---

۱ – Pôryôtkêshân
۲ – Vaêgard
۳ – Taxmôrup
۴ – Frêtûn
۵ – Aîrîtch
۶ – Mânûshtchihar
۷ – Aûzôb
۸ – Kerêshâsp i Sâmân
۹ – Kai - Arsh
۱۰ – Aôshnôr

مجلد هشتم دینکرت تقریباً دارای ۱۹۰۰۰ کلمه وشامل خلاصه‌یی از بیست‌ویك نسك اوستاست که مجموع نسکهای اوستا درعهد ساسانیان بود. مجلد نهم شامل ۲۸۰۰۰ کلمه ومتضمن خلاصه‌یی ازمطالب مذهبی سه نسك اوستاست.

چنانکه از فهرست مطالب مذکور بر میآید دینکرت از حیث حفظ و تدوین داستانهای ایران قدیم چنانکه درعهد ساسانیان و در ادبیات پهلوی متداول بود اهمیت بسیاردارد. کتاب مذکور در ۱۹ مجلد بوسیلهٔ دستور پشوتن سنجانا (۹مجلد) وپسرش داراب سنجانا (۱۰مجلد) با حواشی و ملاحظات و ترجمهٔ انگلیسی و متن پهلوی و گجراتی دربمبئی بچاپ رسید[۱].

بُندَهِشن - دومین کتاب مهم ومعروف پهلوی کتابیست موسوم به بندهشن که ازآن دو نسخهٔ هندی و ایرانی شهرت دارد. در این کتاب از مطالبی راجع بخلقت و مسائل دیگردینی و برخی امور تاریخی و جغرافیایی سخن میرود و مهمترین فصل آن برای ما فصل۳۳ است بعنوان «اندر گزند هزاره هزاره که بایرانشهررسید». در این فصل یکدوره از تاریخ داستانی ایران را تا پایان دورهٔ ساسانی میتوان دید و چون خلاصه‌یی از داستانهای ایرانی وجامع آنست اهمیت بسیار دارد. قسمتی ازاین فصل‌را دارمستتردرمجلد دوم از کتاب زند اوستای خودترجمه کرد وبرآن توضیحاتی‌نگاشت[۲] فصل دیگر این کتاب یعنی فصل ۳۵ در باب اصل و نسب کیانیان و فصل ۳۱ در باب نواحی‌مهم ایرانشهر که مقر کیانیان بود و قسمتی از فصل ۱۴ درباب گسستن فرشاهی ازجمشید است وبرروی هم مطالب مهم تاریخی وجغرافیایی راجع بایران قدیم در این کتاب میتوان یافت.

---

۱ - درباب دینکرت علاوه برحواشی پشوتن سنجانا وداراب سنجانا براصل کتاب درمجلدات نوزده‌گانهٔ‌مذکور، رجوع کنید به:

E. W. West: The Sacred Books of the East' Vol. XXXVIII Parth lv and XLVII Patth V.

Pahlavi Literature im Grundriss der Iranischen Philologie, B. II, S. 91–98.

۲ - J. Darmesteter: Le Zend-Avesta, Vol. II, P. 398-402 Paris 1892.

از این کتاب درادبیات فارسی نیزاثری برجای مانده وآن درتاریخ‌سیستانست[۱] در این کتاب دو بار از بند هشن راجع بعجایب سیستان استفاده شده و نام‌آن « ابن دهشتی گبرکان »آمده است واین تحریف بیقین نتیجهٔ تصرف نساخ بی‌اطلاعست.شهرت بند هشن در اروپا وترجمه های متعدد این کتاب نخست بوسیلهٔ آنکتیل دوپرون آغاز شد که‌درسال ۱۷۷۱ ترجمه‌یی‌از آنرا همراه زنداوستای خود منتشرساخت[۲] .ترجمه‌های دیگری نیز از این کتاب بدست وستر گارد[۳] و هوگ[٤] و وندیشمن[۵] و وست[٦] صورت گرفت. نسخهٔ‌کامل این کتاب درسال ۱۹۰۸ بوسیلهٔ ارواردِ تهمورث دینشاجی انکلساریا[۷] با مقدمه‌یی بقلم بهرام گور تهمورث انکلساریا دربمبئی بچاپ رسیده است .

داتستان دینیك ـ این کتاب در حدود ۲۸٦۰۰ کلمه دارد و یکی از کتب بزرگ و معتبر پهلویست که در قرن نهم میلادی بدست موبدی موسوم به یودان یيم[۸] تالیف شد .

روایت پهلوی ـ همراه نسخهٔ داتستان دینیك کتابی بنام روایت پهلویست دارای ۲٦۰۰۰ کلمه واز آن برخی اطلاعات درباب داستانهای قدیم مثلا داستان کرشاسپ و جم بدست میآید .

ارداویرافنامه ـ یکی از کتب مهم مذهبی مزدیسنان موسوم‌است‌بارتا ویراف نامك[۹] حاوی ۸۸۰۰ کلمه که مهمترین اشارهٔ تاریخی آن داستان حملهٔ اسکندر است از جانب اهریمن بایران و برانداختن آیین مزدیسنا درمقدمهٔ نخستین فصل ازآن کتاب .

---

۱ ـ تاریخ سیستان صفحات ۱٦ و ۱۷ .

۲ ـ Anquetil du Perron: Zend-Avesta, Vol. II, P. 343-422. Paris 1892.

۳ ـ Westergard : Bundehesh. Liber Pahlvicus. 1851

٤ ـ Haug: Uber die Pehlwi-Sprache und den Bundehesh. 1854

۵ ـ Windischmann : Zoroastrische Studien. Berlin 1863.

٦ ـ West : Bundahish SBE. V, 1–115

۷ ـ Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria: Great Bundahish. Bombay, 1908 .

۸ ـ Yûdân - Yim

۹ ـ Artâ Virâf Nâmak

تألیف این کتاب ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی صورت گرفته است و قدیم ترین نسخ خطی آن متعلق بقرن چهارم هجریست. کتاب اردا ویرافنامه را زرتشت بهرام پژدو ازشعرای قرن هفتم هجری بشعرفارسی ترجمه کرد ونخستین بیت آن چنین است :

سر دفتر بنام پاك یزدان نگهدار زمین وچرخ گردان

نخستین ترجمهٔ اردا ویرافنامه دراروپا بدست پوپ بسال ۱۸۱۶ صورت گرفت[۱] ودرسال ۱۸۸۷ نیز بار تلمی آنرا بفرانسه ترجمه کرد[۲].

مَینیوی خَرْد[۳] ـ مینوخرد یکی از کتب دینی است که ازحیث مطالب اخلاقی و اساطیری و معرفت باموردینی اهمیت بسیار دارد. متن پازند این کتاب بسانسکریت و اوستایی نیز نقل شده و ترجمهٔ اوستایی آن بوسیلهٔ یکی از موبدان بزرگ بنام نریوسنگ[۴] (قرن پانزدهم میلادی) صورت گرفته است. این کتاب را وست مستشرق معروف بانگلیسی ترجمه کرد و با مقدمه‌یی جامع و املاء متن آن بحروف لاتین و با فرهنگی ازمتن پازند ودستوری برای زبان پازند بسال ۱۸۷۱ منتشرساخت[۵]. مهمترین فصل این کتاب فصل بیست وهفتم آنست که از ۷۶ بند پدیدآمده و شامل بزرگترین اعمال پادشاهان ایران تا گشتاسپ است مانند : برانداختن دوسوم از دیوان مازندران بدست هوشنگ و پدید آوردن خط بوسیلهٔ تهمورث از دیوان و بنای «ورجم کرد» بدست جمشید و بیمرگی مخلوقات در ششصد سال وشش ماه وشانزده روز ازسلطنت او و امثال اینها.

---

۱ ـ The Arda viraf Nameh, or the Revelation of Arda Viraf. London 1816.

۲ ـ M. A. Barthélemy: Artâ-Vîrâf Nâmak ou Liver d'Arda Virâf, Paris 1887.

در باب اردا ویرافنامه گذشته از مقدمهٔ بارتلمی رجوع کنید به مقالهٔ وست درفقه‌اللغهٔ ایرانی ج۲ص۱۰۸.

۳ ـ Mainyô i Xard

۴ ـ Neriosengh

۵ ـ E. W. West: The Book of the Mainyo i khard, The Pazand and Sanskrit texts, London and Stuttgart 1871

زات سپرم[۱] ـ این کتاب درحدود ۱۹۰۰۰ کلمه دارد و دارای سه قسمت است . مطلب مهم تاریخی آن دو داستان ازکای اوس[۲] (کاوس) وسریتو[۳] پهلوانست . وست این کتاب را بانگلیسی ترجمه کرد[۴] .

اَئوگمدَئچا[۵] این کتاب ترجمهٔ بعضی از قطعات اوستا و حاوی تفسیری بر آنست. دراین کتاب اشاراتی بداستان هوشنگ پیشداد وتهمورث زیناوند پسرویونگهان و جم شید پسر و یونگهان و دهاك و فریدون اثفیان شده است . اَئوگمدئچا بوسیلهٔ گیگر با توضیحات و تفسیر لغات بزبان آلمانی ترجمه شد[۶] وترجمهٔ دیگرنیز ازیك قسمت آن بدست دار مستتر بزبان فرانسه صورت گرفت .[۷]

• علاوه بر کتبی که گفته‌ایم چندین کتاب دینی دیگر مانند « زند بهمن یشت » و « شایست نشایست » و ترجمهٔ قطعات مختلف اوستا و «پتیت ایرانیك » وامثال اینها بزبان پهلوی موجود است که چون بکار تحقیق ما در داستانهای ایران قدیم نمیآیداز ذکر آنها صرف نظر میشود . طالبان اطلاع رجوع کنند بمقالهٔ فاضلانه و جامع وست در مجلد دوم از فقه اللغهٔ ایرانی بنام « ادبیات پهلوی » .

آیین نامه و گاهنامه یکی از کتب مهم عهد ساسانی که محققاً باید از مآخذ مهم تاریخی شمرده شود کتابیست بنام آیین نامه که آن راعبدالله ابن المقفع بزبان تازی نقل کرده بود . آیین‌نامه کتابی بزرگ بود که درآن رسوم و آداب درباری وملی و اسمار واخبار ومراتب دولتی عهدساسانیان و شاید عهود مختلف آمده و« گاهنامه» یکی دیگر از کتب معروف عهد ساسانی جزئی ازآن بوده است . گاهنامه کتاب عظیمی بود درشرح مراتب درباریان و درجات مختلف

۱ ـ Zât-Sparam ۲ ـ kai – ûs ۳ ـ Sritô

۴ ـ E. W .West: Selection of Zâd – Sparam, Parth I SBE. p. 153 – 187 .

۵ ـ Aogemadaêtchâ :

۶ ـ Geiger : Aogemadaêtcha, 1878.

۷ ـ Darmesteter: Le Zend-Avesta , V. III , P . 154 – 166 . Paris 1893 .

طبقات آنان و اسامی شهر داران و عمال دولتی[۱].

مسعودی درباب این کتاب چنین نگاشته است[۲]: «پارسیان را کتابیست که آنرا کهناماه (گهنامه ـ گاهنامه) گویند و درآن مراتب دولتی ایرانیان ثبت است و عدد این مراتب بنا برترتیبی که پارسیان داده بودند ششصد بود. این کتاب جزئی از آئین‌ـ ناماه (آیین‌نامه) است که معنی آن «کتاب رسوم» میشود و آن کتاب عظیمی است در هزار ورق و جز نزد موبدان و بزرگان ایرانی نزد کسی یافته نمیشود.»

عده‌یی ازنویسندگان ومورخان بزرگ اسلامی از این کتاب درشرح تشکیلات درباری و مدنی ایران استفاده کرده و بعضی نیز مستقیماً قطعاتی از آن (ترجمهٔ ابن المقفع) را در کتب خویش آورده‌اند.

ابن قتیبهٔ دینوری قسمتی از آنرا تحت عنوان «آداب‌الفروسة»[۳] وقسمت بزرگی را درفصل «مذاهب‌العجم فی‌العیافة والاستدلال بها»[۴] آورده ونام کتاب را همه جا «آیین» نگاشته است.

ثعالبی از این کتاب در ذکر مراتب درباریان (از عهد جمشید تا انوشیروان) محققاً استفاده کرد[۵] ومأخذمسعودی‌نیزدرذکر مراتب‌ایرانیان‌در عهد سلاطین ساسانی[۶] و دربیان رسوم دربار ایران و تقسیم طبقات مردم بفرمان اردشیر بابکان[۷] ظاهراً کتاب آیین نامه بود.

کتاب الصور

«کتاب‌الصور» یا «کتاب صورت پادشاهان بنی‌ساسان» یا «کتاب صورة» که در مجمل التواریخ والقصص چند بار نام آن آمده است[۸] کتاب بزرگی بوده مشتمل بر بسیاری از اخبار ملوك و ابنیه وسیاسات پارسیان، این کتاب از لحاظ عظمت همپایهٔ خداینامه و آیین نامه و گاهنامه و دارای مطالبی تازه تر ازآنها بود. ظاهراً کتاب بی نامی که

۱ ـ رجوع کنید به: الفهرست چاپ لایپزیك ص ۱۱۸ و ۳۰۵ و التنبیه چاپ لیدن ص ۱۰۴.
۲ ـ التنبیه ص ۱۰۴. ۳ ـ عیون‌الاخبار ص ۱۳۳. ۴ ـ ایضاً ص۱۵۱ـ۱۵۳.
۵ ـ غرر اخبار ملوك‌الفرس چاپ پاریس ص ۱۴ ـ ۵. ۶ ـ التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص ۱۰۳.
۷ ـ مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۵۲ ببعد. ۸ ـ مجمل‌التواریخ چاپ تهران ص ۳۳ و۳۷.

مسعودی از آن یاد کرده و وصف آنرا ذیلا می بینیم همین کتاب‌الصور است که حمزه و صاحب مجمل (بنقل‌ازحمزه) نیز از آن استفاده کرده‌اند .

ابوالحسن‌علی‌بن حسین المسعودی(متوفی بسال ۳٤٦) درباب این کتاب‌چنین گوید : « درشهر اصطخرفارس بسال۳۰۳ دریکی از خاندانهای بزرگ ایرانی کتاب عظیمی مشتمل بر بسیاری از علوم ایرانی و اخبار ملوك و ابنیه و سیاسات پارسیان دیدم که از آنها حتی در کتب ایرانی مانند خداینامه وآئین‌نامه و کهنامه وجز آنها اثری نیافتم . در این کتاب صورت بیست و هفت مرد وزن از پادشاهان ساسانی مصور است ، تصویر هریك از اینان در روز مرگ برداشته شده خواه در جوانی مرده باشند وخواه در پیری و در این تصاویر همهٔ خصائص آنان‌چون نشان و تاج و ریش ورخساره نموده شده است . و پارسیان‌را رسم بر آن بود که چون پادشاهی از ایشان میمرد اورا بصورتی که‌بود تصویر میکردند و آن تصویر را بخزائن سلطنتی‌می‌بردند تا برهیچیك از ایشان صفت مرده پوشیده نماند مثلا آنرا که در جنگ‌بود ایستاده و آنرا که‌بکاری بود نشسته تصویر میکردند و سیرت هریك از آنان و آنچه را درپادشاهی ایشان از امور بزرگ و حوادث جلیل صورت میگرفت بتفصیل می‌نگاشتند . تاریخ این کتاب که از روی آنچه در خزائن ملوك فارس یافتند نوشته شده بود ، نیمهٔ جمادی‌الآخرهٔ سال۱۱۳ بودو همین کتاب را برای هشام‌بن‌عبدالملك از فارسی (مرادپهلویست)بعربی ترجمه کردند . »[1] وگویا مترجم آن جبلةبن سالم بوده است .

۵ ـ خداینامه

مهمترین اثر تاریخی و داستانی عهد ساسانی و کتابی که مطالب آن لاشك در قسمت اعظم از تواریخ مهم اسلامی متعلق بسده‌های سوم و چهارم مستقیماً و درتواریخ قرون بعد مع‌الواسطه نقل شده خداینامه است که اهمیت فراوان‌آن مارابرآن‌داشت تا مبحثی خاص برای آن ترتیب دهیم :

نگارش تاریخ در ایران از روزگاران قدیم سابقه داشته و گذشته از بعضی

۱ـ التنبیه والاشراف ص ۱۰٦ .

روایات یونانی از مآخذ دیگر نیز در این باب اطلاع مبسوط بما رسیده است، از آنجمله برخی از اشارات کتب مقدس انبیاء بنی اسرائیل حکایت میکند که در عهد شاهان ماد و فارس وقایع کشوری و درباری نگاشته وضبط میشده و از مجموعهٔ آنها تواریخی پدید میآمده است که هنگام حاجت از آن استفاده میتوانستند کرد[۱]. این تواریخ حکم سالنامه هایی را داشت که وقایع بترتیب سال و ماه و روزدرآنها ثبتشود مانند عده‌یی از تواریخ اسلامی (تاریخ محمدبن جریر الطبری ـ تاریخ ابن اثیرو امثال اینها . . .)

ازعهداشکانیان اطلاع صریحی در این باب در دست نیست اما در عصرساسانیان نگارش تاریخ بمعنی کامل قدیمی خود معمول بوده است و از آنچه تاکنون نگاشته‌ایم این معنی تا درجه‌یی ثابت میشود و همچنین از آثار «آگاثیاس»[۲] چنین برمیآید که در عهد خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ الی ۵۷۹ میلادی) دفترهای رسمی وقایع دردربار شاهنشاه ساسانی وجود داشت . این دفاتر با نهایت دقت حفظ میشده است و درآنها اسامی شاهان ساسانی ر با وقایع دورهٔ آنان ثبت میکرده‌اند[۳]. ظاهراً این تواریخ شامل سرگذشت شاهان داستانی از گیومرث ببعد نیز بوده ومحققاً تواریخ جامع دورهٔ ساسانی از نخستین بشر (گیومرث) یا نخستین شاه (هوشنگ) آغازمیشده است زیرا درغیراین صورت یقیناً تواریخ دورهٔ اسلامی ازحیث شروع تاریخ ایران و ترتیب و تسلسل فصول بایکدیگر اختلافات بزرگ داشتند در صورتیکه خلاف این امر برمامسلم است . از این گذشته چنانکه از مطالعه در آثار پهلوی در می‌یابیم ایرانیان آن عهد میان دورهٔ اساطیری و تاریخی بهیچگونه امتیازی قائل نبوده و بعبارت دیگر دورهای اساطیری را درست مانند ادوار تاریخی تصور میکرده اند .

ایرانیان عهدساسانی ازسلاطین مادی وهخامنشی اطلاعی نداشته وازمیان سلاطین هخامنشی تنها دارا نامی (داریوش سوم) رامیشناخته اند که از «گجستك الکسندر رومیك» اسکندر ملعون رومی (یونانی) شکست یافت وبدست او کشته شد و نیز میدانسته اند

۱ - کتاب عزرا ، باب چهارم آیات ۱۴ و ۱۵ و ۱۹ ـ کتاب استر باب ششم ودهم

۲- Agathias شاعر ومورخ مشهور یونانی درقرن ششم میلادی

۳- نلدکه : حماسهٔ ملی ایران . ص ۱۳

که غیر ازین دارا دارای دیگری نیز وجود داشت . این‌دودارا در روایات عهدساسانی پدر وپسر شدند و داریوش سوم درروایات پهلوی دارای دارایان‌و در روایت فارسی‌دارا پسر دارا (یاداراب) خوانده شد .

اطلاع ایرانیان عهد ساسانی از اشکانیان نیز بسیار کم بود زیرا بر اثر دشمنی ساسانیان با این طایفه اسامی و سرگذشت پادشاهان اشکانی ثبت نمیشد وازینروی‌جز چند اسم و بحث های مختصری درباب‌ملوك الطوایف عهد مذکور چیزی نمیدانستند و ازآنان بقول نلدکه : « جز اسم و عدد مطلب‌دیگر باقی نمانده بود »[۱]

در دورهٔ ساسانی بنا بر اشاراتیکه کرده‌ایم تواریخی وجود داشته است اما از میان آنها مهمتر ازهمه وآنکه در تواریخ اسلامی نفوذ فوق‌العاده‌یی کرد کتابیست که دراواخر عهد ساسانی بنام **خوتای‌نامگ**[۲] (خداینامه) وجود یافت .

درمقدمهٔ بایسنقری چنین‌آمده است‌که : « . . . چون زمان یزدجرد شهریار[۳] رسید مجموع آن [اخبار که در عهد انوشیروان‌گرد آوردند] در تواریخ‌متفرق درخزانه جمع شده بود. دانشوردهقان راکه ازجملهٔ اکابرمداین بود وشجاعت وحکمت باهم جمع داشت بفرمود تاآن تواریخ رافهرستی‌نهاده ازابتدای دولت‌کیومرث تا انتهای دولت خسرو پرویز برترتیب یادکرد وهر سخن‌که درآنجا مذکورنبود ازموبدان وادیبان پرسید وآنرا ملحق‌گردانید وتاریخی جمع شد درغایت‌کمال . . . »

در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری معروف بمقدمهٔ قدیم شاهنامه[۴] « فرخان » موبدان موبد عهد یزدگرد شهریار و « رامین » بندهٔ یزدگرد از مؤلفان تاریخ ایران شمرده شده‌اند واین اشارت مقدمهٔ قدیم دلیل بزرگی است برصحت روایت مذکور در کلیات مطلب، نه درهمهٔ اجزاء . تئودورنلدکه درباب صحت این روایت‌چنین میگوید:

« بگمان‌من این اطلاعات‌که معلوم نیست اززیردست چند تن‌گذشته صاحب اصل واساسی صحیح است . تا مرگ خسرودوم (اپرویز) انتشارات مورخان و شاهنامه بنسبت زیادی با هم مطابق است و این نکته بطور قطع میرساندکه مأخذ شاهنامه ومورخان مأخذی واحد بوده وکمی پیش ازآنوقت نوشته شده است . . . دلیل دیگر براین‌که این‌کتاب در عهد یزدگرد نوشته

---

۱ — حماسهٔ ملی ایران ، نلدکه ص ۱۳ .

۲ — Xvatainâmag

۳ — آخرین شاهنشاه ساسانی که از ۶۳۲ تا ۶۵۱ میلادی سلطنت‌کرده است .

۴ — بیست مقالهٔ‌آقای قزوینی ج ۲ . چاپ‌آقای عباس اقبال ، طهران ص ۴۰ .

شده آنست که در آن ازخسرودوم (پرویز) پدر بزرگ یزدگرد به نیکی سخن رفته درصورتیکه پسرخسرو(شیرویه) که پدر و برادران خود وازجمله شهریار پدر یزدگرد را کشته بود ، بزشتی یاد شده است . »[۱]

ما نیز چنانکه خواهید دید در صحت این روایت تردیدی نداریم اما در تصور دهقانی بنام دانشور نمیتوانیم با نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری همداستان باشیم . ژول مول[۲] و نلدکه و بتبعیت ایشان بعضی ازمحققان شاهنامه[۳] در این امر با نویسندگان مذکورهمراهند وحتی نلدکه درآغازکارچنین میپنداشت که دانشورصفت دهقانست نه نام او اما بعد ازاین عقیده بازگشت وازمتن مقدمهٔ بایسنقری پیروی کرد . بعقیدهٔ ما نویسندگان مقدمهٔ مذکورمانند بسیاری ازموارد درتصوروضبط این نام ازطریق صواب دوری گزیده‌اند زیرا بچنین نامی درعهدپیش ازاسلام ودورهٔ اسلامی هیچگاه مصادف نشده‌ایم واگربخواهیم آنرا تخلص یالقب تصور کنیم بازهم دلیل قاطعی بروجود اینگونه القاب درعهد ساسانی نداریم .

منشاء اشتباه نویسندگان مذکوراشارات متعددیست که درشاهنامه بروایت دهقان سخنگوی ، دانا ، پیر و . . . شده است و نمونه‌هایی از این اشارات را درمبحث روایات شفاهی خواهید دید . نقل قول از دهقان وموبد در شاهنامه (که بنا برآنچه خواهیم گفت اشارات غیرمستقیمی باستفاده از روایات شفاهی در نگارش داستانهای شاهنامهٔ منثور است) باعث آن شده است که نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری برای نگارش کتاب مذکور کسی را بنام دانشور دهقان تصور کنند یعنی صفتی را که دهقانان بدان شهرت داشتند (دانشور) نام پندارند ودهقان را صفت آن بدانند وآنگاه چنین مردی راصاحب سیف و قلم شمرند ونگارندهٔ کتاب بشمارآورند . شهرت طبقهٔ دهقانان در اوایل عصر اسلامی (که ظاهراً نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری ازآنان اطلاع درستی نداشته‌اند) هم مؤید این گمان گشت ولی برای صحت این قول و وجود دهقانی بنام دانشور هیچ دلیل تاریخی دردست نیست ودراین باب تنها باشارات دور از تحقیق نویسندگان قرن نهم قناعت نمیتوان کرد .

۱- حماسهٔ ملی‌ایران چاپ دوم ص۱۴ . ۲- مقدمهٔ شاهنامه ص ۷

۳- Henri Massé: Firdousi et l'éppoée nationale, Paris 1935 .

اما **دهقانان** یکی از طبقات قدیم نجبای ایران بوده اند . چنانکه از بعضی اشارت کتب اسلامی [۱] بر میآید این طبقه صاحب ضیاع و مکنت و دارای نوعی از اشرافیت ارضی بوده و ظاهراً در ایام پیش از اسلام از طبقات ممتاز ایران شمرده می‌شده‌اند و «این پادشاهی بدست ایشان بود» [۲] . دهقانان در ایام اسلامی نیز نفوذ محلی خود را حفظ کرده و جزء طبقهٔ اشراف و بزرگان کشور و در زمرهٔ توانگران بوده و اغلب درکار حکام عرب دخالت میکرده‌اند .

از مطالعه در احوال این گروه چنین بر میآید که روایات و یادگارهای تاریخی ایران را بادقت و مراقبت فراوان حفظ میکرده اند و بهمین سبب در مقدمهٔ ابومنصوری چنین میبینیم که :«این نامه‌را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بوذ وازکار ورفتار و از نیك وبذ وازکم و بیش ایشان دانند پس مارا بگفتار ایشان بایذرفت» [۳] دلیل عمدهٔ این اطلاع آن بود که دهگانان بی کم و کاست با خصائص نژادی ایران باقی ماندند و با هیچیك از اقوام خارجی آمیزش نکردند وبدین طریق خود را ایرانی واقعی میانگاشتند و در این گمان مصیب بودند و حتی همین وضع نژادی دهاقین باعث شده بود که ایرانیان پیش از مغول بجای ایرانی واقعی گاه کلمهٔ دهقان را استعمال کنند مثلا در این دو بیت از فردوسی کلمهٔ دهقان درست بمعنی ایرانی در برابر ترك و تازی استعمال شده است :

ز ایران وازترك وازتازیان نژادی پدید آید اندرمیان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود

ودر بیت ذیل ازمنظومهٔ « لیلی ومجنون » نظامی دهقان دربرابر عرب قرار گرفته:

دهقان فصیح پارسی زاد ازحال عرب چنین خبر داد

و ترکیب « تازی و دهقان » در ادبیات فارسی همان شهرتی را دارد که ترکیب «ترك و تازیك = تاجیك » و این بیت بوحنیفهٔ اسکافی دلیل روشنی است براین معنی :

مأمون آن کزملوك دولت اسلام هرگز چون او ندید تازی و دهقان

۱ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۵ و ۶ و چهار مقاله شرح حال فرخی و شرح حال فردوسی .
۲ بیست مقاله ج ۲ ص ۴۴ . ۳ — ایضاً بیست مقاله ج ص ۴۴ .

در بیت ذیل از عنصری :

خدایگانا گفتم که تهنیت گویم بجشن «دهقان آیین» موسم بهمن ...

ترکیب « دهقان آیین » صفت جشن سده و بمعنی آیین دهقان (رسم ایرانی) است و بنا براین « جشن دهقان آیین » چنانکه برخی از معاصرین پنداشته اند نام دیگر جشن سده نیست [۱] و اگر در این بیت از فردوسی :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند وراد

دهقان را بمعنی طبقهٔ دهقانان تصور نکنیم باید لاشك آنرا « ایرانی » بدانیم و دراین صورت معنی « دهقان نژاد » ایرانی نژاد است .

دهقانان مردمی صاحب مکنت و توانگر بودند . در تاریخ بخارا چند بار بنام آنان باز میخوریم که در همه جا با صفاتی که مبین همین معانی است ذکر شده و حتی دهقانان و ملك زادگان با هم آمده‌اند [۲] و در تاریخ ایران برخی از دهقانان را می‌شناسیم که بدرجات سیاسی بزرگ نائل شده‌اند مانند احمدبن سهل‌ازامرای معروف عهد سامانی [۳] .

از این بیت رودکی مقام و مرتبهٔ دهقانان در نخستین دولتهای اسلامی بخوبی فهمیده میشود :

یك صف میران و بلعمی بنشسته یك صف حران و پیرصالح دهقان [٤]

طبقهٔ دهقانان چنانکه قبلا نیز اشارتی کرده ایم بر اثر تعلق خود به ایران پیش از اسلام و بخاندانهای اشرافی و سلطنتی قدیم و خاطراتی که از دوران عظمت اجداد بیاد داشتند ، بحفظ روایات ملی‌ومحلی همت می گماشته واغلب آنها را از حفظ داشته و حکایت میکرده‌اند و بهمین جهت است که در بعضی از فرهنگ های فارسی برای « دهقان » معنی مورخ نیز تصور کرده‌اند . [۵]

---

۱ — در این باب رجوع کنید بمقالهٔ جشن سده بقلم نگارنده . شمارهٔ ۱۲ سال ۲ مجلهٔ ایران امروز .

۲ — تاریخ بخارا چاپ تهران ص۹ سطرهای ۲ و ۹ . ۳ — زین‌الاخبار گردیزی چاپ تهران ص۲۰.

٤ — تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۳۱۹ . ۵ — فرهنك رشیدی — فرهنك برهان جامع ذیل کلمهٔ دهقان و دهگان .

فردوسی چنانکه خواهیم دید چندین بار بروایت دهقانان اشارت کرده است و بلعمی هنگام بحث از مآخذ داستانی گیومرث چنین میگوید : « **وگفتار دهقانان** یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم . »

مسلم است که دهقانان از تاریخ گذشته اطلاعاتی داشته اند و همچنانکه این گروه در تهیهٔ تواریخ بزرگ دورهٔ اسلامی (راجع بایران قدیم) و روایات حماسی و ملی ایران دخیل بوده اند بهمان طریق هم شاید در یاوری موبدان و بنا بر اشارت مقدمهٔ بایسنقری تألیف و تدوین روایات قدیم و استفاده از روزنامه‌ها و تواریخ در باری عهد ساسانی نیز رنج برده باشندو بذین طریق و باتوجه باشارات مختلف باید باصالت این قول اعتماد داشت .

اکنون باید دید نام کتابی که در عهد یزدگرد تألیف شده چه بوده است :

در بعضی از تواریخ معتبر که درنخستین قرون هجرت تألیف شده بیکی از کتب تاریخی بزرگ که بزبان پهلوی وجود داشته و پیش از تسلط مسلمانان درایران تألیف و سپس بوسیلهٔ عبدالله بن المقفع و بعضی از مترجمان دیگر بعربی ترجمه شده بود: اشاراتی وجود دارد. اصل این کتاب در مآخذ معمولا **خداینامه** و خداینامه نامیده میشود[1] . از ترجمهٔ این کتاب درتواریخ و کتب معتبری مانند سنی ملوك الارض ، تاریخ طبری ، ترجمهٔ بلعمی ، مجمل التواریخ والقصص ، تاریخ سیستان ، آثارالباقیه وعیون الاخبار نقلهایی شده است و از مقایسهٔ آنها با روایات کهن دیگر و با شاهنامه میتوان گفت کتاب عهد یزدگرد همان خداینامه بود که ترجمهٔ آن بزبان عربی سیرالملوك و در فارسی شاهنامه شده است وبنا براین اکنون هنگام آن رسیده است که در باب خداینامه و ترجمه های عربی آن تا آنجا که فرصت داریم سخن بگوئیم :

خداینامه و خداینامه تلفظ جدیدی از « خوتای نامك » در زبان پهلویست .

---

۱ — مسعودی : التنبیه والاشراف ص ۱۰۶ — حمزهٔ اصفهانی ص ۱۶ و ۲۴ و ۶۴ — الفهرست:ص ۲۴۴ . در الفهرست این نام باشتباه ناسخ اختیار نامه ثبت شده است .

« خوتای » درزبان پهلوی بمعنی شاه است [۱] . این‌معنی در دورهٔ‌اسلامی نیزچند گاهی رایج بود ـ ملوك بخارا و ملوك گوزگانان را بخارا خداه و گوزگانان خداه یعنی بخارا شاه (شاه‌بخارا) و گوزگانان شاه (شاه گوزگانان) میخواندند [۲] و در تاریخ بخارا نیز کلمهٔ بخارا خدات (خداه) بمعنی شاه بخارا دیده شده است [۳] . در شاهنامه هم چند بارخدای بمعنی شاه آمده است . فردوسی فرماید :

برون رفت مهراب کابل‌خدای سوی خانهٔ زال زابل خدای

و دقیقی گوید :

مگرشاه ارجاسپ‌توران‌خدای که دیوان بدندی بپیشش بپای

کلمهٔ دیگری نیز از زبان پهلوی بهمین معنی در زبان فارسی ازنخستین‌قرون هجرت‌تا دیر گاهی معمول بود و آن « خداوند » است که اغلب و در بیشتر از کتب معنی شاه ازآن مستفاد میگردد [۴] ولی از همان اوان میان کلمهٔ خدای و خداوند تفاوتی بود بدین معنی که خدای و خدا را بتدریج بمعنی « الله » و خداوند را بمعنی شاه و صاحب استعمال کردند و در بیت ذیل از عبدالملك برهانی فرق این دو کلمه بخوبی آشکار است :

من رفتم وفرزندمن‌آمد خلف صدق اورا بخدا و بخداوند سپردم [۵]

و در این بیت ازلبیبی « خداوند » بمعنی صاحب وآقا استعمال شده است :

یك بندهٔ مطواع به از سیصد فرزند

کآن‌مرگ‌پدرخواهد واین‌عمرخداوند [۶]

« خدا » نیز گذشته از معنی شاه (که قبلا اشاره کرده‌ام) در دوره های اسلامی گاه بمعنی صاحب و رئیس استعمال شده است مثلا درلقب مشهور « سامان خداه » جد

۱ ـ مثلا رجوع کنید به کتاب یادگار زریر ترکیب مکرر خیونان خدای یعنی شاه خیون . ۲ ـ الآثارالباقیه، طبع لایپزیك ص ۱۰۲ ۳ ـ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۸ وص۷۰ . ۴ ـ رجوع کنید به تاریخ بیهقی موارد مختلف ،کلمهٔ خداوند بمعنی شاه وخداوند زاده بمعنی شاهزاده . و در همین مورد رجوع شود به چهارمقاله چاپ‌آقای سید جلال تهرانی ص ۳ . و سیاستنامه چاپ آقای اقبال ص ۱ و ٤ و ۲۳۵ و ۲۳۶ .

۵ ـ چهار مقاله . شرح‌حال‌امیرمعزی . ۶ ـ نقل ازسیاستنامه چاپ‌آقای اقبال ص ۱٤۶ .

سامانیان[1] و در کلمات « دهخدا » و « خانه خدا » و « کدخدا » و« ناخدا » همه‌معنی صاحب و رئیس و بزرگ وجود دارد و حتی ممکن است تصور کرد که معنی شاه و الله هم ازهمین معنی اصلی خدا (یعنی صاحب ومالك)آمده باشد چنانکه‌کلمهٔ رب عربی نیز اصلا بمعنی‌مالك استعمال‌میشد (مثلادرترکیب رب‌البیت‌ورب‌الدار) وسپس بمناسبت همین معنی اصلی بجای الله استعمال شد .

از این بحث مختصر درمی‌یابیم که معنی اصلی خدای (خوتای) در زبان فارسی یکباره متروك نماند و بنا بر این خوتای (خدای) یعنی شاه و نامگ هم همانست که امروزمانند بسیاری ازکلمات پهلوی (یامك یعنی‌جامه ، شتك یعنی‌شده ـ درترکیب بشتك بخت ـ و جز اینها[2])کاف‌آن حذف شده و با الحاق هاء حرکت نامه نگاشته میشود . پس **خوتای‌نامگ** معادل است با **شاهنامه** . درمجمل‌التواریخ هم این‌معنی بخوبی توضیح شده است آنجا که گوید : « چنین گوید (حمزة‌بن‌الحسن) که درتاریخ ملوك‌الفرس‌بسیار نسختها تأمل کردم کدایشان خدانامه خوانند ، کی‌پادشاهانرا خدایگان خواندندی ـ یعنی‌شاهنامه...[3] »

خداینامه (شاهنامهٔ پهلوی) کتابی بود درتاریخ وسیرملوك ایران از گیومرث تا پادشاهان اخیر ساسانی که درآن قصص و روایات و داستانهای ملی و مذهبی و حقایق تاریخی (راجع باغلب ازپادشاهان ساسانی) گردآمده بود . در این کتاب‌روایات‌داستانی وتاریخی بی‌آنکه ازیکدیگر تمایزی داشته باشد بهم آمیخته بود . منشاء داستانهای آن اوستا و داستانهای شفاهی ایام قدیم بود که قبلا در باب آنها سخن گفته ایم . این داستانها بتدریج کمال یافت وبعضی اساطیرمذهبی نیز برآنها افزوده شد وسلسلهٔ شاهان وپهلوانان ترتیب وتنظیم یافته نسب نامه‌هایی پدیدآمد وبصورتی رسید که قابل تدوین

۱ ــ تاریخ بخارا ص ۷۰ . وجه تسمیهٔ او چنین‌آمده است : « او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است وآن را سامان نام کرده است او را بآن نام خوانده اند » و نیز در این باب رجوع شود به : مجمل‌التواریخ ص ۳۸۶ ــ در بعضی مآخذ این لقب یا اسم بدون تصریح ووجه تسمیه‌آمده است ، رجوع کنید به زین‌الاخبار چاپ طهران ص ۱۴ .

۲ ــ درکلمهٔ ریدك یعنی امرد که اصل پهلوی‌آن ریتك است این صورت باقی مانده است . فرخی گوید : ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف

۳ ــ مجمل‌التواریخ ص ۸۵ .

در کتب تاریخی شد و با چنین صورتی در خداینامه راه جست ـ بعضی از داستانهای غیرایرانی مانند داستان اسکندر[۱] هم ظاهراً جزء داستانهای ایرانی دراین کتاب داخل شده بود و گذشته از این افسانه هایی نیز که در اواخر عهد ساسانی در باب اشخاص تاریخی مانند اردشیر بابکان رایج شده بود در این کتاب جزء مطالب تاریخی درآمد. برروی‌هم‌مطالب‌خدای‌نامه درباب‌عهد ساسانی‌جزدربرخی‌مواردکامل ومفیدبودولی‌اهمیت این کتاب خصوصاً درانشاء آن بود وعین این کیفیت در سیرالملوك عبدالله‌بن‌المقفع نیز راه یافت تا بجایی که جاحظ بصری در البیان والتبیین آورده است: «هر که بعقل و ادب وعلم برمراتب وعبر و امثال و الفاظ مستحسن و معانی بزرگ نیازمند است باید بسیرالملوك مراجعه ونظر کند» ـ در کتاب خداینامه بصحت انساب سلاطین‌توجه‌زیاد شده و داستانها و روایات آن همه جا با مبالغه و اغراق وافکارحماسی وقهرمانی همراه بوده است.

متن پهلوی خداینامه در اوایل عهد اسلامی از میان رفت اما آثار فراوانی از آن در کتب تاریخی باقی ماند و اصل آن مانند بسیاری از کتب تاریخی و ادبی پهلوی درآغاز قرن دوم هجری بوسیلهٔ عبدالله بن‌المقفع بعربی ترجمه و به سیرملوك‌الفرس ـ سیرالملوك ـ سیرملوك ـ تاریخ ملوك‌الفرس ـ کتاب سیرةالفرس[۲] موسوم شد.

درمتن پهلوی خداینامه اشتباهات وزیاده و نقصان فراوان وجود داشت وعلاوه بر بی‌مبالاتی نساخ اشکال خط پهلوی نیز بوجود این نقائص یاری میکرد وحتی بنا بر تحقیقاتی که صورت گرفته مطالب مختلفی از کتب دیگر نیزدرآن راه یافت خصوصاً از «آیین نامك» که شرح آن قبلاً گذشت[۳]. شهرت کتاب خوتای نامك نیز درآغاز عهد اسلامی فراوان ونسخهای متعدد از آن درمیان بود اما بتدریج براثرترجمهٔ ابن‌المقفع (سیرالملوك) وشهرت ورواج آن متن اصل پهلوی ازمیان رفت.

---

۱ ـ رجوع کنید بداستان اسکندر در همین کتاب. ۲ ـ حمزه چاپ **Gottwald** ص ۸ و۱۶. الفهرست ص ۲۴۴. الآثارالباقیه ص ۹۹. مجمل‌التواریخ ص ۲ ـ ۶۳ ـ ۹۵ ـ ۹۶ ـ ۷۲ ـ ۴۳۶ ـ ۱۶۷ـ ۱۵۸ ـ ۸۵. تاریخ سیستان ص ۱۱ ۳ ـ رجوع شود بمقدمهٔ فاضلانه‌یی که **Zotenberg** برغرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی چاپ پاریس سال ۱۹۰۰ نگاشته است. مقدمهٔ آن کتاب ص ۴۲.

براثر ترجمهٔ خداینامه که در قرون اولی هجرت شهرت فراوانی داشت روایات وداستانهای ملی ایرانیان درمیان مسلمین معروف ومنتشر گشت و نسخ متعددی از آن برداشته شد و براثر بی‌مبالاتی نساخ درآن خطاها وزیادتها ونقصانها راه یافت تا بجایی که موسی بن عیسی الکسروی که متن او یکی از مآخذ حمزة بن الحسن الاصفهانی بود نتوانست از میان نسخ مختلف سیرالملوك دو نسخه را نیز با یکدیگر موافق یابد[۱] و بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور برای تهیهٔ کتاب « تاریخ پادشاهان ایران » ناچارشد بیست واند نسخه از کتاب خداینامه را مقابله کند[۲] .

حمزه گوید :«موسی بن عیسی الکسروی گفت که من در کتاب موسوم بخداینامه نظر کردم واین همان کتابست که پس از نقل بزبان عرب به کتاب تاریخ ملوك الفرس معروف شد . در این کتاب چند بار نظر کردم و تحقیقی دقیق درآن بجای آوردم و درنتیجه نسخ آنرا چنان مختلف یافتم که حتی دو نسخه از آنها نیز با یکدیگر موافق نبود و دلیل این امر اشتباه ناقلان آن از زبانی بزبان دیگر بود . »[۳]

قول بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور از بلاد فارس نیردراین باب چنین است : « من بیست و اند نسخه از کتاب معروف بخداینامه راگردآوردم تا مگر از روی آنها تواریخ ملوك ایران را از روزگار گیومرث نخستین بشر تاآخر روزگارعجم وانتقال پادشاهی ازآنان بعرب ، اصلاح کنم » . [۴]

ابوریحان بیرونی درشرح داستان گیومرث میگوید : « ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر داستان خلق انسان را در شاهنامهٔ خود بصورتی غیر از آنچه ما گفته‌ایم نقل کرده و گفتار خود را بقول خویش از روی سیرالملوك عبدالله بن المقفع وسیرالملوك محمد بن الجهم البرمکی وهشام بن القاسم و بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور و بهرام بن مهران الاصفهانی تصحیح نموده وآنگاه آنرا با آنچه بهرام الهروی المجوسی آورده مقابله کرده‌است» .[۵]

آنچه از آثارالباقیه نقل شده مدلل میدارد که غیرازعبدالله بن المقفع کسان دیگری نیز بترجمه یا تهذیب خداینامه پرداخته‌اند . بنابر آنچه از کتاب حمزة بن الحسن[۶] و الفهرست[۷] وآثارالباقیه[۸] ومجمل التواریخ[۹] ومقدمهٔ قدیم شاهنامه[۱۰] ومقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ

۱ ـ حمزه ص۱۶ـ۱۷ ۲ـ ایضاً ص ۲۴ ۳ ـ ایضاً ص ۱۶ـ۱۷ ۴ ـ ایضاً ص ۲۴
۵ ـ الاثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۹۹ ۶ ـ ص ۸ ۷ ـ ص۲۴۴ و۲۴۵ ۸ـص۹۹
۹ ـ ص ۲ ۱۰ ـ ص ۴۰ ـ ۳۹

طبری برمیآید مترجمین ومهذبین خداینامه اینان بوده‌اند :

۱ـ ابن‌المقفع ۲ـ محمدبن‌الجهم‌البرمکی ۳ـ زادویه‌بن شاهویه‌الاصفهانی ٤ـ محمدبن بهرام‌بن مطیارالاصفهانی ٥ ـ هشام‌بن‌قاسم الاصفهانی ٦ ـ موسی‌بن عیسی‌الکسروی ۷ ـ بهرام‌بن مردانشاه موبد شهرشاپوراز بلاد فارس ۸ ـ اسحق‌بن یزید ۹ـ عمربن‌الفرخان ۱۰ـ بهرام‌الهروی‌المجوسی ۱۱ـ بهرام‌بن‌مهران‌الاصفهانی[۱] .

نسخ مختلفی که براثرترجمهٔ بعضی ازاین گروه وتهذیب و تألیف برخی دیگر ازسیرالملوك پدیدآمد جملگی درقرن چهارم وجود داشت . پیش ازتحقیقات «روزن» اغلب چنین می‌پنداشتند که مترجم اصلی و واقعی خداینامه بعربی عبدالله‌بن المقفع است و سیرالملوکهای دیگرمبتنی برآن اصل شمرده میشود . نلدکه چنین‌میگوید :

« همهٔ سیرالملوکها بعد ازابن‌المقفع ترجمه شده وظاهراً همهٔ این مترجمان ازکتاب پیشروخود ابن‌المقفع استفاده کرده‌اند ولی بطورتحقیق‌سبب‌اختلافات آن‌کتب با سیرالملوك ابن‌المقفع درجزئیات وتفاصیل امورمعلوم‌نیست.ممکن است بعضی ازآنها ازمآخذ غیر ایرانی هم روایات و داستانهایی گرفته‌وداخل روایات ایرانی کرده باشند و ازآنجمله است سرگذشت یولیانوس که از یك رمان سریانی بداستانهای ایرانی‌راه یافت[۲] .»

زوتنبرگ[۳] درمقدمهٔ فاضلانه‌یی که بر کتاب غرراخبارملوك‌الفرس ثعالبی‌نگاشته هم بر این عقیده رفته است که مأخذ نگارش تمام سیرالملوك های بعد از ابن‌المقفع کتاب سیرالملوك اوست[٤] اما تحقیقات بارون روزن[٥] که درباب خداینامه جامعتر از همهٔ این محققان است پایهٔ این اعتقاد را سست میسازد . روزن ترجمهٔ ابن‌المقفع را تنها ترجمه‌یی ازخداینامهٔ پهلوی یا تنها کتابی که اصل واساس سیرالملوکهای دیگر باشد تصور نمیکند بلکه بوجود سیرالملوکهای دیگری غیر ازسیرالملوك ابن‌المقفع

۱ـ برای اشتباه بهرام‌بن مهران با محمد بن بهرام‌بن‌مطیار برعکس‌آنچه برخی اندیشیده‌اندلیلی‌دردست‌نیست.

۲ ـ مقدمهٔ نئودورنلدکه برترجمهٔ فصل ساسانیان ازکتاب محمدبن جریرالطبری نقل ازمجلهٔ‌کاوه ص ۸ شمارهٔ ۱۱ سال اول دورهٔ جدید ۳ ـ Zotenberg ٤ ـ مقدمهٔ کتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی چاپ پاریس۱۹۰۰ ص ٤۲ ـ ٤۳ ٥ ـ Baron V. Rosen ـ چون مستقیماً بکتاب بارون‌روزن راجع بخداینامه که بسال ۱۸۹٥ در پترسبورك Petersbourg (لنین‌گراد حالیه) چاپ شده‌دست نیافتم از سخنان منقول او درکتاب « نخستین بشر و نخستین شاه درتاریخ داستانی ایران » تألیف کریستن‌سن‌ج۲ص۸۱ـ ۸۲ استفاده کرده‌ام .

عقیده دارد که ترجمهٔ آنها مستقیماً ازمتون پهلوی صورت گرفته است و باتوجه بسخنان حمزة بن الحسن که قبلا دیده‌ایم مترجمان ومؤلفان سیر الملوك را بسه دسته تقسیم میکند:

نخست ـ مترجمان که عبارتند از : ابن المقفع و محمدبن الجهم البرمکی[1] و زادویه بن شاهویه الاصفهانی . این مترجمان در وضع اصلی کتب دست نبرده و تغییرات عظیم در آن راه نداده‌اند ودخالت آنان دراصل چندان کم بود که هیچگاه مایهٔ نفی عنوان مترجم از آنان نمیگردد .

دوم ـ مترجمانی که بکامل ساختن مواضع وقسمتهای مختلف کتاب پرداخته و حکایات تاریخی وقصصی از کتب دیگر پهلوی بر کتاب افزوده‌اند مانند محمدبن بهرام بن مطیار الاصفهانی وهشام بن قاسم الاصفهانی .

سوم ـ مؤلفانی مانند موسی بن عیسی الکسروی و بهرام بن مردانشاه که کار آنان مقابلهٔ نسخ مختلف ترجمه‌های خداینامه با یکدیگر و انتخاب اصح ازمیان آنها بود . این گروه پس ازمقابله وتصحیح نسخ مطالبی را که در کتب دیگر یافته بودند نیز براصل کتاب افزودند و حتی در مواردی که میان داستانها و روایات مشابه تناقضی مشاهده کردند بتغییر وتبدیل آنها پرداخته وبخیال خود آنها را بصورت اصلی خود درآورده‌اند. روزن پس از گردآوردن قطعاتی از کتاب موسی بن عیسی الکسروی وازمجمل التواریخ و کتب جاحظ وحمزه ثابت کرده است که کتاب کسروی دردست حمزه بود ومطالبی که ازروایات هندی اخذ شده بود در آن وجود داشت وبدین ترتیب ترجمهٔ خداینامه نبود بلکه تألیفی ازخداینامه وچند مأخذ دیگر[2] .

۱ ـ محمدبن جهم البرمکی منجم وشاعر بزرگ عهد هارون است که براثر تقرب ببرامکه ملقب ببرمکی بود .

۲ ـ برای روشنی بیان و اینکه برخی ازاین گروه ناقل وبعضی دیگر جامع و گروهی مهذب خداینامه‌ها (سیر الملوکها) بوده‌اند اینك عین عبارت حمزة بن الحسن در این باب نقل میشود : فأنفق لی ثمانی نسخ وهی کتاب سیر ملوك الفرس من نقل ابن المقفع و کتاب سیر ملوك الفرس من نقل محمدبن الجهم البرمکی و کتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانة المأمون و کتاب سیر ملوك الفرس من نقل زادویه ابن شاهویه الاصبهانی و کتاب سیر ملوك الفرس من نقل اوجمع محمدبن بهرام بن مطیار الاصبهانی و کتاب تاریخ ملوك بنی ساسان من نقل او جمع هشام بن قاسم الاصبهانی و کتاب تاریخ ملوك بنی ساسان من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبذ کورة شابور من بلاد فارس .ص ۹ ـ ۱۰ تاریخ سنی ملوك الارض چاپ برلین .

نلدکه درباب سیرالملوك ابن‌المقفع چنین میگوید : « ابن‌المقفع ظاهراً در ترجمهٔ خود دقت فراوان کرده ومواظب مطابقت آن با متن اصلی بوده است و اگرچه میخواست ترجمهٔ تاریخ شاهان ایرانرا با ذوق اهل زمان مطابقت دهد وشاید درمواردی که حسیات مذهبی مسلمین در نظر بوده مانند سایرمؤلفان و یا تهذیب کنندگان بعضی حذفها یاتغییرات بکاربرده باشد ، ولی ظاهراً تصرفات زیادی دراصل نکرده وحتی درعبارت پردازی نیز ازاصل کتاب فراتر نرفته است ومطابقت مندرجات کتاب او با سایر مآخذ مستقل که مستقیماً بدون واسطهٔ او ازاصل ترجمه کرده اند (مانند شاهنامه یی که مأخذ فردوسی بود) آثار این بدگمانی راازاوزایل میکند. »[۱]

شهرت سیرالملوك بزبان عرب چندان زیاد بود که بسیاری از نویسندگان و مورخان بزرگ خود را باستفاده از آن نیازمند میدیدند وهریك ازترجمه‌های مختلف خداینامه یك یاچند تا رابرمیگزیدند وازمطالب آن در کتاب خود میگنجانیدند .

شرح تاریخ داستانهای ایران از آغاز دورهٔ گیومرث تا عهد یزدگرد بن شهریار که در کتب معتبری مانند عیون‌الاخبار ابن قتیبه واخبارالطوال دینوری وتاریخ طبری وبلعمی[۲] ومروج‌الذهب والتنبیه والاشراف مسعودی و سنی‌ملوك‌الارض حمزة بن‌الحسن اصفهانی و غرر اخبارملوك‌الفرس ثعالبی والآثارالباقیهٔ بیرونی و شاهنامهٔ فردوسی (البته بطور غیر مستقیم) و مجمل‌التواریخ و القصص[۳] و کامل التواریخ ابن‌الاثیر[۴] : می‌بینیم بی‌واسطه یامع‌الواسطه ازمتن خداینامه ویاازسیرالملوك ابن‌المقفع وترجمه‌های‌دیگر خداینامه اقتباس شده است .

از ترجمه های مختلف خداینامه مانند اصل کتاب اثری برجای نمانده است و تنها از آنها قطعاتی ناقص دربعضی از کتب باقیست . بعقیدهٔ نلدکه[۵] :«ابن‌قتیبه(ابومحمد

۱ ـ نقل بمعنی از ص ۸ شمارهٔ ۱۲ سال اول دورهٔ جدیدکاوه ۲ ـ کتاب اوترجمه‌یی ازتاریخ‌محمدبن جریرالطبریست ولی درعین حال ازمآخذ دیگر نیز استفاده کرده است ۳ ـ مأخذ مهم و اصلی مجمل التواریخ در نقل مطالب خداینامه ، تاریخ حمزهٔ اصفهانیست اما گذشته ازآن مآخذ مهم دیگری هم استفاده کرده است ۴ ـ مأخذ ابن‌الاثیر در این مورد تاریخ طبریست منتهی آنرا خلاصه کرده وگاه مطالبی‌راکه از مآخذ دیگر گرفته برآن افزوده است . ۵ـ حماسهٔ‌ملی‌ایران ص۱۵ و **Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sassaniden** از نلدکه ص ۲۱ منقول ازکتاب نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان تألیف کریستن‌سن ص ۶۵ و مجلهٔ کاوه ص ۸ ـ ۷ شمارهٔ ۱۲سال اول دورهٔ جدید .

عبدالله بن مسلم متوفی بسال ۲۷۶ صاحب عیون الاخبار) تنها نویسنده یی بود که ترجمهٔ ابن المقفع را دردست داشت واز آن استفاده کرد و نویسندگان دیگر براصل آن دست نیافته وتهذیبهای آنرا دراختیارداشته اند . ابن قتیبه از سیر الملوك ابن المقفع قسمتهایی را در کتاب معروف خود نقل کرده ومفصل تر ازهمهٔ آنها قسمتی است درخاتمهٔ کار فیروز پادشاه ساسانی. برروی‌هم منقولات ابن قتیبه درعیون الاخبار کمتر بکار تحقیق درداستانهای ایران قدیم میآیدولی بالعکس آنچه در کتاب المعارف خود از سیر الملوك ابن المقفع آورده در این باب مورد استفاده است . »

ترجمه های دیگر مستقیماً و یا مع‌الواسطه از خداینامه بزبان دری و بنام « شاهنامه » صورت گرفته است که ما درآن باب جداگانه سخن خواهیم گفت .

گذشته ازاین درجزء سیر الملوکها باید کتابی را بعنوان « تاریخ‌ملوك‌الفرس» که از خزانه مأمون (مراد خزانةالکتب مأمون است) استخراج شده بود ، نام برد[1] وهمین کتاب درمقدمهٔ قدیم شاهنامه « نامهٔ پادشاهان پارس از گنج خانهٔ مامون»نامیده شده است[2] .

****

اگرموقتاً رشتهٔ مطالعهٔ خودرا بگسلیم وببخش چهارم این کتاب درتحقیق‌ریشهٔ داستانهای قدیم ومقایسهٔ مطالبی که ازمآخذ مختلف اسلامی در باب آنها بدست میآید مراجعه کنیم می‌بینیم‌میان‌مآخذهم‌مانند غررا‌خبارملوك‌الفرس‌ثعالبی وتاریخ‌پسر‌جریر وشاهنامه وترجمهٔ طبری وامثال اینهادربعضی مطالب مغایرت و بینونتی مشهود است . این بینونت ومغایرت ازآنجهت نیست که نویسندگان وصاحبان بزرگ این آثاربجعل احادیث وروایات‌پرداخته‌باشندبلکه دلیل‌بزرگ‌این امراختلاف منابع آنها بایکدیگر است . مطالب بعضی ازاین نویسندگان درفصول معین ازترجمه‌های خداینامه‌ومطالب برخی‌درهمان فصول ازمآخذ دیگر اقتباس شده وهمین امرباعث اختلاف آنها بایکدیگر گردیده است . دربسیاری ازموارد شاهنامه وغررا‌خبارملوك‌الفرس بایکدیگر مطابق و باسایر کتب مغایرند . بعضی ازنویسندگان نیز (مانند طبری درباب اردشیر بابکان)

۱ - تاریخ سنی ملوك‌الارض ص ۸ ۲ — بیست مقالهٔ آقای قزوینی ج ۲ ص ۳۹

مطالبی نقل کرده‌اند که ظاهراً درخداینامه نبود زیرا دیگرناقلان و اقتباس کنندگان این کتاب از آن مطالب چیزی یاد نکرده‌اند.

ازاین مقدمات چنین دریافته‌میشود که جزخداینامه وسایر کتب مذکورتواریخ وروایات وداستانهای مدون دیگری بزبان پهلوی درمیان بود که گویا بزبان تازی نقل شده ومورد استفادهٔ محققان قرار گرفته باشد. نلدکه[1] تصور کرده است که این کتابها ربطی بخداینامه نداشته وصورت تازه‌یی ازآن نبوده است بلکه کتابهایی بود جدید و مستقل ومحتوی مطالبی تازه.

۱ـ حماسهٔ ملی ایران. ص ۱۵

در باب خداینامه غیر از مآخذ مذکور در پاورقیها بدوکتاب ذیل از A. Christensen نیز رجوع شده است:

Les Types du Premier Homme et Premier Roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, Vol. I, Stockholm 1917 p. 64 – 66. - Vol. II, Leide 1934 p. 81–82.

Les Kayanides. Copenhagen 1932 p. 40 –41, 66 – 69. 144.

فصل سوم

تدوین روایات ملی بزبان فارسی

۱ - روایات شفاهی و روات بزرگ

چنانکه قبلا گفتدایم یکی ازلوازم ظهورمنظومه های حماسی گردش روایات و احادیث است درافواه مردم ازقرنی بقرن وازناحیتی بناحیت دیگر . دراین حال براثر دخالت قصه گویان ونقالان وذوقها وقرایح گوناگون دراجزاء روایات تغییراتی حاصل میشود اما اصل وماهیت آنها برجای میماند .

ممکن است برای همین روایات و احادیث کتابهای مدون و آثار مکتوب کهن موجود باشد اما اگرآن روایات و احادیث مکتوب کهن را باآنچه در افواهست قیاس کنند میان آنها تفاوتی مشاهده خواهند کرد وازوجوه بینونت آنها یکی وجود قسمتهای کوچك و اجزاء تازه یی در روایات شفاهی است که مایهٔ توجه خاطر و جلب قلوب شنوندگانست ، درصورتیکه روایات مکتوب ممکن است ازاین بابت تا درجه یی ناقص باشد (مگرآنکه ازروی روایات شفاهی همان عهد مدون شده باشد) .

شاعری که بنظم داستانهای ملی میپردازد برای نزدیك ساختن اثر خود بذوق همگنان ازتوجه باین روایات شفاهی برکنارنخواهد ماند مگرآنکه متون ومآخذی که دردست دارد ویرا ازچنین کاری بی نیاز کند .

منظومهای حماسی ما از تأثیرچنین اصلی دورنیست وقسمتی ازداستانها که دراین آثارمی بینیم مبتنی برمآخذ شفاهی است ویانویسندگان آنها ازروایات شفاهی همچنان استفاده کرده اند که ازروایات مکتوب .

در منظومه های حماسی ما اشارات متعددی بوجود روایات شفاهی در خراسان دیده میشود خواه گردآورندگان شاهنامها و داستانهای حماسی منثور از آنها استفاده کرده باشند وخواه سرایندگان منظومهای حماسی . فردوسی در آغازداستان گیومرث چنین گفته است :

سخنگوی دهقان چه گوید نخست — که نام بزرگی بگیتی که جست
که بود آنکه دیهیم برسر نهاد — ندارد کس از روزگاران بیاد
مگر کز پدر یاد دارد پسر — بگوید ترا یك بیك از پدر
که نام بزرگی که آورد پیش — که‌را بود از آن برتران پایه بیش

در این ابیات بوجود روایات ملی میان مردم ودر افواه درعهد فردوسی یااندکی پیش ازو (دورهٔ تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری) چنانکه از پدر بپسر انتقال یابد اشاره شده است .

ظاهراً ناقلان این روایات بیشتر ازدهقانان بوده‌اند وخاصیت طبقاتی دهقانان نیز که از آن قبلا سخن گفته‌ایم این اصل را ایجاب میکرده است و بهمین سبب می‌بینیم که فردوسی و حماسه سرایان دیگر برای اثبات صحت اقوال خویش همواره روایات منقول را به « دهقان » اسناد میدهند ودراین باب گاه بگفتارموبد هم اشارتی میکنند[1]

۱ مانند : زگفتار دهقان یکی داستان — بپیوندم از گفتهٔ باستان...
تو بشنو ز گفتار دهقان پیر — اگر چه نباشد سخن دلپذیر
سخنگوی دهقان چنین کرد یاد — که یکروز کیخسرو از بامداد...
زرویین دژاکنون جهاندیده‌پیر — نگر تا چه‌گوید سخن یادگیر
سخنگوی دهقان چوبنهادخوان — یکی داستان راند از هفتخان
یکی جام زرین بکف‌برگرفت — زگشتاسپ آنگه‌سخن سرگرفت
ز رویین دژ و کار اسفندیار — ز راه و ز آمیزش کرگسار
چنین گفت چون او بیامد ببلخ — زبان و روان پر زگفتار تلخ...
سراینده دهقان موبد نژاد — زگفت دگر موبدان کرد یاد...
چنین گفت دهقان موبد نژاد — که بر ما در داستان برگشاد...
چنین گفت موبد که برتخت‌عاج — چوکسری کسی نیز ننهاد تاج...

و بسیاری موارد دیگر .

وچنین مینمایند که روایت خود را مستقیماً از دهقان یا موبدی شفاهاً اخذ کرده‌اند. دربرخی ازموارد نیزاشاراتی بنظایرهمین « روایات شفاهی » وجود دارد که از «راوی» ذکری نشده است[1] وتنها دربعضی ازموارد ازنام چندتن راوی اثری می بینیم که طرز بیان گویندگان درنقل موضوع داستان ازایشان خواننده را برآن میدارد که میان آن روات و ایشان رابطهٔ مستقیمی فرض کند اما چنانکه قریباً ثابت خواهم کرد حماسه سرایان ما با هیچیك از این روات مستقیماً رابطه‌یی نداشتند و باآنکه درآثار آنان همه‌جا از گفتار: دهقان ـ سخنگوی دهقان ـ گوینده دهقان ـ پرمایه دهقان ـ دهقان آموزگار ـ دهقان دانش پژوه ـ سراینده دهقان ؛ ویا از گفتهٔ باستان و امثال اینها و نیز از راویانی معروف مانند ماخ وآزاد سرو و نظایر ایشان سخن رفته است کسی از آنان استفاده‌یی نکرد بلکه ازروایات ایشان درنگارش مآخذ این گویندگان استفاده شد ولاشك منظومهٔ اغلب ونزدیك بتمام این‌شعرا مبتنی بریك یاچند اثرمکتوب‌ومنثور بود که برابرچشم داشته وازآنها استفاده میکرده‌اند و ازدلایل بزرگی که میتوان در این باب اقامه کرد ادلهٔ زیرین است :

۱ـ مطابقت این داستانها با مآخذ دیگر که بدست رسیده است . با مقایسه‌یی که در فصل دوم از گفتاردوم ودرتمام گفتارچهارم میان منظومهٔ دقیقی بایادگار زریرو کارنامهٔ اردشیر با داستان اردشیر در شاهنامه و نیز میان داستانهای شاهنامه و سایر منظومه های حماسی با مآخذ قدیم خواهیم کرد این معنی در نهایت وضوح معلوم و آشکارمیشود . در این موارد نه تنها ازحیث مطالب شباهت بسیاری میان منظومه های حماسی و مآخذآنها ملاحظه میشود بلکه عبارات فراوانی را می‌یابیم که عیناً تکرار شده وازنثربنظم نقل گردیده است .

۱ـ مانند : یکی پیر بد پهلوانی سخن — بگفتار وکردار گشته کهن
چنین گوید از دفتر پهلوان — که پرسید موبد ز نوشیروان...
کنون نامهٔ شاه نوشیروان — بخوان و نگه کن بروشنروان
چنین گفت کاین نامهٔ دلپسند — همه حکمت و دانش و رازوپند...

وچند مورد دیگر .

۲ ـ درچند مورد که از دهقان راوی سخن رفته عیناً از دفتر و کتابی که مأخذ داستانست هم یاد شده است مثلا دردو بیت ذیل ازداستان رزم‌کاموس :

کنون رزم کاموس پیش‌آوریم ز دفتر بگفتار خویش آوریم
بگفتار دهقان کنون باز گرد نگر تا چه گوید سراینده مرد

درپایان همین داستان که محققاً ازیك مأخذ مکتوب نقل شده چنین‌آمده است :

سرآوردم این رزم‌کاموس نیز دراز است و نفتاد ازویك پشیز
گرازداستان یك سخن کم بدی روان مرا جای ماتم بدی

ذکرروایت دهقان واعتراف بنقل حدیث ازیك دفتر و اشاره باینکه از داستان یك سخن حذف‌نشده، دلیل‌واضح وروشنی‌است‌براینکه روایت دهقان دراینجا مستقیماً بسازندهٔ این‌داستان نرسیده بلکه نویسندهٔ داستان منثور«رزم‌کاموس» روایت‌راازراوییی نقل وثبت کرده است .

۳ ـ در ابتدای داستان گیومرث اشارتی وجود دارد که قبلا نقل کرده‌ایم . در اینجا درعین‌آنکه ازدهقان سخن رفته ازنامهٔ باستان وپژوهندهٔ‌آن نیزیادشده است .

٤ ـ اسدی باآنکه بکرشاسپنامهٔ منثوری که دردست داشت اشاره میکندبازاز ذکرنام « سراینده دهقان موبد نژاد » غافل نمی‌نشیند[1] .

٥ ـ در اغلب موارد چنانکه دیده‌ایم دهقان‌راوی به موبد وموبد بدهقان مبدل میگردد و گاه اصولا از دهقان و موبد هیچیك نامی نیست اما باز از روایت شفاهی مبهمی سخن بمیان میآید و اینها دلیل است برآنکه روایات منقول ازاشخاص‌معینی نقل نمیشود بلکه مراد راویانی است که کتابهای داستانی منثور مبتنی براقوال ایشان بوده است .

٦ـ فردوسی باآنکه همه‌جا ازدهقان وموبد راوی وامثال اینها سخن گفته‌وحتی ازراویانی مانندآزاد سرو وماخ وبهرام وشادان‌برزین وشاهوی یاد کرده اساس اشعار و منظومهٔ‌بزرگ‌خودرا کتابی دانسته‌است که پس ازدیری جست وجو بهمت‌یکی‌ازدوستان

---

۱ ـ دراین بیت :

سراینده دهقان موبد نژاد زگفت دگرموبدان کردیاد

بدست آورد وازروی آن بنظم داستان شروع کرد :

دل‌روشن من چو برگشت ازوی — سوی تخت شاه‌جهان کرد روی
که این نامه رادست پیش آورم — ز **دفتر** بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بیشمار — بترسیدم از گردش روزگار...
بشهرم یکی مهربان‌دوست بود — تو گفتی که بامن بیك پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو — بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این **نامهٔ پهلوی** — بپیش تو آرم مگـر بغنوی
شو این **نامهٔ خسروان** بازگوی — بدین جوی نزد مهان آبروی

واین تصریح دلیل بزرگیست براینکه ذکر راویان وآوردن نام آنان برای بیان استماع روایت ازایشان نیست بلکه امانت درنقل استاد طوس رابذکر این اسامی برانگیخته است

۷ ـ فردوسی تاآنجا که من درشاهنامه یافتدام ازپنج راوی بتصریح نام برده است و ظاهر کلام او موهم است باستماع مستقیم روایت ازآنان[1] وآن پنج تن را فردوسی بدینگونه آورده است :

الف ـ درآغاز پادشاهی هرمز پسرانوشیروان :

یکی پیر بـد مرزبـان هری — پسندیده و دیده از هر دری
جهاندیده و نام او بود **ماخ** — سخندان و بابرگ و بابرزوشاخ
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد — ز هرمز که بنشست برتخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه — چو بنشست بر نامور پیشگاه
نخست آفرین کرد بر کردگار — توانـا و دارنـدهٔ روزگار
دگر گفت ما تخت نامی کنیم — گرانمـایگان راگرامی کنیـم

ب ـ درآغازداستان ترجمهٔ کلیله ودمنه بپهلوی :

سرآمد کنون برمن‌این داستان — که بشنیدم از گفتهٔ باستان
نگه کن که **شادان برزین** چه گفت — بدانگه که بگشاد راز از نهفت
بگاه شهنشاه نـوشیروان — که نامش بماناد تا جاودان
ز هر دانشی موبدان خواستی — که درگاه از ایشان بیاراستی

۱ ـ شاید همین امر باعث خطای نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری در جعل داستان آنان شده باشد که گفته‌اند محمود آزاد سرو نامی را بدربارآورد تا روایات قدیم را برای فردوسی بگوید .

ج ـ در پایان داستان رستم وسهراب :

چنین گفت **بهرام** شیرین سخن — که با مردگان آشنایی مکن
نه ایدرهمی ماند خواهی دراز — بسیجیده باش و درنگی مساز
چنین است رسم سرای کهن — سرش هیچ پیدا نبینی ز بن

د ـ درآغاز داستان قتل رستم :

کنون کشتن رستم آریم پیش — ز **دفتر**همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش **آزاد سرو** — که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی — تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن — زبان پر ز گفتار های کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد — بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم — سخن را یك اندرد گر بافتم ...
سر آرم من این نامهٔ راستان — بگیتی بماند ز من داستان ...
کنون بازگردم بگفتار سرو — فروزندهٔ سهل ماهان بمرو
چنین گوید آن پیر دانش پذیر — هنرمند و گوینده و یادگیر
که در پردهٔ زال بد بنده‌یی — نوازندهٔ رود و گوینده‌یی

ه ـ درآغاز داستان گو وطاحند وپیدا شدن شطرنج :

براین داستان برسخن ساختیم — بطلحند و شطرنج پرداختیم
چنین گفت فرزانه **شاهوی پیر** — زشاهوی پیراین سخن یادگیر
که درهند مردی سرافراز بود — که باگنج وبالشکر وساز بود
خنیده بهر جای جمهور نام — بمردی فزون کرده از فور نام

چنانکه دیده‌ایم از ظاهر کلام فردوسی دربرخی موارد چنین برمیآید که استاد طوس روایت‌این راویان‌را مستقیماً استماع ونقل کرده است . مثلا درباب ماخ میگوید:

بپرسیدمش تا چه دارد بیاد — ز هرمز که بنشست برتخت داد

ویا درباب آزاد سرو میگوید :

بگویم سخن آنچه زو یافتم — سخن را یك اندر دگر بافتم[1]

اما با اطلاعات تاریخی قطعی وصریحی که ازبعض این راویان دردست است نمیتوان این دواشارهٔ فردوسی را سند نقل استاد ازآنان دانست و گذشته ازاین دربعضی ازهمین

۱ ـ البته در این بیت چندان صراحتی دربارهٔ سماع اخبار موجود نیست .

ابیات منقول نیزدلایل روشنی می‌یابیم براینکه ناقل مستقیم روایت این‌راویان‌فردوسی نیست بلکه نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری وداستانهای حماسیند.

فردوسی **آزادسرو** را از ملازمان **احمدبن سهل** معرفی کرده است. احمدبن سهل مردی بود از بزرگان عصرسامانی که درعهد نصربن احمد (۳۰۱ ـ ۳۳۱هجری) بنهایت شهرت خویش رسیده بود « این احمدبن‌سهل ازاصیلان عجم بود و نبیرهٔ یزدجرد شهریار بود و ازجملهٔ دهقانان جیرنج[۱] که از دیههای بزرگ مروست. وجداحمدکامکار نام بود و بمروگلی است که بر او (ظ: بدو) بازخوانندگل‌کامکاری[۲] و این‌کامکاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه‌دبیران ومنجمان بودند، فضل وحسین ومحمد پسران سهل‌بن هاشم‌اند، وسهل علم نجوم نیکودانست، روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری‌تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود؟گفت چه نگرم که هرسه بیك روزکشته خواهند شد اندرتعصب عرب وهمچنان بود واحمد چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد.» [۳]

احمد بروزگار عمروبن لیث صفار قدرتی داشت وچندگاهی با عمال او درنبرد بود و بآخر بزینهار عمروبسیستان رفت اما عمرو اورا اسیر ومحبوس ساخت واو بحیله از سیستان گریخت و بمرو شد و ازآنجا بخدمت اسمعیل بن احمد سامانی رفت و در دستگاه سامانیان مرتبت وشهرتی‌عظیم یافت وکارهای بزرگ بدست اوبرآمد و« احمد سهل مردی با رای بود وگربز ودانسته وزیرك » ودرعهدامیرسعید نصربن‌احمدامارت نشابور اورا بود اما عصیان‌آشکارکردوبسرورفت وآنجا بماند وسرانجام مقید ودربخارا محبوس شد ودرزندان بود تا بذی‌الحجهٔ سال ۳۰۷ بمرد[٤].

احمدبن‌سهل خود را ازبازماندگان یزدگرد پسرشهریارمیدانست و مانند تمام

---

۱ ـ جیرنج معرب گیرنك نام یکی از قراء مرو بود: معجم‌البلدان ج ۲ ص ۱۸۵.

۲ ـ دراشعار فارسی نام این‌گل چند بارآمده است:

آن افسرمرصع شاخ‌سمن نگر	وآن پردهٔ موشح‌گلهای کامکار	(عمعق‌بخارایی)
باصد هزارجام‌می‌سرخ‌مشکبوی	باصد هزار برك‌گل سرخ‌کامکار	(منوچهری)
همی زردگردد گل کامکار	همی پرنیان‌گردد از رنج خار	(فردوسی)

۳ ـ زین‌الاخبارچاپ تهران ص ۲۰.

٤ ـ ایضاً ص ۱۹ـ۲۱.

امرائی که نسب خویش را بساسانیان میرساندند در انتساب خود بعجم تعصب میورزید واین ازخصایص خانوادگی او بود چنانکه برادران او بر سر این‌کار رفتند . بنابرین دور نیست که چنین مردی یکی از حفاظ روایات قدیم را گرامی کند و نزد خود نگاه دارد .

اما **آزادسرو** یا **سرو** نام پیری که درخدمت‌اومیزیست معاصرفردوسی که‌نزدیك بیست وسه سال پس ازمرگ احمدبن سهل بزاد نمیتوانست بود علی‌الخصوص که‌توجه فردوسی بنظم احادیث عجم ومرگ احمد نزدیك هفتاد سال فاصله داشت و یقیناً آزاد سروپیردرطول این اعوام جهان را بدرود گفته بود .

بنابراین همچنانکه حدس زده و درحدس خود مصیب بوده‌ام فردوسی شخصاً از آزاد سرورزمهای رستم را روایت نکرد بلکه ازمأخذی که دردست داشت استفاده برد ودرآن مأخذ او اخباررستم منقول بود ازروایت «سرو» . اتفاقاً درآغازسخنان فردوسی این امرتصریح شده است چنانکه حاجت ما بحدس و تصور امری زائد است . فردوسی خود گوید :

کنون کشتن رستم آریم پیش ز **دفتر** همیدون بگفتارخویش

ذکرکلمهٔ دفتر در این بیت و نقل حکایت از آن دلیل است بر اینکه فردوسی روایت‌آزاد سرو را مع‌الواسطه نقل کرده و تنها برای حفظ سلسلهٔ روایت نام پیرراوی را آورده است .

اما **شادان‌برزین** که نام اودرحدیث نقل‌کلیله ودمنه ازهندی بپهلوی‌آمده است از روات بزرگیست که درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری از او سخن رفته است و « شادان برزین از طوس » خوانده شده و در نگارش شاهنامهٔ ابو منصوری شرکت کرده بود[۱] و یقیناً ازجملهٔ روایاتی که اوذکر کرده یکی داستان نقل‌کلیله ودمنه‌بپهلوی بوده‌است.

اما **ماخ** که درابتدای پادشاهی هرمز بنام اوبازمیخوریم بازازجملهٔ‌راویان‌بزرگ خراسان ونویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری بود که ویرا از هرات خوانده بودند . در

۱ — بیست مقاله جزء دوم . مقدمهٔ قدیم شاهنامه بتصحیح مرحوم مغفورمحمد قزوینی ص ۲٤ .

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری درشمارراویان بزرگی که ازهرجای خوانده بودند از کسی بنام « شاج پسرخراسانی »[۱] نام برده شده است و در بعضی از نسخه ها « شماخ پسر خوانی » و در بعضی « تاج خراسانی » و در بعضی « شاج سرخانی » و امثال اینها . اما بعقیدهٔ من و بقرینهٔ سخنان فردوسی این نام « ماخ پیر خراسان » یا « ماخ پیر خراسانی » است :

جهاندیده و نام او بود **ماخ** سخندان و با برگ و با برز و شاخ
چنین گفت **پیر خراسان** که شاه چو بنشست بر نامور پیشگاه...

ذکر نام ماخ و آوردن لقب « پیرخراسان » که ظاهراً درنسخ موجودمقدمهٔ قدیم باشکال مذکورتصحیف وتحریف شده ما را برآن میدارد که شاج وتاج را مصحف ماخ بدانیم خاصه که دربعضی ازنسخ چنانکه یادکرده‌ایم شماخ‌آمده است . ماخ یا مخ نام بعضی ازرجال دیگرروزگارقدیم نیز بود مثلا یکی ازراویان رودکی را در کتب لغت[۲] مخ ذکر کرده واین بیت را ازرودکی درباب اوآورده‌اند :

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش ، از تو تن و روان

اگر چه درهمهٔ منابعی که این اسم درآنها آمده « مج » ضبط شده است ، ولی گمان میرود که این نام «مخ» بود ومخ مخفف «ماخ» وبالهجه وتلفظی دیگرازآنست زیرا بازدرکتب تاریخ بنام ماخ بازمیخوریم و ازآنجمله میدانیم در بخارا بازاری بود بنام «ماخ» که میگفتند بانی‌آن یکی ازامرای قدیم بخارا موسوم به «ماخ» بود[۳] . در تصور« شاج پسرخراسانی » بجای « ماخ پیرخراسان » دلیل دیگری در دست است که بیشترمایهٔ تقویت وتأیید حدس ماست وآن اتحاد قول فردوسی است با مقدمهٔ قدیم که ماخ (= شاج = شماخ) ازمردم هرات بود . فردوسی‌اورا مرزبان هری گفته‌است وچون دراین ایام مرزبانی وجود نداشت باید چنین پنداریم که ماخ ازاعقاب مرزبانان‌هرات

۱ـ بیست مقاله ص۲٤ . ۲ـلغت فرس‌اسدی وفرهنگ‌انجمن‌آرا وجهانگیری وبرهان جامع ذیل‌کلمهٔ مج.
۳ـ تاریخ بخارا چاپ تهران ص۲۵ .

بوده است نه مرزبان آن دیار[۱] .

با توجه باین مقدمات و اینکه «ماخ» همان « شاج » از نویسندگان مذکوردر مقدمهٔشاهنامهٔ ابومنصوری است که هنگام تألیف آن کتاب مردی پیر بوده ومحققاً پیش ازاقدام فردوسی بنظم شاهنامه میزیسته است، ثابت میشود که فردوسی « ماخ هروی » را ندیده و ازوچیزی نشنیده و گفتار اورا نیز ازشاهنامهٔ ابومنصوری نقل کرده است .

اما **بهرام** که نامش درپایان داستان رستم و سهراب آمده و ظاهراً داستان رستم وسهراب رااونقل کرده ونوشته بوده است، نمیدانم کیست . چنین کسی درجزءنویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری شمرده نشده است وبرخی اورا همان بهرام‌بن مردانشاه که کتابش ازمآخذ حمزة‌بن‌الحسن‌الاصفهانی درنگارش تاریخ خود بوددانسته‌اند،[۲] ولی صحت این حدس برای نگارنده آشکارنیست وحتی من گمان میکنم که ماهوی خورشید بهرام که دربعضی ازنسخ مقدمهٔ قدیم « پسربهرام »آمده[۳] و اونیز ازراویان بزرگ خراسان واز نویسندگان شاهنامهٔ ابو منصوری بوده ، در شعر فردوسی بدین صورت درآمده است[۴] ولی در صحت این حدس خود فعلا اصراری ندارم و در صورت صحت هریك از این دو عقیده این بهرام نیز معاصر فردوسی نبوده و استاد ما مع‌الواسطه از گفتار او روایت کرده است .

اما **شاهوی** که نام او را درآغاز داستان گو و طلحند می بینیم علی‌الظاهر و باحتمال قوی همان ماهوی خورشید بهرام است که قبلا ازو نام بردیم و یکی از راویان خراسان بود .

ازآنچه گذشت مسلم شد که فردوسی روایات خود را از راویان معاصر خویش

---

۱ — پس ازمراجعه بتحقیقات تلدکه دیده شده است که حدس آن استاد نیزتا درجه‌یی تصورما را تأیید میکند . حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ۱۷ .

۲ — مرحوم ملك‌الشعراء بهار . شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ سال اول مجلهٔ باختر ص ۷۸۸ .

۳ — بیست مقالهٔ مرحوم قزوینی ، جزء ۲ ص ۲٤ .

٤ — ذکر نام پدر بجای پسر از عادات نویسندگان و شعرای ایران قدیم است . در مجمل‌التواریخ چند بار محمدبن جریر بنام « جریر» یعنی بنام پدر خود یاد شده است (مانند : وآنچ درتاریخ جریر یافتیم . ص ۲) و اشتهارحسین‌بن منصورحلاج به «منصور » درمیان شعرا و احمدبن حسن میمندی به « حسن میمندی » و امثال اینها نیز دلایل تازه‌یی برمدعای ماست .

نقل نکرده است وظاهراً مأخذ همهٔ روایات او شاهنامهٔ ابومنصوری و بعضی داستانهای حماسی مکتوب بوده است وعین این کیفیت دردیگرحماسه‌های ملی‌ما نیزمشهوداست.

«ژول مول» هنگام تحقیق در باب منظومهٔ حماسی بهمن نامه چنین میگوید[۱]

« شاعر همه جا روایات خود را مبتنی و مستند بر روایات شفاهی کرده است . مثلا یکجا میگوید :

چنین گفت دهقان موبد نژاد که بر ما در داستان برگشاد

و یکجای دیگر :

زگوینده پرسید خواننده مرد کزین پس‌جهانجوی بهمن‌چه کرد
بدو مردگویا زبان برگشاد که ازراستان دارم این گفت‌یاد

بنابراین محقق است که صاحب این منظومه از روایات مکتوبی استفاده نمیکرده بلکه مأخذکار او احادیث شفاهی بوده است اما چون قسمتهایی از اصول روایاتش را درسایر منظومها وداستانهای‌حماسی‌همان ایام ویاایام پیش می‌یابیم نمیتوانیم نسبت‌جعل‌روایات بدو دهیم . »

ژول مول اگرمانند ما بتجزیه وتحلیل این سخنان میپرداخت ویا دربهمن نامه که بدبختانه ازآن نسخه‌یی نزد خودنداریم تحقیق بیشتری میکرد بدین‌نتیجه‌میرسید که اشارات مذکور نه تنها برای تصورات اوکافی نیست بلکه فحوای دو بیت منقول اخیر نیز با سخنان وی مغایرست زیرا در آنها مراد از گوینده و گویا شاعرست[۲] نه راوی وبنابرین ازدوبیت مذکورچنین درمی‌یابیم که ناظم خود درمقام نقل داستان‌برای دیگریست ویقیناً ناظم بهمن نامه نیزمانند دقیقی و فردوسی و اسدی در سرودن اشعار خود بیك مأخذمکتوب نظرداشت وچنانکه خواهیم دیدآن کتاب «اخباربهمن» بود که ازآن دربعض کتب نام برده‌اند.

☆☆☆

ازمجموع آنچه تا کنون گفته‌ایم این نتیجه بدست میآید که منظومهای‌حماسی

---

۱ — مقدمه برترجمهٔ شاهنامه

۲ — چنانکه در دوبیت ذیل ازفردوسی می‌بینم :

بپیوست گویا پراکنده را بسفت این چنین درآکنده را
چنین دیدگوینده‌یکشب‌بخواب که یکجام‌می‌داشتی‌چون‌گلاب

اغلب و نزدیك بتمام مبتنی بر روایات مکتوب یعنی شاهنامها و یا اخبار پادشاهان و پهلوانانیست که درقرنهای چهارم وپنجم در خراسان وجود داشت اما مأخذآن کتابهای منثور گذشته از بعضی رسالات و اسنادی که قبلا بزبان پهلوی وجود داشت (و یا ترجمه‌های عربی آنها) روایات شفاهی دسته‌یی ازروات خراسان وسیستان وماوراءالنهر بوده است .

همچنانکه ازابیات منقول فردوسی درمقدمهٔ همین بحث مستفاد میشود درقرون اولی هجرت روایات قدیم ایرانی دربسیاری ازخاندانها باقی مانده بود وپسراز پدردریاد داشته و روایت میکرده است اما این امر میان سراسر افراد تعمیم نداشته است وهمهٔ ایرانیان‌آن روزگار از روایات قدیم ایرانی مطلع نبوده‌اند وآگهی درست از احادیث کهن و حفظ و نقل و روایت آنها اختصاص بطبقات معینی داشته است که بیشتر از دهقانان و اشراف و موبدان بوده اند و بهمین جهت می بینیم سرایندگان منظومهای حماسی ما هنگام ذکرمآخذ روایات خود ازدهقان وموبد فراوان یاد میکنند. ظاهراً میان این دهقانان وموبدان کتب داستانی وروایتی قدیم محفوظ مانده بود وبهمین‌جهت هم ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق برای نگارش شاهنامهٔ معروف خود « بفرمود تا خداوندان کتب‌را ازدهقانان وفرزانگان وجهان دیدگان ازشهرها بیاوردند »[1] و چون دهقانان چنانکه دیده‌ایم ازبقایای خاندانهای بزرگ قدیم بودند و در تعصب بایران و نژاد ایرانی غلومیکردند روایات‌ایران قدیم وآنچه راکه بافتخارات‌آن بستگی‌داشت خوب بیاد داشتند و نسلا بعد نسل نقل میکردند و بهمین سبب هم در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری چنین می‌یابیم که : « این نامه را هر چه‌گزارش‌کنیم ازگفتار دهقان باید آوردکه این پادشاهی بدست ایشان بوذ و ازکار و رفتار و از نیك و بذ و ازکم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان بایدرفت پس‌آنچه ازیشان یافتیم ازنامهای ایشان گردکردیم . »[2]

ناگفته نماند راویانی که نامشان درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری وشاهنامهٔفردوسی

---

۱ – بیست مقاله ج ۲ . مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۲٤ .

۲– ایضاً ص ٤٤ .

آمده‌است از کسانی هستند که تصادفاً از نامشان اطلاع یافته‌ایم ویقیناً علاوه برایشان راویان دیگری نیز در بلاد خراسان وسیستان وماوراءالنهر وجود داشتند که صاحب اطلاعات مبسوطی درباب ایام گذشته بودند .

ابوریحان بیرونی در کتاب خود (الآثارالباقیة) ازچند راوی روایاتی استماع کرده وباقید «سمعت من....» ثبت نموده است واین کسان عبارتنداز **آذرخور مهندس**[1] **وابوسعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل السجزی المهندس**[2] **وابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف الزنجانی** که خود از موبد شیراز نقل روایت کرده بود[3] وکتاب الآثارالباقیة یکی از مآخذ معتبریست که ما را از بسیاری روایات شفاهی و مکتوب مطلع میسازد .

روایات این راویان علی‌الظاهر تنها مبتنی برنقل سخنان وبیاد داشتن پسرازپدر نبوده وآنان ، و نیز موبدان و خاندانهای ایرانی ، کتب ومآخذی برای استناد روایات خود بدانها دردست داشته‌اند وازینروی ملاحظه میکنیم که دهقانان وجهاندیدگان و فرزانگانی که برای نگارش شاهنامهٔ ابومنصوری از بلاد مختلف خوانده شده بودند « خداوندان کتب »[4] نامیده شده‌اند . و در مجمل‌التواریخ والقصص مؤلف بسال ۵۲۰ هجری چنین آمده است که : « اخبارملوك واکاسره‌وشاهان وبزرگان‌ما تقدم ظاهرست بیرون از تاریخ جریر و درهریك علیحده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد و **راویان پیشین نقل کرده‌اند از کتابهاء فارسیان** »[5] وذکر نقل روات از کتابهاء پیشین دراین عبارت بالصراحة گفتارما را تأیید میکند .

یکنوع ازروایات شفاهی که زبان بزبان میگشت وظاهراً جایی ثبت نبود سرودها ومنظومه‌هاییست که ازقدیم‌الایام درباب بعضی ازوقایع تاریخی بجا مانده وازبعض آنها اخباری بما رسیده است . درتاریخ بخارا آمده است که : « مردمان بخارا را درکشتن سیاوش نوحهاست چنانکه در همهٔ ولایتها معروفست و مطربان آنرا سرود ساخته‌اند و

---

۱ — الآثارالباقیه ص ٤٤ و ۹۹ ۲ — ایضاً ص ٤۲ وبرای تحقیق در احوال او رجوع کنید بحواشی چهارمقاله تحقیقات مرحوم مغفور قزوینی . ۳ — ایضاً ص ٤٤ . ٤ — مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۲٤ . ۵ — مجمل‌التواریخ ص ۲ .

میگویند وقوالان آنرا **گریستن مغان** خوانند واین سخن زیادت ازسه هزارسالست . پس این حصار (حصار بخارا) را **بدین روایت** وی (یعنی سیاوش) بناکرده است و بعضی گفته‌اند افراسیاب بناکرده است »[۱] وبازدرجای‌دیگرآمده است : « اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرود های عجیب است و مطربان آن سرود ها را **کین سیاوش** گویند و محمد بن جعفر[۲] گوید که ازاین تاریخ سه‌هزارسال است . »[۳]

در تاریخ سیستان روایات گوناگونی خاصه در باب کرشاسپ وخاندان‌اومی‌بینیم که بعض آنها در سیستان میان مردم رائج بوده و بعضی دیگر را نویسندهٔ‌تاریخ‌سیستان از کتابهای معروف عهد خود بدست‌آورده است .[۴]

گذشته از این مواردروایات شفاهی بصورتهای گوناگون دیگری نیزمیان اهل مشرق‌وجود داشت وازآنجمله‌استروایات شفاهی کثیری که درباب‌بنای شهرها درمیان بود . درباب بنای شهربخارا وحصارآن وبعضی ازقراءِ این شهرمیان اهل بخارا روایاتی متداول‌بود که ماازطریق تاریخ بخارا ازآنها آگهی‌می‌یابیم .[۵]

از مجموعهٔ این روایات‌یقیناً آثاری در داستانهای‌بزرگ‌شاهان‌و پهلوانان باقی مانده است .

چنانکه میدانیم‌تاحدود قرن پنجم‌حفظ سلسله‌های انساب میان ایرانیان‌خاصه دهقانان وموبدان واهل بیوتات رواج‌داشت ودرهریك ازاین خاندانها روایات‌واحادیثی راجع باجدادآنها درمیان بود که نسل بنسل حفظ میشد وشایدروز بروزتوسعه وتکامل می‌یافت وبرخی‌ازآنها اتفاقاً دربعضی کتب محفوظ مانده‌است وازآنجمله است روایاتی که درباب« کنارنگ» جدششم‌ابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق‌درمقدمهٔ شاهنامهٔ‌ابومنصوری می‌بینیم .[۶]

اینهامجموع روایات شفاهی‌است که تاحدود قرن پنجم ازوجودآنها آگهی‌داریم

---

۱ ـ تاریخ بخارا چاپ تهران ص۲۸.

۲ ـ ابوبکر محمد بن جعفرالنرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا (۲۸۶ ـ ۳۴۸ هجری) .

۳ ـ تاریخ بخارا ص ۲۰ .

۴ ـ از ابتدای تاریخ سیستان تا ص ۳۸ از این‌کتاب را بدین قصد مطالعه‌کنید .

۵ ـ تاریخ بخارا ص ۱۹ و۲۸ .

۶ ـ بیست مقاله جزء ۲ ، مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۵۷ ـ ۶۴ .

ویقین‌است که این روایات نمونهای کوچکی از روایات مفصل شفاهی‌است که تا آن‌ایام درمشرق یاسایر نواحی‌ایران متداول بود و بعض‌ازروایات قدیم‌را که در کتب‌فارسی‌وعربی اسلامی ویا کتب‌پهلوی اوایل‌عهد اسلام می‌یابیم وناچارجزء روایات مکتوب میشماریم باید درشمارهمین روایات‌شفاهی اوایل عهد اسلام دانست زیرامنشاء نگارش آنهاسخنان گروهی‌ازروات واحادیث‌وقصصی‌بود که میان‌مردم‌رواج‌داشت وچنانکه‌میدانیم مجموعهٔ این‌روایات مع‌الواسطه درمنظومه‌های حماسی‌معروف‌مامؤثر بوده‌است .

۲ ـ آثار مکتوب

روایات شفاهی چنانکه گفته‌ایم یکی‌ازمآخذ کتابهای تاریخی وشاهنامه‌هاییست که پیش‌ازفردوسی‌مدون شده‌بوداماماًخذ عمده‌واساسی‌تمام کتب داستانی‌وتاریخی‌فارسی درقرن چهارم‌وپنجم که منظومه‌های‌حماسی ، ازروی‌آنها ساخته‌شد ، مقدارمعتنابهی از روایات واحادیث مکتوب ودفاتر واوراقی‌بود که درخاندانهای‌بزرگ‌محفوظ‌مانده‌وقسمت بزرگی‌ازآنهاچنانکه‌قبلا دیده‌ایم بتازی نقل‌شده وقسمتی‌ازآنهانیز درخراسان ودیگر نواحی‌شرقی‌ایران‌باقی‌مانده واساس‌کارنویسندگان‌تواریخ‌ایران قرار گرفته‌بوده‌است .

نویسندگان‌شاهنامه‌های فارسی‌و کتب‌دیگری که یادخواهیم کردتنهاازاین‌دفاتر واوراق کهن واسنادی که‌ازآتشگاهها وبیوتات‌قدیم بدست‌میآمد استفاده‌نکردندبلکه‌از جملهٔ‌مآخذمهم‌کارآنان کتابهای‌مترجم‌پهلوی‌بدعربی‌وتواریخ‌مهمی‌بود که‌بوسیلهٔ گروهی ازایرانیان بزبان تازی نگاشته شده وشهرت یافته‌بود . درهمان حال‌هم بوسیلهٔ گروهی ازدانشمندان کتب‌وتحقیقات‌تاریخی‌دیگری‌نیزدرایران‌وظاهراً بزبان‌فارسی‌تهیه‌شده‌بود .

ازمجموع اینها یعنی : روایات و داستانهای شفاهی ، کتب ودفاتر واوراق قدیم ، روایات وتواریخ منقول وغیرمنقول‌عربی ، تحقیقات وتألیفات فارسی‌زبانان : شاهنامهای معروف فارسی‌مانند شاهنامهٔ ابوعلی‌بلخی وابوالمؤیدبلخی‌وابومنصورمحمد وامثال اینها تدوین‌شد وبراثراین تدوین وتألیف زمینهٔ‌کاربرای دقیقی وفردوسی واسدی وایرانشاه‌بن ابی‌الخیروحماسه سرایان دیگرایران‌فراهم گشت ومنظومهای جاویدان حماسی‌ایران پدید آمد .

بنابراین نخستین وظیفهٔ ما دراینجا تحقیق دراساس کارشاهنامهای منظوم است و چون قسمتی از این کار را قبلا کرده ایم فعلا بتحقیق مختصری در بقایای آثار قدیم و تواریخ و کتب عربی و فارسی بسنده می کنیم .

بنا برآنچه ازمطالعه در تواریخ معروف فارسی که دراوایل عهد ادبیات فارسی نگاشته شده است ، برمیآید درحدود قرن سوم وچهارم و پنجم تواریخ قدیم ایرانیان هنوز دربلاد مختلف خراسان وماوراء النهر نزد موبدان ودهقانان واشراف موجودبود و اشارات متعددی نیز در این باب بدست میآید و معمولا از این کتب بنام : کتب پارسیان[۱] ، کتب خرافات[۲] ، کتابهای دارس[۳] ، کتابهای کهن[۴] ، نامهٔ باستان[۵] ، نامهٔ راستان[۶] و امثال اینها یاد کرده اند و این درصورتیست که نام حقیقی آنها را نبرند . در بعض مآخذ با ارجاع بدینگونه مآخذ اقوال صریح وروشنی نیز نقل شده استمثلا در این مورد :«. . . و افراسیاب بنا کرده است این دیهه (یعنی قریهٔ رامیثن از قراء بخارا) را وافراسیاب هرگاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیهه بجای دیگر نباشیده است **واندر کتب پارسیان چنین است** که وی دوهزارسال زندگانی یافته است ووی مردی جادو بوده است وازفرزندان نوح (ظ : توج = تورج = تور) ملك بوده است ووی داماد خود راکشت که سیاوش نام داشت . . . »[۷] اما معمولا و اغلب ، از کتب قدیم بصراحت سخن رفته و مآخذ مهمی که درآن ایام مورد رجوع محققان بوده معین شده است .

اخبار اسکندر

از جملهٔ این مآخذ علاوه بر کتبی که قبلا نام برده ایم یکی کتاب اخبار اسکندر است . کتاب اخبار اسکندر از افسانهای یونانی و مطالب آن مأخوذ ازروایات سپاهیان اسکندراست که درباز گشت بیونان اخباراو را درآن سرزمین منتشرساخته ومایهٔ ظهور داستانهاوقصصی درباب او شده بودند و از مجموع آنها داستانی پدیدآمد که نویسندهیی در حدود قرن سوم میلادی در مصر آنرا گردآورده بیونانی نگاشت وبیکی ازمورخان معاصراسکندر

---

۱ ـ تاریخ بخارا ص ۱۹ . مجمل ص ۲ و ۳ . ۲ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲۲ . ۳ ـ ایضاً ص ۳۸ . ۴ ـ ایضاً ص ۶۷ . ۵ ـ شاهنامه چاپ میرزا ابراهیم . بمبئی ص۲۴۰و۲۴۱ .
۶ ـ ایضاً ص ۳۳۰ و ۳۶۳ . ۷ ـ تاریخ بخارا چاپ‌تهران ص۹ .

موسوم به «کالیستنس» نسبت داد. این کتاب علی‌الظاهر بزبان پهلوی ترجمه شدوسپس گویا مطالب آن بوسیلهٔ سریانیان با بعضی اضافات بادبیات عربی راه جست وباروایات منسوب بذی القرنین آمیخته‌شد وازتازیان بهمهٔ مسلمانان وازآنجمله ایرانیان‌رسید[۱]. سرگذشتهای اسکندر بزبان فارسی بنام سکندر نامه یا اخبار اسکندر مشهور بود[۲] وهمین کتابست که یکبار بوسیلهٔ فردوسی بنظم درآمد وسپس نظامی‌چنانکه‌خواهیم‌دید آنرا منظوم ساخت ومطالبی را که فردوسی ازآنها باختصار گذشته یا اصلا ذکری از آنها نکرده بود بتقلید ازاستاد طوس بنظم کشید. نزدآقای سعید نفیسی‌استاددانشگاه کتابی در اخبار اسکندر متعلق بقرن پنجم هجری دیده‌ام که انشائی زیبا و فصیح دارد اما چون چند صحیفه ازآغازآن افتاده است نمیتوان نام ونشان نویسنده وسال‌تألیف کتاب را بدرستی معلوم کرد. منتهی چون درآن از سلطان محمود همه جا بنام «امیر ماضی» یاد میشود و نیز بنابرقرائن دیگر، گویا پس ازمرگ او ونزدیك بپادشاهی وی نگاشته شده باشد. این کتاب علی‌الظاهر از روی اخباراسکندر بوجودآمد ومطالب آن مخلوطی است ازحقایق تاریخی وبرخی روایات‌سریانی رافسانهای ایرانی که بعضی از عناصرتاریخی دورهٔ‌اسلامی‌هم درآن نفوذ کرده است.

بازدرمجمل‌التواریخ‌چنین‌آمده است که «فلاسفهٔ یونانرا کلمتهاست اندرحکمت و **سخن گفتن با تابوت اسکندر** که‌آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده اند و بعضی حکیم فردوسی منظوم کردست»[۳] این‌کلمات در کتاب مقابسات‌ابوحیان توحیدی و ابن‌اثیر و غالب کتب متقدمان نقل شده است.

عهد اردشیر

دیگراز کتب معروف که دراین روزگارمورد استفاده بود کتاب عهد اردشیر است[۴] که ذکرآن قبلا گذشت وابوعلی مسکویه آنرا درتاریخ معروف خود ترجمه کرد.[۵]

---

۱ - رجوع کنید به مقدمهٔ شاهنامهٔ ژول مول و حماسهٔ ملی تئودورنلدکه. ۲ - مجمل‌التواریخ ص ۵۰۶ - ۵۰۷ ۳ - ایضاً ص ۵۸. ۴ - ایضاً ص ۶۱ و۹۴.

۵ - تجارب‌الامم چاپ لیدن ص ۹۹ — ۱۲۷.

قصهٔ ویس و رامین

دیگراز کتب معروف آن عصرقصهٔ ویس ورامین است که از شهرت متن پهلوی آن تا عهد طغرل سلجوقی یعنی نیمهٔ اول قرن پنجم هجری خبرداریم ودرعصرهمین پادشاه است که فخرالدین اسعد گرگانی آنرا ازپهلوی بشعرفارسی درآورد . صاحب مجمل التواریخ این قصه را منسوب بعهد شاپورپسراردشیرپاپکان کرده و گفته‌است : «برادررامین صاحب طرفی بودازدست شاپور، بمرونشستی وخراسان وماهان بفرمان او بود» [۱]

قصهٔ شَروین و خُرین

دیگر قصهٔ شروین وخرین که دینوری (شروین دستبای وخرین) [۲] وصاحب مجمل التواریخ هردواز آن خبرداده‌اند . و این قصه درسیر الملوك هم بودولحن صاحب مجمل چنین میرساند که درقرن ششم قصهٔ مذکورشهرت ورواجی داشت چه دراین کتاب ببعضی ازقسمتهای آن‌داستان‌اشارات‌مختصری‌شده‌است [۳] . ذکرویس‌ورامین‌وشروین‌دستبی دراشعارابونواس هم‌آمده :

وما تتلون فی‌شروین دستبی وفر جردات رامین و ویس

پیروزنامه

دیگراز کتب مشهوراین عهد کتابیست بنام پیروزنامه که درمجمل ـ التواریخ اشارهٔ صریحی بدان شده وچنین‌آمده است : «واندرپیروزنامه خواندم‌که کینهٔ شاپور با عرب ازآن بودکه دراحکام جاماسپ بخواند که‌ازعرب پیامبری‌بیرون‌آید ودین زردشت براندازد و....» [۴] ویکجای دیگرچنین‌آمده: « در پیروزنامه چنانست که دیلمان بروی (بهرام) خروج کردند وبهرام بحرب اندر ملك ایشان را بگرفت وپس خلعت داد ...» [۵]

اخبار بهمن

دیگراز کتب مشهورداستانی وتاریخی این عهد کتاب اخباربهمن‌است که ازآن درمجمل التواریخ چندبارسخن رفته [۶] ومابجای خود درآن باب بحث خواهیم کرد .

---

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص ۹۴ .
۲ ـ اخبارالطوال دینوری ص ۷۱ .
۳ ـ مجمل‌التواریخ ص ۹۵ .
۴ ـ ایضاً ص ۶۶ .
۵ ـ ایضاً ص ۷۰ .
۶ ـ مجمل صفحات ۲۰ و ۹۲ و ۴۶۳ .

بختیار نامه

دیگر از قصص مشهور بختیار نامه است. بختیار در عهد خسرو پرویز «جهان پهلوان بود از فرزندان رستم» و بسلسلهٔ نسب او در تاریخ سیستان اشاره شده است.[۱]

داستانهای مکتوب دیگر

اینها بعضی از کتب معروف داستانیست که بر نام آنها دست یافته و اینجا یاد کرده‌ایم. بادقت در شاهنامه و سایر منظومه‌های حماسی ثابت میشود که کتب داستانی فراوان دیگری نیز در خراسان وجود داشت مانند داستان منیژه و بیژن، داستان سیاوش، داستان رستم و سهراب، داستان جنگهای کیخسرو و امثال آنها و داستانهای متعددی متعلق بعهد ساسانیان مانند داستان شاپور وسرگذشت او با دختر طایر عرب ـ و داستان مانی پیغامبر ـ و داستان مفصل بهرام گور ـ وسخنان بزرگمهر (یا بزمهای بزرگمهر) ـ و داستان رزم خاقان وهیتال ـ وجنگ انوشیروان باخاقان ـ و پندنامهٔ بزرگمهر (که فردوسی آنرا بادقت ورنج بپایان رسانیده ودرپایان آن گفته‌است: سپاس ازخداوندخورشیدوماه که رستم زبوزرجمهر وزشاه) ـ و داستان ساختن بزرگمهر نرد را ـ و داستان گووطلحند و ساختن شطرنج ـ و داستان ترجمهٔ کلیله‌ودمنه ازهندوی بپهلوی ـ و توقیعات نوشیروان ـ و پند نامهٔ نوشیروان بهرمزوپرسش موبد از نوشیروان وپاسخهای او ـ و داستان کفشگر با انوشیروان وامثال اینها که بیشتر منسوب بعهد خسرو دوم انوشیروان است.

البته این داستانها همه نزد یکتن ازموبدان یا دهقانان جمع نبود بلکه هریك ازروات برقسمتی از آنها دست داشت و آنها را روایت میکرد ودرشاهنامهٔ ابومنصوری چنانکه قبلا گفته ایم راوی هرداستان نام خودرا درآغازیا انجام آن ذکرمیکرد واز مقایسهٔ این داستانها با مآخذ دیگرچنین برمیآید که سخنان این روات مبتنی براصول ومآخذ مکتوبی بود که همهٔ آنها درخراسان وجود وشهرت داشت.

گذشته ازاین موارد مختلف و این کتب معروف که دیده‌ایم باز باشارات دیگری حاکی ازوجود روایات مکتوب و کتب مشهوری که بدبختانه درباب آنها تنها بتعریض

---

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۸.

واشارت قناعت شده است ، بازمیخوریم . مثلاصاحب مجمل التواریخ از« کتابی کهن » نام برده و گفته است که شاپورذوالاکتاف «آخرعمر بطیشفون بمردوطیشفون نیزخواندم درکتابی کهن .»[۱]

در انساب و تواریخ پادشاهان عجم روحانیون زردشتی اقوال گـوناگونی بزبان فارسی نقل کرده بودند . صاحب مجمل درباب نسب پادشاهان ایران گوید : « وانـدر نسب این جماعت بعضی روایت دیگرهست که آنرا ننوشتم که از حقیقت دوراست ومحال چنانک عادت مغانست ویا از نقل سهو ها بودست وگردش روزگار درازش کرده وخلل پذیرفته . » [۲]

استفاده از کتب مذهبی زردشتیان مانند کتاب اوستاوسایر کتابهای دینی قدیم که ازمآخذ معتبرتاریخی نیز شمرده میشود میان مورخان اسلامی مرسوم بود ودر بعضی از کتب خاصه تاریخ حمزة بن الحسن والآثارالباقیة آثارنقل بیواسطه یابواسطه از آن کتب آشکار است وحتی استفاده ازموبدان وعمال آتشکده‌ها که براین مآخذدست داشتند میان مورخان بزرگ امری رائج بود [۳] .

کتب تاریخ

درهمین ایام کتب تاریخی مختلفی نیز بزبان عربی یافارسی ترجمه وتألیف شده ومیان مردم شهرت یافته بود واز آنها درتدوین تواریخ قدیم استفاده میشد . ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر درشاهنامهٔ خودآنجا که ازحدیث گیومرث سخن رانده ازمورخی بنام بهرام هروی مجوسی یاد کرده است که نتیجهٔ مطالعات خودراپس ازاستفاده ازسیرالملوك عبدالله بن المقفع ومحمد بن جهم برمکی وهشام بن قاسم وبهرام بن مردانشاه وبهرام بن مهران الاصفهانی باسخنان اومقابله کرد [۴] ومورخان دیگرمانند بلعمی وصاحب تاریخ سیستان ومجمل التواریخ وتاریخ بخارا نیزهریك ازمقداری کتب مثل کتاب حمزة ومحمد بن جریر وسیرالملوکها وشاهنامهای مختلف ابوالمؤیدوابوعلی بلخی وابومنصورعبدالرزاق وتاریخ اصفهان تألیف حمزة بن الحسن

---

۱ ـ مجمل ص ۶۷ . ۲ ـ ایضاً ص ۳۸ . ۳ ـ رجوع کنید به : حمزه ص ۴۴ ـ مجمل ص ۲۲ ـ الآثارالباقیة ص ۴۳ ـ ۴۴ . ۴ ـ الآثارالباقیة ص ۹۹ .

الاصفهانی و خزائن العلوم ابوالحسن نیشابوری و کتاب المعارف (که گویا مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان ومصر بطبع رسید) و کتاب الفتوح وعجائب الدنیا و همدان‌نامه یا کتاب الهمدان (تألیف عبدالرحمن عیسی الکاتب الهمدانی) نام برده واز آنها استفاده کرده‌اند[۱].

ازاوایل عهداسلام بوسیلهٔ گروهی ازعلمای انساب بسیاری ازروایات راجع بایران که درافواه بود جمع آوری گشت ودرقرون اولی اسلامی این رسم همچنان دنبال شد وعدهٔ زیادی ازعلمای انساب عرب یاایرانی کتابهایی درباب ایران تألیف کردندواطلاعاتی را راجع بآن جمع آوری نمودند که ذکر آنهادراینجاخارج ازموضوع مینماید. مورخانی که اغلب ایرانی بودند نیز بزبان عربی و براساس اطلاعاتی که دردرجهٔ اول ازمآخذایرانی کسب شده بود کتابهایی پرداختند که قسمتی از آنها تاکنون برجای مانده وجزو مآخذ اساسی و مهم درباب تاریخ داستانی وغیر داستانی ایران قدیم میباشد وخوانندگان گرامی ازنام بسیاری از آنها درذیل صفحات همین کتاب اطلاع پیدا خواهند کرد[۲].

۳ ـ شاهنامها

وجود روایات وداستانهای شفاهی، آثارمکتوب ودفاتروراوراق قدیم، کتب تاریخی تازه بزبان عرب، چون باحس مفاخرهٔ ایرانیان همراه شد، آنان رابتدوین تواریخ‌مدون وکاملی بتقلید ازخداینامهٔ عهد ساسانی وسیرالملوکهای عهد اسلامی برانگیخت وبرآن داشت که روایات وداستان‌های پراگنده راکه بنابرآنچه دیده‌ایم درخراسان وسیستان و ماوراءالنهر متداول بود براخبار واحادیث سیرالملوکها ونتیجهٔ مطالعات وفحص‌های محققان‌افزایندو کتابهای‌بزرگی‌درشرح داستانها وتاریخ ایران بفارسی و بنام **شاهنامه**

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص ۷۱، ۷۵، ۱۵٤، ۱۷۱، ۶۳، ۷۲، ۹۵، ۹۶، ۸۵، ۲٤۲، ۱۳۲، ۵۲۲، ۵۲۳، ٤۳۶، ۱۶۷، ۱۵۸، ۵۶، ۷۰ ـ تاریخ بخارا ص ۲۸، ۲۹ ـ تاریخ‌سیستان ص ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۱۷ ـ بیست مقاله جزء ۲ مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۳۸، ۳۹ ـ قابوسنامه ص ۲.

۲ ـ در باب نسابین و مؤلفان ایرانی و عرب که تألیفاتی بزبان عربی راجع بایران قدیم دارند آقای تقی زاده تحقیقات مفصلی کرده‌اند که درصورت احتیاج باید بدانها مراجعه کرد. رجوع کنید به شمارهٔ ۱۲ سال اول دورهٔ جدیدکاوه و کتاب هزارهٔ فردوسی ص ۳۹ ـ ٤۲.

ویا باسامی پهلوانان بزرگ مانند **گرشاسپنامه** و **فرامرزنامه** وامثال اینها پدید آورند.

این کتب پایه واساس واقعی منظومه‌های حماسی ما ومایهٔ تحریك فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت و از اینروی تحقیق درباب آنها برای ما حائز کمال اهمیت است و ما ناگزیر پیش از بحث در چگونگی نظم داستانهای حماسی بتتبع درباب آنها میپردازیم.

دربعضی از کتب قدیمهٔ عربی وفارسی مانند غرر اخبارملوك الفرس ثعالبی وترجمهٔ بلعمی ومجمل التواریخ وتاریخ سیستان وقابوسنامه و مقدمهٔ قدیم شاهنامه والآثارالباقیهٔ ابوریحان سخن ازشاهنامه‌هایی به‌نثرفارسی رفته است.

مراد ازاین شاهنامها کتبی است که بتقلید خداینامه و سیرالملوك پسرمقفع و محمدبن جهم و زادویه پسرشاهویه و دیگران نگاشته شد و نام آنها نیزدرست ترجمهٔ «خوتای‌نامگ» پهلوی یعنی «شاه ـ نامه» است.

دراینکه واقعاً چند شاهنامه درخراسان وبلاد مشرق ایران تدوین شده وعظمت هریك تا کدام درجه بوده و کدامیك را بیشتر موثق میدانسته‌اند اطلاعات صریح بما نرسیده است ولی این مطلب تقریباً برما مسلم است که دریك روزگاروشاید اواخرقرن سوم وقرن‌چهارم نگارش کتب مفصل ومرتبی درتاریخ وداستانهای ایران قدیم موردتوجه وعلاقهٔ عموم بود واین توجه همچنانکه قبلا نوشته‌ایم نتیجهٔ تحریك حس وطن‌پرستی ایرانیان بهمت عده‌یی‌ازرجال‌ادبی این کشوروامرا وسرداران وطبقهٔ اشراف‌ودانشمندان ایرانی بود. ایرانیان این عهد خاصه اهل مشرق باشوروشوقی تمام بایام گذشتهٔ‌خویش مینگریستند چنانکه گفتی همه طالب مجد وعظمت ایران وبازگشت سیادت وقدرت دیرینهٔ‌آن بودند و یا لااقل میخواستند تقریر مجد و عظمت گذشته را وسیلهٔ مفاخرهٔ خود درقبال تازیان که تفاخر بآباء واجداد درمیان آنان رواج فراوان‌داشت، قراردهند.

شاهنامهٔ ابوالمؤید

ازمیان شاهنامه های منثورفارسی یك شاهنامه شهرت و اهمیت بسیارداشته وچندبار ازآن درمآخذ معتبرسخن رفته است‌وآن شاهنامه یست که ابوالمؤید بلخی شاعرونویسندهٔ مشهورایران درآغازقرن چهارم نگاشته بود.

ابوالمؤید شاعرمشهورعهدسامانی‌ونخستین سرایندهٔ داستان‌یوسف وزلیخاست. ازاین شاعربنابراشارات صاحبان مجمل‌التواریخ وتاریخ سیستان ونیز بنابراشارهٔ بلعمی وعنصرالمعالی ، کتاب عظیمی درشرح تاریخ وداستانهای ایران قدیم‌بجامانده‌بود.

درمجمل‌التواریخ هنگام بیان مآخذ کتاب ازآثار ابوالمؤیدسخن‌رفته‌است‌بدین عبارت : «**از نثرابوالمؤید چون اخبار نریمان وسام و کیقباد وافراسیاب‌و اخبارلهراسف**[1] **وآغش وهادان و کی‌شکن**» [2].ازظاهراین کلام چنین برمیآید که ابوالمؤید بلخی در اخبارورداستانهای کهن کتابهای‌جداگانه و یا قسمتهای مستقلی ازیك کتاب که هریك بنام پهلوان داستان معروف بوده داشت و از ذکر« چون » نیزچنین دریافته میشود که صاحب مجمل براثرشهرت‌آثار بوالمؤید بذکرهمهٔ‌آثاراونپرداخته وتنهاعده‌یی ازآنها را من باب مثل یادکرده‌است .

در تاریخ سیستان‌نام کتاب تازه‌یی ازابوالمؤید دیده میشود وآن کتاب کرشاسپ است[3] . نام کتاب کرشاسپ چندبار در تاریخ سیستان آمده است ، یکی درآغاز کتاب بدین ترتیب :«**اخبارسیستان ازاول‌که بناکردند وانساب بزرگان وحدود شهرسجستان که ازکجا بود اندر ابتداء و فضایل‌آن بر دیگر شهر ها چنانکه یافته شد اندر کتاب کرشاسپ ...** »[4] ویکبار درشرح داستان کرشاسپ‌بدینصورت :«**وقصهٔ کرشاسپ‌زیادست و بکتاب او تمام‌گفته‌آید** »[5] ودر این هردومورد چنانکه می بینید از نویسندهٔ کتاب یادی نشده است وما تنها درسومین موردی که ازاین کتاب در تاریخ سیستان سخن‌رفته است ازنام مؤلف‌آن‌آگهی می‌یابیم وآن دریادکردن سبب‌آتش کرکوی سیستان‌است ودرآغازاین فصل چنین‌آمده :« **بوالمؤید اندرکتاب کرشاسپ‌گوید که چون کیخسرو به آذربادگان رفت ورستم دستان با وی ، وآن تاریکی وآن پتیارهٔ دیوان بفرایزد تعالی بدید وآذرگشسب پیداگشت و روشنایی برگوش اسب بود و شاهی اورا شد با چندان**

---

۱ — داستان لهراسپ از داستانهای کهن بوده و در نهایةالارب منسوب به دینوری تألیف‌آن بعهد اشکانیان نسبت داده شده است . درالفهرست نیز بابوالحسن علی‌بن‌عبیدةالریحانی از درباریان مأمون کتابی بنام« کتاب کیلهراسف پادشاه » نسبت داده شده است .

۲ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲ .

۳ ـ تاریخ سیستان‌ص ۳۵ .

۴ ـ ایضاً ص ۱ .

۵ ـ ایضاً ص ۵.

معجزه . . . »[۱]

تا اینجا از آثار بوالمؤید بنام شاهنامه یادنشده واگرچه بعید نیست که این آثار واخبار هر یك دفتری مجزا و مستقل بوده باشند ولی مسلماً همهٔ این دفاتر و کتابهای مستقل تشکیل کتاب عظیم واحدی را بنام شاهنامه میداده است .

درتاریخ سیستان یکجا چنین آمده است : «واخبار نریمان وسام و دستان خود به **شاهنامه** بگوید که بتکرار حاجت نیاید »[۲] . اخبارنریمان وسام دراینجا درست یادآور همین عبارت درمجمل التواریخ است و بعقیدهٔ ما مراد ازاین « شاهنامه» لاشك شاهنامهٔ بوالمؤید بلخی است واین حدس مارا اشارهٔ ابوعلی محمدبن ابوالفضل بلعمی درترجمهٔ تاریخ طبری تأیید می کند که گفته است : «وحدیثها واخبارهای ایشان (یعنی اولاد جمشید که بکرشاسپ و نریمان وسام وزال ورستم میرسند) بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامهٔ بزرگ »[۳] واینسخن میرساند که درشاهنامهٔ ابوالمؤید درباب خاندان کرشاسپ بتفصیل سخن رفته بود .

بادقت درهمین قول از بلعمی ثابت میشود کـه مجموعهٔ داستانهای بوالمؤید در اخبارپهلوانان وشاهان«شاهنامه»نامیده میشد ومنعوت بهنعت«بزرگ» بود. عنصرالمعالی کیکاوس بن شمس‌المعـالی قابوس صاحب قابوسنامه هم از این کتاب بنام شاهنامـه یاد کرده و گفته است که بوالمؤید بلخی ذکرارغش فرهادان (ظ :آغش وهادان) رادر شاهنامه آورده بود[۴] . ابن اسفندیار نویسندهٔ معروف اواخرقرن ششم وآغاز قرن هفتم مؤلف تاریخ‌طبرستان کتاب بوالمؤیدرا«شاهنامهٔ مؤیدی» نامیده است[۵] .

ازمجموعهٔ این سخنان چنین برمیآید که شاهنامهٔ بوالمؤید معروف بهشاهنامهٔ بزرگ کتاب عظیمی بوده است درتاریخ وداستانهای ایران قدیم مشتمل بربسیاری از روایات واحادیث ایرانیان راجع بپهلوانان و شاهان که اغلب آنها در شاهنامهٔ فردوسی وسایر منظومهای حماسی منسی‌مانده وازآنها نامی نرفته ویا باختصارسخن گفته شده

۱ – تاریخ‌سیستان‌ص ۳۵ - ۳۶ .
۲ – تاریخ سیستان ص ۷ .
۳ – ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ بمبئی ص ۴۰ .
۴ – قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ .
۵ – رجوع کنیدبشمارهٔ اول سال۲ دورهٔ جدید کاوه ص ۶ و بیست مقـاله ج ۲ ص ۶ .

است مانند اخبار آغش وهادان[۱] و کی شکن[۲] و کرشاسپ که هریك جداگانه دفتری بوده وعلی‌الظاهر ازاین سه داستان بزرگ درشاهنامهٔ ابومنصورسخن نرفته‌بودالااشاراتی بسر گذشت کرشاسپ .

ازاین بوالمؤید بلخی علاوه برداستان منظوم یوسف وزلیخا و شاهنامهٔ منثور کتابی دیگرنیزمعروف بودو آن چنانکه ازتاریخ سیستان برمیآید کتابی بوددرعجایب دنیا یاعجایب بلاد یاعجایب بروبحر که صاحب تاریخ سیستان بسیاری ازمطالب خودرا درباب عجایب سیستان از آن نقل نموده است .[۳] مرحوم ملك الشعراء بهارنسخهٔ خطی کتابی بنام « عجایب البلدان » تألیف ابوالمؤید دراختیارداشت که درباب سیستان نیز اخباری در آن یافته میشود[۴] و گویا این همان کتاب باشد که‌صاحب‌تاریخ سیستان‌بدان اشاره کرده است . صاحب تاریخ‌سیستان‌قسمتی‌از کتاب کرشاسپ‌را که جزء شاهنامه بوالمؤید است در کتاب خود نقل کرده‌است[۵] .

شاهنامهٔ ابوعلی بلخی

دومین شاهنامهٔ منثور که در کتب قدیم بنام آن باز میخوریم شاهنامه ییست از **ابوعلی محمدبن احمدالبلخی الشاعر** که تنها یکبار ازو درالآثارالباقیة سخن رفته است[۶] . ازاین ابوعلی

---

۱ — **آغش و هادان** یکی ازپهلوانان کیخسرو وملك گیلان بود . پادشاهان آل زیار خود را ازاعقاب اومیشمردند (مجمل‌التواریخ ص ۳۸۸ و قابوسنامه ص ۲) و نام او در تاریخ طبری و نسخ موجود قابوسنامه وتاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی آغس و ارغش وآرغش آمد ولی در مجمل‌التواریخ همه جا بصورتی که انتخاب کردیم یادشده(ص۴۹-۹۱ - ۳۸۸).این آغش وهادان دریکی‌ازجنگهای کیخسرو بهمراهی گستهم پسر نوذرسردارسپاهی‌بود که بخوارزم حمله برد و بنا شیده پسر افراسیاب وگرسیوز برادر او جنگید وسپاه توران را منهزم ساخت و اورا نماند با اشکش از پهلوانان ایران یا باآرش شواتیر اشتباه‌کرد .

۲ — **کی شکن** برادرزادهٔ‌کاوس بود (مجمل‌التواریخ ص ۲۹ و۴۶) . صاحب مجمل‌التواریخ پدرش را کی بهمن دانسته وگفته است نام اورا کی‌ارشش وکی‌آرش نیز نگاشته‌اند و در اواخر عهدکاوس ، پیش ازآوردن کیخسرو از توران که فرشاهی ازو برگشته بود ، کی شکن و پدرش طرفی از پادشاهی داشتند تا بآخر کی‌شکن بدست ترکان گرفتارو کشته شد. بنابراین کی بهمن یاکی‌آرش همان کی ارشن است که درگفتارچهارم همین‌کتاب‌دا سه اورا خواهید دید .

۳ — تاریخ سیستان ص۱۳-۱۴و۱۶-۱۷ .

۴ — رجوع‌شود بتاریخ‌سیستان مقدمه ص «ز» ومتن کتاب حاشیهٔ ص ۲۱ .

۵ — تاریخ سیستان‌ص۳۵-۳۷ .

۶ - الآثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۹۹ .

محمدبن احمد بلخی شاعر اطلاعی دردست نداریم واززمان حیات وچگونگی احوال او آگاه نیستیم اما چون نام وی درالآثارالباقیه (مؤلف بسال ۳۹۱) آمده است ناچارپیش ازدهۀاخیرقرن چهارم میزیست . چنانکه از گفتار ابوریحان مستفاد میشود شاهنامۀاین مرد کتابی متقن ومعتبرومستند باسناد مهم زمان بودواواقلا ازسیرالملوك عبدالله بن المقفع ومحمدبن الجهم البرمکی وهشام بن القاسم وبهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی واز تاریخی متعلق ببهرام الهروی المجوسی درنگارش کتاب خود استفاده کرد وآنچه درباب گیومرث آورده است باروایات مذهبی زردشتیان بدرستی وفق دارد وازینروی باید گفت که شاهنامۀ ابوعلی ظاهرا بیشتر مبتنی ومستند برروایات مکتوب بود تاروایات شفاهی.

عقیدۀ بارون روزن در کتابی که راجع بخداینامه نگاشته چنین است که: ممکن است شاهنامۀ ابوعلی همان شاهنامۀ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق باشد[1] وآقای تقی زاده نیز در این باب با روزن همداستان شده و دلایلی آورده اند . مهمترین دلیل ما در رد این نظریه تصریح ابوریحانست بدو شاهنامۀ ابوعلی وابومنصور در دومورد و نقل قولی از هر یك و دیگر نیامدن نام ابو علی در مقدمۀ موجود ابو منصوری (آقای تقی زاده ابوعلی را مدون و نویسندۀ اصلی وبعبارت معمول کنونی «سردبیر» شاهنامۀ ابومنصوری تصور کرده‌اند) ودیگروجود نداشتن مطلبی که از شاهنامۀ ابوعلی در باب گیومرث نقل شده است درشاهنامۀ فردوسی (که محققا از روی شاهنامۀ ابو منصور بنظم درآمده)[2] .

شاهنامۀ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق

درشاهنامۀ فردوسی چندبار باشاراتی میرسیم که بمأخذی مکتوب راجعست و مهمتر از همۀ آنها خبریست که فردوسی در آغاز شاهنامه درباب یاد کتاب بزرگ میدهد :

---

۱ ـ درباب عقیدۀ بارون روزن Baron Rosen و استدلالهایی که در تأیید نظر او شده رجوع کنیدبشمارۀ ۳۰ از سال ۲ دورۀ جدیدکاوه ص ۱۱ .

۲ ـ استدلال و نظر آقای بدیع الزمان فروزانفر استاددانشمنددانشگاه درکتاب تاریخ ادبیات که ضمن سلسلۀ انتشارات دانشکدۀ معقول ومنقول بچاپ رسیده در این باب مؤید نظر نگارنده دراعتقاد خویش است.

یکی نامه بد از گه باستان — فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده دردست هر موبدی — ازو بهره‌یی برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد — دلیر و بزرگ و خردمند وراد
پژوهندهٔ روزگار نخست — گذشته سخنها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد — بیاورد و این نامه راگرد کرد
بپرسیدشان از نژاد کیان — وز آن نامداران وفرخ گوان ...
بگفتند پیشش یکایک مهان — سخنهای شلهان و گشت جهان
چو بشنیدازایشان سپهبد سخن — یکی نامور نامه افگند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان — بر او آفرین از کهان و مهان

در این ابیات سخن از تألیف کتابی میرود که بامر پهلوانی دهقان نژاد صورت گرفت وبفحوای ابیات دیگر شاهنامه نخست دقیقی از آن استفاده کرد و آنگاه فردوسی. این کتاب چنانکه از تحقیقات ما در سطور ذیل مشهود میشود **شاهنامه** و آن پهلوان دهقان نژاد ویا آن سپهبد **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان** است.

ازابومنصورمحمدبن عبدالرزاق در بعض تواریخ چند بارسخن رفته است .این مرد ظاهراً ازبزرگ زادگان طوس و درآغاز کاریعنی درحدود ۳۳۵ یا چندی پیشتراز آن، از جانب ابوعلی احمدبن محمدبن مظفر بن محتاج جغانی سپهسالارخراسان حاکم طوس بودودرهمین سال ۳۳۵ براثرطغیان ابوعلی برپادشاه سامانی درجرءشورشیان درآمدو ابوعلی هنگام حمله بمرو وبخارا ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق رابجای خودبسپاهسالاری خراسان نشاند ولی بعدا بومنصورازعمال سامانی شکست یافت وچندی در ری وآذربایجان فراری بودوسرانجام باپادشاه سامانی ازدردوستی درآمدو بطوس باز گشت ودرجمادی الآخر سال ۳۴۹ رسماً ازجانب ابوالفوارس عبدالملک بن نوح سامانی (۳۴۳-۳۵۰) بسپهسالاری خراسان برگزیده‌شد ولی درذی‌الحجهٔ همین سال ازاین مقام بزرگ معزول والپتکین بجای اومعین گشت . الپتکین نیزدرسال ۳۵۰ معزول ومطرودشدو بازسپهسالاری خراسان بابومنصور رسید واوظاهراً بخیال اتحاد بارکن الدوله حسن دیلمی افتاده وویرا بگرگان خوانده بود . وشمگیر بن زیار ازین حال آگهی یافت هزاردینارزربه یوحناء طبیب فرستاد

تاابومنصور را زهرداد وهلاك کرد (ذی الحجهٔ سال ۳۵۰) [۱] ابومنصوردرمرتبهٔ نخستین سپهسالاری خود « رسمهای نیکو نهادو بمظالم بنشست وحکم میان خصمان خود کردو انصاف رعایا از یکدیگر بستد وابومنصورمردی پاکیزه بود ورسم دان و نیکوعشرت واندروفعلهای نیکوفراوان بود [۲] » و « مردی بود بـا فروخویش کام بوذ و باهنر و بزرگ منش بوذ اندرکام روایی و بادستگاهی تمام ازپاذشاهی وسازمهتران واندیشهٔ بلندداشت و نـژادی بزرگ داشت بگوهر وازتخم اسپهبذان ایران بوذ » [۳].

ابومنصورمانند بسیاری ازامرا وامارت جویان آن روزگارنسب خویش رابشاهان قدیم میرسـانیده و این عمل او مـانند عمل بسیـاری از امرای نسب سازآن روزگار مورد تقبیح ابوریحان واقع گشته است [۴]. درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری این نسب نامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق ثبت شده است [۵] وازاین اقدام ابومنصوروررسانیدن نسب خود بشاهان قدیم چنین دریافته میشود که اوداعیهٔ سلطنت وامارت داشته وشاید براثرهمین فکر و یـا اصولا براثرتعصب نژادی و دوست داری ایـران بتألیف شاهنامهٔ جـامعی قیام کرده باشد.

ابومنصوربرای نگاشتن شاهنامهٔ جامع خود بهترین راه را انتخاب کرد وآن چنین بود که : « دستورخویش ابومنصورالمعمری را بفرموذ تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان وجهان دیدگان ازشهرها بیاوردند وچاکراو ابومنصورالمعمّری بفرمان او نامه کردوکس فرستاذ بشهرهای خراسان وهشیاران ازآنجا بیاورد ازهرجای چون شاج پسرخراسانی (ظ : ماخ پیرخراسان) ازهری وچون یزدان داذپسرشاپوراز سیستان وچون ماهوی خورشیدپسر بهرام از نیشابور وچون شاذان پسر برزین ازطوس ، وازهرشارستان گِردکرد و بنشاند بفرازآوردن این نامهای شاهان وکارنامهاشان وزندگی هریکی ازداذ و بیداذ و آشوب وجنگ وآیین ازکی نخستین که اندر جهان او بوذ که آیین مردمی آورد ومردمان ازجانوران پدیذآورد تایزدگردشهریار که آخرملوك عجم بوذ ، اندرماه محرم و سال بر **سیصد وچهل وشش** از هجرت بهترین عالم محمدمصطفی صلی الله علیه وسلم،

---

۱ — زین الاخبار چاپ تهران ص ۳۱ — ۳۴ .
۲ — ایضاً ص ۳۱ — ۳۲ .
۳ ـ مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، بیست مقاله جزء ۲ ص ۲۳ .
۴ — الاثارالباقیه ص ۳۷ — ۳۸ .
۵ — بیست مقاله جزء ۲ . مقدمهٔ قدیم شاهنامه، ص ۵۲ — ۵۶ .

واین‌را نام شاهنامه نهادند تاخداوندان دانش اندرین نگاه کنندوفرهنگ شاهان‌ومهتران وفرزانگان وکار وساز پادشاهی‌ونهاذ ورفتار ایشان وآیینهای نیکوو داذ وداوری‌ورای راندن‌وکاروسپاه آراستن‌ورزم کردن‌وشهر گشاذن وکین خواستن وشبیخون کردن‌وآزرم داشتن وخواستاری کردن ، این‌همه رابذین نامه اندر بیابند . پس نامهٔ‌شاهان گردآوردند وگزارش کردند واندرین‌چیزهاست که بگفتار مرخواننده را بزرگ آید وهر کسی‌دارند تا ازوفایده گیرند وچیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید واین نیکوست‌چون‌مغز او بدانی وترا درست گردذ ودلپذیر آید ....

«واین نامه راهرچه گزارش کنیم‌از گفتاردهقانان بایدآورد که این‌پادشاهی بدست ایشان بوذواز کارورفتارواز نیك‌وبد واز کم‌وبیش‌ایشان دانند . پس مارابگفتارایشان‌باید رفت پس آنچه ازایشان یافتیم از نامهای ایشان گردکردیم و این دشوار ازآن شد که هرپادشاهی که درازگردذ یادین پیغامبری به‌پیغمبری شذی وروزگار برآمدی بـزرگان آن‌کارفرامش کنند وازنهاذ بگردانند وبرفزوذی[1] افتد ....» [2]

درمقدمهٔ بایسنقری یعنی‌مقدمدیی که بامر بایسنقرمیرزا پسرشاهرخ تیموری در حدود سال ۸۲۹ هجری برشاهنامهٔ فردوسی نگاشته‌شدو بمقدمهٔ جدید شاهنامه‌معروفست، ازاین‌اقدام ابومنصورعبدالرزاق سخن‌رفته‌منتهی بااشتباهات تاریخی‌عجیب ومعاصردانستن ابومنصوروبعقوب لیث وامثال این‌خطاهای تاریخی که درآن مقدمه فراوانست :

«یعقوب‌لیث بهندوستان فرستاد وآن نسخه بیاورد وبفرمود ابومنصورعبدالرزاق ابن‌عبدالله فرخ راکه معتمدالملك بود تاآنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی‌ذکر کرده‌بود بپارسی نقل کند واززمان خسروپرویزتا ختم‌کاریزدجرد شهریارهرچه واقع‌شده‌بود بدان کتاب الحاق کردند . پس‌ابومنصورعبدالرزاق‌وکیل‌پدرخودسعودبن‌منصورالمعمری(مراد ابومنصوربن‌محمدبن عبدالله‌المعمری‌است [3]) را بفرمود تـا این نسخه را باتفاق چهارتن دیگر یکی‌تاج‌بن‌خراسانی‌ازهری‌ویزداندادبن شاپور ازسیستان وماهوی‌بن خورشید از نیشابور وشادان‌بن برزین‌از طوس تمام‌کند ودرتاریخ ستین ومأتین (این تاریخ مغایر است با تاریخی که در مقدمهٔ قدیم می‌بینیم یعنی۳٤٦) هجرت این کتاب درست کردند ز

۱ ـ در اصل برفروذی و ظاهراً « برفزوذی » اصح است بمعنی اضافه وافزونی . فردوسی گوید :

نبد مهتر از کهتران برفزود بهم در نشستند چون تارو پود

۲ ـ بیست مقاله ج ۲ ، مقدمهٔ قدیم شاهنامه، ص۲٤ ـ ٤٥ .

۳ ـ رجوع کنید بمقدمهٔ قدیم شاهنامه .

در خراسان وعراق از آن نسخها گرفتند.»

ازشاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوسی دریك کتاب دیگر نیز سخن رفته و آن الآثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونیست که دوجا ازشاهنامه‌یی منسوب بابومنصور محمد ابن عبدالرزاق یاد شده‌است[۱].

شاهنامهٔ ابومنصوری که‌مسبب تألیف آن ابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق‌و نویسندگان آن چند تن ازدهقانان ودانشمندان وهادی ایشان درطریق نگارش ابومنصورمحمد بن عبدالله‌المعمری وزیرمحمدبن‌عبدالرزاق ومآخذکار آنان کتب ودفاتر قدیم و بعضی ازروایات موثق شفاهی بود اکنون‌ازمیان‌رفته وتنهامقدمه‌یی‌از آن که بقلم ابومنصورالمعمری‌است درآغاز بعض از نسخ قدیم‌شاهنامهٔ فردوسی‌دیده میشود واین‌مقدمه را استاد بزرگ‌مرحوم محمد قزوینی بامقابلهٔ چند نسخه وتصحیح آن منتشر کرده‌است.

بنابردلایلی که دردست است مآخذ اصلی‌واساسی فردوسی درنظم شاهنامه همین شاهنامهٔ ابومنصوری بود ومابجای خود دراین باب سخن خواهیم گفت.

ازشاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق ظاهراً وباحتمال قریب بیقین درتدوین کتاب معتبردیگری نیز استفاده‌شده‌و آن **کتاب غررا خبار ملوك الفرس** است که‌محققاً پیش ازسال ۴۱۲ (یعنی سال فوت ابوالمظفرنصربن ناصرالدین سبکتکین که غراخبار ملوك‌الفرس بنام‌او نگاشته‌آمد) تألیف‌شده ومؤلف آن **ابومنصورعبدالملك بن‌محمدبن اسمعیل الثعالبی** متوفی بسال ۴۲۹ است. ثعالبی‌دوباربه«شاه‌نامه» یی‌اشاره کرده‌است: هنگام تحقیق درباب نام ارجاسپ درمقدمهٔ جنگ گشتاسپ وارجاسپ چنین نگاشته است: «فقال‌الطبری‌انه خوزاسف وقال‌ابن خرداذبه‌انه هزارسف‌وقال صاحب کتاب شاه‌نامه‌انه ارجاسف وهوالاشهر»[۲] ودرمقدمهٔ تاریخ‌اشکانیان گفته: «فذکرالطبری فی بعض‌روایاته ان‌اول من‌ملك منهم اشك‌بن‌اشکان وکان ملکه احدی وعشرین سنة ووافقه فی‌هذه‌الروایة صاحب کتاب شاه‌نامه الاانه خالفه‌فی‌مدة‌الملك فقال‌کانت عشرسنین»[۳].

---

۱ — الآثارالباقیه ص ۳۷ — ۳۸ و ۱۱۶.

۲ — غرر اخبار ملوك‌الفرس وسیرهم چاپ پاریس سال ۱۹۰۰ ص۲۶۳.

۳ — ایضاً ص ۴۵۷.

ذکر «شاهنامه» علی‌الاطلاق و بی‌هیچگونه قید این سؤال را بپیش میآورد که: آیا این شاهنامه، شاهنامهٔ فردوسی است یا ابومنصور یا شاهنامهٔ دیگر.

در اشارت نخستین ممکن است شاهنامه را شاهنامهٔ فردوسی تصور کرد زیرا اسم ارجاسپ درست بهمان شکل شاهنامهٔ استاد طوس استعمال شده‌است اما قرینه‌یی برای سستی این تصور موجود است و آن اینکه ارجاسپ یك اسم صحیح وقدیم ایرانیست که منشاء آن در اوستا دیده میشود و در روایات ملی نیز چنین بود و استعمال آنرا خاص فردوسی نتوان دانست و بنابراین ممکن است ثعالبی آنرا از شاهنامهٔ دیگری غیر از شاهنامهٔ فردوسی گرفته باشد.

در اشارهٔ دوم دلیل نسبةً واضحی می‌یابیم بر اینکه مراد از این شاهنامه منظومهٔ فردوسی نیست زیرا چنانکه دیده‌ایم ثعالبی میگوید که در شاهنامه نخستین شاه اشکانی اشك بن اشکان بوده و بروایت شاهنامه ده سال سلطنت کرده. درصورتیکه فردوسی اصولا از سال سلطنت اشکانیان اظهار عدم اطلاع کرده و گفته است:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان — نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشنیده ام — نه در نامهٔ خسروان دیده ام

وبدین ترتیب مسلم است که مراد ازین شاهنامه شاهنامهٔ فردوسی نیست.

علاوه بر این شاهنامهٔ فردوسی که علی‌الظاهر چند سالی پیش از غرر اخبار ملوك الفرس ویا در اوان تألیف آن پدید آمده بود هنگام تألیف این کتاب چنان شهرتی نداشت که ثعالبی از آن بلفظ مطلق شاهنامه یاد کند وچون میدانیم که در آن ایام هنوز شاهنامهای مختلف ابوالمؤید و ابوعلی و ابومنصور بیش از شاهنامهٔ فردوسی شهرت داشت استعمال شاهنامهٔ مطلق بجای شاهنامهٔ استاد طوس چندان معقول بنظر نمی‌آید.

از طرف دیگر چنانکه از آثار الباقیه برمیآید در شاهنامهٔ ابومنصور عبدالرزاق فهرستی از سلاطین اشکانی وجود داشت[1] که فهرست فردوسی با آن مختصر مطابقتی در بعضی اسامی دارد[2] و بنابراین فردوسی هم علی‌الظاهر در باب اشکانیان از شاهنامهٔ ابومنصور استفاده‌یی نکرده.

۱ ـ الآثارالباقیه ص ۱۱٦.
۲ ـ رجوع کنید بهمین کتاب. شرح داستان اشکانیان.

استفادهٔ ثعالبی نیز در نقل تاریخ اشکانیان از شاهنامهٔ ابومنصور بر من ثابت نیست زیرا در این جدول نخستین پادشاه اشکانی اشك بن داراست و اشك بن اشك نیز در جدول شاهنامهٔ ابومنصور صاحب سلطنت ۲۵ ساله است نه ۱۰ ساله بنابراین یا ثعالبی را در نقل اشتباهی رخ داده و یا نساخ غرر اخبار ملوك الفرس را ، و یا اصولا ثعالبی از این کتاب در این باب استفاده‌یی نکرده است .

اما ذکر شاهنامهٔ مطلق در الآثار الباقیة[1] برای شاهنامهٔ ابومنصوری مؤید این حدس است که شاهنامهٔ مذکور بر اثر شهرت خود از اواخر قرن چهارم ببعد تنها شاهنامهٔ موثق ومتداول بوده ولفظ شاهنامه تنها واغلب بر آن اطلاق میگشته است و بنابراین بعید نیست که شاهنامهٔ مطلق ثعالبی نیز همان شاهنامهٔ مشهور ابومنصور باشد.

دلیل عمدهٔ ما در استفادهٔ مستقیم ابومنصور ثعالبی از شاهنامهٔ ابومنصور بن عبدالرزاق اینست که :ثعالبی در نگارش قسمت داستانی تاریخ ایران مأخذی در دست داشت که با مأخذ کار فردوسی بتمام معنی نزدیك ویکسان بود و بهمین سبب نیز نه تنها روایات قدیم در کتاب او مانند شاهنامهٔ فردوسی ترتیب یافته بلکه داستانهای معینی هم در این هردو کتاب در موارد معین ومتشابه آمده وحتی شرح وتفصیل واقعه نیز در این هردو جا همانند و ترکیبات وعبارات هم در اغلب موارد نزدیك وهمسانست مثلا درسخن گفتن فریدون با ایرج پس از رسیدن پیغام سلم وتور بدو این عبارت در غرر اخبار ثعالبی دیده میشود :« تتغدّی بهما قبل ان یتعشّیا بك »[2] ودر شاهنامه عین این عبارت بصورت ذیل در آمده است :

تو گر چاشت را دست یازی بجام وگر نه خورند ای پسر بر تو شام

در غرر اخبار منوچهر هنگام تعاقب سلم این سخنان را بدو گفته است :

« ایها الملك ماهذا الهرب وقد اتیتك بالتاج الذی قتلت ایرج من اجله لاضعه علی رأسك فعرج علیّ ریثما تتسلمه منی »[3] وعین این معنی در شاهنامه ملاحظه میشود :

رسید آنگهی تنگ در شاه روم خروشید کای مرد بیداد شوم
بکشتی برادر ز بهر کلاه کله یافتی چند پویی براه
کنون تاج آوردم ای شاه وتخت ببار آمد آن خسروانی درخت
ز تاج بزرگی گریزان مشو فریدونت گاهی بیاراست نو

۱ — ص ۱۱۷ . ۲ — ص ٤٥ . ۳ — ص ٦۳ .

درغرراخبارچنین می‌یابیم که‌سام پس‌ازدریافتن نامهٔ زال‌درباب‌ازدواج‌او بارودابه گفت:

« من کانت الطیور اظآره والجبال منشاءه سأل اباه مثل هذه الحاجة ».[۱] در شاهنامه نیز این‌قول عیناً دیده میشود :

چنین داد پاسخ که آمد پدید — سخن هرچه از گوهر او سزید
چو مرغ ژیان باشد آموزگار — چنین کام دل جوید از روزگار

هنگامیکه‌زال ازمنوچهر التماس باز گشت‌ودیدارپدرخود کردمنوچهر بدو گفت:

« انك لست تشتاق اباك وانما تشتاق ابنة مهراب »[۲] در شاهنامه نیز عین این‌سخن را می‌توان یافت :

بدو گفت شاه ای جوانمردگرد — یك امروز نیزت بباید شمرد
ترا بویهٔ دخت مهراب خاست — بدل خواهش سام نیرم کجاست

قبادپسرکاوه هنگامیکه بجنگ بازمان (درشاهنامه، بارمان) میخواست رودچون ازقارن رخصت‌طلبیدقارن اورا ازجنگ باآن پهلوان جوان بازداشت ولی قباد ازپیری خودنهراسید و گفت : « یااخی کل یموت باجله ولن یمکن المصیر الی الآخرة فی حال الحیاة »[۳] پاسخ قباد در شاهنامه نیز چنین است :

بدان ای برادر که تن‌مرگ‌راست — سر و یال من سودن ترگ راست
کسی زنده بر آسمان نگذرد — شکار است ومرگش همی بشکرد

افراسیاب پس ازدیدارسیاوش به‌پیران چنین گفت : « یا عجباً لکیکاوس کیف یصبر عن‌هذه الصورة التی لم‌ار احسن‌وابهی منها! »[۴] و گفتارفردوسی‌هم‌بااین‌سخن‌مطابقست:

وز ان پس بپیران چنین گفت رد — که کاوس پیر است و اندك خرد
که بشکیید از روی چونین پسر — بدین برز و بالا و چندین هنر
مرا دیده چون دید دیدار اوی — بمانده دلم خیره در کار اوی

سیاوش پس از اشارت پیران بزن کردن فرنگیس چنین گفت : « یا سیدی وعمدتی ان‌کان‌فی سابق علم‌الله‌ان‌استمر علیّ مفارقة ایران‌شهر ولاداری‌والدی کیکاوس وصاحب‌تربیتی‌رستم وان‌تنوب‌لی‌منابهمافاعمل ماتراه »[۵] این سخن نیز با گفتار سیاوش

۱ — ص ۸۳ . ۲ — ۹۸ . ۳ — ۱۱۵ . ۴ — ص ۲۰۲ — ۲۰۳ .
۵ — ص ۲۰۵ .

در شاهنامه همانندست :

تو دانی چنان کن که کام تو هست — چو گردون گردنده رام تو هست
مگر من بایران نخواهم رسید — نخواهم همی روی گاوس دید
چو دستان که پروردگار منست — تهمتن که خرم بهار منست . . .
چو از روی ایشان بباید برید — بتوران همی خانه باید گزید
بدین باش و این کد خدایی بساز — مگو این سخن با زمین جز براز

این وجوه شباهت که ندتنها در حکایات وداستانها بلکه درترکیب جمل وعبارات متعدد نیز وجود دارد ثابت میکند که این هردو کتاب دارای مأخذ واحدی بوده‌اند ولی چون ثعالبی درمختصر کردن مطالب منقول کوشیده و گاه نیز از مآخذ دیگر خاصه تاریخ طبری استفاده کرده و روایاتی را از آن نقل نموده وروایت مأخذ اصلی را در این موارد نادیده انگاشته است، وبالعکس فردوسی عین مطالب مأخذ خودرا دراغلب ونزدیك بتمام موارد کاملا نقل کرده و گاه مطالبی از سایر مآخذ بر آن افزوده، اختلافاتی میان این دو کتاب پیدا شده است که روزنبرگ در مقدمهٔ فاضلانهٔ خود برغرر اخبارملوك الفرس (از ص ۲۷ تا ٤٠) یکایك این موارد را شرح داده وچون ذکر آنها سخن را بدرازا می کشاند ازاین مقال در میگذریم .

با تحقیق در موارد متعدد اتحاد میان غرر اخبار وشاهنامهٔ فردوسی بدین نتیجه میرسیم که مأخذاین دو کتاب درآن موارد یکی بوده‌است وچون ازطرفی دیگرمیدانیم که مأخذ اصلی واساسی فردوسی غیراز بعض مآخذ شاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق بوده‌است ، پس محقق میشود که ثعالبی نیز در موارد اتحاد خودبافردوسی ازاین شاهنامهٔ معروف استفاده کرده است واین دومین کتابیست که درنگارش آن از شاهنامهٔ ابومنصوری مستقیماً و غالباً مطالبی اخذ ونقل شده‌است مگر آنکه آثارالباقیه‌را از حیث نقل یکی دومطلب از شاهنامهٔ بومنصور نخستین کتابی از این صنف بشمریم ، در اینصورت غرر اخبار سومین کتاب خواهد بود .

٤ ـ داستانهای منثور حماسی

پس از تحقیق در شاهنامها آخرین مبحث اساسی که برای مادرجست وجوی مآخذ منظومهای حماسی ایران باقی میماند تحقیق درداستانهای حماسی متعدد یست که در حدود قرن چهارم درمشرق ایران نگاشته شد .

چون از شاهنامهٔ استادطوس بگذریم ، چندین منظومهٔ بزرگ حماسی میبابیم که اگرچه ارزش شعری آنها بسی کمتر از شاهنامهٔ فردوسی است ولی از حیث ارزش حماسی چندان کمتر از شاهنامه نیستند . این منظومها نیز هر یك مأخذ و اصلی داشته و سازندگان آنها درکار خویش از روایات مدون و کتب مشهوری استفاده کرده اند وبنابر این برای تحقیق دراصل آن منظومها بجست وجوی اینگونه آثار نیز ناگزیریم .

از این آثار جداگانه ومانند کتب مستقلی درتواریخ سخن رفته است وعظمت بعضی از آنها و نظم ناکردن فردوسی آنهارادرشاهنامه بما میرساند کداین داستانها درعین ارتباط بروایات حماسی وتاریخی قدیم ازشاهنامه مستقل ودرحقیقت داستانهای حماسی وتاریخی خاص بوده و از آنجمله است داستانهایی که درباب خاندان کرشاسپ وجودداشته یعنی داستان کرشاسپ و نریمان وسام وزال ورستم وفرامرز و سهراب وبرزو وشهریار و بانو گشسپ وبعضی داستانهای متفرق در باب پهلوانان دیگر. از کتابی که آزاد سرودرباب رستم نگاشته بود قبلا سخن گفته ایم اما اخبار فرامرز چنانکه از تاریخ سیستان برمیآید[1] دردوازده مجلد بود که یقیناً فرامرز نامهٔ منظوم از روی آن خلاصه و نظم شده است .دیگر ازینگونه کتب کتابی بود دراخبار بهمن[2] که شاعری بنام ایرانشاه بن ابی الخیر آنرا بنظم فارسی درآورد[3] ودیگر کتابی بنام کتاب کرشاسپ یا کرشاسپنامه[4] که ظاهراً جزئی از کتاب بوالمؤید بود ودراینصورت نبایدآنرا از شاهنامهاجدا شمرد . این کتاب چنانکه میدانیم بوسیلهٔ اسدی طوسی شاعرمشهور فارسی بنظم در آمد . دیگر کتابی بنام اخبار نریمان[5] که علی الظاهر آنهم چنانکه دیده ایم جزئی ازشاهنامهٔ بوالموید

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۷ . ۲ ـ مجمل التواریخ ص ۲ ۳ ـ ایضاً ص۹۲ و۴۶۳ .
٤ ـ تاریخ سیستان ص ۱ و ۵ . ۵ ـ مجمل التواریخ ص ۲ و تاریخ سیستان ص ۷ .

بود و گویا جداگانه بنظم درنیامد ودیگر داستانی در اخبارسام [۱] که کتاب مفصلی در شرح پهلوانیها وسفرها وعشقبازیهای سام نریمان بود وآنرا بیرون ازشاهنامهٔ فردوسی بنظم کشیده‌اند واخبار کیقباد [۲] که علی‌الظاهر داستان مفصلی بود ولی درشاهنامهٔ فردوسی چنانکه میبینیم مختصر است و داستانهای دیگری مانند بانو گشسپ وبرزو و گوش‌پیل دندان وشهریارپسر برزو که همه بنظم درآمده است و یقیناً در نظم آنها وبعضی دیگر از منظومه‌های حماسی که بجای خود می‌بینیم ازمآخذ مکتوب استفاده‌شده‌بود .

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲ ـ تاریخ سیستان ص ۷ ۲ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲ .

گفتار دوم

آثار حماسی پیش از اسلام

فصل اول ـ حماسه در ادبیات اوستایی

۱ـ کلیات ۲ـ یشتها

فصل دوم ـ حماسه در ادبیات پهلوی

۱ـ یادگار زریر ۲ـ کارنامهٔ اردشیر بابکان

فصل اول

حماسه در ادبیات اوستایی

۱ ـ کلیات

چنانکه پیش ازین بتفصیل دیده‌ایم هنگام ظهور قطعات مختلف اوستا روایات مرتبی وجود داشت که مؤلفان اوستا از آنها آگهی داشتند و براثر شیوع و انتشار آنها در اغلب موارد تنها باشارات مختصر قناعت کرده و گذشته اند ؛ و گویا ایرانیان آن روزگار روایات و اساطیر کهن را سینه بسینه و دهان بدهان میگردانده و بنقل آنها سرگرم میشده‌اند و ازهمین روایات و اساطیر هم در نگارش بعضی از قطعات اوستا استفاده شده‌است چنانکه نظیر این امررا در کتب ودا و آثار انبیاء بنی‌اسرائیل می‌بینیم و این استفاده از روایات و اساطیر کهن در کتابهای مذهبی قدیم از باب پند واندرزو تمثیل بوده است.

برای نظم این روایات و اساطیر و در آمدن آنها در شمار منظومه‌های حماسی بنا بر قواعدی که قبلا گفته‌ایم شرایطی لازم بود واز آنجمله است ظهور شعر ورسیدن آن بحد نضج و کمال تا بدرجه‌یی که شایستهٔ قبول مضامین حماسی گردد .

با ظهور زردشت این مهم صورت عمل پذیرفت (اگرچه نمیتوانیم ونباید وجود شعررا پیش از ظهور زردشت پیغامبر یکباره انکار کنیم) وچون چنانکه درمقدمه دیده‌ایم هیچگاه نخستین آثار منظوم قومی حماسه نیست نخستین اثر منظوم ایران نیز منظومهٔ حماسی نبود واتفاق را پیش از آنکه قطعات حماسی اوستا بوجود آید گاثاها که تقدم زمانی آن برسایر ابواب کتاب زرتشتیان مسلم است بهمت زرتشت وجود یافته بود و آنرا تنها میتوان یکی از آثار غنائی دانست که مبتنی برعواطف مذهبی است .

ازقسمت‌های دیگراوستا که انتساب آنها بزرتشت مقبول هیچیك از محققان و متتبعان نیست‌چنانکه قبلا دیده‌ایم امارات و آثارروایات‌واساطیر کهن آریایی وهمچنین روایات واساطیرایرانی بنیکی آشکارست اما اغلب این‌قسمتها را واقعاً نمیتوان متضمن افکارحماسی دانست جزیشتها که دارای قطعات حماسی زیباییست وما اکنون ببحث و تحقیق‌درباب آن می‌پردازیم .

۲ - یشتها

یشتها ازمهمترین‌قسمتهای اوستای کنونی وچهاردهمین نسك ازبیست ویك‌نسك اوستای ساسانی‌است . ازاین کتاب قسمتی مفقود شده وازآن جمله‌است «وهومن‌یشت» (بهمن یشت) که‌نسخهٔ موجودزند وهومن‌یشت‌درتفسیر آن‌نگاشته‌شده‌وچند یشت دیگر که ازمیان همهٔ آنها امروزتنها بیست ویك یشت باقی مانده است .

یشتها منظوم بشعر۸و۱۰و۱۱هجایی (سیلابی) است امابراثردخول بعض‌کلمات که اصلا برای تفسیروتوضیح بودصورت شعری بسیاری ازقطعات‌آن برهم خورده است ولی محققان جدید توانسته‌اند این‌کلمات زائد را تشخیص دهند وازآنها بیرون ریزندو صورت منظوم‌اولی بسیاری ازیشتهارا پیدا کنند[۱] . بایددانست که یشتهادرازمنهٔمختلف سروده شده چنانکه تاریخ نظم‌آنها ازپیش ازعهد هخامنشی‌آغازوباواسط عهد اشکانی کشیده میشود[۲] .

ازمیان یشتها برخی کوچك وشامل ادعیه واوراد است وبنابراین بدانها دراینجا توجهی نداریم . برخی دیگر ازجهت اشتمال براساطیر وداستانها وروایات ملی وذکر اسامی پهلوانان وشاهان وبیان مجاهدات‌آنان درحفظ ایران وبرافراشتن نام ایرانیان

۱ — برای اطلاع از وجودشعردراوستا رجوع کنید به :

C. de Harlez: Avesta p. LXXI – LXXVIII (Métrique de l'Avesta).

۲ — در این باب رجوع کنید به :

A. Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique p. 5 – 45 .

صاحب اهمیت حماسی وملی فراوانست وازآنجمله باید یشتهای ذیل را خصوصاً ذکر کرد : یشت ۵(آبان یشت) - یشت ۹(درواسپ یشت یا گوش‌یشت) - یشت۱۳(فروردین یشت)-یشت۱۵ (رام یشت) - یشت۱۹(زامیاد یشت) - یشت ۲۴(ویشتاسپ یشت).

ازمیان یشتهای دیگریشت ۱۰ (مهریشت) باآنکه ازاین روایات ملی چیزی ندارد ، ازبهترین ودلکش ترین قطعات حماسی اوستا ومنظومه‌یی بتمام معنی حماسی است وهمچنین است‌یشت هشتم(تیریشت)ویشت یازدهم(سروش یشت) ویشت چهاردهم (بهرام یشت) .

تجزیه وتحلیل همهٔ این یشتهاوتحقیق درخصائص حماسی آنها دراین کتاب میسر نیست وماتنها برای آنکه چگونگی افکارحماسی دریشتها شناخته شود بتحقیق مختصری درباب دویشت معروف یعنی مهر یشت وزامیاد یشت دراین کتاب میپردازیم .

مهریشت

مهریشت(یشت دهم) یکی‌ازمهمترین وبزرگترین‌یشتها وقدمت آن بدرجه‌یست که استادکریستن سن تاریخ نظم آنرا اندکی پیش ازعهدهخامنشی ویااوایل عهدهخامنشی میداند[۱] .

مهریشت بنام ایزدمهر (میثر دراوستا) فرشتهٔ روشنی وجنگ ازایزدان بزرگ اوستاست که‌درآیین ودایی نیزدارای منزلت ومقام عظیمی‌بوده ودراوستا باصفات‌فراوانی که اغلب آنها قهرمانی ونمایندهٔ نیرو وقدرت اوست ذکرمیشود . مهرحامی کشورهای آریایی وسامان دهندهٔ آنها ونخستین ایزدیست که پیش ازخورشید جاودان تیزاسپ از فراز کوههای خاورسر برمیآورد وبرتمام منزلگاههای‌آریایی مینگرد . این ایزدشجاع گردونه‌یی دارد کـه چهاراسب سفید یکرنگ آنرا درآسمانها بحرکت می‌آورند و همهٔ آلات رزم درآن موجود است . قسمتی ازمهریشت که‌بوصف این گردونه اختصاص دارد(کردهٔ۳۱) ازقطعات حماسی زیبا ودل‌انگیزاوستاست . مهربرانگیزانندهٔ جنگ‌و دوام دهندهٔ آنست وباپایداری درجنگها صفوف دشمنان ایران وحامیان شر ونیروهای

۱ — همان‌کتاب ص ٤٤ .

اهریمنی‌راازهم میشکافد ودرآنان وحشت واضطرابی عظیم تولید میکند[۱]

مهریشت همچنانکه گفتیم ازقطعات زیبای حماسی اوستا و یکی ازمنظومهای عالی‌حماسی ایرانست که جنبهٔ اساطیری و مذهبی درآن نفوذ فراوان دارد وبسیاری از قطعات آن نبرد عناصرخیررا با یاوران شر ودروغ بیاد میآورد .

بدبختانه‌فرار ازاطاله واطناب ما را برآن میدارد که ازنقل این یشت یاقطعات متعددی‌ازآن‌دراینجا خودداری کنیم وتنها ازمیان کرده‌های[۲] متعددآن‌نامی از کردهٔ ۹ و۱۱و۲٤ ببریم که مضامین حماسی زیبایی درآنها دیده میشود[۳] .

از کردهٔ ۹ : نبرد با دروغپرستان

«۳۵ ـ مهردارندهٔ دشتهای فراخ را می‌ستاییم... کسی که سخنهارا براستی آورد وسپاه بیاراید ودارای هزارچستی وصاحب شهریاری وداناوتواناست».

« ۳٦ ـ کسی که جنگ برانگیزاند وبجنگ نیروبخشد ودرجنگ پای افشردو صفوف دشمنان ازهم بدرد . جناحین سپاه مبارزرا بپراگندوپریشان کندوبرقلب لشکر خونخوارلرزه برافکند»

«۳۷ـ اوست که پریشانی وهراس بردشمنان مستولی‌میکند ، سرهای‌دروغگویان راازبدن دورمیسازد . سرهای کسانی که بمهردروغ میگویند جدا میشود .»

« ۳۸ـ منازل وحشت‌انگیزویران گردد ، منازلی که پیمان شکنان ودروغگویان وقاتلان مردم پاکدین درآنها بسرمیبرند ازآدمی تهی‌ماند ...»

«۳۹ـ٤۰ : وقتی‌مهردارندهٔ دشتهای فراخ خشمناك باشدورضای خاطروی‌بدست نیاید تیرهای دروغگویان اگرچه پرّعقاب برآنها نهاده وبنیکی گشادداده باشندبنشان نخواهد رسید .»

---

۱ ـ درباب مهر بیش ازآنچه درمتن دیده‌ایم سخن نمیتوانیم گفت . برای کسب اطلاع زیادتری دراین‌باب رجوع کنید به یشتها تألیف آقای پورداود . ج ۱ ص ۳۰۷ ـ ٤۲۰ . تتبعات ایرانی (Etudes iraniennes) تألیف دار مستتر ج ۲ ص ۳۰۲ ببعد . زند اوستا ترجمهٔ دار مستتر ج ۲ ص ٤٤۱ ـ ٤٤٤ مقدمهٔ مهر یشت . مقدمهٔ مقالهٔ جشن مهرگان بقلم نگارنده ، مجلهٔ مهر سال اول شمارهٔ ۷ .

۲ ـ کرده نام فصول و قطعات یشتهای بزرگست . اصل اوستایی‌آن کرت **Kareta** و بمعنی باك فصل یا یك قطعه است ، یشتها ج ۱ ص ۱۵ .

۳ ـ ترجمهٔ آنچه از قطعات مهر یشت در اینجاآورده‌ایم مبتنی‌است برترجمهٔ دار مستتر (زنداوستا ج ۲)وترجمهٔ یشتها بقلم‌آقای پورداود ج ۱ .

«وچون مهردارندهٔ دشتهای فراخ خشمناك باشد ورضای خاطراو بدست نیاید نیزه های تیز آنان که بنیروی بازوان توانا پران شود بنشان نرسد ...»

«۴۱ـ مهرآنان راازپیش بهراس افکند ورَشْنْ از پس . سروش مقدس بیاری ایزدان آنانرا ازهرسوی بهم درافکندواین صفوف جنگ را بخطراندازد...»

«۴۲ـ چنانکه آنان بمهردارندهٔ دشتهای فراخ گویندکه : اینان اسبان تیزروورا ازمار بودندوبازوان قوی مارا بتیغ تیز بریدند .»

«۴۳ـ آنگاه مهردارندهٔ دشتهای فراخ از آنان پنجاهها ، صدها ، صدهاهزارها، هزارهاده‌هزارها،ده‌هزارهاصدهزارها بخاك افکند از آنجهت که‌مهردارندهٔدشتهای فراخ خشمناك وآزرده خاطراست . » .

از کردهٔ ۱۱ : نبرد باپیمان شکنان

« ۴۸ ـ چون مهر بالشکر دشمن خونخوارودرمیان صفوف جنگ وبین دودستهٔ جنگاورمرکب جنگ برانگیزددستهای پیمان‌شکنان را ازپشت ببندد ، چشمانشان‌را بر آورد ، گوشهایشان را کر کند ، پاهایشان را ناتوان سازد چنانکه کسی را نیروی مقاومت‌نخواهد ماند . حال کشورها وهماوردانی که‌ازمهرغافل بمانند چنین‌خواهدبود.»

از کردهٔ ۲۴ : شکست اهریمن

«۹۵ـ مهردارندهٔ دشتهای فراخ را می‌ستاییم ... کسی که شامگاهان برفراخنای زمین بگردد... وبرآنچه میان زمین وآسمانست بنگرد .

« ۹۶ـ گرزی صدگره وصد تیغه بدست گیرد وبدان مردان را برافکند . گرزی که‌اززر وبرنگ زرساخته شده ، محکمترین سلاح وپیروزترین آنهاست .

« ۹۷ ـ اهـریمن تبه‌کار مرگ‌آور ازبیم اوبلرزد ، خشم[1] بـدکار و ملعون از هیبت اوبهراسد ، «بُوشیاستْ»[2] درازدست ازوبلرزه افتد وهمهٔ دیوان‌ناپیداو دروغ پرستانِ وَرِنِ[3] ازاوبیمناك شوند .»

---

۱ – اَئشم Aêshma (خشم) یکی از دیوانست ۲ – بوشیاست Bushyâsta دیو خواب سنگین و در اوستا ملقب است به « دَرِغوگَو » Dareghô – gava یعنی دراز دست .کلمهٔ بوشیاست در فارسی به پوشاسب مبدل گردیده است (رجوع کنید بفرهنك برهان جامع) . ۳ـورن Varena مرادگیلانست . در باب‌کلمهٔ وَرِنِ ودروغپرستان‌ورن رجوع کنید بشرح داستان‌فریدون وفصل دیوان درهمین کتاب

زامیاد یَشت

یشت دیگری را که میتوان بعنوان نمونهٔ حماسیات اوستا بر گزید، زامیاد یشت است. زامیاد یشت نوزدهمین یشت اوستا و موسوم است باسم «زامیاد» ایزد زمین. درنخستین قسمت این یشت از چند کوه سخن رفته است اما درباقی آن داستان «کوئم خوَرنو» یعنی فرّکیان را می بینیم. میان نام زامیاد فرشتهٔ زمین وفهرست اسامی کوهها با فرکیان درظاهر ارتباطی وجود ندارد اما چون در بعضی ازموارد دیگر اوستا نیز بترتیب سخن اززمین و کوه و فرکیانی میرود ثابت میشود که در نظر نویسندگان اوستا میان این سه ارتباطی وجود داشته است: تعلق کوه بزمین تعلقی طبیعی وبستگی فرّ با کوه رابطه یی اساطیری و داستانی است و اساساً کوهستانها ازجهت نزدیکی بیشترخود بآسمان و مبادی نور در اساطیرهمهٔ ملل اهمیت وارزشی خاص وفوق طبیعت دارد. درزامیاد یشت برای بدست آوردن این فرّکیانی (یعنی آن نیروی آسمانی که پادشاهان بیاری آن سلطنت توانند کرد) میان نژاد ایرانی وغیرایرانی وپهلوانان وشاهان ایران وانیران نبردهای بزرگ جریان دارد. پادشاهان و پهلوانان غیر ایرانی مانند ضحاك و افراسیاب حتی اهریمن گنهکار در جست وجوی فرّ کوششهای فراوان کردند. اهریمن ویاران او در این راه با سپنت مئینیو (خرد مقدس اهورمزدا) ویاوران اوبجنگی عظیم دست زدند اماسرانجام شکست یافتند. دراین یشت همان فکر که در عهد پهلوانی شاهنامه ملاحظه میکنیم (غلبهٔ ایرانیان بردشمنان خود و گرفتن انتقام ازآنان) عیناً مشهودست یعنی درست همان مبارزهٔ پهلوانان شاهنامه را برای برانداختن مهاجمان بایران ودروغ پرستان و گناهکاران وجادوان درزامیاد یشت هم می بینیم.

مسألهٔ مهم دیگری که درزامیاد یشت دیده میشود مبارزهٔ بزرگیست میان خیرو شرّ که سرانجام بغلبهٔ خیر و یاران آن میکشد چنانکه گیتی نوشود وجهانی پیرنشدنی وتباه نگردیدنی وجاویدان پدیدآید؛ مرگ وفساد وتباهی وذبول وآنچه آفریدهٔ اهریمن تباهکارست از جهان رخت بربندد و راستی ونیکی برجهان حکمروا شود.

زامیادیشت از نظرداستانی واساطیری صاحب ارزش بیشتری ازمهریشت است اما ازحیث فکروسبك عالی‌حماسی بدان نمیرسد . از این یشت تنها بنقل‌چند قسمت معدود قناعت میشود :

ازکردهٔ ۱: غلبهٔ خیر

۹ـ فرّنیرومند کیانی ،آن فرّپیروز ، زبردست ، پرهیزکار، خردمند ، سعیدوچالاك راکه ازهمهٔ آفریدگان چیره‌دست‌تراست‌می‌ستاییم .

۱۰ـ فرّی که ازآن‌اهورمزداست‌واورمزد بیاری‌آن‌آفریدگان خودرا پدیدآورد؛ آفریدگانی بسیاروخوب ، بسیاروزیبا ، بسیارودل انگیز ، بسیاروکارآمد ، بسیار و درخشان[1] .

۱۱ـ که جهانی نوپدید خواهندآورد ، جهانی‌فارغ ازپیری‌ومرگ وفسادوتباهی، جهانی که همواره بزیدوجاودانه‌ببالد ؛ بهنگامی که مردگان سرازخواب نیستی برآورند وزندگان بیمرگ وفنانا‌پذیرشوند ،آنگاه سوشیانت بدرآیدوجهان‌را بآرزوی خویش تازه کند .

۱۲ ـ آنگاه که مخلوقات پاك ونیکوازمرگ وارهند ، « دروج » (دیودروغ) شکست یابد ودیگر نمیتواند درتباه‌کردن راستی پرستان ونژاد وهستی آنان بکوشد . تبهکاران نابودوفریبندگان رانده خواهند شد ...

ازکردهٔ ۷ : جنگ اهریمن وسپنت مَئینیو

۴۵ـ فرّنیرومند کیانی ،آن فرّپیروز ، زبردست ، پرهیزکار ، خردمند ، سعید و چالاك راکه ازهمهٔ آفریدگان چیره دست تراست می‌ستاییم .

۴۶ ـ که بخاطراین فرّنایاب «سْپِنْتَ مَئینیو» واهریمن بجدال برخاستند وهریك چالاکترین یاوران خود را همراه خویش بجنگ برانگیختند . سپنت مئینیو یاوران خود بهمن واردیبهشت، واهریمن یاوران خود «اَکَ‌مَنو» و«خشم » خونین سلاح و « اژی دهاك» (ضحاك) و «سپیتیوَرَ»[2] اره‌کنندهٔ جم را.

۴۷ ـ آنگاه آذرپسر اهورمزدا با قدمهای استوارپیش‌آمد و با خود اندیشید که:

---

۱ – مراد ازین‌آفریدگان خوب و زیبا و دل انگیز وکارآمد ودرخشان « سوشیانت » موعود مذهب زردشت و یاران وبندکه با ظهورآنان رستاخیز برپای خواهد شد وجهان مینوی جاودانی پدید خواهدآمد .

۲ – Spityura یعنی سپید سینه برادر جم ویاری‌کنندهٔ ضحاك درقتل او .

« این فرّ نایاب را من بدست خواهم آورد » اما اژی دهاك سه پوزهٔ بدکیش از پی او درآمد و ناسزا گویان چنین گفت :

۴۸ ـ ای آذر پسر اهورمزدا ، این فر را بمن بازگذار، اگر تو فر نایاب را فرا چنگ آوری ترا از میان خواهم برد چنانکه بر روی زمین روشنی نتوانی داد و جهان خیر را نگاه نتوانی داشت . آنگاه آذر از بیم جان دست از فر بداشت چه اژی دهاك سهمگین وخطرناك بود .

۴۹ ـ آنگاه اژدی دهاك سه پوزهٔ بدکیش پیش آمد وبا خود اندیشید : «این فر نایاب را من بدست خواهم آورد » اما آذر پسر اهورمزدا از پی او درآمد وچنین گفت :

۵۰ ـ ای اژی دهاك سه پوزه ، این فررا بمن بازگذار، اگر تو این فر نایاب را فراچنگ آری ، ازقفای تو برآیم و پوزهٔ ترا بسوزانم چنانکه دیگر نتوانی برزمین که آفریدهٔ اهورمزداست ، برای تباه کردن جهان خیر بیرون آیی .

ازکردهٔ ۸ : افراسیاب وفرّ کیان

۵۵ ـ فر نیرومند کیانی، آن فر پیروز، زبردست، پرهیزکار، خردمند، سعید وچالاك را که ازهمهٔ آفریدگان چیره‌دست‌تر است می‌ستاییم .

۵۶ ـ که افراسیاب تورانی گنهکاردردریای ووروکَش[1] بجست وجوی آن برآمد . افراسیاب جامه از تن بیرون کرد و درجست وجوی این فرّ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای ووروکش فروجست وشناکنان بسوی اوشتافت اما فر بتك خاست وازدریای ووروکش بدریاچهٔ خسرو[2] فروجست .

۵۷ ـ آنگاه افراسیاب تورانی زورمند ازدریای ووروکش بیرون جست و ناسزا گویان چنین اندیشید : «من نتوانستم این فرّ را که بقوم ایرانی، آنانکه زاده‌اند وآنانکه خواهند زاد ، وبزردشت پاك متعلق است : بربایم .

۵۸ ـ پس اینك تروخشك وآنچه را که بزرگ ونیك وزیباست ، تباه میکنم» و بازافراسیاب زورمند تورانی، بدریای ووروکش فروجست .

۵۹ ـ وباردیگرجامه ازتن برآورد ودرجست وجوی این فر، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق‌است، بدریای ووروکش‌فروجست ، اما فر بتك خاست وازدریای‌ووروکش

۱ـ ووروکش **Vouru - Kasha** را معمولا بدریای فراخکرت ترجمه می‌کنند . محل این دریا معلوم‌نیست و برخی‌آن را بحر خزر پنداشته‌اند .

۲ـ دریاچهٔ خسرو بنـابرنقل بندهشن (فصل ۲۲ فقرهٔ ۸) درپنجاه فرسنگی دریاچهٔ چیچست (اورمیه)واقعست. راجع باین دریاچه ووجه تسمیه ومحل‌آن رجوع کنید به زند اوستای دارمستترج۲ص ۶۳۱ـ۶۳۲.

بدریاچهٔ « وَنگهزدائو » [۱] رفت .

۶۰ـ آنگاه افراسیاب تورانی نیرومندازدریای ووروکش بیرون جست‌وناسزا گویان چنین‌اندیشید : «من نتوانستم‌این فرراکه بقوم ایرانی، آنانکه زاده‌اندوآنانکه خواهند زاد ، وبزردشت‌پاك متعلق‌است بربایم ».

۶۱ ـ پس اینك تروخشك وآنچه راکه بزرگ‌ونیك وزیباست ، تباه میکنم» و بازافراسیاب نیرومند تورانی بدریای ووروکش فروجست .

۶۲ـ وسومین بارجامه ازتن برآورد ودرجست وجوی این فر ، فری‌که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای ووروکش فروجست ، اما فرّبتك خاست واز دریای ووروکش برود « اَوژدانَو » [۲] برآمد .

۶۳ـآنگاه ، ای زردشت سپیتمان، افراسیاب تورانی زورمند ازدریای ووروکش بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید « من نتوانستم این فر راکه بقوم‌ایرانی ، آنانکه زاده‌اند وآنانکه خواهند زاد وبزردشت پاك متعلق است : بربایم » .

۶۴ـ واونتوانست این فرراکه بقوم ایرانی ، آنانکه زاده‌اند و آنانکه خواهند زاد ، وبزردشت پاك متعلق است : برباید .

. . . . . .

***

اینها نمونه‌هایی از اشعار حماسی اوستاست و چون ازیشتهای دیگری کـه نام بردیم هنگام بحث در باب بنیاد داستـانهای ملی ایران بتفاریق استفاده خواهد شد در اینجا برای رعایت اختصار از نقل آنها چشم‌پوشی میشود .

بر روی‌هم در اوستااز جنگهای‌بزرگی میان عناصرخیر وشر، ایرانیان‌و دیوان مازندران و دروغپرستان ورِن(گیلان) ، پهلوانان‌ایران‌وتوران سخن‌رفته‌است‌چنانکه

---

۱ – **Vanghazdâo** معلوم نیست‌کدام دریاچه است . رجوع‌کنید به زند اوستا ج ۲ ص ۶۳۲ و یشتها ج ۲ ص ۳۴۲ .

۲ – **Awjdânva** رود یـا دریاچهٔ نامعلومی است رجوع‌کنید به زند اوستـا ج ۲ ص ۶۳۳ و یشتها ج ۲ ص ۳۴۳ .

با التقاط این‌موارد از اوستا میتوان کتابی‌جداگانه‌پدیدآورد وهمهٔ این موارد اکنون، حکم سرچشمه ومنشاء اصلی حماسهٔ ملی ایران رادارد . این جنگها اغلب در میادین معین واماکن مشخصی صورت گرفته است ونام‌آنها در این کتاب بزرگ شگرف‌آمده و ما متاسفیم که‌مجال اطالهٔ کلام در این مورد نداریم و ازینروی مطالعهٔ تفسیرها وترجمه‌های‌این کتاب رابخوانندگان خود توصیه میکنیم .

فصل دوم

حماسه در ادبیات پهلوی

۱ - یادگار زریر

تاچند سال پیش متتبعان درپیدا کردن واسطه‌یی میان‌یشتها ومنظومه‌های حماسی ایران در عهد اسلامی ، حیران بودند زیرا بنا بر موازینی که در مقدمهٔ کتاب راجع بحماسه سرایی بدست داده‌ایم میبایست حلقه‌یی میان این‌دو سلسلهٔ منظوم‌موجود باشد تا آنهارا بهم بپیونددو واسطه ورابطهٔ آنها باشد . توضیح آنکه اگر در لهجات متوسط ایران اثری از منظومه‌های حماسی نبود میبایست فکر حماسی درایران بی هیچگونه مقدمه وسیرعادی ترقی وتکامل یابد ویکباره درقرن چهارم و پنجم هجری ظهور کند واین امر تادرجه‌یی غیر ممکن بنظر میآید .

تاسال ۱۹۳۲ دراین باب اطلاعی در دست نبود . اما در همین سال « بنونیست»[۱] نخستین بار ثابت کرد که کتاب حماسی « ایاتکار زریران » (یادگار زریر) منظوم است نه منثور[۲] .

کتاب یادگار زریرموسومست بنام« زریر»برادر گشتاسپ که ازو درشرح‌داستان ویشتاسپ بتفصیل سخن خواهیم گفت . این کتاب درحدود قرن ششم میلادی ازروی یك متن قدیم نگاشته ومدون گردید و اصل‌این کتاب هم‌لاشك‌یکی ازیشتهای مفقود یا روایات ایران شرقی بوده است .

---

۱ – Beneveniste .

۲ – رجوع کنید بمقالهٔ بنونیست تحت عنوان « یادگار زریر » درمجلهٔ آسیائی ج CCXX ص ۲۹۳ – ۲۴۵ .

ایرانشناسانی که پیش از بنونیست در این کتاب کار کرده و رنج برده‌اند مانند «پاگلیارو»[۱] و «گایگر»[۲] متوجه منظوم بودن آن نگشتند اما بنونیست پس از تحقیقات دقیق بدین نتیجه رسید که اپاتکار زریران با صورت کنونی خود یك منظومهٔ دورهٔ اشکانیست که در عهد ساسانی تغییراتی در آن راه یافته و بوضع فعلی خود درآمده و اصل آن ظاهراً از روایتی که متعلق براویان شمال شرق ایران بود گرفته شده است.

از ظواهر امر چنین برمیآید که منظومهٔ یادگار زریر مانند یشتها بر اثر وارد کردن کلماتی برای توضیح و تفسیر در متن کتاب تغییرات مختصری یافته و از سباق نظم دور شده است. بنابراین اگر باتوجه باین امر کسی میتوانست کلمات وعبارات زائد دورهٔ ساسانی را در این کتاب بیابد وازمیان سایر کلمات وعبارات بیرون کشد منظومه‌یی کامل بدست می‌آورد. بنونیست بچنین کاری دست زد و درکار خود توفیق یافت و پس از چندی مطالعه و تحقیق توانست زوائد دورهٔ ساسانی را از متن کتاب بیرون کشد و اشعارشش‌هجایی اصل را بیابد. اشعار شش‌هجایی اصل کتاب چنانکه قبلا نیز گفته‌ایم متعلق بعهد اشکانی پیش از قرن سوم میلادیست.

این منظومهٔ دورهٔ اشکانی ظاهراً از منظومهٔ دیگری که در عهد هخامنشی سروده شده وخارس می‌تیلنی[۳] از آن نام برده تقلید شده بود. آتنه[۴] نویسنده و مورخ یونانی قرن سوم میلادی مؤلف کتاب معروف «ضیافت سوفسطاییان»[۵] از قول خارس می‌تیلنی که درقرن چهارم پیش از میلاد میزیسته و رئیس تشریفات سلطنتی دربار اسکندر در ایران بوده است از داستان عاشقانه‌یی در ایران یاد کرده که قهرمانان آن زریادرس[۶] واوداتیس[۷] نام داشتند. این دوتن یکدیگر را بخواب دیدند و دلباختهٔ یکدیگر شدند چنانکه هر یك از آندو بجست وجوی دیگری پرداخت وسرانجام اوداتیس دختر پادشاه قوم ساس[۸] آنرا که بخواب دیده بود دریکی از جشنها مشاهده کرد. خارس گفته است که داستان

۱- A. Pagliaro

۲- W. Geiger

۳- Charès de Mitylène

۴- Athénée.

۵- Banquet des Sophistes

۶- Zariadrès.

۷- Odatis - هودات.

۸- Saces یکی از اقوام آسیای مرکزی که درعهد داریوش مطیع حکومت هخامنشی شد.

این عشق درآسیا مشهور است ومردم بدان میلی فراوان دارند چنانکه درمعابدوقصور وحتی درخانهای خود تصاویری ازآن بردیوار ها نقش‌میکنند[۱] .

نام زریادرس‌دراین داستان بی‌شباهت به‌زریر در داستان یادگارزریر نیست،چنان که کلمهٔ اوداتیس صورت یونانی شدهٔ « هودات » باید باشد ، ولی این داستان حکایت مهرورزی گشتاسپ را با کتایون دختر قیصرروم (که درداستانهای متأخرجانشین وبدل ازهوتوس‌زن کی گشتاسپ‌شده است) بیاد ما میآورد وبهرحال بنونیست چنین‌می‌پندارد که‌منظومهٔ یادگار زریر بتقلید ازاین منظومهٔ عاشقانه ساخته شده است .

یادگار زریران چنانکه خواهیم دید منظومه‌یی مذهبی و در عین حال قهرمانی و پهلوانیست . دراین‌منظومه گاه مضامینی‌می‌یابیم که‌دروصف میدان جنگ بی شباهت بشاهنامه و سایر منظومهای حماسی قرن پنجم نیست . منتهی قدرت و مهارتی که در منظومهای اخیر ازلحاظ وصف وازحیث بیان احساسات پهلوانان وامثال اینهامی‌بینیم درمنظومهٔ یادگار زریران وجود ندارد زیرا هنگام‌ظهور این‌منظومه افکارواسالیب‌ادبی وشعر وانواع شعر بدان درجه‌از کمال که در قرن چهارم وپنجم‌هجری می‌بینیم‌نرسیده بود . اما میتوان این منظومه یامنظومهای حماسی دیگری‌را (که برفرض‌وجوداز آن ها اطلاعی نداریم) در ادبیات پهلوی مقدمهٔ ظهور حماسهٔ ملی عظیم ما در قرن پنجم و ششم دانست .

موضوع‌منظومهٔ«ایاتکارزریران»جنگ میان ایرانیان‌وتورانیان‌برسرآیین زرتشت وخلاصهٔ‌آن چنین است :

پس‌ازظهورزردشت گشتاسپ وپیروان‌او بدین بهی‌درآمدند.ارجاسپ‌پادشاه‌خیونان (ترکان)ازاین‌امرآگهی‌یافت‌وسخت‌برآشفت‌ودوتن ازخاصگیان‌یعنی ویدرفش‌جادوونام خواست پسرهزار(نامخواست‌هزاران)رانزد گشتاسپ فرستادوازوترك زرتشت‌وآیین‌ویرا خواست . گشتاسپ بدین‌کار تن درنداد و باشارت زیر برادر مهتر خود قرار برجنگ باارجاسپ‌نهاد ولشکر گردآورد وبجنگ تورانیان شد . دراین‌جنگ زریر برادر گشتاسپ

---

۱ – Athénée XIII, 575 .

وسپاهسالاروی بعدازمردانگیها بدست ویدرفش جادو کشته شد اما بستور[۱] پسر زریر کین پدرازو بدرفش بخواست واورا بقتل آورد وسرانجام بهمت بستور وسپنددات[۲] پسر گشتاسپ (اسفندیار) و گرامیك کرت[۳] پسرجاماسپ وزیر شکست درسپاه توران افتادوارجاسپ بتوران گریخت .

ازاین کتاب درادبیات فارسی اثری بزرگ برجای مانده و آن عبارتست ازداستان نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ درشاهنامه . دراینکه این نفوذ مستقیماً ازیادگار زریران درشاهنامه مانده ویابالواسطه صورت گرفته بحث است . بعقیدهٔ من قبول این اصل که دقیقی نسخهٔ پهلوی یادگار زریران را مستقیماً اساس کارخود درسرودن هزار بیت خویش قرارداده باشد، دوراز مطالعه وتحقیق است زیرا با آنکه شباهت وقرابت فراوانی میان این دومنظومه وجود دارد مغایرتهایی نیز در بعضی از موارد آن بامنظومهٔ یادگار زریر مشاهده میشود واز آنجمله است کشته شدن گرامیك کرت درشاهنامه درصورتیکه درایاتکارزریران گرامیك کرت وبستوروسپنددات هرسه تا آخر باتورانیان جنگیدند و آنانرا شکستند . دیگرمغایرتی است که در گرفتن کین زریرمشاهده میشود . دریادگار زریر گیرندهٔ کین زریر پسراوبستوراست واوست که بیدرفش را بقتل آورد امادرشاهنامه اگرچه بستورنخست بدین قصد بجنگ رفت ولی کشتن بیدرفش جادوبدست اسفندیار صورت گرفت.

مغایرتهای کوچك دیگری نیزمیان ایاتکارزریران وشاهنامه دیده میشود ولی بطورکلی اختلافات این دواثرجزئی وبی اهمیت است چنانکه دراساس وحتی ترتیب روایت اختلافی میانهٔ هزاربیت دقیقی ومنظومهٔ پهلوی یادگارزریر نمیتوان یافت .

اما همین اختلافات جزئی خودمؤیدعقیدهٔماست که دقیقی مستقیماً از کتاب یادگار زریر استفاده نکردبلکه متن دیگری که بنابرامارات دیگرهمان شاهنامهٔ ثرابومنصوری بوددردست داشته واز آن درنقل روایت ونظم داستان استفاده کرده است چه ملاحظه میکنیم

---

۱ – Bastawar .

۲ – Spandedât = اسفندیار درشاهنامه .

۳ – Grâmîk-Kart = گرامی درشاهنامه.

که فردوسی توانست بلافاصله پس از ختم سخنان دقیقی داستان اورا باهمان روش تعقیب کند و بتوضیحات تازه نیازمند نشود .

با این وصف عجب در اینجاست که بسیاری از کلمات و ترکیبات و افکار در منظومهٔ دقیقی و ایاتکار زریران عیناً بیکدیگر شبیه است و بدین ترتیب باید گفت که مأخذ کار دقیقی در شرح نخستین جنگ مذهبی گشتاسپ و ارجاسپ از یادگار زریر متأثر و بعبارت دیگر یکی از منابع و مآخذ مؤلفین این شاهنامه کتاب یادگار زریر بوده است . نگارندهٔ این کتاب منظومهٔ یادگار زریر را در شماره‌های ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم سال اول مجلهٔ سخن با مقدمه و مقایسهٔ دقیق آن با گشتاسپنامهٔ دقیقی بچاپ رسانیده است و بنابراین در اینجا حاجتی بنقل تمام آن منظومه احساس نمی کند و تنها نموداری را بنقل و ذکر قطعاتی معدود از آن که از همان مقاله برداشته است مبادرت میورزد :

بسیج و حرکت :

(ویشتاسپ بزریر فرمان داد): بکوه بغان ـ آتش بفرمای کردن ـ به‌شهر (کشور) و پهلوانان ـ بگوی که جزمغ مردان ـ که آتش بهرام ـ ستایند و نگاه دارند ـ از ده تا هشتاد سال ـ هیچ مرد بمپاید ـ چنان کنید که دوماه دیگر ـ بدرگاه وشتاسپ آیید ـ اگر نیایید و بدرگاه نباشید ـ آنگاه شمارا بدار ـ برفرماییم کرد ـ پس همهٔ مردم ـ بدرگاه وشتاسپ شاه ـ بسپاهی آمدند ـ تومبك[1] وشیپور بزدند ـ و درستخمك[2] بانگ کردند ـ کاروانی پدید آوردند ـ پیلبانان بر پیل رفتند ـ شتربانان باشتر ـ و ورتین‌دار به‌ورتین[3] ـ تبرك‌ها بسیار بود ـ کیشها پر از تیر ـ و بس زره روشن ـ بس زره چهار کرد[4] ـ کاروان ایران ـ چندان بود ـ که بانگشان بر آسمان ـ و پای به‌دوزخ میشد ـ گذرگاهها ببریدند ـ آبها[5] بیاشفتند ـ ایدون که تا یك ماه ـ آب خوردن نمی‌شایست ـ بروز روشنی نبود ـ مرغ نشیم[6] نمیدید ـ وچنان بود که برسر اسبان ـ و برتیغ نیزکان ـ و برستیغ کوه ـ شب از روز پیدا نبود [7] .

۱ـ تومبك = طبل . عین این کلمه درفارسی بشکل تنبك مانده است و تمبك تلفظ میشود .

۲ـ شیپور . ۳ ـ ورتین = گردونه ، ازسلاحهای معروف جنگی ایرانیان . ٤ـ نوعی از زره بود که فعلا از کیفیت آن اطلاعی ندارم . ۵ ـ آب = رود ودر فارسی دری نیز این استعمال فراوانست . ٦ ـ نشیم = لانه . ۷ ـ دقیقی گوید :

ز تاریکی گرد اسپ و سپاه کسی روز روشن ندید و نه ماه

وشتاسپ‌شاه بزریر- فرمان داد که خان کن[۱] - تا ایرانیان خان کنند - تا بدانیم- که شب‌است یا روز - پس زریر از وَرتین (گردونه)- بیرون آمد وخان کرد - وایرانیان خان کردند - گرد و دود بنشست - ستاره وماه پیدا شد- پس سیصد میخ بزدند - وسیصد ارویس[۲] ببستند - و سیصد دراگ[۳] - بر آنها بسته آمد .

پیشگویی جاماسپ :

پس وشتاسپ بنشاند - ژاماسپ را پیش خود - گفت من‌دانم - که‌توژاماسپ دانا- نیك وشناسایی - وتومیدانی - که کی باران آید - و چند بزمین آید - و چند سرشك[۴] برسرشك - کی گیاه بشکفد - و کدام گل در روز - و کدام گل‌در شب - دانی که‌ابرها- کدامیك آب دارد - و کدامیك‌آن ندارد - فرداروزچه بود - ازپسرو برادر - که‌زید و که میرد ؟

ژاماسپ بیتخش[۵] گفت - که‌کاش نمیزادم[۶]- و چون زاده‌ام - ببخت خویش - بدور جای‌بمیرم- ویا مرغی شوم - که بدریاافتم - ویا خدایگان این پرسش - ازمن نمیکرد - و اکنون که‌کرده شد - مراکامی دگر نیست - جزآنگ راستی گویم - اگر خدایگان خواهد - دست بردل نهد - به خورّهٔ اهر مزد - بدین مزدیسنان- وبجان زریر[سوگند یادکند][۷] . . .

گوید ژاماسپ - که اگرشما خواهید - این بزرگ سپاه ایران را - از خرگاه پادشاه - بیك تیرپرتاب فراتر- فرمایید نشاندن - پس وشتاسب شاه -آن بزرگ سپاه ایران - ازخرگاه میانین - بیك تیرپرتاب فراتر- فرمود نشاندن - [ژاماسپ]گفت‌آن به - که ازمادرنزاد - و یا اگر زاد مرد - ویا ازکودکی - ببرنایی نرسید - آنروز که

۱- خان کن= اردوبزن ، اوتراق کن .
۲ - ارویس= چرخ؟ سراپرده ؟
۳-دراك‌نوعی از زنك بود وگویا درای ازاین اصل باشد .
۴- سرشك= قطره .
۵- بیتخش bitaxsh: وزیر .
۶ - زاده نمیشدم .
۷ - دقیقی گوید :

نیامدش خوش پیر جاماسپ را — بروی دژم گفت گشتاسپ را
که ای کاشکی ایزد دادگر — ندادی مرا این خرد وین هنر
مرا گر نبودی خرد شهریار — نکردی ز من بودنی خواستار
بگویم من این ور نگویم بشاه — کند مرمرا شاه شاهان تباه
مگر با من از داد پیمان کند — کیی خود کند بدنه فرمان کند
جهاندار گفتا بنام خدای — پدین نام دین آور پاکرای
بجان زریر آن نبرده سوار — بجان گرانمایه اسفندیار . . .

پیکارآغازند - بس مام بی‌پسر- بس پور بی‌پدر[۱]- پس برادر بی‌برادر- بس زن بی‌شوی [شوند] - بس بارگی آیند - که‌اَروند[۲]روند - واندرآن خیونان خدای نبینند[۳]- آن به که نبیند - آن ویدرفش جادورا - که‌آید ورزم بتابد[۴]- بگناه (بخیانت) بکشد - تهم سپهبد زریر را - که بارگی اوببرند[۵]. . . . .

وشتاسب چون‌آن سخن شنود - از فرازگاه برزمین افتاد -آنگاه کاردبدست‌چپ- وبدست‌راست شمشیر گرفت - وبرسرژاماسپ افگند - وگفت بدا برتو- ای‌بندهٔ‌جادوگر- که مادرت جادو - وپدرت دروژان[۶] بود - اگر بخورّهٔ اهرمزد - و بدین مزدیسنان - و بجان زریر [سوگند یاد نمیکردم] - باین دوتیغ سرت‌میبریدم - وبرزمین میافگندم - [جاماسپ گفت] ازاین خاك برخیز- برتخت کیی نشین - هرچه بایدبود- همان‌شایدبود- بهمانگونه که من گفتم[۷] .

جنگ زریر

سپهبد تهم زریر-بکارزارآید - همچون ایزدآذر -که به نیستان افتد - وباد با او یاربود[۸]- چون شمشیرفرازآرد - وآنگاه که بازبرد - ده خیون بکشد - چون‌بگرسنگی وتشنگی - خون خیون‌بیند - بدان خرسند وسیرشود . [ارجاسپ چون چنان دید بترسید و بانك برآورد] :

کیست که شود - با زریر کوشد - وآن سپهبد راکشد - تا دخت خود زرستان‌را - بزنی بدودهم -که اندرهمهٔ کشور - ازو هژیرتر نیست - واورا وزیر خویش کنم - چه اگر زریر زنده ماند - دیری برنمیآید -که از ما خیونان - هیچیك زنده نماند - پس ویدرفش جادو - برپای ایستاد[۹]-وفرمان دادکه اسب‌زین کنند - و ویدرفش - ادو - بر اسب نشست -آن ژوبین جادوی - بخشم وزهرساخته را - برسردست گرفت - واندر رزم

---

۱ - دقیقی گوید :

بسی بی‌پدر گشته‌بینی پسر — بسی بی‌پسر گشته بینی پدر

۲ - اروند = تند ۳ - یعنی در میان‌آن ترکان‌صاحب خود نمی‌بینند .

۴ - بتابد = روشن کند . ۵ - در نسخهٔ اصل : آن بارگی سیاه‌و آهنین‌سم زریر را.

۶ - دروژان : برکیش اهریمنی .

۷ - دقیقی گوید :

خردمند گفتا بشاه زمین — که ای نیکخو شاه با آفرین

توزینخاك برخیزو برشوبگاه — مکن فرّه پادشاهی تباه

که‌رازخدایست‌وزین‌چاره‌نیست — خداوندگیتی‌ستمکاره نیست

ازاندوه خوردن نباشدت سود — کجا بودنی بود و این کاربود

۸ - دقیقی گوید :

بلشکرکه دشمن اندر افتاد — چو اندرگیاآتش تیز وباد

۹- دقیقی : بیامد پس‌آن بیدرفش سترك — پلیدی سگی جادوی پیرگرك

دوید ـ وچون دید که زریر ـ آنگونه کارزار کند ـ پیش اوفراز نشد ـ واز پس او برجست ـ وژوبین زهرآبدار را ـ زیرشمشیربند ـ بالای کستی ـ بپشت او بزد ـ بدل بگذشت ـ وبزمین افگند[۱] ـ آنگاه فرونشست ـ پرشن[۲] کمانها ـ وبانگ تك مردان[۳].

[گشتاسپ شاه که از فراز کوه بر میدان جنگ مینگریست دریافت که زریر کشته شد. پس بانگ برآورد]: گمان میبرم ـ که ازما زریر کشته شد ـ چه پرشن کمانها ـ و بانگ تك مردان ـ اکنون برنمی‌آید[۴] ـ اکنون کیست که شود ـ وکین زریرمن خواهد ـ

---

۱ دقیقی: چو ارجاسب دانست کان پورشاه / بسی نامداران که کردش تباه ...
بدان لشکر خویش آواز داد / که بر داد خواهید خلخ بباد ..
کنون اندر آمد میانتان زریر / چوگرگ دژآگاه ودرنده شیر ...
کدامست مرد از شما نامخواه / که آید پدید از میان سپاه ...
بیامد پس آن بیدرفش سترك / پلیدی سگی جادوی پیرگرگ
بارجاسپ گفت ای بزرك آفتاب / به بیخ و به بن همچو افراسیاب
بپیش تو آوردم این جان خویش / سپر کردم این‌جان شیرین‌بپیش...
ازو شاد شد شاه و کرد آفرین / بدادش بدو بارهٔ خویش وزین
همان نیز ژوبین زهر آبدار / که برآهنین کوه کردی گذار
شد آنجادوی زشت ناپاك تن / بنزد زریر آن سر انجمن
چو از دور دیدش برآن‌سهم‌وخشم / پر ازخاك ریش وپر ازگرد چشم
نیارست رفتن ورا پیش روی / ز پنهان همی تاخت برگرد اوی
ز پنهان بر آن شاهزاده سوار / بینداخت ژوبین زهر آبدار
گذاره شد از خسروی جوشنش / بخون تر شد آن شهریاری تنش
بیفتاد ز اسپ اندرون شهریار / دریغ آن جوان شاهزاده سوار

۲ـ پرشن = پرش. ۳ ـ تك مردان = پهلوانان، گردان، مفردان سپاه.

۴ ـ دقیقی گوید:

چوگشتاسب ازکوه سر بنگرید / بگرد اندرون ماه گردون ندید
گمانی برم گفت کآن گرد ماه / که روشن بدی زو همیشه سپاه
نبرده برادرم فرخ زریر / که شیر ژیان آوریدی بزیر
فگندست از اسب کز تاختن / بماندند گردان وز انداختن
نیاید همی بانك مهزادگان / مگر کشته شد شاه آزادگان

تا هماك[۱] دخت خود ـ بزنی بدودهم[۲] ـ که اندرهمهٔ کشور ـ ازو هُژیر تر نیست ـ وکاخ زریر ـ وسپهبدی بدودهم .

جنگ بستور :

[ازپهلوانان ایران تنها بستور(نستور) پسرخرد سال زریر بکین جویی برخاست وچنین گفت] :

رزم ایران بینم ـ واینکه آن سپهبد دلیر ـ پدر من زریر ـ زنده است یامرده ـ پیش خدایگان بازگویم. ـ پس وشتاسپ شاه ـ گفت تو مشو ـ چه تو اپورناکی[۳] ـ وپرهیز رزم[۴] ندانی ـ وتیر ندانی افکند ـ و خیونان تراکشند ـ وآنگاه خیونان دو ازمن برند[۵] ـ که ازمن زریررا کشته‌اند ـ وازمن بستوررا کشته‌اند .ـ اما بستور پنهانی ـ به آخور سردار[۶] گفت ـ وشتاسپ فرمان داد ـ آن اسب که زریر را بود ـ به بستور دهید ـ آخور سردار ـ اسب زین فرمود کردن ـ وبستور برنشست ـ واسب فرازهلید[۷] ـ ودشمن بکشت ـ تا بدانجایگه رسید ـ که پدرمرده را بدید ـ وگفت: ای پدر نامور ـ خون تو که ریخت ـ آن زین پرنده ـ بارهٔ تو که برگرفت ـ کام توهمه آن بود ـ که کارزار کنی ـ اما اینك کشته افتاده‌ای[۸] ـ چون مردم بی‌تخت[۹] ـ واین موی وریش تو ـ از باد بیاشفته است ـ تن پاکت خسته ـ وخاك برگردنت نشسته است[۱۰] ـ من اکنون

---

۱ ـ هماك **Humâk** دختر گشتاسپ است . رجوع کنید بشرح داستان گشتاسپ .

۲ ـ دقیقی گوید :

بلشکر بگفتا کدام است شیر	که باز آورد کین فرخ زریر
که پیش افکند باره بر کین اوی	که باز آورد باره وزین اوی
پذیرفتم این از خدای جهان	پذیرفتن راستان و مهان
که هرگز میان اونهد پیش پای	مر او را دهم دختر خود همای

۳ ـ اپورناك = نابرنا ، نابالغ . حرف « ا » معنی نفی میدهد وپورناك یعنی بالغ . از اینجا چنین برمیآید که قول فرهنك نویسان دراینکه «برنا»بفتح اولست خطامت وبرنا بضم اول چنانکه میان مردم مشهور و معمولست درست است .

۴ ـ پرهیزرزم = طریق دفاع .

۵ ـ یعنی دوفخر ازمن برند،دوچیز ازمن برند.

۶ ـ آخور سردار یعنی آخورسالار .

۷ ـ اسب پیش راند .

۸ ـ دقیقی گوید :

همی گفتش ای ماه تابان من	چراغ دل و دیده و جان من
همی لشکر و کشور آراستی	همی رزم را بآرزو خواستی
بکامت بگیتی بر افراخت نام	شدی کشته و نا رسیده بکام

۹ ـ مراد مردم عادی وکسانیست که از نژاد شاهان نیستند .

۱۰ ـ دقیقی گوید : که‌مانده است‌شاهم‌بر آن‌خاك‌خشك سیه ریش اوپروریده بمشك

چه میتوانم کرد ـ اگرفرودآیم ـ وسرتوبرکنارگیرم ـ وخاك ازسرت بسترم ـ ازآن پس براسب ـ نشستن نمیتوانم . ـ آنگاه بستوراسب فرازهلیدودشمن بکشت ـ وپیش وشتاسپ شاه رسید ـ وگفت که من شدم ـ رزم ایران درست دیدم ـ وسپهبد را مرده دیدم ـ زیرپدر خود را ـ اما اگرشما خواهید ـ مرا هلید تا بشوم ـ وکین پدر باز خواهم ....

... اکنون ای تیر که ازمن‌شوی ـ اپروپژ[1] باش برهرکس ـ بهررزم وپات رزم[2] ـ باید بپیروزی نام‌آوری ـ ودشمنان را بکشی ـ واکنون ای بارگی زرد رفش ـ از این سپاه ایران ـ پیشاپیش باشید ـ ونام‌آور بوید ـ تاروزجاودان[3] ـ ... بستوراسب فرازهلید ـ ودشمن بکشت ـ وکار زار بکرد ـ مانند زریر سپهبد ـ [ارجاسپ چون چنان دیدگفت] : ازاین چنین پندارم ـ که ازتخم وشتاسپ ـ کسی کین زیرخواهد[4] ـ اماازشما خیونان ـ کیست که شود ـ باآن کودك ـ کوشد واورا کشد ـ تاآن وهستان دخت خودرا ـ بزنی بدودهم ـ که‌اندرهمهٔ کشور ـ ازوهژیرتر نیست ـ واوراشهریتخش[5] کنم ـ اگراین کودك زنده ماند ـ چندی نپاید ـ که ازما خیونان ـ هیچ زنده نماند ـ پس ویدرفش جادو ـ براسب‌نشست ـ آن ژوبین جادوی ـ بخشم وزهرساخته را ـ برسر دست گرفت ـ واندررزم دوید ـ بستورنگاه کردوگفت: ـ ای دروند جادو ـ پیش‌ترآی چه من ـ بارگی بزیران دارم ـ اما تاختن‌ندانم وتیراندرترکش دارم اما گشادن‌ندانم . پیش ترآی تاآن جان خوش ازتودورکنم چنانکه ازآن سپهبد تهم زریرپدرمن کردی . پس روان زریربانگ کردکه این ژوبین ازدست بیفگن ، ازکیش تیری برآر وبدین دروند پاسخ کن . بستور چنان کردکه روان زریرگفت وآنگاه : ـ ازتن اوآن موزه برآورد ـ باآن جامهٔ زرین زریر ـ وخودبربارگی ـ زریرنشست ـ وبارگی خویش ـ

---

۱ ـ اپرویژ = پیروز .

۲ ـ پات رزم = حملهٔ متقابله . پات از ادائی است که معنی ضد ومخالف ازآن برمیآید مانندپات زهر(پادزهر)، پات سخون (پاسخ) .

۳ ـ تا روز جاودان = تا ابد . تا روز قیامت .

٤ ـ دقیقی گوید :

بلشکر بگفت این‌که شاید بدن — کزینسان همی نیزه داند زدن
بکشت از تکینان من بیشمار — مگرکشت زنده زریر سوار
که نزد من آمد زریر از نخست — بدینسان همی تاخت باره درست .

۵ ـ بیتخش = وزیر . شهر = کشور . شهر بیتخش یعنی وزیر همهٔ مملکت .

بدست فراز گرفت واسب فرازهلید ـ ودشمن بکشت ـ تا بجایی رسید ـ که گرامیك کرت[۱] آنجا بود ـ ودرفش بدندان داشت ـ و بدودست کارزار همیکرد ـ ... [بستور بدو گفت] :

به پیروزی دار ـ ای گرامیك کرت جاماسپان[۲] ـ این درفش پیروزان[۳] را ـ واگر من زنده رسم ـ به پیش وشتاسپ شاه ـ گویم که تو کارزار ـ چسان بپهلوانی کردی ـ بستوراسب فرازهلید ـ ودشمن بکشت ـ تا بجایی رسید ـ که سواریل سپند دات آنجا بود ـ وچون او بستوررا دید ـ آن بزرگ سپاه ایران ـ به بستور بهشت ـ وخود برسر کوه شد ـ تاارجاسپ را با یَور ـ سپاه از سر کوه بزند[۴] ـ و بدشت افکند ـ سپندات جنگید ـ وسوی گرامیك کرت براند ـ وگرامیك کرت جنگید ـ وسوی بستور براند .

وسرانجام اسفندیار بارجاسپ گفت :

شوو گوی چه دیدی ـ ازدست یل سپندات ـ که دانند چه بود ـ اندرروزفروردین ـ اندراژدهایی رزم برزم وشتاسپ .

***

اینها چند نمونه ازیادگار زریر، بهترین اثرحماسی ایران پیش ازاسلام بود که ما بعضی قطعات آنرا ازمقالت یاد شدهٔ بنونیست باین کتاب نقل کردیم ودراین کارحفظ صورت شعر را نیز رعایت نمودیم تا خوانندگان را از چگونگی آن بیشتر آگهی دست دهد .

کارنامهٔ اردشیر بابکان

اثرحماسی معروف دیگری که ازعهد پیش ازاسلام مانده وحاوی قطعات حماسی مهمی است، کتاب کارنامهٔ اردشیر بابکانست. ازاین کتاب نیز درزبان فارسی اثرمستقیم مانده وآن استفاده ییست که درشاهنامه ازترجمهٔ آن شده است وازاینجاست که ما ببحث وتحقیق درآن باب نیزمحتاجیم .

۱ـ گرامیك کرت **Grâmîk-Kart** پسر جاماسپ و درشاهنامه موسوم به گرامی است که درفش کیانی راکه بخاك افتاده بود برداشت و بدست گرفت و با دست دیگر پیکارکرد تا کشته شد . در یادگار زریران داستان او مختصر اختلافی در اجزاء با شاهنامه دارد .

۲ ـ جاماسپان = پسرجاماسپ . ۳ـ پیروزی . ٤ـ یعنی ازسرکوه براند .

«کارنامك ارتخشیر پاپکان» یکی از رسالات معروف پهلوی و از جملهٔ داستانهای منثور حماسی[۱] است که از تصاریف ایام بر کنار مانده و خلاف بسیاری از آثار عهد ساسانی بدست مارسیده است. این کتاب ظاهراً در اواخر عهد ساسانی یعنی درحدود سال ۶۰۰ میلادی نگاشته شده[۲] و داستانیست از اردشیر بابکان و کیفیت رسیدن وی بپادشاهی ایران. کارنامهٔ اردشیر هنگامی نگاشته شد که درباب اردشیر و جانشینان او اطلاعات تاریخی دردست بود. با این حال می بینیم که این کتاب مانند روایات حماسی از خوارق عادات و یا اوهام و عقائد ملی و داستانی انباشته است و این خود میرساند که کارنامهٔ اردشیر بابکان کتابی نیست که بقصد بیان احوال تاریخی مؤسس سلسلهٔ ساسانی نگاشته شده و یا منظور نویسندهٔ آن اختراع سرگذشت تازه و بدیعی برای اردشیر بوده باشد بلکه در باب مؤسس شاهنشاهی ساسانی بمرور ایام در میان ایرانیان روایت و داستانی خاص بوجود آمد که طبعاً با افکار حماسی آمیخته بود و نظیر این حالت را در تاریخ حیات کوروش مؤسس شاهنشاهی هخامنشی هم می بینیم که هنوز چند سالی از مرگ او نگذشته تاریخ حیات و اعمال وی با افسانه‌ها و خوارق عادات عجیب آمیخته شد[۳].

از اشارات موسی خورنی مورخ معروف ارمنی[۴] چنین برمیآید که در باب اردشیر افسانهای عجیب بسیاری وجود داشته است (مانند نگاهداری شیری از اردشیر- و شیر دادن بزی باو[۵]) و از این افسانها تنها برخی نکات در کارنامهٔ اردشیر دیده میشود و این امر دلیل بزرگیست بر آنکه نویسندهٔ کارنامه از میان روایات مختلف عهد خویش تنها بعضی را گرد آورده و از ما بقی صرف نظر کرده است و مقایسهٔ متن کارنامه با سرگذشت اردشیر در شاهنامه نیز اختصار گونه‌یی را در کارنامهٔ کنونی برما ثابت می کند. با مطالعه و تحقیق در منقولات موسی خورنی شباهتی میان سرگذشت کوروش و اردشیر در آغاز حیات ملاحظه

۱ — اگرچه عادةً باید دراین کتاب همه جا از آثار منظوم حماسی سخن گوییم ولی چون کارنامهٔ اردشیر پاپکان از آثار معدود پهلوی است که بما رسیده و از طرف دیگر تأثیر آن در داستان اردشیر پاپکان شاهنامه نیز مسلم است تحقیق درباب آن ومقایسهٔ مختصری میان آن و شاهنامه در اینجا لازم بنظرمیرسد.

۲ — تئودور نلدکه، حماسهٔ ملی ایران ص ۱۰.

۳ — نمونه‌یی از این افسانها را هردوت در کتاب اول خود آورده است.

۴ — کتاب ۲ ص ۷۰ نقل از حماسهٔ ملی ایران نلدکه ص ۳ و ۱۰.

۵ — در افسانه‌های غیرایرانی هم ازینگونه روایات دیده میشود خاصه درباب نمرود وعاد. رجوع شود بجوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات عوفی ومثنوی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی.

می کنیم وازاینجا چنین برمیآید که دنبالهٔ روایات کوروش درایران تاعهد ساسانیان بشکلی که از آن اطلاع درستی نداریم وجود داشته وآنگاه درجزء داستان اردشیر بابکان درآمده‌است ویا اصولا هردوزامنشاء دیگری بوده‌است که باید درداستانهای کهن ایران جست وجو کرد .

اهمیت کارنامهٔ اردشیر بیشتردرآنست که‌مأخذفصل بزرگی ازشاهنامهٔ ابومنصوری یعنی مأخذ مهم شاهنامهٔ منظوم فردوسی بوده است : داستان اردشیر از آغاز کار یعنی از رؤیای بابك ودادن دختر بشبان خود ساسان تازادن اورمزد پسرشاپور ازدخترمهرك نوشزاد وشناختن اردشیر اورا ، درشاهنامهٔ ابومنصوری از رساله‌یی برداشته شده بود که علی‌الظاهرهمین کارنامهٔ‌اردشیر بابکان بوده منتهی نسخه‌یی کاملترو با توضیحاتی بیشتر.

بزرگترین دلیل ما برصحت این مدعی نزدیکی کامل وارتباط مستقیمی‌است که میان شاهنامه ونسخهٔ موجود کارنامهٔ اردشیر بابکان درشرح زندگی اردشیردیده میشود. برای نشان دادن ارتباط ونزدیکی کامل شاهنامه با کارنامهٔ اردشیر بابکان چند بیت از شاهنامه راکه عیناً منطبق بربعضی ازبندهای کارنامه است نقل میکنیم :

از بند ۱۳ فصل اول : «آنکه‌این خواب برایش دیده‌ای اویاازفرزندان‌او کسی بپادشاهی گیهان رسد .»

کسی راکه‌دیدی‌توزینسان بخواب — بشاهی بر آرد سر از آفتاب
گرایدونکه این خواب‌ازو بگذرد — پسر باشدش کزجهان برخورد.

ازبند ۱۷ همین فصل : «پابك‌شادشد وفرمودکه تن بشوی وفرمان دادتادستی جامه وپوشاك خدای وار بیاوردند وبساسان دادند .»

بدوگفت بابك بگرما به شو — همی باش تا خلعت‌آرند نو

از بند ۵ فصل ۲ : «چون اردشیر بپانزده سالگی رسیدآگاهی باردوان‌آمدکه پابك را پسری هست بفرهنگ واسوباری فرهاخته وبایشنی[۱] .»

پس آگاهی آمد سوی اردوان — ز فرهنگ وازدانش این جوان
کـه شیر ژیانست هنگام رزم — بناهید مـاند همی روز بـزم

---

۱ – فرهاخته وبایشنی یعنی تربیت شده وسزاوار .

از بند ۱۳ تا ۱۹ همین فصل : «روزی اردوان با سواران واردشیر بنخجیر شد . گوری اندردشت بگذشت . اردشیر و پسر بزرگ اردوان از پس آن گور تاختند واردشیر اندررسید وتیری ایدون بگورزد که تیر تا پر بشکم اندرشد و ازدیگر سوی بگذشت و گور برجای بمرد . اردوان وسواران فراز رسیدند وازچنان زنش بدان آیین شگفتی نمودند . اردوان پرسید که این زنش که کرد؟اردشیر گفت که من کردم، پسر اردوان گفت که نه چه من کردم . اردشیر بخشم آمد و پسر اردوان را گفت که هنرو مردانگی بستمگری و بی آزرمی ودروغ و بیداد بخویش بستن نتوان ، این دشت نیك وایدر گور بسیار ، من و توایدر دیگر آزمایش کنیم ودلیری وچابکی پدید آوریم .»

چنان بد که روزی به نخجیرگاه — پراگنده شد لشکر و پور شاه
همیراند با اردوان اردشیر — جوانمرد بد شاهرا دل پذیر
پسر بود شاه اردوانرا چهار — ازآن هریکی چون یکی شهریار
بهامون پدید آمد از دور گور — ازآن لشکر کشن برخاست شور
همه باد پایان بر انگیختند — همی گرد با خوی بر آمیختند
همی تاخت پیش اندرون اردشیر — چو نزدیك شد در کمان راند تیر
بزد بر سرین یکی گور نر — گذر کرد بر گور پیکان و پر
بیامد هم اندر زمان اردوان — بدید آن گشاده بر آن جوان
بتیری که اینگور افگند گفت — که با دست آنکس روان بادجفت
چنین داد پاسخ بشاه اردشیر — که این گور را من فگندم بزیر
پسر گفت این را من افگنده ام — همان جفت زا نیز جوینده ام
چنین داد پاسخ بدو اردشیر — که دشتی فراخست وهم گوروتیر
یکی دیگرافگن براین هم نشان — دروغ از گناهست باسر کشان ...

از بند ۷ فصل ۳ : «دیگر سرداری (اختر شماران سردار دیگری) نیز ازایشان پیش آمد وباو گفت که ایدون پیداست که هر بندهٔ مرد که از امروز تاسه روز ازخداوند بگریزد ببزرگی وپادشاهی رسد وبرآن خداوند خویش کام انجام وپیروز گرشود » :

کزین پس کنون تانه بس روزگار — ز چیزی بپیچد دل شهریار
که بگریزد از مهتری کهتری — سپهبد نژادی و گند آوری
از آن پس شود شهریاری بلند — جهاندار ونیك اختر وسودمند

از بند ۱۰ فصل ۸ :« ... واندوه وتیمارمدار چه اورمزد وامشاسپندان چارهٔ این چیز بخواهند کرد و این پتیاره ایدون نهلند چه با ستمکاری دهاك و افراسیاب تور و

الکسندر اورمی ، پس نیز یزدان ازیشان خرسند نبود ایشان را بورج وفره خویش ایدون نابین و ناپیدا کرد چنانکه گیهان آشناست » :

بآواز گفتند کای سر فراز — غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاك بیدادگر — چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد — کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد بر این روزگار — بکشت آنکه بددر جهان شهریار
برفتند وزایشان جزاز نام زشت — نماند و نیابند خرم بهشت .

از بند ۱۳ فصل ۸ : « من خود اردشیرم ، اکنون نگرید که چارهٔ تباه کردن این کرم[1] و یاران اوچگونه است ؟ » :

که فرزند ساسان منم اردشیر — همی پند باید مرا دلپذیر
چه سازیم با کرم و با هفتواد — که نام و نژادش بگیتی مباد

از این گونه موارد درشاهنامه وکارنامه بسیاراست چنانکه باید گفت قسمتی از داستان اردشیر در شاهنامه بی کم وکاست همان داستان اردشیر در کارنامه است واگر شاهنامهٔ منثور ازکارنامه متأثر نبوده است ناچار مأخذ هردویکی بود منتهی درشاهنامه بعضی روایات بتفصیل آمده و بعضی ساقط گشته وبرخی ازروایات نیز باتغییرات تازه‌تر پذیرفته شده است . نلدکه هم در این عقیده با ماشریکست ومیگوید : «از مطالعه و مقابلهٔ این دو کتاب چنین درمی یابیم که داستان اردشیر در شاهنامه بکارنامهٔ اردشیر برمیگردد منتهی مع الواسطه وکتابی که فردوسی ازآن استفاده کرد کمی بااصل متفاوت بوده است[2]».

دلیل ما دراین حدس و تردید درانتساب مستقیم روایت شاهنامه بکارنامه آنست که میان روایت شاهنامه وکارنامه باهمه نزدیکی واتحاد مغایرتهایی کوچك و بزرگ ملاحظه می‌شود و ازآنجمله است موارد ذیل :

۱ ـ بروایت نویسندهٔ کارنامه پاپك سه‌شب سه گونه خواب دید اما در شاهنامه تنها ازرؤیای دوم و سوم اوسخن رفته است . ۲ ـ فرایزدی یا کیانی درکارنامه بصورت بره ودرشاهنامه بصورت غرم (آهو) متجلی شد ولی تفاصیل دیگرفر کیانی درشاهنامه وکارنامه

---

۱ ـ مراد کرم هپتانباد **Haptânbâd** هفتوادست چنانکه درشاهنامه می‌بینید .

۲ ـ حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ٦

بی‌اختلاف بنظر میرسد . ۳ـ ازحدیث رفتن اردشیر هنگام فرار نزدیك چشمه و دیدن دوجوان که اورا ازتوقف بازداشته وبشتاب تحریض کرده بودند درکارنامه اثری نیست. ٤ ـ نامه نوشتن اردوان بپسروفرستادنش بجنگ بگونه‌یی دیگردر شاهنامه آمده و اساساً در کارنامه از نامه‌نوشتن اردوان بپسرش بهمن سخنی نیست. ٥ـ بواك در کارنامه از خاصگیان اردوان بود که‌از سپاهان بپارس گریخت و باردشیر پیوست امادرشاهنامه این نام تباك شده وتباك پادشاه‌جهرم‌است . ٦ـ درجنگ اردشیر باهپتانباد(هفتواد)و کشتن کرم‌هفتواد تنها ازلحاظ بیان داستان تفاوتی‌میان‌شاهنامه وکارنامه مشهود است خاصه‌در پیداشدن کرم هفتواد که درشاهنامه توضیحات بهتر وبیشتری دراین‌باب دید ه‌میشود . ۷ ـ درخدعهٔ دختر اردوان (زن اردشیر) وخشم گرفتن اردشیر براو وامر بقتل وی و نجات‌او بدست‌وزیر(درکارنامه موبد) وزادن‌شاپور وشناختن اردشیر اورا : تفاوت‌عظیمی میان روایت شاهنامه وکارنامه دیده میشود .

نلدکه[1] چنین می‌پندارد که داستان پیداشدن کرم هفتواد داستانی اصیل است نه‌ساختگی ودو موضوع دیگر یعنی‌داستان رفتاروزیر ونگاهداری دختراردوان وخصی کردن خود ونگاهداری انثیین درحقه‌یی سر بمهر وداستان چوگان‌بازی شاپوردربرابر اردشیر نیز اززمانهای قدیم درایران مشهوربوده زیرا طبری هم آنرا نقل کرده است . مانیزدراین‌عقیده بااستاد بزرگ همداستانیم چه طبری‌محققاً وچنانکه ازموارد مختلف همین کتاب درمییابیم مطالب خودرا درباب‌تاریخ‌پیش ازاسلام ایران ازمآخذ قدیم نقل کرده است و بعید نیست که همین دوموضوع درباب دختر اردوان وشاپور درآن‌مآخذ نیز بوده باشد .

هنگام بحث درموارد مغایرت‌کارنامه با شاهنامه گفتیم شاید اردشیرنامه‌یی که مأخذ شاهنامه نویسان قرار گرفت کهن‌تر و کامل‌تر از کارنامهٔ کنونی بود . این‌سخن مارا نخستین بند فصل اول کارنامه تاحدی ثابت میکند . در این بند چنین میخوانیم: «بکارنامهٔ ارتخشیر پاپکان ایدون نبشته است ... » وازآن‌چنین باید نتیجه گرفت که این کارنامهٔ کنونی ازیك کارنامهٔ مفصل‌تر خلاصه و اقتباس شد و گویا بینونتی که در

۱ ـ حماسهٔ ملی ایران ص ٦ .

مقدمهٔ داستان اردشیر وظهور ساسانیان و داستان کرم هفتواد و داستان دختر اردوان و شاپور ، در شاهنامه با کارنامه دیده میشود ازینجا نشأت کرده باشد که مأخذ شاهنامه کارنامهٔ اصلی ترومفصل تری بوده است .

***

این دواثرحماسی بزرگ پهلوی که یکی در عهداشکانی و دیگری در عهدساسانی پدید آمده ومتنی که ازهریك موجود است علی‌الظاهر متعلق بقرن ششم میلادی و پیش ازشکست ساسانیانست : دواثر بزرگ حماسی است که ما ازدورهٔ ساسانی در دست داریم اما اقتصار ما بذکر همین دواثر دلیل اعتقاد ما برانحصارآثار حماسی‌عهدساسانی بدانها نیست بلکه امارات و قرائن بسیار دیگری از آنجمله وجود قطعات داستانی و پهلوانی متعدد درکتابهای پهلوی ، ورسیدن نام‌عدهٔ زیادی از داستانهای پهلوانی‌عهد ساسانی بما ، دلیل است بروجود قطعات وروایات وافکارحماسی دیگردرعهدساسانی که عیناً بدورهٔ اسلامی‌نقل‌شده وآثارآنرا اکنون درحماهاسای منظوم‌فارسی‌می‌بینیم .

گفتار سوم

آثار حماسی عهد اسلامی

فصل اول - بحث در مقدمات

۱ - شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی
۲ - میهن‌پرستی وحفظ آداب ورسوم و مفاخر ملی
۳ - غلبهٔ ترکان، انحطاط حماسه‌های ملی - ظهور حماسه‌های تاریخی ودینی .

فصل دوم - حماسه‌های ملی

۱ - شاهنامهٔ مسعودی مروزی ۲ - گشتاسپنامهٔ دقیقی ۳ - شاهنامهٔ فردوسی ٤ - کرشاسپنامهٔ اسدی ٥ - بهمن‌نامه ٦ - فرامرزنامه ۷ - کوش‌نامه ۸ - بانو گشسپ‌نامه ۹ - برزونامه ۱۰ - شهریارنامه ۱۱ - آذر برزین نامه ۱۲ - بیژن نامه ۱۳ - لهراسپ نامه ۱٤ - سوسن‌نامه ۱٥ - جهانگیرنامه ۱٦ - داستان کك

بقیه درصحیفهٔ بعد

کوهزاد ۱۷ـ داستان شبرنگ ۱۸ـ داستان جمشید ۱۹ـ سام‌نامه .

فصل سوم ـ حماسه های تاریخی

۱ـ اسکندر نامه ۲ـ شاهنشاهنامهٔ پاییزی ۳ـ ظفرنامه ٤ـ شهنشاهنامهٔ تبریزی ٥ ـ کرت‌نامهٔ ربیعی ٦ـ بهمن نامهٔ آذری ۷ـ تمرنامهٔ هاتفی ۸ـ شاهنامهٔ هاتفی ۹ـ شاهرخ نامهٔ قاسمی ۱۰ـ شهنامهٔ قاسمی ۱۱ ـ جنگنامهٔ کشم ۱۲ ـ جرون نامه ۱۳ـ شهنشاه نامهٔ صبا وچندین منظومهٔ دیگر .

فصل چهارم ـ حماسه‌های دینی

۱ـ خاوران نامه ۲ـ صاحبقران نامه ۳ـ حملهٔ حیدری ٤ ـ کتاب حملهٔ راجی ٥ ـ خداوند نامه ٦ـ اردیبهشت‌نامه وچند منظومهٔ دیگر.

فصل اول

بحث در مقدمات

۱ـ شکست نظامی و نهضتهای اجتماعی و سیاسی

بعد از آخرین شکست بزرگ سپاهیان ایرانی از تازیان در سال ۲۱ هجری شاهنشاهی ایران برافتاد ودوران سیادت ایرانیان بپایان رسید. ازپس این شکست ایرانیان بر دودسته شدند : گروهی از ایشان با قبول جزیه و خراج دین آبا واجداد ورسوم و آیین و فرهنگ آنان را محفوظ داشتند . درمیان آندسته از این گروه که ادیان ایرانی داشتند (مانند دین زرتشتی ومانوی ومزدکی) روایات و احادیث کهن و کتب دینی وتاریخی که بزبان و خط اوستایی یا پهلوی باقی‌مانده‌بود حفظ شد و افتخارات گذشته هیچگاه ازیاد آنان نرفت وعلی‌الخصوص موبدان و دانشمندان زردشتی در ادامه و حفظ تمدن ایران قدیم تا دیر گاهی کوشیدند . بسیاری از علمای زرتشتیان دراین ایام وحتی قرنهای دوم وسوم بتألیف و تدوین کتب دینی وتلخیص وتفسیراوستا وامثال این‌اعمال مشغول بوده‌اند وعده‌یی ازمهمترین رسالات و کتب پهلوی که‌اکنون در دست داریم بازماندهٔ‌آن روزگارست . دستهٔ دیگر از ایرانیان این ایام کسانی‌بودند که بدین اسلام درآمدند و بزورشمشیر واحیاناً بسائقهٔ ایمان و عقیده ویا برای رفع حوائج اجتماعی‌وسیاسی آنراپذیرفتند ،یا کسانی بودند که تازیان فاتح آنانرا بعربستان و بلاد عربی بین‌النهرین بردند و درآن دیار ببندگی گماشتند . درمیان این گروه کسانی از خاندانهای بزرگ و ازاشراف وشاهزادگان ایران بودند . این‌دسته پس از آشنایی بزبان وتمدن‌عرب در شؤن مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذ کردند و

بکارهای بزرگ دست‌زدند .

اسیران وبردگانی که تازیان از ایران وممالك مفتوحهٔ دیگرباخود بردندمیان افراد و قبایل مختلف تقسیم شدند و هر دسته‌یی ازآنان بقبیله‌یی منسوب و بموالی معروف گشتند .

فتوح پیاپی وچیرگیها وفرمانروایی برملل مختلف ، عرب را اندك اندك غره وخودبین ساخت تابجایی که همهٔ ملل مغلوب را بچشم بندگی نگریست وآنانرا مولی و محکوم بفرمانبری وسرافکندگی شمرد . این کبریا وغرور عجیب در عهد بنی‌امیه چنان‌قوت یافت که بعضی ازسفهاء متعصبین عرب هیچ کس را ازاعاجم‌لایق‌فرمانروایی نمیدانستند وگفتی چنین میپنداشتند که خداوند تازیان را از میان خلایق برگزیده است‌تابرجهان فرمانروایی کنند و دیگران‌را ازآن‌روی پدیدآورد که‌بنده وفرمانبردار و منکوب و مقهور آنان باشند و بکاری جزبندگی وفرمانبری دست نزنند و امارت و حکومت ونظایر این امور را بعرب بازگذارند [۱] . این گروه متابعان غیرعرب خود را بصورتهای گوناگون تحقیر میکردند مثلا در مجلس ایشان مولی میبایست برپای ایستد وچون یکی ازموالی‌مردی ازآنان را پیاده میدید براوبود که از اسب فرودآید و اعرابی رابرنشاند وخود در رکاب او پیاده رود [۲] وگاهی ازقدرت ومهارت موالی‌در شعرعرب نیز تعجب میکردند [۳] ، با آنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکاریکباره مخالف است وچنانکه می‌دانیم اسلام مفاخرت بانساب را از میان برداشته وفخر و مباهات وشرف و بزرگی را مبتنی بر تقوی ودرستکاری کرده است .

نتیجهٔ این‌تحقیروآزارجزایجاد نفاق میان مسلمانان چیزی‌نبود : مسلمانان غیر عرب بیشتر از ملل بزرگ عالم بودند که تاپیش از اسلام برقسمتی از جهان حکومت میکردند وسابقه‌یی ممتد درعلم وادب وجهانگیری وجهانداری داشتند و ازمیان‌آنان

۱- دراین باب رجوع کنید باشارات بعض ازکتب مانندکامل مبرد ج ۱ ص ۲۷۳ والاغانی ج ۱۴ ص ۱۵۰ و ضحی‌الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر .

۲- ضحی‌الاسلام نقل ازمحاضرات‌الادبای راغب اصفهانی ج۱ .

۳- الاغانی ج ۳ ص ۳۳ .

چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان از دیگران برتر بودند .

این حال برایرانیان دشوارتر بود زیرا این قوم صاحب حس ملی بود چنانکه توجه وی بموضوع ملیت وعلاقهٔ بایران ازقدیمترین آثارادبی ومذهبی اویعنی از اوستا گرفته تاآخرین اثر معروف عهد ساسانی (خداینامه) از همه جا بنحوی‌کامل لایح و آشکارست. روایات‌ملی‌ایرانیان نیزچنانکه‌آگاهیم بصورتی‌بود که‌ایشان‌رابگذشتهٔ‌خود مغرور وازوضع روزگارخودناراضی‌میساخت وازاین گذشته هنوزیادعظمت‌وبزرگواری عهد ساسانی ازخاطرایشان نرفته بود وبا این کیفیات تحقیرهای عرب برآنان سخت گران میآمد وهمین امرمایهٔ نهضت سخت ایشان در برابر افکار اعراب شد وبتدریج بتحقیر عرب وپست شمردن ایشان ازطرفی وبیان مفاخر ومآثر اجداد خود ازطرفی دیگر کشید . این بیان مفاخرومآثرنیاکان با افکارحماسی شدید وبارز همراه بود و لابد این فکرحماسی را ایرانیان مسلمان ازاجداد خود بارث برده ودراین مورد واقعاً ازروایات حماسی‌خود متأثر بوده‌اند .

درتحقیر عرب وبیان مفاخر ایرانیان قدیم بیش ازهمه **شعوبیه** دخالت داشتند . شعوبیه برای بیان مرام ومقصود خود بیش ازهر کاربادب وادبیات متوجه شدند واز طریق شعرونثروتألیف وترجمه مقاصد خود را جامهٔ عمل پوشاندند . مقصود اصلی‌این قوم شناساندن قوم ایرانی با همهٔ مفاخرومآثراووتحریك حس میهن پرستی ایرانیان و سست کردن بنیاد عظمت وقدرت سیاسی ودینی تازیان‌وتحقیرآنان و اعادهٔ استقلال و عظمت ایران بود .

برای اجراءِ اجزاءِ این مقصود ایرانیان راههایی درپیش گرفتند که ازآنجمله یکی ترجمه ونقل کتب تاریخی وروایات وحماسیات ایرانی بزبان عرب ودیگر توسل باشعارحماسی وبیان مفاخر گذشتگان وعظمت ایشان بود . حماسیات شعرای شعوبی ایران بزبان تازی ازجملهٔ دلکش ترین‌آثار فکر ایرانی ونمایندهٔ حسیات عالی وطن پرستی ایرانیان‌آن روزگارست .

نخستین کسی ازایرانیان که درعصراموی ودر کشاکش تحقیر های بنی‌امیه و

عرب زبان ببیان مفاخر اجداد گشود اسمعیل بن یسار از موالی بنی تمیم شاعر و شعوبی معروف عصر عبدالملك بن مروان وهشام بن عبدالملك ومداح ایشانست که وفاتش بسال ۱۰۱ هجری اتفاق افتاد . این شاعر انتساب خودرا بایران وایرانیان درنهایت صراحت ومیان یکدنیا دشمن خونخواراظهارمیکردودراین راه رنجهامی برد وآسیبهامیدیدولی ازپای نمی نشست. روزی نزد هشام بن عبدالملك رفت وقصیده یی خواند که در آن این ابیات بود:

اصلی کریم و مجدی لایقاس به ... ولی لسان کحد السیف مسموم

احمی به مجد اقوام ذوی حسب ... من کل قرم بتاج الملك معموم

جحا جح سادة بلج مرازبة ... جرد عتاق مسا میح مطاعیم

من مثل کسری وسابور الجنود معاً ... و الهرمزان لفخر او لتعظیم

اسد الکتائب یوم الروع ان زحفوا ... و هم اذلوا ملوك الترك والروم

یمشون فی حلق المأذی سابغة ... مشی الضراغمة الاسد اللهامیم

هناك ان تسألی تنبی بأن لنا ... جرثومة قهرت عز الجراثیم

هشام از شنیدن این اشعار و مفاخرهٔ او بخشم آمد و فرمان داد تا ویرا بآب افگنند چنانکه نزدیك بود خپه شود پس گفت اورا از آب برآورند و بحجاز بفرستند . اسمعیل بن یسار از اینگونه اشعار حماسی فراوان داشت واز آنجمله ابیات ذیل است .

رب خال متوج لی و عم ... ما جد مجتدی کریم النصاب

انما سمی الفوارس بالفر ... س مضاهاة رفعة الانساب

فاترکی الفخر یا امام علینا ... واترکی الجور وانطقی بالصواب

و اسألی ان جهلت عنا وعنکم　　کیف کنّافی سالف الاحقاب

اذ نربی بنا تنا و تدسو　　ن سفاهاً بناتکم فی التراب[۱]

در عهد بنی امیه ایرانیان فرصت فراوانی برای بیان مفاخر و اظهار افکار حماسی نیافتند امادرعهدآل‌عباس این کار بدوجهت برای ایشان بهترمیسربود : نخست آنکه بنی‌العباس تعصب عربی خشك بنی‌امیه را نداشتند ودیگر آنکه ایرانیان دراین ایام چنانکه خواهیم دید برسرکار آمده‌وصاحب قدرت وسیادت بوده‌اند وبدین سبب در مفاخره ومباهات باجداد از آزادی وفراغ بال بهرهٔ فراوان داشتند .

یکی ازبزرگترین ومتعصب‌ترین شاعران ایران دراین‌ایام بشاربن‌بردبن یرجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱۶۷ هجری است . شرح احوال او در مجلد سوم از الاغانی ابی‌الفرج اصفهانی بتفصیل آمده واشعاری را که بدونسبت‌میدهیم درآنجامیتوانیدیافت . این شاعرایرانی درتعصب بقومیت خود تا درجه‌یی سخت بود که عرب را بی محابا بباد ناسزا ودشنام میگرفت ودقیقه‌یی ازتحقیر اعراب فرونمی گذاشت . دراابیات ذیل‌درجهٔ تحقیر او بتازیان و تفاخر وی باجداد ایرانی خود[۲] بخوبی آشکار است :

خلیلی لا انام علی اقتسار　　و لا آبی علی مولی وجار

ساخبر فاخرالاعراب عنّی　　و عنه حین تأذن بالفخار

احین کسیت بعدالعری خزا　　و نادمت الکرام علی العقار

تفاخر یا ابن راعیة وراعٍ　　بنی‌الاحرار حسبك من خسار

و کنت اذا ظمئت الی قراح　　شرکت الکلب فی ولغ الاطار

تریغ بخطبة کسر الموالی　　و ینسیك المکارم صید فار

۱ — الاغانی ج ٤ شرح احوال اسمعیل‌بن یسار.

۲ — بشار اصلا از شاهزادگان طخارستان و ازخاندانهای اشرافی ایران قدیم بود .

و تغدو للقنافذ تدريها و لم تعقل بدراج الديار
و تتشح الشمال للا بسيها و ترعى الضأن بالبلد القفار
مقامك بيننا دنس علينا فليتك غائب في حر نار
و فخرك بين خنزير وكلب على مثلي من الحدث الكبار[1]

درسه بیت ذیل ازهمین شاعر تفضیل آتش (معبود ایرانیان) برخاك (قبلهٔ مسلمین یعنی کعبه) مشهود است :

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذكانت النار[2]
ابليس خير من ابيكم آدم فتنبهوا يا معشر الفجار
ابليس من نار وآدم طينة والارض لاتسمو سمو النار[3]

وهمو درمفاخرت بانتساب خود بایرانیان گوید :

و هجاني معشر كلهم حمق دام لهم ذاك الحمق
ليس من جرم ولكن غاظهم شرفي العارض قدسد الافق
من خراسان و بيتي في الذرى ولدى المسعاة فرعي قدسمق

۱ — الاغانی ج ۳ ص ۲۳ — این ابیات را بشار درجواب عرب بدوی که گفته بود « موالی را با شمرچه کار » در محضر یکی از بزرگان بصره سروده است . رجوع کنید بفردوسی نامهٔ مهر ص ٦۲۰ مقالهٔ شعوبیت فردوسی بقلم نگارندهٔ این کتاب .

۲ — بیت مذکوررا بدین ترتیب نیز ضبط کرده اند:

الارض سافلة سوداء مظلمة والنار معبودة مذ كانت النار

(بلوغ الارب فی تاریخ العرب چاپ بغداد) .

۳ — نکت الهمیان فی نکت العمیان چاپ مصر . ص ۱۲۷ — فردوسی در اوایل شاهنامه مظاهراً چنین فکری راداشته است در صورتیکه اسدی خلاف آن را اظهار کرده . رجوع کنید به سخن وسخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۲ ص ۹۲ .

درقرن سوم هجری شعرای شعوبی بسیارشدند واین دلیل بزرگیست برآنکه هرچه‌ازایام تسلط عرب میگذشت ایرانیان هیجان‌بیشتری دروطن پرستی وبیان‌مفاخر نیاکان پیدا میکردند وهمین حالت است که اندك اندك بنظم حماسهٔ ملی درقرن چهارم و پنجم منجر شد و قویترین وآخرین تجلی این حس در آنها صورت گرفت وسپس بخموشی گرایید ویا براههای دیگروارد شد .

ازبزرگترین شعرای شعوبی این عهد عبدالسلام معروف به «دیك الجن» متوفی بسال ۲۳۵ است که درمراثی اهل بیت وبیان مفاخر ایرانیان اشعاربسیارسرود ومسلك اودرمفاخره دنبالهٔ مسلك بشاربن برد وابونواس (۱۴۵ ـ ۱۹۸ هجری) واو خود پیشرو شعرای شعوبی قرن سوم بود . دیگراز شعرای مشهور این قرن خریمی است که در انتساب بایران وبیان مفاخرآن مبالغه میکردواز آنجمله گفته است :

و ناديت من مرو و بلخ فوارساً ... لهم حسب في الاكرمين حسيب

فيا حسرتا لادار قومي قريبة ... فيكثر منهم ناصري ويطيب

وان ابي ساسان كسرى بن هرمز ... و خاقان لي لو تعلمين نسيب

ملكنارقاب الناس في الشرك كلهم ... لنا تابع طوع القياد جنيب

نسومكم خسفاً و نقضي عليكم ... بما شاء منا مخطئ و مصيب

فلما اتى الاسلام و انشرحت له ... صدور به نحو الانام تنيب

تبعنا رسول الله حتى كانما ... سماء علينا بالرجال تصوب[1]

و دیگر المتوکلی اصفهانی شاعر مشهور قرن سوم ازندمای متوکل عباسی (۲۳۲ ـ ۲۴۸) که از تندترین افراد شعوبیست و اشعار زیرین او که بوزن معروف حماسی ایرانست از بهترین وتهدیدآمیزترین اشعارشعوبیه شمرده میشود که از قول یعقوب

۱ـ ضحی‌الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصرباب شعوبیه ،

ابن‌اللیث بخلیفهٔ بغداد نوشته است وما آنرا ازمعجم الادباء یا قوت حموی باینجا نقل میکنیم :

انا ابن الاکارم من نسل جم — و حائز ارث ملوك العجم
و محیی الذی باد من عزهم — و عفّی علیه طوال القدم
و طالب اوتارهم جهرة — فمن نام عن حقهم لم انم
معی علم الکابیان الذی — به ارتجی ان اسود الامم
فقل لبنی هاشم اجمعین — هلموا الی الخلع قبل الندم
ملکنا کم عنوة بالرما — ح طعناً و ضرباً بسیف حذم
و اولا کم الملك آباؤنا — فما ان وفیتم بشکر النعم
فعودوا الی ارضکم بالحجاز — لاکل الضباب ورعی الغنم
فانی ساعلو سریر الملوك — بحد الحسام و حرف القلم

با ذکر این چند نمونه از اشعار حماسی و مفاخرات شعوبیه می‌توان بخوبی بزنده بودن و ادامه یافتن افکار حماسی در میان ایرانیان عهد اسلامی حتی آنانکه با اعراب آمیزش داشتند پی برد .

در همان حال که گروهی از ایرانیان از طریق شعر و ادب ببیان مفاخرملی و تحریك ایرانیان بقیام بر اعراب اشتغال داشتند گروهی دیگر از ایرانیان از طریق **نهضتهای سیاسی واجتماعی** نزاع با قوم فاتح رادنبال میکردند چنانکه باید گفت در دو سه قرن اول هجری نهضت‌های پیاپی و کششها و کوششها سراسر ایران را فرا گرفته بود .

نخستین اقدام بزرگ ایرانیان در اعادهٔ استقلال و سیادت نژاد ایرانی برانداختن

حکومت اموی و بر کشیدن عباسیان و نشاندن آنان برمسند خلافت بود و این امر چنانکه میدانیم بدست یکی ازسرداران بزرگ ایرانی بنام ابو مسلم خراسانی و بیاری سپاهیان خراسان بسال ۱۳۲ هجری صورت گرفت . مراد ایرانیان از ایجاد حکومت بنی العباس راه یافتن در دستگاه حکومت اسلامی و بدست آوردن قدرت و نفوذ سیاسی بود و اتفاقاً چنانکه میخواستند بدین مراد رسیدند زیرا از این پس تا دیر گاه اغلب سپاهیان و سرداران و حکام و امرا و کتاب وزراء از میان ایرانیان پدید آمدند و تمدن و رسوم درباری ساسانیان بتمام معنی در جامعهٔ اسلامی ودربار عباسی راه یافت .

باهمهٔ این احوال و با آنکه ایرانیان در اوایل عهد بنی العباس بنهایت قدرت رسیدند، از آنان خوشدل نبودند ورفتارزشت منصور باابومسلم وهارون بابرامکه ومأمون با فضل بن سهل وامثال این افعال که جملگی نمایندهٔ غدر ومکر آنان بود پیوسته ایرانیان را رنجیده خاطر میداشت واین مطلب از بعض ابیات معروف المتوکلی کـه قبلا نقل کرده‌ایم بخوبی برمیآید .

یعقوب بن لیث « بسیار گفتی که دولت عباسیان برغدر ومکر بنا کرده‌اند . نبینی که با بوسلمه و بومسلم وآل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی کایشان را اندرآن دولت بود چه کردند ؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند »[۱] . اینها نمودار فکر بعضی از بزرگترین فرزندان ایران درآن ایام است .

چون خبر قتل ابومسلم (۱۳۷ هجری) در ایران پراگنده شد وآن نا مردمی عجیب ازمنصورسرزد ، یاران اورا سخت بشورانید چنانکه عدهٔ زیادی از آنـان وحتی عده‌یی از ایرانیان دیگر بخونخواهی برخاستند و از آنجمله در ری وجبال وقومس و نیشابور عده‌یی از ایرانیان هوادار بومسلم بسرداری سپهبد فیروزمعروف به سنباد گبر از سپهسالاران ابو مسلم بمخالفت باخلیفهٔ عباسی وخونخواهی ابومسلم قیام کردند . سنباد بشدت فکر انتقام در سرداشت و میخواست دولت اعراب را برافکند و کعبه را ویران کند و دیر گـاهی بدین آرزو باسپاهیان خلیفهٔ عباسی جنگید تاسرانجام بدست

۱ــ تاریخ سیستان ص ۲۶۷ــ۲۶۸ .

جمهور بن مرار العجلی کشته شد . مرد دیگری بنام المقنع هشام یا هاشم بن حکیم نیز که از دبیران ابو مسلم بود بانتقام خون مخدوم خویش درحدود سال ۱۵۹ با آوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی‌عباس کرد وپس ازچهارده سال خلاف وعناد وجنگهای سخت سرانجام درسال ۱۶۳ ازمیان رفت[۱] . بااین قیامها جنگهای رسمی وآشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغازشد وقصد غائی این مخالفان وقیام کنندگان برانداختن حکومت عرب از ایران بود.

ظهورخاندان طاهری وموروث گشتن حکومت خراسان درخاندان ایشان آرزوی ایرانیان‌را در تحصیل استقلال تا درجدیی بحصول نزدیك کرد اما افراد این خاندان با آنکه درحکومت خراسان استقلال گوندیی تحصیل کردند صلاح‌را دررعایت جانب خلفا دانستند وبدین طریق یك اقدام بزرگ ایرانیان یعنی انهزام وقتل امین و برانداختن جانب داران سیادت عرب ، بی‌نتیجه ماند اما ظهور چند تن از استقلال جویان ایران درروزگار آل طاهر مانند مازیار بن قارن در مازندران[۲] و بابك خرم‌دینی درآذربایجان[۳] ویعقوب بن‌لیث‌صفار درسیستان[۴] مایهٔ آن شد که رنجهای ایرانیان تباه نشود و بنتیجه رسد . از این‌میان چنان که میدانیم یعقوب بتشکیل سلسلهٔ شاهان صفاری توفیق یافت وچندی‌پس‌ازو یکی‌دیگر از استقلال جویان بزرگ ایران یعنی‌مرداویج بایجاد دولت آل‌زیار موفق‌شد واز میان پروردگان آل‌زیار دولت مقتدری بنام آل بویه پدیدآمد که امرای آن دولت بغداد وعراق وشمال وجنوب ومغرب ومرکز ایران را دیرگاهی در دست داشتند واختیارعزل ونصب خلفا نیزمدتی در کف ایشان بود .

ازاواخرسدهٔ دوم واوایل قرن‌سوم هجری خاندان حکومتی‌دیگری‌ازایرانیان

---

۱ – درباب سنباد والمقنع فعلا رجوع کنید به : دومقالهٔ نگارنده بعناوین « نقابدارخراسان » و «المقنع‌هشام‌بن حکیم » در شمارهٔ ۱۲ سال ٤ و شمارهٔ ۱ سال ۵ مجلهٔ مهر وابن‌اثیر حوادث سال ۱۳۷ هجری ـ الآثارالباقیه ص۲۱۱–تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷ — ۸۹ . سیاستنامه چاپ‌آقای اقبال‌ص۲۵۸ـ۲۵۹.

۲ — رجوع کنید بطبری وابن‌الاثیر ورسالهٔ مازیار بقلم‌آقای مجتبی مینوی .

۳ — رجوع کنید بمقالهٔ بابك خرم‌دین بقلم‌آقای سعید نفیسی درسال اول مجلهٔ مهر.

٤ — رجوع کنید بطبری وابن‌الاثیر ووفیات‌الاعیان وتاریخ سیستان وتواریخ وکتب متعدد دیگر .

در ماوراءالنهر تشکیل شد ، افراد این خاندان ازاولاد یکی از ایرانیان اصیل معروف بسامان خدای(سامان خداة)بودند وهمانانند که در تاریخ ایران بسامانیان مشهورند . از این خاندان اسمعیل برعمروبرادر یعقوب‌لیث چیره شد وحکومت مستقل ایرانی و ایران پرستی درماوراءالنهر و خراسان بوجود آورد که دامنهٔ اقتدارآن گاه تا حدود کرمان وری و گرگان نیز کشیده میشد ،

تاریخ ایجاداین دولتهای بزرگ، قرنهای سوم‌وچهارم هجریست وازاینجا بخوبی آشکارمیشود که مجاهدات ابومسلم وطرفداران وخونخواهان اوومردانی‌مانند مازیارو بابك بزودی بثمر رسید ومردم ایران دراوایل عهد عباسی واقعاً عزم تحصیل استقلال و جدا شدن ازحکومت اسلامی داشتند . چنانکه ازتحقیق دراحوال مرداویج ویعقوب برمیآید قصد این دوپهلوان گشودن بغداد وپدیدآوردن یك‌حکومت بزرگ ایرانی که جانشین حکومت ساسانی گردد،بوده است .

۲ - میهن پرستی وحفظ آداب ورسوم ومفاخر ملی

ازآنچه تاکنون دیده‌ایم درجهٔ وطن پرستی ایرانیان در دورهٔ شکست ایشان فهمیده میشود . این حس شدید ونیرومند پس ازتحصیل استقلال وحتی چند گاهی‌پس ازتسلط ترکان درایرانیان باقی بود اما با شروع حکومتهای ترك وپیش‌آوردن سیاست خشك مذهبی چنانکه خواهیم دید اندك اندك حس میهن پرستی ایرانیان زائل شد و اسلام و تمدن عربی واسلامی پرده‌یی بزرگ میان ایرانیان دورهٔ اسلامی وپیش‌ازاسلام فروافکند .

مردم ایران تاحدود قرن پنجم نسبت بافتخارات گذشته و بزبان و ملیت وآنچه بدانها بسته است علاقه‌یی‌فراوان داشتند ودراحیای مفاخرنیاکان رنجها برخودهموار میکردند و کوششها مینمودند . مجاهدات ایرانیان درترجمهٔ کتب پهلوی بزبان عربی و نگارش وتألیف تواریخ گونه گون درشرح عظمت واقتدار ایران پیش ازاسلام وسعی ایشان درترویج زبان فارسی‌همه نمودار علاقهٔ این قوم بافتخارات ملی است وهمین علاقه

بافتخارات ملی است که سرانجام بنگارش شاهنامهای متعدد و آنگاه نظم روایات و داستانهای ملی بشعر فارسی منجر شد.

از جملهٔ قدیمترین آثار منظوم و منثور فارسی کتابهایست که در شرح مفاخر ایرانیان قدیم و پهلوانیها و بزرگیهای آنان پرداخته شد و این کار بزرگ را مجاهدات ایرانیان در حفظ روایات و احادیث و تواریخ قدیم بنیکی میسر ساخت. روایات قدیم ایران در ایالات و نواحی مشرق ایران یعنی خراسان و سیستان و ماوراءالنهر بیش از نواحی دیگر محفوظ مانده بود زیرا در مشرق ایران و خوارزم و ماوراءالنهر مردم بر اثر دوری از مراکز حکومت و قدرت اعراب بیش از نقاط دیگر بحفظ مراسم و آداب ملی و زبان و عقاید خود توفیق یافتند. طبقهٔ دهقانان این ایالات و ولایات چنانکه از مطالعه در کتب آن ایام درمی‌یابیم دیرگاهی از سایر طبقات ممتاز و صاحب اهمیت و قدرتی بودند. موبدان و هیربدان زردشتی و زردشتیان این بقاع مدتها آزادانه زندگی میکردند و با حکام و والیان ارتباط داشتند. هنگامیکه بهافرید[1] دین خود را که در بعض اصول با آیین زردشت موافق و در بعض دیگر مخالف بود، آورد، هیربدان و موبدان زردشتی آزادانه شکایت با بومسلم بردند و ابومسلم نیز بدلخواه آنان بهافرید و پیروانش را از میان برد و باز چون ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان قصد تألیف شاهنامه‌یی کرد، چنانکه دیده‌ایم از موبدان و دهقانان زردشتی خراسان یاری خواست.

تقاویم و ایام مشهور قدیم در این سامان بهمان شکل اصلی خود و با نامهایی که بشکل اوستایی بسیار نزدیک است تا چند قرن اول هجری همچنان معمول بود[2] و بعضی از ایام مشهور ایشان غیر از اعیاد معمول و عمومی ایرانیان روزهایی بود که با روایات کهن بستگی داشت[3]

برروی هم باید چنین گفت که در مشرق ایران و ماوراء النهر زبان و تمدن و فکر

---

۱ — بهافرید پسر ماه فروردین از متنبیان ایران در عهد ابومسلم صاحب‌الدعوة (قرن دوم هجری) است که در خواف ظهور کرد. برای اطلاع از احوال و کیفیت آیین او رجوع کنید به: الآثارالباقیه چاپ لایپزیک ص ۲۱۰-۲۱۱

۲ — الآثارالباقیه صفحات ۴۲ و ۲۳۳-۲۳۹ و ۴۶-۴۸ و ۷۰.

۳ — تاریخ بخارا.

ایرانی باتمام مظاهرخودبهترمحفوظ ماند و کمتردستخوش تغییرات گردید و ایرانیان این نواحی برخلاف ایرانیان‌مغرب باتمام خصائص وصفات ایرانی خودباقی ماندند و مانند اسلاف خویش علائق خودرابگذشته وبزرگداشت اجدادوتعظیم اعمال ویادگار های آنان حفظ کردند ودلیل توجه شدید آنان بنگارش و تألیف کتب‌تاریخ وروایات‌و داستانهای‌قدیم نیزهمینست منتهی باید در نظرداشت که این‌امر بیشتر بهمت‌بزرگان و اشراف آن نواحی صورت میگرفت و امرا و شاهان و بزرگان چون اغلب خودرا از اعقاب شاهان و بزرگان قدیم میدانستند[۱] دراحیاء نام و آثارآنان میکوشیدند وبدین کارمیل‌وعلاقه‌یی وافرداشتند . اتفاقاً بعضی‌حوادث ووقایع نیز محرك تازه‌یی برای‌آنان گشت وازآنجمله‌است : نهضت شعوبیه وتفاخر آنان باجداد وبقومیت وملیت خویش و سرودن اشعاری دراین‌باب ونشرآنها ـ ترجمهٔ کتابهای معروف تاریخی عهد ساسانی بزبان‌عربی وتألیف کتبی‌درباب ایران قدیم چنانکه دیده‌ایم ـ ترجمهٔ خداینامه‌بوسیلهٔ چند تن‌از دانشمندان ایرانی بزبان تازی ، و امثال این امور .

بر اثراین علل و جهات مختلف در اواخر قرن‌سوم و قرن چهارم نهضت عظیمی در خراسان‌برای جمع‌آوری احادیث کهن وتألیف وتدوین کتبی‌درتاریخ‌ایران پیدا شد وشاهنامهایی که هنگام‌بحث در تدوین‌داستانهای‌حماسی درباب‌آنهاسخن گفته‌ایم‌وجود یافت حتی فکرنظم این شاهنامه‌ها درمیان‌آمد ونخست مسعودی مروزی وآنگاه‌دقیقی و سرانجام فردوسی‌روایات قدیم رابنظم‌آوردند ودر خلال‌همان احوال کتبی‌مانندتاریخ

---

۱ ـ صفاریان نسب خود را بساسانیان میرسانیدند (تاریخ سیستان ص ۲۰۰) و سامانیان مدعی بودندکه نسب ایشان ببهرام چوبین و از او بمنوچهربن‌کوزك‌ابن ایرج‌بن افریدون میرسد (زین‌الاخبار چاپ تهران ص ۱۳ ـ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰) و احمدبن سهل ازامرای‌بزرك‌عهدسامانی نسب خود را بیزدگرد پسر شهریار میرسانید (زین‌الاخبار چاپ تهران ص ۲۰) و ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان خود را از تخمهٔ سپهبدان ایران میدانست (مقدمهٔ قدیم شاهنامه ، بیست مقالهٔ قزوینی جزء دوم چاپ تهران ص ۲۳) و نسب خود را بگیو پسرگودرز کشوادکان و از او بمنوچهر و فریدون و جمشید میرسانید (ایضاً ص ۵۲ـ۵۶) و وزیر او ابومنصورالمعمری نیز در این امر از مخدوم خود پیروی میکرد (ایضاً همان‌کتاب) . پسران بویهٔ ماهیگیرچون بامارت و سلطنت رسیدند بجعل نسب نامه‌یی برای خود ناگزیر شدند و نسب خویش را به بهرام گور رساندند (الآثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۳۸.)آل زیار نیزمانند دیگرسلاطین مذکور در رسانیدن نسب خویش ببزرگان قدیم اصراری داشتند .

طبری بنثرفارسی ترجمه شد ودرتواریخ‌فارسی‌و کتب پراگندهٔ دیگر ازروایات وتاریخ ایران قدیم بتفصیل سخن رفت .

دنبالهٔکار دقیقی وفردوسی تاحدودیکقرن پس از ایشان نیز قطع‌نشد وروایاتی‌را که استاد طوس براثرضیق فرصت‌بنظم‌نکشیده بود ، شعرای‌دیگر برشتهٔ نظم درآوردند وتااواخرقرن‌پنجم واوایل قرن‌ششم قسمت بزرگی ازروایات کهن ایرانی بنظم درآمد و کاری که مقدمات آن ازایران پیش ازتاریخ‌آغاز شده‌بود تقریبا بپایان رسید .

باذکراین‌مقدمات محقق میشود که ظهور حماسه‌های بزرگ ملی ایران درقرن چهارم وپنجم معلول علل مختلفی بود که در این مقدمه ازآنهاسخن گفته‌ایم ونیزثابت میگردد که مهمترین ادوارتاریخ‌ایران برای نظم داستانهای حماسی‌قرن چهارم وپنجم‌و چندسال اول قرن‌ششم‌هجری بود اما ازاین‌پس بنا برآنچه ذیلا خواهیم نگاشت نظم داستانهای‌ملی بسستی گرایید‌وجای حماسه های ملی ایران راحماسه هـای تاریخی و دینی گرفت .

۳ = غلبهٔ ترکان

انحطاط حماسه های ملی ـ ظهور حماسه های تاریخی و دینی

چنانکه تاکنون دیده ایم باصراع عظیمی که پس از تسلط عرب میان عناصر روحی ودینی وسیاسی ایرانی و غیر ایرانی در گرفت غلبه تا درجه‌یی باایرانیان بود و اگر این نهضات واقدامات بمانعی برنمیخورد وبی ثمرنمی‌ماند یقیناً ملت ونژاد ایرانی قدرت دیرینهٔ خود را ازسرمی گرفت اما افسوس که براثر مقدمات وجهاتی که اکنون فرصت اظهارآنها را نداریم از اواخر قرن چهارم نخست غلامان آزاد شدهٔ ترك وسپس قبایل مهاجم ترك نژاد متعاقباً برایران تسلط یافتند وازروزی که دست ناپاك این‌قوم درامور کشوری ولشکری‌ایران بازشد واین گروه که تعصب ذاتی وخشکی وساده‌لوحی آنان مشهوراست فرمانروای ایران ومقتدای ایرانیان گردیدندکار کشورما حالتی دگر گونه یافت . آنچه نفوذ و تسلط عرب باقوم ایران نکرد سلطه و اقتدار ترکان کرد و

هرتخریب که درآن تسلط وغلبه ناتمام ونیمه کاروبی‌اثرماند دراین سلطه ونفوذ سیاسی واجتماعی تمام و کامل گشت .

خطرناکترین ارمغانی که غلامان ترك یا قبایل مهاجم ترك نژاد برای ایرانیان آوردند تعصب مذهبی واعتقاد شدید کور کورانه و گاه ابلهانه‌بیست بخرافات ومبلغان وناشران این خرافات که اغلب بتدریج صورت احکام ومسائل دینی یافته ودراعماق ذهن ایرانیان رخنه کرده است .

باتسلط نژاد ترك برایران مجاهدات ملی ایرانیان که تااواسط قرن چهارم بشدت ادامه داشت همه نقش برآب وراندن کشتی درسراب گشت . خونهای پاك مردانی چون بومسلم ومقنع وبابك ومازیارونظایرایشان که بامید رویانیدن درخت برومند استقلال واحیاء ملیت ایران برخاك این ایران دیرپای کهن سال ریخته شده بود ، همه بی‌ثمر گشت . مجاهدات یعقوب و لشکر کشیهای مرداویز و شب زنده داریهای فردوسی و رنجها وزحمات ابن‌المقفع و یاران او وتدابیر برمکیان وآل سهل ودیگرآزادمردان جملگی بیهوده شد و ملت ایران اندك اندك غرور ملی و تعصب نژادی خود را ازدست داد و کاربجایی کشید که خونریزانی چون چنگیز وهلاگو وتیموررا که بویی ازمردمی بمشام ناپاکشان نرسیده بود برگزیدهٔ خداوند و خداوند ایران شمردند ، و آنگاه برنیاکان خویش بگناه‌اینکه برآیین مجوس بودند ناسزا گفتند واحیاناً آنانرا ناپاك ونادان شمردند . هرچه ازقرن سوم وچهارم دورترشویم برشدت اینگونه افکار و ضعف وانحطاط عوامل ملیت افزوده میشود تابجایی که مفهوم ملیت تدریجاً بدرجات فراموشی نزدیك میگردد وتقریباً ازمیان میرود .

ازقرن ششم ببعد براثردوعامل بزرگ مذکور یعنی نفوذ شدید اسلام و ضعف و انحطاط فکرملی وتعصب نژادی ، افکارحماسی نیز بتدریج راه فنا وزوال گرفت وحماسهٔ ملی ایران بصورت حماسه های مذهبی وتاریخی درآمد . علل این امر علاوه برآنچه گفته‌ام عبارتست از :

۱ ـ تکامل افکارواسالیب ادبی : چنانکه درمقدمهٔ این کتاب دیده‌ایم براثرروا ج ادب وپدیدآمدن افکارواسالیب مختلف ادبی وتنوع افکاروایجاد موضوعات جدیددرشعر

که باسیرو کمال تمدن همراهست اندك اندك اساطیر وروایات پهلوانی و داستانهای قهرمانی درزمرهٔ اسمارواحادیث بی‌بنیاد قرارمیگیرد وقبول آنها برطباع گران میآید . بهمین جهت اگرملتی پیش ازین حال بنظم وتدوین روایات حماسی خود توفیق نیافت دیگر بدین کاردست نمیتواند زدوآنچه دریادداشت بکلی ازخاطراو زدوده وبدست‌ذهول وفراموشی سپرده میشود . درادبیات فارسی نیزاین قاعده مسلم وثابت است : در دورهٔ سامانیان که ادبیات فارسی درآغاز کار شروع وترقی بود توجه بنظم داستانها وروایات رونق ورواجی داشت ودرفواصل کوتاه زمانی مردانی مانند مسعودی مروزی و دقیقی و فردوسی ظهور کردند وهریك بنظم قسمتی ازاحادیث و روایات ملی پرداختند وپس از فردوسی نیزچندگاهی براثر نفوذ شدید وی درازدهان فارسی زبانان این امرادامه یافت اماازهمان آغازقرن‌پنجم ضعف وانحطاط فکرحماسی ، حتی‌درداستانها وروایات‌حماسی آشکارشد واین فترت وانحطاط .اندك اندك نیرو گرفت تاسرانجام ازآغازقرن ششم آثار تدریجی‌آن بنیکی آشکار گشت و کم کم بنیاد فکرحماسی وحماسه سرایی برافتادویا خود براثرحوادث سیاسی واجتماعی صورتهای دیگریافت وبهمین سبب است که چون ازقرن ششم بگذریم جزدوسه اثرحماسی درجهٔ سوم وچهارم بآثارحماسی قابل ذکری بازنمیخوریم واصولا اینگونه افکررااارجی وبهایی نمی‌یابیم .

۲ـ یکی‌ازعلل عمدهٔ توجه ایرانیان در عهد سامانی ودرتمام قرن پنجم ، آثاری بود که از نهضت شعوبی وقیام ملی ایرانیان درذهن آحاداین ملت ماند وبعبارت دیگر فکر مفاخرت باسلاف‌وتفضیل قوم ایرانی‌بردیگراقوام جهان محرك اصلی‌نویسندگان وشاعران در جمع ونظم روایات ملی بود اما بانفوذترکان ورواج بازار تعصب‌مذهبی این‌فکررا مجال‌رواج وتوسعه‌نماند زیرا بر اثر تعصب شدید دینی و همچنین درنتیجهٔ تأثیر علمی ونفوذ ادبی قوم عرب ، نژادعرب وزبان وتمدن ودین او روی رزمهٔ اقوام و السنه ومدنیت ها ومذاهب گردید ویا اقلاتفاوت‌میان‌ایرانیان واعراب‌برافتاد وایرانیان در روح‌خود قرابت‌و نزدیکی‌و ودادی‌با عربان احساس کردند . اینست که دراین‌قرون مظلم،سرمشقهای زندگی وتمدن ومعاملات‌ایران تازیان بوده‌اند نه اسلاف ایرانی

ایشان و امثال واسمار وحکایات تازی جای اسمار واحادیث وروایات ایرانی را گرفت و دیگر کسی را سودای نظم آنداستانها در سر نیامد.

۳ ـ با نفوذ وتسلط ترکان، آشوب وغوغای غلامان نوخاستهٔ ترک نژاد ومردمی عاری از تربیت وفارغ از افتخارات نژادی ومتکی بزور ومردم کشی وغارتگری وچپاول درایران آغاز شد. جز چندسال از تسلط غزنویان وسلجوقیان درایرانی که ترکان بر آن فرمانروایی داشتند غیر از جنگ وآزار وقتل وغارت وحرق ونهب چیزی نبود. بلای چنگیز و فرستادگان حکومت مغولی درایران وغوغای بعد از حکومت ابوسعید بهادر وخونریزیهای تیمور ونزاعها و جدالهای اخلاف این مرد خونخوار و سیاست مذهبی صُفویه واوضاع بعد از تسلط وآشوب افاغنه نیز بتمامی مکمل فساد وتباهی نفوذ غلامان ترک وقبایل ترک نژاد ماوراء جیحون گشت وبا تواتر همین وقایع شومست که ملت ایران بدرکات انحطاط و فترت فرو افتاد وسوابق درخشندهٔ خویش را در مدنیت و سیاست فراموش کرد و زبان مادری وی نیز بسستی و کژی و بی مایگی گرایید. پیداست درچنین حالتی توجه بمفاخر نژادی ونظم روایات و احادیث پهلوانی و حماسهٔ ملی امری محال است و بهمین سبب هم از آغاز قرن ششم فترت وانحطاطی سخت درامر حماسه سرایی ایجاد شد وجز چند اثر معدود وبی اهمیت ازحماسهٔ ملی که درقرن هفتم وهشتم اتفاقاً پدید آمد دیگر ازحماسهٔ ملی اثری مشهود نیفتاد.

٤ ـ با نفوذ اعراب وتسلط پیاپی ترکان وغارتها و کشتارهای بی امان که درایران صورت گرفت وبلایایی که برمردم این کشور رسید واختلاطی عجیب که درنژادهای مختلف (ترک ـ تازی ـ ایرانی) پدید آمد، تعصب نژادی ومفاخرت بنیاکان از ایران برافتاد زیرا تعالیم اسلامی باقبول این معنی سازشی ندارد وسیاست ترکان غاصب نیز بجای توجه بنژاد وامر نژادی بمذهب وتعصب وخشکی درآن متوجه بود، وچون از مفهوم ملیت اثری نباشد ازنتایج آن که توجه به حماسه های ملی یکی از آنهاست لامحاله اثری نخواهد بود.

۵ ـ با توجه شدیدی که در قرن چهارم و پنجم بنظم داستانهای پهلوانی شد

قسمت اعظم و نزدیك بتمام داستانهای پهلوانی ایران بنظم در آمد و از آنها چندین منظومهٔ بزرگ ترتیب یافت و از آن میان تنها چند داستان باقی ماند که بعضی را در قرن هفتم و هشتم بنظم سره و ناسرهٔ فارسی در آوردند و ما بقی بدست ذهول و فراموشی سپرده شد.

۶ـ با نفوذ دین اسلام و آیین و آداب و عادات اعراب در روح و نهاد ایرانیان جای پهلوانان ملی را بزرگان و قهرمانان دینی گرفتند و بعضی از شاعران بجای آنکه داستان دلیران ایران را موضوع منظومهای خود سازند باعمال تاریخی یا ساختگی این بزرگان دینی توجه کردند و منظومه‌هایی ببحر متقارب بتقلید از داستانهای حماسی ایران اما نه بدان زیبایی و دلپذیری پدید آوردند.

۷ـ چون دور بنوخاستگان خود پسندترك وامرایی از امثال ایشان رسید بهترین وسیلهٔ تبلیغ مجد و عظمت خویش را در تشویق شعرا بسرودن قصائد و مثنویهایی در وصف و بیان مناقب و محاسن و جهانگشایی و جهانداری خود دانستند و این کار نخست از محمود غزنوی با شدتی بی‌مانند آغاز شد و در تاریخ ادبیات ایران بوضعی نابهنجار ادامه یافت چندانکه چون مغولان و تیموریان با تیغ‌های آختهٔ بیدریغ بایران تاختند بعضی از شاعران زبان بمدح و اطرای آنان گشودند و ظفرنامه‌ها و شدنامه‌هایی در باب آنان پدید آوردند و نتیجهٔ کار چنین شد که از قرن ششم تا دورهٔ حاضر منظومه‌هایی ببحر متقارب و بشکل منظومه‌های حماسی در باب شاهان و حتی بعضی از امرای کوچك و بی‌مقدار ترتیب یافت و عجیب‌تر آنکه کسانی پدید آمدند که در باب سلاطین ممالك اروپایی هم منظومه‌هایی ببحر متقارب ساختند.

از مطالعهٔ این مقدمات هفتگانه میتوان خلاصه‌ای بنحو ذیل ترتیب داد:

در قرن چهارم و پنجم قسمت اعظم داستانهای حماسی ایرانیان بنظم فارسی در آمد و تنها چند داستان برجای ماند که بعضی از آنها بعد از قرن ششم منظوم شد و دیگر از داستانهای ملی ایران چیزی بنظم درنیامد، اما در قبال انحطاط و فنای حماسهٔ ملی دو نوع تازه از حماسه در ایران معمول و متداول شد: یکی حماسه های تاریخی یعنی منظومه‌های حماسی که در باب رجال تاریخی ترتیب یافت و نخستین آنها اسکندرنامهٔ

نظامی است و آخرین آنها شهنشاه‌نامهٔ صبا ـ دیگر حماسه‌های دینی یعنی منظومه‌هایی که در باب سرگذشت تاریخی یا داستانی رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته و پرداخته شد مانند: خاورنامه (یا خاوران‌نامه) و صاحبقران‌نامه و خداوند نامه و حملهٔ حیدری و نظایر اینها.

ما درباب هریك از این انواع سه گانهٔ مذکور یعنی حماسه‌های ملی و تاریخی و دینی در فصلی مفرد سخن میگوییم .

فصل دوم

حماسه های ملی

۱ ـ شاهنامهٔ مسعودی مروزی

نخستین کسی که روایات حماسی ایرانیان را بنظم فارسی کشید شاعریست بنام مسعودی مروزی . از شاهنامهٔ منظوم او اطلاع زیادی در دست نیست، در کتاب البدء والتأریخ تألیف مطهر بن طاهر المقدسی که از کتب معتبر تاریخ و مؤلف بسال ۳۵۵ هجریست دو بار از این منظومه یاد شده است یکی در پادشاهی گیومرث بدین عبارت : «وقد قال المسعودی فی قصیدته المحبرة بالفارسیة :

نخستین کیومرث آمد بشاهی — کرفتش بکیتی درون بیش کاهی[1]

جو سی سال بکیتی باذشا بوذ — کی فرمانش بهر جایی روا بوذ

وانما ذکرت هذه الابیات لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الابیات والقصیدة ویصورونها ویرونها کتاریخ لهم» [2]

یکجای دیگر در پایان سلطنت پادشاهان ساسانی گوید : «وانقضی امر ملوك الفرس و اظهر الله دینه وانجز وعده . . . ویقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة :

سبری شد نشان خسروانا — چو کام خویش راندند درجهانا»[3]

۱ـ این بیت را پس از نگاشتن کلمهٔ کیومرث بشکل «کیّومرث» که بنظر من اقرب باصل تلفظ قدیم آن (کیومرتن Gayomaretan) است وتصحیح تقریبی مصراع دوم ، اصلا چنین باید پنداشت :

نخستین کیّومرث آمد بشاهی — بگیتی در گرفتش پیش گاهی

۲ـ البدء والتأریخ چاپ Huart ج ۳ ص ۱۳۸ .

۳ـ ایضاً کتاب البدء والتأریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

چنانکه ازسخنان منقول مطهربن طاهردریافته‌ایم این قصیده (یعنی منظومه) فارسی منظومه‌یی مزین (محبر)وممتازونزد ایرانیان محترم وعزیزبود زیراآنرابمنزلهٔ تاریخ ملی خویش تصور میکردند وبنابرعادت ایرانیان کـه درشاهنامه ها تصاویری از مجالس رزم وپهلوانان وشاهان ترسیم مینمودند[۱]، نسخ شاهنامهٔ مسعودی مروزی هـم دارای تصاویری بود.

این منظومه چنانکه از ابیات منقول فوق برمیآید مثنوی بزرگی ببحر هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) بود وشاید گاه ابیات هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) هم چنانکه عادت است ، درآن وجود می‌یافت.تاریـخ نظم شاهنامهٔ مسعودی مروزی را محققاً ازاوایل قرن چهارم فروترنمیتوان‌آورد زیرا :

۱ـ کتاب البدء والتأریخ درسال ۳۵۵ تألیف شد وچون نام شاهنامهٔ مسعودی در آن‌آمده است باید شاهنامهٔ مذکوررا متعلق بپیش ازمنتصف قرن چهارم دانست.

۲ـ شاهنامهٔ مسعودی مروزی‌چنانکه مطهربن طاهر گفته درنیمهٔ دوم قرن‌چهارم کتابی‌مشهور بودوایرانیان‌آنرابزرگ‌میداشتند وتصاویری‌برآن‌میافزودندو بمنزلهٔ‌تاریخی برای خود می‌پنداشتند.باتوجه‌بصعوبت انتشاروشهرت یك کتاب‌در روزگاران قدیم‌باید چنین پنداشت که برای شهرت شاهنامهٔ مسعودی (چندانکه یك مرد غریب که ازدیار

---

۱ — دردو بیت ذیل‌از ابوالحسن منجیك ترمذی اشارتی باین عادت دیده میشود :

بشاهنـامه برارهیئت تونقش کنند — زشـاهنامه بمیدان رود بجنك فراز

ز هیبت توعدو نقش شاهنامه شود — کزو نه مرد بکارآیدونه‌اسب‌ونه‌ساز

در مجمل‌التواریخ هم اشاره‌یی بدین منوال می یـابیم در باب بهرام‌گور : « و حدیث شکارگاه وکنیزك و تیـر انداختن برآهو،آنك برصورتها نگارند، چنان‌گویندکه درآن تاریخ بودست‌که بزمین عرب‌بوده‌پیش‌منذر»(ص۷۰)

وازاین بیت فردوسی نقش‌کردن تصـاویر شاهنامه بر درودیوارخانها مشهودست:

بر ایوانها نقش بیژن هنوز — بزندان افراسیاب انـدر است

درمقدمهٔ قدیم شاهنامه نیز از عادت‌ایرانیان به افزودن تصاویر برکتب قصص و داستان سخن رفته است آنجاکه ازکلیله و دمنهٔ منظوم رودکی سخن میگوید : « . . . واین نامه ازو یادگاری بماند، پس چنینیان تصاویر اندر افزودند تا هرکسی را خـوش آید دیدن و خوانـدن آن » (بیست مقالهٔ قزوینی جـزء ۲ ص ۲۳) علاوه بر این نقش شاهـان بر روی قالی ها و ظروف‌نیز تصویر میشد .

بعید آمده از آن آگهی یابد) اقلا چهل وپنجاه سال وقت لازم است وبنابراین شاهنامهٔ مسعودی باید درحدود ۳۰۰ هجری ویا اندکی بیشتر و کمتر سروده شده باشد وبدین ترتیب منظومهٔ مسعودی جزءِ اشعار قدیم و کهن فارسی است که نمونه‌یی از آن دردست داریم .

۳ ـ خشونت بعضی از الفاظ وعدم انسجام ولطافتی که دربرخی از کلمات ابیات سه گانهٔ آن می‌بینیم دلیل روشنی است بر کهنگی این منظومه . فی‌المثل در مصراع اول از بیت اول گیومرث را باید با تشدید خواند تا وزن درست وروان باشد ویا گاف گیومرث را بیش از اندازهٔ معمول کشید تا جای دوحرف اول از مفاعیلن را بگیرد واین از خصائص اشعار کهنهٔ فارسی است چنانکه در ابیات محمدبن وصیف سجزی ومحمدبن مخلد[1] می‌بینیم ونیز همین کیفیت درکلمهٔ سپری ازمصراع اول بیت آخر ملاحظه میشود استعمال «راندنددرجهانا» یعنی حذف دال درراندند (= راندن در) ویا حذف دال «در» (= راندندر) ونظایر این احوال نیز اغلب خاص اشعار کهن واولی فارسی است ودردیگر اشعار اولی فارسی مانند اشعاری که شعرای دربار یعقوب بن لیث صفاری ساخته‌اند دیده میشود .[2]

باتوجه بدین کلمات ونوع استعمال آنها واشکال کارشاعر در تطبیق کامل کلمات فارسی بااوزان عروضی باید قبول کرد که این اشعار بسیار کهنه وحتی کهنه تر از اشعار شعرای دربار نصربن احمد سامانی وبدین طریق متعلق باواخر قرن سوم است .

مسعودی مروزی صاحب این شاهنامهٔ منظوم را چنانکه می‌باید نمیشناسم واز زندگی او اطلاعی ندارم . اما شهرت او وشاهنامهٔ وی درقرن چهارم (زمان تألیف البدء و

---

۱ ـ مانند :

ای امیری که امیران جهان خاص وعام — بنده وچاکر ومولای وسك‌بند وغلام ...
هر که نبود او بدل متهم — بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر ز عمار بدان شد بری — کاوی خلاف آورد تا لاجرم . . .
معجز پیغمبر مکی تویی — بکنش و بمنش و بگوشت

۲ ـ تاریخ سیستان ۲۸۶—۲۸۷ .

از حد هند تا بحد چین و ترك — از حد زنك تا بحد روم وگاس
ناس شدند نسناس آنکه همه — واز(ظ:وآن) همهٔ نسناس کشتند ناس

والتأریخ)وحتی دراوایل قرن پنجم زیاد بود ونام اورا دراین قرن اخیردریکی ازمآخذ معتبریعنی غرراخبارملوك‌الفرس ثعالبی (که تألیفش پیش ازسال ٤١٢ صورت گرفت) می‌بینیم. ثعالبی درشرح سلطنت‌طهمورث گوید:«وزعم‌المسعودی‌فی‌مزدوجته بالفارسیة ان‌طهمورث بنی قهندزمرو» [۱] ودر شرح سلطنت بهمن پسراسفندیار و لشکر کشی بسیستان وجنگ بازال گوید: «فعفاعنه (یعنی‌زال) وامر بردّه‌الی منزله والا فراج له عن مسکة من‌ماله و ذکرالمسعودیّ المروزیّ فی مزدوجته الفارسیة انه‌قتله ولم‌یبق‌علی احد من‌ذویه» [۲].

ذکرمسعودی با این همه سادگی مانند مردی مشهور که نامش زبانزد همگان باشد دلیل برشهرت این مرد و شاهنامهٔ او در قرن پنجم‌است. بنا براین هنگامی که دقیقی وفردوسی بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری دست زده بودند شاهنامهٔ مسعودی شهرت و اعتباری داشت و ازمقایسهٔ داستان بخشودن زال چنانکه در شاهنامهٔ فردوسی آمده و کشتن‌اوچنانکه درشاهنامهٔ مسعودی یافته میشدبه‌مغایرت‌روایت‌مسعودی ونویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری دربعض موارد پی‌میبریم.

۲ ـ گشتاسپنامهٔ دقیقی

«گشتاسپنامه» نامیست که ما بهزاربیت ازداستان گشتاسپ وجنگهای مذهبی او باارجاسپ داده‌ایم (باآنکه این هزاربیت جزئی ازشاهنامه‌بیست که فردوسی پیش‌و پس‌آنراکامل کرد). مراد ما ازاین تسمیه بدست‌آوردن‌آزادی بیشتریست در بحثی که اکنون پیش میگیریم [۳].

ابومنصورمحمدبن‌احمد دقیقی بلخی‌ازایرانیان زردشتی‌مذهب وازشعرای بزرگ عهد سامانیست که در اواسط نیمهٔ اول قرن چهارم هجری (یعنی میان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ وظاهراً درحدود ۳۲۰ الی ۳۳۰ هجری) بدنیا آمد. وی ازمداحان امرای آل محتاج بود ودرخدمت امیرفخرالدوله‌ابوالمظفراحمدبن محمد چغانی بسرمیبرد و اورا

۱ـ غرر اخبار ملوك‌الفرس چاپ پاریس ص ۱۰. ۲ ـ ایضاً ص ۳۸۸.

۳ـ نام منظومهٔ ایاتکار زریران را نیزگاه «شاهنامهٔ گشتاسپ» ضبط کرده‌اند.

میستود واز پادشاهان سامانی هم منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ ـ ۳٦۵ هجری) و پسرش نوح (۳٦۵ ـ ۳۸۷) را مدح گفته و بنابر روایات متقدمان بامر نوح بن منصور بنظم شاهنامه قیام کرد و هزار بیت و بقول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده ۳۰۰۰ بیت ویا بقول محمد عوفی بیست هزار بیت از آنرا درظهور زردشت وداستان جنگ گشتاسپ وارجاسپ بنظم آورد ولی ناگهان بدست غلام خود کشته شد وشاهنامهٔ او ناتمام ماند .

ازاشعاراوهزار بیت درشاهنامه (سلطنت گشتاسپ) وبعضی قصاید ومقطعات وغزل وابیات پراگنده درتذکره‌ها و کتب لغت و کتب ادب (ترجمان البلاغة ـ حدائق السحر ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم) ذکر شده‌است . دقت خیال واستادی و مهارت اوازهمین ابیات پراگنده بخوبی ثابت میشود .

قتل دقیقی پیش ازسال ۳۷۰ وبعد ازسال ۳٦۵ هجری اتفاق افتاده است زیرا در آغاز سلطنت نوح بن منصور (جلوس ۳٦۵) که بامر اوشروع بنظم شاهنامه کرد ، درقید حیات بود وپیش از آنکه فردوسی بنظم شاهنامه شروع کند (حدود سال ۳۷۰) در گذشت وظاهراً حادثهٔ قتل اودرحدود سال ۳٦۸ یا ۳٦۹ روی داد . بعقیدهٔ ژول مول این واقعه در سال ۳٦۰ اتفاق افتاد و این در صورتیست که اولا نظم گشتاسپنامه بامر منصور بن نوح (۳۵۰ ـ ۳٦۵) صورت گرفته‌باشد وثانیاً تاریخ نظم شاهنامه‌را به‌پیش ازسال ۳۷۰ بالا بریم.[۱]

فردوسی دنبال داستان گردآوردن شاهنامهٔ ابومنصوری گوید :

چو ازدفتر این داستانها بسی	همیخواند خواننده برهر کسی
جهان دل نهاده براین داستان	همان بخردان وهمان راستان
جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب وطبع روان
بنظم آرم این نامه را گفت من	ازو شادمان شد دل انجمن

۱ــ برای کسب اطلاع کامل از احوال دقیقی بغیر از تذکره های متداول رجوع کنید بـه : مجلهٔ کاوه ، شرح احوال دقیقی شمارهٔ ٤ ــ ٥ بقلم محصل (آقای تقی‌زاده) وحماسهٔ ملی ایران تألیف نلدکه چاپ دوم ص۱۹-۲۳ ومقدمهٔ شاهنامهٔ ژول مول وتاریخ ادبیات برون **Browne : A Literary History of Persia** وسخن وسخنوران تألیف آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ج ۱ .

جوانیش را خوی بد یار بود — همه ساله تا بُد بپیکار بود
براو تاختن کرد ناگاه مرگ — نهادش بسر بر یکی تیره ترگ
بدان خوی بدجان شیرین بداد — نبود از جهان دلش یکروز شاد
یکایك ازو بخت برگشته شد — بدست یکی بنده برکشته شد
ز گشتاسپ وارجاسپ بیتی هزار — بگفت وسر آمد براو روزگار
برفت اووا ین نامه ناگفته ماند — چنان بخت بیدار او خفته ماند

وبازدر آغاز داستان گشتاسپ وارجاسپ درحکایت خواب خویش ازقول دقیقی گفته است

بدین نامه ارچند بشتافتی — کنون هرچه جستی همه یافتی
از این باره من پیش گفتم سخن — اگر باز یابی بخیلی مکن
ز گشتاسپ وارجاسپ بیتی هزار — بگفتم سر آمد مرا روزگار

ودرپایان گفتار دقیقی پس از نقل هزار بیت اوچنین آورده است :

دقیقی رسانید اینجا سخن — زمانه برآورد عمرش ببن
ربودش روان ازسرای سپنج — از آن پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نماندست ازو یادگار — مگر این سخنهای نا پایدار
نماندی که بردی بسر نامه را — براندی براو سر بسر خامه را
. . . . . — . . . . . .
یکی نامه دیدم پراز داستان — سخنهای آن برمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود — طبایع زپیوند او دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان — پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته براو سالیان دوهزار — گر ایدونکه برتر نیاید شمار
گرفتم بگوینده برآفرین — که پیوند را راه داد اندرین
اگر چه نپیوست جز اندکی — زبزم وزرزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر — که شاهی نشانید برگاه بر
ستایندهٔ شهریاران بدی — بمدح افسر نامداران بدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن — از او نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم بفال — همی رنج بردم در اوماه وسال

ابیات استاد طوس ناطق است براینکه :

شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن بن عبدالرزاق پس ازنگارش وتألیف بزودی شهرت یافت وجهانی دل برآن نهاد وفکرنظم آن درمیان مردم پدیدآمد (زیرا این امرمحقق است که شاهنامهٔ ابومنصور ازلحاظ اشتمال برتاریخ جامع ایران قدیم وازحیث صحت روایات کاملترین شاهنامه‌ها بود) وتنها دقیقی توانست مدعی این‌کاربزرگ شود اما در جوانی بدست بندهٔ خود کشته شد وتنها هزاربیت ازداستان گشتاسپ وارجاسپ رابنظم درآورد ونتوانست این نامهٔ بزرگ‌را بپایان برد اما بااین‌کارخود سرمشق فردوسی گشت واورا برآن داشت که آن افسانهٔ کهن ومنثور راکه طبایع ازپیوند آن دوربود و کسی گمان وامید پیوند (پیوستن = بشعرآوردن) آنرا نداشت بنظم‌آرد . اگرچه دقیقی ازمداحان بزرگ شهریاران ودرمدیحه سرایی‌صاحب‌طبعی بلند ومهارتی‌فراوان بود اما سخنهای‌اودرنقل این داستان ازنثربنظم‌سست گشت ونیروی‌آن نیافت که‌روزگار کهن را نو کند واهل زمان را برآن فریفته سازد .

ازداستان رؤیای فردوسی وآوردن هزاربیت دقیقی درشاهنامه همه‌آگهی‌دارند وتکرارآنرادراینجا ضرورتی‌نیست . هزاربیت دقیقی که فردوسی درشاهنامهٔ خودآورده است بااین بیت‌آغازمیشود :

چوگشتاسپ‌رادادلهراسپ تخت فرودآمدازتخت‌وبربست‌رخت

وبدین بیت ختام می‌پذیرد :

بآواز خسرو نهادند گوش سپردنداورا همه‌گوش‌وهوش

و بعبارت دیگر رشتهٔ مطالب دقیقی در همینجا یکباره قطع میشود وقطع شدن عبارت بنحویست که وقوع حادثه‌یی نامترقب را برای شاعرمیرساند . تنها همت و جوانمردی استاد بزرگ طوس توانست این منظومهٔ ابتررا محفوظ وازدستبرد زمانه ایمن دارد .

مطالب این منظومه چنانکه در گفتار دوم هنگام بحث درباب منظومهٔ « ایاتکار زریران » دیده‌ایم جزدربعض موارد جزئی وبی‌اهمیت‌کاملا منطبق برآن کتاب حماسی کهن‌است .امااین‌نزدیکی وانطباق را نباید بهیچ روی دلیل‌آن دانست که‌دقیقی‌سخنان

خود را مستقیماً از کتاب یادگارزریر نقل کرده باشد بلکه بنابر آنچه در گفتار مذکور ثابت کرده‌ام براثر بعضی اختلافات جزئی خاصه دراسامی و نیز اختلاف کلی روایت در داستان قتل بیدرفش جادو ونظایر اینها ثابت میشود که داستان یادگار زریر چند بار دست بدست گشته و تغییراتی یافته وآنگاه بدقیقی رسیده است و بعبارت دیگر متنی که دقیقی در دست داشت غیرازمتن اصلی « ایاتکار زریران » و بفحوای کلام فردوسی شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است واین زیاده ونقصان داستان واختلاف آن بامتن قدیمی واصلی ازراویان و نویسندگان این شاهنامه است . نظیر این حالت هم درداستان اردشیر مشاهده میشود و در فصل خاص کارنامهٔ اردشیر بابکان گفته‌ایم که فردوسی نیز متن اصلی را در اختیار نداشت بلکه از آنچه درشاهنامهٔ ابومنصوری آمده و علی‌الظاهر بامتن پهلوی کارنامهٔ اردشیر بابکان مغایرتی داشته استفاده کرده است .

سبك دقیقی در انشاء مضامین حماسی از سبکهای عالی شعر پارسی است امامیان آن وسبك شاعری فردوسی تفاوتی عظیم دیده میشود . برخی چنین میپندارند که فردوسی درنقد اشعار دقیقی و گفتن این بیت :

بنقل اندرون سست گشتش سخن از و نو نشد روزگار کهن

سخنانی دوراز انصاف گفته است اماحقیقت امر چنین نیست . دقیقی با آنکه درقصیده وغزل استاداست درساختن گشتاسپنامه از عهدهٔ اظهار کمال مهارت خویش برنیامده‌است. مهمترین سبب وعلت این امر متابعت سخت دقیقی است ازمتن اصلی کتابی که در برابر خود داشت . فردوسی نیز چنانکه میدانیم ازمتنی استفاده میکرد ومیکوشید که اززیاده ونقصان مطلب بر کنار ماند اما درالفاظ تا آنجا که امکان داشت دست میبرد وآنها را بنحوی که درشاعری بکار آید ومایهٔ سستی نظم نشود پس وپیش و کم وزیاد میکرد و یا کلماتی بهتر انتخاب مینمود وحتی درتوصیف مناظر ومیادین جنگ و سایر اموری که بدینها ماند ازاستادی ومهارت ونیروی عالی تخیل خویش استفاده میبرد ، اما دقیقی هیچ گونه دخالتی را درمتن روا نمیدانست وعلی‌الظاهر عین عبارات وجمل را بی آنکه چندان زیاده ونقصانی درآنها بکار برد نقل مینمود وبهمین سبب مجالس رزم و بزم ومکالمات وحکایت

ووصف‌اوبنهایت کوتاهست واغلب بایك تاسه چهاربیت تمام میشود . دربیت ذیل‌سرعت دقیقی درتمام کردن مطلب‌پیروی‌کامل اورا ازمتن‌منثور بخوبی‌میرساند :

درگنج بگشاد و روزی بداد بزد نای رویین بنه بر نهاد

وبازاین حقیقت در وصف میدان جنگ ارجاسپ و گشتاسپ ورفتن چندتن از دلیران گشتاسپی‌و کشته شدن بعضی از آنان بسرعت‌ازپس یکدیگروشتابی که دقیقی در وصف این جنگها و کشتن و کشته شدن بکار میبرد ببهترین صورتی آشکار است و دربرخی از قسمتهای گشتاسپنامه پیروی دقیقی از متن منثور چنان مشهود است که با نقل‌آنها بنثر میتوان امیدوار بود قسمتی از شاهنامهٔ ابومنصوری زنده شده است وهمین‌دقت و خشکی دقیقی درنقل الفاظ از نثر بنظم بدون استفاده از حقوقی که شاعر در اینگونه موارد دارد باعث شده است که کلام وی تا درجه‌یی سست جلوه کند ولی واقعاً سست ونارسا نیست .

فردوسی هنگام فراغ ازحال یك‌پهلوان‌یا هنگام مرگ وقتل پادشاه ونظایراین احوال باآوردن مضامین گوناگون خواننده را بنکاتی فلسفی و اخلاقی آگاه‌میسازداما دقیقی ازاظهاراین استادی محروم وبرکنار است . درچندبیت راجع به یکی ازمیادین جنگ‌پس ازقتل سه‌پهلوان سه‌باریك‌مضمون تقریباً با یك عده کلمات تکرار شده است بدین صورت :

دریغ آن نکوروی‌تابان‌چوماه که بازش‌ندید آن‌خردمند شاه
دریغ آن نبرده گرانمایه گرد که نادیده بازآن‌پدررا بمرد
دریغ آن شه پروریده بناز شده روی اوباب نادیده باز

شتاب دقیقی در توصیف میدان جنگ و مقاتلهٔ مبارزان در این جنگ نخستین که گفته‌ایم تا درجه‌ییست که خواننده تصورمی کند تمام جنگ دریك روز وچندساعت معدود صورت گرفته است در صورتیکه در اواسط کار درمییابد که تاهنگام جنگ‌زریر دو هفته گذشته بود :

دوهفته برآمدبراین بردرنگ نبینم همی روی فرجام جنگ

این امر نتیجهٔ آنست که دقیقی متن شاهنامه را برابر خودنهاده و بی‌تصرف زیادعین مطالب آنرا نقل کرده است وهمین دقت درنقل باعث شد که بسیاری ازتعبیرات زبان پهلوی که گویا اثرخامهٔ موبدان ودهقانان زردشتی مذهبی بود که‌شاهنامهٔ ابومنصوررامینگاشتند در شاهنامهٔ اوراه یابد . استعمال کلمهٔ پهلوی « پس » (پسر) در دو بیت ذیل مؤید مدعای ماست :

بیامد نخست آن سوار هژیر پُس شهریار جهان اردشیر
بیامد پس او گزیده سوار پُس شهریار جهان نیوزار

وهمچنین است استعمال الف ونون نسبت پهلوی دربیت ذیل :

کجا باشدآن‌جادوی‌خویش‌کام کجا نامخواست‌هزارانش نام

و آوردن‌اضافهٔ مقلوب پهلوی واستعمال‌خدای (درزبان‌پهلوی بمعنی شاه)دراین‌سه‌بیت:

همی گفتشان هرسویی زیر پای سپهدار ایران‌وگردان‌خدای...
مگر شاه‌ارجاسپ‌توران‌خدای که‌دیوان‌بندی‌بپیشش‌بپای...
چوسالار چین دید نستور را کیان تخمه و پهلوان پور را

و استعمال شهر بمعنی کشور در این‌بیت:

چو از شهرتوران ببلخ‌آمدند بدرگاه او بر پیاده شدند

براثر متابعت کامل دقیقی از متن‌شاهنامهٔ ابومنصوری بسیاری از ابیات او را عیناًهمانند ترکیبات وجمل‌ایاتکار زریران (که درنگارش‌داستان گشتاسپ وارجاسپ ازآن استفاده‌شده بود) می‌بینیم [1] با آنکه یادگارزریران تا دقیقی بچند دست گشته ودرشاهنامهٔ ابومنصوری جای گرفته بود .

در کلام‌دقیقی‌تنوعی که در خور یك‌منظومهٔ حماسی است مشاهده نمیشود. اغلب پهلوانان بیك نحو وصف میشوند وتکرار بعضی از کلمات و ترکیبات بدرجه‌یی زیاد است که بذهن‌میزند. ممکن است تصورشود که این‌تکرارها از نوع تکرارهای‌فراوان و خالی ازعیب واشکالیست که معمولا در نثر ونظم عهدسامانی‌و اوایل عهد غزنوی‌دیده

۱ رجوع کنید بکفتار دوم‌همین کتاب .

میشود ولی سخن در آنست که شاعر در توصیف موضوع واحدی نتوانسته است از راههای گونا گون که در پیش داشت استفاده کند وحال آنکه فردوسی توانست از این اختیارات شاعری بهره بر گیرد ومارا بتوصیفهای مختلف سر گرم سازد .

مجالس رزم دقیقی بسیار معمولی و ساده ودور از مهارت شاعر در توصیف است (البته در مقام قیاس با فردوسی) وشرح قابل توجه و گیرنده در مجالس رزم او کمتر مشهود است .

بهترین ابیات گشتاسپنامه در خطابهٔ گشتاسپ دیده‌میشود . شاعر در اینجا نهایت ایجاز فصیح را بکار برده است . درباب ظهور زردشت نیز سخنان دقیقی از لطف وزیبایی دور نیست وبهرحال باصرف نظر از برخی نقائص ، گشتاسپنامهٔ دقیقی را باید یکی از بدایع آثار حماسی ایران دانست خاصه که این شاعر استاد توانست با انتخاب بهترین اوزان شعر فارسی برای مضامین حماسی ونشان دادن راه نظم روایات ملی بتفصیل وازروی روایات مکتوب پیشقدم فردوسی درکار بزرگ او شود . دقیقی پس ازفردوسی واسدی از بزرگترین حماسه سرایان ایرانست وقدرتی که او در تجسم میادین قتال و بیان اعمال پهلوانان بکار برده درحد خود شایان تحسین و اعجابست .

یکی از وجوه اهمیت گشتاسپنامهٔ دقیقی کثرت تراکیب فارسی است که در آن می بینیم. این منظومهٔ کوچك که عدد ابیات آن به نزدیك هزار میرسد مشحونست بتر کیبات بدیع فارسی که برخی از آنها تا آن روزگار سابقه نداشت ، علاوه بر این دقیقی توانست با نقل بعضی از تراکیب پهلوی بشعر فارسی رابطهٔ میان شعر دری وزبان پهلوی را تا درجه‌یی محفوظ دارد و عین این کیفیت را باقوت و اهمیت بیشتری در ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی که درنیمهٔ اول قرن پنجم هجری بعهد طغرل سلجوقی میزیست، می توان ملاحظه کرد .

دقیقی جز دربعضی موارد که گفتیم شاعری خوش لهجه وشیرین سخن وفصیح و چابك دست است واز اینروی باید او رادرشمار استادان بزرگ زبان وشعر فارسی درآورد

تاریخ شروع نظم گشتاسپنامه درست معلوم نیست ولی مسلماً بعد از سال ۳۶۵

یعنی درحدود ۳۶۶ و ۳۶۷ است . زیرا چنانکه میدانیم نوح بن منصور درسال ۳۶۵ بسلطنت نشست ودقیقی درآغاز عهد او بنظم شاهنامه شروع کرد وپس از نظم هزاربیت در حدود سالهای ۳۶۸ و۳۶۹ کشته شد.

۳ـ شاهنامهٔ فردوسی

بزرگترین منظومهٔ حماسی و تاریخی ایران شاهنامهٔ فردوسی است که در شمار عظیمترین وزیبا ترین آثار حماسی مللعالم است .

در شرح احواح فردوسی بنابرروشی که در این کتاب پیش گرفته‌ام از اطناب و اسهاب معذورم زیرا قصدمن بیان احوال شاعران نیست بلکه تحقیق درآثارحماسی آنانست و اگراز احوال شاعری سخن گویم تنها از آنجهت است که خواننده را از احوال اومختصر معرفتی حاصل‌شود . علاوه براین از مراجعی که در باب شرح‌احوال فردوسی نشان میدهم درخواهید یافت که جز آنچه در اینجا خواهم نوشت تحقیق تازهٔ دیگری درشرح‌احوال‌این‌آزاده مرد ایرانی ازمقولهٔ تکرار مکررات است . پس سخن خود را در باب شاهنامه با اشارت مختصری بزندگی فردوسی آغاز میکنم وآنگاه نظری اجمالی بکیفیت نظم شاهنامه بوسیلهٔ او می افکنم وسپس سخن‌را باجزائی که درخور موضوع کارمنست تقسیم‌میکنم ودرباب هریك باشباع سخن میگویم وضمناً بااین مباحث بعضی از نکات لازم را درباب احوال استاد طوس روشن‌وآشکار میسازم :

استادابوالقاسم منصور(حسن؟احمد؟)بن‌حسن(احمد؟علی؟اسحق؟)بن(شرفشاه؟)[۱]

---

۱ – چنانکه ملاحظه میکنید نام ونسب فردوسی‌کاملا مشکوك و نامعلوم است و جز در باب کنیه و تخلص او نمیتوان نظر قاطعی اظهارکرد و اسم و نسبی‌که ما در متن انتخاب کرده‌ایم یعنی منصوربن حسن ترتیبی است که در ترجمهٔ البنداری‌که در سال ۶۲۰ صورت‌گرفته آمده است و نام جد فردوسی را دولتشاه سمرقندی شرفشاه یادکرده . اما در باب کنیه (ابوالقاسم) و شهرت شاعر بفردوسی تردیدی نیست و او خود شهرت خویش را در شاهنامه چند بار بهمین صورت یادکرده است .

مشهور بفردوسی شاعر بزرگ ومفلق قرن چهارم وپنجم هجریست که در حدودسال ۳۲۹[۱]

۱ — سال تولد استاد بدرستی معلوم نیست و اگر بخواهیم از روی تاریخ ختم شاهنامه و مقایسهٔ آن با سن فردوسی مطلب را روشن کنیم دچار مشکلات عظیم خواهیم گشت مثلا فردوسی از ۵۸ سالگی خود تا نزدیکی عمرخویش را بهشتاد درشاهنامه وهجونامه نشان میدهد دراین ابیات که می بینیم :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یك — همی زیر شعر اندر آمد فلك

کنون عمر نزدیك هشتاد شد — امیدم بیکبار بر باد شد

و در بعضی از نسخ نیز اشارهٔ صریح به هفتاد و شش سالگی وی شده که شاید مراد از نزدیکی عمر به هشتاد اشاره بهمین سال باشد :

کنون سالم آمد بهفتاد و شش — غنوده همی چشم میشار فش

و اگر این بیت راکه در نسخ دیگر موجود نیست اصلی بدانیم وسال ختم شاهنامه را چنانکه خواهیم دید ۴۰۱ یا ۴۰۲ بشماریم تولد فردوسی در سال ۳۲۵ یا ۳۲۶ اتفاق افتاده است و استاد تئودور نلدکه ، که تصورمی کند فردوسی در اواخرکار شاهنامه ۷۶ یا۷۷سال داشت تولد او را با تصوراینکه شاهنامه درسال۴۰۰ تمام شده باشد در سال ۳۲۳ یا۳۲۴فرض کرده است (حماسهٔ ملی‌چاپ دوم‌ص۲۵) .

اما اگر اساس حکم خود را مبتنی برنسخ معمول شاهنامه‌کنیم ذهن ما درباب سال تولد فردوسی بیشتر بسال۳۲۹متوجه میگردد وحدود سال۳۲۹یا۳۳۰را میتوانیم بتحقیق سال تولد فردوسی‌بشماریم زیرا قرائن‌ذیل‌ما را بقبول این فرض راهبری می کند :

الف — فردوسی در سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس سلطان محمود بجای پدر پنجاه و هشت ساله بود بحکم ابیات ذیل از شاهنامه :

بپیوستم این نامهٔ باستان — پسندیده از دفتر راستان

که تا روز پیری مرا بر دهد — بزرگی و دینار و افسر دهد

ندیدم جهاندار بخشنده یی — بگاه کیان بر درخشنده یی

نگهبان دین و نگهبان تاج — فروزندهٔ ملك بر تخت عاج...

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج — بدرویشی‌وزندگانی‌ورنج (بدرنج؟)

بدانگه که بد سال پنجاه وهشت — جوان بودم وچون جوانی گذشت

خروشی شنیدم زکیتی بلند — که اندیشه شد پیرومن بی‌گزند

که ای نامداران. وگردنکشان — که جست از فریدون فرخ نشان

فریدون بیدار دل زنده شد — زمین و زمان پیش او بنده شد

بداد و ببخشش گرفت این جهان — سرش برتر آمد ز شاهنشهان

فروزان شد آثار تاریخ اوی — که جاوید بادا برو بیخ اوی

ازآن‌پس که گوشم‌شنیداین‌خروش — نخواهم نهادن بآواز گوش

بپیوستم این نامه بر نام اوی — همه مهتری باد فرجام اوی

«بقیهٔ‌حاشیه در صحیفهٔ بعد)

در قریهٔ «باژ» از قراء طابران طوس میان خانواده‌یی ازدهقانان [۱] متولد شد که ثروت و ضیاع موروث داشتند. [۲]

(بقیهٔ حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

که باشد بپیری مرا دستگیر	خداوند شمشیر و تاج و سریر
همیخواهم از کردگار بلند	که چندان بماند تنم بیگزند
که این نامه بر نام شاه جهان	بگویم نمانم سخن در نهان

از این ابیات و فحوای آنها (که در پنجاه و هشت سالگی شنیدم که شاهی بزرك برتخت کیان نشسته است و من چون آوازهٔ او شنیدم نامه برنام او کردم » و با توجه بابیات پیشین که نام محمود و نخستین وزیر اوابوالعباس فضل‌بن احمد را برده است و نیز با توجه باین نکته که محمود در خراسان بسلطنت نشست و آوازهٔ پادشاهی او برفور بفردوسی که در طوس بود میرسید : بصراحت می فهمیم که جلوس محمود برتخت سلطنت غزنویان در ۵۸ سالگی شاعر اتفاق افتاد یعنی درسال ۳۸۷ فردوسی ۵۸ سال داشت وبنابراین فردوسی که در ۳۸۷ پنجاه و هشت ساله بوددر ۳۲۹ تولد یافت (۳۲۹ = ۵۸ − ۳۸۷).

ب — درپایان شاهنامه این ابیات آمده است :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یك	همی زیر شعر اندر آمد فلك
سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیك هشتاد شد	امیدم بیکبار بر باد شد
سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد	بماه سپندار مذ روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار	که گفتم من این نامهٔ شاهوار
تن شاه محمود آباد باد	سرش سبز بادا دلش شاد باد...

از میان این ابیات بیت دوم و سوم و چهارم محققاً الحاقی و بعدی است زیرا درآنها سخن ازبرباد رفتن رنج سی و پنج ساله میرود و این یقیناً متعلق ببعد از واقعهٔ تقدیم شاهنامه وضنت محمود است که بامدح محمود و ستایش وی در ابیات بعد سازگار نیست . پس این ابیات را یا فردوسی در تجدید نظری که چهار و پنج سال بعد ازسال تقریبی ۴۰۰ هجری در شاهنامه کرد بر ابیات اصلی افزود و یا از ابیات هجو نامه است که دراین جا راه یافت وگویا نظم اصلی ابیات بصورت ذیل بود : (چوسال ... سرآمد کنون ... زهجرت شده...) وبنابراین معلوم میشود که درحدود سال تقریبی ۴۰۰ هجری فردوسی ۷۱ سال داشت و این درست مقارن است با سال ششم از نخستین آشنایی و رابطهٔ فردوسی با دربار محمود و چون هفتاد و یك از سال تقریبی ۴۰۰ کم شود سال تقریبی ۳۲۹ یعنی سال تولد فردوسی بدست میآید واین نتیجه نیزبا نتیجهٔ نخستین سازگاروهمانند است.

۱ — درباب طبقهٔ دهقانان رجوع کنید بهمین کتاب ص۶۲—۶۴ .

۲ — خاندان شاعر صاحب مکنت و ضیاع و عقار بود . این مطلب از اشارات مختلف

(بقیهٔ حاشیه‌درصحیفهٔ بعد)

چنانکه دیده‌ایم در دورهٔ جوانی فردوسی، دقیقی کشته شد(۳٦۸یا۳٦۹هجری). این شاعر چند سالی پیش ازوفات شروع بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری کرده بود ولی هنوز بیش از هزاربیت ناگفته مقتول شد وکار بزرگ وی ناتمام‌ماند. فردوسی دنبالهٔ کاراورا بفحوای اشعارخود(که درصحیفهٔ ۱٦۵ از همین کتاب نقل کرده‌ام) گرفت و در حدود ۳۷۰-۳۷۱ یعنی چهل یاچهل ویك سالگی خود شروع بنظم شاهنامه کرد و درحدود ٤۰۱-٤۰۲ یعنی تقریباً پس ازسی‌یك‌ویاسی‌ودوسال آنراکاملا بپایان برد[۱] واجزاءپراگندهٔ داستانهای‌خودرا نسق وترتیبی داد و بنام امین‌الملة ویمین‌الدولة ابوالقاسم‌محمودبن‌ناصر-الدین سبکتکین غزنوی (۳۸۷- ٤۲۱ هجری) که درحدود سال ۳۹۳یا۳۹٤ چنانکه خواهیم دیدبا درباروی‌رابطه یافته بود ، درآورد ولی‌بنابرآنچه مشهورست ازآن پادشاه بهره‌یی نگرفت‌و دل‌آزرده وپریشان از غزنین بخراسان و ازآنجا بطبرستان بخدمت سپهبدشهریارازآل‌باوندرفت وهجونامهٔ معروف خودرا همانجا ساخت وظاهراً بصدهزار درم بشهریار فروخت وسپس از مازندران بخراسان باز گشت ودر مولد خود بسرمیبرد

(بقیهٔ حاشیه از صحیفهٔ قبل)

تاریخی و اقوال فردوسی در موارد متعدد مدلل میگردد . نظامی عروضی‌گوید‌که فردوسی در دیه باژ « شوکتی تمام داشت و بدخل‌آن ضیاع از امثال خود بی‌نیازبود» وفردوسی خود هم برفاه‌حال وسعهٔ عیش خویش درجوانی اشاره‌کرده وگفته است :

الا ای بر آورده چرخ بلند — چه داری بپیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی — بپیری مرا خوار بگذاشتی ...
بجای عنانم عصا داد سال — پراگنده شد مال و برگشت حال

اما چنانکه ازهمین ابیات و ابیات متعدد دیگر شاهنامه بخوبی برمیآید شاعر استاد براثر توجه بشاهنامه ثروت خودرا ازدست داد ودرپیری تهیدست شد وابیات ذیل ازشاهنامه‌گواه مدعای ماست:

نماندم نمکسود و هیزم نه جو — نه چیزی‌پدید است تاجو درو...
نه‌چون‌من‌بود خواروبرگشته‌بخت — بدوزخ فرستاده ناکام رخت
نه امید عقبی نه دنیا بدست — ز هر دو رسیده‌بجانم شکست...
دوگوش و دوپای من آهو گرفت — تهی دستی و سال نیرو گرفت

---

۱ — درباب تاریخ شروع وختم شاهنامه درسطورآینده باشباع سخن خواهم‌گفت .

تا بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری بدرود جهان گفت . پیداست که نظم داستان یوسف وزلیخا[۱]

۱ — در نسخ معمول منظومهٔ یوسف و زلیخا ببحر متقارب نساخ جاهل آن را از کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی دانسته و بعضی از نویسندگان متأخر ومعاصر نیزدراین اشتباه باآن نساخ هم‌آواز شده‌اند . دراین باب و اینکه یوسف و زلیخا یکبار بوسیلهٔ ابوالمؤید بلخی که در بارهٔ او قبلا سخن گفته‌ام و شاعری دیگرمشهوربه «بختیاری» که گویا از معاصرین بهاءالدوله دیلمی و یا عزالدین بختیار دیلمی (۳۵۶—۳۸۷) بوده است ، بنظم در آمده فعلا بتفصیل سخن نمیگویم وبحث من تنها در باب نسخ موجود منظومهٔ یوسف و زلیخاست که همچنانکه گفته‌ام نساخ و بعضی از نویسندگان و محققان حتی دکتر اته و تئودورنلدکه و ادوارد برون با اصرار عجیبی آنرا از فردوسی شمرده‌اند : میباشد اما از سبك کلام وسستی بسیاری از ابیات واستعمال اصطلاحات وکلمات و ترکیباتی که بسیاری ازآنها دور از سبك کلام فارسی درعهد سامانی واوایل عهد غزنوی است : چنین بنظرمیآید که گویندهٔ این منظومه فردوسی نیست ، امارات دیگری نیز دربعضی ازنسخ خاصه درنسخه‌یی ازیوسف وزلیخا که در اختیار آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه است (بعد ازتحقیق معلوم شد ابن نسخه رونویس تازه‌تری از همان نسخهٔ کهنه‌یی است که در اختیار آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه میباشد) بدست میآید که دال برعدم تعلق آن بفردوسی است . در مقدمهٔ این منظومه گویندهٔ داستان هر چهار خلیفهٔ اسلام را بنیکی ستوده و بیلهٔ چشم نگریسته و گفته است :

صحابان او جمله اخیر بدند — همه هر یکی همچو اختر بدند
ولیکن ازیشان چهار آمدند — که در دین حق پایدار آمدند
ابوبکر صدیق شیخ عتیق — که بد روز وشب مصطفی رارفیق
پس از وی عمر بد که قیصربروم — ز سهمش نیارست خفتن بوم
سیم میر عثمان دیندار بود — که شرم و حیا زو پدیدار بود
چهارم علی ابن عم رسول — سر شیر مردان و جفت بتول
از آزار این چار دل را بتاب — که آزارشان دوزخ آرد بتاب

و این ابیات میرساند که گویندهٔ داستان از اهل تسنن بوده نه تشیع . مطلب بسیار مهمی که از اوایل همین نسخه برمیآید و بعقیدهٔ ما بسیار گرانبها و برهم زنندهٔ تمام تصورات و اوهام معموله است آنست که درمقدمهٔ این کتاب مدح شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه محمدبن الب ارسلان برادر ملکشاه وممدوح ازرقی آمده است که در هرات حکومت میکرده وشاعرانی در درگاه خود داشته است . ابیاتی که درمدح طغانشاه آمده چنین است :

سخن کابتدا مدح خسرو بود — همایون همه چون مه نوبود
سپهر هنر آفتاب امل — ولی النعم شاه شمس الدول
جهان فروزنده فخر ملوك — منزه دل پاکش از رنج و سوك
ملك بوالفوارس پناه جهان — طوغنشاه خسرو الب ارسلان

گویندهٔ این داستان که علی‌التحقیق غیر از فردوسی و یکی از معاصران طغانشاه پسر الب ارسلان است درست معلوم نیست . این شاعر چنانکه از مقدمهٔ داستان برمیآیدآثار دیگری نیز در موضوعات عاشقانه وپهلوانی داشته است . تصور تعلق یوسف وزلیخا بفردوسی باعث این اشتباه شده است که داستان سفراورا بعراق جعل کنند ولی چون اصل قضیه باطل باشد دربطلان فروع آن بحثی نخواهد ماند.

وسفرفردوسی ببغداد که نتیجهٔ این تصوراست ، وبازگشت او ازطریق اصفهان‌وملاقات باحاکم‌خان لنجان[۱] ، جملگی ازمجعولات ومبتکرات افسانه سازان‌ویا نتیجهٔ اشتباه متأخران است‌واصلامربوط بفردوسی نیست وباید درباب آنها باختصار گذشت‌وسخن‌را بدرازا نکشاند خاصه که‌بنای کار ما در شرح احوال شاعران‌حماسه‌سرا براختصارست و توضیحات اساسی را در باب آثارحماسی آنان خواهیم داد .[۲]

۱— درپایان یکی از نسخ شاهنامه محفوظ در موزهٔ بریتانیا ابیاتیست که چون بعضی ازمحققان معاصردرآنها بدقت ننگریسته‌اند با استناد بدانها چنین پنداشته اندکه فردوسی سفری باصفهان نیزکرده و مدتی در نزد حاکم خان لنجان بسر برده ونسخه‌یی از شاهنامهٔ خود را بنام وی درآورده است وآنگاه این سفر را با سفر خیالی فردوسی ببغداد مرتبط دانسته وگفته‌اندکه فردوسی دربازگشت از بغداد بخراسان باصفهان رفته ومدتی‌آنجا مانده است ولی اگر این محققان درآن ابیات که بتمامی درضمن بیان احوال فردوسی در شمارهٔ ۱۰ سال دوم دورهٔ جدیدمجلهٔ کاوه‌آمده است دقت میکردند نخست از سستی ابیات و سپس از فحوای کلام گوینده در می‌یافتندکه سازنده مرد کم مایهٔ اندك دانشی بوده‌که ظاهراً سمت تعلیم پسر حاکم خان لنجان داشته ودرپایان نسخهٔ شاهنامه متعلق بهمین حاکم از باب شکرگزاری ابیاتی سست ازخود نگاشته است . بیت ذیل :

خداوند این دفترم بنده‌کرد لب هر مرادم پر از خنده‌کرد

مسلم می‌کندکه مراد از خداوند یعنی صاحب این دفترکسی است که‌آنرا در تملك داشت نه‌کسی که‌کتاب بنام او تألیف شده باشد . بیت مغشوش دیگری نیز در میان آن ابیاتست که آن را نمایندهٔ استادی گویندهٔ ابیات بر احمد پسر محمدحاکم خان‌لنجان باید دانست وابیات بعد ازآن نیزمیرساندکه این مرد دریکی ازروزهای‌بهاری در زرین رود غرق وبدست شاگرد خود ازغرقاب رها شد .

۲— گذشته ازمطالبی که تاکنون راجع بفردوسی گفته‌ام‌وآنچه درسطوروصحایف‌آینده راجع باوو‌شاهنامه‌اش‌خواهم گفت برای کسب اطلاع ازاحوال استاد رجوع کنید به :

J . Mohl : Livre de Rois' Tom I . paris 1883 .

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos , Zweite Auflage . Berline und Leipzig 1920 S . 19 - 34

Henri Massé : Firdousi et L'épopée nationale . paris 1935

C. Huart: Encyc de l'Islam' Tom 2, Art- FirdoWsi.

La Grande Encyclopédie Tom 26 .

Hermann Ethé : Firdausi als Lyriker , München 1872–1873

E. G. Browne: A Literary History of Persia. Vol.II, P.129 .

Hermann Ethé: Neupersische Literature im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band , Strassburg, 1896-1904, s. 229–231

(بقیهٔ حاشیه در صحیفهٔ بعد)

نخستین قطعات شاهنامه

فردوسی ظاهراً دراوان قتل دقیقی بنظم داستانهایی مشغول بود وآنها بعضی ازداستانهای منفردست که داستان بیژن و گرازان را باید دررأس همه قرارداد.

داستان بیژن و گرازان یارزم بیژن و گرازان یاداستان منیژه و بیژن از داستانهای مشهور قدیم بود که غیر از فردوسی از بعض شعرای دیگر عهد غزنوی نیز اشاراتی در باب آن دیده میشود و این ابیات منوچهری یکی از آن اشاراتست :

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریك — چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه — دوچشم من براو چون چشم بیژن

ودریك قطعه منسوب بفردوسی نیزاشارتی بداستان بیژن می‌بینیم :

در ایوانها نقش بیژن هنوز — بزندان افراسیاب اندر است

واین بیت اخیر ازشهرت فراوان داستان منیژه و بیژن حکایت میکند.

فردوسی ظاهراً وبنا بر آنچه از تحقیق درسبك کلام وی در داستان بیژن و گرازان برمیآید، این داستان را درایام جوانی ساخته بود. مثلا اگراین داستان را با سایر قسمتهای شاهنامه مقایسه کنیم می‌بینیم الفهای اطلاقی فراوان که گاه فصیح نیز بنظر نمی‌آید علی‌التوالی درآن استعمال میشود. درمیان نود بیت ازیك قسمت این داستان

(بقیه حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

مجلهٔ کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ مقالهٔ محققانهٔ آقای تقی زاده راجع بفردوسی. فردوسی نامهٔ مهر (جزءسال دوم مجلهٔ مهر) حاوی چندین مقاله راجع بفردوسی وشاهنامه بقلم عده‌یی ازنویسندگان. مجلهٔ باختر، مقاله فردوسی بقلم مرحوم ملك‌الشعراء بهار شمارهٔ ۱۲ سال اول. چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ آقای سید جلال الدین تهرانی، تهران ص ۴۳—۴۶. تذکره‌های متداول مانند: هفت اقلیم امین احمد رازی، مجمع الفصحاء رضاقلی خان هدایت ج ۱، تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی (چاپ برون ص ۴۹) لباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۳۲ و غیرها. شاهنامهٔ فردوسی موارد مختلفی که شاعر از خود سخن گفته است وبعضی ازآنها را درحواشی ومتن همین کتاب می‌بینید. مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری معروف بمقدمهٔ جدید شاهنامه. تاریخ گزیده چاپ برون، ص ۸۲۸. هزارهٔ فردوسی چاپ تهران بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار. سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ج ۱. تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع‌الزمان فروزانفر که جزء انتشارات بنگاه وعظ وخطابه چاپ شد. مقدمهٔ « الشاهنامه » (ترجمهٔ بنداری، چاپ مصر ۱۹۳۲) بقلم عبدالوهاب عزام ازص ۲۹ تاص ۷۰.

ابیات ذیل دارای الفهای اطلاقی است :

بپیچید بر خویشتن بیژنا — که چون رزم سازم برهنه تنا
ز تورانیان من بدین خنجرا — ببرم فراوان سرانرا سرا
بپیمان جدا کرد ازو خنجرا — بچربی کشیدش ببند اندرا
چو آمد بنزدیك شاه اندرا — گو دست بسته برهنه سرا
یکی دست بسته برهنه تنا — یکی را ز پولاد پیراهنا
نبینی که این بدکنش ریمنا — فزونی سگالد همی برمنا
گر ایزد بمن بر ببخشایدا — تن رزمجویم نفرسایدا
ز نامردی خویش ترسید یا — ز جان و روانم تو ببرید یا
بزد اسب و آمد بر بیژنا — جگر خسته دیدش برهنه تنا

یعنی ده در صد از این ابیات با قافیه هایی که الفهای زائده دارد استعمال شده . این وضع دراشعاردیگرفردوسی کمترمشهود است ومیرساند که شاعرهنوز بمهارت بی نظیرخود درشعرچنانکه دردیگرقسمتهای شاهنامه نشان داده است نرسیده ودرآغازکار شاعری بوده است .

علاوه براین مقدمهٔ داستان منیژه وبیژن وتفصیلی که فردوسی درذکرمقدمات نظم آن بیان میکند بصراحت تمام منفرد بودن داستان و ابتدای کار شاعر را در سرودن منظومه یی که تاکنون بنظیرآن دست نزده بود می‌رساند .

جوانی فردوسی هنگام سرودن داستان بیژن وگرازان ازابیات مقدمهٔ آن بخوبی برمیآید. وصف فردوسی ازخویشتن وجفت خوددراین ابیات مؤیدجوان بودن هردوست وازفحوای کلام گوینده ثروت وآسایش او برمیآید که بنابرآنچه میدانیم متعلق بعهدجوانی وآغاز زندگی فردوسی است وحتی من چنین می‌پندارم که این داستان از شاهنامهٔ ابو منصوری گرفته نشده (خاصه که درغرراخبارملوك الفرس که بنابرآنچه دیده‌ایم قسمت اعظم آن مستفاد ازشاهنامهٔ ابومنصوری است ، موجود نیست) ودست یافتن او برنسخهٔ آن کتاب ونظم آن چندسال بعد وپس ازمرگ دقیقی صورت گرفته است وعلاوه براین درعین استفاده ازشاهنامهٔ ابومنصوری نیزباید چنین پنداشت که فردوسی داستانهای مهم

ومنفرددیگری مانند داستان سهراب وداستان اکوان دیووهفتخان رستم وبعضی دیگر ازرزمهای رستم‌را که هریك درعهداوشهرت ورواجی‌فراوان داشت ازمنابع‌دیگراستفاده وجدا جدا نظم کرده‌است .

نلدکه میگوید: « فردوسی نامهٔ خود را درسن کمال شروع نموده است ولی با اینحال محال نیست که پیش ازآن مشغول نظم‌منظومهای حماسی بوده باشد بلکه حقیقت امرهم جزاین نیست »[۱].عقیدهٔ استاد نلدکه را بحث مختصرما ثابت ومدلل میدارد ولی این نکته‌را نیزباید بپذیریم که فردوسی ازین داستانهای پراگنده در تدوین شاهنامهٔ عظیم خویش استفاده کرده است واصولا نظم همین داستانهای منفرد حماسی که گویا همه ببحر متقارب بود در تحریض فردوسی بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری بنحواتم مؤثر بوده است .

آغاز نظم شاهنامه

دردههٔدوم ازنیمهٔ دوم‌قرن چهارم‌هجری آوازهٔکاردقیقی‌درخراسان شایع شده ونسخه‌یی از گشتاسپنامهٔ دقیقی نیز در اواخر همین دهه بفردوسی‌رسیده بود . فردوسی که طبع خودرا تااین‌هنگام درنظم داستانهای کهن آزموده بود بفکرافتاد که‌کار شاعرجوان دربارسامانی را بپایان برد ولی‌مأخذی را که دقیقی در دست داشت مالك نبود ومی بایست چندی دراین راه رنج‌برد . اتفاق را یکی ازدوستان اودراین‌کارباوی یاری کرد ونسخه‌یی‌ازشاهنامهٔ منثور ابومنصوری بدوداد وفردوسی‌ازآن هنگام واقعاً بنظم شاهنامه دست برد بدین قصد که کتاب مدون ومرتبی ازداستانها وتاریخ کهن ترتیب دهد :

دل روشن من‌چوبرگشت ازوی — سوی تخت‌شاه جهان کرد روی
که این نامه رادست‌پیش‌آورم — ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هرکسی بیشمار — بترسیدم ازگردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی — بباید سپردن بدیگر کسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست — همان‌رنج راکس‌خریدار نیست
زمانه سرایی پر از جنگ بود — بجویندگان‌برجهان‌تنگ بود...

۱– حماسهٔ ملی ایران ص ۲۶ .

بشهرم یکی مهربان دوست بود — تو گفتی که بامن بیك پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو — بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی — پیش تو آرم مگر بفنوی
گشاده زبان و جوانیت هست — سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامهٔ خسروی باز گوی — بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیك من — برافروخت این جان تاریك من...
یکی نامه دیدم پر از داستان — سخن های آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود — طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان — پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار — گرایدونکه برتر نیاید شمار...
من این نامه فرخ گرفتم بفال — همی رنج بردم ببسیار سال .

تاریخ تحقیقی این واقعه، یعنی شروع نظم شاهنامه درست معلوم نیست ولی از چند اشارهٔ فردوسی میتوان تاریخ تقریبی آنرا معین کرد :

۱ـ ازچند بیت فوق چنین برمیآید که آنگاه که فردوسی بنظم شاهنامه دست پیش آورده بود اوضاع خراسان آشفته وپریشان وزمانه سرایی پرازجنگ بود .این وقایع ظاهراً متعلق است بسال ۳۷۱ وخلافهای میان ابوالحسن عتبی وزیر نوح بن منصور وابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان وپسر او ابوعلی سیمجور ازطرفی وخلاف وعناد ابوالحسن وابوعلی سیمجور وفائق الخاصه باابوالعباس تاش (سپهسالار خراسان بعد ازابوالحسن سیمجور) وقتل عتبی وزیر ، وجنگهای سخت سپاهیان سامانی باامرای آل بویه و هجوم احتمالی دیالمه بخراسان که براثر اطلاع از مرگ ابوشجاع فنا خسرو (عضد الدوله) ازهجوم بخراسان وتعقیب سپاهیان شکست خوردهٔ سامانی« فروایستادند ونیز سوی خراسان نیامدند وگرنی خراسان و تاش را لاش کردندی »[1] پس باهمین یك اشاره میتوان سال احتمالی شروع کار فردوسی را بنظم شاهنامه پیدا کرد وآن حدود سالهای ۳۷۰ و ۳۷۱ هجریست .

۲ ـ درپایان کاریزد گرد چنانکه قبلادیده‌ایم فردوسی گفته است که شاهنامهٔ او

۱ – تاریخ گردیزی چاپ تهران ص ۳۹ . راجع باین حوادث رجوع شود بهمان کتاب ازص۳۷ببعد.

درسال ۴۰۰هجری بپایان رسید وما چون قبلا ثابت کرده ایم که دوسه بیتی که درباب بر باد رفتن زحمت سی وپنج ساله است بعدی و الحاقی است وشاید آخرین مرتبه که فردوسی در شاهنامه نظرمیکرد برآن افزوده شده بود ، ناچار باید خطاب فردوسی را بمحمود درهجونامه پذیرفت آنجا که میگوید :

بسی سال اندر سرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنج

یا : بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی

یا : چوسی سال بردم بشهنامه رنج — که شاهم ببخشد بپاداش گنج

و با قبول رنج سی‌ساله هنگام تقدیم شاهنامه به محمود (سال تقریبی ۴۰۰ هجری) باین نتیجه میرسیم که نظم شاهنامه در حدود سالهای ۳۷۰ — ۳۷۱ شروع شده بود . علت تردید درانتخاب سال کامل ۳۷۰ آنست که فردوسی درمقدمهٔ تاریخ اشکانیان ازقحط و غلای بزرگی که درعهد محمود بسال ۴۰۱ تا موقع برداشت محصول‌سال ۴۰۲ در خراسان رخ داده بود[۱] وازبخشیدن خراج یکساله سخن میگوید وبنابراین بایدسال چهارصد را که قبلا گفته‌ایم‌سالی‌تقریبی پنداشت و دراین صورت بنظم شاهنامه درست درسال ۳۷۰ آغاز نیافته و گویا دراواخراین‌سال یاسال ۳۷۱ شروع نظم آن شده است .

بعدازاین‌تاریخ‌فردوسی‌غالب‌اوقات‌خودراصرف‌نظم‌شاهنامه‌میکردوباین‌کاراشتغال داشته است چنانکه ثروت اجدادی رابرسراین‌کارنهادوازرسیدگی‌بضیاع وعقارموروث بازماند . اما یك مطلب مسلم است که اوشاهنامه را بترتیب ونظمی که اکنون‌می‌بینیم بنظم درنیاورد . تاریخ نظم قسمتهای مختلف این کتاب چندان روشن نیست وتنها بعضی از آنها را میتوان بتقریب معلوم کرد مثلا داستان سیاوش دارای تاریخ نسبةً روشن و آشکاریست زیرا فردوسی در پایان این داستان پیش ازآغازداستان کیخسرو اشاره‌یی بسال عمرش کرده و دم ازپنجاه وهشت سالگی خود زده و از نزدیکی سال شصت بیم داشته است :

ز خون سیاوش گذشتم بکین — بآوردن شه ز توران زمین

۱ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی . ۳۲۵ ـ ۳۳۱

بگویم کنون رزم و کین خواستن — همان رستم و لشکر آراستن
کسی را که سالش بدوسی رسید — امید از جهانش بباید برید
چو آمد بنزدیك سر تیغ شصت — مده می که از سال شد مرد مست
بجای عنانم عصا داد سال — پراگنده شد مال و برگشت حال...
چو برداشتم جام پنجاه و هشت — نگیرم بجز یاد تابوت و دشت
همیخواهم از داور کردگار — که چندان امان یابم از روزگار
کزین نامهٔ نامور باستان — بمانم بگیتی یکی داستان

و اگر سال تولد فردوسی را حدود ۳۲۹ تصور کنیم ۵۸ سالگی شاعر مصادف بود با حدود سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس محمود بر تخت سلطنت غزنوی بجای پدر خود ناصرالدین سبکتکین و بنابراین داستان سیاوش هنگام جلوس محمود پایان یافت و گویا داستان کیخسرو درهمین سال آغاز شده باشد[1] والبته حکم عقل نیز در این باب همچنین است زیرا پیوستگی موضوع دو داستان شاعر را طبعاً بر آن میداشت که یکی را دنبال دیگری آورد.

داستان دیگری که درشاهنامه چندین هزار بیت پیش از داستان کیخسرو جای گرفته دوسال بعد از این دو داستان ساخته شده و آن داستان نخجیر کردن رستم است با پهلوانان درشکارگاه افراسیاب. این داستان را فردوسی درشصت سالگی خود سرود:

ز کاوس کی باز پرداختم — کنون رزم گردنکشان ساختم...
مرا عمر بر شصت شد سالیان — برنج و بسختی ببستم میان
کنون از ره رستم جنگجوی — یکی داستانست با رنگ و بوی

و برفرض تولد فردوسی بسال ۳۲۹ تاریخ نظم این داستان سال ۳۸۹ است وضمناً معلوم میشود که نظم داستان کاوس پیش از این تاریخ شروع و بدان ختم شده است.

تاریخ ختم شاهنامه

تاریخ ختم شاهنامه نیز کاملا روشن نیست. فردوسی یکجا از زحمت سی ساله وجای دیگر از رنج سی و پنج سالهٔ خود در باب شاهنامه سخن میگوید وهمین دو قول از صاحب شاهنامه خود

۱ — چو شد داستان سیاوش بین — زکیخسرو آریم اکنون سخن

وسیلهٔ بزرگی برای حیرت محقق درجست وجوی تاریخ پایان نظم آنست . گذشته از این درنسخ مختلف شاهنامه تاریخ پایان آن ۴۰۰ و ۳۸۴ باختلاف ذکرشده است[1] و اگراین تاریخ ۳۸۴ را بپذیریم بایدآنرا نخستین سال اتمام خلاصه‌یی ازشاهنامه‌فرض کنیم که چندسال پیش ازتقدیم‌به محمود صورت گرفته بود وفردوسی ازاین پس‌چند باردرشاهنامه نظرودرآن تصرف کردوابیاتی برابیات سابق افزود زیرا :

اولا در۳۸۴ فردوسی ۵۵ سال داشت (برفرض تولد او در ۳۲۹) درصورتیکه بنابرآنچه دیده‌ایم در۵۸ سالگی اوسلطان محمود بتخت سلطنت جلوس کرد (۳۸۷) واین تاریخ درست سه سال پس ازتاریخی است که دیده‌ایم .

ثانیا تاریخ بعضی ازداستانهای شاهنامه که معلوم کرده‌ام چند سال پس‌از۳۸۴ است بدین معنی که داستان سیاوش رادر۳۸۷بپایان بردوداستان نخچیر کردن رستم‌را درشکارگاه افراسیاب بسال ۳۸۹ .

ثالثا آشنایی فردوسی بامحمودومدح اودرشصت وپنج یاشصت وشش سالگی‌شاعر صورت گرفت ودراین هنگام بود که فردوسی زیربار فقروتهیدستی ناگزیرشد شاهنامهٔ خودرا بنام محموددرآورد وآرزومند صله‌وانعام اوباشد .

۱– در دو نسخه ازشاهنامه‌های موجود درلندن این ابیات‌آمده است :

سرآمدکنون قصهٔ یزدگرد — بماه سفندار مذ روز ارد
زهجرت شده سیصد از روزگار — چوهشتاد وچار از برش برشمار
وباز : زهجرت‌سه‌صدسال وهشتاد وچار — بنام جهان داور کردکار

ودرنسخه‌یی متعلق بکتابخانهٔ بود لیان بجای هشتاد وچار هفتاد وچار دیده میشود رجوع کنید به :

Catalogue of the Persian, Turkish, Hindûstanî and Pushtû Manuscripts in the Bodleian Library, by Sachau anb H. Ethé, Part.I, Oxford, 1889, P. 451 .

ومجلهٔ‌کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۱ ص ۱۶ و :

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, 1895 P. 132 .

و درنسخهٔ مورخ بسال ۸۷۴ جزوکتابخانهٔ سلطنتی ایران تاریخ ختم شاهنامه بصورت ذیل‌آمده است:

گذشته ازآن سال سیصد شمار — براو برفزون بودهشتاد وچار

بپیوستم این نامهٔ باستان • پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده یی بگاه کیان بر درخشنده یی
همیداشتم تا کی آید پدید جوادی که جودش نخواهد کلید...
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از برسال شصتم گذشت بدانسان که باد بهاری بدشت
من از شصت و شش سست گشتم چو مست بجای عنانم عصا شد بدست...

شصت وشش سالگی فردوسی مصادف است باسال ۳۹۵ ویازده سال تمام میان آن و ۳۸٤ فاصله است.

پس قبول ۳۸٤ برای پایان شاهنامه همراهست با این شرط که فردوسی نخستین بار قسمت کوچکی از شاهنامهٔ خودرا درسال ۳۸٤ پس ازچهارده وپانزده سال رنج بپایان برده یعنی متن شاهنامهٔ ابومنصوری را چنانکه بود ونمونه‌هایی از آنرا درغرراخبارملوك الفرس می‌بینیم بنظم کشیده باشد. اما بعد ازاین سال چندبار درشاهنامه تجدید نظر کرد وداستانهای تازه‌یی که از بعض آنها قبلا اطلاع یافته‌ایم برمتن اصلی افزود ونظم و نسقی‌را که اکنون می‌بینیم درآن پدیدآورد واین کاراوتا چهاروپنج سال پس ازسال ٤۰۰ هجری ادامه داشت.

آشنایی با دربارمحمود

فردوسی درشصت وپنج یا شصت وشش سالگی خود (یعنی حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹٤) که ازرنج فقروتهیدستی بعذاب آمده وضیاع وعقار موروث را درراه نظم حماسهٔ ملی ایران ازدست داده بود بفکر تقدیم شاهنامه به محمودبن ناصرالدین سبکتکین افتاد.

این مطلب نه‌تنها ازابیات منقول درفوق برمیآید بلکه ابیات ذیل هم که درپایان شاهنامه ثبت است براین دعوی گواهی عادل شمرده میشود:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج فزون کردم اندیشهٔ درد ورنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم بپیش اختر دیر ساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان تو گفتی بدم پیش مزدورشان...

این ابیات چنین میرساند که تااین هنگام یعنی سال ۳۹۳ یا ۳۹٤ شهرت داستانهای

منظوم فردوسی بسیارشده بود وبزرگان ودانشمندان ازمنظومهٔ اونسخها برگرفتنداما کسی درپاداش این کاربزرگ دست اونگرفت واین دهقان دانشمند بزرگوار درپیری تهیدست وباثر گرانبهای خود نیازمند گشت تامگر بادرآوردن آن بنام محمود بمال و ثروتی رسد.

درهمین سال (یعنی ۳۹۳ یا ۳۹٤) ظاهراً میان او ودربارسلطان‌محمود رابطه‌یی پدیدآمد ودور نیست که وسیلهٔ این ارتباط ابوالعباس فضل بن‌احمد اسفراینی نخستین وزیر سلطان محمود شده باشد زیرا در مقدمهٔ اقوال پیشین (یعنی : بپیوستم این‌نامهٔ باستان .... الخ) نام ابوالعباس چنین آمده است :

کجا فضل‌را مسند ومرقد است — نشستنگه فضل بن احمدست
نبد خسروان را چنان کدخدای — بپرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست — که او برسر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و پاکدست — پرستندهٔ شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانهٔ دادگر — پراگنده رنج من آمد بسر
بپیوستم این نامه باستان . . . . . الخ

ازاین ابیات چنین مستفاد میشود که فضل بن احمد وزیردانشمند محمود براثر محبتی که بزبان پارسی داشت بفردوسی وشاهنامهٔ اواقبالی تمام کرد و اورا باتمام‌آن برانگیخت وبنعمت ومال نوید داد.

ابوالعباس فضل بن‌احمد اسفراینی نخستین وزیرمحموداست. درابتدای‌کارخویش ازدبیران ابوالحسن فائق‌بن‌عبدالله معروف بفائق الخاصه (متوفی بسال ۳۹۸) وسپس چندگاهی صاحب برید مروبود ودرسال ۳۸٤ که سبکتکین برابوعلی سیمجور وفائق که‌درخراسان‌بطغیان برخاسته بودند غلبه‌یافت، ابوالعباس را ازامیرنوح‌سامانی‌بوزارت محمود خواست. محمود دراین هنگام‌بالقب سیف الدوله سپاهسالارخراسان شده بود. ابوالعباس از سال ۳۸٤ تاسال ٤۰۱ وزارت محمود میکرد ودراین سال براثرنقاری که میان او ومحمود پدیدآمده بود بقلعهٔ غزنین رفت ونامه‌یی بمحمود نگاشت‌وخویش را محبوس خواند. محمود نیز که منتهزفرصت بود ویرا مصادره کرد وخانه وضیاع وعقار

اورا فرو گرفت . یکی از آثار مرضیهٔ ابوالعباس در آوردن مکاتیب و مناشیر ودفتر های دیوانیست ازتازی بپارسی که پس ازعزل اوو آمدن حسن بن احمد میمندی برسر کار بحالت نخستین باز گشت .

با عزل ومصادرهٔ ابوالعباس ، فردوسی ازداشتن حامی ونگاهبانی در دربارمحمود محروم ماند واز بدبختی شاهنامه راهنگامی بدر گاه شاه غزنوی برد[1] که کارابوالعباس ازرونق افتاده وبباز داشت ومصادره کشیده بود و گویا یکی ازعلل ناکام ماندن فردوسی و بی نصیب گشتن اوازصلات وجوایز موفورمحمود همین دوستی ورابطه با ابوالعباس بوده باشد .

علل دیگری نیز درباب نفرت محمود ازفردوسی درمیان بود ودر رأس همهٔ آنها یکی تشیع فردوسی است[2] که بزعم محمود متعصب سنی مذهب درزمرهٔ بزرگترین گناهان

---

۱ — چنانکه نظامی عروضی گفته است پس از ختم شاهنامه علی دیلمی آن را در هفت مجلد نوشت و فردوسی آن را بهمراه بودلف نام کراوی او بود بدرگاه برد. نام این دو دربعضی از نسخ شاهنامه در یك بیت آمده است:

از این نامه از نامداران شهر — علی دیلم و بودلف راست بهر

ولی این بیت درهمهٔ نسخ بهمین وضع نیست و در نسخ دیگری بدین صورت آمده است :

از آن نامور نامداران شهر — علی دیلمی بود کاو راست بهر

که همواره کارم بخوبی روان — همی داشت آن مرد روشنروان

و با دقت در این دو بیت که ارتباط معنوی آنها با یکدیگر درست بنظر میآید معلوم میشود که اولا علی دیلمی از جملهٔ حماة فردوسی وازنامداران شهرطوس بوده نه ناسخ شاهنامهٔ اووثانیاً بودلف ساختگی ودخیل است نه اصلی زیرا دراین صورت ارتباط معنوی بیت دوم واول ازمیان میرود .

۲ — این معنی از هجونامه بخوبی برمیآید :

مرا غمز کردند کآن پرسخن — بمهر نبی و علی شد کهن . . .

وهمچنین ازسخنان نظامی عروضی که ازقول معاندان فردوسی چنین نگاشته است : « اومردی رافضی است ومعتزلی مذهب واین بیت براعتزال اودلیل کند که او گفت :

ببینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت :

خردمند گیتی چو دریا نهاد — بر انگیخته موج ازو تند باد

چو هفتاد کشتی در او ساخته — همه باد بان ها بر افراخته

(بقیهٔ حاشیه در صحیفهٔ بعد)

وجنایات بودودیگر اظهارمحبت شدید فردوسی است بایران قدیم وپادشاهان بزرگ عجم که گویا محمود خودرا ازهمهٔ آنان فزونترمیشمرد وبخوی ترکانهٔ خود بانژاد ایرانی وافتخارات او دشمنی میورزید وظاهراً از دشنامهای شاهنامه بتورانیان خاطری آزرده داشت وبعیدنیست که تخلیط معاندان نیزدررنجش محمود ازفردوسی ومحروم گردانیدن وی مؤثربوده باشد[1] .

(بقیهٔ حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

میانه یکی خوب کشتی عروس — پرآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی — همه اهل بیت نبی و وصی
اگرخلد خواهی بدیگر سرای — بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآید گناه منست — چنین دان واین راه راه‌من‌است
براین زادم وهم براین بگذرم — چنان دان که خاك پی حیدرم

وسلطان محمود مردی متعصب بود و در اواین تخلیط بگرفت ومسموع افتاد.» وچنانکه ازسخنان فردوسی برمیآید گویا محمود براثرهمین اعتقاد اورا بدین وبدکیش خوانده وقصد جانش کرده‌بود :

که‌بددین وبدکیش خوانی‌مرا — منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا غمز کردند کان پر سخن — بمهر نبی و علی شد کهن
من ازمهرا ن هر دوشه نگذرم — اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
مرا سهم دادی که در پای پیل — تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی — بدل مهر جان نبی و علی

---

۱ — موضوع تخلیط معاندان و بدگویی حاسدان دربارهٔ فردوسی گذشته از ابیات منقول در حاشیهٔ پیشین از جای‌جای‌شاهنامه نیز برمیآیدوازآنجمله :

چنان شهریاری و بخشنده یی — بگاه کیان بر درخشنده یی
نکرد اندرین نامهٔ من نگاه — ز بدگوی و بخت بدآمدگناه
بداندیش کش روز نیکی مباد — سخن های نیکم ببد کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد — فروزنده اخگر چوانگشت کرد

قطعهٔ ذیل که بفردوسی نسبت میدهند نیز رسانندهٔ حرمان فردوسی ازدستگاه محمود وبخششهای ویست :

حکیم گفت کسی‌راکه بخت والانیست — بهیچ روی مر اورا زمانه جویا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی — بدست آید دری کجاش همتا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست — کدام دریاکورا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در — گناه بخت منست این گناه دریانیست

در باب رفتن فردوسی بغزنین وتقدیم شاهنامه وناکامی شاعر وفرار او از غزنین داستان‌هاست که «برهرسر بازاری هست» ودرمقدمهٔ بایسنقری وتذکرة الشعراء دولتشاه ومجمع الفصحاء وچهار مقالهٔ نظامی عروضی وسایر کتب که درضمن مآخذمذکوردرذیل صحایف ۱۷۶ و۱۷۷ ازهمین کتاب دیده‌اید یادشده وبعضی از آنها کودکانه وبی اساس مینماید وعجب درآنست که ازین افسانها گاه در کتب قدیم و کهنی مانند تاریخ سیستان نیز دیده میشود [۱] تاچه رسد بآثارقرن نهم [۲] وبعد ازآن . خلاصهٔ آنچه از این مآخذ وابیات هجونامه راجع بایام بعد ازتقدیم شاهنامه تافوت فردوسی برمیآید چنین است :

فردوسی پس از حضور درغزنین و تقدیم شاهنامه بدربار محمود براثر عنادی که محمود با رافضیان داشت ونیزدرنتیجهٔ شدتی که فردوسی دراعتقاد ببزرگان ایران بکارمیبردوهمچنین درنتیجهٔ سعایت مخالفان ابوالعباس فضل بن احمد وشاید براثرتضریب برخی ازشاعران وامثال این اموروبراثرخست محمود که فردوسی در بعضی ازابیات هجو نامه بدان اشاره میکند [۳] مورد بی‌مهری محمود واقع شد وباآنکه قبلا با اوعهد کرده بود که در برابر هربیت یك دینار بدو دهد بجای هر دینار درهمی داد [۴] واین امر بر

---

۱ ـ وآن‌چنین است : «... وحدیث رستم برآن جمله‌است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه بشعرکرد ، وبرنام سلطان‌محمود کرد و چندین روزهمی برخواند ، محمودگفت همهٔ شاهنامه خودهیچ نیست‌مگر حدیث رستم واندر سپاه من هزارمرد چون رستم‌هست . بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندر سپاه اوچند مرد چون رستم باشد اما این‌دانم که خدای تعالی خویشتن راهیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید این‌بگفت وزمین بوسه کرد وبرفت . ملك محمود وزیر راگفت این مردك مرا بتعریض دروغزن خواند ، وزیرش گفت بباید کشت ، هرچند طلب کردند دیگر نیافتند . چون بگفت ورنج خود ضایع کرد برفت هیچ عطا نایافته تا بغربت فرمان یافت» (تاریخ سیستان ص ۷ـ۸)، و این حکایت درست یادآور بیت‌ذیل از فردوسی است :

چواندر نبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

۲ ـ مراد مقدمهٔ بایسنقریست که در سال سال ۸۲۹ بفرمان بایسنقربن شاهرخ‌بن امیر تیمورگورکان متوفی بسال ۸۳۷ نگاشته شدوهم‌چنین‌است تذکرهٔ دولتشاه .

۳ ـ بپاداش گنج مرا درگشاد بمن جز بهـای فقاعی نداد
فقاعی‌بیرزیدم ازگنج‌شاه ازآن من فقاعی خریدم‌براه
پرستار زاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار

۴ ـ نظامی عروضی یکجا مقدارصلهٔ محمود را پنجاه هزار درهم ویکجا بیست‌هزارگفته ودیگران‌شصت هزار،

رنجش فردوسی از محمود افزود وکار بجایی کشید که محمود قصد قتل فردوسی کرد و فردوسی از بیم جان غزنین را ترك گفت . بنا برقول نظامی عروضی « چون بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد وبگرمابه رفت و برآمدفقاعی بخورد وآن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست بشب‌ازغزنین برفت و به هری بدکان اسمعیل وراق پدرارزقی فرودآمد وشش ماه درخانهٔ اومتواری بود تاطالبان محمود بطوس رسیدند وبازگشتند وچون فردوسی ایمن شد ازهری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیك سپهبد شهریارکه از آل باوند درطبرستان پادشاه اوبود وآن خاندانی است بزرگ ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد ، پس محمود را هجا کرد دردیباچه بیتی صد و برشهریار خواند وگفت من این کتاب رااز نام‌محمود با نام توخواهم کردن که این کتاب همه اخباروآثارجدّان تست . شهریار اورا بنواخت ونیکویی‌ها فرمود وگفت یا استاد محمود را برآن‌داشتند وکتاب را بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند ودیگر تو مردی شیعیئی و هرکه تولی بخاندان پیامبر کند اورا دنیاوی بهیچ‌کاری نرودکه ایشان را خود نرفته است ، محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام اورهاکن وهجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندك چیزی بدهم خودترا خواند ورضای توطلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند ودیگر روز صد هزاردرم فرستاد وگفت هر بیتی بهزار درم خریدم‌آن صدبیت بمن ده وبامحمود دل‌خوش کن. فردوسی‌آن بیت هافرستاد ، بفرمود تابشستند ، فردوسی نیزسواد بشست و آن هجومندرس گشت وازآنجمله این شش بیت بماند :

مرا غمز کردندکان پر سخن — بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم — چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار — وگر چند باشد پدر شهریار
ازاین درسخن چند رانم همی — چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی نبد شاهرا دستگاه — وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود — ندانست نام بزرگان شنود »

فردوسی ازمازندان بخراسان بازگشت ومدتی درموطن خود باخاطرافسرده وپریشانی وفقرزندگی میکردوبعید نیست درهمین ایام بنابرفحوای ابیاتی که بنصربن‌ناصرالدین سبکتکین خطاب کرده باومتوسل شده باشدوآن ابیات درمقدمهٔ داستان شیرین و خسرو است :

چنین شهریاری و بخشنده‌یی — بگیتی ز شاهان درخشنده یی
نکرد اندرین نامهٔ من نگاه — ز بدگوی و بخت بدآمدگناه
حسد برد بدگوی درکار من — تبه شد بر شاه بازار من
چوسالار شاه این سخنهای نغز — بخواند ببیند بپاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان — کز او دور بادا بد بدگمان
وزان پس کند یاد بر شهریار — مگر تخم رنج من آید ببار
که جاوید باد افسر و تخت او — ز خورشید تابنده‌تر بخت او

ولی این توسل وتقاضای وساطت نیزمؤثر نیفتاد وتاآنگاه که فردوسی‌حیات‌داشت‌محمود با اوبرسرمهر نیامد. نظامی‌عروضی‌مدعی است که خواجه‌احمدبن حسن میمندی‌همواره مترصد شفاعت ازفردوسی‌نزد محمود بود وآخردریکی ازسفرهای هندبراین‌کار توفیق یافت وسلطان را واداشت‌تا هنگام ورود بغزنین انعام‌وصلهٔ شاعررا بدوبازفرستد واتفاقاً این‌صله وانعام راهنگامی که‌ازدروازهٔ رودبارطابران میآوردندجنازهٔ فردوسی‌راازدروازهٔ رزان بیرون میبردند ؛ و بهرحال مسلم است که فردوسی تا اواخر عمر از بدست آوردن نتیجهٔ کار خود محروم ماند واین محرومیت تا نزدیك هشتاد سالگی او نیز ادامه داشت :

کنون عمر نزدیك هشتاد شد — امیدم بیکباره بر باد شد

تجدید نظر نهایی

مطلبی که‌ذکرآن در اینجالازم بنظرمیآیدآنست که‌فردوسی پس ازتقدیم شاهنامه بمحمود نیزهمواره مشغول تجدید نظر درآن بود وازآنجمله درسنین نزدیك‌بموت خودیکباردرآن تجدیدنظر کلی کرد وبعضی‌ابیات‌برآن افزودویا برخی ابیات را تصحیح کردوتغییرداد واین‌آخرین تجدید نظرشاعراست که درشاهنامه نموده واکنون نسخ معمول ومشهور شاهنامه همان‌آخرین نسخه‌ییست که نزدفردوسی بود و درهمین نسخه بود که‌هجونامهٔ محمود وجود داشت و بعد از مرگ فردوسی منتشر گشت و بنابر این نباید قول نظامی راکه گفته است هجونامهٔ فردوسی مندرس شده وازآن جزشش‌بیت نمانده کاملا قبول‌کرد بلکه باید در این باب بحدس نلدکه بیشتر اعتماد نمودکه معتقد است

فردوسی هجونامهٔ محمود را تا پایان حیات خودمنتشر نساخت؛ومن چنین‌عقیده دارم که برفرض وجود ابیات الحاقی‌ومجعول درهجونامه شمارهٔ آنها ازچند بیت معدود تجاوز نمی کند وبقیه همه اصلی وآثاراصالت ازآنهاآشکار است .

☆☆☆

اینهابرخی ازمطالب‌راجع بحیات فردوسی بود که ازلحاظ ارتباط‌کامل‌آن بانظم شاهنامه دراینجا مذکورافتاده وبرای اطلاع ازبقیهٔ احوال فردوسی‌بایدبهمان‌مآخذ که قبلانام برده‌ام‌مراجعه‌شود.اکنون‌پس‌ازذکراین‌مقدمات ببحث انتقادی‌خوددرباب‌شاهنامه شروع میکنیم :

اصالت روایات وامانت فردوسی

گروهی هنوزپس ازتحقیقاتی که تاکنون بهمت دانشمندان اروپایی درباب‌شاهنامه ومآخذآن صورت گرفته‌است ، چنین می‌پندارند که فردوسی درنظم شاهنامه وداستانهای قدیم‌بمیل ونظرشخصی‌کارمیکردوپهلوانانی که درشاهنامه‌می‌بینیم‌باتمام خصائص خودبوجودمیآورده و«میساخته» است وبهمین دلیل هنگام بحث در باب عقاید ودین فردوسی بسیاری ازمسائل راکه مربوط بقهرمانان داستانهاست بفردوسی نسبت میدهندوگاه دشنامهایی راکه مثلا یك‌ایرانی زردشتی بیك‌تن ازعربان مسلمان گفته است اززبان فردوسی می‌پندارند .

من نیزخود درآغازکار بچنین‌خطایی دچاربودم وبعضی‌ازآثاراین خطادر مقاله‌یی که بعنوان«شعوبیت فردوسی» درفردوسی نامهٔ مهر نگاشته‌ام‌آشکاراست ولی تحقیقات اخیرومطالعهٔ دقیق‌درشاهنامه واطلاع ازمسائلی تازه برمن‌ثابت کرده است که‌فردوسی‌در عین علاقه بایران ودرعین‌دشمنی باعناصرغیرایرانی درشاهنامهٔ خود مردی بی‌غرض‌است وهردشنامی که بعرب‌یاترك ویونانی وکیشهای‌زردشتی‌واسلام‌ویهودی‌ونصرانی‌درشاهنامهٔ او می‌بینیم منقول‌ازیك‌متن یازبان حال گوینده‌یست که بدان سخنان‌تفوه کرده بود لاغیر.عقیدهٔ دینی فردوسی‌ویاآثاروطن‌پرستی اورا تنهادرآن مواردمیتوان شناخت که‌از

مذهب خود (تشیع) سخن میگوید و بزنده کردن آثار عجم فخر و مباهات میکند و الادشنامی که از زبان یزدگرد و یا سرداران او بتازیان و دین ایشان داده میشود سخنی است که شایستهٔ یك پادشاه و سردار زردشتی ایرانیست که با دین اسلام و نژاد عرب در جنگ باشد و عین این کیفیات را در مخاطباتی که میان ایرانیان و تورانیان وجود دارد ملاحظه میکنیم. بدبختانه مجال سخن سخت تنگ است و گرنه اینموضوع خود لیاقت تحقیق جداگانه یی داشت و مقصود از این اشارهٔ مختصر اثبات یك نکتهٔ اساسی بود و آن امانت فردوسی است در نقل سخنان بنحویکه در نسخهای اساس وجود داشت. فردوسی تا آنجا که برمن ثابت شده است بجعل داستانی بمیل وخواهش خود برنخاسته و بعبارت متعارف درحماسهٔ ملی ایران دست نبرده و آنرا فاسد و تباه نکرده است. هیچیك از مطالب اساسی شاهنامه مجعول و ساختگی نیست ودخالت فردوسی را تنها در خطب داستانها و بعضی مطالب حکمی و طرز ادای مطلب و پروراندن موضوع و تصرفات شاعرانه در بیان مناظر و اوصاف پهلوانان و آراستن صحنه‌های رزم و مجالس بزم و پس و پیش کردن بعضی از مطالب از لحاظ ترتیب و تنظیم و پیوند دادن داستانهای پراکنده : باید دانست و بعبارت دیگر فردوسی در اصل مطلب اصلا تصرفی نکرده و تصرف او تنها در بیان مطلب و دخالت دادن قوهٔ تخیل و بیان خیالات و مضامین شاعرانه است. رستم و اسفندیار و گیو و سهراب و بیژن و فریدون و دیگر نام آوران شاهنامه همه پهلوانان و مشاهیری هستند که در داستانهای موجود بهمین نحو و با همین کیفیات ستوده شده بودند. فردوسی رستم را آنچنانکه برخی می پندارند بوجود نیاورده و نمونه داریك فرد کامل ایرانی نکرده است بلکه رستم در داستانهای زمان او همین بود که هست . فردوسی گرشاسپ و نریمان و سام را ابداع نکرده و نمونهایی از نیرومندی و دلاوری ایرانیان قدیم نساخته است بلکه گرشاسپ و نریمان و سام در داستانهایی که در همان ایام وجود داشته و ما بموقع از آنها سخن خواهیم گفت بسیار نیرومندتر و زورآزماتر از آنچه در شاهنامه هستند بوده اند ولی داستانهای ایشان یا بدست فردوسی نرسید و یا استادطوس مجال نظم داستانهای مفصل آنانرا نیافت . اخبار فرامرز که از پهلوانان بزرگ خاندان نریمانست در شاهنامه باختصار آمده در صورتی که بنا بر روایت تاریخ سیستان اخبار این پهلوان جداگانه دوازده مجلد بود و چنانکه خواهیم

دید این سرگذشت را شاعری دیگر بنظم آورد . اگر رستم یا دیگر پهلوانان ایرانی را نمودار ایران دوستی می‌بینیم نباید چنین پنداریم که فردوسی آنانرا بدینصورت جلوه داده است بلکه باید بتحقیق دراساس این اقوال همت گماریم و چون چنین کنیم خواهیم دانست که حقیقت امر جز آنست که می‌پنداریم و این روح حماسی ایرانیان و عادات ملی ایشانست که بپهلوانان داستانهای ملی چنین صفات بارز اخلاقی و پهلوانی بخشیده است ، نه ذوق و خیال شاعران .

در داستان رزم رستم با اکوان دیو ، مجاهدتی که فردوسی برای معقول نمایاندن داستان بکار برده دلیل بزرگیست برصحت گفتار ما . استاد با رنجی فراوان کوشیده است تا این داستان را که گویا ازداستانهای پراگنده یی راجع برستم بود معقول و باورداشتنی بنمایاند و آنرا بنوعی تأویل کند که خوانندگان باورش دارند. رنج و زحمت روحی شاعر از این ابیات که در تأویل و توجیه داستان وفرانمودن بی گناهی خود گفته است بخوبی برمیآید :

جهان برشگفت است چون بنگری — ندارد کسی آلت داوری
که جانت شگفت است و تن هم شگفت — نخست از خود اندازه باید گرفت
دو دیگر که برسرت گردان سپهر — همی نو نمایدت هر روز چهر
نباشی بر این گفته همداستان — که دهقان همی گوید از باستان
خردمند کاین داستان بشنود — بدانش گراید بدین نگرود
ولیکن چو معنیش یاد آوری — شوی رام و کوته شود داوری
تو بشنو ز گفتار دهقان پیر — اگر چه نباشد سخن دلپذیر
سخنگوی دهقان چنین کرد یاد — که یکروز کیخسرو از بامداد...

و در پایان همین داستان چنین میگوید :

تو مر دیو را مردم بد شناس — کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آنکو گذشت از ره مردمی — ز دیوان شمر مشمرش ز آدمی
خرد کو بدین گفتها نگرود — مگر نیك معنیش می بشنود
گران پهلوانی بود زورمند — ببازو قوی و ببالا بلند
گوان خوان و اکوان دیوش مخوان — ابر پهلوانی بگردان زبان

چه گویی تو ای خواجهٔ سالخورد — چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد
که داند که چندین نشیب و فراز — بپیش آرد این روزگار دراز
تك روزگار از درازی که هست — همی بگذراند سخنها ز دست

این ابیات نمایندهٔ عدم اعتقاد فردوسی بداستانیست که از قول دهقان پیر نقل شده و متن مکتوب آن در برابر فردوسی بوده. سخن سرای تیزهوش برنادرستی وجود اکوان معترف بود اما از سرودن داستان وبیان نام اکوان گزیری نداشت و گمان نمیرود که حکیم ودانشمندی آزاده چون فردوسی با جعل داستانی خودرا بزحمت افکند ودچار تأویل وتوجیه کند تا مگرخوانندگان برسستی دانش وخرد وی گمان نبرند.

بنابراین چگونه میتوان گفت فردوسی داستان میساخته وحدیث و روایت جعل میکرده است؟ برخی ازدانشمندان باصرار تمام میخواهند نامهٔ معروف رستم فرخزاد سردار یزدگرد را درجنگ با سعدوقاص ببرادر خود ازمجعولات فردوسی بدانند. قسمتی ازنامه چنین است:

چو بـا تخت منبر برابر شود — همه نام بوبکر و عمّر شود
تبه گردد ایـن رنجهای دراز — نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر — زاخترهمه تازیانراست بهر...
بپوشند ازیشان گـروهی سیاه — ز دیبـا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش — نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
برنجد یکی دیگری بر خورد — بداد و ببخشش کسی ننگرد ...
ز پیمان بگردند و از راستی — گرامی شود کژی وکاستی...
رباید همی این ازآن آن ازین — ز نفرین ندانند بازآفرین...
بداندیش گردد پدر بر پسر — پسر همچنین بر پدر چاره گر
شود بندهٔ بـی هنر شهریار — نژاد و بزرگی نیاید بکار...
از ایران و ازترك واز تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود — سخنها بکردار بازی بود..الخ

مجعول بودن این نامه کاملا آشکاروواضح است و یقیناً این نامه درقرن چهـارم جعل شده وبنام رستم فرخزاد شهرت یافته ویا بنامه‌یی منسوب برستم فرخزاد مطالب و

مسائل تازه‌یی راجع بعهد اسلامی خاصه قرن چهارم افزوده شده است ، زیرا افکار تند شعوبیه در بعضی ازقسمتهای این‌نامه بخوبی آشکاراست و گویا این‌نامه ویاقسمتهایی از آن براثر بعض مقاصد سیاسی پدیدآمده باشد ودراینصورت باید دست کسی که خود را از نژاد شاهان ایران ولایق امارت برایران می‌پنداشت درکارجعل این نامه و یا قسمتهای مذکورآن دخیل باشد و گذشته ازاین انتقاد سختی که از نفوذ اسلام‌وعرب وترك درایران میشود یادآورندهٔ تعصب‌زرتشتیان آن روزگاراست . پس با این‌مقدمات آیانمیتوان باور کرد که‌عمال ابومنصور بن عبدالرزاق(که‌خودراازنژادشاهان‌می‌پنداشت ومدعی سلطنت و امارت بود) ازطرفی وزرتشتیان نویسندهٔ‌شاهنامه ازطرفی دیگر بجعل چنین نامه و یاافزودن مطالب تازه‌یی برآن پرداخته وآنرا درشاهنامهٔ ابومنصوری وارد کرده اند ویا اصولانمیتوان گفت چنین فکری درقرن‌چهارم میان‌ایرانیان وطن‌پرست وجود داشته ودرشاهنامهٔ ابومنصوری بصورت پیشگویی‌رستم فرخزاد ظهور کرده است؟

بهرحال نسبت جعل و داستانسازی بفردوسی درشاهنامه بکلی دوراز تحقیق‌و صواب مینمایدوهمچنانکه فردوسی مدعیست در نظم داستانها ازمتون مکتوب‌ومدونی استفاده کرده است ودراین باب بذکرچنددلیل مبادرت میجوییم .

۱ـ فردوسی‌هیچگاه نمیخواست ازمتابعت‌مآخذی که دردست داشت‌قدمی‌آنسوترك نهد وبهمین سبب درموارد مختلفی‌از کتاب خود بروایات و کتب مستفاد اشاره کرده و مطابقت‌آنها رابا اشعارخود بیان‌نموده است. غیرازآنچه‌تاکنون دراین باب‌ازشاهنامه نقل ودرجای‌جای‌این کتاب ثبت‌شده‌وهمهٔ‌آنها دلیل قاطع‌براستفادهٔ استادطوس‌از کتاب ویا کتب معینی درنقل روایات وداستانهاست ، استفاده ازمتون مدون مکتوب‌ازچند جای دیگر شاهنامه نیزبصراحت برمیآید : فردوسی درآغازوانجام‌بسیاری ازداستانها ازنامه‌ودفتری سخن میراند که مطالب آنرا بی‌زیاده ونقصانی‌نقل کرده است‌مثلادرآغاز داستان رزم‌کاموس چنین میگوید :

کنون رزم‌کاموس پیش آوریم ز دفتر بگفتار خویش آوریم

ودرآغاز داستان رزم بیژن و گرازان‌چنین گفته است :

مرا گفت آن ماه خورشید چهر — که از جان تو شاد بادا سپهر
بپیمای تا من یکی داستان — ز**دفتر** برت‌خوانم از باستان ...
مرا گفت کز من سخن بشنوی — بشعر آری از **دفتر پهلوی**
بگفتم بیارای مه خوبچهر — بخوان‌داستان و بیفزای مهر...
بخواند آن بت مهربان داستان — ز **دفتر** نوشته گه باستان

ذکر مکرر دفتر پهلوی و دفتر و بشعرآوردن‌آنچه از آن داستان بر میآید دلیلی برمدعای ماست که فردوسی داستانی را خود ابداع نکرده و بوجود نیاورده‌است.

یکی ازدلایل بزرگ پیروی فردوسی ازروایات مکتوب اشتباهات جغرافیایی متعدد و اختلاط صحنه های‌مختلف وپیونددادن‌امکنهٔ‌بعیده بیکدیگروامثال‌اینهاست درشاهنامه، واگر فردوسی شخصاً این داستانها را میساخت یقیناً باین اشتباهات دچار نمیشد ولی اوچون روایات بهم‌آمیختهٔ قدیم را پیش چشم داشت وبنظم درمیآوردناچار رعایت امانت کرد و تصرفی درآنها ننمود وعین آن روایات را با غلطهای خود محفوظ داشت و تصور نمیرودآنهمه اشتباهات تاریخی وجغرافیایی شاهنامه معلول عدم اطلاع یا اهمال‌های شاعرانهٔ ناظم باشد .

درشاهنامه ببعضی مسائل برمیخوریم که لامحاله باید نتیجهٔ دست بدست گشتن داستانها درقرون متوالی ومیان روات متعدد باشد ، ازآنجمله است تکرارحوادث یك داستان بشکل تازه‌یی درداستان دیگر (مانند تقلید قسمتی ازهفتخان اسفندیار از هفتخان رستم یا بالعکس) و انتساب تمام اعمال‌ووقایع یك دورهٔ ممتدبیك پهلوان‌ویك شخص ـ دراز کردن عمرها بصورتهای‌کاملا اساطیری و داستانی که لازمهٔ روایات بسیار کهن است که دست بدست گشته ومطالب تازه‌یی برآنها افزوده شده‌است ـ تصورصفات خارق عادت وسجایای فوق بشری برای بسیاری ازپهلوانان مانندتصورهشتاد رش بلندی برای افراسیاب وتصورقامتی درازتر ازاین‌برای رستم وامثال اینها .

این قرائن جملگی دلیل است براینکه فردوسی مطالب خود را ابداع وابتکار نکرده بلکه از مآخذ قدیم برداشته است ومقایسهٔ داستانهای مذکور با اساطیرسایر

ملل نیز قدمت و اصالت آنها را بر ماثابت میکند و ما هنگام ذکر ریشه وبنیاد داستان های حماسی ایران ، عین این کیفیات و مطالب را در روایات قدیم در باب پهلوانان خواهیم دید .

مهمترین دلیل ما در استفادهٔ فردوسی ازروایات مکتوب ومدون جرأت نکردن اوست بر نظم شاهنامه پیش از پیدا کردن شاهنامهٔ ابومنصوری و این معنی از ابیاتی که قبلا درهمین باب نقل کرده‌ایم بخوبی آشکاراست و رنجی که او درجست و جوی این کتاب برده‌کارمحققی‌است که قصد جعل داستان وتصرف در روایات ملی (از باب ایجاد مطالب نه ازجهت بیان مطالب) ندارد و نه‌سیرت مرد جعالی که مآخذ و مدارك درنزد اوفاقد ارزش و اهمیت باشد .

دیگر ازدلایل صحت گفتار فردوسی ومطابقت آن با داستانهای ملی آنست که داستانهای منظوم وی بسرعت قبول عامه یافت تا بدانجا که درعهد خود شاعر، چنانکه قبلا دیده ایم ، ازآنها نسخ‌فراوان برداشتند واقبال خاص وعام بدان روزافزون گشت. همین داستانها بعد ازعهدشاعر نیز بزودی مقبول خواص وعوام شدوبشدت‌طرف احترام وتوجه وسندیت قرار گرفت .

یکی از کتب زرتشتیان هند بنام « کیفیت‌قصهٔ سلطان محمود غزنوی» نمونه‌یی از نفوذفردوسی را در اذهان ایرانیان هند که روایات و احادیث قدیم ایرانرا بسائقهٔ دین و ملیت بهترازایرانیان مسلمان حفظ کرده بودند ، بخوبی میرساند . خلاصهٔ آن کتاب اینست که سلطان محمود عده‌یی ازشاعران را دردربار خود گردآورد و فردوسی ازمیان آنان بنظم‌شاهنامه همت گماشت‌وچنان ازعهدهٔاین کار خطیر برآمد که‌دیگر شاعران براوحسد بردند و بسلطان گفتند باید پارسیان هندرا بقبول اسلام مجبور کنی‌زیرا فردوسی نیزهمکیش ایشان‌است . . .[۱] این‌داستان‌نمونهٔ بزرگیست‌ازعلاقه‌و احترام پارسیان هندبشاهنامهٔ فردوسی زیرا که با روایات ایشان همسازویکسان‌بوده‌و بنظر آنان‌درست‌میآمده‌است وحتی همین‌امر باعث‌شد که فردوسی‌را بر کیش‌خود پندارند

۱– رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول بر ج ۱ ترجمهٔ شاهنامه .

وآن داستان عجیب را برای اوبسازند . تأثیرونفوذ فردوسی درمیان پارسیان هند که دنبالهٔآن هنوز هم ادامه دارد تنها ازآن جهت است که استاد طوس قسمتی از روایات ملی ودینی وحماسی ایران را ببهترین صورتی گردآورد ومنظوم ساخت وپیداست یك کتاب‌مجعول وساختگی هیچگاه حائزچنین‌مقام‌ملی ومذهبی‌درمیان قومی که‌بروایات ملی‌و دینی‌وحماسی خودعلاقه‌دارند نمیتوانست گشت.

یکی دیگرازدلایل بزرگ‌استفادهٔ فردوسی ازمتون معینی درنظم شاهنامه‌تناقض اقوال اوست درباب اسکندر . دراسکندرنامهٔ فردوسی چنانکه میدانیم‌اسکندرشاهزاده یی ازنژاد کیانیان ومردی پاکدل ونیکوسرشت وآزاده است ، بر مرگ دارا زاری میکند واز پس تابوت او پیاده میرود وانتقام اورا از جانوسیار وماهیارمیگیردوآهنگ زیارت کعبه میکند وپیاده به بیت‌الحرام میرود و در تاریکی‌بجستن آب‌حیات‌میشود وبا اسرافیل‌سخن‌می گوید وبر گرد جهان می گردد وعجایب عالم را می‌بیند ... وبر روی هم‌مردی شریف وجهانجوی وجهاندار ودانا وحکیم است .

اماچون ازاسکندرنامه بتاریخ‌ساسانیان‌برسیم‌کاراسکندر رادگرگونه می‌یابیم. درداستان اردشیر بابکان چنین می‌بینیم که چون اردشیر از پرستندگان کرم‌هفتواد شکست یافت و گریخت بشارسانی رسید وبدوجوان پناه برد وآندو:

یکی جای خرم بپیراستند — پسندیده خوانی بیاراستند ...
بآواز گفتند کای سر فراز — غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاك بیدادگر — چه‌آورد از آن‌تخت‌شاهی بسر
هم‌افراسیاب‌آن بداندیش مرد — کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که‌آمد براین روزگار — بکشت‌آنکه بددرجهان‌شهریار
برفتند وزایشان جزازنام زشت — نماند و نیابند خرم بهشت

دراین‌داستان اسکندرهمردیف ضحاك بیدادگروافراسیاب بداندیش است و از کسانی است که جزنام زشت بیادگارننهادند وازبهشت خرم‌محرومند وبازدرپاسخ نامه خسرو-اپرویز بقیصرچنین می بینیم :

نخست اندر آیم زسلم بزرگ — زاسکندر آن کینه‌ور پیرگرگ

و دراین بیت دشنامی که کمتردرشاهنامه دیده میشود دربارهٔ اسکندر بر قلم فردوسی جاری شده است. نظیر این بد گوییها را درسخن فردوسی‌هنگامی که‌از تخت‌طاقدیسی یادشده‌است نیزمی‌بینیم:

چنین تابگاه سکندر رسید — زشاهان‌هرآنکس که‌آن‌گاه‌دید[1]
همی برفزودی برآن چند چیز — ز زروزسیم و زعاج و زنیز ؟
مراوراسکندر همی پاره کرد — ز بیدانشی کار یکباره کرد .

وبازدرداستان اسکندر ودارا یعنی‌آن قسمت که گویا اصل ایرانی‌دارد گفته است :

هیونی‌زکرمان بیامد دمان — بنزدیك اسکندر بد گمان

این تناقض عجیب در سخنان فردوسی چگونه پیدا شده است ؟ اگرفردوسی داستان اسکندررا خود پدید میآورد واورا بدان مقام بلند میرساند که دراسکندرنامه دیده‌ایم ، ممکن نبود پس از چندی لحن خویشتن بگرداند و بر او ناسزا گوید و چون چنین است باید بدین اصل‌معترف شویم که‌فردوسی حدیث اسکندررا ازمأخذی خاص گرفته است‌ومطالب اخیر را از مأخذی دیگر که بامأخذنخستین بینونت‌فراوان داشت و چون عادت‌این‌مرد بزرگ‌رعایت جانب امانت درنقل مطالب بود بهیچ‌روی در مطالب این دو دسته ازمآخذتصرفی نکرد و هریك رابجای خودچنانکه میبایست‌آورد. مأخذ نخستین « اسکندرنامه » یا « اخبار اسکندر » بود که‌از آن در گفتار اول‌سخن گفته‌ایم ودستهٔ دوم ازمآخذمذکور روایات ایرانی دربارهٔ اسکندر است وچنانکه می دانیم اسکندر در روایات‌پهلوی‌باصفت« گجستك ملعون» آمده است ومدونین‌شاهنامهٔ ابومنصوری‌هم که مآخذ اصلی ایشان بیشتر از کتب پهلوی بود برعادت اسلاف از داستان وسر گذشت اسکندر سخنی بمیان نیاوردند . فردوسی برای‌پر کردن‌این‌قسمت ازشاهنامه نا گزیرشد از داستان مشهوری که درآن‌ایام در باب اسکندر وجود داشت استفاده کند اما درسایرموارد نام اسکندر بعادت ایرانیان ببدی یاد شده بودوفردوسی

۱ — یعنی تخت‌طاقدیسی‌را.

نیز همان ناسزاهای ایرانیان را دربارهٔ اسکندر چنانکه سزاوار ناقل امینی است نقل کرد.

تا اینجا سخن از دلایل واماراتی بود که از شاهنامه در باب متابعت فردوسی از مآخذ مکتوب وعدم دخالت شاعر درمطالب اساسی داستانها بدست میآید. اکنون بذکر دلایل دیگری که دراین باب داریم میپردازیم:

۲ ـ دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی مطابقت بسیاری از سخنان اوست با آنچه مورخان بزرگ روایت کرده‌اند. در اغلب این کتب خاصه کتب تاریخ عربی مانند تاریخ طبری وهمچنین ترجمهٔ فارسی آن بسیاری ازشاهان هنگام جلوس بتخت سلطنت خطبه‌هایی ایراد می کنند وعین این امر درشاهنامه نیز ملحوظ است. ازمیان این کتب کتاب غرراخبارملوك الفرس وسیرهم تألیف ابومنصور الثعالبی بیش ازهمه بشاهنامه نزدیك است. ثعالبی از معاصران فردوسی بودو کتاب خودرا بامیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین (متوفی بسال ۴۱۲) تقدیم کرد. مأخذ مهم و اساسی ثعالبی محققاً وبنا بر آنچه دیده‌ایم مأخذی بوده است که فردوسی نیز از آن استفاده کرده بود (یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری) وهمین امر باعث نزدیکی فراوان بسیاری از مطالب غرراخبار ملوك الفرس وشاهنامهٔ فردوسی شده است. میان این کتاب وشاهنامه دربعضی موارد اختلاف مختصریست وآن نتیجهٔ استفادهٔ ثعالبی است از برخی مآخذ دیگر مانند تاریخ طبری و شاهنامهٔ ابوعلی بلخی و غیر ها، اما مواردا تحاد این دو کتاب چنانکه گفته‌ایم بسیار است وبا اینحال دربعضی ازفصول دو کتاب مذکوراز حیث ایجازو اسهاب بینونت واختلافی موجوداست ومعمولا سخنان ثعالبی در اینگونه موارد مختصر تراست و گویا ابومنصور ثعالبی مطالب منقول را باختصار آورده باشد زیرا روش نگارش تاریخی که بایدمبتنی برمدارك مختلف باشد چنین امری را ایجاب میکند. از جملهٔ این موارد تشابه یا اختلاف داستان زال و رودابه است. سخنان ثعالبی و فردوسی دراین باب ازلحاظ کلیات هیچگونه بینونتی ندارد اما فردوسی داستان را بتفصیل بیشتری آورده است. عین این کیفیت درداستان گشتاسپ و کتایون مشهود میباشد. چه ثعالبی آنرا باحذف مواردا ساطیری آورده است امافردوسی از هرمأخذی که استفاده‌یی کرد بواجب رعایت جانب امانت نمود و از نقل آنچه یافت

پهلو تهی نکرد خاصه که نقل جزئیات وقایع مایهٔ زیبایی منظومهٔ او و محرض رغبات بقراءت وحفظ آن بود .

از مواردی که درشاهنامه باختصار یادشده داستان گیومرث وسیامك وهوشنگ وطهمورث وقسمتی به‌داستان جمشید است . چنانکه میدانیم این قسمت از داستانهای ایران قدیم‌مشحون‌است باساطیر کهن دینی که‌بیشتر آنها متعلق بعهود قبل‌ازمهاجرت نژاد آریا بایرانست وقسمتی‌دیگرزادهٔ‌طبع وتصور ایرانیان درباب آغاز کارخلقت بشر وتشکیل قبایل وخاندانهای بزرگ بشری . این داستانها دراوستا و کتب‌پهلوی بتفصیل ذکر شده ودر برخی از کتب اسلامی‌خاصه تاریخ طبری وحمزه وابوریحان ونظایر آنها نیز آثاری از این‌داستانها دیده میشودلیکن درشاهنامه از این مسائل خبری‌نیست . از چگونگی این داستانها و اختصار یا تفصیل آنها در شاهنامهٔ ابومنصوری اطلاعی‌ندارم اما چنین میپندارم که میان شاهنامهٔ ابومنصوری وسایر کتب دراین‌باب بینونتی‌بود و اختصاراین داستانهارا ازفردوسی کمتر باید دانست‌تا ازنویسندگان شاهنامهٔ‌ابومنصوری وگویا این اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم ومذهب زرتشت بطبع ایرانیان مسلمان آن روزگار سازشی نداشت وهمین امر باعث‌شد که‌درنگارش آنها وقت کمتری‌صرف‌شود .

۳ ـ دیگراز دلایل صحت روایت فردوسی استفادهٔ او از روایات مکتوب اشاراتیست که بتعریض یا تصریح در برخی از کتب قدیم تاریخ دراین باب‌می‌بینیم.

در مقدمهٔ بعضی از نسخ قدیم شاهنامهٔ فردوسی که علی‌التحقیق بیشتر ازمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری نقل شده‌وبمقدمهٔ قدیم معروفست، جامع آن قسمت زیادی‌ازمقدمهٔ ابومنصورالمعمری(برشاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق)را نقل کرده ودریکجای آن این‌عبارت را افزوده است :«وپس ازآنکه‌بنثرآورده بودند سلطان محمودسبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا بزبان دری بشعرگردانید و چگونگی آن بشعرگفته شود » [۱] . برای مزید فائده چند جمله از مقدمهٔ همین عبارت را در مقدمهٔ قدیم شاهنامه نقل می کنیم : « ... پس پیش از آنکه سخن شاهان وکارنامهٔ ایشان یاد کنیم نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را بنثرفرموذ تا جمع کنند ،

۱ ـ بیست مقاله ج ۲ ص ۵۱ مقدمهٔ قدیم شاهنامه .

چاکرخویش را ابومنصور المعمری ، ونژاداونیز بگوییم که چون بود ... » ناقل مقدمه که یقیناً شاهنامهٔ منثور ابومنصوری را در دست داشت و ازهمانندی آن و شاهنامهٔ فردوسی آگاه بود ، ازذکر جملهٔ :« این نامه را بنثر فرمود تا جمع کنند . . . » استفاده کردو جملات مذکور را درمتن عبارت ابومنصورالمعمری وارد ساخت وبهرحال قول او سنداست زیرا چنانکه از ظواهر امر برمیآید شاهنامهٔ ابو منصوربن عبدالرزاق در دسترس اوبوده و درنگارش مقدمهٔ قدیم مورد استفادهٔ وی قرار گرفته است .

در تاریخ سیستان اشارتیست که ازآن میتوان بصحت روایت فردوسی و مستند بودن آن برمآخذ مکتوب پی برد . در ذکر داستان رستم چنین آمده است :«وحدیث رستم برآن جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد وچندین روزهمی برخواند» [۱] اخباری که صاحب تاریخ سیستان از کرشاسپ ونریمان و کورنگ وسام و دستان (زال) ورستم وفرامرز یاد کرده وراجع بهریك مآخذی شرح داده ، دلیل کثرت اطلاع اوبرداستانهای این خاندان است و چنین کسی اگر بصحت داستان رستم درشاهنامهٔ فردوسی اشاره کند باید قول او را پذیرفت وبدین طریق باید برسخنان آنانکه فردوسی را در ایجاد داستانهای رستم متصرف و ذیدخل میپندارند قلم بطلان کشید وسخن ما را درآنجا که گفتیم فردوسی رستم را بهیأتی که در شاهنامه می بینیم خود پدیدنیاورده است وازمآخذ مکتوب نقل کرده ، باورداشت.

نویسندهٔ مجمل التواریخ باآنکه کتب مهمی مانند کرشاسف نامه وفرامرزنامه و اخبار بهمن وقصهٔ کوش پیل دندان وشاهنامهٔ بوالمؤید بلخی و تاریخ محمدبن جریر الطبری ومجموعهٔ (تاریخ) حمزة بن الحسن الاصفهانی رادردست داشت، یعنی بهترین مآخذ راجع بداستانهای ایران قدیم در اختیار او بود ، ازشاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی مستغنی نمیتوانست شد و ناچارآنرا نیز در شمار مآخذ خودیاد کرده وچنین گفته است: «ازآنچ خوانده ایم درشاهنامهٔ فردوسی که اصلی است وکتابهای دیگر که شعبهاءٔ آنست.» [۲]

این اعتماد صریح وحتی تصریح باصالت شاهنامهٔ فردوسی در برابرسایر کتب تاریخ ثابت

۱ــ تاریخ سیستان ص ۷ . ۲ ــ مجمل التواریخ ص ۲ .

میکند که استاد بزرگ ما سخنان خود را با دقت تمام ازمآخذ معتبر نقل کرد ودر نقل تابجایی رعایت امانت نمود که شاهنامهٔ وی مقبول مورخی که تواریخ ومآخذ مهمی در اختیار داشت ، افتاد .

٤ ـ امانت فردوسی در نقل مطالب تا بدرجه‌یی بود که نه تنها در داستانها هیچ گونه تصرفی نمی کرد بلکه بقول خودوچنانکه ازشاهنامه برمیآید،درمطابقت سخنان خویش با متون اصلی سعی و کوشش فراوان مبذول میداشت.درپایان داستان کاموس که ازداستانهای بزرگ شاهنامه است فردوسی از آوردن همهٔ مطالب بجای خود خشنوداست و میگوید :

سر آوردم این رزم کاموس نیز — دراز است و نفتاد ازو یك پشیز
گر از داستان یک سخن کم بدی — روان مرا جای ماتم بدی

و درمقدمهٔ داستان رزم بیژن و گرازان نیز بچنین امری اشاره کرده و در پاسخ همسرخویش که ازدفترپهلوی (مراد فارسی است) داستانی برای اومیخواند، گفته است:

چنان چون ز تو بشنوم در بدر — بشعر آورم داستان سر بسر

وعین این حال در داستان بزرگمهر و انوشیروان وپرسشهاوپاسخهای آنان مشهوداست که چون مقصود برمقداری سوآل و جواب خشك بود ناقل را به رنج افکند تا بدانجا که گفته است :

سپاس ازخداوند خورشید وماه — که رستم ز بوذرجمهر وزشاه
چو این کار دلگیرت آمد ببین — ز شطرنج باید که رانی سخن

در پایان این مقاله یکبار دیگرمی گویم که مراد ما ازامانت فردوسی آنست که روایت این استاد مبتنی براصل واساسی بود نه مجعول وساختگی ، اما پیداست که این شاعر استاد بی نظیر هرچند در ایجاد مطالب دخالتی نکرده اما دربیان مطالب و توصیف مناظر ووصف پهلوانان وآرایش میادین قتال ومهارت دربیان احساسات وعواطف اشخاص وتصرفات شاعرانه وهمچنین اندرزهای حکیمانه وبیان مقدمات داستانها ونظایر این امور یقیناً وبی هیچگونه تردیدی دخالت داشته است .

مآخذ شاهنامه

تحقیق در باب مآخذ شاهنامه اندکی دشوار است و در این باب نمیتوان بصراحت سخن گفت زیرا از طرفی گاه میان روایات فردوسی و مورخان در بعضی جزئیات اختلافی دیده میشود و از طرفی دیگر مآخذی کـه فردوسی از آنها استفاده کرده است جملگی از میان رفته چنانکه نمیتوانیم میان شاهنامه و مآخذ آن مقایسهٔ مستقیمی کنیم .

فردوسی در بسیاری از جایهای شاهنامه بیك کتاب بنامهای : نامهٔ خسروی ، نامهٔ خسروان ، نامهٔ پهلوی ، نامهٔ شهریار ، نامهٔ باستان ، نامهٔ راستان ، نامهٔ شاهوار و یا مطلق «نامه» اشاره کرده است . از تحقیقاتی که تا کنون کرده‌ام بخوبی روشن میشود که این اشارات همه راجعست بشاهنامهٔ ابومنصوری که فردوسی مدتی درجستجوی آن رنج برد وسرانجام بهمت یکی از دوستان بر آن دست یافت واز روی آن بسرودن شاهنامهٔ خود قیام کـرد .

چنانکه قبلا گفته‌ام فردوسی بجز شاهنامهٔ ابومنصوری علی الظاهر از بعضی داستانهای منفرد دیگر نیز که در آنروزگار شهرتی داشت استفـاده کرد واز آنجمله است داستان رزم بیژن و گرازان یا داستان بیژن ومنیژه و داستان رزم رستم با اکوان دیو و داستان رستم وسهراب و بعضی از رزمهای رستم . تئودور نلدکه هم پس از تحقیقات دقیق خود بچنین نتیجه‌یی رسیده‌است که چندین داستان شاهنامه از کتاب شاهنامهٔ ابومنصوری اخذ نشده‌است. عین عبارات نلدکه در این باب چنین است :

« قبلا حـدس زده‌ام که داستان منیژه و بیژن از مأخذ مهمی اخذ نشده است و فردوسی نیز خود از این مطلب بصراحت سخن میگوید . در بسیاری از موارد دیگر نیز همین حقیقت ملحوظ است ، مخصوصا باید باین نکته متوجه بود که ثعالبی بهیچ‌روی از جنگ رستم بـا اکوان دیو وهنرنماییهـای رستم در مازنـدران سخن نگفتـه است و مورخـان دیگـر نیز حدیث جنگ رستم را بـا اکوان دیو اصلا بمیان نیـاورده انـد و بتحقیق برای اعمال خارق عادت رستم مأخذ عمده ومشهوری درمیـان نبود و بهمین طریق در کتاب ثعالبی ومؤلفان دیگر عربی زبان از داستان سهراب وجنگ رستم با این پسر پهلوان ذکری نرفته است ... تا آنجا که من میدانم افسانهٔ غلبهٔ داراب بر شعیب قتیب ولشکریان تازی او تنها در شاهنامه است و بعقیدهٔ من یکتن از خراسانیان بر اثر دشمنی

خود با اعراب فاتح که بعد ازقیام ابومسلم خراسانیان برایشان سیادت یافته بودند،این قصه را جعل کرده و نام قتیب را نیز بیادآن مرد مبغوض که قتیبة بن مسلم[۱] خوانده میشد برگزیده است وذکرچنین روایتی درشاهنامه نیز با ایران پرستی فردوسی بخوبی سازگار بوده است . بعضی ازداستانهای دیگرمانند حدیث اسکندر رومی و بهرام‌گور را نیز فردوسی از مآخذ دیگری غیراز شاهنامه اقتباس کرده‌است و اگرچه کتاب اخیرخودپراز پند وحکمت بوداماظاهراً استاد طوس از پند نامه‌های دیگری نیز استفاده کردومثلامیگوید:

بپیوندم این‌عهد نوشیروان به پیروزی‌شهریارجهان»[۲].

باقسمت اخیرقول استاد نلد که عقیدهٔ من موافق نیست زیرا چنین می‌پندارم که اجزاء مختلف سرگذشت انوشیروان‌از کتاب شاهنامهٔ ابومنصوری التقاط شده‌است‌واتفاقاً ذکر چنین‌سخنان یعنی‌پندنامه وتوقیعات وعهدکاملا با روش تاریخی موافق است ونظایراین امور از دورهٔ ساسانی بسیارمانده بود که درکتابهای تاریخی مهم اسلامی نگاشته‌اند . فردوسی خود بنقل این سخنان از مأخذی اشاره میکند و راوی آنرا پیری معرفی مینماید واین راوی‌پیریقیناً یکی ازآن سالخوردگانیست که ابومنصوربنوشتن‌شاهنامه گماشته بود وفردوسی یکی دوجای دیگر نیز ازایشان یایکی ازآحاد آنان‌بپیری‌یاد کرد مانند ماخ هروی که نام او را باعنوان پیرخراسان درمنظومهٔ خو آوردوماهنگام بحث‌درروایات‌شفاهی‌بدانان اشاراتی کرده‌ایم.درباب این‌راوی پیرفردوسی‌چنین‌میگوید:

چه‌گفت آن سرایندهٔ سالخورد چواندرز نوشیروان یادکرد
سخنهای هرمـزد چون شد ببن یکی نو پی افکندموبدسخن

و ابومنصور ثعالبی نیز که در مورد انوشیروان از شاهنامهٔ ابومنصوری استفاده میکـرد مختصراشارتی به عهد انوشیروان وپندهای او بهرمزد وجمع کردن موبدان‌ومرزبانان‌و برانگیختن ایشان بفرمانبرداری از هرمزد کرده است وبـرخی از عبارات آن عهدنامه نیز چنانکه درشاهنامه است تقریباً درکتـاب غرراخبارملوك الفرس دیده میشود، مثلا این عبارت ازغرر: «یابنیّ انیّ قداخترتك للملك علی سائر ابنائی لما تفرست فیك من الخیر» نزدیك است بدو بیت ذیل ازعهد نوشیروان درشاهنامه :

---

۱ ـ از سرداران معروف عرب درعهدامویکه فتوح وخونریزیهای او درمشرق ایران مشهور وازآنجمله است‌قتل عامی‌که درخوارزم ازاهل علم وسوادکرده است (الآثارالباقیه ص۳۶) .

۲ ـ حماسهٔ ملی‌ص ۴۳ .

خردمند شش بود ما را پسر | دل افروز و بخشنده و دادگر
ترا برگزیدم که مهتر بدی | خردمند و زیبای افسر بدی

بنا براین ازعهد انوشیروان اثری درغرر اخبار ملوك الفرس نیز یافته میشود که ثعالبی ازآن باختصار یادکرده است وهمین امردلیل بزرگی برموجود بودن آن درشاهنامهٔ ابومنصوری است .

ازمآخذ دیگرشاهنامه که علی الظاهر ازشاهنامهٔ ابومنصوری جدا بوداسکندرنامه بیست که ازآن قبلا بتفصیل سخن گفته ایم .

دیگر از مآخذ فردوسی اخبار رستم است که شاعر بنا براشارهٔ خود در آغاز داستان کشتن رستم آنها را بآزاد سرونامی نسبت داده است و ما از این آزاد سروراوی وروایات او که علی التحقیق مأخوذازاسنادمکتوبی بوده است هنگام بحث درروایات شفاهی یادکرده ایم .

موضوع شاهنامه

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم ازآغاز تمدن نژادایرانی تاانقراض حکومت اوبدست اعرابست . این عهد ممتدتاریخی ایران به پنجاه دورهٔ شاهی تقسیم میشود که ازحیث طول زمان وتفصیل یا اختصار مطالب با یکدیگرمتفاوتند چنانکه دورهٔ سلطنت هزارسالهٔ ضحاك درشاهنامه بمراتب ازدورهٔ سلطنت شصت سالهٔ کیخسرو کوتاهتراست ودورهٔ سلسلهٔ اشکانی با اختصاری عجیب یاد شده و استاد طوس چون در این باب اطلاعی تحصیل نکرده بود ناچار ازآن گذشته است . مدت سلطنت هریك ازپادشاهان درشاهنامه ذکرشده است. درشاهنامه سه دوره متمایزمیتوان تشخیص داد : ۱) دورهٔ اساطیری. ۲) عهدپهلوانی. ۳) دوران تاریخی .

۱ ـ دورهٔ اساطیری : یعنی عهد کیومرث وهوشنگ وطهمورث وجمشید و ضحاك تاظهور فریدون . این دوره عهد پیدا شدن حکومت وپی بردن آدمی بخوراك و پوشاك ومسکن و کشف آتش وآموختن زراعت وپیشه هاست . درین عهدنزاع آدمیان و دیوان اساس واقعی داستان شاهانست ، این نزاع سرانجام بسودآدمیان پایان پذیرفت

و براثر قدرت طهمورث وجمشید دیوان مطاوع آدمیان گشتند وآنان را بربسیاری از اسرارتمدن خاصه خط و بنای مساکن آشنا ساختند . اما ازعهد فریدون دیگر جنگ آدمیان و دیوان اساس کار شاهنامه نیست و تنها در عهد منوچهر و سپس در پادشاهی کاوس بجنگ ایرانیان با دیوان اشارتی شده استو درعهد کاوس جنگ شدیدی میان این دودسته برسرتصرف مازندران درگرفت . در اوستا ومآخذ پهلوی این صراع در عهد فریدون بشدت ادامه داردچنانکه کاربزرگ فریدون منکوب کردن دیوان مازندران ودروغ‌پرستان و ِر ن (گیلان ودیلمان) است . دربعضی ازداستانهای حماسی دیگر یعنی کرشاسپنامه وشاهنامه دامنهٔ این صراع بعهد ضحاك و فریدون ومنوچهر کشیده میشود .

مطالب این قسمت ازشاهنامه با نهایت اختصاروموجزتراز آنچه درروایات مذهبی می بینیم آمده است .داستان گیومرث (نخستین بشراوستایی) ومشیگ ومشیانگ واعقاب ایشان تا هوشنگ در اینجا بنحوعجیبی خلاصه شده و ازآن جز مختصری باقی نمانده است . عین این حالت درباب داستانهای طهمورث وجمشید نیز هویداست . اما داستان ضحاك باتفصیل بیشتری دراینجانقل شده وشکل اصلی آن نیز بصورت خاصی تغییریافته است چنانکه اژدهای سه پوزهٔ شش چشم وخطرناك اوستا درشاهنامه ضحاك ماردوش پسر مرداس عرب وصاحب سلطنت هزارساله است .

در این عهد شاهان نه تنها فرمانروای جهان بلکه راهبر آدمیان به مدنیت و موجد لوازم آن ازقبیل : طبقات اجتماعی ، ملبس ، مسکن ، آتش، اسلحه و خط نیز هستند .

از پهلوانان بزرگ داستانی در این عهد اثری نیست وبرروی هم شاهنامه تااواخر عهد ضحاك ارزش حماسی زیادی ندارد و بالعکس ارزش اساطیری آن بیشتراست.

اگر این دورهٔ اساطیریرا دورهٔ صراع خیر و شر بدانیم باید چنین تصور کنیم که این صراع سرانجام با ظهورضحاك بشکست خیر وغلبهٔ شر پایان میپذیرد و دیرگاهی جهان از آسیب شرومظاهر بدی درعذابست .

۳- عهد پهلوانی : این عهد باصراع تازه‌یی میان خیروشر آغاز میگردد وآن قیام کاوهٔ آهنگروفریدون پسر آتبین است در برابر بیدادگری‌های ضحاك .

دورهٔ پهلوانی ازقیام‌کاوه‌آغاز میشود و بقتل رستم وسلطنت بهمن پسر اسفندیار پایان میپذیرد . این‌قسمت مهمترین وبهترین قسمتهای شاهنامه و قسمت واقعی‌حماسهٔ ملی ایران وحاوی عالیترین نمونهٔ اشعار فارسی است .

پس اززوال سلطنت ضحاك نخستین امرمهم‌این عهد تقسیم جهانست میان ایرج وسلم وتور و پدیدآمدن پادشاهیهای روم وایران و توران . اثر آشکار این تقسیم‌آغاز شدن جنگهای متعدد ایران و توران و کینه‌ییست که میان روم وایران‌وجودیافت.

در این عهد پهلوانان بزرگ و قهرمانان داستانهای حماسی ما در عرصهٔ شاهنامه ظاهر میشوند . نخستین بارکاوه بیاری فریدون و نبرد با ضحاك ماردوش برمی‌خیزد وجنگهای بزرگ داستانی بدست او آغازمیگردد اما تا این هنگام معمولا پادشاهان در جنگ مداخلهٔ مستقیم میکردند و دورهٔ واقعی‌ظهور پهلوانان عهد منوچهر گیرندهٔ انتقام ایرجست . در اواخر عهد فریدون که دورهٔ کین جویی منوچهرآغازمیگردد نام پهلوانان‌بزرگی مانندکاوه وپسرش قارن و کرشاسپ‌وسام ونریمان‌دیده‌میشود ومنوچهر بیاری این پهلوانان توانست کین ایرج رابکشد وسلم وتور را بکیفر کردارخودرساند.

داستان زیبا و باشکوه زال پسر سام بعهد منوچهر منسوبست و این نخستین داستان حماسی‌وپرحادثه ودر عین‌حال عاشقانهٔ شاهنامه است که درآن مضامین حماسی وغنائی‌بهترین‌صورتی‌بهم‌آمیخته است. داستان تولد رستم وپهلوانیهای اودرآغازحیات یعنی کشتن پیل‌سپید و گشودن دژسپند نیز منسوب بعهد منوچهرست .

در عهد نوذر جنگ ایرانیان وتورانیان از نوآغازمیشود ونوذر بقتل میرسد واین امر کین ایرانیان وتورانیان را تازه میسازد و جنگهای شدیدی برسر انتقام‌نوذر میان دو قوم آغاز میگردد . در جنگ نوذر نخستین پهلوانان بزرگ توران بمیدان میآیند وآنان‌عبارتند از :افراسیاب و کرسیوزواغریرث پسران پشنگ، ویسه سپهسالارپشنگ، ارجاسپ‌و کلباد وبارمان (در غرر اخبارملوك‌الفرس : بانمان) . در این‌جنگ‌نوذربدست

تورانیان گرفتار و بفرمان افراسیاب کشته‌شدو کشواد پدر گودرز برهایی دلیرانی که‌در آمل مقید بودند رفت وبیاری اغریرث آنانرارها کرد وبایرانشهر برد. افراسیاب بپاداش این‌کاراغریرث را ازپای درآورد واین دومین گناه‌بزرگست که بردست‌اوصورت گرفت.

پادشاهی زو و کرشاسپ که پس ازنوذر بسلطنت رسیدند رونقی‌نداشت وبعد از مرگ کرشاسپ وهجوم مجدد افراسیاب بایران زال رستم‌را بجست وجوی کیقبادبالبرز کوه فرستاد و بدینطریق عهد شاهان کیان آغازشد.

پهلوانی‌ترین‌دوره‌های تاریخ‌ایران درشاهنامه عهد کیان تاپایان‌سلطنت گشتاسپ است وسبب این امتیاز دخالت رستم درجنگهاست.

رستم بزرگترین پهلوان ایران وسرنامداران عهد کیانی است. در این عهد شمارهٔ پهلوانان ایرانی درشاهنامه فزونی می‌یابد وازمیان آنان گذشته از زال و رستم باید بذکر این‌اسامی پرداخت: گودرز، گیو، بیژن، بهرام، زنگه، فرامرز،سهراب، زواره، قارن (که در عهد کیقباد پیرشده بود و از این پس جزیکبار درعهد کیخسرو خبری ازاو درشاهنامه نیست)، برزین ،خراد، پولاد، رهام، طوس، سیاوخش ،فرود، فریبرز، زرسپ، گستهم، میلاد، گرگین، برته، ریو، فرهاد، گرازه،اشکش،زریر، اسفندیار، نستور (بستور) ودیگرپهلوانان که هنگام بحث درباب پهلوانان ایرانی از بعض آنان بتفصیل‌سخن‌خواهیم گفت.

مهمترین و با شکوه‌ترین داستانهای پهلوانی هم بدین عهد متعلق است و آنها عبارتنداز: داستان رزم‌رستم باافراسیاب، رزم‌مازندران، هفتخان رستم، رزم‌هاماوران، نخجیر کردن رستم باپهلوانان‌در شکارگاه افراسیاب، داستان رستم‌وسهراب، داستان سیاوش، داستان کیخسرو، کین خواهی‌رستم درتوران ،جنگهای کیخسرو بکین‌جویی سیاوش،داستان فرود،رزم‌کاموس، داستان رستم باخاقان‌چین، لشکر کشیدن رستم‌بسغد و گشادن شهربیداد، رزم رستم بااکوان دیو، رزم بیژن با گرازان، جنگ گودرز و پیران، پیکار کیخسرو و قتل افراسیاب، دل‌بر کندن کیخسرو از جهان وناپدید شدن او، داستان گشتاسپ‌و کتایون، رزم گشتاسپ و ارجاسپ. هفتخان‌اسفندیار، داستان

رستم واسفندیار ، کشتن رستم ، رزم بهمن بافرامرزوخاندان زال.

این داستانها بیشتر بصراع ایرانیان وتورانیان مربوطست . با کشتن افراسیاب و گرفتن کین سیاوش جدال بزرگ ایرانیان و تورانیان پایان می‌پذیرد و بهمین جهت ازین پس تا آغاز رزم ارجاسپ شاهنامه از شکوه ورونق عادی بر کنارست و باز براثر تجدید رزم میان ایران و توران شکوه داستانهای حماسی آغاز میشود و با داستان هفتخان اسفندیار و گشودن رویین دژ ، بمنتهای شکوه وفروبهای خودمیرسد وهنوزاین داستان ختام ناپذیرفته جنگ رستم واسفندیار آغاز میشود . داستان رستم و اسفندیار آخرین داستان بزرگ قهرمانی شاهنامه دزعهد پهلوانیست . در این داستان مقدمهٔ زوال خاندان زال فراهم میشود ، زیرا رستم بتدبیر سیمرغ اسفندیاررویین تن را میکشدو بیادافره این گناه شغاد ، برادر خویش رستم را بچاه هلاکت میافگند و او را با اسب دلیر و وفادارش رخش ازمیان میبرد وبعهد پهلوانی پایان میدهد . باقی داستانهای پهلوانی این عهد یعنی داستان جهانگیر، برزو، بهمن ، فرامرز ، بانو گشسپ وشهریار در شاهنامه نیامده است و شاعرانی دیگر آنها را بنظم درآورده‌اند .

دورهٔ پهلوانی پراست از کینه کشیهای پهلوانان وشاهان. هوشنگ کین سیامك را گرفت وفریدون کین جمشید را ومنوچهر کین ایرج را و کیخسرو ورستم کین سیاوش را واسفندیار کین لهراسپ را و فرامرز کین رستم را وبهمن کین اسفندیار را. با برافگندن خاندان رستم ونفرین رودابه برخاندان اسفندیار :

مبیناد چشم کس این روزگار زمین باد بی تخم اسفندیار

خاندان گشتاسپ برافتاد وبا قتل عام خاندان میهن پرست کرشاسپ بدست بهمن پادشاه کیانی، سلطنت کیانیان زوال پذیرفت و بدست اسکندر نابود شد و بدینطریق دوران پهلوانی خاتمه پذیرفت .

دورهٔ پهلوانی را باید دورهٔ جنگهای طولانی و بزرگ دانست و این قسمت از شاهنامه حاوی همهٔ خصائص حماسی است . دراین قسمت همه چیز خارق العاده وبیرون ازحد مُعمولست ، خواه زمان ودورهٔ سلطنت وعمر وخواه حوادث و اتفاقات واشخاص.

پهلوانـان این عهدبتدریج وبرای تأمین فتح‌ایران دربرابر مهـاجمان خارجی درشاهنامه ظهورمیـکنند وهمینـکه‌این‌فتح صورت‌حقیقت گرفت‌پهلوانان قدیم که‌دیگر بوجودشـان حاجتی نیست ناپدیدو نابودمیشوندوبازهمینـکه خطری‌روی‌نمود پهلوانانی تازه درشـاهنامه پدیدارمی گردند (مانند گرامی ، زریـر ، نستور و اسفندیار در عهد گشتاسپ) . باین ترتیب باید گفت که وحدت فکر وعمل درقسمت پهلوانی شـاهنامه بیش ازقسمت تاریخی‌آنست .

۳- **دوران تاریخی:** سومین قسمت شاهنامه دورهٔ تاریخی یعنی‌دوره‌بیست که تصورات پهلوانی و داستانی وافراد خارق‌عادت واعمال غیرعادی تقریباً وبتدریج ازمیان میروند و اشخاص واعمال‌تاریخی‌جایگزین آنهامیگردندوحمـاسهٔملی‌ایران‌نسق وروش تاریخی می یابد .

ازعهد بهمن مقدمات‌آمیزش دوران پهلوانی و تاریخی بیکدیگر و تحول عصر پهلوانی‌بعصرتاریخی‌آغازمیشود. بهمن‌لقب اردشیروعنوان‌درازدست می‌یابد (= اردشیر درازدست پادشاه هخامنشی) ،نام داراب (دارا) نمایندهٔ خاطرات ایرانیان از پادشاهی داریوش اول یا دوم هخامنشی است ودارای دارایان همان داریوش‌سوم آخرین پادشاه هخامنشی است که‌مغلوب ومقهوراسکندر شد .

بنابراین دورهٔ واقعی تاریخی شاهنامه از عهد « دارای دارایان»آغازمی شود اما پس ازاسکندرسلوکیان یکباره‌فراموش شده اندواز اشکانیان یعنی تجدیدکنندگان شاهنشاهی ایران نیز فردوسی جز نام نشنیده ودرنامهٔ خسروان ندیده بود زیرا با غلبهٔ ساسانیان جهاندیدگان ازذکر تـاریخ ایشان غفلت ورزیدند وآنرامهمل گذاشتند.

نخستین داستان مهم این قسمت در شاهنامه داستان اسکندرست که دارای‌اساس ایرانی نیست وآنگاه داستان اردشیر بابکان که چنانکه گفته‌ام بنای تاریخی درستی ندارد ـو داستـان شاپورذوالاکتاف ـ و داستان مفصل و پرحادثه و زیبای بهرام گور ـ وهفت بزم نوشیروان با بزرگمهر ـ و جنگ خاقان بانوشیروان ـ وپندنامهٔ بزرجمهرو داستان شطرنج‌ونرد ـ وداستان گوو طلحند وپدیدآمدن شطرنج ـ وداستان ترجمهٔ‌کلیله

ودمنه ـ وتوقیعات نوشیروان ـ وپندنامهٔ نوشیروان ـ وپرسشهای نوشیروان‌ازموبدان‌ـ وداستان کفشگربانوشیروان ـ وداستان بزرگ بهرام‌چوبین ـ وداستان خسرووشیرین وچنداستان کوچك دیگر .

این داستانها اغلب‌دارای جنبهٔ تاریخیست ویا پهلوانان بزرگ‌آنها از افراد تاریخی انتخاب شده‌اند و ازینروی در دوران تاریخی شاهنامه اعمال غیر عادی بسیار کمست مگر درداستان اردشیر و بهرام که بتقلید از داستانهای حماسی کهن سخن از کرم هفتواد و کشتن اژدها پیش میآید .

قسمت تاریخی شاهنامه.ازحیث خصائص بکلی ازدوران پهلوانی ممتاز است . در این قسمت لحن و سبك اشعار شکوه کمتری دارد ، قصص و داستانها کمتر بخوبی داستانهای پهلوانی‌ساخته شده‌است، قهرمانان این‌صحنهٔ جدید ازافراد معمول آدمیانند نه از افراد خارق‌العاده چنانکه اگر رستم را با بهرام چوبین مقایسه کنیم تفاوتهای فاحشی میان آندو از همه حیث می یابیم[1] و همچنین بجای کسانی که با دیوان نبرد می کردند و برق شمشیر ونیزه و پیکانشان صحنهٔ تاریك افسانها را روشنی می‌بخشید، اشخاص عادی درباری میآیند وفی‌الحقیقه در این عهد جای داستانها و افسانهای کهن راکه پر است از ضمایم حماسی و اساطیری ، قصص و روایات تاریخی و امثال اینها میگیرد واندك اندك شاهنامه دربعض موارد تا بدرجه‌یی درشرح سلطنت شاهان‌بایجاز و اختصار نزدیك میشود که بتاریخ شبیه میگردد . اما باید دانست که اگرچه جنبهٔ حماسی شاهنامه در دوران تاریخی کمست ولی این قسمت از جهت حکمت و سیاست مقامی بلند وعظیم دارد .

درعهد تاریخی ازلشکر کشی سه قوم سخن بمیان میآید : نخست ازلشکر کشی تازیان ، دیگرروم‌یان وسدیگرترکان ومهاجمان شرقی .

قدیمترین نشانهٔ مهاجمات تازیان در شاهنامه تسلط ضحاك است بر ایران . از این پس باید نزاع‌کاوس را با شاه هاماوران خاطره‌یی از منازعات اقوام آریایی وسامی

---

۱ ـ با اینحال داستان بهرام‌گور و بهرام چوبین بسیار لطیف وعالی و از قسمتهای خوب شاهنامه است .

پنداشت . حملهٔ مشخص وتازهٔ عرب درعهد داراب بوسیلهٔ شعیب قتیب (قتیبه) صورت گرفت وبشکست تازیان ختام پذیرفت . در عهد ساسانیان حملهٔ عرب ازدورهٔ کود کی شاپور ذوالاکتاف بوسیلهٔ طایر آغاز شد و در سلطنت هرمز نیز از هجوم عرب سخن آمده و عربستان در اینجا « دشت سواران نیزه گذار » نامیده شده است . نبرد قطعی و بزرگ اعراب باایرانیان هنگام ظهوراسلام وپادشاهی یزدگرد شهریارصورت گرفت و بشکست وزوال پادشاهی ایران ختام پذیرفت . اما کینهٔ رومیان وایرانیان بنا بر روایات‌شاهنامه ازعهد سلم آغازشد . درعهد لهراسپ قیصر روم خراجگزاراو بودلیکن بتحریك گشتاسپ آهنگ فتح ایران کرد . از این پس بر اثر وصلت میان گشتاسپ و قیصرتاچندگاهی از نزاع ایران وروم خبر نیست تا درعهد همای جنگ میان‌رومیان وایرانیان بسرداری رشنوادآغازمیشود . با حملهٔ اسکندر کین ایران وروم‌نو گشت. درعهد ساسانیان نخستین جنگ‌ایران وروم بدست شاپور ذوالاکتاف درشاهنامه‌شروع شد و در عهد انوشیروان جنگ های بزرگ میان دو قوم صورت گرفت وازین‌پس چند گاهی صلح وآشتی در میان بود تا عهد هرمز پسر انوشیروان که رومیان با صد هزار سپاهی بایران تاختند . خسرو اپرویز با پناه بردن خود بروم وبزنی گرفتن‌مریم دختر قیصر تا چندی نزاع ایران و روم را متوقف ساخت وازین پس شرح منازعات داخلی‌از بیان روابط ایران وروم مانعست .

قسمت بزرگی از شاهنامه بشرح داستان کینه جوییهای ایرانیان و تورانیان مربوطست و این کینه توزی از عهد تور و کشتن ایرج آغاز شد . و تا قتل افراسیاب روز بروز بنیروتر گشت . با قتل افراسیاب آتش این کینه وتعصب اندکی فرو نشست اما باظهور زردشت‌بهانهٔ تازه‌یی بدست ارجاسپ تورانی افتاد و جنگهایی آغازشد که سر انجام بقتل او و فتح رویین‌دژ پایان گرفت لیکن درعهد بهرام با حملهٔ خاقان چین بایران این‌نزاع یکباردیگر آغازشد . بهرام برخاقان غلبه یافت و ترکان‌را مطیع کرد ومیلی ازسنگ و گچ ساخت تا نشانهٔ مرز ایران وتوران باشد و کسی را ازقبل خویش بتوران‌زمین شاه کرد اما پیروز پسر یزدگرد پسر بهرام پیمان‌بشکست و باخوشنوازشاه

ترکان ازدرجنگ درآمد وشکست یافت و کشته شد . سوفرای مرزبان زابلستان وبست و غزنین و کابلستان انتقام پیروز را از خوشنواز گرفت و او را بقتل آورد و قباد پسر پیروز را که در دست او اسیر بود رهایی داد . درآغاز سلطنت قباد ایرانیان بر او شوریدند و او جز پناه بردن بپادشاه هیتالیان چاره یی نداشت . روابط جنگ و صلح ایران وتوران درعهد نوشیروان وهرمز نیز ادامه یافت ودرعهداپرویز بهرام چوبین پس از آخرین شکست خود بخاقان چین پناه برد .

برروی هم دردورهٔ ساسانیان سلطنتهای اردشیر بابکان و شاپور نخست وشاپور دوم و بهرام و نوشیروان و خسرو ، دوره های عظمت و جلال است و در سراسرعهد ساسانی سه موضوع : جنگ با رومیان وهجوم ترکان ومهاجمهٔ بزرگ تازیان صاحب اهمیتست .✕

با هجوم تازیان ومشیت یزدان تاریخ حماسی ایران پایان یافت وقسمت تاریخی شاهنامه هم بنهایت رسید . قسمت تاریخی این کتاب عظیم گذشته ازمغایرتهای فراوان خود با قسمت پهلوانی کتاب، ازباب اشتمال برحوادث گوناگون ومتنوع تازگی دارد . بعبارت دیگرقسمت تاریخی شاهنامه تنها شامل جنگهای پهلوانان برای تأمین استقلال ایران و گرفتن کین از دشمنان نیست بلکه در این قسمت حوادث متنوع از قبیل مباحثات اشخاص ، ترجمهٔ کتب ، اختراع وسایل بازی ، جنگها و امورسیاسی ، مناقشات درباری ، شکار ورامش وجشن ، روابط میان دربارهای سلاطین وجزاینهاسخن میرودوازطبقات گوناگونی مانند: شاهان ،پهلوانان، سرداران،مخالفان سلطنت،موبدان، هیربدان ، دانشمندان ، موسیقی دانان ، مترجمان ، مؤلفان وامثال اینها یادمیشود.

وحدت مطالب واعمال در این قسمت بمراتب کمترازقسمت دوم یعنی قسم پهلوانی شاهنامه است زیرادرقسمت پهلوانی منظورهمه کس ومقصود ازهمهٔ اعمال تحکیم مبانی ملیت و دفاع ازایران وبرانداختن مهاجمان ومعاندانست کدجملگی بیك منظوربازمیگردد وبر گردیك مرکزجمع میشود وآن ایران وحفظ ایرانست وبهمین سبب وقایع وحوادث این عهد چون حلقه‌های زنجیر بیکدیگرمربوطست و کمترواقعه یی را میتوان یافت که

ربطی با سایر وقایع نداشته باشد .

اهمیت و مقام شاهنامه ترجمه‌ها و تحقیقات

اهمیت شاهنامه در ادبیات فارسی زیادتر از آنست که در باب آن ببحث و تحقیقی حاجت باشد و این آیت فصاحت و بلاغت وقرآن عجم و آیینهٔ تمام نمای معرفت ودانش را که حاوی افکار گوناگون حماسی و غزلی و حکمی و بلند ترین و عالیترین و زیباترین وشیواترین سخنان فارسی است ، هرایرانی صاحب ذوق باسواد میشناسد .

عین این اهمیت ادبی را نیز شاهنامه ازحیث ملیت وقومیت در ایران دارد وآن محفوظ نگاه داشتن حس نژادی وغرورملی واحیای مفاخر گذشته است درایران .

ظهور شاهنامه در ادبیات فارسی مایهٔ پیدا شدن نهضت خاصی گشت که هنوز هم از میان نرفته وآن نهضتی است در نظم داستانهای حماسی و یا حماسه های دینی و تاریخی که از قرن پنجم تا قرن چهاردهم هجری بصور گوناگون ادامه یافت و وسیلهٔ ایجاد چندین اثرحماسی گشت که هیچیك را ارزش ومقام و اهمیت شاهنامه نیست و ما در این باب بعنوان نفوذ شاهنامه در صفحات آینده سخن خواهیم گفت و اکنون دنبالهٔ کلام خود را در اهمیت شاهنامه در ایران بیك نکتهٔ دیگر می کشانیم و آن اهمیتی است که شاهنامه در جهان کسب کرده و مایهٔ جلب انظار و توجه جهانیان گردیده است .

شاهنامهٔ فردوسی بزرگترین کتاب فارسیست که درهمه جای جهان مورد توجه واعتنا شد ومهمترین دلیل این مدعی ترجمه‌های متعددیست که از آن صورت گرفت و تحقیقات مفصل وجامعی که راجع به‌آن درزبانهای خارجی شد :

نخستین ترجمهٔ بزرگ شاهنامه ترجمهٔ معروف البنداری است . **فقیه اجل قوام‌الدین فتح‌بن علی‌بن محمد البنداری** از مردم اصفهانست که در مولد خود تربیت یافت و در حدود سال ۶۲۰ سفری بشام کرد و در دمشق بخدمت الملك‌المعظم عیسی‌بن الملك‌العادل ابی‌بکربن ایوب (متوفی بسال ۶۲۴) رسید وبامر او شاهنامهٔ فردوسی‌را بعربی‌درآورد. گذشته ازین کتاب، بنداری کتاب تاریخ سلاجقهٔ انوشروان‌بن

خالد وزیر محمودبن محمدبن ملکشاه را که عماد الدین اصفهانی بعربی درآورده بود خلاصه کرد واین کتاب دوبار در لیدن و قاهره بچاپ رسید. ترجمهٔ شاهنامهٔ بنداری ازروی نسخهٔ نخستین شاهنامه که درسال ۳۸٤ تمام شده بود صورت گرفته ومسمی‌است به « الشاهنامه » و تصرفات مترجم عبارتست ازحذف برخی ازقصص کوچك و مقدمات فصول و پندها و اندرزهای فردوسی و کوتاه کردن نامه ها وخطب ووصایا و اوصاف میادین قتال و سلاحهای نبرد و امثال این امور. بنا براین ترجمهٔ بنداری را میتوان تلخیصی از شاهنامهٔ فردوسی دانست. ترجمهٔ بنداری را دکتر عبدالوهاب عزام بسال ۱۹۳۲ در دومجلد با مقدمه‌یی مفصل دربیان کیفیت شاهنامه وشرح احوال فردوسی و بنداری در قاهره چاپ کرده است و در ذیل داستان هریك از شاهان نبذی از اساس و بنیاد افسانها واساطیر آنان (منتهی‌ناقص ومحتاج تکمیل) آورده است.

دیگر از ترجمه های شاهنامه ترجمه‌ییست که یکی ازترکان بنام **علی افندی** بسال۹۱٦ هجری بشعرترکی کرد واین ترجمه‌کامل وبی‌نقص است.

دیگرترجمه‌ییست بنثرترکی که کسی‌بنام **مهدی** ازدرباریان‌سلطان عثمان‌ثانی ازسلاطین عثمانی بسال۱۰۳۰هجری ترتیب داد.

درسال۱۰٦۳هجری **توکل بیگ** ازنزدیکان داراشکوه پسرهمایون نایب‌السلطنهٔ لاهورشاهنامه را بخواهش یکی ازمعاریف دربار موسوم به شمشیرخان خلاصه کرد و بنام منتخب‌التواریخ بنثر فارسی درآورد. در برخی از قسمتهای این کتاب قطعاتی از اشعار شاهنامه‌آمده است. منتخب‌التواریخ حاوی مطالب شاهنامه تا مرگ اسکندر و بسیار کوتاهتر و موجزتر از ترجمهٔ بنداری است.

دیگر «**شاهنامهٔ نثر**» اثریکی ازپارسیان هند است که هنگام گفتاراز احوال زردشت از منظومهٔ زرادشت نامهٔ زردشت بهرام بن پژدو نیز استفاده کرده است. از این کتاب دو خاور شناس انگلیسی **هاید**[1] **و سراوسلی**[2] قطعاتی را چاپ و منتشر کرده اند:

---

۱ - Hydé　　۲ - Sir W. Ouseley

دیگر ترجمه‌ییست که در قرن شانزدهم بزبان گرجی صورت گرفت. ترجمهٔ گرجی شاهنامه ترجمهٔ آزادیست که بنثر ونظم بوسیلهٔ **سرافیون ساباش‌ویلی**[۱] ادیب معروف گرجستان (متوفی بسال ۱۵۱۶ میلادی) انجام یافت. سرافیون بترجمهٔ کامل شاهنامه موفق نشد ولی اثر اوپس ازمرگ بدست عده‌یی‌ازمترجمان گمنام‌کامل گشت. ترجمهٔ دیگری نیز بشعر گرجی بمیل واصرار یکی ازامرای گرجستانی **خسرو توورما-نیدزه**[۲] (متوفی بسال ۱۵۸۸) از شاهنامه شد. این هر دو ترجمهٔ گرجی را مورخ و ایرانشناس معروف گرجستان یعنی« **گرگی‌جانیدزه**[۳] » دراواخرقرن هژدهم مرتب و مدون کرد. از شاهنامهٔ فردوسی روایات عامیانهٔ فراوانی در میان مردم گرجستان شهرت یافته است که مجموع آنها را « **رستومیانی**»[۴] مینامند. نخستین چاپ قسمتی از « رستومیانی » بوسیلهٔ ایرانشناس معروف «**ژوستن آبولادزه**»[۵] استاد دانشگاه تفلیس بسال ۱۹۱۶ صورت گرفت و بقیهٔ این داستانها را انجمن تاریخ و مردم شناسی گرجستان بسال ۱۹۳۵ درتفلیس چاپ کرد.

نخستین کسی از اروپاییان که از فردوسی و شاهنامهٔ او سخن گفت «**سرویلیام جونس**»[۶] انگلیسی است که در کتاب خود موسوم بشرح ادبیات آسیایی قطعاتی‌از شاهنامه را ترجمه کرد (۱۷۷۴میلادی) اما جونس از احوال فردوسی چنانکه باید آگهی‌نداشت وشاهنامه را بغلط اثر طبع چند تن از شاعران دانست که نام همهٔ آنان جزفردوسی براومجهول بود (!)

پس ازو مستشرق دیگری بنام «**اومسدن**»[۷] ازمردم انگلستان که فارسی‌نیك میدانست ترجمهٔ خوبی ازشاهنامه ترتیب داد که تنهایك قسمت از آن منتشر گردید.[۸] این قسمت شامل مقدمه‌ییست بانگلیسی وضمیمه‌یی‌بفارسی.

پس از اومسدن مهمترین ترجمهٔ کامل شاهنامه تا مرگ رستم، درآلمان‌بدست

۱ - Séraphion Sabachvily ۲ - Khosro Thourmanidzé
۳ - Gorguidjanidzé ٤ - Rostomiani ٥ - Justin Abouladzé
٦ - S . W . Jones ۷ - Lumsden
۸ - The Shahnamu ...in 8 Vol . Vol . I

«**گورس**»[۱] در ۱۸۲۰ بخوبی انجام پذیرفت[۲] ومایهٔ جلب توجه عموم بشاهنامه گردید.

سپس «**تورنرماکان**»[۳] انگلیسی درسال ۱۸۲۹ شاهنامهٔ خود را بامقدمهٔ فارسی وانگلیسی وفهرستی ازلغات مشکل شاهنامه منتشر کرد[۴] وازروی شاهنامهٔ ماکان چندین چاپ سنگی درهندوستان ترتیب یافت.

درسال ۱۸۷۳ مستشرق وشاعردانشمند آلمانی «**فریدریش روکرت**»[۵] داستان رستم و سهراب را از شاهنامه بنظم آلمانی درآورد و چون شاعری استاد بود ترجمهٔ منظوم او لطف و زیبایی خاص یافت و ازمتن کماً و کیفاً دور نشد. ترجمهٔ روکرت مایهٔ شهرت فراوان شاهنامه در ادبیات اروپایی گشت و باعث آن شد که داستان رستم وسهراب درممالك اروپایی عمومیت و رواج یابد، روکرت را براثر ترجمهٔ عالی داستان سهراب یکی ازبزرگترین وزبردست ترین مترجمان وناقلان آلمانی شمرده‌اند. روکرت سعی داشت ازبحرمتقارب شاهنامه درنظم آلمانی پیروی کند ولی در این کار چنانکه باید توفیق نیافت.

در سال ۱۸۵۱ مستشرق آلمانی دیگری بنام «**شاك**»[۶] ترجمهٔ کاملی از شاهنامه بزبان آلمانی ترتیب داد[۷] که متضمن شرح حالی از فردوسی نیزهست. شاك برخی از قسمتهای شاهنامه را بنظم آلمانی هم درآورد که ناقدان برای آن ارزش بسیاری درزبان وادبیات آلمانی قائلند.

ازسال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ یکی ازمهمترین ترجمه های شاهنامه بزبانهای اروپایی منتشر گشت وآن ترجمهٔ «**ژول مول**»[۸] است که بسال ۱۸۰۰ درشهر اشتوتگار متولد

---

۱ - Gorres

۲ - Das Heldenbuch von Iran, aus dem Schah Nameh. Bd.1, 2.Berlin 1820

۳ - Turner Macan

۴ - The Shah nameh... Vol 1-4, 1829

۵ - Friedrich Rückert

۶ - Schack

۷ - Das Heldenbuch Von Iran, metrisch übersetzt, Berlin 1851 - und - Epische Dichtungen aus dem persischen eb. 1853

۸ - J.Mohl منتشر گشت Heldensagen von Firdusi بنام ۱۸۵۶ این هردو کتاب دریك مجلد بسال

شد و نزد « سیلوستر دوساسی »[۱] و«آبل رموزا »[۲] دوتن ازخاورشناسان معروف‌فرانسه بتحصیل پرداخت و سرانجام در « کلژدوفرانس »[۳] کرسی تدریس یافت و بسمت‌ریاست انجمن‌آسیایی[٤] برگزیده شد ودر۱۸۷٦ بدرود حیات گفت .چاپ ترجمهٔ مول‌دردودوره ازسال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ (یعنی تا دو سال پس از مرگ مترجم) بطول انجامید. این ترجمه درهفت مجلد بقطع بزرگ است ودربرابر هرصحیفه ازشاهنامهٔ فردوسی‌ترجمهٔ فرانسوی آن قرار داد . مول بر هر یك از مجلدات ترجمهٔ خود مقدمه‌یی نگاشته و برجلد اخیرآن ضمیمهٔ سودمندی درفهرست اسامی ومختصرداستانهای هریك‌ازشاهان وپهلوانان با نشان دادن صفحات افزوده است .

مقدمهٔ مجلد اول ترجمهٔ مول یکی از بهترین تحقیقاتیست که راجع بشاهنامه و فردوسی وآثار حماسی ایرانی شده است و اغلب اطلاعاتی که مول اظهار کرده هنوز تازه و قابل استفاده و نقل است . ترجمهٔ مول در زیبایی چاپ و تزیینات هم ازبدایع مطبوعات اروپایی در قرن نوزدهم بشمار میرود وگذشته از این متن فارسی شاهنامهٔ مول از حیث صحت یکی از چاپهای مشهور شاهنامه است زیرا این مرد تیزهوش در مقابلهٔ نسخ متعددی که در اختیار داشت رنج بسیار برد . همسر مول بعد از مرگ او متن فرانسوی ترجمه‌اش را با مقدمهٔ هرمجلد جداگانه و بقطع مناسبی درهفت مجلد از۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸ منتشر کرد .

پس از مول «**وولرس**»[٥] آلمانی نسخهٔ خوبی از شاهنامه با مقابلهٔ نسخهٔ شاهنامهٔ تورنر ماکان و مول و ذکر نسخه بدلها و استفاده ازحواشی فاضلانهٔ فریدریش روکرت وترجمهٔ متن‌شاهنامه بلاتینی‌منتشر کرد[٦] وپس‌ازوی «**لاندوئر**»[۷]مستشرق دیگرآلمانی‌کاراورا تعقیب کرد ولی ناتمام گذاشت .

۱ - Silvestre de Sacy ۲ - Abel Rémusat
۳ - Collège de France ٤ - Société Asiatique ٥ - Vullers
٦ - Firdusi, liber regum ... Tom 1-3, Lugduni Batavorum 1877 - 1884
۷ - Landauer

گذشته از این مترجمان و ناشران معروف شاهنامه در اروپا گروهی دیگراز خاورشناسان نیز دراین‌کار رنج برده و هر یك قسمتی از شاهنامه و یا همهٔ آنرا منتشر ساخته‌اند واز آنجمله‌اند :

«**اتکینسن**»[۱] انگلیسی که بسال ۱۸۱٤ داستان رستم و سهراب را بامتن‌فارسی وترجمهٔ‌منظوم‌انگلیسی آن در کلکته منتشر کرد. ترجمهٔ او بنظم مقفای‌پنج‌هجایی‌است. همین مستشرق یکبار دیگر تمام شاهنامه را تا پایان داستان اسکندر خلاصه کرد و قسمت عمدهٔ آنرا بنثر و بعضی از قسمتها را بنظم درآورد و در ۱۸۳۲ بنام « شاهنامه» در لندن منتشر ساخت و این دزست بهمان تلخیص تو کل بیگ شبیه است که قبلا از آن سخن گفته‌ام .

دیگر از ترجمه های شاهنامه ترجمه‌ییست که مستشرق معروف ایتالیایی « **پیتزی** »[۲] بنظم ایتالیایی ازشاهنامه ترتیب داد[۳] وچاپ‌آن از۱۸۸٦ تا ۱۸۸۸ طول کشید . پیتزی علاوه بر این ترجمه کتب و مقالاتی نیز در باب شاهنامه منتشر کرد . پیروی او در ترجمهٔ خود از متن شاهنامه تورنر ماکان بود و ترجمهٔ وی یکی از آثار مشهور ادبیات ایتالیاییست .

دیگر ترجمه‌یی که «**ژوکوسکی** »[٤] از داستان رستم و سهراب شاهنامه بنظم روسی کرد . این ترجمهٔ منظوم « ژوکوسکی » از آثار معروف ادبیات روسی شمرده میشود . ژوکوسکی بسال ۱۷۸۳متولد شده ودرسال۱۸۵۲در گذشته واز پارسی‌شناسان بزرگ روسیه بوده است .

دیگرترجمه‌یی که مستشرق معروف روسی «**آ. کریمسکی** »[٥] ازآغازشاهنامه تا سلطنت منوچهر بشعر روسی کرد واین کتاب یکباردر«لوو»[٦] بسال۱۸۹٦ وبار دیگر در کیف[۷] بسال ۱۹۲۲چاپ شد .

۱- Atkinson ۲- Pizzi

۳- Firdusi, Libro dei Rei. Vol 1 - 8 . Torino 1886 - 1888

٤- Joukovsky ٥- A . Krymsky ٦- Lvov ۷- Kiev

ترجمهٔ دیگری ازشاهنامه بدست «**سوکولوف**»[۱] بنثر روسی صورت پذیرفت. این‌ترجمه حاوی همهٔ مطالب شاهنامه از آغازتا پایان سلطنت فریدونست که درمسکو بسال۱۹۰۵چاپ شد.

اخیراً «**لوزیمسکی**»[۲] شاعرروسی ترجمهٔ شاهنامهٔ **ف.روزنبرگ**[۳] را بنظم روسی درآورد که بنگاه «**آکادمیا**»[٤]آنرا چاپ کرد.

احصاءِ نام همهٔ مترجمان اروپایی بابحث درچگونگی کارآنان دراینجا مایهٔاطالهٔ کلام است ولی برای‌آنکه ازاین نقص دورباشیم بذکراسامی عده‌یی دیگر ازبزرگان مترجمین اروپایی شاهنامه وترجمه‌های‌آنان بسنده میکنیم:

ترجمهٔ**هاگمان**[۵] در۱۸۰۱ بزبان لاتین - **استفان‌وستون**[٦] بانگلیسی‌در۱۸۱۵- **تولو رابرستن**[۷] بانگلیسی در ۱۸۳۱ - **هالیستن**[۸] آلمانی به لاتینی در ۱۸۳۹ - **فن استارکنفلس**[۹] بآلمانی در۱۸٤۰ - **هلن زیمرن**[۱۰] بانگلیسی در۱۸۲۲- **ژرژوارنر**[۱۱] **وادموندوارنر**[۱۲] بانگلیسی در۱۹۰۵- **بگستون**[۱۳] بانگلیسی در ۱۹۰۷- **راجرز**[۱٤] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **ویلیام استیگند**[۱۵] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **والاس‌گاندی**[۱٦] بانگلیسی‌در۱۹۱۲ - **اسیگمن**[۱۷] بآلمانی در۱۹۱۹- **ژرژلچینسکی**[۱۸] لهستانی‌بآلمانی در ۱۹۲۰ - **ورنریانسن**[۱۹] بآلمانی در ۱۹۲۲ - **رادوآنتال**[۲۰] بزبان مجارستانی و **آرتورکریستن‌سن**[۲۱] بدانمارکی در ۱۹۳۱ و**آکسل اریك هرملین**[۲۲] بسوئدی در ۱۹۳۱- **ژوزف اوربلی**[۲۳] بروسی در۱۹۳٤-**مودی**[۲٤] بزبان گجراتی که بسال۱۸۹۷ الی ۱۹۰٤ در بمبئی بچاپ‌رسید - **تیریاکیان**[۲۵]ازداستان‌اردشیرپاپکان بزبان‌ارمنی که

---

۱ - Sokoloff　۲ - M. M. Lozimsky　۳ - Rosenberg
٤ - Académia　۵ - G. E. Hageman　٦ - Stephan Veston
۷ - W. Tulloh Roberston　۸ - Halisten　۹ - von Estarkenfels
۱۰ - Hellen Zimmern　۱۱ - George Warner　۱۲ - Edmond Warner
۱۳ - Buxton　۱٤ - Rogers　۱۵ - William Stigand
۱٦ - Wallace Gandy　۱۷ - Essigmann　۱۸ - George L. Leszczinski
۱۹ - Werner Yansen　۲۰ - Rado Antal　۲۱ - Arthur Christensen
۲۲ - Axel Eric Hermelin　۲۳ - Joseph Orbely　۲٤ - J. J. Modi
۲۵ - Thiriaqian

بسال ۱۹۰۹ درنیویورك چاپ شد .

☆☆☆

گذشته ازتحقیقاتی که مترجمان وناقلان مذکورهریك درمقدمهٔ آثارخوددرباب فردوسی کرده‌اندواغلب آنها حائز کمال اهمیت‌است، تحقیقات مفصل‌وجامع‌دیگری‌نیز درباب‌فردوسی‌وشاهنامهٔ‌اودراروپاشده‌ووسیلهٔ آن گردیده‌است که‌حتی‌ایرانیان‌نیزفردوسی وشاهنامهٔ اورا چنانکه‌باید بشناسند .

نخستین تحقیق‌مهمی که‌بزبان آلمانی‌راجع‌بفردوسی‌وشاهنامهٔ‌اوشد بعدازتحقیقات «**شاك**» تتبعات«**فن‌هامر**»[۱]است که‌درتاریخ ادبیات ایران که‌بسال۱۸۱۸ دروین‌بطبع رسیده‌مطالعات جامعی‌درباب فردوسی کرده واورا بزرگترین شاعرحماسه‌سرای جهان دانسته است.

دیگرتحقیقات انتقادی «**بوم‌گارتن**»[۲] است در کتاب « تاریخ عمومی ادبیات جهان». بوم گارتن‌فردوسی‌را بزرگترین‌شاعرحماسه‌سرای‌خاوروهمدوش همرشمرده‌است.

دیگرتحقیقات‌جامع‌وعالی «**هرمان‌اته**»[۳] است در کتاب«تاریخ ادبیات‌فارسی»[٤] و«اشعارغنائی‌فردوسی»[٥] .اهمیت‌تحقیقات اته‌دراینست که اشعارغنائی فردوسی‌را که‌تا آن‌هنگام تحقیقی درآن‌باب‌نشده‌بود به‌اروپا واروپاییان شناساندوثابت کرد که‌فردوسی گذشته‌ازحماسه درشعربزمی نیزاستادی بلندپایه‌بود .

مهمترین تحقیقات مستشرقان آلمان و اروپا تحقیقات استادانه و کم نظیراستاد **تئودرنلدکه**[٦] است‌بنام «حماسهٔ ملی‌ایران»[۷] که‌نخست‌آنرا در کتاب‌فقه‌اللغهٔ ایرانی وسپس‌جداگانه درسال۱۹۲۰ بهمان‌نام‌دربرلین ولایپزیگ‌چاپ ومنتشر کرده است.این کتاب عالیترین نمونهٔ تحقیقات اروپاییان درباب شعرا ورجال ایرانست .نلدکه پیش

۱- Von Hammer ۲- Baumgarten ۳- Hermann Ethé

٤- Neupersische Literature ٥- Firdusi Als Lyriker

٦- Théodor Nöldeke

۷- Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, Berlin und Leipzig, 1920

ازشروع بتحقیق درشاهنامه مقدمهٔ‌مختصری درباب روایات حماسی‌ایران‌نگاشته‌وسپس بتدوین شاهنامهٔ ابومنصوری رسیده وآنگاه ازنظم روایات ملی بوسیلهٔ دقیقی وپس ازو بهمت فردوسی سخن‌بمیان‌آورده است . تحقیقات‌نلدکه‌درشرح‌حال فردوسی‌جامعترین تحقیقاتی است که تاکنون دراین‌باب صورت گرفت وسخنان اواکنون اساس تحقیقات همهٔ نویسندگانیست که درباب فردوسی‌کار میکنند ، پس از فراغ از تحقیق دراحوال فردوسی ، نلدکه‌ببحث‌درچگونگی‌شاهنامه ونظم‌آن بانظربتمام جزئیات‌پرداخته‌است.

پس ازتحقیقات **اتکینسن‌واوسلی** که ارزش ادبی‌زیادی‌ندارند مهمترین‌تحقیقی که بزبان انگلیسی‌درباب فردوسی‌شد، تحقیقات«**ادواردبرون**»[۱] است‌درمجلددوم از تاریخ ادبیات‌ایران[۲] . تحقیق برون مجموعه‌ییست ازتحقیقات‌مول‌واوسلی‌واته ونلدکه وچندتن‌دیگر . عقیدهٔ‌برون درباب سلب ارزش واهمیت ادبی ازشاهنامهٔ فردوسی قابل توجه‌نیست بلکه تکرار عقیدهٔ ناروای اوسلی درهمین‌بابست واین نیست مگرعجزآن دودانشمند دردرك پایهٔ رفیع فردوسی درسخن فارسی.

درزبان فرانسوی مهمترین تحقیق که درباب فردوسی وشاهنامهٔ اوشد تحقیقات مفصل وفاضلانهٔ **ژول‌مول** است که پیش‌ازتحقیقات محققان اخیرآلمان مفصل‌ترین تحقیقات راجع بفردوسی شمرده‌میشد . ژول‌مول درباب مقدمات پدیدآمدن‌حماسه‌های ملی‌ایران وشاهنامه بحث مفصلی کرد و در شرح احوال فردوسی وتحقیق درداستانهای حماسی بعداز اوتاآنجا که وسایل ومنابع تاآنوقت برای‌او فراهم‌بود دقت‌ومطالعه‌نمود منتهی چون دربعضی موارد از منابع فارسی که دورازخطا ولغزش نیست پیروی کرده دچار اشتباهاتی شده است . اما تحقیقات او درباب حماسه‌های بعداز فردوسی هنوز تازگی دارد ودرشمار تحقیقات خوب اروپاییان درباب‌آثار ادبی‌ایران است . ژول‌مول نخستین کسی است که پیروی‌فردوسی‌را ازمآخذ کتبی وشفاهی ثابت کرده است واین عقیدهٔ او بعدها براثر تحقیقات نلدکه وبعضی از محققان دیگرکاملا تأیید شد .

---

۱ - E . Browne

۲ - A Literary History of persia . 3 Vols

آخرین اثرمهمی که بزبان فرانسه درباب فردوسی وشاهنامهٔ او منتشرشده‌است. کتاب«فردوسی‌وحماسهٔملی»[۱] تألیف «**هانری‌ماسه**»[۲] است. کتاب‌هانری ماسه درباب احوال فردوسی ومقدمات ظهور حماسهٔ ملی ایران وتجزیه وتحلیل مطالب شاهنامه و نفوذفارسی‌درادبیات فارسی‌مطلب‌تازه‌یی ندارد وآنرا حقاً وواقعاً بایدمجموعهٔ منقحی از بعضی مطالب ژول‌مول ونلدکه دانست.

پیش ازمول کسانی مانند «آمپر»[۳] و«سنت‌بوو»[٤] نیز درباب شاهنامه وفردوسی مطالعاتی کردند. **آمپر** مقاله‌یی درمجلهٔدوجهان[٥] نگاشته‌ودرتحلیل‌وتجزیهٔمطالب‌شاهنامه سعی‌بلیغ کرده است، این محقق فردوسی را ازبزرگترین شعرای جهان‌خواند وعلاوه براین درکتابی بنام «علوم وادبیات مشرق‌زمین»[٦] نیز درباب فردوسی تحقیقات و مطالعاتی کرد.

«**سنت‌بوو**» درنخستین مجلد از «سخنان روزدوشنبه»[۷] که‌بسال ۱۸۵۰منتشر شد سخنانی درباب زندگی فردوسی وداستان رستم‌وسهراب بمیان‌آورد.

بزبانهای دیگر خاصه ایتالیایی وروسی تحقیقات‌ومطالعاتی درباب فردوسی و شاهنامهٔ اودیده‌میشود که‌ازمیان‌آنهامهمتراز‌همه تحقیقات‌ومطالعات **پیتزی** ایتالیایی و**کریمسکی** روسی است که قبلا از هردو نام‌برده‌ایم.

از جملهٔکارهای بسیارمهم وپرارزش که راجع بشاهنامه شده ترتیب‌دادن لغت‌نامه مفصل و دقیق وذیقیمتی است از شاهنامه. **فریتزوولف** در این لغت‌نامه تمام کلمات شاهنامه را باذکر اینکه درکدامیك از ابیات‌آمده ودرهرمورد رسانندهٔ چه‌معنی‌است ذکر کرده است[۸].

---

۱ - Firdousi et l'épopeé nationale, paris 1935

۲ - Henri Massé ۳ - J.J.Ampère ٤ - Sainte - Beuve

٥ - Revue de deux Mondes(1839)

٦ - La Science et les Lettres en orient, p: 79-373

۷ - Causerie de Lundi, I, 332 - 350

۸ - Glossar zu Firdosis Chahnama, von Fritz Wolff · Berlin 1935

درسال ۱۹۳۵ بمناسبت جشن هزارمین‌سال تولد فردوسی خطابهایی درتهران و بعضی از بلاداروپا درباب فردوسی وشاهنامهٔ او ایرادشد وعلاوه براین‌مقالات ورسالات زیادی‌درایران و کشورهای دیگر راجع‌بفردوسی انتشار یافت که‌برروی‌هم مایهٔ‌تکمیل وتوسعهٔ‌بعضی از اطلاعات دربارهٔ فردوسی است . بهترین مجموعه‌های این‌سال غیراز آنچه دراروپا منتشرشدمجموعه‌ییست که‌وزارت‌فرهنگ ازخطابه‌ها ومقالات‌دانشمندان ایران و کشورهای دیگر بنام «هزارهٔ‌فردوسی» ترتیب‌داد و دیگر مجموعه‌یی که ادارهٔ مجلهٔ‌مهر بنام «فردوسی‌نامه» منتشر کرد . درهمین‌سال ۱۳۱۳ ادارهٔ مجلهٔ باخترهم که در اصفهان چاپ‌میشد شمارهٔ خاصی درباب فردوسی انتشار داد .

نفوذ شاهنامه درادبیات جهان

ازآنچه تاکنون گفته‌ایم نفوذ عظیم شاهنامه درادبیات‌جهان بنیکی آشکارمیشود . ازشاهنامه دربسیاری اززبانهای‌جهان مانند گرجی وارمنی‌وترکی و گجراتی وانگلیسی وروسی و دانمارکی و مجارستانی وسوئدی وآلمانی و فرانسوی وعربی آثاری برجای مانده وآن چنانکه دیده‌ایم ترجمه‌های منثورومنظومی است که ازآن شده‌است . ترجمه‌های متعدد شاهنامه‌بزبانهای اروپایی دلیل اهمیتی‌است که این کتاب میان‌جامعهٔ اروپاییان کسب کرده وبراثرهمین اهمیت ورواج ، درادبیات اروپایی خاصه ادبیات رمانتیك نفوذوتأثیرخارق العاده‌یی نموده است . از میان پهلوانان شاهنامه رستم بیش ازهمه‌جلب‌نظراروپاییان را کردوازمیان آنچه این‌اقوام‌ازداستان‌رستم‌اقتباس کرده ونگاشته‌اند ، سخنان **لامارتین**[۱] شاعرونویسندهٔ بزرگ فرانسه(۱۷۹۰-۱۸۶۹میلادی) رابایدیاد کرد.این‌شاعرونویسندهٔ‌بزرگ‌بسال ۱۸۳۵درمجلهٔ‌معروف‌خودموسوم به«مدنیت»[۲] تحت عنوان «گروهی‌ازبزرگان ونوابغ‌قدیم وجدید...»شرح‌داستان‌رستم‌را بمیان‌آورد.

ازداستانهای شاهنامه‌داستان رستم‌وسهراب‌دراروپاچندان‌شهرت‌یافت که‌بچندین زبان‌ترجمه‌شدوازآن منظومه‌ای زیبایی‌ترتیب‌یافت . بعدازانتشارمنظومهٔ‌رستم‌وسهراب **فریدریش روکرت** آلمانی که قبلا ازآن سخن گفته‌ام « **واسیلی آندریویچ**

۱ - A. de Lamartine ۲ - Civilisation

ژوکوفسکی» [۱] (۱۸۵۲ ـ ۱۷۸۳ میلادی) استاد پارسی شناس نام‌آور روسی منظومهٔ رایع و زیبایی که در ادبیات روسی حائزمرتبهٔ بلندی است در داستان رستم و سهراب پدیدآورد .

شاهکاردیگری که ازداستان رستم‌وسهراب‌درادبیات اروپایی‌شهرت‌یافت منظومهٔ شاعربزرگ انگلیسی«**ماتیوآرنولد**» [۲] (۱۸۲۲ ـ ۱۸۸۸ میلادی) است بهمین‌عنوان که ازمنظومه‌های عالی‌ومهم زبان‌انگلیسی است .

گوته [۳] شاعراستادآلمان درقرن‌هژدهم ونوزدهم (۱۷۴۹ ـ ۱۸۳۲ میلادی) که بادبیات فارسی‌عشقی‌فراوان داشت‌وتأثیرافکارحافظدراوآشکارومشهوداست،درپایان‌یکی‌از مجموعه‌های اشعارخویش‌بنام«دیوان شرقی‌ازمؤلف‌غربی» نام‌فردوسی‌راآورده وشاهنامهٔ اورا بعظمت واهمیت ستوده است .

شاعر بزرگ فرانسه **ویکتورهوگو** [۴] (۱۸۰۲ ـ ۱۸۸۵میلادی) در کتاب «شرقیات» [۵] دربعضی‌موارد ازفردوسی‌متأثراست‌ونام‌اورا نیزآورده .

هانری‌هاینه [۶] (۱۷۹۷ـ۱۸۵۶میلادی) شاعرمشهور وزبان‌آورآلمانی دریکی‌از منظومهای زیبای خودداستان محروم ماندن فردوسی‌راازصلات محمود ومردن وی در تنگدستی وفقروبیرون بردن جنازهٔ اوازدروازهٔ طوس درحالیکه‌کاروان صلات‌محمودی ازدروازهٔ دیگردرمیآمد ، نظم کرده‌است .

فرانسوآکوپه [۷] (متولد بسال۱۸۴۲) شاعرفرانسوی داستانی‌ساخته است‌مبتنی برزیارت تیموراز‌قبرفردوسی که از آثارزیبا ومشهوراوست .

شاعری‌دیگربنام «**موریس بارس**» [۸] نیزدریکی‌از آثارخودبنام«ضیافت در کشور های خاور» [۹] نام فردوسی راآورده است .

---

۱ ـ Vassili Andrievitch Joukovsky

۲ ـ Matthieu Arnold

۳ ـ Gœthe

۴ ـ Victor Hugo

۵ ـ les Orientales

۶ ـ Henri Heine

۷ ـ François Coppé

۸ ـ Maurice Barrès

۹ ـ L' Enquête aux pays du Levant

داستانهای شاهنامه چون بزبان گرجی درآمد میان ساکنان آنکشور نفوذ و رسوخی تمام یافت چنانکه در گرجستان روایت عامیانهٔ داستانهای شاهنامه بعناوین «رستومیانی»[۱] و «سامیانی» و «فریدونیانی» وامثال اینها بنحویکه قبلا دیده‌ایم شهرت دارد و همچنین است درادبیات ارمنی که قسمتی ازشاهنامه بنام داستان «رستمزال» مشهوراست *

نفوذ شاهنامه درادبیات فارسی

باآنچه ازنفوذ شاهنامه درادبیات عمومی جهان دیده‌ایم نفوذ این اثر بزرگ درزبان وادبیات فارسی امری بدیهی ومسلم بنظر میآید. نفوذ شاهنامه را در زبان وادبیات فارسی ازچندین لحاظ یعنی از جهت: مفردات وترکیبات فارسی ـ سبك سخن سرایی ـ

---

۱ – Rostomiani

* برای تحقیق در باب اهمیت شاهنامه در جهان و ترجمه ها و تحقیقات شاهنامه و نفوذ شاهنامه در ادبیات جهان، ازکتب و مقالات زیرین استفاده شده است:

۱ـ دائرةالمعارف اسلامی (متن فرانسه) ج ۳، ذیل عنوان «ایران» –حماسه در ایران اسلامی بقلم بارتلس E. Barthels مستشرق معروف روسیه.

۲ – مقالهٔ «فردوسی» ازگاستن ویت Gaston Wiet در شمارهٔ ۲۲۷ ازمجلهٔ آسیایی سال ۱۹۳۵ ص ۱۰۱–۱۲۲.

۳ – مقالهٔ ب. نیکیتین B. Nikitine در باب نشریهٔ مؤسسهٔ خاور شناسان آکادمی علوم روسیه بافتخار فردوسی در سال ۱۹۳٤. مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ۲۲۸ ص ۱٦۲–۱٦٤.

٤ – مقالهٔ رستومیانی Rostomiani بقلم ش. بریدزه (Ch. Béridzé) در مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ۲۲۸ ص ۵۰۹ ـ ۵۱۰.

۵ – مقالهٔ «شاهنامه و زبان ارمنی» بقلم فردریك ماکلر Frédéric Macler از مجلهٔ آسیایی مجلد مذکور ص ۵٤۹–۵۵۹ از خطابه‌یی که درجلسهٔ ۱٤ انجمن آسیایی پاریس (دسامبر ۱۹۳٤) بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی ایراد کرد.

٦ – مقالهٔ «فردوسی شاعرجهان» بقلم آقای سعید نفیسی در فردوسی نامهٔ مهر (سال ۱۳۱۳) ص ٤٦۵–٤۷۲.

۷ـ مقالهٔ: انتقاد دانشمندان اروپایی راجع بفردوسی بقلم مرحومه فاطمه خانم سیاح. فردوسی نامهٔ مهر ص ٦۷۳–٦۸۲.

۸ـ فردوسی و حماسهٔ ملی تألیف هانری ماسه چاپ پاریس ۱۹۳۵ ص ۲۸۸ ببعد.

۹ـ حماسهٔ ملی ایران تألیف تئودورنلدکه چاپ دوم ص ۸٦ ببعد.

۱۰ـ مقدمهٔ مجلد اول شاهنامهٔ ژول مول.

۱۱ – الشاهی ترجمهٔ فتح بن علی البنداری بتصحیح و مقدمهٔ دکتر عبدالوهاب عزام، قاهره ۱۹۳۲، از ص ۹۸ ببعد.

مضامین ونکات حماسی وغنائی وحکمی- ایجاد نهضت درنظم داستانهای حماسی یاحماسه های تاریخی وصناعی : باید نگریست ولی ماازاین میان بمناسبت موضوع کارومطالعات خود تنهاباهمیت شاهنامه درایجاد نهضتی درنظم داستانهای حماسی نظرداریم .

نظم شاهنامه وشهرت آن درایران مایهٔ نهضت عظیمی درایجاد منظومه های حماسی بزرگ گردید . شاهنامه در عین آنکه نتیجه وثمرهٔ نهضت بزرگ ملی ایرانیان در احیاءِ مفاخرملی بود ، خود نهضت تازه‌یی درنظم داستانهای حماسی ایجاد کرد ویا بآن نهضت ادامهٔ حیات داد زیرا فردوسی پیشرونهضت وجنبشی گشت که بیاری آن پهلوانان وبزرگان ملی ایران که درزیرفراموشی خفته بودند یکباره برعرصه آمدندو شهرتی عجیب یافتند .

اما فردوسی همهٔ پهلوانان ایران رازنده ومشهورنساخت وتنهابه نظم قسمتی از داستانهای ملی‌ما توفیق یافت زیرانظم همهٔ داستانهای ملی چندبرابرنظم شاهنامه‌وقت میخواست وبرای یکفرد امکان نداشت واین‌حال‌درحماسیات اغلب ملل‌نیزمشهود است چنانکه درپیش گفتاربرشطری ازاین حقیقت آگهی یافتیم .

فردوسی هنگام سرودن داستان پهلوانان ازبرخی باختصار گذشت. مثلاداستان کرشاسپ‌رااصلا نیاورد وتنها باشارات مختصری ازوبسنده کرد .وهمچنین داستان سام وفرامرز را تقریباً متروك نهاد وازداستان جهانگیروبانوگشسپ وبرزووشهریارحرفی نگفت . حقیقت حال‌ازدوصورت بیرون نیست : یافردوسی همهٔ این داستانها را دردست داشت ولی ازمیان همهٔ‌پهلوانان‌خاندان کرشاسپ برستم‌دل خوش کرد واورالایق‌توصیف یافت‌وازداستانهای دیگراز آنجهت که چندان مورد پسندنبودچشم پوشید، ویا آنکه‌این داستانها که هریك جداگانه دفتری بزرگ بوده‌بدست استاد طوس نرسیده واوناگزیر ازآنها سخنی بمیان نیاورده است .

سرایندگان بعد ازفردوسی که علی‌الظاهرجملگی در محیط زندگانی استاد طوس‌یعنی‌خراسان‌میزیستند این‌داستانهای متروك راگرفتند وبنظم آنهاهمت گماشتند چنانکه تقریباً تاحدود یکقرن پس ازفردوسی بیشترداستانهای مشهورکه مجموع آنها

درعظمت بیش ازشاهنامه است بنظم آمدوحماسهٔ ملی ایران صورت کمال یافت .

این منظومهای حماسی‌جماگی بتقلید ازشاهنامه نظم شده‌وهمه دربحرمتقارب مثمن مقصوروم‌حذوف اند . دلیل انتخاب این وزن دوامراست : یکی شهرت شاهنامهٔ فردوسی وتصورعموم دراینکه اشعارحماسی را وزنی جزقالب سخنان فردوسی شایسته و سزاوارنیست . دیگرسازش این وزن باافکارحماسی وترکیبات پهلوانی وقبول مظاهر گوناگون این فکرو گنجایش‌کلمات فارسی بیشتری است درآن بنحوی که درحماسهٔ ملی ایران لازم‌است . اما همهٔ این مقلدان باوجود تقلید وپیروی شدید خودهیچگاه نتوانستند ازعهدهٔ همسری با استاد طوس برآیند. سازندگان این‌منظومها جز یکی‌دو تن گمنام وناشناس اند وازآنان اطلاعی دردست نیست وعجب درآنست که این‌شاعران بیشتر بشرح‌داستانهایی که‌بخاندان کرشاسپ اختصاص‌داشت دست‌زدند . مااین منظومها راکه همگی تقلیدی‌ازشاهنامه ولی‌مستند بمآخذ مکتوب وروایات شفاهی موثق‌است یکایك درجای خودنام می‌بریم .

در هریك ازآثار ادبی اگر بخواهیم از نظر فنی وانتقاد درآن **خصائص‌فنی‌شاهنامه** بنگریم مطالبی می‌یابیم که مستقلا حائز اهمیت است وبا تحقیق درآن مطالب ویافتن‌آن خصائص میتوان برحقیقت و روح‌آن اثر دست یافت وارزش ادبی‌آنرا معلوم کرد . در ذیل این عنوان وعناوینی که از این پس راجع بشاهنامه خواهیم دید این خصائص فنی وارزش ادبی شاهنامه را تاآنجا که در قدرت ماست واین کتاب گنجایش‌آنرا دارد تعیین خواهیم کرد :

۱ ـ تکرار وتقلید : نخستین موضوعی که در شاهنامه جلب دقت میکند تکرار بسیاری از اجزاء داستانها بصورتهای گوناگونست که دراغلب حماسه‌های ملل جهان نیز دیده میشود وتنها بروایات حماسی ایران اختصاص ندارد . از جملهٔ این مکررات که در جای خود نیز بدان اشاره خواهد شد داستان هفتخانست . هفتخان رستم و اسفندیار وجوه شباهتی با یکدیگر دارند[۱] وظاهراً یکی از این دوداستان از

۱ ـ رجوع کنید بداستان اسفندیار در ذیل داستان گشتاسپ .

دیگری مأخوذ است نلدکه چنین می‌پندارد که جنگهای رستم با دیوان مازندران روایت کهنهٔ جداگانه‌ییست که از یکطرف از روی ماجراهای اسفندیار و از طرف دیگر از روی مسافرت رستم به هاماوران ترتیب یافته و پدیدآمده است[۱]. داستان تصرف گنگ‌دژ و بهشت گنگ نیز که در جنگهای کیخسرو وافراسیاب می‌بینیم هردو مشابهند و در هردولشکر کشی طوس بی‌موفقیت او خاتمه می‌یابد و این هردو از یك اصلند. شاید اصلا این دوجنگ از یکدیگر مجزا بوده ولی وجوه شباهتی در یکی از آنها مایهٔ آمیزش واختلاط هردو باهم شده باشد.

انتخاب اسب سهراب بتمام معنی شبیه بانتخاب اسب رستم ویقیناً این امر تقلیدی از داستان برگزیدن رخش است چنانکه اسب سهراب از نژاد رخش نیز میباشد ـ پرتاب شدن سنگ بدست بهمین برسر رستم در شکارگاه شباهت بسیاری بپرتاب کردن سنگ بوسیلهٔ برادران فریدون براو دارد. رستم سنگ‌را باپای وفریدون بافسون نگاه داشته است ـ داستان براهام یهود وفرشید ورد ورفتار آندو با بهرام محققاً از یك اصل ومأخوذ از یکدیگرند یعنی یکی قدیمتر واصلی‌تر ازدیگریست. عین این حال تقریباً در داستان شطرنج و فرستادن آن از جانب رای هند بدربار انوشیروان و داستان حقهٔ سر بمهری که قیصر روم فرستاده بود، نیز ملاحظه میشود و گشایندهٔ این هردو راز بزرگمهر است. این دوداستان نیز لاشك نتیجهٔ یك فکر وعلی‌التحقیق یکی تقلید از دیگریست.

داستانهای پهلوانان بزرگ خاصه جنگهای آنان معمولا از یکدیگر تقلید واخذ شده‌است ودراغلب آنها جنگ بادیووجادو وشیرواژدها بصورتهای نزدیك بهم دیده میشود.

۲ ـ متناقضات : در شاهنامه گاه مطالبی نقیض یکدیگر نیز دیده میشود مثلا پس ازقتل سیاوش رستم بانتقام خون او بتوران تاخت وآنجا را گشود وویران ساخت وسه‌سال نیز درآن فرمانروایی کرد اما در افسانهای بعد در این کشور ویران که یك درخت نیز درآن برجای نمانده‌بود، یکباره شاه وپهلوانان ولشکریان پدیدآمده ومدتها

۱ ـ حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ۴۸.

بسختی در برابر ایرانیان مقاومت کرده‌اند چنانکه برای فتح آن اردو کشی‌های متعددی صورت گرفت که بعضی از آنها باشکست ایرانیان نیز همراه بود. از اینجا چنین برمی‌آید که دنبال داستان سیاوش روایت حملهٔ رستم بتوران و ویران کردن آن بکین شاهزادهٔ ایران وجود داشت وفردوسی آنرا همراه داستان اصلی بنظم درآورد و در عین حال نیز داستان مستقلی در باب کیخسرو وجنگهای او باتورانیان دردست بود که درهریك از این‌دوداستان جنگ باتورانیان وبرافکندن سلطنت افراسیاب بنحوی شرح داده شده واین هردو داستان بصورت اصلی خود در شاهنامهٔ منثور نقل شده و سپس بوسیلهٔ فردوسی بنظم درآمده بود.

از این گونه‌تناقض‌ها درشاهنامه بسیار میتوان یافت و از آنجمله‌است‌تناقضی که میان‌اقوال فردوسی‌درباب‌قتل اولاد گودرز روی‌داده‌است مثلادر شاهنامه‌ازقتل‌هفتادپسر گودرز درجنگهای کیخسرو باتورانیان‌سخن میرودولی‌در داستان بیژن چنین‌میآید که برای‌آل گودرز مصیبتی دشوارتر از حادثهٔ بیژن واسارت او نبود. پیداست که اسارت یك‌مردآسانتر از قتل هفتاد کس است وبنابر این باید گفت که داستان بیژن داستانی جداگانه است وفردوسی‌آنرا از مأخذ مشهورخود یعنی شاهنامهٔ‌ابومنصوری برنداشت (چنانکه قبلا نیز حدس زده و گفته‌ام) ـ درآغاز داستان سیاوش چنین میآید که مادر او از دختران کرسیوز است واین‌سخن تبابن عظیمی بادشمنی سخت وعجیب کرسیوز با سیاوش دارد. دیگر از متناقضات اقوال فردوسی داستان قتل کلباد است در جنگ کیقباد باافراسیاب وزنده‌شدن او در عهد سیاوش وحاضرشدن باوی در بازی گوی، و کشته شدن الوا بدست‌کاموس کشانی در عهد خسرو وپدیدآمدن او درجنگ اسفندیار با رستم، وتنها مهرب ما در موجه دانستن این غفلت‌هاآنست که این اسامی را متعلق بافراد مختلفی بدانیم نه از پهلوانان معینی که یکبار از میان روند وباز پدیدآیند.

۳ ـ وصف: مسألهٔ دیگری که در شاهنامه اهمیت بسیار دارد موضوع وصف است. فردوسی تاآن حد خوب از عهدهٔ وصف میدانهای جنگ، اوصاف پهلوانان، توصیف جنگهای تن بتن، نعت مناظر مختلف طبیعت وامثال اینها برآمده است که

درزبان فارسی شاعری را از این حیث همدوش او نمیتوان شمرد . فردوسی آنچه را که وصف می کند تجسم میدهد واین نمایندهٔ کمال قدرت شاعر در بیان مطالب است وبهترین وصف آنست که‌موصوف در برابر خواننده مجسم ومشخص شود . یقیناً ذکر جنگها در مأخذ اساسی شاهنامه به‌صورتی که درآن می‌بینیم مفصل ومشروح و جاندار نبود وتفصیل وجاندارى مناظر واشخاص شاهنامه تنها نتیجهٔ قدرت ومهارت سازندهٔ آنست . قدرت عظیم فردوسی را در توصیف ازاوصاف میادین جنگ ولشکر کشیها و جنگهای تن‌بتن وهمگروه و اوصاف پهلوانان میتوان شناخت و ازینرو در باب آنها جداگانه سخن میگویم .

۴ - جنگ و لشکر کشی : بهترین توصیفهای شاهنامه خاص‌میدان‌های جنگ است . در میدانهای جنگ شاهنامه غوغای عجیبی برپاست : دلیران گردنکش بجان یکدیگر میافتند ، مبارزان درستیز وستوران بجست وخیزند ، توده‌های عظیم اسلحه برهم میخورد، چکاچاك تیغ‌وسنان گوش فلك را کرمیکند، نعره‌های تهمتنان‌زمین را بلرزه میافکند ، ازسم‌ستوران‌زمین شش وآسمان‌هشت‌میشود ، فریاد دهگیر و گیرودار بآسمان میرود ، چشمهٔ خورشید روشن از گرد سواران‌تیره میشود ، از کشته‌ها پشته‌ها پدید می‌آید، نهیب گرز وتیغ پهلوانان قلب وجناحین سپاه خصم را بهم‌در می‌افکند ، تیر چون باران‌برسر دشمن فرو میبارد ، سر ودست برآسمان پرتاب می‌شود ، یال و کوپال اززخم گرز خرد میگردد ، سیل‌خون دردشت وصحرا روان میشود وکار بجایی می کشد که مرغ را نیروی پرواز برفراز میدان نمی‌ماند .

در میدانهای جنگ گاه سخن از جنگهای تن‌بتن است . در این جنگها از گرز وشمشیر وخنجر و کمند وخشت وژوبین هریك بجای خود استفاده می‌شود و گاه دو پهلوان بزرگ وقتی همهٔ این سلاحها را بکار بردند وبعضی را خرد و ناچیز نمودند از اسبها فرود می‌آیند وبکشتی دست میزنند . در جنگهای تن‌بتن از هرجانب کسی ناظر امورمیدان است ، پهلوانانی که بجنگ تن‌بتن مبادرت کرده‌اند ازآسیب مبارزان دیگر برکنارند . گاه در عین جنگهای همگروه دومبارز با یکدیگر در میدان دچار

میشوندو بجنگهای تن بتن میپردازند.جنگهای تن بتن درشاهنامه بهمان درجه‌ازاهمیت است که جنگهای همگروه وفردوسی در این جنگها تنوعات بدیعی بکار برده که هریك ازآنها را در جای خود بنوعی خاص دلکش و زیبا میسازد . دومبارز پس از مقابله یکدیگر را معرفی میکردند وهماورد را از جنگ خود برحذر می‌داشتند و بخودداری از این کار میخواندند واز عواقب محتوم مرگ خویش آگاه مینمودند و معمولا پس از باریدن تیر بریکدیگر خشت وژوبین برهم میافکندند وآنگاه باشمشیر بجنگ می‌پرداختند و یا گرز برسرویال مبارزمیکوفتند و سرانجام بکشتی دست میزدند . شاهکار فردوسی دروصف جنگ‌های تن بتن یکی جنگهای تن بتن رستم است باسهراب ودیگر باافراسیاب و اسفندیار ودیو سپید ودیگر جنگ تن بتن کیخسرو و شیده پسر افراسیاب وجنگ‌های دوازده رخ .

در شاهنامه از همهٔ جنگها بتفصیل سخن نرفته و از بعض آنها باختصار یاد شده است ولی برخی از جنگها خاصه لشکر کشیهای بزرگ ایرانیان بتوران در نهایت تفصیل مذکورشده . سپاه توران معمولا ازجیحون عبور می کنند وبداخلهٔ ایران هجوم میآورند وجنگهای بزرگ شاهنامه اغلب در نواحی شرقی وشمال شرق ایران صورت گرفته است . بیشتر لشکرها از سواران پدید میآید و مانندآنست که بپیادگان در شاهنامه کمتر توجه شده است .

سپاه درحین حرکت بسیارباشکوه وآراسته ومهیب ومنظم است . هرسپاه بچند دسته تقسیم می‌شود وباهریك درفشی‌است برنگ وپیکرخاص . درفش‌رستم بپیکراژدها ودرفش‌کاوس برنگ زردوباتصویرخورشیدودرفش کیخسرو بنفش‌وبپیکرشیرودیگردرفشها بپیکرپیل و گرگ و گرازوعقاب وجز اینهاست . درقلب لشکرباسپاهسالاردرفش‌کاویان بریایست که نشانهٔفتح وپیروزی شمرده میشود .

هردسته‌ازپهلوانان‌وسپاهیان‌رارئیسی وفرماندهی‌است که معمولاسمت‌ریاست‌یك خاندان رادارد - باشکوهترین میدانهای جنگ میدانیست که درآن پهلوانی ازایران باسپاهی بزرگ ازدشمنان بجنگد وآنانرا تارومار کند . گیوپسر گودرزهنگام بیرون

بردن فرنگیس و کیخسرواز توران بچنین جنگی باتورانیان دست‌زدوسردارایشان‌پیران را اسیر کرد . رستم نیزازاینگونه جنگها باتورانیان بسیارداشت ودراغلب جنگهای همگروه یکتنه صفوف سپاهیان خصم‌رادرهم میشکافته وازمیمنه‌بمیسره وازجناحین به قلب‌می‌تاخته واز کشتگان پشتها میساخته‌است .

لشکریان هنگام حرکت‌وجنگ سپاهسالاری داشتند که بزرگترین‌پهلوانان‌و عزیزترین شاهزادگان باطاعت ازاوناگزیربودند . سپهدارراشاه شخصاً معین میکرد و اغلب شاه خود سپهسالارلشکربود . سپهدارایران وهمچنین توران باوجود پهلوانان در لشکرگاه نمی‌بایست سپاه خودراترك کندوبجنگ رود .

همهٔلشکریان بدوستی شاه‌و کشوروحفظ درفش‌کاویان ازروی میل وایمان‌بجنگ برمیخاستند . پهلوانان نیزمانند سایرافرادسپاه بهمین امورخاصه نام‌ونننگ اهمیت می نهادند . رستم هنگام جنگ با اسفندیاربرای حفظ نام وشهرت خود بانواع تحذیرهای سیمرغ تن‌دردادوروادانست که باکشتن‌یك شاهزادهٔ ایرانی خاندان اوبرافتدودرآخرت بعذاب الیم دچارشود . همهٔپهلوانان همین فکررا داشتند حتی پیرترین افرادآنان ، و بهمین دلیل پهلوانان ایرانی ازشکست ننگ داشتند ،چون طوس ازتورانیان شکست یافت کیخسروخشمگین شدووقتی رهام درجنگ بااشکبوس ازبرابرآن پهلوان‌تورانی گریخت خشم‌پهلوانان ایرانی‌رابرانگیخت .

۵ - پهلوانان : پهلوانان شاهنامه همه ازایرانیانند . درسپاه توران بندرت پهلوانی پیدامیشودواگرپهلوانی میان‌آنان باشد یاازنژادشاهان یعنی‌ازخاندان تورپسر فریدونست‌وپهلوانی‌راازخاندان‌سلطنتی ایران‌بارث‌برده‌ویافردی ازمردم عادی که‌اند کی ازاوساط مردمان زورمندتروچابکترباشد .

اما ایران شاهنامه بالعکس مکمن دلیران وپهلوانانیست که تناوروزورمند و مردانه اند . پهلوانان شاهنامه بهترین نمونهٔ ایرانی واقعیند . همهٔ صفات خوب ملی یعنی‌شاهپرستی ، ایران دوستی ، اطاعت ، مردانگی ، شجاعت ، عظمت روح وفکرو امثال اینها در پهلوانان ایرانی‌یافته میشود . همهٔاین پهلوانان مردمی خوشگذران ،

متکبر، شجاع، ساده دل، خودستا، جوانمرد، سخنور و کارآگاهند. طول عمر و پر خوارگی و تحمل رنجها و سختیها و سفر بتنهایی ازمزایای ایشانست. شاهرا بنهایت دوست دارند و سرپیچی ازفرمان اورا گناه میدانند وچنین می‌پندارند که برای حفظ تخت سلطنت جان ومال وآرام وقرار وزن وفرزندرا ارجی وبهایی نیست. پهلوان ایرانی درجنگ پیشقدم است، ازدشمن بیم ندارد و یکتنه برسپاه دشمن میزند. تنها پهلوان تورانی که بالایی بلند و هیبت وشکوهی فراوان دارد افراسیاب است. قدافراسیاب هشتادرش است وتادومیل سایه میافکند امااودر برابر رستم مردی حقیراست چنانکه بایکدست وی بر آسمان بلند میشود ویارستم برای ربودن تاج اوناچار بزمین خم میگردد. سهراب پسر رستم نیز همهٔ خصائص پدررا بارث برده بودچنانکه حتی جهان پهلوان ایرانی هم درجنگ بااو به‌مرارتهای عظیم دچارشد.

پهلوان ایرانی ازدروغ وجادوی بیم دارد. باجادوان وساحران به همان درجه دشمنست که باخصمان ایران. یلان ایران همه خداپرست ومتوکل علی‌الله‌اند و بکاری دست نمیزنند مگر ازخداوند استعانت جویند. برپدرومادر بیش از آنچه معتاد است حرمت مینهند واصولارعایت حرمت سالخوردگان برایشان فرض است. پهلوان ایرانی بدروغ وترفندومکروفریب دست نمی‌یازد مگر برای نجات ایران وشاه وحفظ نام، واین درصورتیست که چاره‌یی جزآن نداند، ازمیان پهلوانان توران پس‌ازاغریرث تنها پیران مردانه و بزرگ منش ووفادار ونیکوعهد است اما دیگران همه مردمی دیو سیرت ونبهره‌اندواز تزویرودروغ ونامردمی باك ندارند.

ایرانیان در جنگها همواره اصول مردی ومردانگی را مراعات میکنند اما تورانیان برای نجات خودبجادوی وتزویروافسون دست میزنند وازنامردمی و گریز باك ندارند. فراربرای سپاهیان ایران ننگی عظیم است وشکست دربرابردشمن ازمرگ دشوارتر. ایرانیان شبیخون وامثال این افعال راعیب وعارمیشمرند اماتورانیان ازروی کمال ضعف وزبونی بدین کارتن درمیدهند وایرانیان تنهایکبار درجنگ پیران و گیو بدین کار دست زدند.

درجنگها دیده بانانی که ازمواضع دورقدرت دیداردارند گرداگرد میدان را مراقبت میکنند ـ ایرانیان تنها باآدمیان نمی‌جنگند بلکه بادیوان نیز بنبردومقاتلت میگرانید . جنگ بادیوان سخت‌ترین مراحل جنگست وبزرگترین پهلوان شاهنامه یعنی رستم گاه درجنگ بابعضی ازدیوان مانند اکوان دیو ودیوسپید برنج کلی دچار می‌شود .

درشاهنامه ازجنگهای موضعی نیزسخن رفته‌است .ودراین جاسروکارسپاهیان با دژاست . مهمترین ونامبردارترین دژها گنگ دژاست که سیاوخش ساخت وایرانیان‌در گشودن‌آن رنجهای فراوان بردند . ایرانیان که در جنگهای میدانی هیچگاه گرد حیله نمی گردند برای فتح قلاع بزرگ بحیله متوسل میشوند . قارن درفتح دژالانان بحیله دست زدورستم برای گشودن دژ کوه سپندبزی بازرگانان نمك درآمدونظیراین عمل‌راافسندیاربرای گشودن رویین‌دژمرتکب شداما این‌حیله‌ها تنها حیل‌مشروع‌جنگی است وهیچگاه بجادوی وسحرودروغ منتهی نمیشود .

جنگجویان‌درحفظ‌اسلحهٔ خود دقت‌بسیاردارند وافتادن‌سلاح‌ایشان‌حتی‌تازیانه‌یی حقیر وناچیزبدست دشمن نیزبرای‌آنان ننگی بزرگست . سلاح‌سپاهیان درشاهنامه عبارتست از کله خودوترگ‌آهنین ـ خفتان ـ زره ـ گرز ـ شمشیر ـ خشت ـ تیروکمان ـ کمند ـ سپروتبرزین :

هنگام جنگ ازآلات موسیقی جنگی استفاده میشودوازآنجمله است : هندی درای ، گاودم ، نای‌رویین ، رویینه خم ، کوس ، بوق ، شیپور، کرنای ، زنگ‌زرین،سنج، تبیره ، جام (که مهره‌برآن میزدند) ونای . ازاین‌آلات برای گردآوردن سپاه‌یافرمان حرکت یافرمان هجوم‌وامثال این‌موارد استفاده میشود .

اسبان درمیدانهای جنگ شاهنامه دورازاهمیت ومقام نیستند . برخی ازاسبان داستانی رامرتبت ومنزلتی عظیم‌است وازآنجمله است : اسب رستم (رخش ـ پهلوانترین اسبان شاهنامه) ، اسب سهراب ، اسب سیاوش (شبرنگ بهزاد) . رخش مانند پهلوانی برای محافظت رستم با شیر میجنگد وهنگام نزدیك شدن خطراورا بیدارمیکند

شبرنگ بهزاد نیزسیاوخش رادوست دارد چندانکه چون سیاوش مرگ خودرا نزدیك دیدسربگوش بهزاد نهادواورا گفت که جزبکیخسروبکسی دست ندهد. شبرنگ بهزاد نیزچنین کرد.

استفاده ازپیل نیزدرشاهنامه مورد توجه است. درجنگهااغلب پیل باتخت‌زرین وباپیلبان حرکت میکند. حملهٔ پیلان بدشمن خطرناك وخطرناکتراز آن باز گشت آنها بجانب قوای خودی‌است.

۶- شاهان وشاهزادگان: شاهان وشاهزادگان ایرانی‌هم بتمام معنی صاحب خصائل وصفات پهلوانان ایرانند وتنها برخی‌راازمیان ایشان بعضی صفات مذمومست (مانندکاوس)،وجمشیدنیزتنهادراواخرعهد خودبفریب اهریمن ازراه‌بیرون‌شد،پادشاهان واخلاف واسباط آنان زیباترین مخلوق‌الهیند، زیبایی سیاوش‌بدرجه‌یی بود که‌سودابه همسرکاوس را گرفتاراوساخت وافراسیاب را خیره کرد وبحیرت افگند، کیخسرو بزیبایی و جمال چنان بود که‌پیران ازدیداراودراوان تولد حیران گشت‌وشاهان‌دیگر داستانی همه‌ازاین قبیل بودند.

فرّوشکوه شاهان درشاهنامه بیش‌ازحد عادی ودرجهٔ معمولست. باشاه فرّالهی وفرّ کیانی همراهست وچون فرّ ازکسی بگسلد شکوه وهیبت او پایان می‌پذیرد؛ جمشید پس از گسستن‌فرّ گرفتارضحاك تازی گشت وکاوس دراواخرعمربراثر گسستن فرّمورد بی‌مهری پهلوانان وایرانیان‌دیگرشد وبهمین‌سبب ایران‌آشفته وویران گشت تاسروش بخواب گودرزآمدوتنها چارهٔ‌کارایران رادریافتن کیخسرودانست واورا برآن داشت که گیورابجست وجوی شاهزادهٔ ایرانی بتوران فرستندزیرا فرّچون ازکاوس گسست بکیخسروپیوست.

پادشاه فرمانروای مطلق است وسرپیچی از اوامر او با بزرگترین گناهان‌برابر باشد. اسفندیار باآنکه میداند بستن دست‌رستم دور از مردانگی است وپهلوانی را که تخت کیان بدو باز بسته است نباید آزرد، خود را باطاعت فرمان گشتاسپ ناگزیر می‌بیند وتنها راه سازش را بستن دست رستم وبردن او بدرگاه گشتاسپ میداند. اما

شاهان ایرانی کمتر از طریق انصاف وداد منحرف میشوند و همهٔ آنان مردمی آزاده سخی وجوانمردند واز مردم وسپاهیان چیزی دریغ نمیدارند. شاه ایرانی بعهد وپیمان خود وفادار است واگر کسی مانند «پیروز» از پیمان بگردد زود بکیفر کردار خو میرسد. شاه ایران پهلوان وجنگجو ومبارز بیهمتاست اما پهلوانان ننگ دارند که بجای ایشان بجنگ رود. تنها کیخسرو باصرار شیده وبآرزوی خود با وجود تحاش پهلوانان بجنگ رفت وبا این کار خود مدتی از روز مایهٔ اضطراب ایرانیان شد. ش ایران دیندار وپاك وپشت ایرانیان وغمخوار ایشانست ووظیفهٔ هرایرانی وفاداری نسب بشخص شاه واطاعت از اوست، نخستین وصایت رستم فرخزاد ببرادر خود اطاعت یزدگرد ورهانکردن او وبودن باوی تاآخرین نفس است زیرا او تنها کسی است ک از تخمهٔ شاهان برجای مانده وصاحب فرکیانی است.

۷ ـ انتقام: انتقام خون شاهان و شاهزادگان نیز برایرانیان فرض و واج است. اصولا حس انتقام بزرگترین محرك اساسی تمام جنگها واعمال جنگجویانست آنکه بدکند بدخواهد دید خاصه اگر آن بد بکسی از خاندان شاهی باشد. کسی مورث زیان وآزاری شود یاجانی را تباه کند، بهیقین بباد افره آن خواهد رسید وح ممکن است نتایج سوء این امر گریبان گیر اخلاف او گردد. رستم با ارتکاب گ بزرگ خویش (قتل اسفندیار) نه تنها برعکس استغاثهٔ خود[1] بکیفر گناه خویش رس بلکه فرزندان او نیز از میان رفتند وخاندانش برافتاد.

هر کسی باید انتقام پدر ویا اجداد خود را بگیرد اگرچه چند نسل بر ک آنان گذشته باشد، فریدون انتقام جد خویش جمشید را گرفت و منوچهر انتقام خود ایرج را و کیخسرو انتقام سیاوش را وبهمن انتقام اسفندیار را.

پهلوانان نیز در این انتقامهای ملی سهیمند. رستم بانتقام خون سیاوش تو زمین را ویران کرد، گیو بانتقام خون شاهزادهٔ ایرانی یك سپاه تورانی را تار و ساخت وپیران را بچنگ آورد وهردو گوشش را سوراخ کرد. گاه کار ارضاء حس ا

---

۱ ـ بباد افره این گناهم مگیر نوای آفرینندهٔ ماه و تیر

بجایی میکشد که مثلاً گودرز پس از کشتن پیران بکین سیاوش وپسران خود خون او را میآشامد . یك پهلوان ایرانی کـه از همه بزرگتر است انتقام خود را خویشتن گرفت واو رستم است که پس از سقوط درچاه برادر خود شغاد را باتیر بدرخت دوخت وباد افره‌آن بدکار راهم در حیات خویش بدود داد وآنگاه جهان را بدرود گفت .

۸ـ خوارق عادات : خوارق عـادات در میان پهلوانان بسیارست . پهلوانـان یکتنه بـا یك سپاه میجنگند و همه را از میان میبرند . رستم بدرجه‌یی عظیم خلقت است که هنگام نشستن یك‌سر از کسانی که نزد او ایستاده‌اند بلندتر است :

ازآنکس که برپای پیشش براست نشسته بیك سراز او برتر است

وافراسیاب باقامت هشتادرشی خود از بلندی بالای رستم بحیرت میافتد وهمین عظمت جثهٔ او مایهٔ آن گشت که برای بیرون کشیدن او از شکم مادر پهلوی‌آن شیرزن را شکافتند . توانایی‌رستم بدرجه‌ییست که‌درختی‌را مانندعلفی اززمین میکند ونره گوری را برآن کباب می کند ، امـا درخت عظیم ونره گور بزرگ در دست توانـای او از پر مرغی‌هم کمتر است :

چو آتش پراگنده شد پیلتن درختی بجست از در بابزن
یکی نره گوری بزد بر درخت که در چنگ او پرمرغی نسخت

برسر چاه بیژن سنگی را که هفت پهلوان نمیتوانند برداشت از جای برمیکند ، با پای‌خود پاره کوهی را که بهمن بسوی او افکند نگاه میدارد ، هنگام حرکت برروی زمین سنگ زیرپای اوخرد میشود ، باشیر واژدها وجادو ودیو نبرد میکند وازهیچیك بیم ندارد ، دریـا وکـوه در برابر او یکیست . . . اسفندیار رویین تن نیز تا درجه یی برستم نزدیکست‌اماسهراب ازهمهٔ پهلوانان‌ایرانی برستم‌مانندتراست زیراپسراوست .

نزد پهلوانـان ایرانی بیم وهراس معنایی ندارد واز ایـن روی میان سخت‌ترین حوادث باآرامش خاطر میگذرانند خاصه رستم که در میان دشمنان ودیوان رخش را در مرغزار رها می کند وبخواب میرود . پهلوانان ایرانی در شرابخوارگی‌هم بالاتر از حد عادت معمولند وهیچگاه از شراب سرگران نمیشوند .

درشاهنامه بسیاری ازامور نیز ازحد عادت فراترست ، مثلا لشکرهای بزرگ بیك‌فرمان شاه از مواضع بعید بزودی فراهم میآیند ودردرگاه حاضر میشوند ، این لشکرهای‌بزرگ‌بهمان سرعتی که یك سوار تندرو می‌تواند ، حرکت میکنند.سهراب ازفرازکوه همهٔ لشکربزرگ ایران را می بیند و ازاین عجیب ترهریك از پهلوانان را چنانکه هستند مشاهده میکند ونام‌ونشان‌آنانرا ازهجیرمیپرسد ، بیژن در قعرچاه سیاه نام‌رستم راکه بخطی‌باریك‌برمهرپیروزه‌نگاشته‌اند میخواند،دیده بانان‌ازفرسنگها راه‌حرکت سپاهیان وحتی افرادرا تشخیص میدهند .

ثروت شاهان ایرانی با بخششهای عجیب‌آنان نیز از حد عادت فراتراست در صورتیکه معمولا عوایدآنان ازغنائم‌جنگ وازباژوساو بدست‌میآید .برخی ازپادشاهان خراجهای چند ساله را میبخشند ، مثلا اردشیرده سال از مردم خراج نمیگیرد و برایگان سلطنت میکند وبهرام گور نه تنها ازمردم ایران خراج نمی‌ستاندبلکه‌هفت سال تمام ازپادشاهان تابع وفرمانبردار خودنیزباژو ساو نمی‌پذیرد.

این خوارق عادات لازمهٔ هرحماسهٔ ملی وطبیعی است ،چنانکه درمقدمه شرح داده ایم وحماسه‌یی که ازاین صفت برکناراشدصناعی است نه واقعی .

۹ - زمان و مکان: درشاهنامه ، مانند سایرحماسه های طبیعی وملی،زمان‌و مکان را ارج وبهایی نیست . توردرشمال شرق ایران (کشورترکستان) وسلم‌درشمال غرب(کشورروم) سلطنت‌میکنند ومیان‌آنان کشور ایران‌فاصله است امااین‌دوآزادانه با یکدیگرارتباط دارند وازملاقات هم برخور دارند . در اینجا فاصلهٔ مکانی فراموش شده است زیرا می‌بایست دودشمن ایران که روحاً نزدیکند جسماً نیزنزدیك وهم‌سخن باشند . طریقی که رستم‌برای رفتن‌بمازندران انتخاب کردچهارده روزراه‌بودامادیگری ششماه ، معلوم نیست که این دورا چگونه‌با یکدیگروفق میتوان دادویك‌مسافت‌بعید چگونه باوجود هفتخان و برای‌خاطرآن یکباره بدین کوتهی میگراید . رستم پس از ورود بخاك مازندران صدفرسنگ‌راه‌برید تابکاوس رسید و ازآنجا صدفرسنگ‌دیگر طی‌طریق کرد تا بردیو سپیددست یافت . اماعجب دراینست که مازندران بیش از

سی فرسنگ عرض و صدفرسنگ‌طول ندارد چنانکه اگردرازای مازندران را نیز طی کنیم جولانگاه ما تنها صدفرسنگ است .

اشارات دیگرجغرافیایی خاصه اشاراتی که برای راه عبور تورانیان و ایرانیان و جنگهای ایشان درشاهنامه می بینیم جملگی‌مبهم وتاریك ودورازروش‌جغرافیابیست واین ابهام‌وعدم توجه‌بفواصل زمانی ومکانی‌هم‌چنانکه درمقدمه گفته‌ایم ازلوازم‌حماسه های طبیعی وواقعی است .

۱۰ ـ **زن** : درشاهنامه تنها مردانی پهلوان و تهم و مبارز نمی‌یابیم‌بلکه‌ازچند زن که برویال پهلوانی داشتند و برخی از آنان درجنگها شرکت جسته‌اندنیزسخن رفته است خصائص جنگجویان را دربرخی از این زنان نیزمیتوان یافت مثلا«جریره» دخترپیران وزن سیاوش‌چون پسرخودرا بدست‌سپاهیان طوس کشته یافت‌پرستندگان را ازموی کندن ومویه کردن بازداشت و گفت :

کنون اندر آیند ایرانیان — بتاراج دژ تنگ بسته میان
پرستندگانم اسیران کنند — دژ و بارهٔ کوه ویران کنند
دل هر که بر من بسوزد همی — زجانم رخش بر فروزد همی
همه پاك بر باره باید شدن — تن خویشتن بر زمین بر زدن

پس گنجها را بآتش بسوخت و تیغی بر کف گرفت و شکم اسبان را جملگی‌بردرید و آنگاه ببالین فرودآمد و با دشنه یی که‌همواره زیرجامه داشت شکم خویش‌بردرید و بربالین پسرجان داد .

این زن اگرچه تورانیست اما ازنژادویسه‌و دختر پیران آزاده‌مر و مادریك شاهزادهٔ ایرانی وهمسر بزرگترین امید ایرانیان یعنی سیاوش است که او را قبل از فرنگیس بزنی گرفت و ازچنین زنی درحماسهٔ ملی ما جز مردی و مردانگی‌شایسته و سزاوارنیست .

برخی اززنان دیگر تورانی هم که قرابتی با ایرانیان دارند ازین گونه‌اند . «تهمینه» مادرسهراب ودخترشاه سمنگان درمرگ فرزندبازکاری ازینگونه‌پیش گرفت

وهمهٔ گنج وخواستهٔ خویش را ببینوایان بخشید و خودپس ازیکسال بمرد.

جنگ زنان درشاهنامه بیش از هرچیززیبا و دلپذیرست . یکی از زنان که در شاهنامه بندرت ازویاد شده « بانو گشسپ» دخت رستم وزن گیوملقب به «سوار» است. بنابرآنچه دربانو گشسپ نامه آمده گیو که پس ازرستم دومین پهلوان ایران بود بااین زن برابرنمی‌آمد چنانکه چون رستم بانو گشسپ رابکابین گیودرآورد وی برآشفت و با گیو درافتاد واورا ببند درآورد وآنگاه بپایمردی رستم آزادش کرد .

دیگراززنان جنگجووسوارشاهنامه « گردآفرید » ازساکنان «دژسپید»است . این دخت کمند افگن جنگجوی که: «زنی بود برسان گردی سوار همیشه بجنگ اندرون نامدار» چون سهراب را درپای دژدید :

بپوشید درع سواران بجنگ نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو بزیرزره بزد بر سر ترگ رومی گره
فرود آمد ازدژ بکردار شیر کمر برمیان باد پایی بزیر
بپیش سپاه اندرآمد چو گرد چورعدخروشان یکی ویله کرد
که گردان کدامندوسالار کیست زرزم آوران جنگرا یار کیست

وچون باسهراب برزم اندرآمد البته باآن مبارز بیهمتا بجنگ برنتابید وچون سرانجام سهراب ازحال اوآگهی یافت :

شگفت آمدش گفت ازایرانسپاه چنین دختر آید بآوردگاه
سواران جنگی بروز نبرد همانا بابر اندر آرند گرد
زنانشان چنین اند زایران سران چگونه اند گردان وجنگ آوران

این زن دلیردرچاره جویی ورای وتدبیرنیزمایهٔ حیرت پهلوانزادهٔ ایرانی گشت و گذشته ازاین درپرستش ایران هم ازدیگرپهلوانان ایرانی فروترنبود ویك پهلوان و سپهدار تورانی را اگرچند بیهمال باشد بهمسری نمی‌پذیرفت ومیگفت . « که ترکان زایران نیابند جفت ! »

دیگر اززنان پهلوان ونامبردار شاهنامه « گردیه » خواهر بهرام چوبین است.

این زن درشاهنامه نمودارکامل عقل ودانش ومیهن پرستی و پهلوانی وچالاکی است. از پندهایی که ببهرام چوبین داد (آنگاه کـه سر از رای پرویز بتافت) همهٔ صفات عالیهٔ اخلاقی وملی اونموداراست وازجملهٔ سخنان اوابیات زیرین‌را ازشاهنامه‌میتوان برشمرد :

هرآنکس که آهوی توباتو گفت — همه راستیها گشاد از نهفت
مکن رای ویـرانی شهر خویش — زگیتی چو برداشتی بهر خویش
نکوهش مخواه از جهان سربسر — نبود از تبارت کسی تاجور
جز از درد و نفرین نجویی همی — گل زهر خیره ببویی همی
چو گویند چو بینه بد نام گشت — همه نام بهرام دشنام گشت
بر این نیز هم خشم یزدان بـود — روانت بدوزخ بزندان بـود
بدل دیو را یار گردی همی — بیزدان گنهکار گردی همی
جهـاندار تا این جهان آفرید — بلند آسمان ازبرش برکشید
ندیدند هرگز سواری چو سام — نزد پیش او شیر درنده گام
چو نوذر شد از بخت بیدادگر — بپای اندر آورد راه پدر
همان مهتران سام را خواستند — همان تخت پیروزه آراستند
بدان مهتران گفت هرگز مباد — که جان سپهبد کند تاج یاد
که خاك منوچهر گاه منست — پی تخت نوذر کلاه منست
ز تو سام دانم که بد مرد تر — نجست این‌شهی چون نبدبد گهر
چو دستان و چون رستم پیل تن — نجستند شاهی بدان انجمن
بدان گفتم‌این ای برادر که‌تخت — نیابد مگر مردم نیکبخت
ندانم که بر تو چه خواهد رسید — که اندر دلت شد خرد ناپدید

درمرگ بهرام چوبین نیز کردیه بربستراودرعین وفاداری وسوگواری ازاین پندهای خودیاد کردوازینکه‌سپهدارپنداورا نشنیده‌بوداندوهی‌فراوان وغمی گران‌بدل‌داشت.

پهلوانیهای کردیه ازجنگ‌با «تبرك» سردارچین ، که‌بفرمان‌خاقان ازپی‌اوآمده

بود ، و کشتن این سپهسالار و نیز از هنرهای گونه گون که پیش خسرو نمود بخوبی آشکار میشود تا بدانجا که :

بدو ماند ه بد خسرو اندر شگفت چنان برز و بالا و بازو و کفت

«شیرین» معشوقه وزن خسرو نیز از مشاهیر شاهنامه و در وفاداری سمر است . اما چون از این گروه و چندتن دیگر بگذریم زن موجودی ضعیف و سست رایست . پهلوانان و شاهان رعایت حال زنانرا مانند همهٔ ضعیفان واجب و ضرور میشمرند . نصایح زنان نزد پهلوانان ارج و بهایی ندارد . اسفندیار در پاسخ پندهای مادر چنین گفت :

که پیش زنان راز هرگز مگوی چو گویی سخن بازیابی بکوی
اگر لب ببندی زبهر گزند نگویی زنانرا ، بود سودمند
بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی رایزن

بیژن از گشادن رازرستم (که بزی بازرگانان بتوران رفته بود) نزد منیژه سر باززد ولی چون این زن فدا کار و وفادار سوگند یاد کرد ، رازخویش را با او در میان نهاد .

زنان در شاهنامه از پوشیدگانند و ازمیان ایشان چنانکه دیده ایم برخی مانند گرد آفرید و گردیه زنانی دلیر و جنگجویند . سودابه زنیست زیبا و در عشق لجوج و پایدار ولی خبثی در نهاد خویش دارد و آخر بر سر این خبث سیاوش را ازمیان میبرد و خود نیز تباه میشود و ایران و توران را بهم می افکند. زنان دیگر نیز هریك خصائصی دارند که بالاتر از همهٔ آنها رأفت و وفا و عواطف عالیهٔ انسانی و مادریست .

۱۱ - عشق : درمقدمهٔ این کتاب گفته ام که درمنظومه های حماسی جهان آثار عشق و افکار غنائی بسیار دیده میشود و داستان عاشقانهٔ این گونه کتب را رونق و شکوه و جلالی خاص است زیرا در آنها تناوری و دلاوری پهلوانان و زیبایی و لطافت زنان و عواطف رقیق و دل و بازوی قوی بهم درمیآمیزد و از آن میان عظمت عشق بهمان درجه از قوت آشکار میشود که طنطنه و شکوه پهلوانی و رزم آزمایی. در ایلیاد و ادیسه و منظومهٔ بیوولف انگلیسی و راماینای هندوان و منظومه های حماسی ایران همه آثار این عشق باشکوه و پرارج و بها که باید عشق پهلوانیش نام داد بنیکی یافته میشود و در آنها داستانهای عاشقانهٔ زیبایی می بینیم که درمیان

دارو گیر جنگ وشوروغوغای جنگاوران دل را نوازش میدهد وجان را رامش می بخشد . اما این داستانهای عاشقانهٔ زیبا بتحقیق و بی هیچگونه تعصب وجانب داری ، دربرابر داستانهای عاشقانهٔ شاهنامه بهیچ روی ارجی و بهایی ندارد . کدام داستان عاشقانهٔ فارسی را می یابید که مانند داستانهای عشقی شاهنامه در آنها رقت احساسات ولطف بیان وقدرت وصف باشکوه و جلال پهلوانان و یال و کوپال رزم آوران وجمال ولطافت زنان وعفت و پاکدامنی جوانمردان همراه باشد ؟ ـ داستان زال ورودابه ومنیژه و بیژن وسودابه وسیاوش بزرگترین ومهمترین داستانهای عاشقانهٔ شاهنامه است وما از عاشقیهای دیگری که در شاهنامه رفت مانند عشق تهمینه برستم وسهراب بگرد آفرید ومالکه دختر طایر عرب بشاپور وخسرو بشیرین و گلنار باردشیر وکاوس بسودابه ، سخن نمیگوییم که هریك بتنهایی موضوع داستانی جدا و مستقل است .

درداستان زال ورودابه نزاع عظیمی میان عشق وپرستش نژاد شاهان ایران ودشمن داشتن خصمان آنان پدیدار است وهمین صراع مایهٔ تطویل داستان وافزودن در دزال ورودابه و گرفتار ساختن ایشان بفراقی ناپایدار است . اما این عشق وهمچنین عشق بیژن بمنیژه و دختر طایر عرب بشاپور و گلنار باردشیر بسود ایران ختام پذیرفت ومایهٔ پدید آمدن پهلوانان ویافتوح تازه در برابر دشمنان یا ظهور پادشاهی بزرگ گشت واز این روی می بینیم که وحدت نظر شاهنامه یعنی بیان مفاخر ایران در این داستانها محفوظ ماند چنانکه آنها را میتوان بحقیقت دنباله وجزء داستانهای پهلوانی دیگر دانست . داستان رودابه وزال درشاهنامه مقدمهٔ ظهور رستم وداستان جنگهای بی نظیر اوست ، داستان منیژه و بیژن نیز بچاره گری وتدبیر و پهلوانی نمودن رستم ختام می پذیرد ، عشق تهمینه برستم مقدمهٔ تولد سهراب وپدید آمدن یکی از بزرگترین داستانهای پهلوانی وغم انگیز شاهنامه است . پس داستانهای عشقی شاهنامه را خاصه درقسمت پهلوانی این کتاب نمیتوان از داستانهای پهلوانی وحماسی جدا شمرد واصولا باید دانست که دراین عاشقیها زبونی وشیفتگی عشاق که بضعف تن وپریشانی فکر وخفت عقل کشد وجود ندارد وپهلوانان عاشق تا آخرین نفس سجایای پهلوانی ومردانگی خود را نگاه میدارند .

عشق زنان درشاهنامه چنانکه دیده‌ایم اغلب مقدمهٔ وقایع سیاسی یا جنگهای بزرگ نیز هست ، عشق کاوس بسودابه مقدمهٔ جنگ بزرگ رستم با شاه هاماوران (حمیر) ـ وعشق سودابه بسیاوخش اساس جنگها و کینه کشیهای ایرانیان و تورانیان و برافتادن سلطنت افراسیاب ـ وعشق مالکه بشاپور مایهٔ فتح شاپور ـ وعشق گلنار کنیزك اردوان باردشیر باعث فرار او و پدید آمدن سلطنت ساسانیان شد .

عشق شاهان همواره بافروشکوه پادشاهی همراهست ودر آنها جز حوادث رسمی و درباری واقعه یی نمی یابیم . کاوس چون شیفتهٔ دختر شاه هاماوران گشت اورا بزنی از پدر بخواست ؛ بهرام دختران برزین دهقان یعنی فرانك وماه آفرید وشنبلید وهمچنین چهار دختر آسیابان را بمیل پدران و بآیین گیومرث وهوشنگ بزنی گرفت ودرهمهٔ اینها مراسم مذهبی ودرباری و آیین وجلال مرعی است . پهلوانان نیزدر عشقهای خود جانب دین و مراسم دینی را مهمل نمی گذارند چنانکه رستم چون عشق غیرمعتاد تهمینه را بخوددید با آنکه دختری زیبا و دل انگیز بود از خواندن موبد و نکاح کردن او خود داری نتوانست کرد .

۱۲ ـ جادوی و جادوان : ساحری وساحران نیزدر منظومه های حماسی عالم مقام ومرتبتی دارند . وقتی سروکار دشمنان باپهلوانانی بزرگ باشد که با ایشان بنیروی شمشیر وبازو برابر نمیتوان گشت ناچار چاره گری وچاره جویی آنانرا بسحر وساحری متوسل میسازد . تمام حیله‌ها ومکرها واستفاده اززنان رامشگر وجاسوس (مانند استفاده ازسوسن رامشگر در برزونامه) نیز بهمین قصد صورت می پذیرد .

درشاهنامه بزرگترین جادوان ازدیوانند . این موجودات چندان در جادوی چیره دستند که قوای طبیعت نیزرام آنانست . دیوسپید بآسانی گرد وباد وخاك برانگیخت و ابرسیاه برآسمان پدید آورد وازسپهر سنگ وخشت برسرسپاهیان کاوس بارید . اکوان دیورستم را بجادوی بازمین ازجای بر کند وبرسر گرفت وبآسمان رفت وبدریا افکند.

اماساحری تنها کار دیوان نیست وآدمیان نیز گاه بدین کار زشت دست میزنند و یکی ازوظائف شاهان وپهلوانان ایران جنگ باساحران و ساحریست و این سنخ فکر

نتیجهٔ نفوذمذهب زرتشت است که جادوی‌راممنوع وجادوان‌را مطرود کرده . هنگامی که کیخسرو پادشاهی بلهراسپ داد در برابر سرپیچی‌واستنکاف پهلوانان و بزرگان و برشمردن‌مناقب لهراسپ چنین گفت :

پی جادوان بگسلاند زخاك　　پدید آورد راه یزدان پاك

اسفندیار هنگامی که از بندپدر رهاشد واز بیدادگریهای ارجاسپ آگهی‌یافت بایزدان پیمان کرد که چون برارجاسپ‌پیروزشود بآبادی‌جهان وبرانداختن‌بدکیشان وجادوان کوشد :

همه بیرهان را بدین آورم　　سر جادوان بر زمین آورم

یکی ازخانهای هفتگانهٔ اسفندیار نبردبازنی جادواست که اسفندیار بجهد ورنج اورا ازپای درآورد ورستم‌نیز درهفتخان خود بچنین رنجی گرفتارشد.

در قسمت اساطیری شاهنامه جنگ با افسونگران و جادوان از همه‌جا بیشتر مشهود است . سپاهی که بجنگ طهمورث آمد ازدیوان وافسونگران وجادوان‌بود :

همه نره دیوان و افسونگران　　برفتند جادو سپاهی گران

ساحران مردانی زورمند وچیره دستند چنانکه بجادوی برطبایع دست دارند ومیتوانند ابربیارند و باران ببارند وهوا را تیره وتارسازند ودرآفتاب تموز برف و یخ وسرمای‌سخت ایجاد کنند چنانکه: «سرو» پادشاه تازیان‌بچاره گری برپسران‌فریدون برف‌وباران بارید وسرمای‌سخت‌آوردتامگر آن سه را ازپای درآوردامافرایزدی‌ایشانرا ازآسیب آن سرما نگاه‌داشت ، دیوسپید بافسون وجادوی جهانرا تیره‌وتار کرد وابری سیاه‌پدیدآورد وبرلشکر کاوس‌سنگ‌وخشت‌باریدوچشمان آنانرا کورساخت ، درداستان رزم‌کاموس چون‌تورانیان‌ازانبوهی‌سپاه ایران بیم‌داشتند جادوی‌پیررا بآشفته کردن‌هوا وباریدن برف‌وباران برانگیختند :

زترکان یکی بود با زور و نام　　بافسون بهر جای گسترده کام
چنین گفت پیران بافسون پژوه　　کز ایدر برو تا سر تیغ کوه
یکی برف و سرما و باد دمان　　برایشان بیاور هم اندر زمان

چو شد مرد جادو بر آنجا روان | بر آمد یکی برف و باد دمان
همه دست نیزه گذاران ز کار | فرو ماند از برف و از کارزار

ساحری و چاره گری خاصه در جنگها که جای مردی و مردانگی است کار دشمنان ایرانست وایرانیان هیچگاه بدین کار دست نمیزنند و آنرا کاری اهریمنی میدانند وباآن بجنگ وستیز برمیخیزند وتنها یکجا رستم بچاره گری متوسل میشود نه بساحری وآنهم براهنمایی زال که بقول اسفندیار مردی جادو پرست ودرجادوی زبردست بود[۱]. رستم چون ازنبرد اسفندیار خسته و کوفته باز گشت از زال چارهٔ کار بجست ، زال از سیمرغ یاوری خواست و سیمرغ جراحات رستم ببست واورا بچوب گز وانداختن تیر گزین برچشم اسفندیار راه نمود . اسفندیار پس ازبازیافتن هوش دانست که رستم بچاره گری اورا ازپای درآورد وآن چوب گز از چشم بیرون کشید و رستم را براین کار سرزنش کرد :

بمردی مرا پور دستان نکشت | نگه کن براین گز که دارم بمشت
بدین چوب شد روز گارم بسر | ز سیمرغ و ز رستم چاره گر
فسونها واین بندها زال ساخت | کداین بندورنگ ازجهان اوشناخت

پهلوان سیستان که همواره بمردی و نام زیسته بود ونمی خواست بردست اسفندیار کشته شود وبهمین سبب نیز بچاره گری دست زده بود ، از این سخن شرمسار شد واز اعتراف واقرار بگناه چاره ندید وپشیمانی خویش را بصراحت اظهار کرد :

بیامد بنزدیک اسفندیار | بمانده زغم خسته و سوگوار
چنین گفت پس باپشوتن بدرد | که مردی زمردان سزد یاد کرد
چنانست کو گفت یکسر سخن | ز مردی بکژی نیفگند بن
همانا که از دیو ناسازگار | مرا بهره رنج آمد از روزگار
که تا من بمردی کمر بسته ام | همی رزم گردنکشان جسته ام
سواری ندیدم چو اسفندیار | زره دار و با جوشن کار زار

---

۱ — شنیدم که دستان جادو پرست | بجادو بیابد مهر کار دست

چو بیچاره بر گشتم از جنگ اوی بدیدم کمان و بروچنگ اوی
سوی چاره گشتم ز بیچارگی ندادم بر او سر بیکبارگی
زمان ورا در کمان ساختم چو روزش سر آمد بینداختم
همانا کزین بد نشانه منم وزین تیر گز با فسانه منم

اگر چه در اینجا یك پهلوان ایرانی بچاره گری دست یازید اما نباید فراموش کرد که داستان اسفندیار ساختهٔ دست موبدان وروحانیان زردشتی است. اسفندیار بزرگترین پهلوان مذهبی مزدیسناست ورستم که بآیین زردشت درنیامده بود لابد در برابر او همان ارج وبهایی داشت که یك تورانی در برابر مردی از ایران و بنابراین نسبت حیله وچاره گری بدوکاری دشوار نیست وبهمین دلیل است که ما نخستین بار چاره گری وناجوانمردی ازیك پهلوان ایرانی مشاهده می کنیم. گذشته ازاین پشیمانی وتوبت رستم گناه او را تادرجه یی می ستردخاصه که رستم برای نام ونگ بدین کار دست زد نه بآرزوی دیگر وعلاوه براین هیچ پهلوان تناوری یارای غلبه براسفندیار نداشت زیرا او رویین تن بود و چیرگی بروی جز از طریق چاره و حیله میسر نمی گشت و بنابراین غلبهٔ اسفندیار بررستم هم از طریق پهلوانی ومردی تیسیر نمی پذیرفت.

۱۳ - پیشگویی : یکی از مسائل مهم شاهنامه حدیث پیشگوییهای گونه گونیست که درآن شده است. پیشگویی وخبردادن از مغیبات در اساطیر وداستانهای حماسی جهان امری رائج است وهیچیك از حماسه های طبیعی وملی را از آن خالی نمی یابیم. درشاهنامه بسیاری از وقایع بزرگ تاریخی بیاری موبدان وستاره شناسان و پیشگویان وخوابگزاران معلوم رأی پادشاهان وپهلوانان شده است ودراین باب ایرانی وترك ورومی وعرب همه یکسانند. ضحاك از سقوط پادشاهی خود بدست فریدون بطریق رؤیا و گزارشی که موبدان و خوابگزاران کردند آگهی یافت؛ سام از وجود زال بالبرز کوه در خواب باخبر شد وبجست وجوی او تاپای کنام سیمرغ رفت؛ چون منوچهر از عشق زال بارودابه دختر مهراب آگهی یافت ازموبدان عاقبت این پیوند را بازپرسید، موبدان چنین گفتند که ازاین پیوند فرزندی که نگاهبان تخت وتاج کیان

ومایهٔ فر وشکوه ایرانست پدید خواهدآمد وچون منوچهر از این حال آگهی یافت بدین پیوند رضاداد ، افراسیاب از گفتار ستاره‌شناسان میدانست که ازفرنگیس پسری آید که تخت وتاج او را برباد خواهد داد وسیاوش نیز از قتل خود بدست افراسیاب آگهی داشت ؛ گودرز کشواد کان درعالم رؤیا از وجود کیخسرو در توران‌زمین آگهی یافت ؛ کیخسرو میدانست که لهراسپ دیوان وجادوان را چگونه ازجهان برمیافکند وازو پسری آید که طریق داد ودهش گیرد ودین یزدان بپراگند ؛ گشتاسپ بیاری جاماسپ ازچگونگی جنگ باارجاسپ و کشته‌شدن پسران وبرادرخود وشکست‌یافتن ارجاسپ آگاه بود ونیز بیاری جاماسپ می‌دانست که مرگ اسفندیار در زاولستان بدست پوردستان خواهد بود ؛ سیمرغ رستم را از عاقبت وخیم قتل اسفندیارآگهی داد و گفت‌هر که اسفندیار را بقتل آرد خان‌ومان او برباد خواهد شد وزال نیز از این‌امر آگهی داشت ؛ پرویز ازکار شیرویه پسر خویش آگاه بود و می‌دانست که سرانجام بدست او کشته خواهد شد زیرا منجمان وموبدان او را ازاین حال آگاه کرده‌بودند .

ازینگونه پیشگویی ها در شاهنامه بسیار است وآخرین پیشگویی بزرگ در شاهنامه پیشگویی رستم فرخزاداست که ستاره‌شمر بود و از کار اختران و گردش ستارگان آگهی داشت ومیدانست که خود درقادسیه کشته خواهدشد وتخت ایرانیان برباد خواهد رفت وتازیان پیروزخواهندشد وجهان‌از تخمهٔ ساسان تهی‌خواهد ماند .

بنابراین‌پیشگویی وخواب اسرارآینده رابرآدمیان مکشوف می‌ساخت‌وایشان را بچاره گری برمی‌انگیخت اما همواره « برسم بوش‌اندرآید روش»وهیچگاه دربرابر قضای‌الهی‌چاره گری‌سودی‌نکردچنانکه‌چاره گریهای‌ضحاك وافراسیاب که‌ازسرنوشت خود باخبربودند بی‌نتیجه ماندوآنچه‌آرزوی یزدان بود برایشان رفت .

۱۴ ـ ملل و اقوام : اقوامی که ازیشان درشاهنامه بیش‌ازهمه سخن‌رفته‌است گذشته ازایرانیان ، تورانیان ورومیان وهندوان وچینیان وتازیانند . این‌ملل جمله همسایگان ایرانیان بودند وازقدیم الایام باآنان دوستی ودشمنی داشتند وازاینجاست که‌نام‌هریك ازآنهادرحماسه های ایرانی‌راه‌یافت وداستانها ازایشان پدیدآمدوازجنگ

وصلح ایرانیان باایشان سخنها رفت .

ازمیان این ملل پادشاهان توران وروم ازبنی اعمام شاهان ایران بودندچه‌نسل همه بفریدون میرسید . بدین معنی که شاهان روم ازنسل سلم وسلاطین ایران ازنسل ایرج وفرمانروایان توران ازاخلاف توربودند . وگذشته ازاین میان سه‌دسته ازشاهان چندین بارمصاهرت وخویشاوندی صورت پذیرفت مانند پیوستگی سیاوش با فرنگیس دخت افراسیاب وانوشیروان بادخت خاقان وگشتاسپ باکتایون دخترقیصروپرویزبا مریم دخترقیصر .

اما هندوان ازنزدیکان وبستگان ایرانیان نبودند (بنابرروایات قدیم) ومیان‌این دوقوم نیزنزاع وجدالی نرفت ولی‌روابط ایشان باایرانیان ازقدیم‌الایام برقراربودوتنها درعهد ساسانیان بهرام گورباشاه هندمصاهرت وخویشاوندی کرد . دلیل بزرگ‌فراموش شدن هندوان درحماسهٔ ملی‌ایران آنست که‌آزاری ازایشان صورت نبست وروابط آنان بامردم ایران ازحال عادی بیرون نرفت وگرنه میدانیم کـه هندوان از خویشاوندان قریب‌قوم ایرانیندوپیش‌ازمهاجرت هردوقوم ایرانی وهندی بدرهٔ سند ونجدهای‌ایران قبیله‌یی‌واحد بودندو کشوروزندگی‌مشترکی داشتند .

اماچینیان اغلب باتورانیان مشتبه ومتحدند وشاه توران یا خاقان ترك گاه‌عنوان خاقان چین می‌یابد . روابط ایرانیان با چینیان درعهد پهلوانی زیاد نیست وتنها گاهی خاقان چین باافراسیاب تورانی یاری میکندوبجنگ ایرانیان میآید وچنانکه میدانیم رستم‌خاقان چین رابخم کمند افگندوازپشت پیل‌بزیرآورد . اماروابط چینیان‌وایرانیان درعهد شاهان ساسانی زیاد وقابل اعتناست .

از میان این اقـوام پس ازتورانیان اعراب بیش از همه دشمن ایرانیان شمرده شده‌اند اگرچـه نزاع ایران وروم بیش ازخلاف ایرانیان واعراب است . ضحاك کـه بروایت شاهنامه‌ازمیان اعراب برخاسته‌بود ازکسانیست که مانند افراسیاب‌واسکندر ایران راویران وایرانیان را تباه‌ساخت ولی بااینحال میان این دوقـوم خویشاوندیهـا رفت ، مـانند خویشاوندی پسران فریدون باسروشاه یمن وخویشاوندی زال با مهراب

کابلی نبیرهٔ ضحاك .

درباب روابط ایرانیان باتورانیان ورومیان وتازیان درچند صحیفهٔ پیش اندکی سخن رانده‌ام وازتورانیان درفصلی‌خاص یکباردیگرباشباع سخن خواهم گفت .

درمیان این اقوام ایرانیان صاحب مقامی بلند هستند . نژاد ایرانی زیباترین نژاد جهان ومتمدن ترین وشجاعترین آنهاست . پهلوان بزرگ ایرانی رستم است که هیچکس رادرجهان‌یارای برابری‌باوی نیست . پهلوانان دیگرایران نیزازاینگونه‌اند خاصه اسفندیاروفرامرزوسهراب و گیووبیژن که هریك با لشکری ازاقوام غیرایرانی برابرند . گیوبتنهایی لشکری بزرگ راازتوران که دوازده هزارتن بودند بشکست و بسیاری ازایشان بکشت ، اسفندیارخودرا یکتنه برسپاه دشمن میزد وازایشان بسیار میکشت وباقی رامی‌شکست ، سپاه ایرانی بهرجا که میرفت فتح وظفرباخود میبردمگر جایی که خصمان بجادوی دست میزدندویا ناسپاسی ونافرمانی شاه وامثال‌این اعمال‌مایهٔ خذلان وتیره روزی ایرانیان میگردید .

دانشمندان ایران نیزدرسراسرجهان نظیرنداشتند وبزرگترین مشکلات جهان راکه علمای‌روم‌وهند ازایشان میپرسیدند حل میکردند . مهمترین دانشمند ایرانی‌در شاهنامه بوذرجمهر (بزرگمهر) است که شکست درکارفاضلان ودانایان هند وروم‌آورد وهیچیك ازپرسشهای‌آنانرا بیجواب نگذاشت .

بهرحال درشاهنامه‌نژاد ایرانی‌بالاترازهمهٔ‌نژادهای‌جهانست‌واین‌لازمهٔ‌یك‌حماسهٔ ملی است که مبتنی بر بیان مفاخرملی باشد .

گذشته ازپهلوانی وشاهدوستی، ایرانیان درشاهنامه صاحب بالاترین درجهٔ‌تمدن هستند وصفات عالی‌انسانی ازقبیل وفاوسخاوعدل وتدبیرونظم وسیاست‌وحکمت‌ومعرفت وخدا پرستی خاصهٔ ایرانیانست . پهلوانان درعین خونریزی رحیم ورؤف‌اند ودرنهایت قدرت وزورتکیه‌برلطف خداونددارند . جنگ وخونریزی وپیشدستی‌درجنگ‌ازدشمنان ایرانست وایرانیان تنهابرای دفاع واحقاق حق یاگرفتن کین شاهان‌دست بشمشیرمی‌یازندوبدین جهت رستم باهمه خونریزی وصلابت محبوبست وسران توران با ضعف و بیچارگی مبغوض .

ازسخنانی که رستم‌بپیران گفت بخوبی برمیآید که‌تورانیان ازحیث تمدن بسیار پست‌بودند ودرنظر ایرانیان ارج وبهایی‌نداشتند وسرزمین ایران‌درقبال سرزمین‌توران «آبادبوم» خوانده می‌شده‌است .

مگر گفتم این خاك بیداد شوم — گذاری بیایی بآباد بوم
ببینی مگر شاه با داد و مهر — جوان و نوازنده و خوب چهر
ترا خوردن مار و چرم پلنگ — همی خوشتر آید زدیبا و رنگ

۱۵ - تقسیمات شاهنامه : شاهنامه بنا بر نسخ اخیر بچهار کتاب تقسیم شده است[۱] . کتاب‌نخستین پس‌ازذکرمقدماتی‌درحمد وستایش‌یزدان‌وخرد وبحث‌در آفرینش جهان وآدمیان وخلقت آفتاب وماه ودرود برپیغمبر ویاران اوو گفتار درفراهم‌آوردن شاهنامه‌واقدام دقیقی‌بنظم‌آن وتوجه فردوسی بدین کار و بدست آوردن نسخه‌یی از شاهنامهٔ ابومنصوری وستایش‌سلطان‌محمود وامیرنصربن‌سبکتکین ، ازسلطنت گیومرث آغازمیشود وبجنگ فریبرز بسپاهسالاری ایران باپیران ویسه‌سپهدار افراسیاب ختام می‌پذیرد وحاوی داستان پادشاهی گیومرث وهوشنگ وطهمورث و جمشید و ضحاك و فریدون وایرج ومنوچهروداستان زال‌وزادن‌رستم‌وسلطنت نوذروزو و گرشاسپ‌و کیقباد و کیکاوس و قسمتی‌از عهد کیخسرواست .

کتاب دوم اززرزم کاموس آغاز وبباز گشتن گشتاسپ اززوم تمام‌میشود . این کتاب پراست‌ازحوادث عهد کیخسرو وقسمت اعظم‌آن راجع است‌بگرفتن کین‌سیاوش وجنگهای بزرگ‌ایرانیان وتورانیان . این کتاب تنها بدوپادشاه یعنی کیخسرووولهراسپ اختصاص یافته وقسمت بزرگی‌از داستان گشتاسپ یعنی‌داستان رفتن‌اوبروم وماجرای وی‌باکتایون نیزدرجزءِ داستان لهراسپ‌آمده است .

کتاب‌سوم ازتفویض سلطنت بگشتاسپ وانزوای لهراسپ آغاز می گردد و تا پایان سلطنت‌قبادپدر انوشیروان کشیده میشود یعنی‌درآن ازسلطنت گشتاسپ‌وداستان اسفندیار وسلطنت بهمن وهمای ودارا واسکندر و سلطنت اشکانیان واردشیر بابکان و

۱ – این تقسیم ظاهراً جدید است ونسخ قدیم اینطور نیست .

شاپور واورمزد وبهرام وبهرام‌پسر بهرام ونرسی‌واورمزد پسر نرسی‌وشاپور پسراورمزد و اردشیر برادر شاپوروشاپور پسرشاپور وبهرام پسرشاپور ویزدگرد پسر بهرام وبهرام گور ویزدگرد وهرمزدوپیروز وبلاش‌وقباد سخن‌رفته است .

هزار بیت‌از آغازاین کتاب چنانکه فردوسی‌خود گفته است ازآثار دقیقی‌است وآن‌قسمتی‌از سلطنت گشتاسپ درباب‌ظهور زردشت‌وجنگ مذهبی ارجاسپ تورانی با گشتاسپ است که مرگ نابهنگام شاعرمایهٔ ناتمام ماندن‌آن گشت . مهمترین‌داستان این کتاب داستان هفتخان اسفندیار وداستان رستم و اسفندیار و داستان قتل رستم و داستان اسکندر وداستان‌اردشیر بابکان وداستان شاپور و داستان بهرام گوراست .

کتاب چهارم ازسلطنت انوشیروان‌آغازمیشود وبقتل‌یزدگرد وبرافتادن‌سلطنت ساسانیان پایان‌می‌پذیرد وراجعست‌بسلطنت‌انوشیروان وهرمزد وخسرو پرویزوطغیان بهرام چوبین وقتل‌او وسلطنت شیرویه و گراز ماقب‌بفرایین وپوراندخت‌وآزرمیدخت وفرخزاد ویزدگرد . سلطنت انوشیروان‌وخسروپرویز وداستان بهرام چوبین‌از بهترین قسمتهای این کتاب(کتاب‌چهارم) است. درسلطنت انوشیروان چندین داستان کوچك مانندداستان آوردن شطرنج‌وداستان گو وطلحندوهفت بزم انوشیروان وبزرگمهر - و در سلطنت هرمز و خسرو پرویز دو داستان زیبای بهرام چوبین و خسرو و شیرین آمده است .

۱٦ ـ مطالب و پیوند آنها : چنانکه دربادی امر می‌یابیم مطالب اساسی شاهنامه عبارتست ازشرح اساطیر وداستانهای پهلوانی‌ایران وبیان احوال گروهی از شاهان واعمال‌تاریخی یاداستانی آنان . این‌مطالب‌اساسی‌را اگر ازشاهنامه‌بیرون‌آوریم ومرتب کنیم شاهنامه‌یی بمراتب کوچکتر ازشاهنامهٔفعلی‌خواهیم داشت که درآن جز مطالب اساسی‌راجع بسلطنت شاهان وشرح داستانهای اصلی‌درباب عهود آنان نخواهیم یافت. شرح‌سلطنت گیومرث وهوشنگ وطهمورث وجمشیدوضحاك وفریدون‌درشاهنامه بتمام‌معنی‌چنین صورتی‌داردیعنی‌بوضعی‌است که تلخیص‌آن تقریباًدشوارونیازمندحذف مطالب‌اساسی‌است . شرح‌سلطنت منوچهرو کیکاوس و کیخسرووولهراسپ اگرباچنین

روشی در آن نظر کنیم چندین بار کمتر از آنچه اکنون در شاهنامه می‌بینیم خواهد شد زیرا چنانکه می‌دانیم چندین داستان بزرگ پهلوانی و عشقی مانند داستان زال ورودابه و داستان تولد رستم و جنگ او با پیل سپید و داستان هفتخان رستم و سیاوش و سودابه و بیژن و منیژه و نخجیر کردن رستم در شکارگاه افراسیاب و داستان رزم رستم و کاموس و رزم رستم با اکوان دیو و داستان گشتاسپ در روم و ماجرای او با دختر قیصر و امثال اینها در ضمن داستانهای این شاهان راه یافته و گاه در اهمیت از آنها نیز در گذشته است . در داستان شاهان دیگر خاصه گشتاسپ و انوشیروان نیز از اینگونه داستانهای اضافی بسیار ست مانند داستان اسفندیار که ظاهراً خود کتابی علی‌حده بوده داستان بزرگمهر ، کلیله و دمنه ، پیدا شدن شطرنج ، گووطلحند و امثال اینها و اگر این مطالب اضافی را از شاهنامه بکاهیم بیقین شاهنامه‌یی بمراتب کوچك‌تر اما خشك و نامطبوع (از حیث مطالب) خواهیم داشت .

شاهنامهٔ ابومنصوری چنانکه از غرر اخبار ملوك الفرس درمی‌یابیم تقریباً چنین حالی داشت. واگرچه داستانهایی مانند زال ورودابه و رستم و اسفندیار و امثال اینها در غرر اخبار ملوك الفرس دیده میشود اما مطالبی بنهایت کمتر از شاهنامهٔ فردوسی دارد وماچنانکه قبلا تحقیق کرده و گفته‌ایم فردوسی مطالب اضافی خود را از مآخذ دیگری غیر از شاهنامهٔ ابو منصوری یافته و در شاهنامهٔ خود راه داده و گویا بعضی از این داستانها را پیش از یافتن شاهنامهٔ ابومنصوری و بعضی را هنگام نظم آن یافته و منظوم کرده باشد .

فردوسی با استادی و مهارت توانست میان این داستانهای پراگندهٔ ملی ارتباط و نظمی ایجاد کند و آنهارا بنحوی بهم پیوندد که خیال بینونت وجدایی آنها با نظر اول در ذهن خواننده راه نجوید اما با تمام این احوال متناقضات اقوال فردوسی چنانکه دیده‌ایم گاه پرده از روی کار برمیدارد و این حقایق را برما روشن و آشکار میسازد .

شاهنامهٔ فردوسی با توجه باین مقدمات مجموعه‌یست از چندین داستان ملی که از مآخذ مختلفی گردآمده است و بهمین دلیل هم مطالب متنوع فراوان در آن دیده میشود و از این حیث درمیان منظومه‌های حماسی عالم بی‌نظیر است زیرا در هیچیك از منظومه‌های حماسی حتی در منظومه‌های حماسی هندوان نیز تنوع مطالب باندازهٔ شاهنامه

نیست . یکی ازدلایل بزرگ اختلاف نسخ شاهنامه درتاریخ ختم آن (چنانکه دیده‌ایم) نیزهمین است زیرا فردوسی پس‌ازفراغ‌ازنظم شاهنامهٔ ابومنصوری یکبار داستانهایی را که تا آن هنگام بنظم آورده بوددرشاهنامهٔ خودجای دادوعلی‌الظاهر چندبار دیگر نیز دراثرجاوید خودتجدید نظر کردوهربارچیزی بر آن افزودونتیجهٔ‌این‌امر اختلاف بعضی ازنسخ قدیم شاهنامه شده کدا کنون در کتابخانه‌های اروپا واحیاناً در ایران موجود است وتاریخهای‌مختلفی‌مانند۳۸٤ وتاریخ تقریبی۴۰۰ برای ختم شاهنامه درآنها آمده .

مطالب وداستانهای منفردی که میتوان درشاهنامه نشان داد داستانهای ذیلست: زال ورودابه ، داستان تولدرستم ، کشتن پیل‌سپید ، هفتخان رستم ، نخجیر کردن رستم با پهلوانان در شکارگاه افراسیاب ، رستم وسهراب ، داستان سیاوش ، رزم رستم در توران بکین سیاوش ، داستان فرود ، رزم‌کاموس ، رزم رستم باا کوان‌دیو ، داستان رزم بیژن باگرازان ، داستان رزم گودرز با پیران وجنگ یازده رخ ، پیکار کیخسرو ، داستان گشتاسپ ورفتن او بروم ، داستان اسفندیار وهفتخان او ، داستان رستم و اسفندیار ، داستان اسکندر ، داستان اردشیر ، داستان‌شاپور با مالکه دختر طایرعرب ورفتن او بزی بازرگانان بروم ، داستان بهرام گور ، داستانها واعمال منسوب بعهد انوشیروان مانند : داستان خواب نوشیروان و گزارش‌آن بوسیلهٔ بزرگمهر، هفت‌بزم انوشیروان بابزرگمهر ، داستان‌خاقان بانوشیروان ، پند بزرگمهر بنوشیروان،داستان فرستادن رای هند شطرنج را نزد نوشیروان و ساختن بزرگمهر نرد را و فرستادن انوشیروان‌آنرا نزد رای‌هند ، داستان طلحند وشطرنج یاداستان گو وطلحند ، داستان ترجمهٔ کلیله ودمنه ، توقیعات انوشیروان ، پندنامهٔ انوشیروان ، داستان کفشگر با انوشیروان ، داستان بهرام چوبین ، داستان خسرووشیرین، سرکش وباربد رامشگر ، داستان‌بنای‌مداین ، نامهٔ رستم فرخزاد ببرادرش.

بعضی از این داستانها چنانکه گفته‌ایم در اصل شاهنامهٔ ابومنصوری موجودبود واین حقیقت ازمقایسهٔ غرراخبار ملوك‌الفرس وشاهنامه بخوبی ثابت‌میشود. داستانهای دیگر را فردوسی از مآخذ جدید گردآورد وبرمتن اصلی خود افزود و میان‌آنها را

بنوعی پیوند داد . اما پیوند مطالب همه‌جا بخوبی محفوظ نمانده است مثلا ربط داستان رستم و اکوان‌دیو با آنچه پیش از آن در شاهنامه دیده میشود بهیچ روی آشکار نیست وهمچنین است ارتباط داستانها و بعضی از حوادث منسوب بعهد انوشیروان وداستان بیژن ومنیژه با پیش‌وپس آنها درشاهنامه وامثال اینها .

درشاهنامه غیر ازداستانهای اضافی داستانهای مکرر هم می‌توان یافت که مادرذیل عنوان تکرار و تقلید از آن سخن گفته‌ایم .

۱۷ ـ اضافات و مبدعات : آنچه تاکنون از اضافات ومکررات درشاهنامه دیده‌ایم منبعث ازداستانهای پراگندهٔ منثوریست که فردوسی اندك اندك بدست آورد و بنظم کشیدودرجای جای شاهنامه جای داد امادرشاهنامه گذشته ازاین مطالب سخنانی دیده میشود که تنها ساختهٔ طبع وفکر ویانتیجهٔ حوائج حیاتی شاعر ویا متعلق بحوادث زندگانی وعقاید اوست واز آنجمله است :

الف : ستایش یزدان ـ فردوسی بصورتهای مختلف درشاهنامهٔ خود درستایش یزدان و اثبات وجود و تجرد واجب سخن گفته است . مهمترین ستایش وی ازخالق در آغاز شاهنامه‌است که ابیات مشهور آن گواه اعتزال فردوسی ودلیل بزرگی برقوت فکر وی درتصورات خود نسبت بوجود الهی و بعض آنها شامل معنی وحدت وجوداست .

ب : آفرینش جهان ـ درآغاز شاهنامه پس ازحمد یزدان وستایش خرد، فردوسی بحثی درباب آفرینش بعقیدهٔ فلاسفه وچگونگی احوال زمین وافلاك و فلك الافلاك و جانوران وآدمیان و گردش خورشید وماه پیش گرفته است وچنانکه آشکاروسلم است شاعر دراین مورد ازعقاید واطلاعات علمی وفلسفی خودازیکسوی وعقاید دینی ازسوی دیگر استفاده کرده.

ج : ستایش پیغامبرواظهارعقاید دینی ـ فردوسی درآغازوپایان شاهنامه‌ازعقیدهٔ دینی خوددرغوغای تعصب محمودومحمودیان بصراحت نام‌برده وتعلق خویش را بآل‌علی وخاندان پیغامبر بصراحت آشکار کرده ودرستایش آنان شدت بخرج داده ودشمنان علی‌بن ابیطالب را «بی پدر» دانسته‌و گفته است که‌یزدان تن آنان‌را بآتش‌خواهدسوخت.

د : بزرگداشت خرد ودانش ـ فردوسی چنانکه سزاوار مردی دانشمندودانش دوست‌است درمنظومهٔ بی‌نظیرخویش‌هرجا که توانست از بزرگداشت خردودانش دریغ نکرده واز آن بنیکی‌نام برده‌وآن رامایهٔ فلاح‌دانسته وازهرچه ایزدداد بهتروبرترشمرده است . فردوسی درستایش خردپیروی ازعقیدهٔ حکماءآنرا نخستین‌مخلوق پنداشته و گفته‌است:« نخست آفرینش‌خردراشناس » واین چنانکه میدانیم اساس گفتارقدماء در امرآفرینش وربط‌حادث وقدیم‌است . «خرد»درشاهنامه اعم‌است ازعقل‌نظری وعملی‌اما درغالب مواردمنطبق برقسم‌اخیر است‌مگردرآغاز کتاب که عقل‌بمعنی‌جوهرمجرد ذاتاً وفعلامفهوم میشود .

ه : نصایح ومواعظ ـ بهترین قسمت اضافی‌شاهنامه اشارات اخلاقی و نصایحی است که استادبزرگوارطوس بخوانندگان‌می کند . البته‌نصایحی که درشاهنامه‌می‌یابیم برخی‌متعلق بمتون اصلی‌وجزء داستانهاست وازآنجمله است‌نصایح‌بزرگمهر که‌دررأس همهٔ‌نصایح‌شاهنامه‌واقعست‌وچنانکه‌میدانیم‌درادبیات پهلوی‌سخنان حکمی‌وپندونصیحت وکلمات قصارفراوان بودوازآنجمله است‌رسالهٔ پندنامهٔ‌بزرگمهر که بجای خود ازآن یادکرده‌ایم . آثاراین مواعظ‌ونصایح درادبیات فارسی‌وعربی‌لایح وآشکار است ولی‌آنچه ازاین گونه عبارات‌درشاهنامه راه‌یافت‌ازموضوع گفتارماخارج ومرادما ازنصایح‌ومواعظ دراینجا پندها ونصایحی‌است که برزبان فردوسی‌جاری شده ودرشاهنامهٔ‌اوراه‌یافته‌است. این‌پندهاومواعظ اغلب‌درپایان داستانهای شاهان‌وپهلوانان وهنگام‌قتل و مرگ‌آنان و امثال‌این موارد دیده‌می‌شود . نخستین‌چیزی که بامرگ‌وقتل‌پهلوانی بخاطر فردوسی‌راه می‌جست بی‌وفایی‌و بی‌اعتباری‌جهان‌بود امافردوسی میگوید درجهانی که همه‌چیزدرآن ناپایداراست بایدبنیکی کوشید و کرداروگفتار واندیشه را بصلاح‌آورد :

چنین است گیهان ناپایدار تو در وی بجز تخم نیکی مکار

و از این طریق در می یابیم که فردوسی از تحسرخود برناپایداری و بی‌اعتباری جهان نتیجهٔ‌مثبت‌عملی‌می گیرد وبافکار کژ وبیراه‌متوجه‌نمیشود . پایان‌داستان ضحاك ازجملهٔ بهترین مواردیست که فردوسی بازبان شیوای‌بی‌نظیرخویش بنصیحت ووعظ پرداخته‌و گفته‌است :

بیا تا جهان را ببد نسپریم — بکوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیك و بد پایدار — همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و دینار و کاخ بلند — نخواهد بدن مر ترا سودمند
سخن ماند از تو همی یادگار — سخن را چنین خوار مایه مدار
فریدون فرخ فرشته نبود — ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوی — نوداد و دهش کن فریدون توی..

در پایان داستانها خاصه در مواضعی که پهلوانی محبوب بناکامی از میان رود فردوسی با نهایت توجع و تحسر برچرخ ستمکارهٔ بیدادگر پرخاش می کند. هنگام قتل ایرج دو بیت ذیل برزبان فردوسی جاری شده که ازسویداء دل این آزاده مرد برخاسته‌است:

جهانا بپروردیش در کنار — وزان پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست — بر این آشکارت بباید گریست

ولی تلهف واندوه این مردگاه بحیرت واعجاب می کشد چنانکه ناگزیر بسرگشتگی خود در برابر اسرار سرگمشدهٔ طبیعت اعتراف می کند. در پایان داستان سهراب چنین آمده است:

چنین است رسم سرای کهن — سرش هیچ پیدا نبینی ز بن
بتو داد یکروز نوبت پدر — سزدگر ترا نوبت آید بسر
چنین است ورازش نیامد پدید — نیابی بخیره چه جویی کلید
در بسته راکس نداند گشاد — بدان رنج عمر تو گردد بباد

تفاوت فردوسی ودقیقی در این‌مواردآنست که سخنان فردوسی اغلب با تنوع همراهست وما از تکرار مضامین در شاهنامه خسته و ملول نمیشویم امادقیقی چنانکه دیده‌ایم پس از قتل همهٔ پهلوانان و شاهزادگان ایرانی بیك منوال سخن گفته و یك مضمون را در تلهف برمرگ آنان تکرار کرده است.

نصایح فردوسی گاه درآغاز داستانها که شاعر خودنام «خطبه» برآنها نهاده آشکار است، در خطبهٔ داستان سیاوش چنین آمده است:

سخن چون برابر شود با خرد . روان سراینده رامش برد

کسی‌را که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای او کش بود
همی خویشتن را چلیپا کند بپیش خردمند رسوا کند
ولیکن نبیند کس آهوی‌خویش ترا روشن آید همی‌خوی‌خویش
اگر داد باید که ماند بجای بیارای وزان پس بدانا نمای
چو دانا پسندد پسندیده گشت بجوی تودرآب چون‌دیده گشت

بهرحال قوت طبع وعظمت‌فکر وروشنی نظر درنصایح فردوسی بنیکی آشکارست ومطلب مهم چنانکه دیدیم آنست که فردوسی هیچگاه در اندرزهای خود از صراط مستقیم عمل‌وآزمایش منحرف نشده وخواننده را بسنگلاخ نظر و تصورات بی اساس نیفکنده است .

و : مناظر واوصاف ـ آنچه از مناظر در شاهنامه می‌یابیم و طراوتی که در اوصاف میادین قتال و وصف پهلوانان ومجالس بزم‌می‌بینیم لاشك زادهٔ طبع و اندیشهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی و نتیجهٔ تصرف او در بیان وقایع است . شاعر استاد در اصل داستانها دست نمیبرد و آنها را دگرگونه نمی ساخت اما بیاری قوهٔ تخیل و شعر خویش‌آنها را ازخشکی بیرون میآورد و بادرآمیختن اوصاف زیبا و بدیع تازگی و طراوتی خاص بدانها می‌بخشید واین مهمترین خاصیتی است که‌ما در سخنان‌فردوسی می‌بینیم زیرا چنانکه میدانیم شعرای حماسه‌سرای دیگر مثلا دقیقی نتوانسته اند در این‌کار بزرگ چنانکه بایدکامیاب گردند وشاعرانی که پس‌از فردوسی‌آمدند اگرچه مقلد وپیرو سبك‌استاد طوسند اما باآنکه وسایل‌کار را فردوسی برای‌آنان آماده‌ومهیا کرده بود نتوانستند مانند استاد بزرگ سخن ازآن وسایل‌آماده و مهیا استفاده برند . فردوسی در وصف‌مناظر طبیعی نیز استادی مسلم است ، سرودی که دروصف مازندران گفته از بدایع اشعار فارسی و بهترین وصفی‌است که تاکنون در باب این سرزمین خرم زیبا برزبان شاعری گذشته است و نیز وصف‌او درمقدمهٔ داستان منیژه و بیژن‌از شب ظلمانی وصفی کم نظیر است‌واز این‌قبیل است‌اوصاف دیگر مناظر طبیعی مانند وصف‌آفتاب در موارد مختلف ووصف بهار درآغاز داستان رستم‌واسفندیار ونظایر آنها. اهمیت سخنان فردوسی دروصف مناظر طبیعی از باب سادگی وزیبایی‌ونزدیکی‌آنست بطبیعت‌و واقع، چنانکه دراوصاف واقعی‌مورد انتظار وتوجه است .البته در زبان فارسی

شاعرانی بزرگ بوصف مناظر توجه کرده‌اند وتوصیف قصیده‌سرایان از مناظر مختلف طبیعت مانند وصف بهار وخزان وشب وطلوع وغروب و همچنین توصیفهای رائع مثنوی سازان بزرگ که نظامی پیشرو ومقتدای ایشان بشمار میآید ، اگر چه اغلب دارای ارزش ادبی کامل است اما درسادگی وزیبایی و ایجاز و کمال ، اوصاف شاهنامه بر همهٔ آنها سبقت گرفته است . وصف فردوسی در سایر موارد یعنی توصیف پهلوانان و میادین جنگ ومجالس بزم وحرکت لشکر ووصف زنان نیزاز این‌قبیل استوبعبارت دیگر فردوسی در هیچ مورد از اظهار قدرت خارق‌العادهٔ خود در توصیف باز نمانده‌و از عهدهٔ این‌امر دقیق‌وجلیل بنیکی برآمده است.

ز : وصف حال - فردوسی درچند مورد از شاهنامه ببیان احوال خود پرداخته است . دراین مواردفردوسی گاه ازپیری وناتوانی‌وتهی‌دستی‌خود شکایت کرده و گاه‌از روابطی که‌بااشخاص داشته‌ویااز حوادثی که‌برای وی‌پیش‌آمده استمانندمرگ‌پسراو، و گاه‌ازحرمان‌و نومیدی،ویاازخدماتی که‌بزبان‌فارسی‌وملت‌ایران کرده،وامثال‌این‌موارد، سخن گفته است . این‌موارد مختلف مهمترین وسیله‌ییست که برای تحقیق در احوال شاعرو کیفیت‌نظم شاهنامه ورابطه‌اوبادربارمحمودبدست داریم وباتوجه بهمین‌اشاراتست که‌پرده ازروی افسانهای‌بی‌بنیادی که درباب‌فردوسی‌پدید آمده‌بودبرداشته‌شد .

ح : چگونگی‌نظم شاهنامه - دیگر ازمواردی که فردوسی‌سخنان خود را در داستانهای ملی‌ایران رامداده مواقعی‌است که‌ازچگونگی نظم‌شاهنامه سخن گفته‌است. مجموع سخنان فردوسی‌را در این موارد قبلا دیده‌ایم که عبارتست از تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری وشروع دقیقی‌بنظم آن ویافتن فردوسی‌نسخه‌یی از شاهنامهٔ ابومنصوری را بهمت یکی‌از دوستان وبنظم‌آوردن‌آن - وبدست‌آوردن بعضی ازروایات‌ومنظوم کردن آنها وتهی دست شدن ورفتن بدربار محمودومحروم‌ماندن ازدربارغزنین‌وهمچنین‌آوردن هزاربیت‌از دقیقی‌درشاهنامهٔ خویش . این‌اشارات نیزمانندا‌شاراتی که فردوسی‌ببیان احوال‌خود کرده وسیلهٔ‌روشنی‌قسمتی‌از احوال شاعر و چگونگی‌نظم شاهنامه است و بسیاری‌ازقطعات آن چنانکه قبلادیده ایدبکارما‌آمده ومایهٔ روشنی بسیاری ازحقائق گشته است .

ط : مدایح ـ فردوسی در چندین مورد یعنی در آغاز و انجام بعضی از داستانها هر گاه فرصتی بدست آورد از محمود و ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی و نصر بن ناصرالدین سبکتکین و مردی بنام حیی قتیبه یا حسین قتیبه و علی دیلم یا علی دیلمی[1] سخن گفته و هر یك را بنوعی ستوده است . مدح شاعر از حیی قتیبه و علی دیلمی که نخستین حامیان و نگاهبانان او بودند امری عادی و طبیعی است . فضل بن احمد را نیز چنانکه دیده ایم فردوسی حامی خود در دربار محمود یافته بود و او تنها مردیست که از میان متنفذین در بار محمود با این شاعر ایران پرست مهر و علاقه یی داشت . از امیر نصر در شاهنامه بندرت سخن رفته است اما کسی که بیش از او در شاهنامه یاد شد و این فخر و شرف نصیب او گشت یمین الدوله محمود است که اتفاق را مایهٔ حرمان و نومیدی حماسه سرای بزرگ جهان گردید و او را از خویشتن بسخت ترین وجهی رنجاند .

ی : فلسفه و نظر ـ در شاهنامه چندین بار بعقاید حکیمانه یی باز می خوریم که محققاً نتیجهٔ فکر و ذوق شخص شاعر است نه متعلق باصل منظومه . در این موارد گاه عقاید فلاسفه با ثبات آمده است مثلا در موضوع خلق جهان و چگونگی تشکیل کرهٔ زمین و عناصر و افلاك از عقاید فلاسفه پیروی شده است ولی فردوسی گاه از این قوم بزشتی یاد کرده و آنانرا بسیار گوی و غیر قابل تبعیت و تقلید شمرده و در آغاز داستان اکوان دیو گفته است :

ایا فلسفه دان بسیار گوی — نپویم براهی که گویی بپوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست — بنا گفتن و گفتن ایزد یکیست
ترا هر چه برچشم بر بگذرد — بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش — جز آنست و زین بر مگردان منش

۱ ـ در بعضی از نسخ شاهنامه نام دو تن یعنی علی دیلم و بودلف در این بیت :

از این نامه از نامداران شهر — علی دیلم و بودلف راست بهر

آمده و نظامی عروضی از این دو یکی را کاتب و دیگری را راوی شاعر دانسته است اما در بعضی دیگر از نسخ شاهنامه تنها نام علی دیلم یا علی دیلمی در یك بیت آمده و بیت پس از آن هم علامت آنست که در بیت مقدم تنها نام یك تن ذکر شده و آن یك تن علی دیلمی است که بفحوای آن دو بیت یکی از مشوقین فردوسی بوده است نه راوی یا کاتب او و آن دو بیت چنین است .

از این نامه از نامداران شهر — علی دیلمی برد کاور است بهر
که همواره کارم بخوبی روان — همی داشت آن مرد روشن روان

تو گر سخته بی‌راه سنجیده پوی — نیابد بین هرگز این گفت و گوی
بیکدم زدن رستی از جان و تن — همی بس بزرگ آیدت خویشتن
همی بگذرد بر تو ایام تو — سرایی جز این باشد آرام تو
نخست از جهان آفرین یاد کن — پرستش بر این بنیاد کن
کز و یست گردون گردان بپای — هم اویست بر نیکوی رهنمای
جهان بر شگفت است چون بنگری — ندارد کسی آلت داوری
که جانت شگفت است و تن هم شگفت — نخست از خود اندازه باید گرفت
دو دیگر که برسرت گردان سپهر — همی نو نمایدت هر روز چهر[1]

گذشته از اینگونه موارد فردوسی در بسیاری از موارد با نظر مردمی که مشرب فلسفی وذوق استدلال داشته باشند سخنوری کرده و مطالبی آورده است مثلا در پایان داستان اسکندر پس از شکایت از پیری ورنج روزگار وسپیدی موی و دوتایی قامت و ضعف ونوانی اززبان سپهر سخن رانده واو را برخلاف عقیدت فلاسفه که فلك را درعالم مادی مؤثر میدانستند عاجز وغیر قابل تصرف درامور جهان و احوال آدمیان شمرده و حتی آدمیان را که صاحب خرد وهوش ودانشند ازو بنیروتر پنداشته و گفته است :

چنین داد پاسخ سپهر بلند — که ای مرد دانندهٔ بی‌گزند
چرا بینی از من همی نیك و بد — چنین ناله از دانشی کی سزد
تو ازمن بهر باره یی برتری — روان را بدانش همی پروری
خور و خواب و رای نشستن تراست — بنیك و بید راه جستن تراست
بدین هرچه گفتی مرا راه نیست — خور و ماه ازین دانش آگاه نیست
از آن خواه راهت که این آفرید — شب و روز و آیین ودین آفرید
چو گوید بباش آنچه خواهد بده است[2] — کسی کو جز این داند او بیهده است
من از آفرینش یکی بنده ام — پرستندهٔ آفریننده ام

ابیات دیگری که در شاهنامه نمایندهٔ فکر ونظر بلند وذهن وقّاد این بزرگمرد

۱ ـ این سخنان شاهدی صادق است برمدعای ما در اینکه فردوسی درمباحث فلسفی افکار حکمی ودینی را بهم میآمیخت وکاملا پیرو گفتار فلاسفه نبود وازاین جهت بحث دراسرار خلقت وآفرینش را نمی‌پسندید وناسودمند میدانست وازینرو بمتکلمین شبیه تر است تابفلاسفه و مضامین همین قطعه خاصه بیت سوم و چهارم از این ابیات نیزازحدیث : « کلما میزتموه باوهامکم فی ارقّ معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم » مستفاد است .

۲ ـ ترجمهٔ کن فیکون .

باشد بسیار است و نقل همهٔ آنها در این صفحات میسور نیست .

ك : خطب داستانها ـ داستانهای شاهنامه اکثر بامقدمه یی آغاز شده است بدین معنی که در ابتدای هریك از داستانها فردوسی خواننده را بنوعی مهیای خواندن وشنیدن داستان کرده ویکباره اورا باموضوعی برابر نساخته است . استاد سخن شناس ما خوب میدانست که مقدمه را چگونه موافق موضوع داستان خود آورد تامقال برمقتضای حال باشد. در آغاز داستان سهراب فردوسی از محتوم بودن اجل و یکسان بودن پیر و جوان در برابر آن سخن میگوید تا ذهن خواننده را بامرگ جوانی چون سهراب که ناکام بدست پدر کشته شد اندکی آشنا ومأنوس کند و آنگاه بذکر اصل داستان میپردازد . در آغاز داستان جنگ کیخسرو نیز اندکی در باب اینکه آدمی در هر مقام و رتبتی اسیر پنجهٔ مرگست سخن میگوید و آنگاه خواننده را باعتبار میخواند تا مرگ افراسیاب تندخوی خودکام جهانجوی را در دیدهٔ او امری معتاد جلوه دهد. این مقدمات گاه چنانکه در این دو مورد و نیز در باب مقدمهٔ داستان اکوان دیو و در مقدمهٔ داستان سیاوش و جنگ گودرز و پیران و چندجای دیگر دیده ایم مبتنی بر بیان نظر واندیشه یی فلسفی است که استاد بزرگ باز بان فصیح و ساده و بی نظیر خویش آنرا در نهایت وضوح بیان می کند . مقدمهٔ بعضی از داستانهای دیگر بوصف مناظر آغاز میشود مانند مقدمه یی که بر داستان رزم بیژن با گرازان در شاهنامه می بینیم یا سخنانی که در آغاز داستان رستم و اسفندیار می یابیم . این مقدمات را فردوسی «خطبهٔ» داستان نامیده و در مقدمهٔ داستان پیکار کیخسرو گفته است :

چو پیکار کیخسرو آمد پدید — بیاید ز من جادویها شنید
بدین داستان در ببارم همی — بسنگ اندرون لاله کارم همی
کنون «خطبه» یی بافتم زین نشان — که مغز سخن یافتم پیش از آن
ایا آزمون را نهاده دوچشم — گهی شادمان و گهی پرزخشم
شگفت اندرین گنبد تیز رو — بماند همی دل پر از رنج نو
چنین بود تا بود دور زمان — بنوی تو اندر شگفتی ممان ...

با آنکه عادت فردوسی بر این بود که بر هر داستان خطبه یی افزاید اما چند داستان شاهنامه از این خطبه ها عاریست مثلا داستان زال با آنهمه زیبایی و طراوت بی خطبه و مقدمه

است وتنها یك بیت از آغاز داستان را تاحدی میتوان زائد دانست و آن چنینست :

نگه کن که مرسام را روزگار چه بازی نمودای پسر هوشدار

واصل داستان در بیت بعدی تمهید مقدمات آغاز میشود بدین طریق :

نبود ایچ فرزند مرسام را دلش بود جویا دلارام را

وهمچنین است داستان نخچیر کردن رستم با پهلوانان درشکارگاه افراسیاب وداستان رزم کاموس و بعضی از داستانهای دیگر .

دراین موارد که گفته‌ایم فردوسی سخنان خودرا بی آنکه از متنی ومأخذی گرفته باشد ، درشاهنامه راه داده است اما هیچیك از این سخنان در وضع داستانها تغییری پدید نیاورده واساس آنهارا باژگونه نکرده است وتنها دخالت فردوسی در بیان اوصاف میادین جنگ وجنگهای تن بتن وهمگروه وپهلوانان وسلاحها وستوران وامثال اینها ممکن است بروسعت دامنهٔ مطلب افزوده و آنرا بصورتی بزرگتر از آنچه بوده درآورده باشد . اما این امر درعین حال مایهٔ زیبایی داستانها وحکایات نیز شده است .

درموارد دیگر فردوسی کمتر در اصل مأخذی که درپیش داشت تصرف کرد . حملاتی که درشاهنامه برتازیان وترکان ورومیان صورت گرفته وهمچنین تعظیم یا تحقیر بعضی از ادیان ونیز اشاراتی که درنامهٔ معروف رستم فرخزاد درباب اوضاع قرن چهارم شده است بعقیدهٔ من وچنانکه قبلا بتفصیل گفته‌ام هیچیك از فردوسی نیست بلکه او در اینموارد ناقلی امین بود که آنچه را میدید ولازم میدانست ازمآخذ نقل میکرد وتصرفات او فقط ازمقولهٔ تصرفات شاعرانه بوده است لاغیر .

۱۸ - زبان و اسلوب بیان : فصاحت فردوسی و قدرت او در بیان افکار ونقل معانی از نثر بنظم وسادگی فکر وزبان وصراحت وروشنی آن وهمچنین انسجام واستحکام ومتانت سخن وی تادرجه‌یی آشکار وواضحست که اصولا خودرا دراین باب محتاج بتوضیح نمی‌یابم . آنکس که ازرموز زبان وادبیات فارسی آگهی داشته باشد وصحیح وسالم آنرا ازمغشوش ومعلول تفاوت نهد وذوق خداداده با اندیشهٔ سلیم درنهاد او همراه باشد وبقیاس کلام استاد ومضامین وافکار او وطریق بیان آنها با آنچه دیگر استادان سخن فارسی گفته‌اند همت گمارد ، درمی‌یابد که فردوسی «الحق هیچ باقی نگذاشت وسخن را بآسمان علیین برد

ودرعذوبت بماء معین رسانید »[1] وبلطف وجمال ازنسیم سحرگاهی وبساط فرودینی در گذرانید. احمدبن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی هشتصد وسیزده سال پیش[2] آنگاه که نزدیك ۱۲۰ سال ازمرگ آن آزاده مردایرانی میگذشت درباب او ومنزلت و مقدار سخن وی چنین گفته است: « من درعجم سخنی باین فصاحت نمی بینم ودربسیاری ازسخن عرب هم. »[3] این قول ازاستادی مسلم است که یکی ازسخن شناسان بزرگ عهد خویش بود و کتاب چهارمقالهٔ وی از آثار بدیع نثرپارسی شمرده می شود. قول چنین مردی برای ما برهانی قاطع است خاصه که این دعوی بشیاع رسیده وهمگنان از قبول آن گزیری نداشته باشند.

چون شاهنامه رابدقت بخوانیم بقبول این معنی ناگزیریم که: فردوسی نه تنها در حماسه سرایی در ایران وبعقیدهٔ بسیاری ازناقدان اروپایی در جهان عدیل و نظیری ندارد بلکه افکار عالی غنائی وحکمی واندرزهای حکیمانهٔ وی ومهارتش دروصف ومنظره سازی نیزاورا ازجهات دیگردر میان شاعران ایران کم نظیروگاه بیهمال میسازد وبدین طریق باید بتحقیق گفت که فردوسی از لحاظ جامعیت درانواع افکارشعری ومهارت واستادی در بیان آنها وزیبایی ومتانت الفاظ وسادگی وفصاحت بی مانند کلام وعلوّ مضامین وسموّ فکر بزرگترین شاعر ایران ویکی ازشاعران بزرگ جهانست.

زبان فردوسی در بیان افکار مختلف ساده وروان ودرعین حال بنهایت جزل ومتین است معمولا شاعر در بیان افکار حماسی یاحکایت وبیان وقایع بی مبالغه واغراق ودرعین سادگی وشیوایی سخن گفته است. سخنان هر گوینده بستگی بمقام ومرتبه یاقوت ونیروی او دارد، سخنی که از زبان رستم درستایش خویش هنگام مقابله با اشکبوس می بینیم یعنی بیت ذیل:

مرا مام من نام مرگ تو کرد　　زمانه مرا پتك ترگ تو کرد

---

۱ ـ چهار مقاله چاپ آقای سیدجلال الدین تهرانی ص ٤۳

۲ ـ تألیف چهار مقاله در حدود سال ۵۵۰ هجری صورت گرفته است.

۳ ـ ایضاً چهارمقاله ص ٤۳

ویا این بیت درپاسخ اسفندیار :

که گفتت برو دست رستم ببند　　نبندد مرا دست چرخ بلند

واین دو بیت :

اگر چرخ گردنده اختر کشد　　که هراختری لشکری بر کشد
بگرز گران بشکنم لشکرش　　پراگنده سازم بهر کشورش

بتمام‌معنی با اوصاف پهلوان سیستان‌ساز گارست یعنی باتصوررستم‌جنگجوی‌پهلوان‌وتناور امری دورازعادت‌وامکان بنظر نمی‌آید .

اماچنانکه می‌دانیم مبالغه در وصف وبیان وقایع حماسی درمنظومه‌های‌قهرمانی امری لازم و ضرور است زیرا اساس فکر حماسی برمبالغه نهاده شده است . کسانیکه داستانهای حماسی میسازند ناگزیر با اموری خارج ازحد عادت برابرمیشوند،پهلوان بزرگ یك حماسه ناچار کسی است که پاره کوهی را بنیروی پای درهوا نگاه دارد و یا گرز نهصد منی بردوش گیرد و گوری را بردرختی کباب کند وآنگاه درخت و گور چون پرکاهی دردست او بیوزن ومقدار باشد وقد اوازقدهشتاد رشی افراسیاب بگذرد وسیصد هزار ضربهٔ گرز بر اوکارگر نباشد ... این مبالغه ها و اغراقهاست که بر روی هم پهلوان بزرگی دریك حماسه پدیدمیآورد و او را برای مقابله با هر گونه سختی و با دیوان و جادوان وآدمیان آماده میسازد تا بدرجه یی که خواننده از افتادن او در چاه‌ومردن‌برروی‌نیزه‌هاوپیکانها بحیرت‌می‌افتدواساساًمرگ اورا امری غیرمعتادمیشمارد.

اگر اینگونه افکار را ازحماسه ها بردارید ازآن جزمشتی حقایق عادی باقی نمی‌ماند وآنگاه‌دیگرحماسه‌یی وجود ندارد ، پس اگر درعین سادگی وطبیعی بودن گفتارفردوسی مبالغه هایی‌درشاهنامه می‌بینیم نبایدآنرا گناه شاعر بزرگ‌جهان‌پنداریم، در دیگرمنظومه های حماسی ایران نیز ازینگونه مبالغه‌ها واغراقها فراوان‌می‌یابیم . مثلا درمنظومهٔ « ایاتکار زریران » عبارات ذیل نمونهٔ‌کاملی ازمبالغه در وصف حرکت سپاهیان وایجاد غبار است :

« سپاه ایران ـ چندان بود ـ که‌آنان را بانگ برآسمان ـ وپای بدوزخ‌می‌شد

گذرگاهها ببریدند ـ آبها بیاشفتند ـ ایدون که تا یك ماه ـ آب خوردن نمی‌شایست ـ بروز روشنی نبود ـ مرغ نشیم نمی‌دید ـ وچنان بود که برسر اسبان ـ و برتیغ (نوك) نیزکان ـ وبرستیغ کوه ـ شب از روز پیدا نبود ».

ودقیقی ازاین مضمون چنین استفاده کرده است :

ز تاریکی گـرد اسب و سپاه کسی روز روشن ندید و نه‌ماه

ونظیراین‌مضمون‌را بشاربن بردطخارستانی‌شاعرمعروف ایرانی دریکی ازقصایدخوددارد آنجا که میگوید :

کَأنَّ مثارَ النقع فوقَ رؤسِنا وَاسیافنا لیلٌ تهاوی‌کواکبه [1]

وفردوسی ازچنین فکری چند بـار استفاده کرده است چنانکه درابیات ذیل‌می‌یابیم :

ستاره سنان بود وخورشید تیغ زآهن زمین بود واز گرد میغ
درخشان بگرداندرون تیغ تیز تـو گفتی برآمد همی رستخیز
درخشیدن تیغ الماس گـون بکردار آتش بگرد اندرون
سپر در سپر بافته دشت و راغ درخشیدن تیغهـا چون چراغ
جهان سر بسر گشته دریای‌قار برافروخته شمع ازو صد هزار [2]

این مبالغه واغراق دروصف میدان جنگ البته مطبوع وزیباست و استعمال این مضمون در زبان پهلوی و نزد شاعر عربی زبان ایرانی و در شاهنامه نمایندهٔ متـداول بودن این فکرومضمونست درقوالب مختلف حماسی . اما درشاهنامه مبالغه‌هایی‌شدیدتر وزیباتر ازاین مضمون فراوان می‌یابیم منتهی این مبالغه‌ها واغراقها دراوصاف میادین ازچند دستهٔ معین تجاوز نمی کند واغلب یك مضمون بصورتهای تازه‌یی تکرارمیشود . در پنج بیت فوق دیده ایم که گرد را ازانبوهی بظلمت شب ومیغ ودریای قار وتیغ و خنجر وسنان رخشان را بآتش وستاره وچراغ وشمع تشبیه کرد .

در یـك دستهٔ دیگر از ابیات مضمون تازه یی در باب پر شدن گودال ها و

---

۱ ـ رجوع کنید به‌الاغانی ج ۳ شرح احوال بشاربن‌برد طخارستانی .

۲ ـ بنابرهمان موازین که‌گفته‌ایم از شاعران مذکور هیچیك بشعر و مضمون دیگری نظر نداشته است بلکه در نظر اینـان‌آوردن این‌مضامین امری طبیعی ولازم بود .

دشتها از کشته وتبدیل مغاك و زمین هموار بکوه و تبدیل کوهها ازسم مرکبان بمغاك ودریا ملاحظه میشود :

زمین شد ز نعل ستوران ستوه — همی کوه دریاشد ودشت کوه [۱]
بکشتند چندان ز توران سپاه — که از کشته‌شد پشته تاچرخ ماه
زسم ستوران درآن پهن دشت — زمین‌شدشش‌وآسمان گشت‌هشت [۲]

درابیات ذیل از کثرت گرد وبرخاستن غبار در میدان جنگ سخن رفته است :

زگرد سواران و جوشن وران — گـرایبدن گـرز های گـران
دل سنگ خارا همی بر درید — کسی روی خورشید تابان ندید
جهان شد بگرداندرون ناپدید — کسی ازیلان خویشتن را ندید
چنان‌تیره‌گون شدزگردآفتاب — تو گفتی‌جهان غرق شد اندرآب

ودراین ابیات شاعر ازسلاح بسیار وایجاد سدی ازاسلحه وباره‌یی ازآهن وپوشیدن‌هوا از تیر و گرز ونیزه سخن گفته :

ز جوشن یکـی بـارهٔ آهنین — کشیدند گردان‌درآن دشت کین
برفتند از اصطخرچنـدان سپاه — که از نیزه بر باد بربست راه
بپوشید روی هوا را بتیـر — بخورشید گفتـی بر اندود قیر
نبد هیچ پرنـده را جـایگاه — ز تیر و زگرز خروشان سپاه

در دستبرد پهلوانان و کشتار های شدید اغلب در شاهنامه از جوی خـون و دریای خون و باریدن خون ازآسمان و امثال‌این معانی‌یاد شده است چنانکه درابیات ذیل می‌بینیم.

ز خون دلیران بدشت اندرون — چودریازمین موج‌زن‌شد زخون
فرو رفت و بر رفت روز نبرد — بماهـی نم خون و بر ماه گرد
زخون‌خاك‌میدان کین گشت‌سیر — ز شمشیر شیران نمی‌رست شیر
چنان شد زخون خاك‌آوردگاه — که‌گفتی همی خون ببارد زماه
زمین کرده بدسرخ‌رستم بجنگ — یکی گـرزهٔ‌گاو پیکر بچنگ

---

۱ ـ نظیر همین مضمون را رشیدالدین وطواط در یك‌بیت دارد :

از سم مرکبان شده مانند غارکوه — واز شخص کشتگان شده مانندکوه‌غار

۲ ـ قال‌المتنبی : عقدت سنابکها علیها عثیرا — لو تبتغی عنقاًعلیه لامکنا

فردوسی در نمودن انبوهی سپاه اغلب بمضامین ذیل و یا نظایر آن ها متوسل شده است :

سپاهش بکردار مور و ملخ — نبد دشت پیدا نه کوه و نه شخ
چو آورد لشکر بپیش فرات — شمار سپه بود بیش از نبات
سپه دید چندانکه دریای روم — از ایشان نمودی چو یك مهره موم
زمین بر نتابد سپاه ترا — نه خورشید تابان کلاه ترا
سپاهی گران کوه تا کوه مرد — که پیدا نبد روز روشن ز گرد

هنگام حرکت سپاه و با چکاچاك سلیح و از نعرهٔ پهلوانان و جنبش ستوران زمین چون آسیا بلرزه می‌افتد ویا چون فلك ازجای میرود وابیات ذیل نمونهایی از اینگونه مضامین است :

چنان برخروشیدم از پشت زین — که چون آسیا شد برایشان زمین
ز نعل ستوران پولاد سای — زمین چون فلك خواست رفتن زجای
بر آمد خروشیدن کرنای — تو گفتی همه کُه بجنبد زجای
دل تیغ گفتی ببالد همی — زمین زیر اسبان بنالد همی
بجنبید دشت و بتوفید کوه — ز بانگ سواران هر دو گروه

اینها نمونه‌یی ازچند مضمون همانند درشاهنامه است. البته ازامثال این مضامین که تکرار گونه‌یی نیز درآنها دیده میشود درشاهنامه یعنی کتابی که نزدیك شصت هزار بیت دارد زیاد میتوان یافت وما نموداری را بذکر چند دسته مذکور پرداخته‌ایم.

دروصف پهلوانان و بیان هنرنمایی آنان قوت مبالغه درشاهنامه برسم معهودزیاد و مبالغه ها مطبوعست . وصف سام دراین ابیات یکی از بهترین اوصاف مبالغه‌آمیز پهلوانان درشاهنامه است :

که گیتی بشست او بتیغ از بدان — فروزنده اختر بخردان
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد — چرانندهٔ کرکس اندر نبرد
فزایندهٔ بـــاد آوردگاه — فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
گرایندهٔ تاج و زرین کمر — نشانندهٔ شاه بر تخت زر
بمردی هنر در هنر ساخته — سرش از هنر گردن افراخته

در وصف افراسیاب از زبان زال :

بدو گفت زال ای پسر گوش‌دار — یك امروز باخویشتن هوش‌دار
که‌آن‌ترك‌درجنگ‌نراژدهاست — دم‌آهنج ودر کینه ابر بلاست...
بهیجا که گـرد دلاور بـود — برزم اندرش ده برابر بود ...
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم — ز هشتاد رش نیست بالاش کم
شود کوه آهن چو دریـای آب — اگـر بشنود نـام افراسیاب

و در وصف رستم از زبان افراسیاب :

سواری پدیدآمد از پشت سام — که‌دستانش رستم نهاده‌است‌نام
بیامـد بسان نهنگ دژم — توگفتی زمین را بسوزد بدم
همی تاخت اندر فراز و نشیب — همی زد بگرز و بتیغ ورکیب
نیرزید جانم بیك مشت خاك — زگرزش هواشد پرازچاك‌چاك
بدان زور هرگز نباشد هژبر — دوپایش بخاك اندرون سر بابر
بدست وی اندر یکی پشه ام — وزان آفـرینش پر اندیشه ام
همانا که کوپـال سیصد هزار — زدنـدش برآن تـارك نامدار
توگفتی که ازآهنش کرده اند — بروی و بسنگش بر آورده‌اند
چه دریاش پیش وچه ببر بیان — چه درنـده شیر وچه پیل ژیان

و باز در وصف رستم از زبان هُجیر:

اگر خود ببینی توچنگال اوی — چنان هیبت و پیکر ویال‌اوی
بدانی که از وی نیابـد رهـا — نه دیو و نه شیر ونه نر اژدها
بزخـم سرگرز سندان شکن — برآرد دمار از دو صد انجمن
کسی راکه رستم بود هم نبرد — سرش زآسمان اندرآید بگرد
هم‌آورد او بر زمین پیل نیست — چوگرد پی اسب او نیل نیست
تنش زور دارد بصد زورمند — سرش برترست از درخت بلند
چو او خشم گیرد بروز نبرد — بچنگش چه‌پیل‌وچه‌شیروچه مرد

از مجموع آنچه گذشت بسنخ مبالغه واغراق درشاهنامه پی میبریم ودرمی‌یابیم که این مبالغه های مطبوع و دلپذیر بهیچروی از نوع اغراق شاعران مداح و قصیده سرای بعد ازو نیست که برخی‌حقاً ازعقل سلیم دورست و همچنانکه قبلا نیز گفته‌ایم

مبالغه های فردوسی دروصف جنگ وسپاه وپهلوانان ازلوازم حماسهٔ ملی ومایهٔ زیبایی آن دربیان وقایع پهلوانیست و بی‌این‌مبالغه‌ها وداستانهای حماسی‌سر گذشت و بیان‌حال خشك و بی‌مایه‌یی خواهد بود.

بیان مقصود درشاهنامه اغلب بسادگی‌وبدون توجه‌بصنایع لفظی‌صورت‌میگیرد. چنانکه ازظاهراین حکم ما مشهود است بصنایع معنوی یعنی صنایعی که علمای‌بدیع فارسی باین عنوان ذکر کرده و در ذیل‌آن عنوان تشبیه ومجاز واستعاره وامثال اینها را نام برده‌اند اشاره‌یی نشده است زیرا بعقیدهٔ حقیر اینها صنعت نیستند بلکه طرق بیان معنی و مفهومند و بعبارت دیگر گوینده برای شدت، دروضوح وخفا یاتأثیر کلام ممکن است راههای مختلفی پیش گیرد وهرشاعری که استادتراست استفادهٔ او از این راههای گونه گون بهترصورت میگیرد.

در کلام فردوسی صنایع لفظی کمتر آشکارست زیرا علوطبع و کمال مهارت او بدرجه یست که تصنع را مغلوب روانی و انسجام می کند و بعبارت دیگر اگرچه فردوسی بصنایع لفظی توجه کرد باز آثار صنعت در کلام او آشکارا بنظرنمیآید. اشعار او درنهایت سادگی‌وروانی مطلق کلام ومعنی‌آشکارست. اما اگربخواهیم صنایع‌لفظی راباآن حد ازسادگی فرودآریم که اصلا متوجه‌تکلف وتجشم شاعر درایرادآنها نگردیم، میتوان در شاهنامه جای جای ازینگونه صنایع اثری یافت. مثلا در دو بیت ذیل از داستان نخستین جنگ رستم وافراسیاب لف ونشرمرتب وجود دارد:

بروز نبرد آن یل ارجمند — بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید ودرید و شکست و ببست — یلان را سر وسینه وپا ودست

و نیز در این بیت:

فرو رفت و بررفت روز نبرد — بماهی نم خون وبرماه گرد

و در دو بیت ذیل صنعت طباق یا تضاد میان «فروشد» و«برشد» و«تیره» و «تابناك»:

فرو شد بماهی و بر شد بماه — بن نیزه و قبهٔ بارگاه
که ازآتش وآب‌وازباد وخاك — شود تیره روی زمین تابناك

و در ابیات ذیل صنعت جناس تام میان چنگ وچنگ وبار وبار و گرازان و گرازان و زین وزین و داد و داد موجود است :

بنه پیشم و بزم را ساز کن — بچنگ آرچنگ و می آغاز کن
گرازان گرازان نه آگاه زین — که بیژن نهاده است بر بورزین
همی رخ چودیبای رومی برنگ — خروشان زچنگ پریزاده چنگ
چنین گفت کای جفت قیصر نژاد — مرا داور دادگر داد داد
ترا ای پسر پند من یاد باد — بجز گفت مادر همه باد باد

و در بیت ذیل تجنیس ناقص میان دُم و دم :

چه گویم ازآن اژدهای دژم — که هشتاد گز بود از دم بدم

و در ابیات ذیل جناس مطرف میان کمان و کمین و کمند و کمر که درعین حال تعدید نیزدر آنها مشاهده میشود :

اگر باز ماندی ازو سیم و زر — کمان وکلاه وکمند وکمر
بجای می سرخ کین آوریم — کمان و کمند و کمین آوریم
کجات آن کمین و کمان و کمند — که کردی بدو جان جادو ببند

وهمچنین درابیات ذیل میان شاه وشاد وتیغ وتیر ودام وداغ :

چو بیژن چنین گفت شدشاه‌شاد — بدو آفرین کرد وفرمانش داد
بیامد بمالید و زین برنهاد — شد ازرخش‌رخشان وازشاه‌شاد
تو اکنون ره خانهٔ دیو گیر — برنج اندر آور تن‌تیغ وتیر
شنیدی که باشاه نوذر چه کرد — دل دام و ددشد پز از داغ درد

و در بیت ذیل جناس مرکب میان سه ترك و سترك :

ز خاقان‌چین آن‌سه‌ترك سترك — که ارغنده بودند برسان گرگ

و در بیتهای زیرین صنعت شبه اشتقاق میان جهنده و جهان و جهان و رخش ورخشان وجود دارد :

بیامد بمالیدو زین بر نهاد — شد ازرخش‌رخشان وازشاه‌شاد
چنین کار دارد جهان جهان — نخواهد گشادن بما برنهان
منه هیچ دل بر جهنده جهان — که با تو نماند همی جاودان
گرازان وچون شیر نعره‌زنان — کمندش جهان وجهانرا کنان

و دربیت ذیل صنعت اشتقاق میان رنج ورنجه ودست ودسته :

چنان رنجه شد رستم‌ازرنج‌راه — که برسرش بررنج بود از کلاه
اگر دسته در دست‌داری مبوی — یکی تیز کن مغزو بنمای روی

ودر ابیات ذیل مراعاة النظیر میان آتش وآب و باد وخاک ، وخورشید وخاک ، و خواب وخورد :

که از آتش‌وآب وازبادوخاك — شود تیره روی زمین تابناك
زگردنده خورشیدتاتیره خاك — همان باد و آب آتش تابناك
نگه‌سوی‌من بنده‌زآنگونه کرد — که گفتم‌سرآمدمراخواب‌وخورد
برآمدزآرام وازخوردوخواب — همی بود با دیدگان پر زآب

و در بیت ذیل صنعت تکرار :

دو بیجاده بگشادو آواز داد — که شاد آمدی ای‌جوانمردشاد

مهمترین‌ومطبوع‌ترین صنعت لفظی که در اشعار فردوسی‌می‌بینیم‌صنعت‌مماثله است.صنعت‌مماثله‌در اشعارعهدسامانی وغزنوی‌وسلجوقی‌بدرجه‌یی‌ازشیاع‌رسیده‌وتابحدی درقصائد ومثنویها مطبوع و زیبا بوده است که حقاً و واقعاً نمیتوان‌آنرا صنعت شمرد (چنانکه گفتیم حد صنعت نیز همینست) و حتی در قصائدی که بدین سبکها سروده شده است ذوق سلیم در عده‌یی از ابیات که جای مماثله است خواننده‌را بانتظار یافتن آن می‌افکند . درابیات ذیل آثاری از این صنعت را در شاهنامه می‌یابیم :

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل — بکف ابر بهمن بدل رود نیل
کجا باشد او پیش تختم بپای — کجا رانـد او زیر فـر همای
خـرد افسر شهریاران بـود — خرد زیور نامداران بـود
خرد زندهٔ جاودانـی شناس — خرد مایهٔ زندگانـی شناس
ازو شادمانی و زو مردمیست — ازویت فزونی وزویت کمیست
ستانندهٔ شهر مـازنـدران — گشایندهٔ بند هـامـاوران
زگرز تو خورشیدگریان شود — ز تیغ تو بهرام بریان شود
فـزایندهٔ بـاد آوردگـاه — فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
چمانندهٔ چرمه هنگام گـرد — چرانندهٔ کرکس اندر نبرد

چو برگاه باشد زرافشان بود | چودرجنگ باشد سرافشان بود
زبانش توان ستایش نداشت | روانش گمان نیایش نداشت

اینها نمونهٔ بعضی ازصنایع لفظی درشاهنامه است ولی‌چنانکه گفتهایم شاهنامهٔ استاد طوس بهمه حال سرمشقی ازسادگی سخن‌است ودرآن ازتصنع وتکلف اثری نمی یابیم واین صنایع که دیده‌ایم تنها بسائقهٔ ذوق و قریحهٔ تابناك استاد طوس پدیدآمده ولازمهٔ کلام بلیغ وفصیح است وبگمان من یکی ازجهات تأثیر کلام درشاهنامه همین سادگی وعاری بودن‌آن ازپیرایه‌ها وزیادات می‌باشد . تشبیهات‌واستعارات فردوسی‌نیز درعین‌آنکه قوت‌خیال درآنهااثرداردمقرون بکمال‌سادگی وسازش باطبیعت وذوق‌اهل زبانست . تشبیهات واستعارات وترکیباتی که‌پس‌ازهزارسال کهن نشود وتازبان فارسی برجایست نیزذبول واندراس نپذیرد مایهٔ کمال‌اعجابست وتشبیهات واستعارات فردوسی همه از این قبیلست حتی‌تشبیهات یا استعاراتی که درآنها مبالغه بنهایت رسیده‌است . گیسوی‌رودابه رافردوسی بکمندی بلندتشبیه کرد وآنگاه قوهٔخیال‌این تشبیه‌راصورت حقیقت دادتابجایی که رودابه‌آنرا از کنگرهٔکاخ برزمین افکند تایاررادستگیری کند وبرزبرکاخ‌آورد . دراینمورد تنها فردوسی توانسته‌است بنیروی مهارت وخلاقیت‌خویش یك‌تشبیه غیرعادی راتابجایی درازدهان‌نفوذ دهد که نه تنها غیرمعتاد بنظرنیایدبلکه‌اثر مطبوع‌آن باعمرزبان فارسی پایداروم‌خلد بماند .

اتفاقاً تشبیهات فردوسی هنگامی که بامبالغهٔ شدید همراه باشد دلپذیرتر است (اگرچه تشبیه طبعا وبضرورت با مبالغه همراهست) . در تشبیه شب ازسیاهی بقیردر بیت ذیل :

شبی چون شبه روی شسته بقیر | نه بهرام پیدا نه‌کیوان نه تیر

ودرتشبیه مشروط ذیل :

شودکوه آهن چو دریای آب | اگر بشنود نام افراسیاب

ویا دراین بیت از وصف رستم :

بخود هرزمان برخروشد همی | توگویی که دریا بجوشد همی

ونیز دراین بیت دروصف گردآفرید :

دوچشمش گوزن ودوابرو کمان تو گفتی همی بشکفد هر زمان

ودراین بیت درتشبیه‌هوا بپشت‌پلنگ‌از کثرت‌خط نیزه‌ها :

شد ازسم اسبان‌زمین‌سنگ رنگ ز نیزه هواهمچو پشت‌پلنگ

وصدها بیت‌از نظایراین‌ابیات درشاهنامه، کمال زیبایی‌وشکوه ودرعین‌حال قوت‌وسلامت تشبیه‌آشکار است . مجازها واستعاره‌های‌فردوسی نیزازاین قبیل است زیرادرآنهاقوت تناسب‌ووضوح علائق وقرائن‌بنیکی‌مراعات شده است . دراستعاره ازدندان و لب گمان نمی کنم پیش‌ازفردوسی کسی‌بخوبی‌این بیت‌شعری‌آورده‌باشد :

چو رخسار بنمود سهـراب را ز خوشاب بگشود عناب را

ازهمهٔ اینها زیباترتخیلات فردوسی‌است دروصف که بحقیقت هریك‌بجهانـی‌می‌ارزد . آیامیتوان اثر کوفتن سم‌اسب‌را برزمین‌و گراییدن تیغ‌رابکشتارو جنگ بهتراز آنچه فردوسی‌دربیت ذیل‌تصور کرده است‌تخیل‌نمود ؟

دل تیغ گفتی ببالـد همی زمین زیر اسبان بنالد همی

ویاخروش پهلوانان‌وآوای گرزهای گران وفریادهای توفندهٔ پهلوانان و جنبش سپاه و کثرت‌اسلحه وامثال این‌اموررا بهتراز آنچه‌فردوسی بقوهٔ‌خیال‌درابیات‌ذیل مجسم‌ساخته است‌تجسم داد ؟

بابر اندر آمد خروش سران گراییدن گرز های گـران
سراسر سپه نعره برداشتند سنانها بابر اندر افراشتند
برآمد خروش سپاه ازدو روی جهان شد پر از مردم‌جنگجوی
تو گفتی نه‌شب بودپیدا نه روز نهان‌گشت خورشیدگیتی‌فروز
ز نالیدن بوق و بانگ سپاه تو گفتی که خورشیدگم کرده‌راه
خورو ماه گفتی برنگ اندرست ستاره بکام نهنگ انـدرست
نبد جای پـوینده را بر زمین ز نیزه هوا ماند اندر کمین
هوا سر بسر سرخ وزرد و بنفش زبس نیزه وگونه‌گونه درفش
ز دریا بدریا نبد هیچ راه ز اسب وزپیل وهیون و سپاه
درخشیدن تیغ های بنفش از آن سایهٔ کاویانی درفش

تو گفتی که اندر شب تیره چهر ستاره همی بر فشاند سپهر
زمین گشته جنبان چو ابر سیاه تو گفتی همی بر نتابد سپاه

در کلام فردوسی ایجاز و اطناب و مساوات همه بجای خود بکار رفته است. در وصف خاصه وصف میدان جنگ و وصف پهلوانان و یا برشمردن مردانگیها و بزرگیهای آنان کلام سخن پرداز بزرگ ایران معمولا با اطناب همراهست و چون از این موارد و یا نظایر آنها بگذریم غالباً در شاهنامه بامساوات برابر می‌شویم که گوینده سحارطوسی با نهایت قدرت تناسب میان الفاظ و معانی را نگاه داشته و از این طریق سادگی و صراحت فکر و لفظ را حفظ کرده است. اما استادی و قدرت گوینده معمولا در ایجاز آشکار میشود. چنانکه میدانیم اغلب شعرای ایران گرد این معنی گشته و خواسته‌اند قدرت و مهارت خویش را از اینراه نشان دهند اما نه تنها همه از عهدهٔ این کار شگرف برنیامدند بلکه گویندگانی مانند نظامی هم در این کار بخطاها و زللی دچار شدند و با ایجازهایی که اغلب از مقولهٔ ایجاز مخل است توسل جستند ولی فردوسی هرجا که خواست و اراده کرد از عهدهٔ این کار دقیق و جلیل بنیکی برآمد[۱].

درسخن فردوسی اصطلاحات علمی و فلسفی کمتر و بندرت بکار رفته است زیرا چنانکه گفته‌ایم باسبک سخن فردوسی که بسادگی و تناسب باخارج مقترن و مبتنی است استمداد از اصطلاحات علمی که کار متصنعان است ربطی و سازشی ندارد. بهمین سبب فردوسی در شاهنامه کمتر باصطلاحات فلسفی و علمی توسل جسته است و البته در این امر متن اصلی شاهنامه و داستانهای متفرق دیگر بی اثر نبود. استفادهٔ فردوسی از فلسفه و یا طرز استدلال منطقی و فلسفی بیشتر در نعت یزدان و خطب داستان و یا در بحث هاییست که بنا بر اغلب در پایان داستانها پیش گرفته است و ما از آنها قبلا سخن گفته‌ایم. در موارد دیگر استفادهٔ حکیم طوس از حکمت و فلسفه و علوم زمان نادر و منحصر در چند اصطلاحست. فردوسی

---

۱ – ذکر این ابیات برای نمونه کافیست:

بر این بر نهادند و برخاستند ز بهر شبیخون بیاراستند
اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب
بنام خداوند جان و خرد کازین بر تر اندیشه بر نگذرد

نفس ناطقه راهمه جا بجان سخنگوی گردانده است چنانکه در ابیات ذیل می بینیم :

از آن پس تن نامور خاك راست — سخنگوی جان معدن پاك راست
ز خورشید بر چرخ تابنده تر — ز جان سخنگوی پاینده تر

استعمال عناصر چهارگانه و بعضی اصطلاحات طبی مانند :

بدو گفت نرم ای جوانمرد نرم — زمین خشك وسرد وهوا تر و گرم

که ترجمه است از یابس باردوحار مرطوب ، نیز گاه در شاهنامه دیده می شود ولی بندرت.

استفاده از مضامین متقدمان در شاهنامه زیاد نیست . البته قوالب حماسی که فردوسی در شاهنامه بکار برده بعضی در زبان فارسی بتدریج وجود گرفته است و بسیاری دیگر نیز از مبدعات و مبتکرات فردوسی و بعضی نیز متعلق به متونی است که فردوسی در دست داشته. گذشته از این چند مطلب است که در شاهنامه و آنگاه عیناً در آثار شعرای مقدم بر فردوسی می بینیم مثلا شباهت میان دو بیت ذیل از فردوسی :

بباده درون گوهر آید پدید — که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو بد دل خورد مرد گردد دلیر — چو رو به خورد گردد او تند شیر

با ابیات ذیل از رودکی بهیچ روی قابل تردید و انکار نیست :

می آرد شرف مردمی پدید — و آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده برون آرد از بد اصل — فراوان هنر است اندرین نبید
بسا مرد لئیما که می بخورد — کریمی بجهان در یرا گنید
بسا حصن بلندا که می گشاد — بسا کرهٔ نوزین که می کشید

وهمچنین پیروی فردوسی از ابیات مشهور بوشکور بلخی معروفست . ابیات ذیل از بوشکورست :

بدشمن برت مهربانی مباد — که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا — اگر چرب وشیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید — از و چرب و شیرین نخواهی مزید

عین این مضمون را نیز فردوسی در ابیات ذیل آورده است :

درختی که تلخست و یرا سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت
و ازجوی خلدش بهنگام آب — ببیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

اماچنانکه مشهود است فردوسی هردومضمون مذکور را بهتر از مضامین اصلی پرورانده وادا کرده است .

جمل‌وعبارات شاهنامه درنهایت سادگی‌وبی‌هیچگونه تعقیدوابهام بهم‌پیوسته است . هنگام وصل گاه ازادات‌عطف‌استفاده میشودولی‌اغلب ودرمواردی که‌وصل‌هویدا ومسلم‌است حرف عطف‌بکارنمیرود . درباب **واوعطف** شاهنامه‌دقت بیشتری باید کردو پیش‌ازشروع بسخن درباب‌آن بایدبیاد داشت که درزبان‌پهلوی واوعطف عبارت بود از « اُ = ō » که‌معمولا باحرفی‌خاص وجداگانه میان کلمات نوشته‌میشد . عین‌این تلفظ‌هنوز دربسیاری ازنواحی‌ایران معمول‌ومتداول است‌ودرشعر تاآنجا که مسلم است واومفتوح (واوعطف عربی) کمتروتنها دربعض‌موارد بکاررفته‌است وعادةً خوش‌آیند و مطبوع‌نیست . «روککرت» خاورشناس‌آلمانی‌قاعده‌یی‌برای‌این‌مورد اندیشیده و گفته است که‌آوردن واوعطف مفتوح‌هنگامی‌مجاز است که بعدازآن مفتوح‌باشد . این‌قاعده تاحدی‌قابل‌قبول‌است [۱] واگردراشعارفارسی‌تفحص کنیم بدین‌اصل بسیاربرمیخوریم‌مثلا درترکیباتی‌مانند ویا ـ وآن کجا ـ واز ـ وهم (ویابارهٔ رستم‌جنگجوی ـ بآخورنهد بی‌خداوند روی «فردوسی» ـ وآن کجا بگوارید ناگوارشده‌است «رودکی»)

و هم ببکران آتش افروختند — بهر گوشهٔ آتشی سوختند «فردوسی»
و از جوی خلدش بهنگام آب — ببیخ‌انگبین‌ریزی‌وشهدناب «فردوسی».)

اماگر از عادت‌اهل‌زمان بگذریم میتوانیم تصور کنیم که اصلا مفتوح‌خواندن واو در این‌موارد جایز نیست‌یعنی‌واو عطف‌درهمهٔ این‌مواردظاهراً مضموم‌بوده است .اماترکیب «ودیگر» چنانکه‌نولدکه‌نیزحدس‌زده است [۲] بایداشتباهی‌ازنساخ‌وعدم‌اطلاع آنان‌باشد . این‌ترکیب که‌درشاهنامه‌چندین‌بارومعمولادراوایل ابیات آمده‌است مثلا در موارد ذیل :

و دیگرچومن پازدم در رکیب — پدر رست ازآشوب‌رزم ونهیب
چو آیی بکاخ فریدون فرود — نخستین ز هر دو پسرده درود
ودیگر بگویش که ترس خدای — بباید که باشد بهر دو سرای
و دیگر اگر بشنوی پندراست — روان و دلم بر زبانم گواست
و دیگر که گنجم وفادار نیست — همان‌رنج راکس خریدار نیست

۱ ـ دربعض موارد استثنائی بعداز واو مفتوح حرف مضموم می‌بینیم مثل :
« وچون حدیث توگویم سخن فرازکنم » .

۲ ـ حماسهٔ ملی ایران ص ۶۷ .

باحتمال قریب بصواب باید « **دودیگر** » یا « **ددیگر** » (= دتیکر پهلوی یعنی دوم) باشد که نساخ نادان آنرا بدین صورت تغییر داده‌اند و در بیت سوم از ابیات مذکور نیز آمدن دودیگر پس از «نخستین» این حدس را کاملا تأیید میکند .

جمله‌های شاهنامه بسیار کوتاهست و این چنانکه میدانیم از خصائص زبان فارسی در عهد سامانی و غزنوی و در قسمت بزرگی از آثار عهد سلجوقی است . در شاهنامه بسیار اتفاق افتاده است که یك مصراع حاوی چند جمله است مانند : « جهان خواستی - یافتی - خون مریز » و گاه نیز جمله‌ها در دو سه بیت معنی تمام پیدا نمی کند یعنی اتمام معنی عبارت بدو سه بیت محتاج می‌شود مثل :

اگر خون آن کشتگانرا زخاك بژرفی برد رای یزدان پاك
همانسا که دریای قلزم شود دو لشکر بخون اندرون گم شود.
اگر گنج خواهی زمن یا سپاه وگر بوم توران و تخت و کلاه
سپارم ترا من شوم نا پدید جز از تیغ جانرا ندارم کلید

اما **مفردات شاهنامه** : مفردات شاهنامه هریك بحد اعلای فصاحت و در جای خود در درجهٔ نهایی لزوم و زیبایی‌ست . با دقت و تحقیق در کلام فردوسی و مقایسهٔ اشعار او با سخنان دیگر شعرای روزگار قدیم مسلم میشود که فردوسی در استعمال مفردات بهمان درجه مهارت و قدرت داشت که در ترکیب کلمات و بیان مقصود بوسیلهٔ عبارات و جمل . تحقیق کامل در یکایك مفردات شاهنامه و خصائص آنها اکنون کار ما نیست زیرا در این باب کتابی جداگانه و سودمند میتوان نگاشت که به مطالعات ممتد و رنج و زحمت فراوان باز بسته است . شاهنامهٔ فردوسی مایهٔ حفظ عدهٔ کثیری از مفردات کهن زبان فارسی شده است که در قرون بعد میان شاعران فارسی زبان متروك و مهجور ماند . کلمات سفت (دوش) - کشن (انبوه) - پاداشن - بادافره - پتیاره (زشت، بد ، اهریمنی) - کرگ (کرگدن) - بیور - انوشه - کیمیا (چاره) - ناورد - آویز (جنگ) - تنبل (مکروافسون) - ناهار (گرسنه، ناشتا) - اگر (یا) - غو - گو - بسیچ - بوش (قضا و سرنوشت) - فش (دم) و صدها لغت از امثال آنها در شاهنامه دیده میشود که در آثار شعرای دیگر ، جز شاعرانی که در نظم داستانهای حماسی دنبالهٔ کار فردوسی را گرفتند ، بندرت میتوان یافت (مگر بعض آنها که

دیر گاهی در آثار شاعران و نویسندگان فارسی زبان دیده‌میشود) .

در اینکه فردوسی در استعمال کلمات فارسی و ترجیح آنها بر الفاظ عربی اصرار و تعمدی داشت بحثی نیست زیرا اولا موضوع کتاب او ویرا بچنین کاری برمیانگیخت و ثانیاً زمان شاعری او (قرن چهارم) برای چنین کاری مساعد بود و ثالثاً مآخذ فردوسی (جز اسکندرنامه) در این امر حداعلای یاوری و معاضدت را باسخن پرداز بزرگ ایران میکرد . ـ این حکم اخیر ما شایستهٔ توجه و دقت بیشتری است و بعقیدهٔ ما یکی از مهمترین اسباب توجه فردوسی بکلمات و ترکیبات فارسی همینست و کمتر توجهی بمقدمهٔ ابومنصور المعمری بر شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق حقیقت این دعوی را مکشوف میسازد و دلیل بزرگی که ما در اثبات این سخن داریم استعمال کلمات عربی بسیاری است در اسکندرنامه که مرادف آنها در موارد دیگر شاهنامه معمولا فارسی و گاه کلمات پهلوی است .

البته هنگام بحث در مفردات عربی شاهنامه باید اسکندر نامه را از آن جهت که گفته‌ایم جداگانه مورد تحقیق و مطالعه قرار داد امادر دیگر قطعات شاهنامه با آنکه نزدیك بتمام الفاظ کلمات عذب دری است باز هم بیك دسته از مفردات عربی باز میخوریم. این مفردات معمولا ساده و مستعمل و متداولست و عمومیت آنها در استعمال بدرجه‌ییست که بیشتر آنها در آثار شعرای پیش از فردوسی و یادورهٔ او نیز دیده‌میشود . الفاظ مهجور عربی در شاهنامه (غیر از اسکندرنامه) یا اصلا راه نیافته و یا بحدی نادراست که حکم معدوم دارد . اما الفاظ سادهٔ عربی همچنانکه گفته‌ایم زیاد است مانند : (سنان ـ رکیب ـ عنان ـ غم قطره ـ هزیمت ـ جوشن ـ سلاح ـ منادی ـ قلب ـ نعره ـ مزیح ـ نظاره ـ ثریا ـ نبات ـ حصار ـ سحاب ـ عقاب ـ برهان ـ فلك ـ حمله ـ مبتلی ـ درج ـ صف ـ میمنه ـ جاثلیق صلیب وامثال اینها).

چنانکه می بینیم نزدیك بتمام این کلمات در عصر شاعر ساده و مصطلح و از اوایل عهد ادبی فارسی میان شاعران و نویسندگان معمول بوده‌است و فردوسی بهیچ روی در استعمال آنها تعمدی نکرده وحتی اززبان معمول عصر خود قدمی فراتر ننهاده و بخاطر وزن وقافیه بندرت دست بدامان زبان بیگانه زده‌است .

از آغاز داستان داراب پسر بهمن تا پایان داستان اسکندر کلمات عربی در شاهنامه فزونی می‌یابد و این دلیل بزرگیست بر بینونت متن داراب‌نامه و اسکندرنامه با دیگر مآخذ شاهنامه . در اسکندرنامه کلمات عربی بدرجه‌یی زیاد است که نمی‌توان آنرا با دیگر قطعات شاهنامه از این حیث مقایسه کرد . اگر در سایر قطعات شاهنامه کلمات عربی بندرت دیده میشود و نزدیك بتمام آنها نیز کلمات عربی معمول ومتداول زمانست ، در اسکندرنامه کلمات عربی فراوان و گاه نسبت بعهد شاعر مهجور است[1] . گذشته از این افکار سامی و روایات ملل غیر ایرانی هم در آن زیاد دیده میشود . علت اساسی این امر آنست که این داستان غیر ایرانی را فردوسی از مأخذی جز شاهنامهٔ ابومنصوری و داستانها و کتب قدیم ایرانی برداشته است وعلی التحقیق در این کتاب از آوردن کلمات عربی زیاد بهیچروی خودداری نشده بود .

چون از این مراحل بیان بگذریم باید بخاطر داشته باشیم که :

فردوسی همواره سخن وفکر خود را تا درجه‌یی بحقیقت نزدیك کرده است که خواننده هیچگاه درخود احساس مخالفتی با او نمیتواند کرد . این یکی از معجزات بزرگ شمرده میشود که روایاتی را که در زمرهٔ اساطیر و اوهامست چنان استادانه بهم تلفیق کنند که کس را اندیشهٔ تکذیب آنها درسر نیاید و خواص وعوام هنگام قراءت آنها با گوینده همداستان باشند. پهلوانان ایرانی شاهنامه همه در عین جنگجویی وخونریزی محبوب خواننده‌اند درصورتی که مثلا در گرشاسپ نامه چنین کیفیتی محسوس نیست و این البته نتیجهٔ قدرت گویندهٔ شاهنامه ومهارت اوست در وصف پهلوانان .

مطالب وداستانها در شاهنامه ترتیب و نظمی خاص دارد تمام اجزاء یك داستان طوری تنظیم یافته است که خواننده هنگام خواندن آن هیچگاه امری را زائد یا ناقص نمی‌یابد و اگرچه فردوسی این مطالب را از متون مکتوب گرفته اما قدرت و مهارت او ویرا در حفظ نظم و ترتیب داستانی آن متون یاری بسیار کرده است و از این بابت نیز شاهنامه بر منظومهای حماسی دیگر برتری فراوان دارد . وقتی فردوسی از زبان یکفرد از هر ملت ودین که باشد

---

۱ ـ مانند : صافی ـ صوفی ـ حریر ـ قرطاس ـ مصور ـ عود ـ جزع ـ عمود ـ الله اکبر ـ محب الصلیب ـ منقار ـ نعم ـ بؤس.

سخن میگوید چنان بکنه اندیشهٔ او نزدیک میشود که ما آن سخن را در آن مورد خاص اصلا غیرعادی ودروغ وناحق تصور نمی کنیم و بهرحال فردوسی استادی است که درعین فصاحت وقدرت بیان و انسجام ومتانت الفاظ وروشنی و صراحت کلام همهٔ قوانین سخنگویی و داستان سرایی در کلام او رعایت‌شده واو لاشك بزرگترین و یا از بزرگترین شاعران جهانست .

٤ = گرشاسپ نامه

دومین اثر بزرگ حماسی (بعد ازشاهنامه) گرشاسپ نامهٔ اسدی طوسی شاعر بزرگ ایران درقرن پنجم هجریست . از گرشاسپنامهٔ منثور درشرح شاهنامه‌های منثور و آثار ابوالمؤید بلخی تا آنجا که ازفحص در کتب اطلاع یافتیم خبر داده‌ایم . این کتاب ظاهراً درقرن پنجم وششم شهرتی بسیار داشت چنانکه صاحب تاریخ سیستان هرجا که بدان رسید اشارتی مجمل کرد وداستانهای گرشاسپ را بکتاب گرشاسپ حوالت داد و از آن گذشت . اما عجب در اینست که چگونه فردوسی بدان داستان و کتاب مشهور توجهی نکرد. باتمام این احوال درشاهنامه چنانکه خواهیم دید نام گرشاسپ چند بار آمده است .

داستان گرشاسپ علی الظاهر نخستین داستان حماسی است که پس از شاهنامهٔ استاد طوس بنظم درآمد وسازندهٔ آن شاعر معروف قرن پنجم اسدی طوسی است .

ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی از شعرای قرن پنجم هجریست که ظاهراً بسال ٤٦٥ هجری در گذشت[1] . دولتشاه سمرقندی اسدی را بغلط استاد فردوسی خوانده و گفته است که چهارهزار بیت اخیر شاهنامه اثر طبع اسدی است که بخواهش شاگرد خود فردوسی(!) دربیست وچهارساعت (!) سرود[2] . برخی از مستشرقان مانند هرمان اته[3] وبتقلید ازو ادوارد برون[4] این افسانهٔ کودکانه را پذیرفتند و بحدسهای عجیب

۱ ـ مجمع الفصحا تألیف رضا قلیخان هدایت(للهباشی) ج ۱ .

۲ ـ تذکرة الشعراء چاپ لیدن ص ۳۵ .

۳ ـ Hermann Ethé: Neupersische Literature, im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band, Strassburg 1896-1904, s. 226-227.

٤ ـ E. Browne; A Literary History of Persia, Vol. II. p. 148

تازه‌یی متوسل شدند و بدو اسدی شاعر یکی احمد (اسدی پدر) و دیگری علی (اسدی پسر) معتقد گردیدند و نخستین را صاحب مناظرات و استاد فردوسی و ثانوی را صاحب گرشاسپنامه ولغت فرس دانستند ولی اساس این حدس وخود آن هردو باطل و دور از تحقیق است و اساساً قابل توجه نیست و ازمیان مستشرقان چایکین آنرا مردود دانسته[1] ودر ایران نیز پیش از انتشار عقیدهٔ چایکین آقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشمند دانشگاه ببطلان این عقیده پی برده است[2] . زندگی اسدی بیشتر در دربار ابودلف حکمران اران گذشته واسدی گرشاسپنامهٔ خود را بنام او درآورده است .

گرشاسپنامه داستان منظومی است که نسخ مختلف آن از ۷ تا ۱۰ و ۱۱ هزار بیت ببحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف دارد و اسدی آنرا بسال ٤٥٨ بپایان برد :

شد این داستان بزرگ اسپری ببیروزی و روز نیك اختری
ز هجرت بدور سپهری که گشت شده **چارصد** سال **و پنجاه و هشت**

وظاهراً درحدود سال ٤٥٦ بنظم آن شروع کرده بودچه خود گوید (سه سال اندر آن صرف شد روزگار) و ازسال ٤٥٦ تا سال ٤٥٨ سه سال است .

گرشاسپنامه چنانکه ازنام آن برمیآید راجع است بداستان گرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جد اعلای رستم . اسدی برای شرح داستان گرشاسپ از شرح سلسلهٔ نسب او و از فرار جمشید پس از آشفتن حال وی بسیستان و پناه بردن بخانهٔ کورنگ شاه و عشق با دختر او و تزویج وی آغاز کرده بزادن تور از پشت جمشید رسیده و از آن پس اخلاف تور یعنی شیدسپ شاه وطورگ و شم و اثرط را نام برده است که همه شاهان زابلستان بوده‌اند . ازاثرط پسری آمد بنام گرشاسپ وازاینجا داستان گرشاسپ پهلوان آغاز شده و سرگذشت او بتفصیل آمده و سفرهای وی بتوران و افریقیه و هند وجنگها وهنرنماییهایش درآن نواحی و مفاوضات گرشاسپ با برهمن وخوارق عاداتی که درجزایر اقیانوس هند دیده وکارهای بزرگ ودورازعادتی که بردست او گذشته، وصف

---

۱ ـ M. K . I . Tchaïkin رجوع کنید بمجله آسیایی ج CCXXVIII سال ۱۹۳۵ ص ۱۰٤ .

۲ ـ سخن وسخنوران ج ۲ .

شده است .

داستان کرشاسپ پراست ازخوارق عادات در باب این پهلوان وازآنجمله است رزم با اژدها و کشتن آن و جنگ با ببری تناور وسهمگین و مقاتلت با منهراس دیو و شگفتیهایی که کرشاسپ در هندوستان و جزایر اطراف آن دید مانند شگفتی ماهی وال ـ شگفتی جزیره‌یی که دسترنگ داشت ـ شگفتی جزیره‌یی که موران داشت ـ شگفتی جزیره‌یی که مردم سر بینی بریده داشت ـ شگفتی جزیرهٔ درخت و قواق و امثال اینها .

قسمتی ازاین‌داستان متعلق است بنریمان پسر کرشاسپ وپدرسام ورزمهایی که همراه پدر در توران کرد .

چنانکه گفته‌ایم در این داستان ازعجایب وشگفتیهایی‌سخن رفته است که مؤید تصورات ایرانیان قدیم در باب نواحی دور دست اقیانوس هند ویا ممالك اطراف‌ایران بود . اما لطف داستان بیشتر درآغازآن یعنی عشقبازی جمشید با دختر کورنگ شاه زابل وجنگهای اثرط و کرشاسپ باکابلیان وجنگهای کرشاسپ و نریمان با تورانیان وجنگهای دیگر کرشاسپ است . صف‌آراییها و وصفهای زیبایی که در باب میدانهای جنك و جنگ پهلوانان در شاهنامه می‌بینیم اینجا نمی توانیم یافت وازینروی اگر بخواهیم مانند بعض‌متذوقین اسدی را با فردوسی برابرشماریم در اشتباه خواهیم بود و تنها باید گفت که سخنان‌اسدی درمیان مقلدان دیگرشاهنامه بامتانت‌وانسجام‌بیشتری همراهست . البته‌تازگی وطراوت کرشاسپنامه ذاتاً نیزچندان زیادنبوده وعلی‌الخصوص آمیختن‌آن باافسانهای نامطبوعی‌مانندشگفتیهای‌جزایرمختلف ازلطف ورونق حماسی آن تادرجه‌یی‌کاسته است [۱] .

اسدی‌خواسته است خشکی‌این داستان رابا افزودن بعضی‌بحث ها مانند بحث درستایش و چگونگی دین ونکوهش جهان وصفت آسمان و صفت طبایع چهارگانه و

۱ - ظاهراً مطالب مربوط باین جزایر اصلا از روی‌کتاب اخبارالزمان مسعودی و یا حدودالعالم‌گرفته شده و یاآنکه صاحبان این هرسه مأخذ از مأخذ قدیمتری استفاده‌کرده‌اند .

ستایش انسان ووصف جان و تن ونکوهش مذهب دهریان و بحث در مذهب فلاسفه و وصفهایی درباب شب وروز و رود وامثال اینها ، تادرجه‌یی ازمیان ببرد وبدان طراوت و لطفی بخشد اما بدبختانه بااین کار اوغالباً بردرجهٔ خشکی وبیروح بودن منظومهٔ وی افزوده شده است .

اگرشگفتیهای این داستان را در حساب نیاوریم کرشاسپنامه اثر حماسی کاملی است . ژول مول درباب این منظومه چنین گفته است : « این منظومه کاملا حماسی ودارای خصائص منظومه های پهلوانیست . منابع آن نیز با منابعی که فردوسی از آنها استفاده کرده همسان است وتنها دراین اثرعده‌یی ازحکایات غریب راه یافته وآن عبارتست از عجایبی که کرشاسپ درجزایر اقیانوس هند دیده بودوظاهراً این افسانها وعجایب بوسیلهٔ بحر پیمایان خلیج فارس در داستانهای ایرانی نفوذ کرد ووقتی ما این قسمتها از کرشاسپ نامه رامیخوانیم چنانست که سندبادنامه را ملاحظه کنیم . [۱] »

اسدی خود درباب سبب نظم کرشاسپ نامه و چگونگی آن و استفاده از یك متن منثوروافزودن بحثهایی ازخود براصل داستان ، سخنانی در کرشاسپنامه دارد که ما آنها را ازجای جای کرشاسپنامه گردآورده‌ایم واینجانقل میکنیم :

مهی بد سرِ داد و بنیاد دین — گرانمایه دستور شاه زمین
محمد مه جود و چرخ هنر — سماعیل حقی مراورا پدر
بیکمازیك روز نزدیك خویش — مراهرد ومهتر نشاندند پیش
بسی یاد نام نکو رانده شد — بسی دفتر باستان خوانده شد
زهرگونه رایی فگندند بن — پس آنگه گشادند بند سخن
که فردوسی طوسی پاك مغز — بدادست داد سخن های نغز
بشهنامه گیتی بیاراستست — بدان نامه نام نکوخواستست
توهم شهری اوراوهم پیشه‌یی — هم اندر سخن چابك اندیشه‌یی
بدان همره (؟) از نامهٔ باستان — بشعر آر خرم یکی داستان...
زکردار کرشاسپ اندر جهان — یکی نامه بدیادگار ازمهان
پر از دانش و پند آموزگار — هم ازراز چرخ وهم ازروزگار
زفرهنگ ونیرنگ وداد وستم — زخوبی وزشتی وشادی وغم
ز نخجیر وگردنفرازی و رزم — زمهردل وکین وشادی وبزم

۱ - مقدمهٔ مول برشاهنامه ج ۱ ص ۵۸ .

که چون خوانی از هر دری اندکی — بسی دانش افزاید از هر یکی
بشهنامه فردوسی نغز گوی — که از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود — از این داستان یاد ناورده بود
من اکنون ز طبعم بهار آورم — مر این شاخ نورا ببار آورم...
شد این داستان بزرگ اسپری — ببیروزی وروز نیك اختری
زهجرت بدور سپهری که گشت — شده چارصد سال و پنجاه و هشت
چنان اندر این سعی بردم ز بن — ز هر در بسی گرد کردم سخن
بدانسان که بیناچو بیند نخست — بداز نیك زین گفته داند درست
بدین نامه گر نامم آید ت رای — بدال اسد حرف ده بر فزای
چنین نامه یی ساختم پرشگفت — که هر دانشی زو توان بر گرفت
مر این نامه را من بپرداختم — چنان کز ره نظم بشناختم
بدان تا بود انس خواننده را — دعا گویدم گر مرم، زنده را

اسدی درضمن داستان چندجای ازدهقان وموبدومغ و گفتهٔ باستان وامثال این اصطلاحات (که‌اشاره بروات اخبار کهن ونقل احادیث از گذشتگان درتدوین داستانهای منثوراست) سخن گفته است :

سراینده دهقان موبد نژاد — زگفت دگر موبدان کرد یاد
چنین آمد از گفتهٔ باستان — وزآن کآگه‌ازراز این داستان
مغ از هیر بد موبدان کهن — زضحاك راندند زینسان سخن

البته اقرار اسدی براینکه نامه یی را که در باب کرشاسپ از روزگاران پیش مانده‌بود (ظاهراً کرشاسپ‌نامهٔ ابوالمؤید بلخی) بنظم آورده است ، بااستفاده از گفتار دهقان سازگارنیست‌واین‌نقل قول‌از گفتاردهقان یاموبدوامثال اینها چنانکه‌درشاهنامهٔ فردوسی‌نیز می‌بینیم متعلق بنسخهٔ‌اصل ومأخذ کارشاعرست .

کرشاسپ‌نامهٔ اسدی درحدود سال ۵۲۰ یعنی‌سال تألیف مجمل‌التواریخ شهرتی داشت‌چه نویسندهٔ کتاب ازآن نام‌برده است .[۱]

در داستان کرشاسپ بعضی عناصر سامی نیز راه یافته‌واز آن جمله است نام هود پیغامبر[۲] که‌عقد زناشویی‌جمشید رابادختر کورنگ شاه‌بست .

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲۵

۲ـ از هودووجود او درعهد جمشید درمآخذ دیگر نیز سخن رفته است (مجمل‌التواریخ ص ۸۹).

چنان دان که هود اندر آن روزگار پیمبر بد از داور کردگار
بآیین پیمانش با او ببست بپیوند بگرفت دستش بدست

وعلاوه بر این عجایب وشگفتیهایی که درباب جزایر اوقیانوس هندوسا کنان وموجودات آنها وحیوانات دریایی درداستان کرشاسپ می بینیم همچنانکه « مول » حدس زد اصلی ومتعلق باین داستان درایام پیش از اسلام نیست وظاهراً دردورهٔ اسلامی از روایات وداستانهای بحرپیمایان خلیج فارس وبحرعمان استفاده شده است .

درپایان بعضی از چاپهای شاهنامه برخی روایات حماسی ببحر متقارب وبنام ملحقات می بینیم که راجع بهریك از آنها بموقع سخن خواهم گفت . یکی از این روایات داستان خروج ضحاك برجمشید وجنگ این دوپادشاه وشکست جمشید و گریختن او ورفتن بزابلستان وبزنی گرفتن دختر کورنگ شاه زابلستان وزادن توروشیدسپ و طورك و شم و اثرط و کرشاسپ است که بدین بیت :

چو نزدیك شد نزد جمشید شاه یکی نامه بنوشت بیور بگاه

آغاز شده وبدین دو بیت ختم میشود :

چه از نو جوان و چه مرد کهن زکرشاسپ بودی سراسر سخن
بایران زمین و بتوران زمین همی بود نام گو پهلوان

در این داستان مفصل قسمت بزرگی از کرشاسپ نامه عیناً از بیت ذیل :

چو بنشست بیور بشاهنشهی فرستاد بر شهریار آگهی [1]

تا این بیت :

بزرگان این تخمه کزجم بدند سراسر نیاکان رستم بدند

نقل شده است . از این داستان ما بموقع سخن خواهیم گفت .

گذشته از این برخی از قطعات کرشاسپنامه (علاوه برپاره یی مفردات ابیات) در بعضی نسخ شاهنامه وارد شده است . ژول مول در مقدمه یی که بر شاهنامه نوشته است چنین میگوید : «من نسخه یی از شاهنامه دارم که سه هزار بیت از کرشاسپنامه

---

۱ این بیت در کرشاسپ نامه چاپ آقای حبیب یغمائی چنین آمده است :

چو بگرفت گیتی بشاهنشهی فرستاد نزد شهان آگهی

در یکجای آن نقل شده است ودرنسخهٔ دیگری ۱۲۰۰ بیت ازاین کتاب ودرنسخه‌یی ثالث‌قسمت بسیاربزرگی از کرشاسپنامه درموارد مختلف از دفتراول شاهنامه‌پراگنده است [۱] » و همچنین نسخه‌یی ازشاهنامه متعلق بکتابخانهٔ آقای بدیع‌الزمان‌فروزانفر استاد دانشگاه دیده شده است که مقدار بسیاری‌از اشعار کرشاسپنامه درآن‌آورده‌اند .

۵ = بهمن نامه

دیگرازمنظومه‌های مهم حماسی که جزء آثارقدیم شعر فارسی ومتعلق باواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم است ، منظومه‌ییست بنام بهمن نامه که نسخ خطی آن احیاناً بدست میآید .

از این کتاب درمجمل‌التواریخ والقصص دوبار سخن‌رفته است ، یکی در آغاز کتاب آنجا که از بعضی روایات عجم که « دیگرحکما (یعنی غیراز فردوسی) نظم کرده‌اند» سخن میگوید ، نامی از « اخباربهمن » میآورد [۲] ودیگردرباب العاشر که چنین آمده است : « اندر عهد دارا : درین روزگار زال زر بمرد و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگردر بهمن نامه‌آن نسخه که‌حکیم **ایرانشاه‌بن‌ابی‌الخیر** نظم کردست :

در ایام دارا بشورید حال برون‌شد زدنیاجهاندیده‌زال» [۳]

نام‌ناظم این داستان بنقل صاحب مجمل التواریخ چنانکه دیده‌ایم «ایرانشاه‌بن ابی‌الخیر»است. قراءت‌این‌کلمه چنانکه‌مرحوم‌ملك‌الشعراء بهاراستادفقیددانشگاه‌اشاره کرده‌است [۴] در متن کتاب دشوار است و میتوان بحدس ایرانشان و ایرانشهری هر دو خواند و صورت اصلی و صحیح این نام بعقیدهٔ حقیر ایرانشاه است و چون این تنها جاییست که بنام ناظم بهمن‌نامه یا اخبار بهمن بر میخوریم ناچار باین ابهام خرسند باید بود .

یکی از نسخ بهمن‌نامه که درکتابخانهٔ بریتیش میوزیوم مضبوط و کتابت آن

---

۱ – مقدمهٔ ژول مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۵۸ . ۲ – مجمل‌التواریخ ص ۲ .

۳ – مجمل‌التواریخ ص ۹۲ . ۴ – حاشیهٔ ص ۹۲ مجمل‌التواریخ چاپ تهران .

مؤرخ است بتاریخ ربیع‌الاول سال ۸۰۰ هجری، منسوبست به **حکیم آذری**. البته بهمن نامه یی بنام حکیم آذری موجود است ولی چنانکه در فصل دوم همین گفتار خواهیم دید غیر از این بهمن‌نامه و راجعست بسلسلهٔ بهمنی هندوستان و ناظم آن شیخ آذری از شعرای قرن نهم است که بسال ۸۶۶ هجری در گذشت اما بهمن نامه‌یی که اکنون در باب آن سخن میگوییم وراجعست بداستان بهمن پسر اسفندیار چنانکه دیده‌ایم متعلق است به **حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر** ودرمجمع‌الفصحاء [۱] نیز به **جمالی مهریجردی** (مهریگردی) [۲] از شعرای قرن پنجم معاصر لامعی گرگانی نسبت داده شده و بهرحال خواه این کتاب از حکیم ایرانشاه و خواه ازجمالی مهریگردی باشد نظم آن یقیناً پیش از حدود سال ۵۲۰ صورت گرفته است زیرا اولا چنانکه میدانیم مجمل التواریخ دراین سال تألیف شد [۳] وبنابراین نظم اخبار بهمن که صاحب مجمل بدان اشارت کرده است باید پیش ازاین سال ومثلا در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم صورت گرفته باشد. و ثانیاً اگر جمالی مهریجردی هم آنرا بنظم آورده باشد باید آنرا متعلق بقرن پنجم دانست.

از کتاب بهمن‌نامهٔ منظوم نیز قرینه‌یی در این باب بدست میتوان آورد وآن تقدیم کتابست به محمود بن ملکشاه (دریك نسخه) ومحمد بن ملکشاه (در نسخهٔ دیگر) که درصورت اول نظم بهمن‌نامه درقرن پنجم ودرصورت دوم درقرن پنجم واوایل قرن ششم صورت گرفته است.

دو نسخه از این کتاب در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم موجود است که مقدمهٔ آنها را با یکدیگر تفاوتهایی جزئی است [۴]، از دونسخهٔ مذکور آنکه بنام محمود سلجوقی است بنحو ذیل آغاز میشود: «درستایش کردن باریتعالی وآغاز داستان بهمن

---

۱ – ج ۱ ص ۱۱۰ و ص ۴۹۴.

۲ – مهریگرد از قراء قدیم کرمان بود که نزدیك قریهٔ آب باریك فعلی درحدود بم قرار داشت.

۳ – رجوع کنید بمقدمهٔ مرحوم میرزا محمد خان قزوینی برمجمل‌التواریخ.

۴ – رجوع کنید بضمیمهٔ فهرست چارلزریو ص ۱۳۱–۱۳۲. نسخهٔ دیگری ازاین کتاب شامل ۹۹۰۴ بیت در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است. (رجوع کنید به فهرست بلوشه ج ۳ ص ۱۷).

نامه و آذر برزین نامه و ستایش کردن سلطان محمود وچگونگی آن :

نخستین سخن نام دادار داد — که بی یاد او نامها هست باد
خداوند دانای پروردگار — رساننده روزی مور ومار...»

محمودبن ملکشاه چنانکه میدانیم و بتفصیلی که در تواریخ مضبوطست[1] پراثرمجاهدات مادرخودترکان خاتون درصغرسن پس ازفوت پدرخود ملکشاه در ۴۸۵ بتخت سلطنت نشست و پس ازیکسال واندی پادشاهی در ۴۸۷ بمرض آبله درگذشت . بنا براین قدیمترین تاریخی که‌در کتاب بهمن نامه میبابیم بین سنوات ۴۸۵ — ۴۸۷ است امادر همین مقدمه شاعر ازده‌سال پس ازمرگ ملکشاه هم‌سخن میگوید :

کنون گشت ده‌سال تا روزگار — برآشفت بر نامور شهریار
سر نامداران ملکشاه شاه — کنون[2] گشت [و] شدسوی مینو براه

و چون وفات ملکشاه بسال ۴۸۵ اتفاق افتاده است تاریخ ساختن این ابیات باید سال ۴۹۵ باشد و میان این تاریخ وفوت محمودبن ملکشاه (۴۸۷) هشت سال فاصله است. پس از ظواهرامر چنین بر میآید که حکیم ایرانشاه هم‌مانند حکیم ابوالقاسم‌فردوسی چند بار در منظومهٔ خود تجدید نظر کرد خاصه که بنا بر آنچه خواهیم دید یك بار دیگر آنرا به محمد بن ملکشاه تقدیم کرده و حوادثی راجع باوایل قرن ششم بآن افزوده است .

دراین نسخه اصل داستان با دو بیت ذیل آغاز میشود :

چنین گفت دهقان موبد نژاد — که بر ما در داستان بر گشاد
که تاج ازگیومرث فرخنده‌پی — یکا یك بیامد بکاوس کی

آخرین واقعهٔ داستانی این نسخه عبارتست از بازگشت آذر برزین بسیستان و مرگ زال ، اما در بعضی نسخ دیگر آخرین واقعهٔ منظومه نشستن همای است پس از مرگ بهمن بتخت سلطنت ایران .

نسخهٔ دیگر از بهمن نامه که آنهم محققاً مانند نسخهٔ اخیرالذکر همین بهمن

۱ـ رجوع کنید به راحةالصدور راوندی چاپ لیدن (۱۹۲۱ میلادی) ص ۱۳۹ ـ ۱۴۲ .
۲ـ ظ : نگون .

نامهٔ ایرانشاه بن ابی‌الخیر است مقدمه یی دارد که بامقدمهٔ نسخهٔ مذکور تا درجه‌یی مغایر است. این نسخه‌با بیات ذیل آغاز میشود :

سپاس از خدا ایزد رهنمای — کی از کاف و نون کرد گیتی بپای
یکی کش نه یارونـه انباز بود — نش انجام باشد نش آغاز بود[1]

مقدمهٔ این نسخه مفصل تر ازمقدمهٔ نسخهٔ پیشین استوشرحی در باب جلوس غیاث‌الدین ابوشجاع محمد (۴۹۸ هجری) پسرملکشاه و جانشین سلطان برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) در آن آمده است . در این مقدمه دو واقعه از وقایع اوایل عهـد سلطان محمد شرح داده شده است ، یکی فتح «شاهدز» ازقلاع معروف اسمعیلیه نزدیك اصفهان . این دژ پس از یك‌سال زدو خورد فتح شد و باسقوط آن عبدالملك‌بن‌عطاش ازمعاریف‌اسمعیلیهٔ اصفهان گرفتار گشت واین واقعه بسال ۵۰۰ هجری‌اتفاق افتاد[2] ، دیگرجنگ‌بزرگ سلطان محمدباملك‌العرب سیف‌الدوله صدقه که بشکست و قتل پادشاه اخیرختام‌یافت و این واقعه متعلق است بسال۵۰۱هجری[3] .

باتوجه بمقدمهٔ نسخهٔ اخیر ومقدمهٔ نسخهٔ دیگری که دیدیم باید چنین پنداشت که ناظم بهمن نامه پس ازمرگ محمود چندبار (یکبار درحدود سال ۴۹۵ ویکبار در حدود سال ۵۰۰و۵۰۱ هجری) درمنظومهٔ خود تجدید نظر کرد ومطالبی‌برآن افزود .

این کتاب اگر چه منسوب وموسوم است بنام بهمن‌پسر اسفندیار و داستانهایی را درباب وی حاوی است اما فی الحقیقة باید آنرا داستان سلسلهٔ پهلوانـان سیستان شمرد چه‌قسمت اعظم آن راجعست بسر گذشت خاندان رستم .

این کتاب مانند همهٔ روایاتی که بتقلید از شاهنامه ساخته شده منظومه یست ببحر متقارب مثمن محذوف یا مقصور و شامل چهارقسمت بدین ترتیب :

قسمت اول راجعست بجلوس بهمن‌بتخت‌سلطنت وحدیث وی با کتایون (مجمل التواریخ : کسایون) دخترپادشـاه کشمیروهمای دختر خدیو مصر . درپایان این‌قسمت قصهٔ مرگ رستم از زبان جاماسپ برای بهمن نقل شده پس ازآن قصد بهمن بکشیدن

۱ـ فی‌الاصل : نش‌آغازباشد نش انباز بود .
۲ ـ کامل‌التواریخ ابن‌الاثیرحوادث سال۵۰۰ هجری .
۳ـ ایضاً وقایع سال۵۰۱ .

کین پدر ازخاندان سام و مقدمات اجراءِ این قصد سخن رفته است .

درقسمت دوم‌ازجنگ بهمن‌باپهلوانان سیستان سخن‌میرود وخلاصهٔ این قسمت چنین‌است که : زال‌وفرامرز وپسرش سام ودودختر رستم‌زربانو و بانو گشسپ سه بار بهمن‌را که بسیستان تاخته بودشکست داده‌تا بلخ‌راندند اماآخرکار بهمن‌غلبه‌یافت‌وزال اسیروفرامرز کشته شدومابقی افرادخاندان سام‌بکشمیر گریختند .

قسمت سوم‌راجعست بتعقیب بهمن‌دختران رستم‌را درسیستان واسیر کردن‌آنان واسارت آذربرزین پسرفرامرز وفرهاد وتخواره دوپسرزواره ورفتن‌بهمن بمقبرهٔ‌خاندان سام‌بشکافتن‌قبور . درپایان‌این‌بخش ازپشیمانی بهمن‌ازاعمال خویش‌وبازفرستادن‌اسیران بجز آذر برزین‌بسیستان یادشده است .

درقسمت چهارم بیشتراز آذربرزین پسرفرامرز سخن رفته‌است . آذر برزین را (که‌بهمن بحیله‌واغفال دستگیر کرده‌بود) یکی‌از پهلوانان زمان بنام رستم تور گیلی آزاد کرد واوپس ازآزادی بابهمن‌جنگها کرد وسرانجام قرار برصلح نهاده شد و آذر برزین جهان‌پهلوان بهمن گشت . آخرکاربهمن سلطنت‌رابدختر خودهمای‌واگذاشت وخود درشکارگاه طعمهٔ اژدهاشد .

داستان بهمن‌بدینطریق بپایان میرسد و خلاصهٔ این داستان بتمامی در مجمل التواریخ والقصص آمده [۱] واز بهمن‌نامه که صاحب مجمل باشارت خود آنرا در دست داشته‌اقتباس گردیده وتمام‌این اسامی که‌آورده‌ایم درآن نقل شده است .

شمارهٔ ابیات بهمن‌نامه بده‌هزار میرسد ونسبت ببعضی‌ازمنظومه‌های‌حماسی‌دقت بیشتری درنظم آن‌بکار رفته‌است .

مأخذ این منظومه ظاهراً کتابی بود که گوینده در دست داشت و روایات آن کتاب بنا برعادت معمول مستندبگفتار دهقانان و راویان ایرانی‌بود چنانکه از این ابیات برمیآید :

چنین‌گفت دهقان موبد نژاد که بر ما در داستان برگشاد

۱ ـ مجمل‌التواریخ صفحات ۵۳ ـ ۵۴ و ۹۲ .

☆

ز گوینده پرسید خواننده مرد — کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد
بدو مرد گویا زبان بر گشاد — که از راستان دارم این گفت یاد

دراین داستان نیز مانند کرشاسپ نامه بعضی از روایات سامی وارد شده واز آن قبیل است اشتباه طیسفون بابغداد وخواندن پادشاه آنجا بنام هارون و امثال اینها چنانکه در ابیات ذیل می بینیم :

جهاندار با آن درفش نگون — همی شد گریزان سوی طیفسون
که بغداد خوانندش اکنون بنام — جهاندار بد اندر آن شادکام
که هارون لافیش همی (ظ: می) خواندند — بمردی ازو داستان راندند

چنانکه دیده میشود تیسفون دراین ابیات بابغداد وعلی الظاهر هردوی آنها (تیسفون و بغداد) بابابل ویاشهر دیگری از بلادقدیم بین النهرین مشتبه شده است وبا آنکه دراین روایت پادشاه بغداد لقب «خلیفه» ندارد صاحب نامی شبیه بنام هارون الرشید است .

ژول مول اشتباه رادرتطبیق این اسامی بر یکدیگر از ناظم داستان میداند ولی گویا این جعل واشتباه هردو متعلق براویان واز جملهٔ زیادات ایشان برداستان اصلی بهمن باشد که دردورهٔ اسلامی صورت گرفته وازاین عناصر سامی درداستانهای دیگر ایرانی هم چنانکه دیدیم وخواهیم دید فراوانست [1] .

٦ = فرامرز نامه

دیگر از منظومه‌های کهن حماسی ایران منظومه‌ییست بنام « فرامرزنامه » که

۱ — درباب بهمن نامه رجوع شود به مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۱۰ و ٤۹٤ ومجمل التواریخ ص ۲ و ۹۲ و:
Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum by Charles Rieu . 1895 pp . 131 – 132; 135-136
E. Blochet : Catalogue des Manuscrits persans de la Bibliothèque nationale. T . III, 1928, p. 17 .
ومقدمهٔ ژول مول برمجلد اول شاهنامه .

نسخ خطی منتخبی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس و کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا مضبوطست[۱] . از این منظومه نیز صاحب مجمل التواریخ یاد کرده‌است[۲] وهمین امر مؤید وجود منظومهٔ مذکور پیش از سال ۵۲۰ ودر اواخر قرن پنجم هجری است .

اگر نسخهٔ کاملی از این منظومه وجود داشته باشد باید منظومه‌یی بزرگ وشامل چند هزار بیت باشد زیرا بنا بر آنچه در تاریخ سیستان می بینیم داستان منثور فرامرز که در قرن پنجم موجود بوده وفرامرز نامهٔ منظوم لاشك مستند بر آنست به دوازده مجلد بالغ میشد[۳] .

منظومهٔ منتخبی که «ژول مول» از آن نام برده منظومهٔ کوچکی است در هزار وپانصد بیت وتنها راجعست بیك داستان از زندگی فرامرز ونخستین ابیات این منظومه چنین است :

بنام خداوند روزی دهان — یکی قصه دارم برون از نهان
یکی روز بارامش و می گسار — نشسته دلیران بر شهریار

وخلاصهٔ این داستان چنین :

روزی پهلوانانی چون فریبرز وطوس ورستم وفرامرز و گودرز و بهرام و گیو و گستهم ورهام و گرگین نزد شاه ایران برامش نشسته بودند ناگهان رسولی فراز رسید و بارخواست و بحضرت شاه ایران در آمد . این رسول فرستادهٔ نوشاد رای هند و باژ گزار ایران بود و نامه‌یی داشت . نوشاد در نامهٔ خود از کیکاوس درخواست که پهلوانی از خاندان سام بهندوستان فرستد تا ویرا در برابر دشمنان یاری کند . چون نامه را برخواندند فرامرز بپای خاست وخواهان یاری نوشاد گشت و آهنگ هندوستان کرد ودشمنان نوشاد را برافگند ودر آن سرزمین باجانوران عظیم چون اژدها جنگید و آخر کار میان او و نوشاد و برهمنان هند مناقشت وجدالی پدید آمد و فرامرز غلبه یافت و کیش ایرانیان را در هندوستان پراگند و آنگاه از هند بایران باز گشت :

۱ــ رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول برجلد اول از شاهنامه ص LXIII و فهرست بلوشه ج ۳ ص ۱۸ و ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۳ .

۲ــ مجمل التواریخ ص ۲ . چاپ تهران . ۳ . تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۷ .

فرامرز از هند پس بـازگشت همه گیتی از وی پرآوازگشت

آخرین بیت این نسخهٔ منتخب چنین است :

صلیب و شکو با بگیتی نماند چو بشکسته شد هم بدریافشاند

داستان جنگ فرامرز بـاجانوران عظیم درقرن پنجم شهرتی داشت و از آنجمله در دیوان فرخی اشارتی درباب آن می یابیم و آن درقصیده یست بدین مطلع :

قوی کنندهٔ دین محمد مختار یمین دولت محمود قاهـر کُفّار

که در ابیات ذیل از این قصیده نام فرامرز و داستان جدال او با اژدها در هندوستان آمده است :

شنیده ام که فرامرز رستم اندر سند بکشت مار و بدان فخر کرد پیش تبار
از آن سپس که گه گشتن از کمان بلند هزار تیر براو بیش برده بود بکار
تو پادشاه یکی کَرگ کشتی اندرهند چنین دلیری نیکو ترست از آن صد بار[1]

درعهد نظم این داستان یعنی قرن پنجم روایات دیگری درباب فرامرز وجود داشت که بعضی از آنها در برزونامه وجهانگیرنامه و بهمن نامه دیده میشود . در شاهنامه نیز از داستان فرامرز جای جای سخن رفته وداستان حکومت اودرناحیهٔ سند وقتل او بدست بهمن در آن کتاب آمده است . از ناظم فرامرزنامه فعلا هیچگونه اطلاعی دردست نیست.

۷ - گوش نامه

کوشنامه یکی از منظومه های حماسی است که ظاهراً در قرن پنجم و بتقلید از داستان های شاهنامه ساخته شد . ازاین داستان منظوم صاحب مجمل التواریخ در جزء منظومه هایی حماسی مانند کرشاسف نامه وفرامرز نامه واخبار بهمن که غیرازشاهنامه دردست داشت، بنام «قصهٔ کوش پیل دندان» سخن گفته است [2] وازاینروی این داستان نیز بایدمانند فرامرزنامه واخبار بهمن پیش از سال ۵۲۰ مثلا دراواخر قرن پنجم بنظم در آمده باشد .

۱- دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ٥٤ .
۲- مجمل التواریخ ص ۲ .

ازاین‌منظومه‌چیزی مشهودنگارنده‌نیفتاداماخلاصه‌یی ازداستان کوش پیل‌دندان را از آنچه‌درمجمل‌التواریخ والقصص آمده‌است [۱] می‌توان شناخت:

کوش پیل دندان پسر کنعان‌پسر کوش - یا کوش‌پیل دندان پسر کوش برادر زادهٔ ضحاك است که چندگاهی پیش ازفریدون و بعهد او عصیان کرد وسلطنت‌داشت و باخاندان جمشید وفریدون دشمنیها نمود وچون فریدون ازکار ضحاك بپرداخت قارن پسرکاوه را بچین‌فرستاد تا کوش رابگرفت و اسیروار نزد فریدون‌آورد. فریدون کوش پیل‌دندان را بزندان افکند و پس از چندی ازبند برگشاد و پادشاهی جنوب ومغرب بدو داد اما او بعد از مدتی عاصی گشت وبازخلاف و جدال میان‌آنان پدیدآمد.

از این منظومه خوشبختانه نسخه‌یی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا محفوظ است و گذشته از این«کنت دِ گوبینو» از آن اطلاعاتی ذکر کرده [۲] وماذیلا بآنچه ازین مآخذ برمیآیداشارتی میکنیم:

در ضمیمهٔ فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیاچنین‌آمده است:

کوش‌نامه منظومه‌یست از صاحب منظومهٔ بهمن نامه ودوبیت اول‌آن چنین است:

ترا ای خردمند روشن روان — زبان کردیزدان‌ازاین‌سان‌روان
خرددادوجان‌دادو پاکیزه هوش — دل روشن‌وچشم بینای و گوش

در مقدمهٔ شاعر براین کتاب نام‌ناظم بهیچروی دیده نمی‌شود اما سخن‌ازجنگی میرود که میان ممدوح او و امیرعرب [۳] درگرفت وبشکست وقتل خصم انجام یافت. شاعرپس از بیان این جنگ ازمنظومه‌یی که قبلا ساخته (بهمن‌نامه) سخن گفته و از انعام‌جزیل پادشاه دربرابر آن یادکرده وآنگاه درباب شرح موضوع داستان خوداین ابیات را آورده است:

درین داستان ژرف بنگر کنون — چو برخواند ازپیش تورهنمون

---

۱ – مجمل‌التواریخ صفحات ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۸۹ ، ۱۸۷ . درباب کوش رجوع کنید بصفحات ۴۰ ، ۸۹ ، ۱۸۷ و ۱۸۹ .

۲ – Le Comte de Gobineau : Histoire des perses' T. I, Paris 1869 pp. 139-144 et: Mélanges Asiatiques Vol. VI, p. 404

۳ – مراد ملك‌العرب سیف‌الدوله صدقه‌است که درسال ۵۰۱ بدست محمدبن ملکشاه مغلوب ومقتول شد .

چنین تا بگیتی چه کرده‌است کوش — سر مرز بانان فـولاد پوش
دوچشم آسمان گون و چهره چوخون — ببالا و بیکر ز پیلی فزون

پهلوان این داستان کوش پیل دندان از معاصران ضحاك وفریدونست و در این داستان از سلطنت او درمغرب ولشکر کشی وی بخاور سخن میرود .

این داستان مانند بهمن‌نامه بدحکیم آذری نسبت داده شده است وکاتب نسخهٔ موجود محمدبن سعیدبن سعدالحافظ القاری است ونسخهٔ آن باچند مینیاتور خوب تزیین شده است [۱] .

چنانکه گفته‌ام کنت دو گوبینو مورخ و نویسندهٔ فرانسوی (قرن۱۹) نسخهٔ این کتاب را دیده و قسمتی ازمطالب آنرا درمجلد اول کتاب « تاریخ ایرانیان » خود نقل کرده است . کنت دو گوبینو در این کتاب کوش را از سلاطین غربی ایران و مثلا از سلسلهٔ ماد شمرده ویا او وداستانش را مخلوطی از سلاطین و سلطنت پادشا هان ماد و آشوردانسته است و این تصوراز آنجاست که کوش پیل دندان در داستانهای ایرانی از خویشاوندان ضحاك و از نژاد سامی است . در باب ضحاك و اینکه چگونه ایرانیان از داستان اژی دهاك سه پوزهٔ شش چشم اوستا استفاده کرده و او رانمونهٔ مهاجمان سامـی نژادی که پیش از استقلال ایرانیان بایران میتاختند قرارداده اند ، هنگام تحقیق در داستان ضحاك سخن خواهم گفت . کوش پیل‌دندان ودیگر کسانی که بخاندان ضحاك باز بسته اند و همه مردمی اهریمنی و خصم ایران شمرده شده‌اند ، نیز نمونه‌های دیگری از مهاجمان سامی نژاد تازی و کلدانی و آشوری بایرانند وداستان کوش پیل دندان و سلطنت اودرجنوب ومغرب ولشکر کشی وی بخاور زمین وخلاف او باخاندان جمشید وفریدون و شکستش ازقارن پسر کاوه ودرافتادن او بزندان فریدون جملگی خاطراتی است ازیك مهاجم پهلوان سامی‌نژاد بایران که گویا تا قسمت بزرگی از نواحی داخلی نجدهای ایران پیش رانده وقبایلی از ایرانیان راباطاعت درآورده بود ، وبر این خاطره یادقیام ایرانیان برپادشاهان سامی نژاد وبرافگندن سلطنت ایشان در ایران ومنکوب کردن آنان نیزافزوده شده است . اندك اندك گرداگرد این خواطر را نیز مـانند

۱ – ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۶–۱۳۷

خاطرات تاریخی دیگر داستانها وحکایات روات و قصه پردازان فرو گرفت و آنرا مانند دیگر روایات حماسی ایران بصورتی تازه درآورد و حتی جنبهٔ ملی بدان بخشید . این است که من باحدس گوبینو مخالفتی نمی کنم اما درتطبیق یك مرد داستانی سامی نژاد بریکی ازافرادآریایی نژاد مادی بااین دانشمند همداستان نمیتوانم بود .

از آنچه کنت دو گوبینو از داستان کوش پیل دندان بمناسبت در کتاب «تاریخ ایرانیان» خود ذکر کرده است[۱] میتوان خلاصهٔ ذیل را ترتیب داد :

کوش پیل دندان پسر کوش از پایتخت خود باسپاهی بزرگ بیرون آمد و آهنگ مکران کرد . درمیان دریای خاور جزیره‌یی بود که یکی ازساکنان آن شاهرا بدانجا راهبری کرد . کوش را زیبایی آن جزیره خوش آمد وخواست یادگاری ازوی در آن بماند. پس سپاهیان بامروی بقطع احجاروترتیب آنها پرداختند ودیواری برآوردند که کس به پهناوعظمت آن دیواری ندیده بودواین کار چهارماه مدت گرفت . چون بنای دیوار به آخر رسید ستونی ازمرمر بساختند وصورت کوش پیل دندان رابرآن نقش کردند وزیر آن نگاشتند که این پیکر کوش جنگاورصاحب تاج شاهان وفر شاهی است.

سپس ازکارهای بزرگ کوش سخن رفته ونام عده‌یی ازبلاد ونواحی که بدست او گشوده‌شد در کوشنامه آمده‌است . کوش پس ازاین فتوح برآن شد که یادگاری از خویش برجای نهد . پس فرمان داد که درهمان جای نخستین شهری برآورند وچون بنای شهر بپایان رسید سی هزار تن ازمرد وزن وکشاورز و پیشه‌ور درآن جای داد و هریك را فراخورکار وسایلی از زمین و گاو ودیگر چیزها بخشیدواین شهررا بنام خود «کوشان» خواند و گفت که هرسال مردم شهر برابر دیوارونزدیك پیکر کوش گرد آیندواورا بستایند.

چون نسخهٔ کوشنامه در دست من نیست بنقل همین مختصر که خلاصهٔ قسمتی از کوشنامه است قناعت میشود و بهرحال اساس داستان کوش همانست که قبلا ازمجمل التواریخ نقل شد .

باذکروقایعی که درمقدمهٔ کوشنامه آمده است وعین آنها رادر مقدمهٔ بعضی از

۱- تاریخ ایرانیان تألیف گوبینو ج ۱ ص ۱۳۹–۱۴۴ .

نسخ بهمن نامه نیز میتوان یافت و نیز بنابر آنچه دیده ایم کـه ناظم این کتاب در نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا همان گویندهٔ بهمن‌نامه است ، مسلم میشود که کوش نـامه از **حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر** (یا **جمالی مهریجردی** بقول هدایت) است و این کتاب در آغاز عهدسلطنت محمدبن‌ملکشاه یعنی ۵۰۰و۵۰۱ ساخته‌شده‌است . چنانکه میدانیم وقبلا دیده‌ایم بهمن‌نامه‌نام دومنظومه ومنسوب بدوشاعر است یکی بهمن‌نامه‌یی که در کتاب مجمل‌التواریخ والقصص از آن سخن رفته و منسوبست بایرانشاه یا ایرانشان ابن ابی‌الخیر و دیگر بهمن‌نامه‌یی منسوب بآذری ازشعرای قرن نهم (متوفی بسال ۸۶۶) اما کوشنامه اگر از صاحب بهمن نامه‌باشد باید آنرا متعلق بهمان ایرانشاه بن ابی‌الخیر دانست زیرا ازمطالعه‌درچندبیت معدود این‌منظومه که بنظررسیده است‌تعلق آن بقرون متأخر بعیدبنظر میآیدخاصه که نام بهمن نامهٔ ایرانشاه درمجمل‌التواریخ (مؤلف بسال ۵۲۰) آمده ونیزاز وقایع‌سال ۵۰۰ و ۵۰۱ دربعض نسخ آن وازسال ۴۹۵ دربعض‌دیگر سخن‌رفته است . اگرقول‌صاحب مجمع‌الفصحاءرادراینکه بهمن‌نامه بجمالی‌مهریجردی شاعرقرن پنجم‌معاصرلامعی متعلق‌است ، باورداریم ممکن‌است کوشنامه را ازآثار این شاعر بدانیم وبهرحال چون نسخهٔ این کتابرا نزدخویش ندارم‌نمی‌توانم درباب آن‌بیش ازآنچه گفته‌شد ، اظهاری کنم .

۸ = بانو گشسپ نامه

بنابرروایات ایرانی بانو گشسپ یکی از دختران رستم است کـه در پهلوانی و چالاکی‌میان مردان نیزهمانندداو کم بود وخواستاران بزرگ مانندفغفور وقیصروخاقان چین‌وبزرگان وخویشان‌کاوس شاه وبسی‌از دلیران وبزرگان ایران بخواستاری وی نزد رستم رفتندو کس فرستادنداما رستم از میان همهٔ آنان گیو پسر گودرز کشوادکان را برگزید ودخترخود بدوداد وسخنان گیو درشاهنامه آنجا که باپیران مفاخرت میکند نمایندهٔ این معنی است :

دو دیگر بزرگان روی زمین — چه فغفور وقیصرچه خاقان‌چین
بزرگان و خویشان کاوس شاه — دلیران و گردان‌زرین کلاه
همه دخت رستم همی خواستند — همه بردلش خواهش آراستند
بدامادیش کس فرستاد طوس — تهمتن بدو کرد چندین فسوس
تهمتن ز پیوندشان سر بتافت — ازایران‌سزاوارخودکس نیافت
بگیتی نگه کرد رستم بسی — زگردان نیامد پسندش کسی
بمردی و دانش بفر و نژاد — بخورد و ببخشش مراکرد یاد
بمن داد رستم گزین دخترش — که بودی‌گرامیتر از افسرش
مهین دخت بانو گشسپ سوار — بمن داد گردنکش نامدار
ز چندین بزرگان مرا برگزید — سرمرا بچرخ برین برکشید

از گیو وبانوگشسپ بیژن‌پهلوان که درشاهنامه پس از رستم و گیو در شمار پهلوانان بزرگست پدید آمد.

غیر از بانوگشسپ رستم‌دختری داشت بنام«زربانو» که اونیز سواری مبارزبود واز این هردودختر در مجمل‌التواریخ والقصص سخن رفته‌است وهردو از خالهٔ کیقباد زن رستم پدیدآمدند ودرجنگ بهمن باپهلوانان سیستان جنگها وپهلوانیها نمودند و سرانجام بازال وآذر برزین وتخواره و فرهاد بدست شاهنشاه کیان اسیرشدندوآنگاه بهمن‌جزآذر برزین وفرهادوتخواره‌همه راآزادکرد[1] گذشته از این‌نام بانوگشسپ در بهمن‌نامه وبرزونامه‌نیز زیادآمده چه ازپهلوانان بزرگ آن‌دو داستانست.

ازاین‌زن‌شجاع داستان جداگانه‌یی مانده‌است که ببانوگشسپ‌نامه‌موسوم و در کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوطست. ژول‌مول این‌منظومه را در کتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده وخلاصهٔ تحقیقات خود را درباب‌آن چنین نگاشته است:

«این‌منظومه متعلق است بقرن پنجم هجری وازشرح چهارواقعهٔ جداگانه تشکیل یافته است که با یکدیگر ارتباط بسیاری ندارند. بانوگشسپ دختر رستم ویکی‌اززنان پهلوان و نامبردارحماسهٔ ایرانست. پهلوانی وی چندان بودکه بجنگ شیران میرفت‌و مبارزان را بیك زخم دو نیم میکرد و شاهان و امیران را اسیر ومطاوع فرمان خود میساخت. برسر این دخترزیبای پهلوان مناقشهٔ سختی میان بزرگان ایران ودرباریان

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۲۵، ۵۴، ۹۲.

کاوس در گرفت و رستم و کاوس برای ختم این غائله او را بگیو پسر گودرز که میان ایرانیان ازهمه دلیرتر بود دادند تا مناقشات فرو نشیند و نزاع ازمیان برخیزد . اما بانو گشسپ پهلوان نخست بـا گیو درآویخت و اورا ببند افکند تا رستم بسرزنش وی رفت و کارها را بصلاح بازآورد[۱] . ازاین زن بیژن که فردوسی آنهمه از او ببزرگی نام برده است بزاد .

« بانو گشسپ نامه منظومهٔ کوچکی است بیمقدمه ومتشکل از نهصد شعر ببحر متقارب. ناظم این داستان علی التحقیق مسلمان بود چه در آغاز چهارمین حکایت بپیامبر اسلام درود فرستاده ودر پایان کتاب نیز اورا ستوده است .

« در برزونامه و بهمن نامه روایـات فراوانی راجع ببانو گشسپ آمده که در این منظومه اثری از آن نیست و بنا براین میتوان گفت این کتاب منتخبی است از یـك منظومهٔ بزرگتر »[۲].

نسخهٔ موجود بانو گشسپ (کوشسپ) نامه شامل چهار حکایت است و در آخر چهارمین حکایت چنین آمده :

بگفتم من این داستان را تمـام ابر مصطفی و آلش از ما سلام

یکی از این حکایات چهارگانه راجع است بجنگ میان فرامرز و بانو گشسپ با رستم. در این جنگ بانو گشسپ پس از مجروح کردن رستم اورا شناخت[۳]

نسخه یی دیگر از این کتاب در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است که دو بیت نخستین آن چنین است :

چنین خواندم این دفتر دلنواز زگفتـار فرزانـهٔ سر فـراز
زکین خواهی شهریار گزیـن سیاوخش فـرخندهٔ پاك دین

وآخرین بیت آن چنین :

سه دایه بنازش همی داد شیر ز شیر سه دایه نمی گشت سیر[۴].

---

۱ - این داستان در رستم نامهٔ منثور هم آمده است .

۲ ـ مقدمهٔ ج۱ شاهنامهٔ مول ص۶۳ ـ ۶۴ وج۳ فهرست بلوشه ص۱۸-۱۹ .

۳ ـ فهرست کتب خطی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه ج۲ ص۱۸و۱۹

۴ ـ ضمیمهٔ فهرست نسخ خطی بریتیش میوزیوم . تألیف ریو ص۱۳۰ ـ ۱۳۱ . بیت اخیر در جهانگیر نامه نیز موجود است وبجای خود خواهیم دید

۹ - برزونامه

برزونامه از بزرگترین منظومه‌هاییست که بتقلید از شاهنامه و از روی داستانهای قدیم ساخته شده است. پیش از اینکه ببحث درباب این منظومه (از روی نسخ معمول برزونامه) بپردازم، سخنان ژول مول را از مقدمهٔ او بر مجلد اول ترجمهٔ شاهنامه در اینجا نقل میکنم:

« برزونامه فی‌الواقع مجموعهٔ همهٔ روایاتیست راجع بخاندان رستم که فردوسی بدانها توجه نکرد و در عین حال هم حاوی داستان برزوست که اساس این داستان بر شرح پهلوانیها و مردانگیهای وی نهاده شده. از مطالعهٔ این کتاب بخوبی برمیآید که مراد گوینده تهیهٔ ذیلی بر شاهنامهٔ فردوسی بوده منتهی ذیل بعظمت از اصل درگذشته است.

« دراین کتاب هم مانند سام نامه قسمتی از شاهنامه که فی‌الحقیقة مدخل داستان شمرده میشود نقل شده و پس از نقل نصف اخیر منظومهٔ سهراب چنین آمده است: اکنون که سرگذشت سهراب را بپایان برده‌ام بداستان پسرش برزو آغاز میکنم. اینک گرد آیید وسخنان مرا درباب پسر پهلوان و نام‌آور سهراب بشنوید. اینست آنچه از کتابی کهن درداستان سهراب خوانده‌ام... گویندهٔ داستان پس از ذکر این مقدمه بی‌آنکه مأخذ و سند منظومهٔ خود را ذکر کند بیادکردن اصل داستان و جهات و کیفیات آن پرداخته است.

« آغاز سرگذشت برزو بتمام معنی شبیه بآغاز داستان سهرابست بدین معنی که سهراب پیش ازجنگ با ایرانیان درزمین شنگان بدختری « شهرو » نام دل‌باخت و با وی بیارمید. شهرو از سهراب بارگرفت وسهراب هنگام رحیل انگشتری خود بدوداد تا نشانی ازوی باشد. چون کودک از مادر بزاد برزو نام یافت ومادرش تا بیست‌سالگی نسبش را ازوی پنهان داشت زیرا میترسید که بگرفتن کین پدر بجنگ رستم رود. روزی افراسیاب هنگام فرار از برابر رستم بشنگان رسید و برزو را آنجا دید واز برزو بالای اوشادمان شد وویرا نزد خود خواست وبپرورد وبجنگ ایرانیان فرستاد. بروز بدست ایرانیان اسیر شد وآنگاه از نسب خود آگهی یافت ودرشمار پهلوانان ایران درآمد. ازاینجا حوادث فراوانی دنبال هم میآید و دراین حوادث تمام پهلوانان و افراد دورهٔ

پهلوانی شاهنامه را باضافهٔ افرادی جدید ملاحظه میکنیم . اما روایات برزونامه همه جا با روایات شاهنامه موافق نیست مثلا زادشم پادشاه توران در شاهنامهٔ فردوسی جد افراسیابست و در برزونامه پسر او . این اشتباه نتیجهٔ آنست که روایت مذکور مانند قسمت بزرگی از داستانهای شاهنامه و منظومه های دیگر مستند بود برروایات شفاهی که در نواحی مختلف کشور پهناور ایران خاصه نواحی شرقی زبان بزبان میگشت .

« بگمان من برزونامه ازروی منابعی مشهورتر ومتداول ترازمآخذ منظومه‌های حماسی دیگر تدوین شد . روایاتی که در برزونامه دیده میشود در بعضی منظومه های حماسی دیگر نیز وجود دارد منتهی با مختصر تفاوتی ، مثلا قوم روس در برزونامه دیو شمرده شده‌اند و پادشاهشان دیوصقلاب نام دارد اما در سام‌نامه روسان آدمیند و شا آنان شاه صقلاب نامیده میشود .

« تاریخ نظم برزونامه را باشکال میتوان معلوم کرد . درمجمل‌التواریخ نامی ازآن نیامده است وآنکتیل دوپرون[1] آنرا بشاعری موسوم به‌عطائی نسبت داده‌اما از مأخذ سخنان خود نامی نبرده است[2] . ما ازاین شاعراطلاعی نداریم وظاهراً برزونامه را باید ازقرن پنجم هجری ویاآغازقرن ششم دانست .

« سبك وروح سخن در این منظومه کاملا ساده و بتمام معنی حماسی است و در روایات آن بهیچ‌روی تباهی وفسادی ملاحظه نمیشود. تنها نسخهٔ این منظومه نسخه‌ییست که من آنرا درکتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده‌ام که برای آنکتیل دوپرون ازروی نسخهٔ فرسخان معاون حاکم سورات استنساخ شد وشامل ۱۵۵۹ صحیفه و ۶۵۰۰۰ شعر است وبا این‌همه عظمت کامل وتمام نیست و ۳۰۰۰ شعر ازآخر آن افتاده است .

« طول این منظومه سبب شده است که ناقلان منظومه‌هایی را جداگانه ازآن نقل کنند وآنکتیل ازهندوستان یکی از این منظومه‌ها را بنام **سوسن نامه** آورده‌است که درکتابخانهٔ ملی پاریس مضبوطست و اگر کسی از برزونامه اطلاع قبلی نداشته باشد با مطالعهٔ آن چنان بشبهت میافتد که آنرا منظومه‌یی مستقل میشمارد . سوسن نامه سرگذشت یك زن رامشگر تورانیست که بمکر وحیله چند تن ازپهلوانان ایران را ببند افکند ومیخواست نزد افراسیاب فرستد اما فرامرز ازاین امرآگهی یافت وبفرمان زال

۱– Anquetil du Perron نخستین اوستا شناس اروپایی ، مستشرق معروف فرانسه که بسال ۱۷۷۱

بطلب رستم رفت و پهلوان سیستان آن گروه را از بند سوسن رهایی داد .

« قسمتی از برزونامه در بعضی از نسخ شاهنامه راه یافته و ماکان[۱] بخشی از آنرا درضمیمهٔ چاپ خود آورده است که تقریباً از اوایل برزونامه گرفته شده و شامل جنگهای برزو با رستم و داستان سوسن است .

« منظومهٔ دیگری نیز از بروزنامه نوشته شده و راجعست بیکی از شکارهای برزو که بخواهش کیخسرو صورت گرفته بود . این منظومه را کزه گارتن[۲] چاپ و ترجمه کرده است[۳] » [۴] (پایان سخنان ژول مول) .

از برزونامه دو نسخه در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است که هردو ناقص‌اند و ادگار بلوشه هردورا تحت شمارهٔ ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ در فهرست نسخ فارسی خود ذکر کرده است و نگارنده از نسخهٔ شمارهٔ ۱۱۸۹ عکسی تهیه کرده است که در اختیار دارد .

این نسخه در حدود ۳۸۰۰۰ بیت دارد و بخط نستعلیق هندی در احمدآباد از روی نسخه‌یی که بسال ۱۰۷۳ در اصفهان نسخه برداری شده و خود از روی یك نسخهٔ دورهٔ تیموری استنساخ گردیده بود ، نوشته شده است . ناسخ آن نوربگ نسخه بردار آنکتیل دوپرون بوده است[۵] .

در آغاز این نسخه قسمتی از داستان رستم و سهراب فردوسی آمده و بعداز آن کیفیت آشنایی سهراب باشهرو وزادن برزو وپرورش او و در آمدن وی درشمار پهلوانان افراسیاب وجنگ با ایرانیان و اسارت او بدست فرامرز و آمدن مادراو به سیستان و گریختن برزو از زندان سیستان و رزم برزو و رستم و گرفتار شدن او بدست تهمتن و آشنایی دادن ، و داستان سوسن رامشگر وچندین داستان دیگر که در آن پهلوانان خاندان گرشاسپ خاصه زال و رستم و فرامرز و برزو با نوگشسپ شرکت دارند و در آنها سخن از جنگهای متعدد

---

۱ - Macan ۲ - Kosegarten

۳ - Mines de l' Orient, T. V, p.109 - 125 وولرس همین قطعه را در Chrestomathia Shahnamiana چاپ کرده و همچنین دوساسی (de Sacy) در Journal des Savants سال ۱۸۳۶ ص ۲۰۷ ببعد .

۴ - J . Mohl : Livre des Rois ,Vol.I, p . LXIV - LXVII

۵ - E.Blochet : Catalogue des Manuscrits persans, Vol . III, p . 15-16 .

بادیوان وجادوان وتورانیان ورومیان وجز آنها رفته‌است ...

پایان این نسخه بنحویست که ابتر بودن آن را ثابت میکند. آخرین قسمت این منظومه‌داستان اتحادافراسیاب وقیصرروم‌ولشکر کشیدن هردو بجنگ خسرواست لیکن چون نسخه ناقص‌است داستان‌ناتمام مانده وبدین‌ابیات ختم‌شد:است :

دلیران یونان وگردان روم — زمرز زرانداب و هرمرز وبوم
سه صف برکشیدند پیش سپاه — بهرصف ستاده یکی پادشاه
کجا پیشرو بود عنقای عاد — که کردی همیشه ز پیکار یاد
شمیلاس یکسو بمانند گرگ — صف‌آراست باسر کشان‌سترگ

درپایان نسخ چاپی‌شاهنامه، درجزء ملحقات ، حکایتی‌بنام سرگذشت برزودیده میشود . طبع‌این ملحقات‌چنانکه‌میدانیم‌نخست بوسیلهٔ‌تورنرماکان یکی‌ازمصححان‌و ناشران اروپایی‌شاهنامه معمول‌شد .

سرگذشت‌مذکوربی‌هیچ‌مقدمه‌ازفرارافراسیاب‌درجنگی که بارستم‌برسررهانیدن بیژن کرد ، ورسیدن‌او بسرزمین‌شنگان‌ودیدن‌برزودرزی کشاورزان آغازمیشودوچهار بیت‌اول‌آن چنین‌است :

کنون بشنوازمن توای رادمرد — یکی داستانی پرآزار و درد
بدانگه‌که برگشت افراسیاب — ز پیکار رستم دلی پرشتاب
که از بهر بیژن بتوران زمین — چه آمد بروی سپهدار چین
بدان راه بیره سر اندرکشید — گریزان‌زرستم بشنگان‌رسید...

وآخرین بیت‌آن چنین :

بپایان رسانیدم این داستان — بدانسان که بشنیدم از باستان

این «حکات سیوم‌سرگذشت برزوپسر سهراب» که‌مجموع‌ابیاتش درحدود ۳۵۰۰ است شامل‌دوقسمت میباشدیکی‌سرگذشت برزوازآنوقت که افراسیاب اورا درشنگان یافت تاوقتی که مادرش‌نسب اورا بررستم‌آشکارکرد وبرزودرشمار پهلوانان ایران درآمد . دیگرداستان سوسن را مشگروپیلسم که منتهی بجنگ بزرگ افراسیاب و کیخسرو وشکست‌افراسیاب و اعطاء درفش عقاب بادهزارسپاهی وولایت غور وهری ازجانب

کیخسرو ببرزومیشود . آغاز این حکایت با آنچه ژول‌مول گفته است همساز نیست و علاوه بر این از مطالب گونه گونی که ژول‌مول نام برده ودر نسخهٔ بزرگ برزونامه دیده‌است چیزی در این حکایت دیده نمیشود .

از این گذشته از داستان سهراب با شهرو وبار گرفتن شهرو از سهراب وجز اینها تا دیدن افراسیاب برزو را در شنگان زمین در این حکایت اثری نیست وتنها در میان داستان یکبار «شهرو» سر گذشت خود را بارستم درست بهمان تفصیل که ژول‌مول در آغاز داستان دیده در میان نهاده‌است . بنابراین سر گذشت برزو که در ملحقات شاهنامه می‌بینیم جزء بسیار کوچکی از برزونامهٔ اصلی و بعبارت دیگر دو داستان منتخب از داستانهای متعدد آنست واگر درمقام مقایسهٔ این قسمت با نسخهٔ مذکور از کتابخانهٔ ملی پاریس برآییم ملاحظه میکنیم که مقداری ابیات زائد بر آن دارد و علاوه بر این اختلاف نسخه در غالب ابیات میان این قسمت ونسخهٔ مذکور مشهوداست .

ژول‌مول چنانکه دیده‌ایم بر آنست که برزونامه درقرن پنجم یا اوایل قرن ششم بنظم درآمد . این گفتار مول کاملا صواب است زیرا قرائن لفظی که دلیل قدمت آن باشداز منظومه بسیار بدست میآید وبعضی از آنها رادراینجا ذکر میکنم :

۱ ـ نخستین دلیل قدمت منظومه دست نخوردن اصل داستان و وارد نشدن عناصر خارجی است در آن . درداستانهای دیگری که تا کنون دیده‌ایم عناصر سامی کم و بیش واردشده استولی در این داستان از این عناصر کمتر دیده میشودواسامی داستان وهمچنین اصل روایات وداستانها کاملا دست نخورده واصلی است ومیان قطعات مختلفی از آن با شاهنامه چندان نزدیکی وشباهت (از لحاظ وصف وبیان وترتیب داستان نه از لحاظ موضوع داستان) دیده میشود که گویی عین آنست وتنها اگر سستی الفاظ در بعض ابیات داستان دیده نشود خواننده نمیتواند خودرا بامتنی غیراز شاهنامه برابر یابد وتصور کند .

۲ـ استعمال شین فاعلی که درشاهنامه بسیاراست دراین منظومه هم فراوان دیده میشود واز آنجمله سه مورد رادرقسمت کوچکی ازداستان نشان میدهم :

بناگه یکی روز افراسیاب بوی بازخوردش چودریای آب

چو بشنید برزوی دل پر ز کین کشیدش سپه سوی ایران زمین
پس آنگاه رخ سوی افراسیاب بکردش ابا دیدگان پر آب

و چنانکه میدانیم استعمال این شین های فاعلی در قرن چهارم و پنجم بیشتر معمول بوده است.

۳ـ استعمال الف اطلاقی که درشعر قدیم فارسی دری سیار است ودر گشتاسپنامهٔ دقیقی وشاهنامهٔ فردوسی زیادمی بینیم دراین منظومه نیز بندرت دیده میشود مثلادراین بیت:

که من هم فریبرز بردار ما بنزدیك ایران سپه آرما

٤ـ استعمال اضافهٔ مقلوب که درزبان پهلوی معمول بود ودرزبان دری نیز چند گاهی درآغاز کار آثار زیادی از آن ملاحظه می کنیم ودر گشتاسپنامه از آن نمونه هایی دیده ایم. درابیات ذیل ازبرزو نامه توران شد (شاه توران) وایران سپاه (سپاه ایران) بصورت اضافهٔ مقلوبست:

بتوران سراسر سپاهی نماند که توران شه اورا سوی خود نخواند
غو لشکر شاه و ایران سپاه برآمد همی تا بخورشید و ماه

۵ ـ کمی استعمال کلمات عربی دراشعاراین منظومه نیز نشانهٔ دیگری است ازقدمت آن. دربرزونامه کلمات عربی ازشاهنامه و گشتاسپنامه و کرشاسپنامه بیشتر ولی از آثار قرن ششم وخاصه ازحماسه هایی که باواخراین قرن یا ازقرن هفتم ببعد متعلق باشد کمتر است واز اینجا چنین برمیآید که این منظومه باید متعلق باواخر قرن پنجم وآغاز قرن ششم باشد. کلمات عربی این منظومه برسه دسته است: نخست آنها که ازدیرباز بزبان دری راه یافته ودرآثار قرن چهارم وپنجم رایج بوده است مانندغم، عمر، نشاط ونظایر اینها. ـ دوم آنها که درحماسه های فارسی حتی درشاهنامه نظایر آنرا فراوان می یابیم مانند: رکیب، سلیح، صف، سنان، جوشن و جز اینها ـ سوم کلمات تازه تری ازلغات عرب که بعضی از آنها را شاعر باجبارواز لحاظ قافیه سنجی درشعرراه داده ونتوانسته است باحفظ زیبایی شعر آنها راستعمال کند مانندحمل وغذادردوبیت ذیل:

همی برد تا زان بزیر بغل که گرگ درنده رباید حمل
نشاطم بجنگ دلیران بود غذای تنم خون شیران بود

گذشته ازهمهٔ اینهاروش بیان وسبك شاعری دراین منظومه بواقع نمایندهٔ قدمت آنست. سبك شعر بتمام معنی نزدیك بسبك بیان فردوسی وتابع سبك اواخر عهد سامانی واوایل عهد غزنویست وداشتن همین سبك دلیلی است براینکه عهد نظم این داستان از دورهٔ اول غزنوی (تاسال ۴۳۲) چندان دور نیست ومثلا از اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم فراتر نمیرود .

این داستان را آنکتیل دوپرون چنانکه دیده‌ایم بااستناد بنسخه‌یی که در دست داشت به‌عطایی شاعر نسبت داده‌است وبلوشه درباب ناظم آن چنین میگوید [۱] : «برزونامه متعلق است به **خواجه عمید عطایی ابن یعقوب** معروف به**عطایی رازی**. عطایی درقرن پنجم در دربار غزنویان زندگی میکرد و ازمعاصران مسعودبن سعد سلمان است که درمرگ او (۴۷۱) مرثیه‌یی ساخت .»

این خواجه عمید عطایی که دیده ایم بنابر نقل هدایت [۲] خواجه عمید عطاء ابن یعقوب کاتب معروف به ناکوك است که « بحکم سلطان ابراهیم غزنوی بطرف هندوستان شتافته درشهور سنهٔ ۴۷۱ درحدود دیارهنود بجوار رحمت خداوند ودود رحلت نمود» ومسعود سعددرمرثیهٔ او گفته‌است :

از وفات عطاء بن یعقوب تازه تر شد وقاحت عالم

از صاحب برزونامه غیر ازاین داستان منظوم آثارحماسی دیگری نیز چنانکه خواهیم دید دردست است .

ازمطالعه دربرزونامه چنین برمیآید که داستان اصلی برزو یعنی داستان منثوری که شاعر اساس کار خود کرد داستانی بتمام معنی حماسی و معادل داستان رستم بود . مرتبهٔ گویندهٔ آن دراستادی بلافاصله پس از مقام اسدیست واگر استحکام ومتانت ودقت شدیداسدی را اندکی نادیده انگاریم بایدبگوییم که این داستان بنابرموازین حماسه سرایی واز لحاظ ترتیب میدان‌های جنگ و تسلسل وقایع و وصف پهلوانان و استعمال کلمات وترکیبات حماسی از گرشاسپنامهٔ اسدی بهتر وزیباتراست زیرا شاعر توانسته

۱ ـ فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۱۵ .

۲ ـ مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۴۲

استروش فردوسی را در آنچه گفته‌ایم بهتر تعقیب کند و در بعضی موارد نیز باو برسد. خوانندهٔ برزونامه هنگام وصف برزو و جنگها و مردانگیها و حرکات و سکنات او چنان می‌پندارد که از شاهنامه داستان رستم را برمیخواند و یقیناً لطف منظومه از باب صف آرایی و میدان سازی و شیوایی در وصف رزم و بزم تا درجهٔ زیادی نتیجهٔ قدرت و مهارت شاعر است. یکی از زیباترین میدان های جنگ برزونامه میدان جنگ فرامرز با برزو و اسیر کردن او و در افتادن لشکر ایران و توران بهم است که حقیقةً و بمعنی واقعی خود یکی از میدانهای جنگ همگروه شاهنامه را بیاد خواننده میآورد. عین این کیفیت را میتوان در جنگهای رستم و فرامرز و زال با پیلسم یافت. البته ابیات سست هم در این منظومه دیده میشود ولی نه چندانکه در بعضی از منظومه‌های متأخر تر از آن می‌یابیم. شاعر گاه ابیاتی از فردوسی را درست تقلید کرده و در منظومهٔ خود جای داده است مانند این بیت:

در این جایگه نام من مرگ تست　　کفن بیگمان جوشن و ترگ تست

که مأخوذ است از این بیت فردوسی:

مرا مام من نام مرگ تو کرد　　زمانه مرا بتک ترگ تو کرد

وحتی گاه بعضی از ابیات شاهنامه را با مختصر تغییری جزء اشعار خود آورده چنانکه جدا کردن آن از متن دشوار است مانند بیت دوم از آنچه در ذیل می‌آورم:

بدو گفت شاه ای یل نامدار　　ز رستم تو اندیشه در دل مدار
جهان آفریننده یار تو باد　　دل و تیغ و بازو حصار تو باد

شمارهٔ اینگونه ابیات کمست و برای شاعری که بیش از ۳۸۰۰۰ بیت در باب یك داستان بزرگ پرحادثه بسراید بهیچروی قابل اهمیت نیست. جاییکه استاد گنجه در یك نظیره گویی بر فردوسی (رسیدن اسکندر ببالین دارا) چند بیت و چند مضمون فردوسی را بصورتهای گوناگون بمنظومهٔ خود نقل کند نمی‌توانیم بر شاعری که منظومه‌یی بدین تفصیل بوجود آورده است بعنوان نقل یا استفاده از مضمون چند بیت بدیدهٔ خشم بنگریم. برعکس ابیاتی که نمایندهٔ قدرت شاعر در بیان مضامین حماسی باشد در این منظومه فراوان و بیشمار است و نزدیك بتمام ابیات این منظومه زیبا و استادانه و از روی قدرت و مهارت ساخته شده.

۱۰ = شهریار نامه

این منظومه متعلق است بـاواخر قرن پنجم هجری و از آنروی اهمیت دارد که درآن اعمال پهلوانی خاندان رستم تا پشت سوم بعد ازو نیز کشیده میشود و «شهریار» که دراین منظومه یاد شده آخرین فردمشهور ازخاندان کرشاسپ در حماسهٔ ملی ایرانست. شهریارپسر برزو پسرسهراب پسررستم است که مانندپدروجدخود بی آنکه‌ازنسب‌خویش آگهی‌داشته باشد باخویشاوندان خود بنزاع برخاست‌ومیان او وعمش فرامرز جنگی سخت‌در گرفت وسرانجام‌پس‌ازشناسایی بصلح ووداد مبدل گشت.

ناظم‌این داستان **سراج‌الدین عثمان بن‌محمد مختاری غزنوی** (متوفی‌بسال ٥٤٤یا٥٥٤ [۱]) ازشعرای بزرگ ایران دراواخر قرن‌پنجم ونیمهٔ اول قرن‌ششم هجری است. مختاری غزنوی از معاصران ابراهیم بن‌مسعود غزنوی (٤٥٠-٤٩٢) و مسعود ابن‌ابراهیم(٤٩٢-٥٠٨)وعضدالدولدشیرزادبن‌مسعودبن‌ابراهیم(٥٠٨-٥٠٩)وابوالملوك ارسلان بن‌مسعود بن‌ابراهیم (٥١١-٥٥٢) بودودیوان قصائداو مشهور واستادی‌وی در زبان وشعرفارسی مسلم‌است.

نظم این داستان بنـا برآنچه مختاری در پایان کتاب خود گفته است بخواهش مسعود بن‌ابراهیم صورت گرفت وشاعرسه‌سال دراین‌کار رنج‌برد. نام مختاری نیزدرپایان کتاب‌آمده وانتساب شهریارنامه‌بدومسلم وبدیهیست. ابیات‌اخیراین کتاب‌بنابرآنچه «ریو» درمجلد دوم‌فهرست نسخ خطی فارسی‌موزهٔ بریتانیاآورده چنین‌است:

بسر شدکنون نامـهٔ شهریار — بتوفیق یـزدان پـروردگار
شها شهریـارا سرا سرورا — نگهـدار تختا جهـان داورا
چو فرمودیم داستانی بگوی — بگفتم باقبال فرهنگ جوی
سه سال اندرین رنج برداشتم — سخن‌آنچه بـد هیچ نگذاشتم
بنظم آوریـدم باقبـال شاه — شه [۲] شهریاران و ظل الـه

۱ ـ رجوع کنید بحواشی‌چهارمقاله چاپ‌لیدن ص ۱۵۰
۲ ـ در اصل : شهی .

که تاجت فروزنده چون هور باد | ز تیغت جهان جمله پر نور باد
گل باغ و بستان محمود شاه | جهانجوی بخشنده مسعود شاه
چو مختاری آن نامور[1] داستان | بنام تو گفت ای شه راستان
گرم هدیه بخشی در این بارگاه | بپیش بزرگان با عز و جاه
شوم شاد وافزون شود جاه تو | همان مدح گویم بدرگاه تو
وگر هدیه ندهی ایا شهریار | نرنجم که هستی خداوندگار
زبان من از هجو کوتاه باد | همیشه ثناگوی این شاه باد
ز فردوسی اکنون سخن یاددار | که شد برسرم (ظ: سر) رزم اسفندیار

اینداستان منظوم علی التحقیق ازیك داستان منثور که شهرت و رواجی داشت و داستانی نامور بود ساخته شدومختاری چنانکه خود گفته است از آن هیچ باقی نگذاشت و همه را بنظم درآورد و گویا این داستان از آخرین داستانهای عهد پهلوانی رستم بوده است.

مراداز مسعودشاهی که مختاری اورا گل باغ محمود شاه خوانده سلطان مسعود ابن ابراهیم است که ازسال ۴۹۲ تاسال ۵۰۸ هجری سلطنت کرد وبنابراین شهریارنامه که بخواهش او ازنثر بنظم نقل شد بعدازسال ۴۹۲ بشعردرآمده وپیش از سال ۵۰۸ ختام یافته است ومیتوان آنرا بتحقیق متعلق باواخرقرن پنجم دانست.

شهریارنامه شامل سه قسمت است:

قسمت اول مفصل ترین قسمتهای این منظومه است وشروع می شود بدوجنگ مشهور ازفرامرز پسر رستم که جنگ نخستین بادیوی سیاه بنام «ریحان» صورت گرفت ودیگری باسپاهسالارهند. این سپهدار هند برادرزادهٔ فرامرز وموسوم است بشهریار. در آغاز کارشهریار وفرامرز یکدیگررا نمی شناختند اما آخر کار برحال یکدیگر تعرّف حاصل کردند. پس از این آشنایی فرامرز بایران باز گشت وشهریار نزدفرانك ملکهٔ سراندیب وآنگاه بجنگ ارژنگ دیو رفت واورا باطاعت خویش درآورد چنانکه ازهمراهان وی گشت دراین اثناء ارجاسپ شاه توران که لهراسپ را کشته بود ارهنگ دیو پسر پولادوند را بسیستان فرستاد. زال در غیبت رستم که در این هنگام بخاور زمین رفته بود زواره

---

۱ - دراصل باور

پسرخویش را بجنگ ارهنگ فرستاد و آنگاه خود بیاری او رفت وارهنگرا منهزم و مغلوب‌ساخت .

قسمت دوم منظومه شروع‌میشود برفتن‌زال بدربارسلیمان ووقایعی دراین‌باب وجنگ‌بادیوی بنام « اهریمن » .

قسمت‌سوم شامل پایان داستانست ومنتهی‌میشود باشعاری که قبلا ذکر کرده‌ایم .

بامختصر توجهی بفهرست‌مطالب‌فوق‌درمی‌یابیم که‌درداستان شهریارعناصر اسلامی وسامی‌نیز راه‌یافته وآنرا تادرجه‌یی مغشوش‌وناسره ساخته بود وعثمان مختاری بی‌توجه باین‌اصل عین‌داستان رابی کم وزیاد بنظم‌درآورد .

ازشهریارنامه اکنون نسخه‌یی درپیش ندارم . نسخه‌یی ازآن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیاجزءِ نسخ‌خطی فارسی‌موجوداست . چندسال پیش‌نسخه‌یی ازاین کتاب‌را استاد چایکین خاورشناس معروف‌روسی‌در طهران‌خرید وباخود بروسیه‌برد [۱]

ابیات ذیل‌را آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه‌ازنسخهٔ شهریارنامه‌یی که پرفسور چایکین‌درتهران خریداری کرد ومیخواست بروسیه برداستنساخ‌نمودتادرتاریخ ادبیات مفصل‌ایران که گردآورده است درج کند ومن‌اکنون آن‌ابیات رابی‌هیچگونه تصرفی دراینجا نقل‌میکنم زیرا براثر کمیاب بودن نسخهٔ‌شهریارنامه ذکراین ابیات‌راخالی‌از تازگی واهمیتی نمی‌بینم :

کس از پاسبانان نه‌آگاه بود — جهانجوی خفته بخرگاه بود
نهفته بخرگه درآمد چو مار — ببامد بر نامور شهریار
سرش گفت بردارم از یال من — برم هدیه نزدیك هیتال من
چوآمد بنزدیك تخت‌آن سیاه — که بیدار شد پهلوان سپاه
سیاهی بد استاده درپیش تخت — شه تیره روز نگون‌گشته بخت
یکی‌دشنه دردست‌آن بدسگال — چودردست زنگی گردون هلال
برآمد ز جا نامدار سپاه — بیازید و بگرفت دست سیاه

---

۱ ـ در باب شهریارنامه رجوع کنید به :

Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum by Charles Rieu, Vol.II, London 1881 . pp . 542 - 543

برافروخت روی سیاه ازشتاب چو انگشت کز آتش آید بتاب
دگر پهلوان گفت کای دیوچهر که بخت از تو امشب بریده است مهر
چه مردی واینجا چه کار آمدی که درخیمه پنهان چومار آمدی
سیه گفت ای از تو روشن روان بود دور چشم بد از پهلوان
نگهبان این قلعه از بن منم همه ساله با رای اهریمنم
بدان آمدم تا سری زین سپاه ببرم برم نزد هیتال شاه
ولیکن چو بخت از کسی گشت دور بپای خود آید دوان سوی گور
بیفکند خنجر زچنگ آن زمان بگفتا ببندم هم اندر زمان
جهانجوی بر بست دست سیاه برون شد زخرگه چواز ابرماه
خروشید بر پاسبانان چو نای سراسیمه جستند یکسر ز جای
بگفتا ز گفتار بستند لب چنین خواب گردیده در تیره شب (کذا)
بگله درون گرگ وچوپان بخواب شب تیره نه تابش آفتاب
خردمند برزد یکی داستان نیوش ارترا هست روشن روان
بجایی که دشمن بود خواب یاد مکن ورکنی سردهی خود بباد
بدیشان نمود آن سیاه دراز که بگرفته بدآن یل سرفراز
پس آگاهی ازاین بارژنگ شد برآشفت و ازروی اورنگ شد
سراسیمه آمد بکردار مست بدید آنکه بسته سیه را دودست
بدان پاسبانان برآورد خشم بدیشان بگرداند ازکینه چشم
همی خواست کردن سیه راتباه چنین گفت با نامدار سپاه
مرا گر ندارید در زیر بند برآنم که باشد یکی سودمند
بجایی از این پس بکار آیمت بکاری که باید بیارآیمت
بدو گفت شاه ای سیاه حسود در قلعه بر من بباید گشود
بیاری بمن گرد زمال را همان گنج و اسباب هیتال را
بیزدان که چون دست بندم ورا سپارم همه ملك و بخشم ترا
چنین پاسخ آورد با شاه عاس همی ازتو دردل مرا صد هراس
سپارم بتو گنج زمال را بیارم سر شاه هیتال را
ز پیمان یکی خاطرم شاد کن مرا در سر اندیب دامادکن
ببخشی بمن دخت هیتال را بگیری چوزو تخت وکوپال را
وزان پس ترا کمترین چاکرم کمر بسته پیش تو چون کهترم
بدو گفت ارژنگ بخشیدمت مر آن دخت چون راستی دیدمت

زمین بوسه زد پیش تخت بلند — گشودند دست سیه را ز بند
برفت و در قلعه را کرد باز — بدانگه که خورشید شد سرفراز
سپهدار شه را بدان قلعه برد — همه مال هیتال شه را سپرد
شهش داد از آن گنج بسیار مال — رساندش بگردون گردنده یال
دگر روز بر پیل بستند کوس — شد از گرد پیلان جهان آبنوس
طلایه بپیش سپه برد نیو — ز پیلان جهان پرز جوش و غریو
پس لشکرش گرد هیتال داشت — که از کینه در چنگ کوپال داشت
بقلب اندرون شاه ارژنگ بود — صدای دف و نالهٔ چنگ بود
بر افراشته چتر هندی بسر — همی گوش گردون شد از کوس کر
ز بس بانگ پیلان و آوای زنگ — شد از چهرهٔ مهر گل رنگ رنگ
سپهدار روشن شد اندر نهیب — شد از بس سر افراز گرد از نشیب
چو شد خور از این گنبد لاجورد — ز پیش سپه خاست بانگ نبرد
کنارنگ هیتال با شش هزار — بیامد بر آمد غوگیر و دار
چو از پیش برخاست بانگ و غریو — بجنبید از جا سپهدار نیو
بر آمد شب تیره آوای زنگ — بدشت سر اندیب برخاست جنگ
شب تار و آوای رویینه خم — بتن زهرهٔ شیر گردیده گم
کنارنگ غریده مانند دیو — گرفته ره گرد فرخنده نیو [۱]

۱۱ - آذر برزین نامه

آذر برزین پسر فرامرز از دختر صور پادشاه کشمیر بود که هنگام جنگ پدر با بهمن در هندوستان میزیست و چون از کار پدر آگهی یافت بیاری او شتافت و نزدیك لشکرگاه بهمن از دریا بر آمد و لشکر بهمن را از آن پدر خود پنداشت و دوست وار بجانب آن رفت و گرفتار شد و بهمن اورا باخود از سیستان سوی بلخ برد اما در میان راه رستم تور گیلی یکی

۱ـ داستان این دیو با شهریار بسیار شبیه است به داستان زنگی باکرشاسپ که باشارت بهو وبعنوان رسالت بادشنه یی نزد کرشاسپ رفت اما کرشاسپ دشنه رادر دست او دید و آن را ازو گرفت و وویرا بیهوش برزمین کوفت وچون بهوش آمد از اودراسیر کردن بهو یاری خواست . رجوع کنید بکرشاسپ نامه چاپ آقای یغمائی از صفحهٔ ۱۱۱ ببعد.

ازپهلوانان آن روزگار یاری او آمد وویرا ازبند رهایی داد . آذربرزین پس ازرهایی ازبندبهمن بااو بجنگ برخاست ومیان او وبهمن کارزارها رفت تا سرانجام پادشاه کیان بحصاری پناه برد وآخر کار بصلح با آذر برزین تن درداد و آذربرزین جهان پهلوان بهمن گشت [۱]

درباب این آذر برزین داستانی منظوم بجای مانده است که همراه بهمن نامه در بریتیش میوزیوم مضبوط [۲] ومعنونست بعنوان ذیل : «آغاز داستان آذر برزین پورزال زر (کذا) که ازدختر شاه صور کشمیریست واین یك قسم آذربرزین نامه است » .

نخستین بیت ازنسخهٔ مذکور آذربرزین نامه چنین است :

بزال ستمدیده رفت آگهی که گشت از فرامرز گیتی تهی

حکایت آذربرزین ازداستان تولداو آغازمی شودو بمرگ وی ختام می پذیرد. نسخه یی که از این داستان درموزهٔ بریتانیا موجود است علی الظاهر نسخه یی کامل نیست واصولا چنین بنظرمیآید که اصل داستان آذربرزین در این منظومه خلاصه شده باشدو گذشته از این تصریحی که درعنوان منقول در این باب شده است صحت عقیدهٔما را مدلل میدارد . آنچه درنسخهٔ موجود بهمن نامه درباب آذربرزین می یابیم مفصل تر و کاملتر است از داستان آذربرزین درنسخهٔ موجود آذربرزین نامه .

۱۲ = بیژن نامه

بیژن نامه داستانیست منظوم درباب بیژن پهلوان معروف ایرانی پسر گیو پسر گودرز کشوادکان که ببیت ذیل آغازمیشود :

کنون کار بیژن بگویم ترا بدین آب حکمت بشویم ترا

مجموع ابیات این منظومه از ۱۴۰۰ تا ۱۹۰۰ واصل داستان وقسمت عظیمی از آن ملتقط

---

۱ = مجمل التواریخ ص ۲۵ ، ۵۳ ـ ۵۴ ، ۹۲

۲ ضمیمهٔ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریوس ۱۳۱

است از داستان رزم بیژن و گرازان درشاهنامه ، اما بعضی از قسمتهای آن بامتن شاهنامه اختلافات کلی دارد .

درپایان این داستان پنجاه بیت در کیفیت ملاقات منیژه و بیژن با فرنگیس مادر کیخسرو دیده میشود که آخرین بیت آن چنین است :

چوزین داستان دل بپرداختم سوی رزم برزو همی تاختم[1]

واز این بیت مسلم میشود که سازنده و گردآورنده ومکمل اینداستان صاحب برزونامه یعنی خواجه عمیدعطاء بن ناکوك رازی است و او غیر از برزونامه که خود منظومهٔ مفصلی است داستان یاداستانهای دیگری رانیز از حماسهٔ ملی ایران بنظم درآورده بود .

۱۳ - لهراسپ نامه

ازقطعات شاهنامه غیراز بیژن نامه داستان دیگری بنام لهراسپ نامه ترتیب یافته است . این داستان شامل قسمتی از شاهنامه تا پایان داستان رستم وشغاد وشامل مقدمه یی درچهار بیت است . نسخه یی ازاینداستان در کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوطست [2] وازجامع وترتیب دهندهٔ آن خبری در دست نیست .

۱۴ - سوسن نامه

چنانکه قبلانیز دیده‌ایم از برزونامه قسمتی بنام سوسن نامه نقل وعلی حده داستانی شده است . سوسن زنی تورانی رامشگر وافسونکار بودوافراسیاب اورا برای فریب دادن واسیر کردن پهلوانان ایرانی همراه پهلوانی بنام پیلسم بایران فرستاد واو تنی چند از پهلوانان راکه میهمان رستم بودند بافسون بچنگ آورداماسرانجام فرامرز از کار او وپیلسم خبریافت ورستم را ازاین افسون آگاه ساخت . رستم بجنگ پیلسم رفت ودراین

۱- ضمیمهٔ فهرست ربو ص ۱۳۲ - ۱۳۳

۲ - فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه ج ۳ پاریس ۱۹۲۸ ص ۱۰

اثناء افراسیاب از اینحال خبر شد و بیاری سوسن رامشگر آمد وجنگی بزرگ میان رستم وفرامرز و برزو وسپاه سیستان باافراسیاب وتورانیان در گرفت وچون کیخسرو ازاینواقعه خبر یافت بیاری رستم آمد وقتالی عظیم که برهایی یافتن پهلوانان اسیر ایرانی و گریختن افراسیاب ورفتن کیخسرو بسیستان ودادن منشور غوروهرات ببرزومنتهی شده بود، پدید آمد . این داستان از بهترین قطعات برزونامهٔ عطایی است که از آن کتابی جداگانه ترتیب یافت ودر بعضی از نسخ شاهنامه نیز راه جست [۱] .

۱۵ - داستان کك کوهزاد

در باب رستم تنها همان داستانها که در شاهنامه می بینیم مشهور نبود بلکه داستانهای کوچك و بزرگی از این پهلوان درسیستان وخراسان زبان بزبان میگشت و در کراسه‌ها ثبت میشد. فردوسی از این داستانها قسمتی را بنظم آورده و شاید از آن میان آنچه را که بیشتر بمنظور او یعنی تدوین تاریخ ایران قدیم یاری میکرد انتخاب نموده وبرمطالب شاهنامهٔ ابومنصوری افزوده باشد . بهمین دلیل هم پس ازو شاعرانی بفکر نظم این داستانهای رستم افتادند و منظومه‌هایی ببحر متقارب در شرح پهلوانیهای وی سرودند .

شاعری که از نام ونشان او آگهی‌ند ارم و علی الظاهر در قرن ششم هجری میزیست قسمتی و یا شاید همهٔ این داستانهای بازماندهٔ رستم را برای یکی ازسلاطین بنظم آورد واز آن میان تنها یك داستان درجزءِ ملحقات و گاه بصورت دفتری علی‌حده دیده‌میشود واین همانست که درملحقات شاهنامه بنام «داستان کك کوهزاد» موسوم است.

گویا این داستان همچنانکه گفته‌ام داستانی منفرد نبوده است که شاعری بدلخواه بنظم آورده باشد بلکه جزءِ چند داستان در باب رستم بود که شاعر یکایك آنها را بنظم می آورد وازهریك بدیگری می‌پرداخت ودرآغاز داستان شروع و درآخر

۱ - فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۱۶ - ۱۷

آن پایان داستان راخبرمیداد . بیت اول این داستان :

کنون داستان کك کوهزاد بگویم بدانسان که دارم بیاد

را اگر تقلید شاعر از روش فردوسی درهمینگونه موارد بدانیم میتوا ن رسانندهٔ این معنی دانست که شاعر پس از فراغ از داستان دیگری بنظم این داستان آغاز کرده وگرنه بانظم داستان منفردی که سابقه نداشته باشد هیچ گاه ازینگونه آغاز سخن نمی کنند .

در پایان داستان باز بیتی آمده است که مؤید همین حدس ماست . درآن بیت شاعرمی گوید :

گذشتیم از رزم و پیکار کك که این رزم و کین در برم بدسبك
دل‌شهریار جهان شادباد ز هربد تن پاکش آزاد باد

و این درست همان رسم فردوسی است که پس از گذشتن ازیك داستان اتمام آنرا اعلام میکند و گاه نیزسخن ازمدح شاه بمیان می‌آورد . ذکرعبارت «این رزم و کین »وسبك بودن آن نیزاین تصوررادرمامایجاد میکند که شاعرحدیث رزمهاو کینهای‌دیگری را نیز بنظم آورده بود .

داستان کك کوهزاد ظاهراً ازدفتری که مستند برروایات شفاهی‌راویان سیستان وخراسان بود اخذ شد زیرا درآغاز آن شاعرچنین گفته‌است :

چنین گفت دهقان دانش پژوه مراین داستان را ز پیشین گروه

واین‌نقل روایات از دهقانان چنانکه دیدیم رسم‌ناقلان روایات از دفاترمنثوربشعربود .

داستان کك کوهزاد را بعضی ازمجعولات عهد مغول وغیر قابل ذکر میدانند و میگویند مأخذ صحیحی ندارد [۱] . اظهار این عقیده بنظرما دور از صوابست زیرا اولا نزدیکی‌نسبةً زیادی که درسبك سخن سرایی‌این داستان بداستانهای حماسی‌قرن پنجم می‌بینیم وثانیاً قلت نسبی‌استعمال‌کلمات عربی درآن وثالثاً نزدیکی زیاد منظومه بسبك شعرای خراسانی پیش ازمغول وحتی سبك معمول منظومه های حماسی قرن پنجم و

۱ - مرحوم‌ملك‌الشعراء بهار ـ مقالهٔ فردوسی شمارهٔ ۱۱و۱۲ سال اول مجلهٔ باختر .

عدم تجانس آن باسبك شعرعهد مغول ورابعاً یافته‌نشدن افکاری که بقرن هفتم‌ساز گار است ودرمنظومه‌های حماسی متأخر زیاد دیده میشود و خامساً وجود نداشتن نامهای عربی که در منظومهای متأخر فراوان می‌بینیم : همه دلیل است برتعلق نداشتن این منظومه بقرن هفتم یعنی‌عهد مغول وتعلق آن بعهد پیش‌ازمغول واواخرقرن‌ششم واگر بمقایسه‌یی‌میان‌جهانگیرنامه وسامنامه باداستان کك کوهزاد مبادرت‌شود صحت‌سخنان مابخوبی آشکارمیگردد .

البته دراین داستان مختصر اشتباه وخلطی ازلحاظ داستانهای قدیم موجود است وآن‌آوردن کشواد ومیلاد درشمارچاکران زال است که در کودکی رستم همواره باوی بودند . این اشتباه که معلوم‌نیست ازناظم است یاازجامع داستان بنثر، تادرجه‌یی‌مایهٔ تصورجعل داستان میشود وچنین مینماید که‌ایندا‌ستان را کسی‌ازپیش‌خودساخته‌و بنظم درآورده‌است اما بنابرآنچه گفته‌ام ودرنتیجهٔ آنکه گویندهٔ‌این‌داستان‌داستانهای‌دیگری را ازقول دهقانان نقل میکرد وبرای پادشاهی میساخت که چنانکه خواهم گفت یقیناً از پادشاهان خراسان یاسیستان یعنی مرکز رواج داستانهای قدیم بود ، نمی‌توانست بجعل این داستانها پردازد وگویا ایندا‌ستان از آن داستانهاییست که در سیستان و خراسان درروزگارنسبةً قدیم ایجاد شده ومنشاء ایجادآن مناقشات اقوام کوچ(قفص، قفس) وبلوچ (بلوص) وافغانان با سیستانیان وخراسانیان وآزارهای ایشان باهالی این نواحی بوده است که در کتب تاریخ ومسالك وممالك بتفصیل ثبت شده است .

ازجملهٔ‌حکایاتی که درباب‌سلطان‌محمود نقل‌شده‌یکی‌داستان تاریخی‌قمع‌دزدان کوچ‌وبلوچ است که صاحب کرمان درپاسخ نامهٔ محمود بدونوشته بود « من از ایشان (یعنی‌از کوچ وبلوچ) بجان آمده‌ام که اغلب‌ایشان دزد ومفسدان‌اند ودویست فرسنگ ناایمن میدارند وبدزدی میروندوخلقی بسیاراند و من باایشان مقاومت نمی‌توانم کردن ، سلطان عالم (یعنی‌محمود) تواناتراست ، تدبیرایشان درهمهٔ جهان‌او تواند کرد ...» [۱] واین‌قوم دراوایل قرن پنجم که زمان‌واقعهٔ لشکریان محمودباایشان بودچندان‌زورمند

۱ - سیاستنامه چاپ‌آقای اقبال ص ۷۹ - تمام این‌حکایت از ص ۷۶تا ص ۸٤ کتاب‌مذکور ثبت‌است .

بودند که‌از ایشان چهارهزار مردبرناوعیارپیشه باسلاح تمام برسرراه کاروان عراق بیرون آمدند ومنتظر کاروان نشستند [۱] .

این حکایت وآنچه‌از آن نقل کرده‌ام نمایندهٔ دستبردها وتاخت وتازهای کوچان وبلوچان از کوههای صعب بلوچستان بنواحی مجاور است که سیستان از آن میان آبادتر وپرثروت تر بود . همین حال‌هم درباب قوم افغان که نام آنان رادرتاریخ عتبی ضمن شرح احوال ناصرالدین سبکتکین می بینیم ، یقیناً صادق بودوازاین قوم نیز ، هر گاه‌فرصتی می یافتند آسیبهایی باهل سیستان یانواحی مجاور آن ازخراسان میرسید .

این تاخت وتازها ودستبردها تنها بایام اخیر اسلامی اختصاص نداشت و ظاهراً از این دوقوم همواره آسیب وآزاری بسیستانیان وخراسانیان میرسیدو کینه‌یی از آنان دردل ایشان بودویقیناً داستانهای محلی بسیار زراین باب وجودداشت . ذهن داستان ساز ایرانیان سیستان‌زمان این‌روابط خصمانه‌را تاایام قدیم‌داستانی بالابزد (درست مانند ارتقاء دورهٔ اختلافات ایران وروم بادوارپیش‌ازتاریخ) وداستان کك کوهزاد وتسلط اورا برسیستان وباژوساو گرفتن از زال‌وسام پدیدآورد وازخاندان کرشاسپ تنها رستم را برای‌مقابله باآن مرددلاور تهم‌سزاوار یافت وجنگ رستم‌را بشکلی که‌در داستان کك کوهزاد می بینیم ابداع کرد .

از اینروی داستان کك کوهزاد بنابر قرائن تاریخی نمی باید از مجعولات عهود جدید اسلامی‌مثلا عهدمغول بوده‌باشد وهمچنانکه گفتیم خاطرات سیستانیان از آزارها وآسیبهای قوم بلوچ وافغان‌مایهٔ ایجاداین داستان‌وداستان جنگ‌رستم درقلعهٔ سپندوسیلهٔ کمال آن‌شده است . [۲]

چنانکه گفتم ظاهراً منظومهٔ «ککك کوهزاد»درقرن ششم‌درخراسان پدیدآمده وگویندهٔ‌آن نیزخراسانی بوده‌است . دلیل‌عمدهٔ من یکی‌وجود لهجهٔ‌شعرای خراسان دراین منظومه ودیگراستعمال کلمهٔ اوغان‌است که اتفاقاًازدستبرد ناسخان درچندبیت مصون‌وبهمان شکل‌اصلی‌محفوظ مانده است واز آنجمله دردوبیت ذیل :

---

۱ – سیاستنامه ص ۸۱ . ۲ – نزدیکی وارتباط داستان کك کوهزاد باجنك رستم‌دردژسپند مسلم‌وآشکاراست.

نژادش ز اوغان سپاهش بلوچ ابردشت خرگاه بگزید کوچ
چه‌دردژ گزیدی بدینسان درنگ که آمد همه نام اوغان بتنگ

اوغان تلفظ کلمهٔ افغانست درخراسان وبعضی‌از نواحی افغان‌واکنون‌بنا بر آنچه اطلاع دارم‌هنوزهم دربعضی‌از نواحی‌مجاور افغانستان افغانان‌را بنام‌اوغان‌وافغانستان را «ملك‌اوغان» میخوانند.

شمارهٔ ابیات منظومهٔ کك کوهزاد بنزدیك هفتصدمیرسد واگرعدهٔ نسبةً زیادی ابیات‌سست را ازآن بیرون کنیم باقی ابیات این‌منظومه روان واندکی‌زیبا و تقریباً صاحب‌لحن حماسی‌وترکیبات واصطلاحات وکلمات اشعارقهرمانیست. خلاصهٔ داستان چنین‌است که:

نزدیك زابل بسه روز راه کوهی بلند بود که در آن از افغان و لاچین و بلوچ قوم بسیاری گردآمده بودند و درقلعه‌یی بربالای آن کوه بنام قلعهٔ «مرباد» می‌زیستند

بدژدربکی بدکنش جای داشت که درزم بااژدها پای داشت
نژادش ز اوغان سپاهش هزار همه ناوك انداز و ژوبین گذار
دو رانش همانندهٔ ران پیل گه رزم جوشان تر از رودنیل
ورا نام بودی کك کوهزاد بگیتی بسی رزم بودش بیاد
هزار و صد هژده‌اش سال بود بسی بیم او در دل زال بود
چنان بدکه هرسال‌ده‌چرم‌گاو پر از زرگرفتی همی باژو ساو

زال تادوازده سالگی رستم را از داستان کك کوهزاد بیخبر گذاشت اما رستم روزی ببازارگاه رفت وآنجا ازحدیث کك آگهی یافت‌ونهانی باکشواد ومیلاد بجنگ کوهزاد رفت‌واو وبرادر زاده‌اش بهزادرا ازپای درآورد واین‌پهلوانی‌مایهٔ شهرت رستم‌و اعجاب زال‌وسام ومنوچهر گردید (عیناًمانند داستان فتح‌دژسپند).

عناصر سامی در این داستان اصلا موجود نیست‌بلکه صورت و هیأت داستان بداستانهای اصیل ایرانی شباهت بسیاردارد. کلمات عربی‌نیز نسبت به‌جهانگیرنامه‌و سام‌نامه درآن بسیار کم وانگشت شمارست وبهرحال تعلق آن‌ببعدازقرن‌ششم‌بسیاربعید بنظر میآید.

۱۶ ـ داستان شبرنگ

درباب رستم‌داستان دیگری دردست است‌بنام داستان‌شبرنگ وآن‌داستانی‌است ازجنگ‌رستم باشبرنگ پسردیوسپید وهمهٔ دیوان‌مازندران و برافکندن آنان . اصل این‌داستان‌منسوبست بآزادسرومشهور که‌فردوسی‌از اودرمقدمهٔ داستان قتل‌رستم سخن رانده‌و گفته است که «بسی‌داشتی رزم‌رستم بیاد» وانتساب‌آن بدومدلل میداردکه غیر از آنچه فردوسی ازروایات وی‌بنظم آورده‌بود روایات دیگری‌نیز ازو وجـود داشت و فردوسی‌چنانکه ازداستانهای فراوانی‌درباب‌ایران‌قدیم صرف‌نظر کرد این‌داستان رانیز نادیده انگاشت .

دوبیت نخستین ازداستان شبرنگ چنین‌است :

کنـون بشنو ازگفتهٔ زاد سرو — چـراغ صف صدر ماهان بمرو
که چون‌شد بمازندران پورزال — همه دیو را کرد او پایمال

نسخه‌یی ازاین داستان‌درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا مضبوطست [۱] .

بـانسخهٔ شبرنگ نامه‌داستان دیگری‌از رستم‌همراهست . این داستان‌راجعست به‌**جنگ رستم بابربری در سرزمین هند** وتولد فرامرز وجنگ رستم باپهلوانی بنام « پتیاره » که از دریا برآمده و بدست تهمتن کشته شده‌بود . نخستین بیت این داستان چنینست :

یکـی روز ایـام فصل بهار — منوچهر بر تخت بد شهریـار

نظم این‌هردو داستان علی‌الظاهرپیش از عهدمغول و شاید در قرن ششم صورت گرفته است .

۱۷ ـ داستان جمشید

درجزء ملحقات شاهنامه حکایتی‌است بعنوان « داستان‌جمشید » . این داستان

۱ ـ ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۰

عبارتست ازخروج ضحاك برجمشید ونامه نوشتن بدووانکار کردن خدایی‌وی و اثبات وحدانیت برای‌خدای واحدمتعال‌وجنگ‌جمشید وضحاك و گریختن جمشید و رفتن او بسیستان وبزنی گرفتن دختر کورنگ شاه‌وزادن تورازو... قسمت بزرگی‌ازاین داستان یعنی از رفتن جمشید بزابلستان ببعد بی کم وکاست منقولست از کرشاسپنامهٔ اسدی طوسی‌وتنها ۲۷٦ بیت‌از آغازاین منظومه از کسی‌است که خواست داستان جمشید را جداگانه تدوین کند. این۲۷٦ بیت‌مملو از کلمات‌عربی و ابیاتیست بتمام معنی‌سست که‌یقیناً متعلق ببعداز حملهٔ‌مغول است و مطلب تازه وناسازگارآن با روایات ملی ایران خداپرست بودن‌ضحاك است که باخوی‌اهریمنی‌ضحاك اژدهافش‌در روایات‌ملی همساز نیست .

داستان جمشید مصدراست ببیت‌ذیل :

چو نزدیك شدنزد جمشید شاه یکی نامه بنوشت بیور بگاه

ومن‌ازاین داستان هنگام تحقیق‌درباب کرشاسپنامه نیز باختصارسخن گفته‌ام .

۱۸ - جهانگیر نامه

یکی‌از منظومه‌های مفصل‌حماسی داستان منظومی‌است بنام جهانگیرنامه در جنگ‌جهانگیر پسررستم باایرانیان ودرآمدن او درسپاه ایران و آنگاه جنگ او در مغرب‌بارستم .

داستان جنگ پدر باپسر ظاهراً اثرشدیدی درایرانیان داشت زیراعین این‌روایت یکباردیگر درداستان برزوچنانکه دیده‌ایم‌ودرداستانهای دیگرتکرارشد . ازنظایراین داستان‌میان مللدیگر نیزدیده می‌شود . درزبان آلمانی‌داستانی بنام «هیلدبراند وهادو براند» [۱] وجود دارد که بداستان رستم‌وسهراب وجهانگیرورستم شبیه است و داستان کوکولین [۲] درایرلندنیز بی‌شباهت‌بداستان‌رستم وسهراب‌نیست . درادبیات روسی‌داستان

۱ - Hildebrand und Hadubrand ۲ - Cuculin

«یروسلان لازارویچ»[۱] هم‌شباهتی بداستان رستم وجهانگیر ورستم‌وسهراب دارد.

داستان سهراب چنانکه میدانیم منظومهٔ غم‌انگیزیست مبتنی برخطای رستم درمخفی نگاه داشتن نشان خویش وشتاب درقتل سهراب چنانکه درپایان این داستان «دل نازك ازرستم آید بخشم». اماداستان جهانگیردرعین‌شباهت‌خودبداستان سهراب ازاین عاقبت غم‌انگیز بر کنارست و گویاتقلید ودرعین حال تعدیلی‌است ازداستان رستم وسهراب زیرا پس‌ازجنگ سختی بآشنایی طرفین پایان می‌پذیرد.

از این کتاب نسخه‌یی درکتابخانهٔ ملی پاریس موجود است که عدد ابیات آن بنابراحصاء ژول‌مول ۶۳۰۰است[۲] ونسخه‌یی ازآن‌بسال ۱۳۰۹ هجری (۱۸۹۲میلادی) دربمبئی بطبع رسید که عدد ابیات‌آن نیز بعین مانند نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌پاریس میباشد.

گویندهٔ داستان شاعریست گمنام موسوم به**قاسم**ومتخلص به**مادح**. درآغاز نسخهٔ چاپی‌این‌نام به‌ابوالقاسم گردانده شده است امادرپایان منظومه‌نام‌ناظم‌بهمان‌صورت‌آمده است که نگاشته‌ام وآن چنین است:

بیا قاسم مادح دردمند — مگو بیش ازین قصهٔ چون‌وچند

از این قاسم مادح بهیچروی اطلاعی ندارم و نمیدانم در چه قرنی میزیست و با کدامیك‌ازسلاطین‌معاصر بود زیرا درمنظومهٔ اوامارات وقرائنی که مارا بچنین اطلاعی برساند موجودنیست وتنهامحقق‌است که سرایندهٔ این منظومه مردی‌بود ازاهل هرات یاساکن آنجا زیراآخرین بیت منظومه چنین است:

بنظم‌آمد این دفتر اندر هرات — بتوفیق جبار موت و حیات

دورهٔ زندگی شاعر وتاریخ نظم منظومه نیزاصلامعلوم نیست مگراینکه باتوجه بکیفیت زبان وشعرفارسی درجهانگیرنامه بتشخیص تاریخ‌آن توفیق یابیم.

ژول‌مول عهد نظم این داستان را قرن پنجم دانسته و گفته است: «این‌منظومه متعلق بقرن پنجم هجریست چه اولا عناصرداستانی و ترتیب مطالب‌آن بنحوی است که درحماسه‌های اصیل ملی ایران می بینیم و ثانیاآهنگ کلمات واشعار غنائی‌متعلق بادوار

---

۱ — Yeruslan Lasarewitch

۲ — رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول برجلد اول شاهنامه ازص ۶۱ تا ص ۶۳.

متأخر در آن وجود ندارد و ثالثاً روایاتی که در آن آمده ابداً تحت نفوذ اسلام و مسلمین قرار نگرفته و تباه نشده است و را بعاسبك بیان و سخنگویی آن با بعد از قرن پنجم سازگار نیست.»

متأسفانه قبول نظر مول از همهٔ جهات برای من دشوار است چه مختصر مقایسه‌یی میان جهانگیرنامه و منظومه‌های حماسی قرن پنجم و اوایل سدهٔ ششم هجری این فکر را یکباره ازمیان میبرد و من پس از بیان اجزاء این کتاب و چگونگی داستان آن در این باب بتفصیل سخن خواهم گفت.

نسخهٔ چاپی جهانگیرنامه که بسال ۱۲۶۱ یزدگردی مطابق با ۱۳۰۹ هجری و ۱۸۹۲ میلادی درمطبعهٔ ناصری بمبئی طبع شد بدین بیت آغاز میشود:

بنام جهان آفرین کردگار — که پذرفت از نامش عالم قرار

حمد وستایش پروردگار در این منظومه مقصور بدو بیت است و بعد از آنها بلافاصله داستان بدین بیت شروع میگردد:

پس از نام دادار جان آفرین — بگویم ترا داستانی گزین

اصل داستان و اجزاء مختلف آن همه جا بنا بر عادت گویندگان داستانهای حماسی از قول دهقانان ودانای پیشین و ... میشود:

ز داننده دهقان بسیار هوش — مراین داستان کهن را نیوش
چنین راند دانای پیشین سخن — که چون نامور رستم پیلتن

اما مطلب تازه‌یی که در این کتاب بدان میرسیم استعمال کلمهٔ «راوی» است بکرات. توضیح آنکه داستانهای حماسی مقدم یعنی حماسه‌های ملی قرن چهارم و پنجم همه منسوب و مسند است بقول دهقانان و موبدان داستان گزار و هیچگاه سخن از «راوی» نمیرود و این اصطلاح در زبان فارسی متأخر و متأثر از روایات معنعن عربی و اسلامی است.

ز راوی شنیدم که جمهور شاه — شهی بود با افسر و تخت و گاه
ز راوی شنیدم یکی داستان — بیانی عجب از گه باستان
چنین داد راوی دانا خبر — ز حال وی و رستم زال زر
بدینسان بیان کرد راوی سخن — که چون نامور رستم پیلتن...

گویندهٔ داستان مطالب خودرا درموارد مختلف گسیخته و باجزاء جدیدی از آن پرداخته وپس از بیان یك واقعه باز برسر مطلب رفته‌است . دراینگونه مواردمعمولا باشکال ذیل بیان مقصود کرده است :

جهانگیر یل را در اینجا بدار — دگر قصه یی گویمت گوش دار
تهمتن درآنشهر آرام کرد — دلش شاد از باده و جام کرد
حکایات او را گذارم بجای — شنو بعد ازاین نکته یی دلفزای
کنون شاه ولشکر بره بر بدار — دگر داستانی ز من گوش دار

واین اصطلاحات بی‌شباهت باصطلاح قصه گویان وقصه‌نویسان نیست .

درداستان جهانگیر گذشته از آنکه اصل داستان و موضوع دربسیاری از موارد بشکل عجیبی تحت تأثیر عقاید ایرانیان عهداسلامی است ، فکرتازه وخاصی رخنه‌یافته‌و آن درآمدن رستم است بصورت کسی که درراه توحیدجهاد کند وهمه جا برای شکستن «لات» و «عزی» بجنگد.درفرامرزنامه وهمچنین در قسمتی از شهریار نامه این فکرنیز برای پهلوانان سیستان موجود است اما درجهانگیر نامه شدت بیشتری دارد . پس از آنکه رستم آزادمهر پسر آزادچهر مغربی ویاران اورا ازدست بسیخارهٔ جادو زن غواص دیو رهایی داد ، آزاد مهر او را ثنا گفت واز لات وعزی برآوردن مراد های او راخواست ولی:

چو رستم ازولات وعزی شنود — بگفتا بدینسان حکایت چه بود
سخن دیگر ازلات وعزی مگوی — نگهدار در پیش من آبروی
بعزی ولات اعتقاد تو چیست — نگه کن که اندر نهاد توچیست
خدای جهان را بخوان ای پسر — که جز او نباشد خدای دگر
مدار فلکها بفرمان اوست — جهان سر بسر سفرهٔ خوان اوست

چنانکه می بینیم رستم دراین داستان مردی موحد وفیلسوفست وازراز توحید خبردارد و چون پهلوانان دین اسلام بالات وعزی (دوبت معروف کعبه که پیغمبر پس از فتح مکه آنهارا درهم شکست) ومعتقدان آنها نبردمیکند و این چنانکه می‌دانیم اثر بین و آشکار افکاراسلامی ونفوذ اسلام است درداستانهای ملی ایران .

درموارد دیگر این داستان نیز رستم از این تبلیغ توحید ونبرد با معتقدان لات و

عزی دست برنمیدارد چنانکه پس از وصول بسرزمین « جمهور شاه دریانشین » بدوچنین پیغام داد :

شنیدم گرفتی پی گمرهان — بایزد پرستان شدی بدگمان
رخ از قبلهٔ صدق برتافتی — سوی وادی جهل بشتافتی
نهادی بملك ضلالت قدم — بتی چند را ساختی محترم
پرستش نکردی خداوند را — خداوند خواندی بتی چند را
خدای جهان را پرستش نمای — که او بندگان را بود رهنمای
جز او را خداوند عالم مدان — بیکتایی او گرو بی گمان

اماجمهور شاه سخن اورا نشنیدو با لشکریانش رایت کافری برافراشت و هریك بتی بر گردن افگندند و بجنگ وی آمدند . رستم چون با این پرستندهٔ لات وعزی برابر شداو رابتهمت « کافری » بقتل آورد وهزاروصدوشصت « کافر » رابگرز بکشت .

جهانگیر پسر رستم هم درعین جنگ وستیز باجادوان وساحران (که ازافکارحماسی پیش از اسلام است) با کفار می جنگد خاصه پس از پیوستن بپدرخود .

مطلب تازه وعجیب دیگر دراین داستان وجودحدیث «اسم اعظم» ومؤثر بودن آنست دربرابر سحر وجادو که یقیناً صورت اسلامی فکریست متعلق بپیش ازاسلام . توضیح آنکه موضوع تأثیر نام یزدان درباطل کردن سحر ساحران درحماسه های ملی ایران سابقه دارد وروشن ترین نمونهٔ آن نگاشتن نام یزدان وآویختن آن بدیواردژ بهمن است بدست کیخسرو که درشاهنامه وبعضی از آثارپهلوی دیده میشود . گذشته ازاین ایرانیان چون بجادویهای تورانیان گرفتار میشدندبنام یزدان ویاری او برآن فائق میآمدند اما در حماسه های اصیل یعنی حماسه هایی که ازافکار اسلامی متأثر نیست از « اسم اعظم » یا «باطل السحر» نامی نیست . در جهانگیرنامه جهانگیراز خاصیت اسم اعظم در شکستن سحرها باخبرست وهنگامیکه ازمازندران میآمد «مسیحا» اسم اعظمی بدوداد و گفت ببازوی خود ببندواگر سحری پیش آید «پی دفعش این اسم اعظم بخوان» .

کلمات واصطلاحات عربی نیز درجهانگیرنامه بسیار است و بعضی ازآنها را در اینجانقل میکنم .

قدم نه سوی بیت‌الاحزان من — ز اقدام خود تازه کن جان من
که درانتظار تو بودم مدام — رخت ازخدا خواستم صبح‌وشام
بخوردند چیزی که همراه بود — اگرچه نه بروجه دلخواه بود
چوما را بدیدی هراسان شدی — ز بهرچه این نوع ترسان شدی
بسی نامداران عالیجناب — بود آن شهنشاه را در رکاب
امیران و گردان ابر هرطرف — دراطراف واکناف او بسته‌صف
که از ساحل بحر جمعی زراه — رسیدند بر دامن آبگاه
بشکل گدایان اهل نیاز — که از فقر باشد بدرد و گداز
بزانو درآمد فرستاده زود — تهمتن بسویش توجّه نمود
بدستش یکی تیغ فولاد بود — بسوی تهمتن حوالت نمود
چو جادوی ملعونه آن را بدید — بسوی جهانگیر لشکر کشید
باطراف او جادوان لعین — بقصدش رسیدند از روی کین

اینها نمونهای معدودی‌از کلمات واصطلاحات عربیست که درمنظومه‌های کهن حماسی کمتر مستعمل‌است وازاینگونه کلمات درجهانگیرنامه بسیارمیتوان‌یافت .

موضوع تازهٔ‌دیگری که دراین کتاب دیده‌میشود وصفی‌است که ازنژاد ترك‌شده است . چنانکه‌هنگام تحقیق‌درباب تورانیان خواهیم‌دیداین‌قوم اصلاهمان‌قبایل آریایی ماوراء جیحون‌بودند که پس‌از ورودبنی‌اعمام خودبسرزمین ایران براثر بعضی عوامل روی‌بنجدهای ایران‌آوردند وچون بمقاومت ایرانیان‌دچار شدند باآنان بجنگ وستیز برخاستند . بعدهاهنگام‌تدوین‌داستانهای قدیم‌وملی ایران ،چون‌جای اقوام قدیم‌تورانی راترکان‌مهاجم‌آسیای‌مرکزی وهون‌ها گرفتند کلمهٔ «خیون» وترك‌بجای تورانی‌بکار رفت‌وبتدریج این دودسته ازمردم بایکدیگر مشتبه‌شدند . و بهمین‌جهت است که مادر حماسه‌های اصیل‌فارسی‌نام کلمهٔ ترکان وتورانیان را بیك‌نحو ودریك ردیف ملاحظه می کنیم امادرهیچیك ازاین مواردتورانیان‌باخصائص ترکان زردپوست یعنی کوتهی‌قد وتنگی‌چشم وسفاکی‌وخون ریزی وپهن‌رویی‌وتنك مویی‌ودرازی بینی‌وهیأت کریه وتند خویی‌وغارتگری وتوحش وصف‌نشده‌اند واین‌وصف را اولین‌بار درجهانگیرنامه‌می‌یابیم بدین‌صورت :

سپاهی ز ترکان چو کوه گران — بستند خون ریختن را میان
همه پهن رویان کوتاه قد — همه رویشان بود بی‌خط و خد
همه تنگ چشمان بینی دراز — همه بد نمایان دندان گراز
همه تند خویان باکین و خشم — ز مال یتیمان سیه کرده چشم
همه تیره رای وهمه بدگمان — کمر بسته در غارت مردمان
همه پوست پوشان دون ودغل — همه زفت خویان گنده بغل
همه بی نمك مردم بد نهاد — همه معدن ظلم و جور و فساد

بگمان من این وصف دقیق وصحیح از ترکان زردپوست متعلق بدوره‌ییست که ترکان با مهاجمات وصدمات شدید خوداز قرن ششم ببعد بخوبی معروف مردم مشرق ایران شدند و آن چنانکه میدانیم ازعهد تسلط غزان درقرن ششم است . تسلط غلامان ترك درایام پیش ازعهد سلاجقه وحتی تسلط ترکان سلجوقی چنان شدت و آزاری نداشت که مایهٔ ایجاد کینهٔ شدید گوینده بترکان شود وعلی الظاهر حملهٔ غزان درقرن ششم (۵۴۸ هجری) و علی الخصوص حملهٔ مغولان درقرن هفتم (۶۱۶ هجری) و آزارها و بیدادیها و نامردمیهایی که ازاین دوقوم برایرانیان رفت علت اساسی وغایی این وصف و نظر است که می بینیم و اگرچنین باشد جهانگیرنامه متعلق باواخر قرن ششم یاقرن هفتم است نه بقرن پنجم که مول تصور کرده است .

دراین منظومه گذشته ازنامهای سامی (مانند غواص ، مسیحا ، ملخیا ، جمهور ، صبا ، راحیله ، عاد ، ثمود ، لات ، عزی ...) وامثال اینها نامی می یابیم که خاص مسلمانان واز ریشهٔ «سلم و اسلام» است و آن نام «مسلم» است که جوانی ازاهل ری بود وافراسیاب ازودرباب رستم وعبوروی ازری ورفتن بمازندران پرسشهایی کرد .

بعضی اشتباهات نیزدراین داستان موجود واز آنجمله است در آوردن « تخوار » فرزندزواره درشمار پسران فرامرز . فرامرزدراین داستان پسری بنام سام هم دراردامادر داستانهای اصیل چنانکه در مجمل التواریخ و بهمن نامه و آذربرزین نامه می یابیم فرامرز راتنها پسری بنام آذربرزین بود که آخرالامر جهان پهلوان بهمن گشت . نام جهانگیر نیزدرهیچیك از کتب داستانی اصیل نیامده است زیرارستم بنابراین داستانها دوپسرداشت

یکی سهراب که بدست پدر کشته شدودیگر فرامرز که پس از پدرچندی بزیست و کین اورا ازپادشاه کابل گرفت و بابهمن جنگید وسرانجام در جنگ او کشته شد .

جهانگیرنامه ازحیث استعمال الفاظ وترکیبات فراوان عربی وازحیث استعمال کلمات وترکیباتی مانند طور- بطور- راوی - حیات داشتن - یراق- نمودن بمعنی کردن دراین ابیات :

که فردا مهیا کنم کار اوی	بطوریکه باشد سزاوار اوی
برون رفت مسلم ز نزدیك اوی	بطور بهانه پی جستجوی
سخن اندر آمد ز افراسیاب	که این بارکارش بسی شدخراب
رسیدش زگردان ایران شکست	یراقش تمامی برون شد زدست
من از طوس نوذر شنیدم خبر	که دارد حیات آن یل نامور
یکی خود بر سر زپولاد ناب	مرصع نموده بدر خوشاب
کشیده قدم از سرای حیات	توجه نموده بکوی ممات

وامثال اینها بهیچ روی بآثار قرن پنجم وحتی اوایل قرن ششم نمی‌ماند وازاین جهت هم تصور «ژول مول» درتعلق جهانگیرنامه بقرن پنجم بکلی باطل است وتا اطلاع تازه یی راجع باین کتاب بدست نیاید بایدآنرا اصلا ازآثاراواخر قرن ششم (باحتمال ضعیف) ویاازآثارقرن هفتم (باحتمال اقرب بصواب) بدانیم واگربرخی قسمتها دراین منظومه جدیدتر ازآثارقرن هفتم بنظر آید بعقیدهٔما وبشرحی که خواهیم دید الحاقی وبعدیست.

ذکر نقائصی ازجهانگیرنامه نباید مانع ما ازذکر برخی ازمحاسن آن گردد .

جهانگیرنامه ازحیث سادگی بیان وفکر بکلی ازمنظومه های اواخرقرن ششم وقرن هفتم دوراست ومثلا میان آن واسکندرنامه بهیچ روی وجوه مناسبت وقرابتی نمیتوان یافت . برای بیان افکاراصلا تعقید های معنوی وافکار پیچیده ومبهم بعضی ازشعرای عراق که لقمه‌را ازپس پشت بدهان مینهادند دراین منظومه وجود ندارد وهمهٔ مطالب بهمان سادگی وروانی وایجاز که درمنظومه‌های دیگرمی بینیم اداشده است وهمچنین قسمتهای اصیل وابیات خوب واوصاف میادین جنگ چنانکه درحماسه‌های قدیم می بینیم دراین کتاب بسیاراست . اصولا وقتی ازقسمت اول این کتاب (یعنی قسمتی که مختص

برفتن رستم بخدمت مسیحاوبزنی گرفتن دختراو دلنواز ورفتن بکناردریای‌قلزم وجنگ باغواص دیووسفر دردیار مغرب است) بگذریم وبقسمت دوم (یعنی ظهور جهانگیرو لشکر کشی افراسیاب بایران وجنگ‌کاوس بااوتا قسمت آخر کتاب) برسیم فرق بین‌و آشکاری ازلحاظ افکارحماسی بین‌آنها می‌یابیم وبعبارت دیگرقسمت اعظم از بخش دوم این کتاب حاوی‌افکارحماسی‌معتاد ومعمول است ودرآن ازعجایب وشگفتیهای افسانه سازان اثری نیست وتأثیرافکارسامی نیزدرآنها کمتراست . این قسمت بگمان‌من‌قسمت نسبةً اصیل وقدیمتر داستان جهانگیروسایر قسمتهاقطعات اضافی والحاقی است.اشعار این‌دوقسمت نیزمتفاوتست ، قسمت دوم‌ازحیث سبك گفتارحماسی بمراتب بهترازقسمت اول بنظرمیآید ودراینجاست که ابیات زیبا وکلمات فصیح فارسی بسیارمیتوان یافت و بازدرهمین قسمت است که گاه زبان شیوای‌حماسه سرایان تجدید میشود وابیاتی‌نسبةً بلند ومحکم ملحوظ میافتد .

وقتی این دونوع گفتار را درجهانگیر نامه می‌بینیم ازیکطرف ناگزیریم بنظر آوریم که این منظومه متعلق باواخرقرن ششم ولااقل قرن هفتم است وازجانبی دیگر عبارات وترکیبات واصطلاحاتی‌درآن می‌یابیم که آنرا بنحوعجیبی باآثارقرون‌متأخر تری مانند قرن نهم همانند میسازد واین تحیربرای خوانندهٔ دقیق ومحقق ازآغازتا انجام مطالعهٔ جهانگیر نامه موجود ومایهٔ تشویش خاطر اوست . اختلافی که ازحیث فصاحت وزیبایی ازیکطرف وسستی و امارات تأخر ازطرف دیگر درقطعات مختلف جهانگیرنامه مشهود است آخرکارما رابرآن میدارد که تصور کنیم این منظومه اصلا دارای قدمت نسبی است وچنانکه گفته‌ایم ظاهراً باواخرقرن ششم (باحتمال ضعیف)یا قرن هفتم (باحتمال اقرب بصواب) متعلق است ولی گویا بعدها درحدود قرن نهم در آن دست برده وابیاتی برآن افزوده اند وابیات سست ونارسایی که درآن می‌بینیم همه متعلق باین الحاق کننده است نه‌متعلق بشاعراصلی. اشتباه ژول‌مول درنسبت دادن این منظومه بقرن پنجم هم ممکن‌است ازآنجامنبعث شده باشد که دوتن دردوعهدمختلف درساختن این منظومه دخالت کرده‌اند .

اما موضوع جهانگیر نامه ازجنگ رستم وسهراب آغازمیشود . ناظم داستان در چند بیت داستان رستم وسهراب راخلاصه کرده وسپس درباب آشفتگی رستم‌از کشتن سهراب ورفتن‌او بمازندران ودیدن دلنوازدخترمسیحای‌عابدرا دربیشه‌یی وازدواج باوی سخن گفته است . رستم پس‌ازاین‌ازدواج براثربرخی حوادث تا کناردریای مغرب‌رفت وچند تن ازپرستندگان «لات» و«عزی» رابدین حق درآورد و سرانجام مهمان آزاد چهرنامی ازبزرگان دیارمغرب گشت .

داستان رستم از اینجا قطع‌وداستان زادن جهانگیر بدین‌ابیات‌آغاز می‌شود :

یکی بچه‌آورد بـا رنج سخت — که بودی‌بتن‌چون‌یکی کوه‌لخت
مسیحا جهانگیر نـامش نهاد — ز دیدار او بود پیوسته شاد
بنازش سه دایه همی داد شیر — زشیر سه دایه نمیگشت سیر...
درآمد چوعمرش بسال سه پنج — نبودی چو او در سرای سپنج
بـدیـدار بـد رستم پیل تـن — بقامت چو سهراب لشکرشکن
ابازور و بازوی مردان بـدی — همانـنـد سام نریمان بـدی

چون جهانگیر یال برکشید مسیحا او را بری فرستاد تا بیاری کاوس بـاسپاه افراسیاب‌بجنگد اماجهانگیر در ری‌بفریب هومان نزد افـراسیاب رفت وبـا ایرانیان بجنگ‌برخاست واز پهلوانان ایران‌گیو وبیژن وطوس وفرامرزوپسرانش سام‌وتخوارو گستهم وزواره و گرگین‌را اسیر کرد تاسرانجام زال اوراشناخت‌وباشارت اوجهانگیر شبانه‌پهلوانان ایران‌را ازبند رها کرد وبلشکرگاه ایران روی آورد وهنگام فرار بـا افراسیاب جنگی‌سخت کرد واورا منهزم‌ساخت وبخدمت‌کاوس‌آمد وبامراوبجنگ«عاد میشینه‌چشم» فرستادهٔ پادشاه بربررفت که برای‌تسخیر بغدادآمده بود واو را شکست و سپس‌جنگ ملیخای جادورا که طوس بجادوی‌اسیر اوشده بـود بسیج کرد و اسم اعظم برحصار جادوان‌خواند وآنرا گشاد وسپس بگشودن طلسم «فراموش کرد» که جمشید ساخته‌بود رفت . وآنگاه به‌جنگ «سقلاب» پـادشاه بربرروی بشام‌آورد و جنگ میان دوطرف درگرفت . دراین جنگ‌فرامرز وجهانگیرودیگر پهلوانان‌ایرانی سقلاب شاه وپسران‌اورا اسیر کردند .آنگاه‌جهانگیر بمغرب‌لشکر کشید . داراب شاه‌صاحب‌مغرب

بمقابلهٔ او آمد اما شکست یافت وسپس نامه‌یی بآزاد چهر نوشت ورستم را بیاری خواند و رستم بیاری او آمد در حالی که ازغیبت او ۲۵ سال میگذشت و ایرانیان او را مرده می‌پنداشتند .

ازاینجا جنگ جهانگیر ورستم آغاز وداستان جنگ رستم وسهراب وجنبیدن مهر پسر بر پدر دوباره تکرار میشود منتهی هنگامی که رستم جهانگیر را بزمین زد و بکشتن اوخنجر بر کشید رخش شیهه‌یی زد وفرامرز آوای اورا شناخت ودانست که آن مبارز رستم است . پس آواز داد که این پسر تست ، رستم از هوش رفت وجهانگیر بر پای اوافتاد. ازپس این آشنایی سپاهیان ایران کار را بر داراب وزن او دلبر مغربی سخت گرفتند و باسپاه جادوان که پیشروایشان «راحیلهٔ جادو» از یاران داراب بود جنگیدند وهمه را جز «دلبر مغربی» که قبول دین حق کرده بود کشتند . پس از فتح مغرب رستم سقلاب را بسلطنت آنجا نشاند وخود بادلیران بایران باز گشت درحالی که از بیرون رفتن او از زابل ۲۵ سال میگذشت .

آخرین حکایت اینداستان عبارتست از رفتن جهانگیر بکوهی نزدیك زابل برای شکار . دراین شکارگاه ناگهان دیوی پدید آمد ، جهانگیر براو حمله برد ، دیو از او گریخت وجهانگیر ازپی او رفت و بر کمر کوه دیو از چشم او ناپدید شد ، جهانگیر برصخره‌یی ایستاد تا مگر دیورا بیابد اما دیو که کمین کرده بود جهانگیر را ناگهان از آن صخرهٔ بزرگ پرتاب کرد و کشت . چون این خبر بر ستم رسید سخت آشفته شد ودلنواز نیز چون ازواقعه خبر یافت مرد، پس هردورا بتابوتی نهادند و بمازندران بردند و نزدیك دخمهٔ مسیحای عابد دفن کردند .

نسخهٔ چاپی جهانگیرنامه با بیات ذیل ختم شده‌است :

بر دخمهٔ پیر بردشان — بپهلوی او دخمه کردندشان
پس آنگه از آنجای گشتند باز — نشستند با سوگ ورنج و گداز
جهانرا مداری نباشد جز این — که ورزد بپروردهٔ خویش کین
بیا قاسم مادح درد مند — مگو بیش ازاین قصهٔ چون وچند
غم از بهر دنیای فانی مخور — چه دنیا که غم تا توانی مخور

بپایان رسان این حدیث کهن که نیکوست در نامه‌ختم سخن
بنظم آمد این دفتر اندر هرات
بتوفیق جبار موت و حیات .

وعین‌این ابیات درپایان نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس‌نیز موجوداست .

۱۹ = سام نامه

آخرین داستان‌منظوم‌ازحماسهٔ ملی‌ایران که اکنون دردست‌است منظومه‌ییست بنام سام‌نامه متعلق باواخرقرن هفتم واوایل قرن هشتم . ازاین کتاب نسخ‌متعددخطی درکتابخانهای ایران و لندن وپاریس موجود است وگذشته ازاینها نسخهٔ‌کاملی از آن ازروی دونسخهٔ کهن تهیه شده وبتصحیح ومقابلهٔ اردشیر بنشاهی فرزند خدا رحم مرزبان الله آبادی متخلص به «خاضع» بسالهای ۱۳۱۹ و۱۳۲۰ دردومجلد دربندر بمبئی بچاپ رسید . نسخهٔ چاپی موجود مجموعاً نزدیك ۱۴۵۰۰ بیت دارد و بدین ترتیب از تمام نسخ سام نامه که تا کنون دیده شده وحتی‌از نسخه‌یی که ژول‌مول دیده بود ویازده هزاربیت‌داشت [۱] کاملتراست .درمقدمهٔ چاپی بخشی‌ازشاهنامه‌از آغازتا قسمتی‌ازاحوال فریدون نیزموجود است که ماابیات‌آن رابحساب نیاوردیم .

اصل داستان ازتولد سام نریمان ازدخترشاه‌بلخ آغازمیشود ومطالب اساسی‌آن بترتیب عبارتست ازدیدن سام تصویر پریدخت دخترفغفور چین وسفر وی بچین درطلب پریدخت وشرح جنگهای اودرخاوروپادشاهی وی درخاورزمین وعشقبازی باعالم افروز پری وشمسهٔ خاوری وجنگهایش بااژدها وژند جادوومکوکال دیو ورفتن او متنکروار بدربارفغفورچین ودیدن سام وپریدخت یکدیگررا وعشقبازیهای آندو وآگاهی‌فغفور ازاین حالت وبند کردن سام و رهایی یافتن سام بدست قمررخ دختر سهیل قلعه دارو مناظرات‌سام وپریدخت [۲] وسرنهادن سام‌بکوه وبیابان ورفتن پریدخت درجامهٔ‌رزمیان

۱ - مقدمهٔ ژول‌مول برجلد اول شاهنامه ص ۶۰ .

۲ - این قسمت بی‌شباهت بمناظرات خسرو وشیرین نیست که خسرو از فرود قصر وشیرین ازفرازآن بایکدیگر مناظره کردند . سام هم مانند خسرودرفرود قصروپریدخت‌مانند شیرین برفرازآنست. والبته‌مناظرات خسرووشیرین خود تقلیدی است از منظومهٔ‌ویس ورامین .

ازپس سام وجنگیدن آنان بایکدیگر وشناختن سام پریدخت را و تجدید عشقبازی های عالم افروزپری باسام وربودن پریدخت وجنگهای سام بافغفور چین وشناساندن سام خود را بفغفوروباز گشتن اوبدرگاه فغفور وفرستادن فغفور اورا بجنگ نهنگال و جنگ سام بافرعین دیووبا نهنگال که دریا تامیان پای اوبود [1] وبند کردن نهنگال و تجدید جنگ بافغفورچین وداستان سهیل جهانسوزبا سام و گرفتارشدن سام بدست عالم افروزپری و کشته‌شدن وی‌بدست سام‌ورهاشدن سام ازطلسمات عالم افروزواعتذارفغفور ازسام وخواندن منوچهرسام رابایران زمین ومرگ دروغی پریدخت وپریشانی سام و رفتن بکوه وبیابان ونوآنست باددان واحوال سام باعاق جادوورفتن سام بمغرب‌ودیدن دیوی بنام ره‌دار که سه‌سروچهاردست داشت‌وجنگیدن باوی ورسیدن سام‌بشهرسکسار وجنگ با سکساران ورسیدن سام بشهرنیمه تنان ودچارشدن سام باتنبل‌جادووجنگ بانیمه‌تنان وتنبل جادووجنگ سام باسمندان جادو ورفتن‌بجانب شداد ودعا کردن و باریدن باران بدوزخ شداد ووصف بهشت شداد وجنگ بادیوزرینه‌بال فرستادهٔ شداد و جنگ سام‌باشدید واحوال سام‌با طلاج جادووچگونگی‌احوال سام درطلسمات‌جمشید وشکستن طلسم ویافتن گنج های اوواحوال سام بامرغ آتش‌فشان وباسیمرغ و کشتن ارقم دیووتجدید جنگ با شدید وآمدن عوج بن عنق بجنگ سام و کشتن طلاج دیوو جنگ باقهقهام و کشتن اووجنگ لشکرشداد بن‌عادبا سام و کشته شدن خاتوره‌مادرعوج ابن‌عنق‌بدست سام وجنگ دوم عوج باسام و گریختن او بمصرو جنگ سام با اهرن و کشتن اوو گرفتارشدن شداد بن‌عاد بدست سام وبدار کشیدن سام اورا ورفتن‌سام بکوه

۱ — درشاهنامهٔ استاد طوس نیز اشاره‌یی باین دیو و جنگ سام با او می‌یابیم وآن درجاییست که رستم فضائل نیاکان خودرا برای اسفندیار برمیشمرد :

دگر سهمگین دیو بد بدگمان — تنش بر زمین و سرش بآسمان
که دریای چین تا میانش بدی — ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی — پس از گنبد ماه بگذاشتی
بخورشید ماهیش بریان شدی — از او چرخ گردنده گریان شدی
کمرگاه او را بدو نیم کرد — جهان را از آن دیو بی‌بیم کرد

فناوجنگ بادیوان وجنگ سام باابرهای دیوو باز گشتن سام بایران وآوردن ابرهای دیو نزد منوچهرو کشتن اوپیش تخت منوچهرو بسیاری ازحوادث جزئی که شرح همهٔ آنها رالازم نمی بینم .

سام نامه همچنانکه گفته‌ام متعلق باواخر قرن هفتم وقرن هشتم است و کسانی که آنرا متعلق بروز گارپیش ازقرن هفتم می پندارند بخطا میروند زیرا مطالب این داستان که فهرست آنها رابیان کرده‌ام بخوبی مؤیدآنست که داستان سام چنانکه در سام نامه دیده میشود باعناصرابداعی تازه‌یی آمیخته شده است که برخی از آنهامتعلق ببعد ازرواج داستانهای نظامی است مانند مناظرات سام وپریدخت بایکدیگر که بتمام معنی مأخوذ ازخسرو وشیرین نظامی است [۱] وسرنهادن سام بکوه وبیابان ورفتن یاران اوباااشتروساربان بجست وجوی وی که مأخوذ ازداستان عربی لیلی ومجنون است واین نخستین باری است که درحماسه‌های ملی ایران دخالت ساربانان ملاحظه میشود . گذشته ازاین نفوذ بعضی ازداستانهای سامی مانند داستان شدید وشداد ودوزخ وبهشت شدادو عوج بن عنق ونظایر اینها درحماسه‌های ملی دردرجهٔ اول محتاج بنفوذ شدیداسلام وعرب درخاطرایرانیان وسست شدن مبانی ملی ایشانست واین حالت چنانکه دیده‌ایم ازاوایل قرن ششم شدت یافته وازآن پس باروثمرداده است .

باتوجه باین مقدمات ونیز باتوجه بافکار عجیب واسامی کاملا عربی مانندشمسه و سعدان ورضوان وسهیل وقهقهام وتسلیم جنی ومسائلی مانندطلسمات جمشیدوجزاینها که دراین منظومه‌ملاحظه میشود ، بایدیقین کرد که اصل این منظومه یعنی داستان منثور سام بنحوی که درسام‌نامهٔ منظوم دیده‌می‌شود عبارتست از داستان اصلی سام باضافهٔ مطالب افسانه‌یی واختراعی تازه‌یی که درقرن پنجم وششم ویاقرن ششم واوایل قرن هفتم درآن وارد گشته ودوباره تألیف شده وبدست شاعر رسیده‌است .

دراین داستان برعکس شاهنامه ازدخالت سام درجنگهای بزرگ ملی ایرانیان

---

۱ — نظامی هم مناظرات خسرو و شیرین را از مناظرات ویس ورامین برداشته ودرآن مبتکرنبوده‌است منتهی براثر تقلید خواجو درمثنویهای دیگرازنظامی چنین تصورمیشود که این مناظرات (اگردراصل داستان موجودنبود) ازمناظرات خسرو وشیرین تقلید شده است .

اثری‌نیست بلکه‌سام ماجراجوییست که نخست‌درطلب دختری زیبا که تصویراو رادیده بودخودرا بمخاوف ومهالك‌میافکند وچون‌مردی پهلوان وزورمنداست همه‌جامقاصد خودرا بزورشمشیر ازپیش میبرد وبادیو وپری وجادو و آدمی‌بجنگ می‌پردازد و طلسم میگشاید .... این‌افکار همه‌چنانکه خواهیم‌دید ازافکارملی وحماسی مابیرونست واز این بابت اصالتی‌ندارد .

گذشته ازدلایل فوق‌دلیل بزرگ دیگری که برتعلق این‌منظومه برقرن هفتم‌و هشتم‌دردست‌است‌ذکرنام شاعراست درآخر منظومه‌بدینطریق:

سرانجام کردم بدین نامه ختم — که فردوسیش هست‌شهنامه ختم
بنزدیك خورشید او ذره ام — بدریای گفتار او قطره ام
کشیدم یکی جوی‌آبش طراز — لب جو بدان بحر پیوسته باز
کنون‌هردم‌ازچرخ‌فیروزه‌پوش — ز پیروزی آید نویدم بگوش
سروش مسیحا دم خضر نام — کند با من از طاق اخضر پیام
که**خواجو**چوعیسی‌روانبخش‌باش — جهانگیر گردون جهانبخش باش
دم ازروح‌زن‌چون مسیحا تویی — بقا شو چو شاهین عنقا تویی
تو دریایی و جام جم چاکرت — تو گردونی وانس وجان اخترت
چوگوهر برون‌آی‌ازاین‌چاردرج — بزن نیم ترکی بدین هفت برج
چوناهیدازاین پرده‌راهی‌بزن — چو صبح از سرصدق آهی بزن
برون شو ز معمورهٔ کن‌فکان — قدم نه بمقصورهٔ لامکان ...
سحرگه‌درآخوش‌دمی‌صبح‌وار — بسر چشمهٔ مهر غسلی بر آر
برافشان سر دست بر کائنات — بگو چار تکبیر بر شش جهات
درآ در صف ساکنان فلك — بنه‌روی‌برسجده‌گاه‌ملك ...الخ

این‌ابیات بهیچ روی‌الحاقی واضافی‌نیست وسبك‌بیان در آنها کاملا باسبك بیان در متن منظومه‌همانند استوبنابراین صاحب‌منظومه وگویندهٔ این‌ابیات همان‌خواجواست. این **خواجو** علی‌الظاهرهمان‌خواجوی کرمانی‌شاعرمعروف‌قرن‌هفتم و هشتم (۶۸۹ - ۷۶۳ هجری) صاحب دیوان‌معروف ومثنویهای گوهرنامه - کمال نامه - گل و نوروز- همای‌وهمایون وروضة الانواراست .

بعضی از محققان در انتساب سام‌نامه بخواجوی کرمانی تردید دارند ولی با مطالعه در سبك اشعار این منظومه که درعین تقلید از منظومه‌های حماسی کاملا عراقی ومتعلق بقرن هفتم وهشتم است و گذشته از این قسمت بزرگی از ابیات آن بتقلید از ابیات اسکندر نامهٔ نظامی ساخته شده و یادآور تقلید و پیروی خواجو از نظامی در ایجاد مثنویهای مختلف است : تردیدی نمی‌ماند که این خواجو باید همان خواجوی کرمانی شاعر بزرگ قرن هفتم وهشتم باشد وما از خواجوی دیگری که قدرت ایجاد چنین منظومه‌یی داشته باشد نشانی نداریم . این خواجو معاصر بود با سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۱۶-۷۳۶) پسر الجایتو محمد خدابنده نهمین پادشاه سلسلهٔ ایلخانی ووزیر او غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل‌الله . خواجو مردی صوفی مشرب ودر تصوف از مریدان شیخ علاءالدولهٔ سمنانی (متوفی بسال ۷۳۶ هجری) بود [۱]

تاریخ شروع واتمام سام نامه معلوم نیست ولی با توجه بسال تولد و وفات خواجو باید یقین کرد که در اوایل قرن هشتم سروده شده است .

درهیچیك از تذکره‌ها و کتب از انتساب سام نامه بخواجوی کرمانی سخن نرفته است مگر در حملهٔ حیدری اثر میرزا محمد رفیع خان بازل که در ضمن احصاء عده‌یی از حماسه سرایان نام سام‌نامه وخواجو بدین نحو آمده‌است :

بسوی دگر خواجو آراسته ز سام نریمان مدد خواسته

ونخستین کسی از محققان که از سام‌نامهٔ خواجو ذکری بمیان آورده « اشپیگل » خاور شناس بزرگ آلمانیست که درفهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ «ایست ایندیا» [۲] در باب آن سخن گفته وسپس در مجلهٔ مستشرقین آلمان مقالتی جداگانه راجع بآن نگاشته است [۳]

---

۱ — درباب احوال خواجو رجوع کنید به : شرح احول خواجو در مقدمهٔ روضة‌الانوار بقلم آقای حسین مسرور سخنیار . تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضا زاده شفق چاپ دوم ص ۱۴۲ — ۱۴۵ . مقدمهٔ سام‌نامه بقلم آقای سعید نفیسی — فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف چارلز ربو ج۲ ص۶۲۰—۶۲۲ .

۲ — East India Library

۳ — Zeitschrift des Morgenländischen Gesellschaft. Vol lll, s. 245-261

ژول مول که نسخهٔ نسبةً کاملی از این کتاب در دست داشت از ناظم آن بی اطلاع بود امادر نسخ دیگری که از سام‌نامه در دست است گاه نام خواجو آمده [۲] واز اینروی من در انتساب سام‌نامه بخواجوی کرمانی تردیدی ندارم زیرا چنانکه گفتم سیاق سخن و سبک بیان این منظومه بسخن خواجوی کرمانی که خوشبختانه همهٔ آثار دیگرش در دست است بی‌شباهت نیست وعلاوه براین درپایان این کتاب که در آنجا خواجو ازخود نام میبرد مشرب صوفیانهٔ شاعر از بعض ابیات بخوبی احساس میشود وماچون میدانیم خواجو صوفی وازپیروان علاءالدولهٔ سمنانی بود برای ماشکی نمیماند که این خواجوی صوفی مشرب همان خواجوی کرمانی است.

مهمترین قسمتهای این منظومهٔ بزرگ داستان عشقبازی سام وپریدخت وجنگهای متعدد سام است بادیوان وباعوج بن عنق ومادراو وجنگهایی که یکتنه با لشکر های بزرگ کرده‌است ولی درهیچیك ازاین موارد استادی ومهارت حماسه سرایان قرن پنجم آشکار نیست.

خاتمه

بامطالعه وتحقیق درمنظومه‌های حماسی ایران بعد ازشاهنامه محقق میشود که طریقهٔ عالی فردوسی درنظم روایات حماسی ایران ازقرن پنجم تاقرن هشتم معمول و متداول بود وشاعرانی که بعدازوی بنظم بقیهٔ داستانهای ایران همت گماشتند وبعضی از آنان نیز ازاستادان مسلم زبان وشعرفارسی شمرده میشوند، هیچیك ازاهی که شاعر بزرگ ایران دراین باب پدید آورد منحرف نشدند وحتی ازاسلوب بیان وطریقهٔ تفکر وسبك گفتاروی نیزدراین باب پیروی نمودند.

ازاین روی آثار شاعرانی مانند اسدی، عثمان مختاری، ایرانشاه بن ابی‌الخیر و دیگر ناظمان روایات حماسی درحقیقت وفی نفس‌الامر اذیالی برشاهنامه وملحقاتی بر آن

۱– مقدمه بر ج ۱ شاهنامه ص ۵۹ – ٦۰.

۲– فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ج ۲ ص ۵٤۳ – ۵٤٤.

شمرده میشوند که چون گرد هم آیند برروی‌هم حماسهٔ ملی ایران راپدید میآورند .

باآنکه همهٔ ناظمان‌حماسهٔ ملی ایران ازفردوسی وسبك سخن اوتقلید کرده‌اند هیچیك حتی استادترین آنان نتوانسته‌اند مانند فردوسی درسرودن داستانها مهارت و قدرت خویش راآشکار کنند وکارشاعری را بساحری رسانند .

فردوسی بهترازهمهٔ حماسه سرایان بروح وماهیت حماسهٔ ملی ایران پی‌برد و آنرا بنوعی که باید بنظم‌آورد .حسن‌انتخاب‌فردوسی در گردآوردن داستانهای‌پراگنده تادرجه‌ییست که داستانهای بازماندهٔ حماسی ایران هیچیك حتی داستان برزوو بهمن‌را لطف وزیبایی وشکوه داستانهایی نیست که اودرشاهنامه گردآورد وهمهٔ آنها دربرابر داستانهایی مانند رودابه وزال - رستم - کیخسرو - سهراب - بیژن - اسفندیارو نظایرآنها ازداستانهای درجهٔ دوم حماسی ایران محسوب میشوند .

گذشته ازاین فردوسی درانتخاب روایات ببعضی ازافسانهای بی‌بنیاد ویادخیل ومحدث توجهی نکرد وعناصرعهد اسلامی درشاهنامه بغایت اندك واغلب ناپابست اما درداستانهای حماسی دیگرچنانکه دیده‌ایم عجایب واسمار و احادیث مجعول و دخیل فراوان می‌یابیم که مایهٔ ظهور و پیداشدن‌آنها افکاروتمدن و عقاید ایرانیان در ایام اسلامی است .

فردوسی درآراستن صحنه‌های قتال ووصف مجالس نشاط وطرب وبیان افکار پهلوانی ومفاخرات پهلوانان وتوصیف لشکرکشیها وجنگها ومناظرطبیعی وبیان‌افکار حکمی و امثال اینها ببالا ترین مدارج کمال رسیده است . گاه هیمنه و شکوه ابیات فردوسی بدرجه‌ییست که موی براندام خواننده راست می کند و گاه لطف وزیبایی و دقت‌آن بحدی میرسد که عنان اختیار از کف میرباید . امااین هیمنه ووقاروشکوه جلال ورقت ولطافت رادراشعار حماسه سرایان دیگربدان آسانی که درشاهنامه‌می‌یابیم نمیتوان یافت‌وحتی من‌دراشعاراسدی باآنهمه استادی‌ومهارت وقدرتی که دربیان‌مطالب دارد چنین شکوه‌ولطافت که درشاهنامه می بینم‌نیافته‌ام وخدا کند که دراین مورداسیر عواطف وبستهٔ حب وشیفتگی خویش بقرآن عجم نباشم .

چون ازاین معانی بگذریم وازشاهنامه نظر برگیریم باید اعتراف کنیم که از داستانهای حماسی ایران برخی‌مانند کرشاسپ نامه و گشتاسپنامه وشهریارنامه‌و بعضی ازمنظومهای دیگر که دیده‌ایم هریك اثری بدیع وزیبا ازآثارزبان فارسی‌است خاصه کرشاسپ نامه که بسیاری‌ازابیات آن در جزالت و قوت و استحکام تالی ابیات شاهنامه است .

شاعرانی که دیده‌ایم همه منظومهای خود را براساس روایات و داستانهای ملی مبتنی ساخته‌اند وهیچیك ازآنچه درمیان مردمان ودرمتون کتب وبرصحائف و اوراق موجود بود عدول نکرده وبجعل داستان واختراع اکاذیب نپرداخته‌اند .

فصل سوم

حماسه های تاریخی

۱ ـ اسکندر نامها

علت آنکه اسکندرنامه‌ها راازدیگر حماسه های تاریخی جدا کرده‌ام آنست که داستان اسکندر باآنکه اساس تاریخی معین و صریح دارد باافسانهـای عجیبی آمیخته شده است که‌برخی از آنها تنهاصورت عجایب وخرافات‌داردوبرخی هم‌ازعناصرحماسی است که بتدریج درداستان‌اسکندرراه یافت . ازداستان اسکندرو کیفیت تکوّن آن‌قبلا سخن گفته‌ام ، این داستان درمیان چند ملت گشت ومواد مختلف درآن راه جست،از ادبیات یونانی وتازی وفارسی هریك اثری در این داستان موجود است ومیان ایرانیان خاصه ایرانیان مشرق داستان اسکندروسعت ورواجی یافته وقوت انتشارآن بدرجه‌یی رسیده‌بود که‌فردوسی هنگام‌بیان احوال‌اسکندرازآن چشم نیارست پوشید.امافردوسی باآنکه گذشته ازقسمتهای تاریخی داستان اسکندر بسیاری ازاسمار و افسانهای آنرا پذیرفت بازعلی‌الظاهر درنقل‌آن بنا برعادت خویش بانتخاب اصلح واحسن توجه‌داشت واین حقیقت از کلام نظامی بنیکی آشکاراست آنجا که میگوید :

سخنگوی پیشینه دانای طوس — که آراست‌روی‌سخن‌چون‌عروس
درآن‌نامه کآن گوهرسفته راند — بسی گفتنیهای نا گفته ماند
اگر هرچه بشنیدی از باستان — بگفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه‌رغبت پذیرش نبود — همان گفت کز وی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان زلّه کرد — که حلوا بتنها نشایست خورد

نظامی از این قسمت هـای باقی مانده که اغلب مباینت کلی بـا تاریخ دارد در نظم شرفنامه واقبال نامه استفاده کرد واین داستان را یکبار دیگر بنظم آورد تا آنرا از دستبرد زمانه ایمن دارد .

ابو محمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن زکی مؤید گنجوی متخلص به **نظامی** علی الاظهر بین سالهای ۵۳۵ و ۵٤۰ درشهر گنجه متولد شد ودرحدود سال ۵۹۹ ویا ٦۰۲ و یا ٦۱۹ وفات یافت ، زندگانی وتحصیلات اودرشهر گنجه گذشت وازمعاصران وممدوحان اویکی فخرالدین بهرامشاه بن داود (متوفی بسال ٦۲۲) حکمران ارزنگان وازمتابعان قلج ارسلان سلجوقی پادشاه روم است ودیگر طغرل بن ارسلان سلجوقی ازسلاجقهٔ عراق و کردستان (۵۷۳ - ۵۹۰) ودیگر ابوجعفر محمد بن ایلدگز معروف بجهـان پهلـوان (۵٦۸ - ۵۸۱) ودیگر قزل ارسلان بن ایلدگز برادر محمد (۵۸۱-۵۸۷) ودیگر شروانشاه ابوالمظفر اخستان پسر منوچهر وممدوح خاقانی (نیمهٔ دوم قرن ششم [۱]) ودیگر نصرة الدین ابوبکر پسر محمد جهان پهلوان (۵۸۷-٦۰۷) ودیگر ملك القاهر عزالدین مسعود ابن نورالدین ارسلان صاحب موصل (٦۰۷ - ٦۱۵) [۲] ودیگر علاءالدین کرپا ارسلان ازاولاد آقسنقر [۳] .

ازاین شاعر استاد دقیق النظر دیوان غزل وقصاید وپنج مثنوی معروف مانده است بنام مخزن الاسرار (که درحدود ۵۷۰ بنام بهرامشاه مذکور سروده شده است) وخسرو

۱- تاریخ سلطنت این پادشاه بتحقیق معلوم نیست .آقای بدیع الزمان استاد دانشگاه آنرا بتقریب میانهٔ ۵٦۳ و۵۹۰ تا۵۹۷ ازطرفی دیگردانسته است . رجوع کنید بسخن وسخنوران ج۲ص۳۳۲-۳۳۳ .

۲- درباب تواریخ این سلاطین ازطبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول **Stanley Lane pool** ترجمهٔ آقـای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه استفاده شده است .

۳ - برای کسب اطلاع ازاحوال نظامی جزآنچه بمناسبت دراین صحایف آمده است رجوع شود به :

۱- دائرةالمعارف اسلامی ج ۳ مقالهٔ استاد برتلس **Berthels** عنوان نظامی .

۲- شرح حال نظامی بقلم هرمان اته **H. Ethé** درفقه اللغهٔ ایرانی.ج۲ص۲٤۱-۲٤٤و۲٤۷-۲۵۰ .

۳- شرح احوال نظامی درتاریخ ادبیات ایران تألیف ادواردبرون **E. Browne** ج۲ص۳۹۹-٤۱۱ .

٤- تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتررضازاده شفق چاپ دوم ص ۹۲-۹۸ .

۵- فهرست کتابخانهٔ بودلیان ص ٤۸۷-٤۹۳ ,

٦- فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا. تألیف چارلزریوج۲ ص۵٦۸-۵۷۵.

وشیرین (که پانصد وهفتاد وشش سال گذشته ازهجرت بنام محمد جهان پهلوان تمام کرده ودرآن ازطغرل بن ارسلان سلجوقی وقزل ارسلان بن ایلدگز نیز نام برده است) و لیلی ومجنون (بنام اخستان بن منوچهر شروانشاه بسال ۵۸۴) وهفت پیکر (بنام کرپ ارسلان بسال ۵۹۳).

پنجمین مثنوی حکیم نظامی ازخمسه یاپنج گنج اواسکندرنامه است که مورد تحقیق ماست. این کتاب شامل دوقسمت است که نظامی قسمت نخستین راشرفنامه و قسمت ثانوی راااقبال نامه‌نامیده واین دو کتاب‌را برروی هم‌اسکندرنامه مینامند. نظامی خود درباب شرفنامه چنین میگوید:

از این آشنا رویتر داستان — خنیده نیامد بر راستان
دگر نامه‌ها را که جویی نخست — بجمهور ملت نباشد درست
نباشد چنین نامه تزویر خیز — نبشته بچندین قلمهای تیز
بنیروی نوك چنین خامه ها — شرف دارد این بردگر نامه ها
ازآن‌خسروی‌می که‌درجام‌اوست — شرفنامهٔ خسروان نام اوست

ونیمی‌ازداستان اسکندر را درآن گفتدو باقی‌را درنیمهٔ دیگرآورده ودراین باب چنین سروده است:

چوشد نیمی ازاین بنامهره بست — مرا نیمهٔ عالم آمد بدست
دگر نیمه را گر بود روزگار — چنان گویم از طبع آموزگار
که‌خواننده‌راسر برآردزخواب — برقص آورد ماهیان را در آب

ودرباب اقبال نامه چنین آورده است:

کنون بر بساط سخن گستری — زنم کوس اقبال اسکندری

کتاب شرفنامه را نظامی بنام اتابك اعظم نصرةالدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان ازاتابکان آذربایجان درآورد وبدوتقدیم کرد ودرمدح اوچنین گفت:

جهان‌پهلوان نصرةالدین که‌هست — براعدای‌خودچون‌فلك‌چیره‌دست

دربعضی‌ازنسخ اسکندرنامه قسمت اقبالنامه مصدراست بنام ملك‌القاهرعزالدین ابوالفتح مسعود پسرنورالدین ارسلان صاحب موصل (۶۰۷ - ۶۱۵):

سر سرفرازان و گردنکشان ملك عز دین قاهر شه نشان
بطغرای دولت چوطغرل تکین ابوالفتح مسعود بن نور دین

ودر نسخهٔ چاپی مرحوم وحید دستگردی :

سر سرفرازان وگردنکشان ملك عز دین قاهر شه نشان
طرفدار موصل بفرزانگی قدر خان شاهان[1] بمردانگی
بطغرای دولت ز محمودیان بتوقیع نسبت ز داودیان

وبلافاصله بعداز این ابیات نام یکی دیگر ازامراء یعنی بیشکین نیزمیآید :

چرا بیشکین خواند اوراسپهر که هست ازدگرخسروان بیش مهر
اگر بیشکین برنویسند راست بود کی پشین حرف بروی گواست
سزد گر بود نام او کی پشین که هم کی نشانست وهم کی نشین

و همچنین پس از نام جهان پهلوان نصرةالدین نام بیشکین بدین صورت آمده است :

مخالف پس اندیش واو پیش بین بداندیش کم مهرو او بیش کین

واز این اسامی سه گانه چنین برمیآید که اسکندرنامه دوسه بار بنام دو سه تن از امرا درآمده و این اسامی وابیات درنسخ بعدی بهم مخلوط شده ومایهٔ اشتباه اسامی بیکدیگر گردیده است .

دربعض نسخ بجای ملك عزدین قاهر شه نشان « ملك نصرةالدین سلطان نشان » نیز آمده است .

درپایان اقبالنامه ابیاتی هست که دلالت براهداءِ آن بعزالدین مسعود می کند :

بپایان شد این داستان دری بفیروز فالی و نیك اختری
چو نام شهش فال مسعودباد وزین داستان شاه محمودباد
دُری بود نساسفته من سفتمش بفرخترین طالعی گفتمش

و چندین بیت پیشتر این ابیات را می یابیم :

ملك عزدین آنکه چرخ بلند بدو داد اورنگ خود را کمند
گشایندهٔ راز هفت اختران ولایت خداوند هشتم قران

---

[1] ـ درنسخ دیگر : قدرخان مغرب .

اگر این ابیات الحاقی نباشد تاریخ نظم اسکندرنامه بعداز سال ۶۰۷ یعنی سال جلوس عزالدین مسعود برتخت حکمرانی موصل است و این تاریخ باتاریخ ختم اقبالنامه بنابر بیت ذیل سازگار نیست :

بتاریخ پانصد نود هفت سال　　چهارم محرم بوقت زوال

زیرا بین تاریخ اتمام اقبالنامه (محرم ۵۹۷) و جلوس عزالدین مسعود (۶۰۷) ده سال فاصله است و آنگاه بنابرابیاتی که در آخر اسکندرنامه آمده و بنابر آنها نظامی شصت و سه سال وشش ماه عمر کرده است :

نظامی چو این داستان شد تمام　　بعزم شدن تیز برداشت گام
نه بس روزگاری بر این برگذشت　　که تاریخ عمرش ورق در نوشت
فزون بود شش مه ز شصت و سه سال　　که برعزم ره بر دهل زد دوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت　　حکیمان بخفتند و او نیز خفت
رفیقان خود را بکار رحیل　　گه ازره خبرداد و گه از دلیل
بخندید و گفتا که آمرزگار　　بآمرزشم کرد امید وار
زما زحمت خویش دارید دور　　شما وین سرا ما ودارالسرور
درین گفت و گو بد که خوابش ربود　　تو گفتی که بیداریش خود نبود

وفات نظامی مصادف بود باسال ۵۹۹ واین تاریخ نیز با اهداء اقبالنامه بعزالدین مسعود موافق نمی‌افتد .

در باب تاریخ اتمام اسکندرنامه نیز در نسخ این کتاب اختلافی مشهود است و گویا این اختلاف نتیجهٔ آن باشد که نظامی در آن دو سه بار تجدید نظر کرده است چنانکه قبلاهم گفته‌ام . درسه نسخه از کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم سه تاریخ ذیل آمده است :

بتاریخ پانصد نود هفت سال　　چهارم محرم بوقت زوال [۱]

درنسخهٔ دیگر :

جهان بر دهم روز بود از ایار　　نود درگذشته زپانصد شمار [۲]

۱- فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۵۶۸ .

۲- ایضاً ص ۵۷۱ .

ودر نسخهٔ دیگر :

جهان بر دهم روز بود از ایار نود نه گذشته ز پانصد شمار [۱]

آخرین تاریخ اتمام اسکندرنامه دراین نسخ سال ۵۹۹ است و این سال نیز با تاریخ جلوس عزالدین مسعود موافق نیست اما اندکی بتاریخ واقعی ختم اسکندر نامه نزدیکست زیرا ابیات الحاقی که درباب مرگ نظامی گفته شده میرساند که شاعر پس از اتمام اسکندرنامه چندان نزیست .

درتذکرهٔ نتایج الافکار آمده است که « درسنهٔ وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمد اصح آنست که اسکندرنامه را درسنهٔ ۵۹۷ باتمام رسانیده وبعداز آن پنجسال دیگر زیسته چنانکه در صبح صادق نوشته » در اینصورت وفات نظامی بسال ۶۰۲ اتفاق افتاده است .

صاحب تذکرهٔ میخانه نگاشته است که عمر نظامی هشتاد وچهارسال بود واگر این قول را قبول کنیم شاعر ما درحدود سال ۶۱۹ وفات یافت واین آخرین قولیست که میتوان آنرا باتقدیم اقبالنامه بعزالدین مسعود موافق یافت [۲] .

داستان اسکندر در این کتاب برروی هم چنین است : اسکندر پسر فیلفوس که در نسب او روایات مختلف موجوداست نزد نقوماخس پدر ارسطو تحصیل کرد وتحصیلات او همراه ارسطوی فیلسوف صورت گرفت . پس از اتمام تحصیلات اسکندر فنون حرب و لشکر کشی را نیز بیاموخت وچون فیلفوس مرد بجای پدر برتخت سلطنت یونان نشست و بمصروز نگبار لشکر کشید وبادارا پادشاه ایران جنگ کرد واورا بشکست و ایران را بتصرف آورد و آتشکده های عجم را ویران کرد وروشنک دختر دارا را بزنی گرفت و بجانب مغرب رفت وزیارت کعبه کرد و ببردع و کوه البرز سفر نمود ودژ دربند را گشود و بقلعهٔ سریر وغار کیخسرو وری وخراسان وهندوستان وچین و کشور روس رفت ودر کشور اخیر باروسیان هفت جنگ بزرگ کرد وسرانجام غلبه یافت و آخر کار بظلمات رفت وچون از آن

۱ - فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ج۲ ص۵۷۰ .

۲- قول صاحب نتایج الافکار وتذکرهٔ میخانه ازمقالهٔ مرحوم محمد علیخان تربیت نقل شده است . رجوع کنید بمقالهٔ مثنوی ومثنوی گویان ایران درمجلهٔ مهرسال ۵ شمارهٔ ۸ ص ۸۱۰ - ۸۱۱ .

بیرون آمد بروم (یعنی یونان) باز گشت .

این خلاصهٔ داستان اسکندراست درشرفنامه که داستان واقعی اسکندر میباشد و نظامی یکباره سخنان خودرا درپایان این منظومه فرجام داد . اما دراقبال نامه اسکندر از حدّ پادشاهی فاتح وکامران وجهانگیرفراتر رفته مردی حکیم ودانشمند وپیغمبرشده است نخستین سخن ازداستان اسکندردر اقبال نامه توجه اوست بکارعلم وسپس بحث دراینکه چرا اسکندر را ذوالقرنین گویند و داستانهایی مانند داستان اسکندر باشبان و داستان ارشمیدس با کنیزك چینی وافسانهٔ ماریهٔ قبطیه وافسانهٔ ناتوای بینوا و توانگرشدن او بطالع پسرو برخی حکایات فلاسفه مانند هرمس وهفتاد حکیم وافلاطون وارسطو وخلوت ساختن اسکندر باهفت حکیم یعنی ارسطو وافلاطون و والیس و فرفوریوس و هرمس و سقراط وبلیناس و گفتارهریك از آنان درباب آفرینش و گفتن اسکندرعقیدهٔ خود را در پایان آن اقوال واضافه کردن نظامی فکرخودرا برافکارفلاسفهٔ دیگر . رسیدن اسکندر بپیغامبری وخردنامهٔ ارسطو وخردنامهٔ افلاطون وخردنامهٔ سقراط وجهانگردی اسکندر بادعوی پیغمبری ودیدن عجایب ورفتن بهندوستان وبحدشمال واز آنجا بعزم روم وبیمار شدن در راه ومردن او و وصیت نامهٔ اسکندر وسوگندنامهٔ وی بمادر خود وپدید آمدن ملوك الطوایف بعداز اسکندر ورها کردن اسکندروس پسر اسکندر پادشاهی را ـ انجام روزگار ارسطوروافلاطون وهرمس ووالیس وبلیناس وفرفوریوس وسقراط .

نظامی درترتیب شرفنامه واقبالنامهٔ خوداز مآخذی در باب داستان اسکندروخاصه ازاسکندر نامه‌ها بانقل اشتباهات تاریخی آنها ، استفاده کرد . چنانکه قبلاً گفته‌ام در قرن پنجم اسکندرنامه هایی درایران ترتیب یافته بود واز آن میان نسخهٔ خطی اسکندر نامه‌یی که علی التحقیق متعلق بقرن پنجم است اکنون دردست ودر کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه محفوظ است . گذشته ازمآخذفارسی ، نظامی ازمآخذعربی ویهودی ونصرانی درباب اسکندرنیز استفاده کرد . استفادهٔ نظامی از این نسخ مختلف براین سیاق بود که آنچه را بنظراو نغزودلپسند میآمدانتخاب میکردواز آنچه نقل آنها راخوش آیندومقرون بعقل نمی یافت خودداری مینمود ونیز از تکرار مطالبی که فردوسی گفته

بود جزدرموارد ضرور ولازم‌ا با داشت ودرمطالبی که می‌یافت برای‌ترتیب‌داستانی دلپذیر تقدیم وتأخیر روامی‌داشت . ابیات‌ذیل ازاسکندرنامه مدعیات‌مارا ثابت‌می کند :

بتقدیم و تأخیر بر من مگیر — که نبودگزارنده را زان گزیر
چومیکردم این داستان‌را بسیج — سخن راست روبود وره‌پیچ‌پیچ
اثر های آن شاه آفاق گرد — ندیدم نگاریده در یك نورد
سخنها که چون گنج آگنده بود — بهر نسختی در پراگنده بود
ز هر نسخه بر داشتم مایه ها — بر او بستم از نظم پیرایه ها
زیادت ز تاریخ هـای نـوی — یهودی و نصرانـی و پهلوی
گزیدم ز هر نـامه‌یی نغز او — ز هر پوست پـر داختم مغز او
زبان در زبان گنج پـر داختم — از آنجمله سرمـایه یی ساختم
ز هریك زبان هر که آگه بود — زبانش ز بیغاره کـوته بـود
در آن پرده گر راستی نافتم — سخن را سر زلف بـر تـافتم
وگر راست‌خواهی سخنهای‌راست — نشاید در آرایش نظم خواست
بلی هر چه نـا باورش یـافتم — ز تمکین او روی بر تافتم ...
دگر گونه گوید جهان فیلسوف — ابومعشر اندر کتاب الوف ...
مرا خضر تعلیم گر بـود دوش — برازی که ناید پذیرای گوش
که ای‌جامگی خوار تدبیر مـن — ز جـام سخن چاشنی گیر مـن
مگوی آنچه دانای پیشینه گفت — که‌در نشایددوسوراخ سفت
مگر در گذرهای اندیشه گیر — که از باز گفتن بود نا گزیر
درین پیشه چون پیشوای نوی — کهن پیشگانـرا مکن پیروی
چو نیروی بکر آزماییت هست — بهر بیوه‌خود رامیالای‌دست ...
بگوهر کنی تیشه را تیز کـن — عروس‌سخن‌راشکر ریز کن ...
سخن سنجی آمد ترازو بدست — درست‌زر اندود را می شکست
تصرف در آن سکه بگـذاشتم — کـزین سیم در زر خبر داشتم

ازاین سخنان وآنچه قبلاآورده‌ام (سخنگوی پیشینه دانای طوس . . . . الخ) ثابت میشود که نظامی درساختن اسکندرنامه درفکرتقلید وپیروی ازفردوسی بـود و میخواست بمقابلهٔ استاد طوس روداما باهمه استادی‌وتوانایی خویش نتوانست‌باآن‌شاعر چیره دست زبان‌آور همسری کند وعجب دراینست که گاه عیناً فکریا لفظ راهنمـای

خودرا نقل کرده است مثلا درداستان رسیدن اسکندر برسرنعش دارا فردوسی این ابیات رادارد :

برفتند هر دو بپیش اندرون — دل‌وجان‌رومی‌پرازخشم وخون
سکندر زاسب اندرآمد چو باد — سرمرد خسته بران بر نهاد
زسر برگرفت افسر خسرویش — گشاد ازبرش جوشن پهلویش

ونظامی این ابیات را :

دو بیداد پیشه بپیش اندرون — ببیداد خود شاه را رهنمون
سر خسته را بر سران نهاد — شب تیره بر روزرخشان نهاد
ببالینگه خسته آمد فراز — ز درع کیانی گره کرد باز

نظامی دربیان روایات ونقل احادیث گاه بتقلید ازفردوسی وحماسه گویان از دهقانان داستان گوی وپیر کهن سال وتاریخ دهقان و گزارندهٔ داستان و موبد کهن یاد کرده و گفته است :

گزارندهٔ درج دهقان نورد — گزارندگان را چنین یادکرد
چنین گوید آن پیر دیرینه سال — ز تاریخ شاهان پیشینه حال
گزارش‌گر راز های نهفت — ز تاریخ دهقان چنین بازگفت
گزارندهٔ داستان دری — چنین داد نظم گزارش گری
گزار شگر کار گاه سخن — چنین گوید ازموبدان کهن
گزارندهٔ نامهٔ خسروی — چنین دادنظم‌سخن را نوی..

سخن نظامی دراسکندرنامه بهیچروی سادگی وروانی وصراحت سخن‌فردوسی رادرشاهنامه ندارد .معانی مهجوردوررازذهن‌دراین داستان بسیاراست ،اوصاف‌سپاهیان وجنگجویان وجز لشکرو وصف میدان جنگ چنانکه درشاهنامه دیده میشود در اسکندرنامه مشهور نیست وبااین همه نظامی دروصف مهارتی دارد ودرتصویر میادین قتال وپهلوانان وافراد چابك دستی میکند . نظامی بنا برعادت شعرای عصرخویش از آوردن اصطلاحات علمی [۱] ولغات وترکیبات عربی [۲] وبسیاری ازافکارفلاسفه واصول

۱- چو صبح از دم گرك بر زد زبان — بگفتن درآمد سبك پاسبان
چو سیارهٔ مشتری سر بلند — نظر های او یك بیك سودمند.

(بقیهٔ حاشیه درصحیفهٔ بعد)

ومبانی فلسفه وعلوم خاصه دربیان افکاروعقاید فلاسفه دراقبالنامه بهیچ روی کوتاهی نکرده وبهمین‌سبب اسکندرنامهٔ اونیز مانندآثاردیگرش‌دائرةالمعارفی ازعلوم‌واطلاعات مختلف شاعر شده است واین را کسی‌از محاسن یك‌داستان خاصه‌یك داستان حماسی نمیتواندشمرد .

ازخصائص مهم‌اسکندرنامهٔ نظامی‌وجود ساقی‌نامهاست درآن که پس از وی‌مورد تقلیدبسیاری ازشاعران گردیده وساقی‌نامهایی بالاستقلال ویاضمن داستانها ببحرمتقارب پدیدآمده است .

اسکندرنامهٔ نظامی‌باآنکه اثری تقلیدیست نه‌ابتکاری ازبدایع آثارشعرفارسی است که درادبیات ماماننند دیگر مثنویهای استاد گنجه نفوذی بارز کرده و مایهٔ ایجاد چندین مثنوی ببحرمتقارب بنام‌اسکندرنامه یانامهایی ازقبیل آن شده‌است .

مقلّدان نظامی

نخستین کسی‌ازشاعران‌فارسی‌زبان که بتقلیداز نظامی‌بساختن اسکندرنامه پرداخت **امیرخسرو** بن امیرسیف‌الدین‌محمود دهلوی‌است که بسال ۶۵۱ درشهر پتیالی از بلاد هندوستان متولدشد و درحدود سال ۷۲۵ دردهلی در گذشت . امیرخسرو از شاعران استاد فارسی زبانست که درهند تربیت‌یافته ویکی‌از بهترین‌مقلدان‌نظامی‌در نظم‌خمسه شمرده‌میشود

(بقیه حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

بتربیع و تثلیث کوهر فشان — مربع نشین و مثلث نشان
زحل در ترازو ببازیگری — برآراسته قوس را مشتری
اسد بود طالع خداوند زور — کزو دیدهٔ دشمنان گشت کور
شرف یافته آفتاب از حمل — گراینده از علم سوی عمل
عطارد بجوزا برون تاخته — مه و زهره در ثور در ساخته

۲- جهان را بفرمان چندین بلاد — ستون در تست ذات العماد
چو دانا نظرکرد در جام ژرف — رقمهای او خوانده حرفاً بحرف
شهی کآرزومند معراج تست — زمین بوس او درةالتاج تست
بر آورد مؤذن باول قنوت — که سبحان حیّ الذی لایموت
طراقی که از مقرعه خاسته — برون رفته زین چرخ آراسته
ز فرمانبران ملك فیلقوس — نشد کس درآن شغل باوی شموس

وبراین منوال میتوان قسمت زیادی از اسکندرنامه را نقل کرد.

غیر از دیوان او (شامل پنج قسمت بنام تحفة الصغر ـ وسط الحیوة ـ غرة الکمال ـ بقیة النقیة ـ نهایة الکمال) مثنویهایی بنام پنج کلید ازوی در دست است شامل مطلع الانوار و شیرین وخسرو ومجنون ولیلی وهشت بهشت و آیینهٔ سکندری وغیر از این چند مثنوی دیگر نیز دارد. آیینهٔ سکندری را امیر خسرو بنام علاء الدین محمد شاه از سلاطین هند در سال ۶۹۹ یعنی نزدیك صدسال پس از اسکندر نامهٔ نظامی بنظم آورد.

بعد از امیر خسرو بزرگترین شاعری که ازراه تقلید بنظم قسمتی از داستان اسکندر پرداخت نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن محمد الدشتی معروف و متخلص به **جامی** است که بسال ۸۱۷ در تربت شیخ جام متولد شد و بسال ۸۹۸ در هرات در گذشت. از جامی آثار فراوان برجای مانده واز آنجمله است دیوان اشعار و سبعه یا هفت اورنگ او که در ادبیات فارسی شهرت بسیار دارد. از جملهٔ مثنویهای هفت اورنگ خردنامهٔ اسکندری است که پس از خطبه‌یی در توحید ومناجات واشعاری در اظهار ضعف پیری و نعت پیامبر و بیان معراج و اودعای خواجه عبیدالله احرار ومدح سلطان حسین بایقرا و بعضی نصایح و گفتاری در فضیلت سخن، نظم اصل داستان آغاز میشود و بداستان وفات اسکندر و ندبهٔ حکیمان بروی و تعزیت نامهٔ ارسطو بمادر اسکندر پایان می‌پذیرد. نظم خردنامه پیش از سال ۸۹۵ (سال فوت خواجه عبیدالله احرار مراد جامی که مدح او درخردنامه آمده است) و پس از سال ۸۸۹ (یعنی سال نظم قصهٔ لیلی ومجنون) صورت گرفته است.

چند مثنوی دیگر نیز ببحر متقارب و بتقلید از اسکندر نامه بزبان فارسی ساخته شده واز آنجمله است اسکندر نامه‌یی از **بدرالدین عبدالسلام** بن ابراهیم الحسینی الکشمیری که از شعرای قرن دهم هندوستان است. این کتاب را بدرالدین **قصهٔ ذوالقرنین** نامیده و بنام ابوالغازی عبدالله بهادرخان دوم پادشاه ازبك از اخلاف محمد شیبانی خان در آورده است. بدرالدین شاعری کثیر الشعر بوده واز وچند مثنوی دیگر مانده است مانند شمع دل افروز (۹۷۶) معراج الکاملین (۹۸۱) روضة الجمال (۹۳۸) سراج الصالحین (۹۸۶) وبحر الاوزان (۹۸۸) شامل هفت مثنوی بتقلید از هفت اورنگ جامی بنام منبع الاشعار ـ ماتم سرا ـ زهره وخورشید ـ شمع دل افروز ـ مطلع الفجر ـ لیلی ومجنون ـ رسل نامه[1].

۱ ـ درباب این شاعر وآثار او رجوع شود بفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۵۳ـ۳۵۴.

۲ ـ شاهنشاه‌نامهٔ پاییزی

دراواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نخستین حماسهٔ تاریخی در باب یکی از سلاطین اسلامی ایران که درهمان ایام میزیست یعنی سلطان علاءالدین محمدخوارزم شاه (۵۹۶ـ ۶۱۷) ساخته‌شد . این منظومه که درشرح فتوح سلطان محمدبودشاهنشاه نامه‌نام داشت . شاهنشاهنامه تا آنجا که اطلاع دارم نخستین منظومه‌ییست که یك شاعر ببحرمتقارب و بپیروی ازاستاد فردوسی درباب پادشاه وقت سروده وفتوح اورا درآن یاد کرده است .

عوفی درلباب‌الالباب (مؤلف بسال ۶۱۸)درشرح احوال مجدالدین محمدپاییزی نسوی چنین گفته است : «. . . ازشعرای سلطان سکندر [۱] است ودرشهورسنهٔ ست‌مایة اورا درنسا دیدم وشاهنشاه نامهٔ میساخته ووقایع سلطان خوارزمشاه رانقل میکرد» [۲] بنا براین شاهنشاه نامهٔ پاییزی نسوی باواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم تعلق داشت منظومهٔ دیگری متعلق بهمین ایام یعنی اواخر قرن ششم موجود بود ازشاعری بنام **مؤیدالدین نسفی** که درباب آن و گوینده‌اش فعلا اطلاعی بیش‌ازاین ندارم [۳] .

۳ ـ ظفر نامه

مهمترین حماسهٔ تاریخی که‌بعد ازقسمت تاریخی‌شاهنامه دردست داریم ظفرنامه است . موضوع این کتاب تاریخ ایران‌است ازظهوراسلام‌وتاریخ اسلام وسلاطین ایران تاعهد ناظم یعنی اواسط نیمهٔ اول قرن هشتم .

سرایندهٔ این منظومه حمدالله مستوفی قزوینی (متوفی بسال ۷۵۰) ازمعاصران خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیرمعروف ایلخانان مغول وپسرش غیاث‌الدین محمد و

---

۱ ـ مراد سلطان محمد خوارزمشاهست که اسکندرثانی لقب داشت .

۲ ـ لباب‌الالباب عوفی ج ۲ ص ۳٤۵ .

۳ ـ رجوع کنید به لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۵۹ ـ ۳۶۲ ومجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۹ .

اولجایتو و ابوسعید بهادرخان از ایلخانان مغول ، است . حمدالله مستوفی ازمورخان و نویسندگان وشاعران متوسط عهد مغول است . از آثاراو کتابیست درتاریخ بنام تاریخ گزیده که درحدود سال ۷۳۰ختام یافته و کتابی درجغرافیا که بسال ۷۴۰ تألیف کرده است. اثردیگری که ازین مرد برجای مانده و برای ماااهمیتی‌دارد کتاب ظفرنامهٔاوست که در۷۵۰۰۰ بیت ببحرمتقارب ونخستین بیت‌آن چنین است :

بنام خدایی که هست و یکیست جزاودرد وگیتی‌خداوند نیست

حمدالله ازاین کتاب خود درمقدمهٔ تاریخ گزیده نام‌برده و گفته است : «وچون احیاناً شعری شکسته بسته اتفاق میافتد دراین علم هوس نظمی می‌شود که ازاول‌عهد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم تااین زمان مبارك تاریخ منظوم مرتب گرداند وازآن پنجاه وچند هزاربیت گفته شد اگرتوفیق رفیق گردد بهفتاد وپنج هزارخواهد رسانید . . . » [۱] عین این احصاءرا درظفرنامه نیزمی‌بینیم :

درین نامه ازهفتصد وچند سال بگفتم حکایت ز هر گونه حال
سخن شد بهرصد ده اندر هزار بهفتاذ و پنج آمذ آنرا شمار

نام کتاب نیزبنا برآنچه حمدالله گفته ظفرنامه است :

ظفرنامه کن نـام این نـامه را بدین تازه کن رسم‌شهنامه را

وقصد تقلید شاعرازشاهنامه نیزازاین بیت مذکوربخوبی آشکاراست .

ظفرنامه بسه قسمت منقسم شده وهرقسمت موسومست بیك کتاب یایك«قسم» . کتاب نخستین درتاریخ عرب وموسوم است بقسم اسلامی ـ کتاب دوم درتاریخ عجم و موسوم است بقسم احکام و کتاب سوم درتاریخ مغول وموسوم است بقسم سلطانی :

کتاب نخستین ز کار عـرب بدید آمـذه نکتهای عجب
بـا سلامی آنـرا لقب آمـذه جو اسلام از اهل عرب‌آمذه
کتاب دوم شرح حـال عجم در اوکشته پیدا زبیش وزکم
بـاحکام آن را نهـادم بنام جو برحکم دین‌آن دول‌شذتمام
کتاب سیوم آمـذه از مغول فروزنده جون ازجمن برك کل
بسلطانی آمذ مرآن را خطاب جودارذ بسلطان دین انتساب

۳ــ تاریخ گزیده چاپ برون لندن ۱۹۱۰ میلادی ، ص ۵ .

حمدالله درنظم این کتاب ۱۵سال رنج برد وچنانکه دیده‌ایم‌هفتاد وپنج هزار بیت سرود که‌بیست وپنج هزار بیت آن بقسم‌اسلامی و بیست هزار بیت بقسم احکام وسی‌هزار بیت بقسم سلطانی متعلق است :

کشیدم درین بانزده سال رنج — بگفتم سخن بـانزده بـار پنج
عرب بیست‌و پنج‌وعجم بیست‌هزار — مغول سی هزار آمذاندر شمار

وتمام حکایات وسر گذشتهای اعراب ومغولان رادر آن آورده :

ز تـازیك و از سروران مغول — بجستم حکایت ز جزو و ز کل

کتاب ظفرنـامه در سال ۷۳۵ هجری و۱۶۴۴ اسکندری و ۷۰۲ یزدگـردی بپایان رسید :

زهجرت شده هفصدوسی‌و پنج — بر از رنج این نامه ام‌بوذکنج
ز اسکندری از هزار اینزمان — جل وجاروششصد فزون سالیان
ز شه یزدکردی دو بر هفتصد — فزون‌کشته شد رهنمایـم خرذ
کتاب ظفر نامه کردم تمام — ز ما بر بیمبر درود و سلام

مطالب ظفرنامه معنونست بعناوین ذیل :

«کتاب‌الاول قسم‌الاسلامیه من کتاب ظفرنامه» شامل شرح احوال ووقایع تاریخی عهدحضرت رسول وابوبکروعمروعثمان وامیرالمؤمنین علی‌وحسن وبنوامیه وبنوعباس.

«کتاب دوم قسم‌الاحکامیه من ظفرنامه فی‌ذکرالعجم» شامل تاریخ صفـاریان و سامانیان‌وغزنویان،غوریان‌ودیلمان وآل‌سلجوق‌وسلاجقهٔ‌روم وخوارزمشاهان‌واسمعیلیه واتابکان‌سلغری فارس‌وقراختاییان کرمان .

«کتاب‌سوم قسم‌السلطانیه من کتاب‌ظفرنامه فی‌ذکرالمغول» شامل بحث‌درمنشاء ترك ومغول - اغوزخان وپسرش گورخان ختایی - تاریخ مغول بعد ازاغوزخان - اجداد چنگیزخان - چنگیزخان - اگتای قاآن - توشی خان واخلاف وی درقبچاق-جغتای خان وجانشینانش درتوران - تولی خان - برکتای خاتون - کیوك خان- منگوقاآن- تیمورقاآن وجانشینان او- هولاگوخان - اباقاخان - احمد خـان - ارغون خـان - کیخاتوخان - بایدوخان - غازان خان - اولجایتوسلطان محمد - ابوسعیدبهادرخان

نسخهٔ منحصراین کتاب بتمامی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است وچون ازآن نسخه‌یی دردسترس خود ندارم بیش ازآنچه آورده‌ام درباب آن سخنی نمی‌توانم گفت [۱] . علی ای حال ظفرنامه ازآن باب که نخستین حماسهٔ تاریخی موجود بعد از شاهنامه درباب تاریخ ایران وعرب‌ومغول (دوملتی که‌درتاریخ اسلامی ایران اثربزرگی دارند) است ، اهمیت وارزی فراوان دارد .

۴ ـ شهنشاه نامهٔ تبریزی

دیگرازحماسه های تاریخی مهم دورهٔ مغول منظومه ییست بنام شهنشاه نامه در تاریخ احوال چنگیزخان وجانشینان‌اوتاسال ۷۳۸ . این‌منظومه ازشاعریست‌بنام‌احمد تبریزی که درقرن هشتم وبعهد سلطان ابوسعید بهادرخان میزیسته ومنظومهٔ خودراسه سال پس ازاتمام ظفرنامه بپایان رسانیده ونخستین بیت منظومه چنین است :

بنام خداوند جان آفرین نگارندهٔ آسمان و زمین

ودرمقدمهٔ آن چنین آمده است :

شهنشاه نامه نهم نام این بنام شهنشاه روی زمین
خداوند کیتی و دیهیم‌وگاه جهان جهان آفرین را پناه
جوانبخت و فرمانروا بو سعید جهان آفرینش ز جان آفرید

نسل مغولان دراین منظومه بیافث بن‌نوح میرسد وبنا براین شرح داستان از احوال اوآغازمیشود وببیان تاریخ همهٔ جانشینان هلاگوتامرگ ابوسعیدپایان‌می‌یابد. عناوین داستانها وقطعات کتاب بنحوذیل است :

داستان یافث بن‌نوح علیه‌السلام ـ نشاندن غلامی بپادشاهی برجای‌آن ـداستان قبان وتکور ـ بیرون‌آمدن مغول‌از کوه و گرفتن پادشاهی ـ داستان الان‌قوا ـ گرفتار شدن همنای خان بدست لشکرالتان ـ نشستن فوتله برپادشاهی ـ داستان بسوکابهادر ـ رزم کردن بسوکا با تموجین تاتاری ـ اندر زادن تموجین از مادر و چگونگی آن ـ داستان تموجین ـ احوال چنگیز و اوکتای و تولی خان و جلال الدین

۱ـ راجع بظفرنامه رجوع کنید به ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۷۲–۱۷۴ .

خوارزمشاه وجغتای و کیوك خان ومنکوقاآن وهلاگوخان وجانشینان اودرایران .

نظم شهنشاه نامه علی‌الظاهر بامرسلطان ابوسعید بهادرخان (متوفی بسال ۷۳۶) آغازشد وهشت سال روزگار گرفت وبسال ۷۳۸ ختام یافت وبنابراین تاریخ آغازنظم منظومه سال ۷۳۰ بود. احمد تبریزی درپایان کتاب درباب مدت تألیف وسال‌ختم‌آن چنین گفته است :

دراین کفت‌وگوشدمراهشت‌سال کراحمد بنالد کی‌کوید منال...
جوازسال‌شد هفتصدوسی‌وهشت ستم دیده این نامه را در نوشت.

نسخه‌یی ازاین کتاب درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود ومورخ است بتاریخ۱۴ رجب سال ۸۰۰هجری ومعنونست‌به «**چنگیز نامه‌منظومات احمدی**» [۱] ولی‌چنانکه دیده‌ایم شاعرخودآنرا شهنشاه نامه نامیده است .

۵ ـ کرت نامهٔ ربیعی

ازاین منظومه درحبیب‌السیرسخن رفته است ومتعلق‌بود به‌ربیعی پوشنگی .

صدرالدین ربیعی‌پوشنگی متولد بسال ۶۷۱ یکی‌ازرجال‌قرن هشتم است که اصلا درفوشنج خطابت میکرد . سپس درسلك ندماءِ ملك فخرالدین محمد بن ملك شمس‌الدین کهین ازسلاطین آل کرت (۷۰۵ـ ۷۰۶) انتظام‌یافت وبنا براشارهٔاو کرت نامه را بروزن شاهنامه درباب آل کرت بنظم آورد و درآن مدت که بانشاءِ این کتاب مشغول بوده هرماه هزاردرم ازخزانهٔ ملك‌فخرالدین محمد می‌ستاند . آخرکارمیان‌این شاعروملك فخرالدین خلاف افتاد وپادشاه کرت اورا بزندان افکند تامرد [۲] .

ازکرت نامهٔ ربیعی‌نسخه‌یی دردست نیست‌لیکن‌سیف‌بن‌محمدبن‌یعقوب الهروی مورخ مشهوراوائل قرن‌هفتم هجری مؤلف کتاب تاریخ نامهٔ هرات درحدود ۲۵۰ بیت ازآنرا بتفاریق درکتاب خودنقل کرده‌وغالب‌این‌ابیات‌منقول نمایندهٔ قوت بیان گوینده

۱ـ ضمیمهٔ فهرست ریوص۱۳۵ .

۲ـ رجوع کنید به حبیب‌السیر ج ۳ ص ۷۰ و ۷۳ ومقدمهٔ تاریخ نامهٔ هرات چاپ‌کلکته (۱۳۶۲)

درشاعری است .سیفی قسمتی از اطلاعات مربوط به آل کرت را ظاهراً از کرت نامهٔ ربیعی استفاده کرده و در تاریخ نامهٔ هرات جای داده است .

۶ - سام نامهٔ سیفی

سام نامه منظومهٔ حماسی بزرگی بوده از **سیف الدین محمد بن یعقوب الهروی** مؤلف تاریخ نامهٔ هرات . سیفی بسال ۶۸۱ هجری درهرات ولادت یافته و بعد از کسب فضائل و مهارت درشاعری بدربار ملك فخرالدین کرت (متوفی بسال ۷۰۶) راه یافت و قصائد وقطعات بسیار در مدح او سرود . بعداز آشفتگی کار ملك فخرالدین وخروج او ازهرات وتوجه بقلعهٔ امان کوه ومحاصرهٔ شهرهرات بدست دانشمند بهادر سردارالجایتو ، سردار دلیر ملك فخرالدین یعنی جمال الدین محمدسام شروع بدفاع مردانه یی از آنشهر کرد . سیفی درمدت محاصرهٔ هرات بنظم یك منظومهٔ حماسی بنام سامنامه دروصف دلیریهای محمدسام وجنگ‌های او بادانشمند بهادر پرداخت و بیست هزار بیت سرود و بخط زیبا نوشت و بتصاویر زینت داد . بعداز فتح هرات درسال ۷۰۶ بدست دانشمند بهادر سیفی گرفتار شد و بزحمت بسیار از قتل رهایی یافت و مدتی درانزوا بسرمیبرد تا در سال ۷۱۷ بدستگاه ملك غیاث الدین کرت جانشین ملك فخرالدین پذیرفته شد و بفرمان او بتألیف تاریخ نامهٔ هرات دست زد . وی آثار دیگری نیز داشت که ازهیچکدام بجز تاریخ نامهٔ هرات که بسال ۱۳۶۲ هجری قمری در کلکته چاپ شده است اثری باقی نمانده وتنها از سام نامه ابیات پراگندهٔ متعددی درجای جای تاریخ نامهٔ هرات نقل شده است .

۷ - بهمن نامهٔ آذری

ازاین کتاب قبلا یاد کرده و گفته‌ام که غیراز بهمن نامهٔ حکیم ایران شاه بن ابی الخیر یاجمالی مهریگردی است ، **آذری طوسی** از مشاهیر شعرا و عرفای قرن نهم هجری است که چند گاهی درخدمت سلاطین بهمنی از پادشاهان هندبسرمیبرده وازاین

خاندان باحمدشاه بهمنی مخصوص بوده‌است [۱] . حکیم آذری منظومه‌یی درشرح سلطنت سلاطین بهمنی ببحرمتقارب مثمن بنظم آورد و بعد ازو نظیری وشاعران دیگر قطعاتی برآن افزودند . مرحوم رضاقلیخان هدایت این کتاب رادیده و براثر الحاقاتی کـه از نظیری وشعرای دیگر براین کتاب شده گفته است که اشعارش بیك پایه نیست . وفات آذری درحدود سال ۸۶۶ اتفاق افتاده است . این شاعر آثاردیگری مانندجواهرالاسرار وعجائب‌الدنیا وطغرای همایون و سعی‌الصفا نیزداشت [۲] .

۸ ـ تمرنامهٔ هاتفی

دراواخرعهد تیموری در بـاب زندگی تیمورمنظومه‌یی ترتیب یافت بنام تمرنامه یاتیمورنامه . گویندهٔ این‌منظومه هاتفی‌خواهرزادهٔ جامی‌شاعر معروف قرن نهم و دهم معاصرسلطان حسین‌بایقرا وشاه‌اسمعیل صفویست .

مولانا هاتفی ازاهل‌خرجردجام‌است که‌ازخدمت‌مولاناعبدالرحمن‌جامی کسب فیض کرده ومانندبسیاری‌ازشاعران‌عهدمغول وتیموری‌به‌پیروی ازنظامی‌خمسه‌یی‌ترتیب داده‌است مشتمل برداستانهای : لیلی‌ومجنون وشیرین وخسرووهفت منظر وتیمورنامه. وفـات او بسال ۹۲۷ اتفاق‌افتاد . درباب نظم این‌داستانها درتیمورنامه چنین گفته‌است:

من آنروزکز طبع گنجیه سنج — نشستم بصـرافـی پنج گنج
گرفتم زلیلی و مجنون نخست — وزان صورت دعویم شد درست
شدآن‌نقش فرخ چوگیتی‌پسند — زشیرین و خسرو شدم بهره‌مند
چو آن گلستان را بیاراستم — ازآن خوشترآمدکه میخواستم
چو بازآمدم زان‌همایون سفر — سوی هفت منظـر فگندم نظر
تماشا گهی کردم آراسته — که شد چرخ از رشك آن‌کاسته

این کتاب اگرچه گاه **ظفرنامه** نامیده شده‌است ولی‌هاتفی خودآنرا تمرنامه‌نامیده و

۱ـ راجع بسلاطین بهمنی دکن رجوع کنید بطبقـات سلاطین اسلام استانلی‌لین پول ترجمهٔ آقای عباس اقبال استاد دانشگاه .
۲ ـ مجمع‌الفصحاء ج۱ص ۱۱۰ و نیزهمین‌کتاب ذیل نام‌آذری ـ تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ برون ص ۳۹۸ ـ ۴۰۵ .

گفته است :

من امروز کز کلك جادوفریب — سخن را دهم از تمرنامه زیب

این کتاب بنام سلطان حسین بایقرا پادشاه معروف تیموری ساخته شده و هاتفی از فقر خود در آن نزد شاه تیموری نالیده است :

شها شهریارا سرا سرورا — خداوند گارا جهان پرورا
ز فکر معاشم سراسیمه وار — سراسیمه دارد مرا روزگار
گر اندك زمانم فراغی بود — بکام دل خود دماغی بود
دهم آنچنان داد را در سخن — که حیران بماند سپهر کهن

هاتفی در باب کتاب تمرنامه و اینکه چگونه بجای اسکندرنامه بساختن تیمورنامه متوجه شده است ، در این منظومه سخن رانده و گفته است چون داستان اسکندر را افسانه یی بی فروغ یافتم لایق آن ندانستم که در باب آن رنج برم بلکه باشارت دوستان بنظم تاریخ تیمور که اسکندر ثانی است همت گماشتم وچون احوال اورا بتحقیق شناختم بنظمش آوردم و آنچه در باب تیمور گفتم از تواریخ برداشتم وچیزی بر آن نیفزودم بلکه هرجای صلاح دانستم از آنچه یافتم چیزی کاستم وسخن را باجمال بیان نمودم :

شدم چو ز افسانه گفتن خموش — هوای سکندر ز دل برد هوش
نکردم ز افسانهٔ بی فروغ — ز اسکندر مرده نقل دروغ
سخن آفرینان حسان کلام — که بودند سردفترخاص و عام
شدند آن حریفان فرخنده رای — بسوی **تمُر نامه** ام رهنمای
که این نامور نامهٔ خسروی — بود در خور خامهٔ مانوی
چو دیدم در آن قصهٔ پرفروغ — **ظفرنامه** یی یافتم بی دروغ ...
یقین شد چو حال تمر خانیم — حکایات اسکندر ثانیم
نمودم ز عشقش گهر ریزیی — ز بحر تُمُر گوهر انگیزیی
ز دریای او گوهر انگیختم — ز گوش زمانه در آویختم
سراسر حکایات رنگین وراست — که دروی نبایدفزودونه کاست
هر افسانه یی را که آراستم — نکردم فزون بلکه زان کاستم
نمودم دراجمالش آن ساحری — که گوساله شد پیش من سامری

تمر نامهٔ هاتفی با بیات ذیل شروع شده :

بنام خدایی که فکر خرد — نیارد که تا کنه او پی برد
همین دید از عقل چون بنگریست — که هست او و لیکن نداند که چیست

ودر آغاز داستان چنین آمده است :

نگارنده نقاش بهزاد دست — حریر سخن را چنین نقش بست
که بود از نژاد سلاطین ترك — ثریا جنابی در آیین ترك
قرا خان تباری طراغا بنام — جهانش بکام و سپهرش غلام

وآخرین بیت آن چنین :

الهی چو این نقش فرخ نهاد — بآخر رسید آخرش خیر باد

از این کتاب نسخ متعدد در ایران و کتابخانهای پاریس و لندن و لنین گراد و مونیخ موجوداست [1] . درسال ۱۸٦۹ میلادی نسخه‌یی از آن بنام **ظفر نامهٔ هاتفی** درلکنواز بلاد هند بچاپ رسید .

۹ ـ شاهنامهٔ هاتفی

سام میرزا در تحفهٔ سامی گوید که : بسال ۹۱۷ شاه اسمعیل پس از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بود ، در حوالی قصبهٔ خرجرد جام جهت زیارت تربت شاه قاسم انوار نزول فرموده بود ، برسبیل گشت بدر باغ هاتفی رسید ، مولانا خبردار شد و باستقبال شتافت ومورد عنایت واقع شد . شاه اسمعیل چند بیت از اشعار اورا طالب گشت و چون آنها را مطبوع یافت ویرا بنظم فتوح شاهی مأمور کرد ، هاتفی در حدود هزار بیت از آنرا بنظم آورد اما توفیق اتمام نیافت ـ نسخهٔ این کتاب را نیافتم ولی این چند بیت از آن درمجمع الفصحاء نقل شده است :

---

۱ ـ رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۲۷ و۳۳۳ـ۳۳۵ . فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ٦۵۳ـ٦۵٤ . فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص۵٤۳ . آقای سعید نفیسی از این کتاب نسخهٔ خطی خوبی مورخ بسال ۹۵۰ بخط غیاث الدین علی الجامی دارند .

ز خون دلیران و گرد سپاه — زمین گشت سرخ وهوا شد سیاه
سپرها فتاده همه واژگون — چو کشتی که افتد بدریای خون
کله خودها گشته وارون همه — چو دلهای عشاق پرخون همه
سر نیزه در سینه کاوش گرفت — ز چشم زره خون تراوش گرفت
تبرزین بخون یلان گشته غرق — چو تاج خروسان جنگی بفرق
نه از قتل کس نیزه ها منفعل — چو بالا بلندان بی رحم دل
فتاده در آن پهن دشت درشت — سرناترا شیده چون خار پشت
ز صفهای مردان آهن قبا — یکی کوچه پیدا زشهر فنا

۱۰ ـ شاهرخ نامهٔ قاسمی

یکی دیگر ازشعرای قرن دهم سه تاریخ منظوم حماسی برجای نهاده است بنام شاهرخ‌نامه وشه‌نامهٔ ماضی‌وشه‌نامهٔ نواب‌عالی . این شاعر معروف است بقاسمی .

میرزا قاسم قاسمی گونابادی ازخاندانی شریف‌وازسادات گنابادبود. کلانتری گنابادرا خاندان اوداشتند واین مقام‌بارث بمیرزا قاسم‌می‌رسید ولی او این شغل را ببرادرخود میرزا ابوالفتح‌واگذاشت وخود درزی فقرادرآمد وبشاعری‌پرداخت . سام میرزا ازاین شاعردرتحفهٔ سامی که‌بسال ۹۵۷ نگاشته‌شده نام‌برده و گفته‌است که‌چهار مثنوی‌دارد ، یکی‌شاهنامه یاسرگذشت شاه‌اسمعیل ـ دوم‌لیلی ومجنون ـ سوم کارنامه‌یا چوگان‌نامه ـ چهارم‌خسرو وشیرین .

میرزا علاءالدوله در کتاب نفائس المعاصر که بسال ۹۷۳ـ۹۷۹ هجری‌نگاشته شداز قاسمی‌چند منظومه‌یاد کرده است‌بنام شاه‌نامهٔ ماضی‌در شرح‌سلطنت شاه‌اسمعیل شامل ۴۵۰۰ بیت ـ شاهنامهٔ نواب عالی‌در تاریخ سلطنت شاه تهماسپ در ۴۵۰۰ بیت ـ شاهرخ نامه‌در ۵۰۰۰ بیت ـ گوی‌وچوگان معروف بکارنامه‌در ۲۵۰۰ بیت [۱] .

شاهرخ‌نامهٔ قاسمی به‌بیت ذیل آغاز میشود :

۱ـ فهرست ریو ج ۲ ص ۶۶۱ .

الهی بحق پادشاهی تر است همه بنده ایم وخدایی تراست

ودرنسخه‌یی دیگر:

خداوند بیچون خدایی تراست براقلیم جان پادشایی تراست

این منظومه راجعست بشرح سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان و گوینده خودآنرا شاهرخ نامه نامیده است دراین بیت :

کتابم که شد ز آسمان کامیاب فلك شاهرخ نامه کردش خطاب

درآغاز کتاب مدح شاه طهماسپ صفوی آمده ونظم این منظومه در ۹۵۰ هجری صورت گرفته است .

۱۱ ـ شهنامهٔ قاسمی

شهنامهٔ قاسمی حماسه‌یی تاریخی وشامل دوقسمت درشرح سلطنت شاه اسمعیل صفوی وپسرش شاه طهماسپ است که منظومهٔ نخستین شهنامهٔ ماضی ودومین شهنامهٔ نواب عالی نام‌دارد . سازندهٔ این منظومه همچنانکه دیده‌ایم قاسمی گنابادی ازشعرای قرن دهم معاصرشاه اسمعیل وشاه طهماسب است . ازشه نامهٔ نواب عالی که شرح آن قبلا گذشت چیزی نیافتم امااز شه نامهٔ ماضی یعنی شرح فتوح شاه اسمعیل نسخهٔ بسیارنفیسی درموزهٔ ایران باستان وجود دارد ونسخه‌یی ازآن هم بسال ۱۲۸۷ دربمبئی چاپ شده است . این نسخه نزدیك ٤۳۰۰ بیت دارد وباین ابیات آغازمیشود :

از او یافته منشی چرخ پیر ز خورشید ومه عینك دلپذیر

ورقهای این صفحهٔ لاجورد زقوس قزح جمله شیرازه کرد

پس ازحمد خدا ومناجات ونعت پیامبرووصف معراج ومدح علی‌بن ابیطالب و فرزندان اوتاامام زمان وستایش ابوالمظفر اسمعیل بهادرخان بعرض حال خود وسبب نظم کتاب پرداخته و گفته است :

شها کامکارا کرم گسترا سپهر اقتدارا بلند اخترا ...

برآنم که بر صفحهٔ روزگار کنم بعداز این نام نیکت نگار

خضر گر باسکندر آبی نداد — من آب حیاتت دهم زین سواد
سجلی نـویسم در ایـام تو — که باقی بود تاابد نام تو..

آنگاه بپیش قدمی نظامی وجامی وهاتفی دراین‌راه اشاره کرده است :

نظامی‌درآن دم که شدگنج‌سنج — سرمار کلکش فروریخت گنج
گل از باغ‌اندیشه بی خار بود — پذیرفت چندانکه‌در کار بود..
چوخورشیدجامی‌فروزنده گشت — زانفاس وی‌عالمی زنده گشت
می جانفزای سخن نوش کرد — چوخضرازحریفان‌فراموش کرد...
در این بحر چون‌هاتفی پا نهاد — سریر سخن بـر ثریا نهاد
بر آورد چندان در شاهوار — که پر کرداز آن‌دامن روزگار

وسپس بوصف کلام واستادی خود وآنگاه بمدح شمس‌الدین محمد وزیر پـرداخته و اصل داستان را ازاحوال سلطان حیدرصفوی درایز ابیات آغاز کرده است :

رقم سنج این نـامهٔ دلپذیر — چنین ریخت مشك ختن برحریر
که بود از بزرگان آل رسول — ثریا جنا بی بصدر قبول
همان صولت حیدر صفدرش — فلك کرده نام نکو حیدرش

پس ازشرح احوال سلطان حیدرازجلوس شاه اسمعیل بجای اووآغاز جهانگشایی وی وفتح گیلان وشروان وآذربایجان وجنگ باالوند سلطان وفتح عراق عجم وجنگ‌دوم‌با الوند سلطان وفتوح دیگرشاه اسمعیل مانند فتح اصفهان ویزد وفیروزکوه وجنگ با شیبانی خان (۹۰۶ - ۹۱۶) پادشاه ازبکان وکشتن اووفتح خراسان ووفات‌شاه‌اسمعیل سخن رفته است .

تاریخ ختم‌این منظومه ۹۴۰است وبنابراین‌نظم‌آن چندی‌پس ازفوت‌شاه‌اسمعیل نیزادامه داشت . در پایان کتاب ، شاعرشمه‌یی از بیوفایی‌جهان بیان کرده و پس ازنظم ساقی نامه‌یی سخن ازاتمام منظومهٔ خودآورده وسرانجام چنین گفته‌است :

بیا قاسمی گفت وگو تا بچند — زبانت چوکلك ازحکایت ببند
سخن گرچه‌سنجیده‌چون‌گوهرست — ولیکن خموشی از آن بهترست
کند چون زبان کوتهی شمع را — دهد بیشتر روشنی جمع را
مکن درسخن بیش‌ازاین اهتمام — سخن برهمین ختم کن والسلام

شهنامهٔ قاسمی کاملا تحت تأثیر اسکندرنامهٔ نظامی وسبك استاد گنجه است و اصولا هاتفی واوهردو دنبال نظامی رفته وخواسته‌اند دربرابر اسکندرنامهٔ اواثری پدید آورند منتهی نخواستند «ازاسکندرمرده نقل دروغ» کنند وموضوع منظومهٔ خود رااز زندگی کسانی مانند تیموروشاهرخ وشاه اسمعیل وشاه طهماسپ گرفته‌اند.

مهمترین تأثیر سبك نظامی دراین دوشاعرویا شاعرانی از قبیل آنان نخست آوردن ابیات متعدد در توحیدونعت پیغامبروصفت معراج است وچون قاسمی در عصرصفوی یعنی عصرتسلط شیعیان زندگی میکرد مدح علی‌را نیز برسایرمدایح افزوده است.وجه دیگر تأثیرسبك نظامی آوردن ساقی‌نامه است. درشه نامهٔقاسمی عدد ساقی‌نامه ها زیاد است و بعضی‌از آنها خالی‌از لطف نیست.

گذشته‌ازاین لهجهٔ سخنوری وسبك‌تکلم وسیاق‌عبارات شه‌نامه‌مانندتمرنامه از اسکندرنامه تقلیدشده است نه‌از شاهنامه.

دراین‌منظومه وصف‌تفنگ‌درمیان اسلحهٔ جنگ تازگی‌دارد. این سلاح معمولا بشکل «تفگ» یاد گردیده ویکجا چنین وصف‌شده است:

تفگ‌زنده‌فیلان جنگی بدست — بخرطوم در جلوه فیلان مست
بدست هزبران تفگهای جنگ — گرفته بکف اژدران‌چون‌نهنگ

از **شه نامهٔ نواب عالی** یعنی‌شه نامهٔقاسمی‌درباب زندگی‌طهماسپ نیزنسختی درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیاموجود است وشروع میشودبه:

جهان داورا کبریایی تراست — خدایی تـرا پادشایی تراست

و وقایع آن مخصوصاً راجعست بروابط شاه طهماسپ باسلطان بایزید و سلطان‌سلیمان عثمانی[1]،

۱۲ ـ جنگنامهٔ کشم

جنگنامهٔ کشم (قشم) منظومهٔ کوچکی است ببحر متقارب که عدد ابیات آن به ۲٦۳ بالغ میشود ودریکشنبه نهم‌محرم سال ۱۰۳۲ بپایان‌رسید. این‌منظومه رایکی‌از

۱ـ فهرست ریو ج ۲ ص ٦٦۱.

مستشرقان ایتالیایی بنام « لوئیگی بونلی »[۱] در نشریهٔ ماه آوریل ۱۸۹۰ فرهنگستان لینچئی[۲] بامقدمه‌یی درباب مقلدان شاهنامه و بعضی از آثار آنان چاپ کرده‌است.

کشم‌نامه علی‌الظاهر وچنانکه بونلی‌هم حدس‌زده از **قدری** نام‌شاعریست که‌نام اوراهنگام تحقیق‌درمنظومهٔ «جرون‌نامه» نیزخواهیدخواند . فعلا نمی‌توانم گفت که قدری کشم‌نامه‌را پیش‌ازجرون‌نامه ساخته‌است یاپس‌از آن‌اما بهرحال‌وقایع آن‌راجعست به‌پیش ازوقایع مسطور درجرون‌نامه . این‌منظومه دارای‌ابیاتی‌سست و مبتذل وناروا و نخستین ابیات آن چنین‌است :

بنام خدا ایزد ذوالجلال — خدایی که ویرا نباشد زوال
خدایی که لیل ونهار آفرید — خزان برد و فصل بهار آفرید

پس‌ازحمد خداوند که تنهامتضمن‌سه‌بیت‌است نعت‌پیغامبرص وعلی‌بن‌ابیطالب ع وسپس مدح‌شاه عباس وستایش امام قلیخان پسر وجانشین‌الله وردیخان بیکلربیکی فارس فاتح قشم‌وجرون بی‌آنکه ازونامی‌ذکر شده‌باشد آمده ، این‌مردهمه‌جا بعناوین نواب انجم سپاه ـ خان‌عدالت شعار ـ نواب‌عالی وامثال‌اینها یادشده‌است .

اصل‌داستان بدین‌ابیات مصدّر است :

چومدح شه وخان بپایان رسید — بنظم آورم داستانی جدید
چوالف وثلاثین بدازهجرسال — بیامد یکی لشکر ازپرتگال
سپاهی بیامد چو مور و ملخ — بگرمی چو آتش بسردی چویخ

این‌اشارت راجعست‌بدست اندازی پرتغالیان ازسال ۱۰۳۰ بجزیرهٔ قشم‌وحوالی هرمز . توضیح آنکه «روی‌فریرادراندرادا» سردارپرتغالی‌پس‌از جنگی‌بابحریهٔ شرکت‌هندشرقی انگلیس که بشکست وی‌پایان یافت‌برآن شد که جزیرهٔقشم وسواحل هرمز را تسخیر نماید تاازجانبی‌شاه عباس رامرعوب‌ووادار ببرآوردن خواهشهای‌خود کند وازجانبی دیگر جلوتجارت ابریشم‌انگلیسیان رادر ایران‌بگیرد. بهمین‌منظور درحدودماه رجب ۱۰۳۰قسمتی‌ازآن‌جزیره‌را در جوار هرمزتسخیر کرد و نزدیك دریا قلعه‌یی بنا نهاد و

۱- Luigi Bonelli ۲- Lincei .

هنوز قلعهٔ اوناتمام بود که با سپاهیان ایران ومردم لاردر آویخت واز آنان بیش ازهزار تن کشت :

هنوز قلعهٔ شوم بد نا تمام — که آنجا گرفتند خرد ومقام
بهم باز کردند بنیاد جنگ — سپاه مسلمان و اهل فرنگ
بناگاه آن کافر بد نهاد — شکست سپاه مسلمان بداد
بشد فوت از مردم ملك لار — ز پیر و ز برنا برون از هزار
پس آنگاه چون گشت قلعه تمام — بشد کار بر مردم لار خام
بسختی چنان قلعه کس درجهان — نبود و ندید و نداده نشان[1]

دراین هنگام یعنی درسال ۱۰۳۰ امام قلیخان بیکلربیکی فارس درزرد کوه بختیاری وکنارآب کورنگ باجمعی دیگرازوالیان ایالات جنوبی وغربی ایران دررکاب شاه عباس برای اتصال زاینده رود بکارون حاضر بود[1] .

رسید این خبرچون بآب کرنگ — بنواب عالی که آمد فرنگ
بجنبید نواب عالی بقهر — بفرمود بر لشکر آرای دهر

امام قلیخان بتهیهٔ مقدمات جنگ پرداخت ودرعین تدارك جنك باانگلیسیان همداستان شد واز بحریهٔ ایشان دربرانداختن بحریهٔ پرتغالیان وحمل سپاه ایران یاوری گرفت و پس ازجنگ بسیارسختی قلعهرا بتصرف آورد . روی فریرا باساکنان قلعه تسلیم شد.از این پس امام قلیخان جنگ باپرتغال را تعقیب کرد وبتصرف جزیرهٔ هرمز (جرون) برخاست[2] .

وقایع این جنگ بتمامی وباتوضیح جزئیات ، مگراستمداد ازانگلیسیان درجنگ نامهٔ کشم آمده است . فرمانده پرتغالیان دراین جنگنامه کبیتان (کاپیتان) تمربود :

سرآن سپه بد کبیتان تمر — دمی داشت از کینه وخشم پر

درپایان منظومه نیز بفرمان تعقیب جنگ ازطرف امام قلیخان اشاره شده است:

چو مژده بنواب عالی رسید — دورخسار اوهمچو گل بشکفید
طلب کرد آنگاه یك خامه یی — بسردار بنوشت یك نامه یی

۱— رجوع کنید بعالم آرای عباسی ص ۵۷۵ .

۲— رجوع کنیدبتاریخ روابط ایران واروپا دردورهٔ صفویه. تألیف آقای نصرالله فلسفی استاددانشگاه ج۱ ص۷۲-۷۸.

که‌اکنون‌روان شوتومردانه‌وار بکن تـابع امر من بنکسار
مسخر بکن بنکسار و جـرون بکن دشمن‌شاه را سرنگون...

وپس ازسه بیت دیگرچنین آمده است : «تمام‌شد جنگنامهٔ کشم فی‌تاریخ یوم‌الاحدنهم شهرمحرم‌الحرام سنهٔ ۱۰۳۲»

«پیترودلاواله»سیاح معروف ایتالیایی ازوجود این‌منظومهٔ ومنظومه‌یی‌دیگر که درباب فتح قشم وهرمز(جرون نامه) ساخته شده بود خبرداشت وازهریك نسخه‌یی‌تهیه کردوبایتالیا برد ومأخذ نسخهٔ‌چاپی جنگ‌نامهٔ کشم نیزهمانست که پیترودلاواله‌بایتالیا برده بود [۱].

۱۳ - جرون نامه

پس ازفتح قلعهٔ قشم امام قلیخان بیکلربیکی فارس بسرداران خود یعنی امـام قلی‌بیگ‌وپولاد بیگ وشاهقلی‌بیگ‌وشارقعلی وعلی بیگ دستور تعقیب‌جنگ‌وبیرون راندن سپاهیان‌پرتغال ازجزیرهٔ‌هرمز(جرون)داد ودرروز۲۷ربیع‌الاول ۱۰۳۱ کشتیهای جنگی انگلیسی بادویست قایق ایرانی ازبندرجرون بجانب جزیرهٔ جرون (هرمز) حرکت کرد . شهرهرمزبآسانی تسخیروقلعهٔ‌آن معروف بقلعهٔ «آلبوکرك» بتوپ بسته شد وپس ازدوماه محاصره درنهم جمادی‌الثانی ۱۰۳۱ مفتوح گشت .

یکی‌ازشعرای‌فارس‌بنام**قدری** که‌علی‌الظاهر«جنگنامهٔ کشم» نیزازاوست‌داستان فتح این بندر ودلیریهای سپاهیان ایران‌را درجنگهای سخت آنان با پرتغالیان بنظـم کشید وبرآن نام جرون نامه نهاد . ازاین کتاب نسخه‌یی در کتابخانهٔ لندن موجود و ظاهراً همان نسخهٔ پیترودلاواله است : آقای عباس اقبال‌استاد دانشگاه نسخه‌یی‌عکسی بوسیلهٔ آقای مجتبی مینوی ازآن کتاب برای خود تهیه کرده که حقیر ازآن استفاده نموده است .

نسخهٔ مذکوربابیات ذیل آغازمیشود :

۱- رجوع کنید بمقدمهٔ لوئیکی بونلی برجنگنامهٔ کشم ص ۳ .

از اول بنام بزرگ خدا | سر دفتر نطق را برگشا
سخن را بنام خدا بازگوی | مراد خود از نام نامی بجوی

پس‌ازحمد وستایش یزدان ازمدح ابوالمظفرشاه‌عباس وسبب بنای‌قشم ومقدمات جنگ قشم وجرون دراین‌منظومه سخن میرود . جرون‌نامه که ازجنگ نامهٔ کشم‌بسیار مفصل‌تراست‌بابیات ذیل پایان می‌پذیرد :

هزاران درود و هزاران سلام | ز ما بر محمد علیه السلام
هزاران درود دگر بر علی | خدا را ولی و نبی را وصی
هزاران درود و هزار آفرین | ابر آل و اصحاب او اجمعین

این قدری ازشعرای قرن یازدهم است ونام اونیزدرمنظومهٔ مذکورآمده واورا نباید با شاعری دیگربنام قدری ازشاعران قرن دهم که درهندوستان میزیسته وبسال ۹۸۹مرده است اشتباه کرد .[۱]

۱۴ ـ شهنشاه نامهٔ صبا

یکی ازحماسه‌های زیبای تاریخی شنهشاه‌نامهٔ صباست . فتحعلی خان صبای کاشانی‌ازاستادان شعردرعهد قاجاری است. این‌شاعردراوان جوانی نزدصباحی‌بیدگلی شاعرمعروف قرن دوازدهم تلمذ میکردوسپس بدربارزندیه رفت وچندگاهی‌مداح‌لطف علی‌خان‌زند بود وپس از برافتادن حکومت لطفعلی‌خان ومأموریت باباخان برادرزادهٔ آقامحمد خان قاجاربحکومت فارس بخدمت‌اودرآمد وبمداحی وی‌پرداخت وچون‌بابا خان قاجار(فتحعلیشاه) بجای عم‌خود بسلطنت نشست‌با اوبطهران آمد وملك الشعرای دربارش گردید . صبا شاعری استاد ومقتدربود ، مهارت اوبیشتردرقصیده سرایی آشکار است . گذشته ازقصائد چند مثنوی خوب مانند گلشن صبا وشهنشاه‌نامه وخداوند نامه نیزازومانده است . وفاتش بسال ۱۲۳۸ هجری اتفاق افتاد .

---

۱ ـ درباب این منظومه گذشته ازنسخهٔ عکسی متعلق بآقای عباس اقبال ازفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۶۸۱ و دائرةالمعارف اسلامی استفاده شده است .

شهنشاهنامه منظومه‌ییست ببحر متقارب در شرح جنگ های عباس میرزا بفرمان فتحعلی شاه با سپاهیان مهاجم روس درماوراءِ ارس ، و بدین بیت آغازشده است :

بنـام خـداونـد آمـوزگار نگارنـدهٔ نـامهٔ روزگـار

ونخستین موضوع آن آغازداستان محاربه‌باروس‌ولشکر کشیدن عباس میرزاست‌بجنگ روس. صباخوداین‌منظومه را شهنشاهنامه نامیده وظاهراً این تسمیه باشارت فتحعلیشاه صورت گرفته است :

بنامش چواین نامه کردم تمام شهنشاهنامـه شهش کرد نـام
کنون نامه آرایم از راستی گشایم زبان بی‌کژ و کاستی

ودرمثنوی خداوندنامه که‌منظومه‌یی حماسی‌ودرشرح‌احوال‌حضرت رسول‌وامیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام است صبا ازمنظومهٔ شهنشاهنامه وعدد ابیات‌و کیفیت تقدیم‌آن‌بفتحعلی شاه وچگونگی قبول‌آن درخدمت سلطان سخن‌رانده است بدین‌صورت :

یکی نامور نامه برنام شاه برآراستم پایه برتر ز مـاه
درآن چل‌هزاراز گهرهای‌ناب پراگنده روشن تر از آفتاب
بانجام بردم چو آن نامه‌را بسی پوزش آراستم خامه را
کزآن راز وآن خامهٔ دستیار همه کام دل یافتم در کنار ....
چو لختی هنرمند شاه شگرف در آن نامهٔ پهلوی دید ژرف
بمن دید و خواند آفرینم فره که ای توگشایندهٔ این گره

صبا منظومهٔ خودرا بنابرآنچه فاضل خان گروسی درتذکرهٔ انجمن خاقان‌آورده‌درسه سال تمام کرد [۱] . این منظومه که چهل هزاربیت دارد یکباردربمبئی چاپ شده استو ازبهترین منظومه‌های حماسی تاریخی بنظرمیآید زیرااین مرد استاد ازقرن هفتم‌ببعد تنها کسی است که‌توانسته است‌نسبت‌بدیگران ازفردوسی‌خوب پیروی کنداماپیداست که تصورفاضل خان گروسی درترجیح ملك‌الشعراءِ صبا برفردوسی بتمام معنی باطل ودورازصواب است .

* ☆ ☆

چون‌مبنای‌کارمن‌دراین‌فصل براختصاراست همهٔ منظومه های تاریخی‌را که‌شمارهٔ

۱ – نسخهٔ خطی این‌کتاب را نگارنده نزدآقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه دیده است .

آنها درزبان فارسی بسیاراست یادنکردم وتنهاذکربرخی ازآنهارا که اهمیت وشهرتی داشتندباتفصیل نسبی آوردم وبعضی دیگررااذیلابانهایت اختصارنام میبرم. اهم این منظومه‌ها عبارتند از:

غزای سلیمانی درتاریخ فتوح شاه سلیمان عثمانی که بتشویق وزیراوابراهیم پاشا بسال ۹۳۳ بنظم درآمد [۱].

شاهنامهٔ بهشتی درباب جنگهای سلطان مراد سوم عثمانی پسرسلطان سلیم با محمد خدابنده پادشاه صفوی که مولانا بهشتی مشکوکی بسال ۹۸۵ بپایان برد [۲].

فتوح العجم درباب فتح تبریز بدست عثمان پاشا درسال ۹۹۳ که شاعری بنام جمالی ابن حسن شوشتری ازشعرای قرن دهم آنرا یکسال پس ازفتح تبریزیعنی بسال ۹۹٤ بنظم آورد. [۳]

فتحنامهٔ عباس نامدار یاشاهنامهٔ صادقی ازصادق افشارمتخلص بصادقی شاعرعهدشاه عباس صفوی که نسخه‌یی از آن در کتابخانهٔ آقای حاجی محمدآقا نخجوانی جزو کلیات افشارصادقی موجوداست ودرحدوددوهزاروپانصدبیت داردوراجع است بوقایع ایران ازجلوس شاه اسمعیل ثانی وقتل شاهزادگان صفوی تا اواخرعهد شاه عباس کبیرو بدین ابیات آغاز شده است:

بنام خدایی که محتاج نیست — بجز نام او درة التاج نیست
چه نامی که این را دلیل رهست — چه نامی که محتاج باب اللهست
کریمی که داد ودهش زان اوست — دوعالم پرازخوان احسان اوست
کرم بین که رزاق روزی ده است — کرم برسرخویش منت نه است

شاهجهان نامه یاظفرنامهٔ شاه جهان ازابوطالب کلیم کاشانی شاعرمشهورعهدصفوی درحدودپانزده هزاربیت که درآن ازجنگها وفتوح امیرتیمور گورکان آغازشده وسرگذشت اولاد اوازشاهرخ وعمرشیخ وایرانشاه وابوسعید وبابرشاه باشاه جهان گورکانی (۱۰۳۷-۱۰۶۸) آمده است. این منظومه چنین آغازمیشود:

۱- فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۳۵-۳۳۶

۲- ایضاً ج ۳ ص ۳۵٤. ۳- فهرست ریو ج ۲ ص ٦٦٥ وفهرست کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۵۵

بنام خدایی که از شوق جود — دوعالم عطا کرد وسائل نبود
حکیمی که شمع زبان در دهن — فروزان نماید بباد سخن
رحیمی خطا بخش مسکین نواز — ز شوق کرم گشته محتاج ساز

نسخه‌یی از این منظومه در کتابخانهٔ آقای نخجوانی موجود است .

منظومهٔ نادری از گوینده‌یی بنام محمدعلی درذکر حال نادرشاه افشار وفتوح وی در هفت‌هزار وپانصد بیت که بدین ابیات آغاز میشود :

خدایا تویی چاره ساز همه — بتو روی عجز و نیاز همه
دهی هر که‌راهرچه بایسته نیست — کسی راکرم‌جز توشایسته نیست

شهنشاه نامه یا مرآت‌عثمانی ازشاعری بنام‌صدرالدین‌درتاریخ سلاطین‌عثمانی‌از سلطان عثمان خان‌غازی‌سرسلسلهٔ‌آن خاندان تاسلطان عبدالحمیدثانی درحدودسه‌هزار بیت وبدین بیت‌آغازمیشود :

بنام خداوند نزدیك و دور — خداوند ماه و خداوند هور[1]

وقایع الزمان یا فتحنامهٔ نور جهان بیگم در تاریخ آخرین سالهای سلطنت نورالدین محمدجهانگیر پادشاه گورکانی هند (۱۰۱۴-۱۰۳۷) وجنگهای این پادشاه بامعاندان وسرکشان که ملاکامی‌شیرازی درکابل بسال ۱۰۳۵ بپایان‌رسانید[2] .

آشوب‌هندوستان در باب جنگها و کشاکشهای پسران شاهجهان گورکانی برای جلوس برتخت‌سلطنت هندوستان ازقیام مرادبخش‌تامرگ دارا شکوه یعنی‌وقایع سال۱۰۶۷-۱۰۶۹ که بهشتی بنظم‌آورده وخود بنابربیت ذیل :

شداین نامه ازهمت دوستان — مسمی بآشوب هندوستان

آنراآشوب هندوستان نامیده است[3] .

شهنامهٔ نادری در باب حملهٔ نادر بهندوستان و فتح‌آن‌کشور بسال ۱۱۵۱-۱۱۵۲ که نظام الدین عشرت سیالکوتی قرشی از معاصران احمد شاه درانی پادشاه

۱ ـ در باب این هرسه منظومهٔ اخیر رجوع‌شود به‌مقالهٔ حماسه‌سرایی درایران بقلم‌آقای حسین نخجوانی‌درنشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز شمارهٔ ۸. سال ۳ .

۲ ـ فهرست کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۷۷

۳ ـ فهرست ریو ج ۲ ص۶۹۰

افغانستان (۱۱٦۰-۱۱۸۷هجری) بسال ۱۱٦۲هجری تمام کرده و تاریخ ختم کتاب را دربیت ذیل آورده است :

چو بلبل زتاریخ آن دم‌مزن اگرچشم داری ببین باغ‌من [۱]

شهنامهٔ احمدی ازهمین شاعر مشتمل براحوال احمد شاه درانی ازمرگ نادر تا حملهٔ احمد شاه برنصرالله خان رئیس بلوچ وشکستن او در۱۱۳۷هجری که به بیت ذیل آغازمیشود :

بنام شهنشاه معـراج بخش خدیو زتخت آفگن تاج بخش

دنبال این منظومه داستان دیگری ازاحوال احمد شاه درانی یعنی‌حملات اوبه هندوستان آمده وبابیت‌ذیل مصدراست :

الهی کن این نامهٔ دلفروز زفضل وکرم ختم درچندروز [۲]

فتحنامه ازشاعری بنام شیخ حسام‌الله که درسال۱۱٦۱درباب جنگ میان‌احمد شاه درانی‌باهندوان بنظم‌آورد [۳] .

فتحنامهٔ صفدری از یك‌شاعر هندو درباب جنگهای محمد شاه گورکانی با بعضی ازامرا ومهاراجه های هند که پس ازبازگشت نادر ازهند درآن سرزمین وقوع یافت و بنام صفدر جنگ بهادر از سرداران معروف و فاتح محمد شاه فتحنامهٔ صفدری نامیده شد [٤] .

جنگنامهٔ‌غلام‌محمدخان که یکی ازشعرای رامپوردرباب منازعات غلام محمد خان معروف به«جنگ نوخواه» دومین پسرفیض‌الله‌خان ازمشاهیرامرای محلی‌رامپوربا برادران خود درقرن سیزدهم بنظم درآورده ونخستین بیت‌آن چنین است :

بنام شهنشاه بی تخت و تاج که بخشد زرمهرومه راروا‌ج [۵]

علیمردان نامه ازمیرزا عبدالله شهاب پسرمیرزا حبیب‌الله ترشیزی شاعر قرن دوازدهم وسیزدهم (متوفی‌بسال۱۲۱۵هجری [٦]) درباب اعمال علیمردان‌خان زند واز

---

۱ ـ فهرست ریوج ۲ ص ۷۱۷ ۲ ـ ایضاً همان‌صحیفه ۳ ـ فهرست بلوشه ج ۳ص ٤۱۳

٤ ـ فهرست بلوشه ج ۳ ص٤۱۰ ـ ٤۱۱ ۵ ـ ضمیمهٔ فهرست‌ریو ص ۲۱۹.

٦ ـ برای اطلاع ازاحوال او رجوع کنید به‌مجمع‌الفصحا ج ۲ص۲۵۳

میان بردن فتنهٔ ذوالفقارخان‌مصد ر به‌بیت ذیل :

سر نامه حمد جهان آفرین کزو شد پدید آسمان‌وزمین[۱]

جرجیس رزم ازصفدرعلیشاه متخلص بمنصف‌درباب نخستین کارهای انگلیسیان‌در فرو گرفتن هندوستان مصدر بدین‌بیت :

بنامی که نامش سرنامه ها زسر تا بپا زو زبان خامه‌ها

که‌دنبال آن منظومهٔ دیگری درباب «تتمهٔ واقعهٔ هولکر» ومنظومهٔ ثالثی‌بنام «وقایع بهرت‌پور... » وجوددارد ووقایع این‌منظومه‌ها متعلق بـاواخرقرن‌هجدهم واوایل‌قرن نوزدهم است[۲] .

جارجنامه که‌درسه مجلدبچاپ رسیده‌وناظم‌آن یکی‌از زردشتیان هند بنام ملافیروز بن کاوس است .

قیصری‌نامه ازیکی‌از شعرای هندبنام «منشی بیشان لعل» متخلص به ناظر در ذکراعمال‌امپراطورانگلستان‌وبعضی‌از امرای هندوستان که‌بسال ۱۲۹۷ هجری‌بپایان رسیده‌است[۳] .

میکادونامه ازشاعری بنام‌میرزا حسین‌علی‌شیرازی درستایش‌امپراطورژاپن و جنگ‌روس وژاپن‌در ۱۹۰۵ که‌در هندوستان‌چاپ‌شد .

قیصر نامه از شاعـر استاد مرحوم ادیب پیشاوری درباب و یلهلم امپراطور مستعفی آلمان که از حیث استحکام ابیات ودقت‌مضامین و علومعانی بعضی از ابیـات مشهور است .

سالار نامه منظومه‌ییست شامل بیش از ۴۵۰۰ بیت که قسمتی‌از آنرا میرزا آقاخان کرمانی وقسمتی‌دیگر راشیخ‌احمد ادیب کرمانی بنظم‌درآورده اند وبدین بیت آغاز میشود :

سر نامه بر نام ز روان پاك که رخشید ازو گوهر تابناك
خداوند زاوش و کیوان پیر فروزندهٔ ماه وناهید و تیر

۱ ـ ضمیمهٔ فهرست ریو ص۲۲۰ ۲ ـ فهرست ریو ج ۲ص۷۲۵ ـ ۷۲۶ ۳ـ ایضا ص ۲۳۱

میرزا آقاخان کرمانی که قسمت اول منظومه را بنظم درآورده است درپایان آن بتاریخ ختم گفتار خود اشاره کرده و گفته‌است :

ز تاریخ هجرت ز بعد هزار همی سیصد و سیزده برشمار
که پایان شداین نام بردار گنج بیکماه بردم در این کار رنج

وباقی کتاب راشیخ احمد کرمانی در سال ۱۳۱۶ بپایان برده وششماه درآن کوشیده‌است. این کتاب بسال ۱۳۱۶ درشیراز طبع شد و موسوم است به اسم سالارلشکر عبدالحسین میرزا فرمانفرما .

منظوراز ترتیب این منظومه ایجادیك تاریخ منظوم برای ایران بوده ودرآن چنین آمده‌است که تاریخ ایران براثر اشتباهات مورخان قدیم بصورتهای نادرست گردآمده‌است وبعداز این مقدمه وعلت اقدام بنظم این کتاب ازملت «آریانا» و سلاله های ساختگی آبادیان که سیامك ازآن قوم بود وآجامیان که جمشیدسرسلسلهٔ آنان بودوفریدونیان واحوال سلم وتور وسلالهٔ مادی و پادشاهی کیقباد و زمان فترت مادی و هخامنشیان با اشاره بکیخسرو وسیروس اعظم وغیره سخن رفته وبعداز اشکانیان وساسانیان وسلسله‌های اسلامی تاسلطنت مظفرالدین شاه بنظم درآمده است . اگرچه در سالارنامه اشاره بریشهٔ اسامی شاهان داستانی مانندجمشید (یمه) پسرویونگهان ویاتلفظهای یونانی اسامی شاهان ایرانی وامثال اینها شده است لیکن دراین موارد گاه تأویلات وتوجیهاتی دور از تموازین زبانشناسی دیده میشود .

فصل چهارم

حماسه های دینی

۱ ـ خاوران نامه

ازحماسه‌های قدیم دینی شیعه خاوران‌نامه است در شرح احوال و داستانهایی از علی بن ابیطالب علیه‌السلام . درباب امام اول شیعه‌ان میان‌شیعه تدریجاً داستانهایی پدید آمده که بعضی از آنها مبنی برحوادث تاریخی یعنی جنگهای اودرحیات محمدبن‌عبدالله صلعم‌وهنگام خلافت وشجاعتهای ویست‌منتهی بتدریج عناصرداستانی بر آنهاافزوده شده است . برخی‌دیگراز داستانها بکلی‌دوراز حقیقت‌تاریخی وافسانهٔ محض است که اندك اندك‌میان‌ملت‌ایران‌وبراثراخلاص‌شدیداین‌قوم‌نسبت بحضرت‌علی‌علیه‌السلام ودرآمدن‌او درصف پهلوانان‌ملی ، وجودیافت ، مانند داستان پهلوانیهای وی‌درسرزمین خاور که در خاوران نامه‌می بینیم .

موضوع اصلی‌خاوران‌نامه‌سفرها وحملات علی‌علیه‌السلام است بسرزمین خاوران بهمراهی‌مالك اشترو ابوالمحجن وجنگ باقباد پادشاه خاورزمین وامرای دیگری مانند تهماسپ‌شاه وجنگ‌بادیوواژدها وامثال این‌وقایع .

ناظم کتاب مدعی‌است که موضوع‌منظومهٔ خودرا ازیك کتاب تازی‌انتخاب کرده است‌واین چنانکه میدانیم خاصیت بیشتر کتب حماسی (ملی- تاریخی- دینی) ایرانست که‌لامحاله مبتنی‌ومستند براصلی‌بوده‌وسازندگان آنهامستقیماً درجعل‌روایات‌واحادیث دخالتی‌نداشته‌اند . نخستین‌ابیات خاوران‌نامه چنین‌است :

نخستین بر این نامهٔ دلگشای سخن نقش بستم بنام خدای

خداوند هوش وخداوند جان — خداوند بخشندهٔ مهربان
یگانه خداوند بالا و پست — گواهست برهستیش هرچه هست

وشاعر درمقدمه‌یی که بر کتاب خویش افزوده اعتقادصریح خودرا بائمهٔ اثنی‌عشر ودوستداری چهارده‌معصوم دراین دو بیت بیان کرده است :

الهی باء-زاز آن پنج تن — که هستند فخر زمین و زمن
بحق تو ای داور آب و خاك — بدان چارده نام معصوم پاك

این کتاب اگرچه معمولا بخاورنامه مشهور است ولی ناظم آن خود **خاوران نامه** اش نامیده . تاریخ ختم منظومه (۸۳۰ هجری) است و نام کتاب و مأخذ آن در دو بیت ذیل آمده :

چو برسال هشصد بیفزودسی — شد این نامهٔ تازیان پارسی
مراین نامه را خاوران نامه نام — نهادم بدانگه که کردم تمام

ناظم خاوران‌نامه مولانا محمدبن‌حسام‌الدین مشهور بابن‌حسام از شعرای قرن نهم متوفی بسال ۸۷۵ هجری است . ابن‌حسام مردی زهدپیشه وزارع بود وبقناعت‌درديهی بنام خوسف از قراء قهستان خراسان که اکنون جزو بیرجند وقایناتست روزگار می گذاشت وخود درباب قناعت خویش گوید :

بیك قرص جو تاشب از بامگاه — قناعت نمایم چوخورشید و ماه
شکم چون بیك نان توان کردسیر — مکش منت سفرهٔ اردشیر

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء خویش (مؤلف بسال ۸۹۲ هجری) درباب ابن‌حسام چنین نگاشته است . «ملك الکلام مولانا محمدحسام‌الدین المشهور بابن حسام رحمة‌الله علیه بغایت خوش گوست وباوجود شاعری صاحب فضل بوده وقناعتی وانقطاعی ازخلق داشته. ازخوسف است من اعمال قهستان وازدهقنت نان حلال حاصل کردی و گاوبستی وصباح که بصحرا رفتی تا شام اشعارخودرا بردستهٔ بیل نوشتی وبعضی اورا ولی حق شمرده اند و در منقبت گویی درعصر خود نظیر نداشت وقصائدغرادارد واین قصیده درنعت رسول رب العالمین صلعم اوراست که بعضی از آن قلمی میشود .

ای رفته آستان تو رضوان بآستین — جاروب فرش مسند تو زلف حورعین...

توفّی ابن‌حسام فی شهور سنة خمس وسبعین وثمانمأیة من الهجرة النبویة» [۱]

۲ ـ صاحبقران نامه

دیگر از حماسه های دینی قدیم منظومه‌ییست بنام صاحبقران نامه درداستان سیدالشهداحمزة بن عبدالمطلب عمّ محمد بن‌عبدالله صلعم . این منظومه بسال ۱۰۷۳ هجری بنظم درآمده وناظم آن معلوم نیست . داستان کتاب به۶۲قسمت تقسیم شده‌ودر مقدمهٔ همهٔ آنها حمد یزدان ونعت رسول وفهرست مطالب کتاب آمده است .صاحبقران نامه دارای جنبهٔ داستانی است وداستان این کتاب از آن داستانهای مذهبی‌است. که‌در ایران پدیدآمده واساس آن بیشترمبتنی برداستانها وروایات ملی ایرانیانست زیرا در آن ازسر گذشت حمزه دردربار انوشیروان وعشق او بادختر پادشاه ایران وجنگ‌های وی با شاهان توران و هند وممالك فرنگ سخن رفته و چنانکه میدانیم ممالك فرنگ در داستانهای اخیرفارسی برابراست با کشور روم و یونان در داستانهای قدیم ایرانی .

ناظم صاحبقران نامه‌درمتابعت ازفردوسی‌وتقلید ازاوسعی و کوشش‌فراوان کرده است . دنبال این منظومه داستان منظوم دیگری است بنام «**احوال قیطوروواقعهٔ وفات عمر**» که راجعست بمرگ‌عمرپسرحمزه [۲] .

۳ ـ حملهٔ حیدری

یکی ازمهمترین منظومه‌های حماسی دینی حملهٔ حیدری است . حملهٔ حیدری راجعست بزندگی محمدبن‌عبدالله (ص) وعلی بن ابیطالب(ع) که بحمد خداوند ونعت پیامبروعلی‌وائمهٔ اثنی عشروصاحب‌الزمان آغازشده به‌بعثت‌پیغمبرواحوال محمدبن‌عبدالله

---

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ لیدن ص ۴۳۸ ـ ۴۳۹ علاوه براین درباب‌ابن‌حسام وخاوران‌نامهٔ او رجوع شود به آتشکدهٔ‌آذر چاپ بمبئی ص ۷۱ ومجالس‌المؤمنین ص ۵۵۵ و حبیب‌السیر ج ۳ جزء سیم ص ۳۳۶ و مقدمهٔ شاهنامهٔ مول ص ۷۷ و فهرست ریو ج ۲ ص ۶۴۲ ـ ۶۴۳ و فهرست بودلیان ص ۴۵۵ ـ ۴۵۶ .

۲ـ فهرست بلوشه ج ۳ ص ۳۹۴ .

وعلی بن ابیطالب علیه‌السلام وغزوات واحوال او تا پایان خلافت وضربت خوردن ووفات وی پایان می پذیرد .

این کتاب ازروی کتاب معارج‌النبوة ومدارج‌الفتوة تألیف معین بن حاجی محمد الفراهی بنظم درآمده است .

ناظم اصلی حملهٔ حیدری **میرزا محمد رفیع خان باذل** پسر میرزا محمد است که او و برادرش محمد طاهر که بعدها به «وزیرخان» معروف شد، درعهد سلطنت شاه‌جهان گورکان ازمسقط‌الرأس خود مشهد بهندوستان رفتند و بمشاغل دولتی گماشته شدند . میرزا محمدرفیع صاحب حملهٔ حیدری پس ازچندی دردهلی بخدمت شاهزاده معزالدین درآمد وازجانب اوحکومت کوالیاررا یافت وتا آخرعهد «اورنگ‌زیب» بهمین مقام باقی بود وپس ازمرگ او از آن شغل دست برداشت وبدهلی باز گشت ودرآنجا بسال ۱۱۲۳ یا ۱۱۲۴ هجری در گذشت .

بامرگ باذل منظومهٔ حملهٔ حیدری ناتمام ماندوپس ازاوشاعری بنام میرزا ابوطالب فندرسکی معروف به **ابوطالب اصفهانی** کاراورا تمام کرد. البته باید بیادداشت که این ابوطالب فندرسکی بهیچروی قابل اشتباه با میرابوالقاسم فندرسکی فیلسوف مشهور معاصرشاه عباس اول نیست . ابوطالب اصفهانی کارباذل را ازآنجا که قطع شده‌بوددنبال کرد وبپایان رسانید .

درمقدمهٔ ضمیمهٔ اخیر یعنی ذیل ابوطالب اصفهانی برمنظومهٔ حملهٔ حیدری باذل کسی بنام «**نجف**» ابیاتی افزوده و گفته است که خود میخواست حملهٔ حیدری باذل را باتمام رساندولی مشاغل زیادویرا ازاین کاربازمیداشت تادرسال ۱۱۳۵ ذیل میرزا ابوطالب بدست اوافتاد واوآنرا دنبال حملهٔ حیدری باذل جای داد .

حملهٔ حیدری بدین بیت آغازمیشود :

بنام خداوند بسیار بخش خرد بخش دین بخش دینار بخش

وچنانکه گفته‌ام پس ازحمدخدا ومقدمات دیگرشرح احوال پیامبروبعثت اوبپیامبری ونیزشرح زندگی علی بن ابیطالب علیه‌السلام ازتولد تاضربت خوردن ودر گذشتن وی در این کتاب آمده است .

باذل درسبب نظم حملهٔ حیدری چنین آورده است :

شبی بودم ازهمدمان برکران بخودداشتم صحبتی درمیان...

وسپس بالهام غیبی دراینکه تاچند بغزل متوجهی ، پرداخته و گفته :

بفکرغزل تابکی خون خوری چنین خون بیحاصلی‌چون‌خوری
چه حاصل ترا از غزل غیر این که براوکند سامعت آفرین
زهاتف شنیدم چواین‌گفت نغز بسرآمد ازذوق درجوش مغز
دواندم بهر سوی پیك خیال ندیدم یکی قصه بی قیل و قال
که بی‌آب روغن نیایدزماست بغیر ازدروغی نبد هیچ راست
زدم رای با دل در این مدعا بپاسخ دلم گفت باذل چرا
نبندی عروس سخن را حلی ز نعت نبی و ز مدح علی
درآن‌داستان‌هیچ‌جزراست‌نیست سرمویی‌آنجاکم وکاست نیست

وآنگاه بتعذر اشتغال بنظم سرگذشت پهلوانان و شاهان گذشته و ذکر نام گروهی از حماسه سرایان پرداخته است که از باب اهمیت موضوع نقل آنها را در اینجا لازم می‌بینم :

چو بربحر شهنامه کردم‌گذر صدفها در او یافتم پر گهر
رسیدم بفردوسی ارجمند بدیدم سر راه را کرده بند
دگر سو اسد شور انداخته درفش فریدون بر افراخته
دگر جا ستاده نظامی‌چوکوه ز فرّ سکندر گرفته شکوه
بسوی دگر خواجو آراسته ز سام نریمان مدد خواسته
بجای دگر هاتفی در فغان که این بنده رابسته‌صاحبقران
بسوی دگر آصف نامدار سخن کرده برخان‌خانان شمار[1]
برابر ستاده چو شیران نر ازآن راهها ساخته پر خطر
دگرجانب استاده قاسم دلیر بتأیید فرزند حیدر چوشیر[2]
براه دگر قدسی پهلوان ستاده باقبال شاه جهان[3]

۱– مراد عبدالرحیم خان خانان سپهسالار اکبر شاه‌گورکان است ولی از منظومه‌یی که‌آصف درباب اوگفته تا کنون چیزی بدست من نیفتاده است .

۲– مراد از قاسم قاسمی صاحب شه نامه است . و مراد از فرزند حیدر ، شاه اسمعیل پسرسلطان‌حیدرصفوی.

۳– ازمنظومهٔ قدسی شاعر بنام شاه جهان‌گورکان هنوز چیزی بدست نیاورده‌ام .

دنبال همین ابیات باذل نام منظومهٔ خود یعنی حملهٔ حیدری وهمچنین موضوع کتاب را ذکر کرده است :

چودیدم سر راه را جمله بند — بنیروی مردان اقبال مند ...
شکستم در گنج معنی بزور — درآن پاسبانان درافکنده‌شور
چو چربید بردستها دست من — زدم کوس شاهی بملك سخن
کنون نامه را میشوم مبتدی — بنـام نبـی و بنـام عـلـی
چوصرصرروان گشت‌چون‌خامه‌ام — ز لطف نبی و علی نامه ام
بر آن نامه ها یافت بالاتری — شدش نام ازآن حملهٔ حیدری
کنون میروم بر سر داستان — بگویم ز فرمودهٔ راستان

ازاین کتاب دونسخهٔ خطی در کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران بنظرنگارنده رسید . یکی ازآن دونسخه که ازلحاظ صحت چندان مورد اعتماد نیست بدین جمله آغازشده است : «مصنف این کتاب حملهٔ حیدری عالیجناب مقدس‌القـاب علامی‌فهامی‌اعلم‌الفضلاء مجتهدالزمانی‌میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی‌رضوان‌آرامگاه». درپایان این نسخه ابیات ذیل دنبال متن‌منظومه نگاشته شده است :

کهن بنـدهٔ مخلصان امـیر — که درگاه حق‌راست کمترفقیر
باملای این حمله جرأت نمود — بتـوفیق پروردگار وَدود
نمودم تمامش بدوماه و روز — ولی حیف‌کان نسخه مغلوط بود(!)
بود التماسم ز اهل بصر — کسی را بسهوی‌گرافتد نظر
باصلاح کـوشد بـرای خدا — بامیـد غفـران روز جـزا
زهجرت بدش سال اتمام آن — هزار وصد وسی وسه‌بیگمان

ممکن است درآغازکارتصور رودکه این کتاب ، حملهٔ حیدری دیگری غیر از حملهٔ حیدری باذل است ولی‌چون دقت شود ومقایسه‌یی میان‌آن ونسخهٔ حملهٔ حیدری باذل صورت گیرد بطلان این تصورثابت میگردد ومعلوم میشود ناسخ بی‌اطلاع کـه از وجود میرزا محمد رفیع باذل‌آگهی نداشت نام اورا بامیرزامحمد رفیع واعظ قزوینی صاحب کتاب ابواب‌الجنان ازدانشمندان اواخردورهٔ صفوی اشتباه کرده‌وحملهٔ‌حیدری را ازاین مرد اخیر دانسته است و گذشته ازاین درباب تاریخ کتابت حملهٔ حیدری از

خود ابیاتی سست و بیمقدار بر نسخه افزوده [۱].

۴ ـ مختار نامه

گویندهٔ این منظومه شاعریست بنام **عبدالرزاق بیك** بن نجفقلی‌خان دنبلی متخلص به **مفتون** [۲] که غزوات مختار بن ابی‌عبیدهٔ ثقفی مبارز ومجاهد بزرگ شیعهٔ کیسانه را بنظم کشیده ومجموع ابیات آن ازپنج هزار متجاوز است و بدین ابیات شروع میشود :

سر نامه نام خداوند پاك — کزوجان پاك آمد این مشت خاك
ز تیره زمین تا بتابنده‌ماه — همه هست بر هستی او گواه

نسخه‌یی ازاین منظومه در کتابخانهٔ آقای حسین نخجوانی موجود است .

۵ ـ شاهنامهٔ حیرتی

منظومه‌یست ببحرهزج درذکرغزوات حضرت رسول‌وائمهٔ اطهار که بیست‌هزار وهشتصد بیت دارد . گویندهٔ آن **حیرتی** ازشاعران عهد شاه طهماسب اول است که در سال ۹۵۳ منظومهٔ خودرا بنام آن پادشاه بپایان برد . وفات‌اوبسال ۹۷۰ درکاشان اتفاق افتاد . شاهنامهٔ حیرتی بدین ابیات آغازمیشود :

الهی از دل من بند بردار — مرا دربند چون و چند مگذار
الهی ساز آسان مشکلم را — نما راهی بملك جان دلم را

۱ـ درباب جملهٔ حیدری جزنسخهٔ اصل کتاب از فهرست ریو ج ۲ ص ۷۰۴ و ذیل ریو برفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ص ۲۱۱–۲۱۲ و فهرست کتابخانهٔ بودلیان ص ۵۱۸ – ۵۱۹ و فهرست بلوشه ج ۳ ص ۴۰۴–۴۰۵ وکتاب کلمات‌الشعراء محمد افضل سرخوش چاپ هند ص۱۰–۱۱ استفاده شده است .

۲ـ برای اطلاع از احوال او رجوع شود بهٔ مقاله‌آقای حسین نخجوانی درشمارهٔ اول‌سال‌دوم نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز.

وبدین ابیات ختام می‌پذیرد :

چو نظم من بنام شاه دینست — ز روی راستی شهنامه اینست
بمدح شاه باید رانـد خامه — بنـام شاه بایـد شاهنـامه
چو دل در فکر تعیین عدد شد — دوباره ده هزار وهشتصد شد
درین گفتن مدد لطف خدا بود — وگرنه حیرتی را حد کجا بود

٦ - غزو نامهٔ اسیری

این اسم‌را بر نسخه‌یی ازیك منظومهٔ اسیری که دراختیار آقای حسین نخجوانیست می‌نهم . این منظومه ببحر متقارب درشرح غزوات حضرت رسول اکرم ساخته شده و گویندهٔ آن شاعریست بنام **اسیری** که درعهد شاه‌طهماسب اول ازایران باستانبول رفت ودرخدمت سلطان سلیمان قانونی (۹۲٦ - ۹۷٤) پذیرفته شد ومنظومهٔ مذکور را بنام اوسرود . وی خمسه‌یی بتقلید ازنظامی ساخته و درآن خود را همشأن جامی دانسته است :

بـود آیت شعر درشـان مـن — که مشهور دهراست دیوان‌من
نه در خمسه‌ام نکتهٔ خامی است — مرا پنجه در پنجهٔ جامی است

غزونامهٔ اسیری بدین ابیات آغازمیشود :

بنام خدایی که بخشنده اوست — برازندهٔ کـام هر بنده اوست
خدای زمین و خـدای زمان — خداوند روزی ده غیب دان

ودرآخر کتاب درتاریخ ختم آن گوید :

بود ختم بـرخیر انجـام او — که این نامه شد ختم برنام‌او
بکن سال تاریخ او را طلب — حساب از «صفات‌النبی‌العرب»

و«صفات‌النبی‌العرب) بحساب ابجد ۹٦۷ است [۱] .

۱- درباب سه منظومهٔ اخیر رجوع شود بمقالهٔ حماسه سرایی در ایران بقلم آقای حسین نخجوانی درشمارهٔ ۸ سال ۳ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز .

۸ ـ کتاب حملهٔ راجی

غیر ازحملهٔ حیدری باذل درباب برخی ازاحوال محمدبن عبدالله صلعم وسر گذشت علی بن ابیطالب علیه‌السلام وجنگهای اومنظومه‌یی بنام حملهٔ حیدری یاحمله‌دردست است که البته نباید باحملهٔ حیدری باذل اشتباه‌شود . این منظومه دوباردرایران بسال ۱۲٦٤ و۱۲۷۰ چاپ شد ونسخهٔ چاپی ۱۲۷۰ که بنظر نگارنده رسید درحدود ۳۰۰۰۰ بیت دارد وازاینروی منظومهٔ مفصلی است که بتفصیل ازحملهٔ حیدری باذل نیزدرمیگذرد .

نخستین ابیات این منظومه چنین است :

بنام خداوند دانای فرد — که از خاك آدم پدیدار کرد
ز صلصال نا چیز آدم کند — بیزم قبولش مکرم کند .

داستان کتاب آغازشده است بمکالمهٔ رسول خدابافاطمه بنت اسد وتولدعلی بن ابیطالب علیه‌السلام دربیت‌المقدس وبیان بعضی ازحالات پیامبر اسلام وازدواج اوباخدیجه وبعثت برسالت ...

دراین کتاب بعضی ازتصورات ملی ایرانیان نیزاثر کردوازآن جمله‌است داستان دیوی که بخدمت پیامبر آمده‌قبول اسلام کردواگراین کتاب راباحملهٔ حیدری باذل مقایسه کنیم آنرا ازلحاظ استحکام الفاظ وزیبایی ابیات بهترمی‌یابیم .

آخرین بیت منظومهٔ مذکورچنین است :

ندانم ازین گردش روزگار — ز گفتار وارون نا پایدار

ناظم کتاب حمله یکی ازشعرای قرن سیزدهم هجریست بنام **ملابمانعلی** (بمونعلی) متخلص به **راجی** ازمردم کرمان که منظومهٔ خود را بامرشاهزاده ابراهیم خان آغاز کرده ودرمدح اووتقدیم کتاب بوی نیز ابیاتی درمقدمهٔ کتاب خویش آورده است . نام کتاب اودرنسخهٔ چاپی سال ۱۲۷۰ « کتاب حملهٔ ملابمونعلی» است .

۸ ـ خداوند نامه

ازملك‌الشعراء فتحعلی‌خان‌صبای کاشانی که درذیل نام شهنشاهنامه از

اوسخن گفته‌ام حماسه‌یی دینی دردست‌است بنام‌خداوندنامه. خداوند نامه تا آنجا که‌بر من محقق شده مفصل‌ترین حماسهٔ دینی است . موضوع این کتاب شرح احوال محمد ابن‌عبدالله‌صلعم‌از آغاز کاراست‌وپس‌از آن‌احوال علی بن‌ابیطالب‌علیه‌السلام‌و نبردهای اوو خلافت وی وجنگهای اودر دورهٔ خلافت خاصه جنگ صفین ، میآید .آخرین داستان این کتاب درنسخه‌یی خطی که نزدآقای سعید نفیسی استاد دانشگاه دیده‌ام واقعهٔ لیلةالهریرازوقایع جنگ صفّین است .دوبیت اول این کتاب چنین است :

بنام خداوند بینش نگار — خرد آفرین آفرینش نگار
خداوند این گوهرین بارگاه — بر افراز این عنبرین کارگاه

وآخرین ابیات آن که درپایان واقعهٔ لیلةالهریر آمده چنین است :

درآن قیرگون‌شب زمردان‌کار — بسّی و سه آمد شمار هزار
از آن سی و سه کشتهٔ هورمند — دوره یکهزاراست وهفتادواند
کشان جان روشن‌بمینودراست — دگر هوشها خارِتند آذر است

درآغاز کتاب پس ازستایش یزدان ونعت رسول ومدح فتحعلی شاه قاجار، ناظم داستان از کیفیت تقدیم شهنشاه نامه بفتحعلی شاه ومأمورشدن‌بنظم خداوندنامه‌واقدام براین کارسخن رانده و دنبال سخنانی که قبلا (درشرح شهنشاه‌نامه) نقل کرده ام گفته است :

بر آرا یکی نامهٔ دلنواز — که‌آید مرا بزم‌پیرایه‌ساز...الخ

دراین‌منظومه‌نیزصبا کوشیده است‌ازاستاد طوس‌پیروی کند وبهمین‌سبب بسیاری ازاصطلاحات‌شاهنامه‌را بعاریت گرفته ودرمنظومهٔ خود راه داده است اما باهمه‌استادی خود وبااینکه بمقایسهٔ میان خویش وفردوسی درطول مدت نظم شاهنامه وسرعت نظم شهنشاه نامه وخداوند نامه پرداخته ، بهیچ روی براثرفردوسی گام‌نتوانسته است‌زد.

۹ ـ اردیبهشت نامه

اردیبهشت نامه منظومه‌بیست دینی وحماسی ازسروش اصفهانی .میرزامحمدعلی شمس‌الشعرا سروش‌اصفهانی ازشعرای‌بزرگ‌واستادعهد قاجاری است که درسده‌اصفهان متولد شدوپس ازاتمام تحصیلات‌وسیاحت دربلاد ایران بتبریزرفت وبخدمت‌ناصرالدین میرزا ولیعهد محمد شاه‌قاجارراه یافت وهنگام جلوس ناصرالدین شاه برتخت‌سلطنت‌با اوبتهران‌آمدودردرباراوبلقب شمس‌الشعراملقب گشت وازشعراءِ بزرگ‌وباجاه‌ومکنت شد. اهمیت عمدهٔ سروش‌درتتبع قصاید فرخی‌است ودرپیروی ازسبك فرخی‌تابدرجه‌یی رسید که اغلب ابیات اوبعین مانند استاد سیستانی است . غیرازدیوان مدایح‌ازسروش دیوانی درمدح پیامبروائمهٔ اثنی عشروچند مثنوی‌مانند الهی‌نامه وساقی‌نامه‌واردیبهشت نامه دردست است . وفاتش بسال ۱۲۸۵ هجری اتفاق افتاد .

منظومهٔ اردیبهشت نامه حماسه‌بیست دینی کـه سروش درسـاختن آن محققاً بخداوند نامهٔ صبا نظرداشته زیرا مانند او از شرح احوال حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله‌وسلم آغاز کرده‌است .

منظورسروش چنانکه ازسخنان اوبرمیآید بیان احوال محمدص وائمهٔ‌اثنی‌عشر بوده‌است‌ومیخواست تاصاحب‌الزمان ازیکایك بزرگان دین‌درمنظومهٔ خودسخن گوید ولی ظاهراً مجال اتمام‌کارخود نیافت وتنها تاقسمتی اززندگی محمدبن عبدالله صلعم‌را بنظم آورد .آغازنظم این‌منظومه درچهل‌واندسالگی شاعربود. اردیبهشت‌نامه ببیت‌ذیل آغازشده است :

ابر پاك یزدان فراوان سپاس که مارا زاهریمنان داشت پاس

وپس‌ازحمد وستایش‌یزدان ونعت پیامبروعلی ویازده جانشین اوسروش‌آغاز گفتاردرباب خود ونظم کتاب خویش کرده وچنین گفته است :

سروشا کنون شعر پردخته گوی سخن‌هرچه گوبی‌خوش‌وسخته گوی
گذشت‌آنکه رنجت فزایدهمی کنون مژدهٔ گنجت آید همی

سخن از علی گوی و پیغمبرا | وز آن یازده شاه دین پرورا
پراگنده کردارشان گرد کن | بنظم اندر آور زسر تا بین
بگوی از پیمبر وزو خواه نصر | چنین تا بمهدی خداوند عصر
بیارای این نامهٔ سودمند | که دانی سخن گفتن دلپسند ...
کنم نام این نامه اردیبهشت | بیارایم اورا چو خرم بهشت
بنام شهنشاه گیتی فروز | که پیداست در دین روانش چوروز
ملك ناصرالدین شهنشاه نو | شکوهش فزاینده چون ماه نو

ودرچندبیت بعد گوید :

مرا سال برسرچهل رفت واند | که می پرورد کردگار بلند
چنینم زبان سزاینده داد | به ازهمگنان رفته وآینده داد

اردیبهشت نامه‌شامل‌چندبخش است واولین‌موضوع داستان ازبخش‌نخست گفتار درخلقت نور مصطفی صلوات‌الله‌علیه پیش ازآفرینش‌جهان‌ومصدّر است‌بدین ابیات:

همیدون گشایم در داستان | ببندم در گفتهٔ باستان
بگویم کز آغاز بودش خدای | چه‌چیز آفریدوچه‌زان‌داشت‌رای
نهاد خداوند پیغمبران | نگاریده پیش ازهمه گوهران

قسمت واقعی داستان ازهاشم ومزاوجت اوباسلمی بنت عمروزادن عبدالمطلب آغازشده وسپس ازاحوال عبدالمطلب وعبدالله وزادن حضرت رسول ازآمنه بنت‌وهب وروایات مختلفی که‌درباب‌شب ولادت پیامبراسلام‌ذکرشده‌ومطالب دیگرتاازدواج‌پیامبرصلوات الله‌علیه باخدیجه وزادن فاطمه وزادن حضرت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام سخن رفته‌و نخستین بخش داستان‌بدین مطلب‌ختم شده است .

بخش دوم کتاب بدین ابیات‌آغازشده :

بیا ای نگارندهٔ نامه ام | نگارندهٔ نامه و چامه ام
بکن خامهٔ خویش پیراسته | که دارم بسی نظم آراسته
همیدون کنم نامه را پنج بخش | ابر من ز بخش گذشته ببخش
بسی رنج بردم ببخش نخست | که کردم‌جدا نادرست ازدرست
خبر تا کنون توی در توی بود | گنه نه زطبع سخنگوی بود

خبرهای پیچیده آمد ببن — خبرساده اکنون زمن گوش کن
برون آمدم از ره پیچ پیچ — بسوی ره ساده کردم بسیچ
سر نامه دیباچه از نو کنم — سمند سخن را سبکرو کنم
بنام شهنشاه یزدان شناس — که دین‌را بدارد بشمشیر پاس
ابوالنصر شاهنشه نیك بخت — ملك ناصرالدین سزاوار تخت...

دراین بخش داستان حضرت رسول ازسر گرفته شده ونخست اخبارپیغمبران درظهور خاتم‌النبیین احصاء گردیده وآنگاه ازبقیهٔ احوال محمد وبعثت ومعجزات اوومعراج‌و بعضی مسائل دیگریادشده است.

بخش سوم مفتتح است بابیات ذیل:

سروشا کنون داستان تازه کن — ز نامت جهانی پرآوازه کن
سیم بخش بسرای ز اردیبهشت — برویت دری بازکن ازبهشت
یکایك زمن باید ایدون شنید — بسال سیم آنچه آمد پدید...

ومرادازاین سال سیم سومین سال هجرت پیغامبرازمکه بمدینه است. مهمترین‌قسمت حماسی این بخش جنگ بدراست. درهمین بخش شاعرازنزدیك شدن‌سال خودبپنجاه سخن گفته:

مرا سال نزدیك پنجاه شد — ز من پنجهٔ آز کوتاه شد

وآنگاه بمدح میرزا یوسف مستوفی‌الممالك آشتیانی وسپس بشرح غزوهٔ احد وغزوات دیگرپرداخته است. آخرین واقعهٔ این بخش، نامه فرستادن پیامبراست بروم وایران وکشورهای دیگر. نسخهٔ اردیبهشت نامه که ازآقای‌عباس اقبال آشتیانی استاددانشگاه نزد منست بهمین‌جا ختم‌شده وناتمام مانده‌است وازاتمام‌آن خبری ندارم.

۱۰ ـ دلگشا نامه

این منظومه درذکراخبارمختاربن ابوعبیدةالثقفی‌است که بکین خواهی‌ازحسین ابن‌علی‌علیه‌السلام‌در کوفه‌قیام کرده بود. این منظومه‌را **میرزا غلامعلی آزاد بلگرامی**

ازشعرای قرن‌دوازدهم هجری مؤلف کتاب نفیس «سبحة‌المرجان» درعلوم‌ادبی که‌بسال ۱۲۰۰ وفات‌یافت بنظم‌درآورد .این منظومه ببیت ذیل‌آغاز می‌شود .

بنـام خداوند لیل و نهـار خدای نهان خالق آشکار

وتاریخ‌آغاز نظم‌آن سال ۱۱۳۱ است [۱] .

۱۱ـ جنگنامه

جنگنامه ازشاعری‌است متخلص‌به «**آتشی**» حاوی‌منظومه‌هایی بعناوین:جنگ نامهٔ محمدبن‌علی - جنگنامهٔ علی علیه‌السلام دربئرالعلم باجنیان - جنگ‌ادهم‌بامکیدـ داستان غزای تبوك و گریختن لشکرازضرب ذوالفقار- داستان جنگ حیدر کـرار بـا ذوالخمار- داستان شاه‌ولایت وسربخشیدن برعدمغربی - غـزای شاه ولایت بامهلهـل و مخلخل - داستان جنگ حیدر کراربا سلاسل ملعون . این داستانها که همه‌دارای‌جنبهٔ حماسی‌کامل امافاقد ارزش واعتبارادبی است برخی ببحرمتقارب ومابقی بصورت قصائد مفصل سستی است ومجموعاً درسال ۱۲۷۱ چاپ‌شده .

۱۲ ـ داستان علی اکبر

این منظومه درشرح احوال علی بن‌الحسین‌مشهوربعلی اکبروقاسم بن‌حسن‌است که شاعری موسوم‌به **محمد طاهربن ابوطالب** درسال ۱۲۹۸ آنرا بپایان رسانیده است [۲]

۱ـ فهرست ریو ج ۲ ص ۷۱۹ .

۲ـ ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۲۳۲.

گفتار چهارم

بنیاد داستانهای ملی

مقدمه

فصل اول ـ شاهان

الف ـ پیشدادیان :

۱ـ گیومرث ۲ـ هوشنگ ۳ـ تهمورث ٤ـ جمشید ٥ـ ضحاك ٦ـ فریدون ۷ـ ایرج وداستان‌او باسلم وتور ۸ ـ منوچهر ،آغاز دورهٔ پهلوانی ۹ ـ نوذر ۱۰ـ زاب ۱۱ـ کرشاسپ .

ب ـ کیان :

(کیان وهخامنشیان ـ جنبهٔ تاریخی داستان کیان ـ کلمهٔ کی ـفرّ کیانی)۱ـ کیقباد۲ تا٥ـ کی‌اپیوه، کی ارشن ، کی بیرشن ، کی‌پشین ٦ـ کاوس ۷ـ سیاوش ۸ ـ کیخسرو ۹ ـ کی لهراسپ ۱۰ـ کی گشتاسپ ۱۱ـ کی بهمن ،آغازدورهٔ تاریخی ۱۲ـ همای ۱۳ـ داراب ۱٤ـ دارا پسرداراب ۱٥ـ اسکندر.

ج ـ اشکانیان :

فصل دوم ـ پهلوانان

۱ـ پهلوانان سیستان ۲ـ کاوه، درفش کاویان، قارن؛ قباد ۳ ـ پهلوانان اشکانی (گودرزیان ـ فرود ـ پلاشان ـ میلادیان ـ برزینیان ـ فریدونیان) ٤ـ آرش شواتیر ٥ ـ نوذریان ٦ـ پهلوانان کیانی .

فصل سوم ـ دشمنان ایران

۱ـ دیوان ۲ـ تورانیان (توران وقوم تورانی ـ پهلوانان وشاهان: افراسیاب ـ اغریرث ـ کرسیوز ـ خاندان ویسه) .

مقدمه

داستانهای ملی ایران که درشاهنامه وحماسه های دیگرمی بینیم چنانکه گذشت مسائلی ابداعی وابتکاری نیست بلکه اغلب و نزدیك بتمام آنها رامبادی تاریخی است که با گذشت روزگارعناصر داستانی مختلفی بر آنها افزوده شده و آنها را بصورتهایی که می بینیم درآورده است .

مورخان جدید که در تاریخ ایران پیش از اسلام مطالعه می کنندهمواره در تحقیق تاریخ ایران از سلسلهٔ سلاطین ماد آغاز می کنند و آنچدرا که درشاهنامه درباب پیشدادیان و کیان می یابیم ازمقولهٔ خرافات می شمرند . بعقیدهٔ من این حکم نتیجهٔ عدم استقصاء و تحقیق است وهیچ داستان ملی وعام که از آغازمورد قبول همگان شود وازروزگاران بسیار قدیم آثاری از آن بیابیم ممکن نیست بی اصل واختراعی باشد . ازاینروی بصرف اینکه ازهوشنگ وجمشید و کیقبادوکاوس و کیخسرو کتیبه یی برصخره های جبال نمانده یا اثری اززیر توده های خاك بدست نیامده نمیتوان وجودایشان رایکباره انکار کرد ودروغ و بی اساس شمرد .

بنابراین باید تعصب و انکار را در این باب یکسونهاد و بادقت و تحقیقی بیشتر بکارپرداخت .

بنابرآنچه خواهیم دید بسیاری از رجال داستانی واساطیری حماسه های ملی ما اصلا و اساساً وجودهای تاریخی وحقیقی بوده اند که از بعض ایشان درروایات ملی ومذهبی هندوان نیز آثاری می یابیم ووجود همهٔ آنان بیاری قدیمترین قطعات اوستا ثابت ومحقق میشود .

درگاتاها که بنابرتحقیقات مشاهیر خاور شناسان منسوب بشخص زردشت و بالنتیجه قدیمترین قطعات اوستاست نام گشتاسپ و چند تن دیگر از معاصران او را

می‌یابیم وهمچنین در بعضی از یشتهای قدیم که متعلق بحدود قرن نهم ودهم پیش از میلاد است ، اسامی بسیاری از رجال داستانی (از پیشدادیان و کیان) دیده میشود واز این طریق مسلم میگردد که داستان این مردان اصلی قدیمتر از آنچه می‌پنداشتیم دارد . در وجود گشتاسپ و درباریان و اطرافیان او که از ایشان در گاتاها سخن رفته است هیچگونه تردیدی جایز نیست و چون وجود او برای ما مسلم شود وجود نیاکان وی که مانند او عنوان کی (کوی[1] یا کَوَ[2] در اوستا) دارند و اسامی همهٔ آنان در یشتهای کهن مانند فروردین یشت و آبان‌یشت ویشتهای قدیم دیگر آمده تادرجه‌یی محقق می گردد. اتفاقاً از بعض سلاطین کیان که بشهرت وقدرت بسیارداشتند مانندکاوس درادبیات سانسکریت نیز یاد شده است و بهرحال قرائن تاریخی زیاد که هنگام تحقیق در باب سلسلهٔ کیان بدانها برخواهیم خورد وجود تاریخی سلسلهٔ کیان را ثابت می کند . ازسلسلهٔ پیشدادی خاصه از بعضی رجال آن مانند جمشید و پدرش و یونگهان و فریدون و پدرش اتوّیه (اثفیان) چنانکه خواهیم‌دید در«ودا»سخن رفته است وازاینروی محقق میشود که این مردان‌ازرجال مشترك دوقوم هندی وایرانی‌بوده‌اند وناگزیر روزی که هردوان بصورت قبیله‌یی واحد در نقطه‌یی از نقاط آسیای مرکزی میزیستند برایشان سلطنت میکرده وخدماتی بزرگ انجام داده‌اند چنانکه خاطرهٔ بزرگیها ومردانگیها وخدمات مختلف ایشان دیر گاهی درازهان هردو قوم باقی‌ماند وهریك ایشان رامختص خود پنداشته و زندگی آنانرا بااساطیروافسانهای مذهبی وملی‌خود درآمیخته‌اند .

برخی‌ازاسامی پهلوانان دیگرمانند قارن و بیژن و گیوو گودرز و فرودوپلاشان وامثال ایشان را درمیان بزرگان ورجال عهد اشکانی‌میتوان‌دید وچنانکه ثابت‌خواهم کرداین مردان‌اغلب‌ازرجال‌وملوك‌طوایف عهداشکانیانند که هریك‌بنوعی‌درداستانهای ملی‌ماراه جسته وبعهد، معینی انتساب یافته‌اند .

چنانکه خواهیم دید اصل واساس تاریخی افسانهٔ دیوان وتوران وتورانیان نیزهر یك بصورتی خاص درتاریخ ملی ایران ثابت ومحقق است منتهی عناصر داستانی بسیاری

۱ـ Kavi ۲ـ Kava

بر آنها افزوده شده و بصورت فعلی در آمده است .

همچنانکه اصل تاریخی حماسه های ملی لازم وضروراست راه یافتن مطالب داستانی نیز در آنها حتمی است زیرا چنانکه میدانیم حفظ روایات حماسی که همواره قدیمترین روایات تاریخی یك قوم است ، درروزگاران نخستین تمدن هرقوم ، جز از طریق نقل صورت نمی گرفت و مبان وجودیافتن ومدون شدن آنها قرنها فاصله بود .

بااطلاع براین مقدمات وبرای آنکه اصل واساس روایات حماسی وداستانهای ملی تا آنجا که میسراست روشن گردد ، ومحقق شود که ذهن ایرانیان قرن چهارم و پنجم درخلق این داستانها اثری نداشته ، من دراین گفتار بدشوارترین بحث خودمیپردازم وریشهٔ داستان شاهان وپهلوانان را ازقدیمترین ایام تمدن ایرانی جست وجومیکنم وهمچنین درتحقیق اسامی شاهان وپهلوانان ازلحاظ فقه اللغه تا آنجا که بضاعت مزجات من رخصت میدهد ، میکوشم .

مطالب این گفتار درسه فصل ذکرخواهدشد :۱ـ شاهان ۲ـ پهلوانان ۳ـ دشمنان ایران (دیوان ، تورانیان ، درمیان وتازیان)

فصل اول

شاهان

الف ـ پیشدادیان

کلمهٔ پیشدادی وجمع آن پیشدادیان منسوبست به پیشداد و بردسته‌یی از شاهان اطلاق میشود که میان دورهٔ گیومرث و کیقباد زندگی می کرده و بر ایرانشهر حکمروایی داشته‌اند .

کلمهٔ پیشداد معادل یك کلمهٔ اوستایی بهمین معنی است که عبارتست از «پرذات»[1] . پرذات مرکب است ازدوجزء «پر» یعنی پیش که معادل پهلوی آن پش (پیش با یاءِ مجهول) است[2] و «ذات» . کلمهٔ ذات را صرف نظر از املاءِ اوستایی بدو گونه میتوان معنی کرد. درصورت اسمی یعنی آیین وقانون (داد. پهلوی: دات) ودر صورت مفعولی یعنی خلق شده، مخلوق[3] (ازمصدر «دا» یعنی خلق کردن). ازهمین جزءِ اخیر اختلافی در باب اسم مرکب پرذات بین محققان ایجادشده است. بدین ترتیب که بسیاری ازمحققان آنرا «پیش از آیین»[4]

---

۱ – Paradhâta

۲ – E. Blochet: Lexique des Fragments de l' Avesta, Paris 1900

۳ ـ ایضاً بلوشه ، کتاب مذکور .

٤ – C. de Harlez: Avesta, livre sacré de zoroastrisme, Paris 1881 , introduction, P. GXXXIX .

یا «نخستین کسی که آیین آورد»[۱] و بعضی «نخستین مخلوق»[۲] ترجمه کرده‌اندولی بگمان ما ترجمهٔ اخیرتاحدی دورازتحقیق است چه املاء مصدر «دا» دراوستا (خلق کردن ـ درفارسی باستان یا پارسی‌هخامنشی‌هم بهمین شکل آمده است و« ادا » یعنی‌خلق کرد) واسم مفعول آن « دات » باکلمهٔ « ذات »[۳] فرق دارد وبنا براین اشتباه درمعنی کلمهٔ ذات ونهادن‌معنی یکی ازدو کلمهٔ دات (مخلوق) وذات (آیین) بجای یکدیگردوراز تحقیق مینماید . درتفسیرپهلوی فرگرد بیستم وندیداد درمعنی پرذات‌چنین آمده‌است که ازآنجهت پیشدادیان را بدین نام میخوانند که ایشان نخستین کسانند که آیین پادشاهی (دات‌ای‌خوتاییه)[۴] را معمول داشته‌اند[۵] .

درروایات مذهبی مزدیسنان تاریخ بشرظاهراً بسه دوره تقسیم میشود[۶] : نخست عصرمردمی بنام «پرذات» که ذکرآن گذشت . دوم دورهٔ گروهی موصوف بصفت «پئوئیریوتکئش[۷] »یعنی نخستین‌آموزندگان کیش[۸] یا نخستین دینداران که مرکب است از دو جزءِ پئوئیریو[۹] یعنی‌نخستین،و تکئش[۱۰] که‌معادل‌آن در زبان فارسی کیش است . ـ سوم دورهٔ مردمی بنام «نبانزدیشت»[۱۱] یا مردم دوره‌های نزدیك ومعاصر وبنابر عقیدهٔ اشپیگل[۱۲] نیاکان نزدیك .

هئوشینگهه[۱۳] (هوشنگ) از دستهٔ اولست و در اوستا تقریباً همیشه با لقب

---

۱ - J. Darmesteter: Zend-Avesta Vol.II P. 371-372

۲ - Arthur Christensen : Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, Stokholm 1917 . Tom I, P. 136 .

۳ - dhâta ۴ - dât-i-khûtâîh ۵ - دارمستتر . زنداوستا ج ۲ ص ۳۷۲

۶ - دوهارله . اوستا . مقدمه ص ۱۳۹ ۷ - paoiryôtkaêsha

۸ - آقای پورداود ، یشتها ج ۱ص۱۷۷ ۹ - paoiryô ۱۰ - tkaêsha

۱۱ - Nabânazdishta ۱۲ - Spiegel ۱۳ - Haoshyangha

«پرذات» آمده و کریستن سن چنین اعتقاد دارد که : « این کلمه بمعنی نخستین مخلوق است [۱] و ترجمهٔ پهلوی یعنی پشداد (پیشداد با یاء مجهول) نیز با این معنی سازش دارد و بعدها که معنی خلق کردن از «دادن» فراموش شد [۲] کلمه پشداد معنی کسی را یافت که نخستین بار آیین نهاد و این معنی خصوصاً بر اثر اهمیتی که تاریخ داستانی در ایجاد مدنیت بشری بهوشنگ میدهد قوتی یافت . ــ در ادبیات پهلوی پشداد بسر بعضی از اسلاف و اخلاف هوشنگ اطلاق گردیده و در چهردات نسك «وگرد» [۳] (ویکرت) برادر هوشنگ نیز بهمین عنوان خوانده شده بود . در نخستین فهرست سلسلهٔ شاهان داستانی که بیرونی از آنان یاد کرده [۴] کلمهٔ پیشدادی عنوان سلسلهٔ کاملی شامل هوشنگ ، طهمورث ، جم ، فریدون وحتی ضحاك وافراسیاب غاصب است و این عنوان در آن فهرست و فهرستهای دیگر برجمیع پادشاهانی که تا ظهور کیقباد میزیسته‌اند یعنی برگیومرث و . . . ایرج ومنوچهر و زاب و کرشاسپ نیز اطلاق شده بترتیبی که تمام شاهان قدیم از گیومرث تا دارا پسردارا بدوسلسله تقسیم میشوند ، نخست سلسلهٔ پیشدادی و دیگر سلسلهٔ کیانی و این همان روشی است که همهٔ مورخان اسلامی از آن پیروی کرده‌اند . اما در یشتهای اوستا از سلسله‌یی بنام پیشدادیان اسمی نیامده وعنوان « پرذات » تنها برای هوشنگ ذکر شده وچون هرشنگ بدو نام در اوستا موسوم است که ظاهراً یکی از آن دو قدیمتر و دیگری مربوط بدورهٔ جدیدتر اوستایی است باید گفت که نام « پرذات » اسم اصلی اوست که بعدها وقتی نام جدید وی جای نام کهنش را گرفت . صورت عنوانی برای او پیدا کرد [۵] . »

از خلاصهٔ سخنان استاد کریستن سن چنین برمیآید که کلمهٔ پیشدادی یعنی ترجمهٔ پهلوی کلمهٔ پرذات اصلا اسم هوشنگ بوده و سپس لقب او گردیده وسرانجام عنوان دستهیی از پهلوانان اوستایی درمتون پهلوی شده وآخر کار نام سلسله‌یی از شاهان داستانی

---

۱ ــ درعین نقل قول استاد کریستن سن ازمخالفت خویش با معنی او ازپردات دست نمی‌کشم .

۲ ــ در ادبیات فارسی دادن بمعنی خلق کردن دیده نشده است مگر بندرت مثلا دربیت ذیل از مولوی داد بمعنی خلق وآفرینش است :

بلکه شرط قابلیت داد اوست　　داد اصل و قابلیت همچو پوست

۳ ــ Vêgerd .　　۴ ــ الآثار الباقیه ص ۱۰۳.

۵ ــ کریستن سن، نمونه‌های نخستین بشر ونخستین شاه درتاریخ داستانی ایرانیان چاپ استکهلم ۱۹۱۸. ص ۱۳۶-۱۳۷ و ۱۴۰

ایران گشته است .

دربعضی از کتب اسلامی‌دراحصاءِ سلاطین ایران از نام هوشنگ آغازشده‌استولی چون درشاهنامه واغلب‌ازتواریخ‌قدیم گیومرث (نخستین بشراوستایی)اولین‌شاه‌پیشدادی شمرده شده‌من نیزناگزیراز نام گیومرث آغازتحقیق‌میکنم :

۱ ـ گیومرث

نخستین شاه داستانی ـ نخستین بشراوستایی

درشاهنامه نخستین پادشاه جهان گیومرث شمرده شده و در تواریخی کـه براین روایت ویا مآخذآن مبتنی است نیز گیومرث اولین شاه دانسته شده‌است وتنها بعضی‌از مورخان که مستقیماً یا مع‌الواسطه ازمآخذ پهلوی استفاده کرده‌اند اورا نخستین فرد بشروهوشنگ رااولین فرمانروای ایرانشهردانسته‌اند .

در روایات مذهبی نیز برای گیومرث سلطنت مطلقه‌یی چنانکه درشاهنـامه می‌بینیم تصور نشده است بلکه اونخستین فرد بشر است که خلق شده و از پس اوآدم وحوای مزدیسنا یعنی «مشیگ»[۱] و«مشیانگ»[۲] پس‌ازچندسال‌فترت‌پدیدار گشته‌اند.

گیومرث یا گیومرت تواریخ وداستانهای ایرانی و کیومرث یا جیومرث‌تواریخ عرب و گیومرد[۳] یا گیومرت یا گیوُ ک مرتْ[۴] پهلوی : جملگی‌مأخوذ است ازکلمهٔ اوستایی« گَیه‌مرَتَ»[۵] ، جزءِ « گَیه» که چندین باردراوستا بتنهایی‌استعمال‌شده بمعنی جان وعلاوه براین علامت اختصاری نام « گَیه مرَت» است[۶] .

جزءِ«مرَت» ازمصدر«مر» یعنی‌مردن است ، درفرس قدیم«مرتی»[۷] معادل کلمـهٔ

---

۱ – Mashyag ۲ – Mashyânag ۳ – Gaiômard

۴ – Gaiôkmart ۵ – Gaya-Mareta

۶ – رجوع شود به یشت ۱۳ فقرات ۸۶–۸۷ . خورشید نیایش فقرهٔ ۵ . ویسپرد۲۱فقرهٔ۲ .

۷ – martya

مرت یعنی مرتوم[۱] پهلوی ومرد فارسی است . مرت یعنی در گذشتنی وفانی و بدین ترتیب گیمرت یعنی «حیات‌فانی» . ازهمین مصدر کلمات «مشیگ» و«مشیانگ» مشتق است که درروایات زردشتیان نخستین جفت آدمی هستند که از نطفهٔ گیومرث پس ازفنای او برزمین پدیدارشدند وچون داستان پیدایی اینان را بتفصیل وچنانکه ازمآخذ پهلوی برمیآید خواهید دید دراینجا تنها بذکر ریشهٔ این دونام میپردازم :

ازمشیگ و مشیانگ پهلوی دراوستای موجود اسمی نیامده ولی شکل ظاهری و معمول آنها چنین میرساند که این هردونام در قطعات مفقود اوستا موجود بوده است . شکل مذکر این دونام از کلمهٔ اوستایی «مشی» (مشیک) و شکل مؤنث آن از روی همین اسم اخیرساخته شده است اما حرف (ش) اوستایی بعقیدهٔ آندرآس[۲] اصلا urt ودرتلفظ دورهٔ اشکانی uhr بوده است و بنابراین مشی دراصل اوستایی مورتی[۳] (مورتیک) و در تلفظ دورهٔ اشکانی موهریك[۴] بوده است. ازمورتیك تلفظ موردیگ[۵] (مذکر) یا موردیونگ[۶] (مؤنث) بمیان آمده که این دومی درآثار تورفان دیده‌شده است. از تلفظ اشکانی اشکال موهره[۷] و موهریانه[۸] و مرهد[۹] ومرهیانه[۱۰] (داتستان‌دینیگ) و متره[۱۱] و متریانه[۱۲] (پندنامگ‌زراتشت) ومتر[۱۳] ومتران[۱۴] (بند هشن) ومهلاومهلیانه (مسعودی) وملهی وملهیانه (بیرونی) وماری وماریانه (طبری) آمده است . از تلفظ ادبی پهلوی یعنی مشیگ و مشیانگ (که منشاء آن قراءت غلط اوستایی کلمه است . مشی یا مش و ماشان ومیشی ومیشان رمیشی ومیشیانه (طبری ـ بیرونی ـ ابن‌الاثیر) و غیرها آمده است . بیرونی شکل خوارزمی این دواسم راذکر کرده که عبارتست ازمرد ومردانه و

۱ـ .rartôm ۲ـ Andreas : Die Vierte Ghâthâ s . 2-4 ۳ـ murtya

۴ـ muhryak ۵ـ murdyag ۶ـ murdyênag

۷ـ muhrêh ۸ـ muhriânêh ۹ـ marhêh ۱۰ـ marhiânêh

۱۱ـ matrêh ۱۲ـ matriânêh ۱۳ـ matr ۱۴ـ matrân

معادل است باکلمهٔ مرد فارسی[۱] .

دراوستا «گیه‌مرت» نخستین کسی است که ازفرمان ورأی اهورامزدا متابعت کرد واهورامزدا ازوقبایل کشورهای آریایی را آفرید . اغلب گیه‌مرت دراوستا باصفت نیکوکار وپاك ذکرمیشود[۲] .

دراوستای دورهٔ ساسانی که اکنون قسمتی از آن مفقود است گیومرد و نخستین جفت بشرچند بارذکرشده بودند واین اطلاع از کتاب ۸و ۹ دینکرد که خلاصه‌یی از آنست می‌آید . دریکی از بیست و یك نسك اوستای عهد ساسانی یعنی چهرداد نسك از تاریخ بشرسخن میرفته ولاشك از گیومرد و نخستین جفت بشر نیزنامی درآن آمده بود . در کتاب‌هشتم دینکرد (فصل۱۳فقرات۱ـ۴) آغازتاریخ جهان بدین گونه مذکور است :

«۱ـ چهردات شامل تاریخ‌بشراست واینکه چگونه اهورامزدا ازخلقت گیومرد یعنی نخستین بشرخلق آدمیان را درنظرداشته ، ونیزاینکه چگونه نخستین جفت بشر، مشیگ ومشیانگ بوجود گراییدند .

«۲ـ وتاریخ‌فرزندان‌واخلاف‌ایشان تاظهورترقیات‌انسانی درمیان کشور«خونیرس»[۳] وانتشارآدمیان درشش کشوراطراف خونیرس درآن آمده‌است .

« ۳ـ وازنژادهای مختلف آدمی که دراینجا مذکورند وبمشیت‌خالق بزمین‌هایی که برای ایشان مقدوربوده‌است رفته‌اند ، درآن یادشده ....»

نسك دیگری موسوم به«ورشتمانسرنسك»[۴] شامل اطلاعاتی بود که اهورامزدا درباب گیومرد بزردشت داد ودر کتاب نهم دینکرد (فصل‌سوم‌فقرات۹ـ۱۰) خلاصهٔ آن بدین ترتیب آمده است : « اوهرمزد گفت : در مدت ۳۰ قرن جهان من دور از آسیب

۱ـ بحث درریشهٔ اسامی مشیك ومشیانك مستفاد است ازآرتورکریستن‌سن ، نمونه‌های نخستین بشر ونخستین شاه ج ۱ ص ۹ ـ ۱۰ .

۲ ـ رجوع شود به یشت ۱۳ فقرهٔ ۸۷ . یسنا ۲۶فقرات ۱۴ و۳۳ یسنای ۵۸ فقرهٔ ۲ ، خرده‌اوستا۱۴۵. یسنای ۲،۶۷ . یسنای ۶۸ ، ۲۲ - ویسپرد ۲۱ ، ۲ .

۳- Xvaniras ۴ ـ Vaishtmânsar - mask

فنا بود وپیری در آن راه نداشت ، چون سی امین قرن بپایان رسید دیوان آهنگ گیومرد کردند .... اما سرانجام من دیوان را ازاو دور کردم وبتیر گیها فروافگندم .»

دو نسك دیگر یعنی هوسپارم نسك[۱] وبغ نسك[۲] نیز از گیومرد ذکری کرده‌اند ودردینکرد (کتاب ۸ فصل ۳۱ فقرهٔ ۳۰ و کتاب ۱۰ فصل ۵۳ فقرهٔ ۱۸) خلاصهٔ آن نقل شده است .

درتفسیر پهلوی یسنای ۱۹ تعبیرات و کنایات ذیل رامربوط به گیومرت دانسته‌اند: مرد درست ـ نیك اندیش ـ نخستین کسی که اندیشهٔ نیك بدوراه یافت[۳] .

از کتب پهلوی آنچه درباب گیومرد و مشیگ ومشیانگ برمیآیددراینجا نقل و خلاصه میشود[۴] :

گیومرد گرشاه[۵] (یعنی شاه کوه = کوه شاه) نخستین بشری است که اُهرمزد بیافرید . پیش از آفریدن گیومرد درگاه پنجم[۶] گاواو گدات[۷] در «ایران وِج[۸]» میانهٔ

۱- Hûspâram Nask ۲- Bag Nask

۳- West: pahlavi Texts, IV, p. 454, 455, 460

۴- بند هشن : فصل ۳ فقرات ۱–۲۶ . فصل ٤ فقرات ۱–۵ . فصل ۱۰ فقرات ۱-٤ . فصل ۱۵ فقرات ۱-۲٤. فصل ۲٤ فقرهٔ ۱. فصل ۳۰ فقرات ۱–۳ و ٦–۹ . فصل ۳٤ فقرات ۱-۳ .

– زات سپرم : فصل دوم ٦–۱۱ . فصل سوم ۱–۲ فصل چهارم ۳-۵، ۷-۱۰. فصل نهم ۷-۹. فصل دهم ۱–٦ .

– دانستان دینیك : فصل چهارم ، ٦ . فصل بیست وهشتم ، ۷ . سی وششم ۲ . سی وهفتم ٤٦، ۸۲. شصت وچهارم، ۳-۷ . شصت وپنجم، ۲-۳ . هفتاو وهفتم ۲، ٤-

– مینوك خرت : فصل بیست وهفتم ۱٤-۱۸ . پنجاه وهفتم ۲۰ .

– دینکرد کتاب سوم فصل ۳۵ فقرهٔ ۸۰ ، ۱٤۳ وکتاب هفتم فصل ۱

– اثوگمدئچا Aogemadaetchâ ۸۵–۸۷. گنج شایگان ، ۱۲۲ .

۵- Gar-shâh = گرشاه (تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۸۳)

٦- بعقیدهٔ مزدیسنان خداوند درشش گاه که مجموع ایام آن ۳٦۰ است جهان وموجودات جهان را بیافرید : نخست آسمان را درچهل روز - پس ازپنج روزآسایش آبرا در پنجاه وپنج روز - پس ازپنج روزآسایش زمین را درهفتاد روز - پس ازپنج روزآسایش گیاه را دربیست وپنج روز - پس ازپنج روزآسایش حیوانات را در هفتاد وپنج روزپس ازپنج روزآسایش آدمی یعنی گیومرد را- وسپس پنج روز دیگرنیز آسایش کرد واین فترتهای پنجروزه هریك یك گاهنبار را بوجودآورده‌اند .

۷- Evagdât ۸- Erân-vêdj

جهان ودر کنار رود « وه‌دائیت [1] »آفریده شد . این گاو چون ماه سپید و درخشنده و بمقدار سی نی بلند بود . درششمین گاه در هفتاد روز از روزرام (روز بیست‌ویکم) ماه دی تا روزانیران(روز سی‌ام) ماه‌سپندار مذ گیومرد راآفرید که‌چون‌خورشیددرخشان وبلندی چهار نی‌ودر پهنا با درازا همانندبود . او نیز بر کنار رود وه‌دائیت خلق‌شد که میانهٔ جهانست. گیومرد برساحل چپ و گاو او گدات برساحل راست ، و دوری‌ایشان از رود با بلندیشان مساوی بود . گیومرد برای یاری اوهرمزد خلق شد و ازین جهت است که اهرمزداورا بشکل آدمیان وباقامتی بلند چون جوانی پانزده‌ساله‌بیافرید. گیو- مردو گاو او گدات هردوازخاك پدیدآمدند . گیومرد راچشمانی درخشنده‌بود چنانکه ازمسافات بعید یارای دیدن داشت . گیومرد و گاواو گدات تاسه هزارسال درآرامش وآسایش میزیستند . دراین سه هزارسال گیومرد ازجای نجنبید وهیچ نخورد ونگفت وتکالیف دینی بجای نیاورد وبستایش خالق نپرداخت اما فکرآنرا درسرداشت . تا این هنگام فنا وزوال وپیری‌دراوراه نداشت ولی ازاین‌پس اهرمن اورافنا پذیرودر گذشتنی ساخت وازینروی نام گیومرد بدین مخلوق داده شد . اما دراین سه هزارسال اهریمن درنهایت ضعف بسرمی‌برد وازمشاهدهٔ ضعف خود وهمهٔ دیوان که گیومرد مایهٔ آن‌شده بوددرسراسرسه هزارسال متحیر برجای‌مانده بود . دراینمدت چند باردیوان آغازجدال سخت‌را بااوهرمزد باهریمن تکلیف کردند ولی اهریمن‌ازبیم بدین‌کارتن درنمیداد واز ترس گیومرد سربرنمی‌داشت تاآنکه «جه» [2] بدکاردرپایان سه هزارمین سال پدیدآمد وفریاد کرد و گفت : ای پدرما ، برخیز، چه من جنگ وستیزی درجهان برپای خواهم کرد که اندوه وبدبختی بر اهرمزد وامشاسپندان چیرگی یابد . این‌سخنان را دوبار باهرمن گفت ولی اوبدین‌کارتن درنمی‌داد تایکباردیگرجه بدکارفریاد برآورد و گفت برخیززیرا دراین جنگ من چندان شرارمحنت ومرارت برمردنیك (گیومرد) و گاو

---

۱ ـ Vêh-Dâit – دائیت dâit بادائی‌تیك dâitig معادلست باکلمهٔ اوستایی‌دائیتی daitya و نام یکی ازرودهای مقدس است .

۲– Djêh جه دیو مؤنث و نمایندهٔ فحشاء و علاوه براین در زبان پهلوی بمعنی روسپی و معادلست با کلمهٔ جهیك djahika در اوستا .

او گداد فروخواهم‌ریخت که دیگر حیات را برای آندولذتی نماند ومن روح ایشان را ازمیان خواهم برد وبآب و گیاه وآتش اُهرمزد وهمهٔ مخلوقات اوزیان‌خواهم رسانید. این سخنان رادوبار گفت تاسرانجام اهرمن خشنود شد وبیك جنبش حال بهت راترك گفت وسر«جه» را ببوسید وبدو گفت چه میخواهی تا بجای آرم ؟ جه درپاسخ ازو مردی خواست واهرمن که بهیأت وپیکرسنگ پاره ووزغی بود بنظرجه چون جوانی پانزده ساله‌آمد چنانکه هوای اودرسرجه افتاد . آنگاه اهریمن باهمهٔ دیوان بپیکار نوررفت وآنرا ازمیان برد وچون اژدهایی ازآسمان برزمین جست واین درروزهرمزد (نخستین روز) ازماه فروردین بود . پس نخست ازآب آغاز کرد وآنگاه بگیاه‌وسپس بگاواو گدات وآنگاه بگیومرد وسرانجام بآتش وبتمام مخلوقات بتاخت ونیمروز جهان را چنان تیره وتار کرد که گفتی شب تاریك است وبرروی زمین حیوانات‌زیانکار وگزنده وزهردارفراوان بپراگند چندانکه بمقدارسوزنی برزمین‌جای نگذاشت‌وبر گاوو گیومرد شهوت ونیازمندی ورنج وتشنگی وبیماری و گرسنگی بگماشت . پیش ازآنکه اهریمن بدکاربر گیومرد تاختن‌آرد اهرمزد عرقی براو عارض ساخت وچون گیومرد ازآن حال بیرون‌آمد جهان را چون شب تیره وزمین را چنان ازجانوران زیانکارپریافت که جای سوزنی نیزبرآن باقی نبود ، آسمان میگشت وخورشید وماه در حرکت بودند و گیهان و ستارگان آن که از نعره های دیوان مازندرانی بجنبش آمده بودند باآنها نبرد میکردند . دراین غوغا گاو او گدات از میان رفت و گیومرد بسستی و ضعف گرایید و اهریمن چون دانست که گاو را کشته و گیومرد را بیمار ساخته است برخود ببالید و گفت اکنون درجهان برای نبرد کسی را نمی‌یابم جز اُهرمزد وتنها بشری که بیماراست وازوکاری نمی‌آید . پس برای آنکه گیومرد را از میان برد استووِدات [1] را باهزار دیوزیانکار بر او گماشت‌اما هنوز اجل گیومرد فرا نرسیده بود تا اهریمن بتواند اورا ازمیان برد وچنین گفته‌اند که زندگی گیومرد از هنگام طغیان اهریمن تا سی سال معین شده بود واوازاین تاریخ تا سی سال بزیست .

۱ - Astovidat

آنگاه گیومرد گفت : «اگرچه اهریمن زیانکار بزمین هجوم آورده است ، اما با این حال همهٔ آدمیان از نژاد من خواهند بود و بکارهای نیك خواهند پرداخت . . . . بیست وچهارروز تمام ایزدان میـنوی با اهریمن ودیوان درنبرد بودندتا سرانجام ایشان را منهزم ساختند .

گویند چون گیومرد را اجل فرا رسید بر پهلوی چپ بزمین افتاد ونطفهٔ او بر زمین ریخت وخورشید آنرا پاك ومطهر ساخت و نریوسنگ [۱] بحفاظت دو بهره وسپندار مذ بحفاظت یك بهرهٔ آن همت گماشتند . پس ازچهل سال مشیّگ ومشیانگ بشکل ریواس اززمین رستند وپس ازچندی بصورت آدمی در آمدند . مشیگ ومشیـانـگ پس ازپنجاه سال با یکدیگر نزدیك شدند ونه ماه دیگر توأمانی ازمشیانـگ بوجـود آمدند که یکی پسرودیگری دختر بود ولی یکی از آندورا پدرودیگری را مادر خورد زیرا بسیاراشتها آورولذیذ بنظرمی آمدند اما اهورمزدا ازاین پس ازفرزندان ایشـان این صفت را سلب کردچنانکه دیگرفرزندان خویش را نیوباریدند ، پس ازاین روز گار هفت جفت فرزند نصیب آنان گشت که ازهرجفتی یکی پسرودیگری دختر بود وهریك از آندو با آن دیگرمزاوجت کرد . ازاین جفتها نیزتا پنجاه سال فرزندان بوجود آمدند. اهرمزد بمشیگ و مشیانگ کشتن گندم راآمـوخت وایشان را بوسائـل کشت وورز آشنایی داد . علاوه براین بیاری ایزدان مشیگ ومشیانگ بتهیهٔ لباس وپرورش ستوران وبنای خانه ودرودگری وزراعت نیزتوفیق یافتند واینهـا همـه ازایشـان بفرزندان بارث رسید .

☆☆☆

ازمیان پادشاهان داستانی ایران گیومرث را باید دردرجهٔ دوم وسوم عظمت قرار داد زیرا این پـادشاه هیچگاه بشهرت و عظمت پادشاهانـی مانند جمشید و فریدون نرسیده و نام او بهیچروی مانند این دو بر سر زبانها نیفتاده و در موارد مختلف ازنظم و نثر پارسی تکرار نشده است . مشیّگ و مشیانگ نیز درداستانهای ملی ایران اسلامی

۱- Nêriôsang

فراموش شدند و سیامك هم مقام مهمی دراین داستانها و افسانها ندارد وحتی در یکی ازافسانه (رمان)های فارسی موسوم به «سیاحت‌حاتم» گیومرث چون ساحروافسونگری معرفی‌شده است.[۱]

افسانهٔ نخستین گاو ونخستین بشر با بعض تغییرات در دین میترایی (آیین مهر پرستی)[۲] و مذهب مانی برجای مانـده است منتهی در کیش مهر پرستی نخستین گاو موجودی اهریمنی بود ومهر با اوبجنگ برخاست ونابودش ساخت.

نخستین بشر کیش مانوی «مادر زندگان» نام داشت و ازو مردی بوجودآمـد که مانویان اورا نخستین نر یا «فردومین نر»[۳] یعنی‌نخستین مرد نامیده‌اند و اوست که با پیشوا و راهبر اهریمنان بجنگ برخاست[۴].

در روایات مورخان اسلامی مانند حمزه و طبری و مسعودی وبلعمی وبیرونی و صاحب مجمل و امثال ایشان نیز حدیث گیومرث و مشیگ و مشیانگ به صورتهـای مختلفی که همگی منبعث از مآخـذ پهلویست ذکر شده است. در این مآخذ نـام گیومرث یا کهومرث با لقب کـل شاه و کرشاه و کوشاه و گل شاه‌آمده است. بیرونی کرشاه را «ملك‌الجبل» معنی کرده و گفته است که گیومرث را برخی کل شاه یعنی «ملك الطین» نیز گفته اند و معنی نام او یعنی‌کلمه گیومرث را هم«حی ناطق میت» آورده. بروایت طبری چنانکه دانشمندان ایرانـی مدعی بودند گیومرث همان‌آدم و یا فرزند او وحواست. زن ومردی که از نطفهٔ گیومرث پدیدآمدند در روایت بیرونی میشی ومیشیانه یاملهی وملهیانه وبزبان اهل خوارزم مرد ومردانه[۶] و در روایت طبری

---

۱ – سیاحت حاتم، چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری، کریستن سن خلاصهٔ این داستان را درکتاب نمونه های نخستین بشر ونخستین شاه نقل کرده است (ج۱ ص۹۹–۱۰۰)

۲ – این کیش اصلا ازآیین مزدیسنا منشعب شده وبا برخی ازمذاهب دیگرآسیایی‌آمیخته است. مذهب مهر پرستی بتدریج درامپراطوری‌روم انتشاریافت‌ودرحدود قرن‌اول میلادی نفوذ وانتشارآن‌بدرجه‌یی‌رسید که‌آیین‌عام‌شد.

۳ – fradumin - nar ۴– رجوع کنید به‌نخستین‌بشرونخستین شاه‌ج۱ ص۱۰۳

۵ - الاثارالباقیه‌ص ۹۹ ۶ – ایضاً ص ۹۹ – ۱۰۰

ماری و ماریانه و مشی ومشیانه و در روایت مسعودی[۱] میشاه یا مهلا ومیشانی یا مهلینه و در روایت حمزه مشی ومشانه و مشه ومشیانه ودرروایت صاحب مجمل‌مشی ومشیانه[۲] نام دارند وچنانکه دیدیم منشاء این اختلاف مغایرتی است که درلهجات مختلف پیش ازاسلام درقراءت این اسامی وجود داشت .

درباب احوال گیومرث و گاواو گداد-(ایوداذ-ایوداد)ومشیگ ومشیانگ در کتب اسلامی تقریباً همان روایات کتب پهلوی با زیادت و نقصان و برخی تغییرات مذکور افتاده و بعضی عناصر اسلامی نیز درآنها راه جسته است اما در مآخذ شاهنامه از این همه روایات جزشرح سلطنت کوتاهی از گیومرث وجنگ اوبا دیوان و کشته شدن سیامك فرزند اوچیزی نبود وچنانکه خواهیم دید سیامك نیز بنا برروایات پهلوی فرزند گیومرث نیست بلکه ازاخلاف اوست . ازمشی ومشیانه درشاهنامه اثری نیست واصولا آنچه درباب گیومرث واخلاف اوتا هوشنگ ازروایات اصیل ایرانی برمیآید درشاهنامه تغییریافته وبشکلی دیگردرآمده است .

درشاهنامه آمده‌است: گیومرث پسری‌بنام **سیامك** داشت که بدست دیوان‌هلاك شد و فرزند او بجای پدر وارث تاج و تخت نیاگشت . اما در روایات پهلوی و مذهبی میان گیومرث و سیامك و هوشنگ فاصلهٔ زمانی زیادی وجود دارد بدین معنی که بنا برروایات مذهبی‌پارسیان میان هوشنگ و گیومرث چند تن دیگرنیزمیزیسته‌اند .

در اوستا پس از گیومرث و پیش از هوشنگ نام سیامك را می یابیم اما چه کسانی که واسطهٔ میان گیومرث وسیامك بودند و چه‌آنانکه میان سیامك و هوشنگ میزیسته‌اند هیچیك دراوستا مذکورنیستند ولی ازهشتمین کتاب دینکرد که‌خلاصه‌یی ازیکقسمت اوستای عهد ساسانی است دراین باب اطلاعات خوبی بدست میآید .

بنا برآنچه ازاین کتاب برمیآید دریکی ازنسکهای اوستا موسوم بـه چهرداد که اکنون ازمیان رفته است نام اعقاب مشیگ ومشیانگ تا هنگامی که افراد آدمی فزونی یافتند و در کشور خونیرس وشش کشور دیگر که بر گرد خونیرس قرارداشت ،

۱ – التنبیه والاشراف‌چاپ لیدن ص۹۳ ۲ – مجمل‌التواریخ ص ۲۱

پراگندند ، ذکرشده بود . هریك ازقبایلی که ازفرزندان و اعقاب مشیگ ومشیانگ بوجودآمدند بنا برمشیت اهورمزدا بیکی ازاین سرزمینها رفتند ودرآنجا بآبادانی و تکثیر وادامهٔ نسل پرداختند وهریك آداب وعاداتی خاص یافتند .

دراین کتاب گمشده گیومرث نخستین شاه شمرده نمیشد بلکه نخستین بشر بود و اولین پادشاه کشورها هوشنگ پیشداد . اما پیداست که سلطنت نیازمند وجود رعایا و فرمانبران است و این امر برای گیومرث که جزخود درپهنهٔ گیتی انسانی نمی یافت متعذر بود وچون هوشنگ نخستین پادشاه کشورها شمرده میشد ناچار تا دورهٔ اواعقاب مشیگ ومشیانگ درجهان فزونی یافته و درکشورها جای گرفته بودند و این امر خود نیازمند زمانست و شاید بهمین سبب باشد که می‌بینیم در روایات مذهبی قدیم میان گیومرث وهوشنگ بوجود عدهٔ زیادی از افراد قائل شده‌اند . چون دانستن نام قبایل مختلفی که از اعقاب گیومرث بوجودآمده‌اند برای ما دربسیاری‌ازموارد سودمنداست اکنون ازروی مآخذ مختلف بنقل آنها همت میگمارم :

بنا برآنچه از کتاب هشتم دینکرد برمیآید درچهرداد نسك‌نام‌اعقاب گیومرث چنین ثبت شده بود[1] : از گیومرد ، مشیگ و مشیانگ و از این دو تاز (جدتازیان)و هوشنگ (نخستین پادشاه) وویگرد (موجد زراعت).

در بند هشن این نسب نامه مفصل تراست[2] بدین نحو : از گیومرد مشیگ و مشیانگ[3] و ازاین دو شش جفت نروماده باضافهٔ سیامگ‌ونشاگ و از این‌دوفرواگ وفرواگئین[4] و از این دوتاز و تازگ (اسلاف تازیان) و هوشنگ و گوزگ[5] (اسلاف ایرانیان) باضافهٔ جفت های دیگری که اسلاف مازندرانیان و سغدیان و ایرانیان و تورانیان و رومیان و چینیان و قوم داهد و هندوان وشش‌نوع موجود خاص

---

۱ – نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۱۰

۲– نمونهای نخستین بشر ونخستین شاه ص ۱۱۱ .

۳ – Fravâg

۴– Fravâgeîn

۵ – Gôzag

دیگر بوده‌اند .

در کتاب هفتم دینکرد این سلسلهٔ نسب بنوعی دیگر و جز آنچه در کتاب هشتم آمده ضبط شده است ، بدین صورت : از گیومرد مشیگ و مشیانگ و از این دو سامگ[۱] و ازوی تاز وهوشنگ وویگرد . درنسخهٔ دیگر از همین کتاب فروا گ برسلسلهٔ نسب فوق افزوده شد که ازوسه فرزند بنام اشودات[۲] ووهودات[۳] و ماز[۴] باز ماندند و این آخری را لاشك باید جد مازندرانیان دانست .

در خوتای نامگ (خداینامه) که حمزة بن الحسن از آن نقل کرده است[۵] شجرهٔ نسب فوق چنین آمده بود : از گیومرث مشی و مشیانه و از آن دو سیامك و ازو فرواك و ازو هوشنگ وویکرد . عین این شجره نسب در آثارالباقیه[۶] دیده میشود و در اینجا او شهنگ پسر افراواك (فرواك) پسر سیامك بن میشی است ومسعودی[۷] نیز براین طریق رفته وعلاوه براین هوشنگ وویگرد را نیز برادرشمرده است .

بیرونی[۸] ازشاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمدالبلخی الشاعر چنین نقل کرده‌است که‌میشی ومیشیانه پس از خوردن نخستین فرزند خود شش جفت فرزندآوردند که‌نام آنان در اوستا ذکرشده است و شکم هفتم سیامك و فراواك بودند که مزاوجت کردند وفرزندی بنام او شهنج (هوشنگ)پدیدآوردند .

ثعالبی وفردوسی که هر دو یك‌مأخذ یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری‌را دردست‌داشتند گیومرث را پدرسیامك وسیامك را پدرهوشنگ شمرده اند .

مسعودی[۹] دوروایت دیگرذکر کرده است که‌بنا بریکی ازآندوهوشنگ‌پسر گیومرث و بنابروایت دیگر برادر ویست .

---

۱ ـ Sâmag ۲ ـ Ashodât ۳ ـ Vohudât

۴ ـ mâz ۵ ـ تاریخ‌سنی‌ملوك‌الارض چاپ Gottwald ص۲۴و۲۹

۶ ـ الاثارالباقیه چاپ زاخائو ص ۱۰۳ ۷ ـ مروج‌الذهب ص ۲۲۱و۱۱۰

۸ ـ الاثارالباقیه ص ۱۰۰ . ۹ ـ مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۰ .

شجرهٔ اخلاف مشیگ ومشیانگ شامل اسامی عده‌ییست که‌هریك‌موجدیکی از مللند ونام‌آنان نیز متجانس‌بانام مللی است که بدانان منسوبند مثلا تازبرادرهوشنگ ملت تازیگ (عرب) رابوجود آورد وماز برادردیگر هوشنگ قوم مازندرانی را .

بنابرآنچه کریستن سن مدعیست [۱] ویگـرد سومین برادر هوشنگ هم که در کتابهای پهلوی قومی بدو منسوب نیست پدر یکی‌از قبایل استوبعقیدهٔ این دانشمند «واکِرِت» [۲] که‌درنخسین‌فصل‌وندیداد ازآن‌نام برده شده، وهمان سرزمین‌قندهاراست، منسوب‌بدین‌شخص‌داستانیست . «واکِرِت» هفتمین کشوریست که اُهرمزدخلق کرد .

یکی دیگرازاین افراداولی قوم‌ایرانی که میتوان‌ملت و کشوری رابدومنسوب دانست «گوزگ» زن هوشنگ‌است که نام ولایت گوزگانان ازاسم او مأخوذست . گوزگان ولایتی‌است که معرب‌آن جوزجان گردیده‌وناحیتی‌بود درمغرب بلخ که‌راه میان‌مرورودوبلخ‌ازآن‌میگذشت. این‌ولایت‌ازولایات‌مهم‌ایران قدیم وشامل چندین‌شهر بزرگ پرجمعیت بودو پادشاهان‌آنرا «گوزگان خداه» می گفتند [۳] .

اکنون برای توضیح برخی ازمطالب مذکورمطالبی ازدو کتاب معروف‌پهلوی یعنی بندهشن و دینکرت باینجا نقل میشود :

بوندهشن(فصل۱۵فقرات۲۴ـ۳۱) : مشیگ ومشیانگ پس‌ازخوردن نخستین فرزندخودشش جفت فرزندآوردند که هریك برادر وخواهر وزن وشوهر بودند وازهر جفت تا پنجاه‌سال فرزندانی‌بوجودآمدند وخودپس ازصدسال‌مردند.ازاین شش‌توامان یکی مردی بنام سیامگ ودیگر زنی بنام نشاگ [۴] بودوازآن دوجفت دیگری پدید آمدند که‌نرایشان‌فرواگ [۵] وماده‌فرواگئین [۶] بودوازاین‌دوپانزده‌جفت‌بوجودآمد که هرجفت عشیره‌یی پدیدآوردند واین‌عشایرروز بروز بفزونی رفتند وآنگاه‌ازمیان ایشان

---

۱ - نمونهای نخستین بشر ونخستین شاه ج ۱ ص ۱۱۴ .

۲ - Vaêkereta

۳ - الاثارالباقیه ص ۱۰۲

۴ - Nashag

۵ - Fravag

۶ - Fravagain

نه‌عشیره‌از کشورخونیرس آغازمهاجرت کردندودرشش کشوردیگرجهان‌سکونت گزیدند وشش‌عشیرهٔ دیگر در کشور خونیرس برجای ماندند . ازاین شش‌جفت‌یکی تازوخواهر و زن‌او « تازگ » هستند که بدشت‌تازیگ رفتند . یکی دیگرازاین جفتهاهوشنگ وخواهروزن او« گوزگ»اند که‌ازایشان‌ایرانیان‌بوجودآمدند.ازمیان‌نژادهای‌مختلف یکی نژادی است که در کشورسولیگان [1] (سغدیان) سکونت گزید ودیگرعشیره‌یی که در کشورانیران (غیرایران) ساکن‌شد وآنان که در کشورسینی [2] یعنی‌چین‌ساکن شدند وآنان که در کشورداییی [3] (کشورداهه) رحل اقامت افگندند وآنان که‌در کشور سند (هند) مأوی گزیدند . . . وبدین طریق ساکنان هفت کشور جهان اعقاب فرواگ وسیامگ ومشیگ هستند . . .

دینکرد (کتاب هفتم فصل۱فقرهٔ ۱۵) : پس ازمشیگ ومشیانگ سیامگ‌بوجود آمد واعقاب اودرهفت کشورجهان تاآنجا که‌اهرمزد مقدر کرده بود پراگندندوازدیاد وتفرق‌آدمیان در کشورهای جهان ازاین طریق میسر گشت .

درتحقیق بنیاد داستان گیومرث وسیامگ واعقاب گیومرث تاهوشنگ چنانکه درروایات مذهبی مزدیسنان وتواریخ اسلامی یافته میشود وبیان اختلاف آنها باشاهنامه بهمین مختصرقناعت شده است وخوانندگان میتوانند برای تحقیق بیشتر بمنابعی که نشان داده‌ام رجوع کنند .

۲- هوشنگ

درداستان ملی‌ما هوشنگ دومین پادشاه ایرانست که پس از گیومرث بپادشاهی هفت کشورنشست . پدرش سیامگ درجنگ بادیوان کشته شد وهوشنگ انتقام پدررااز دیوان گرفت وآنگاه که گیومرث رخت ازجهان بربست اوبجای نیابفرمانروایی‌نشست وچهل سال سلطنت راند وآهن وآتش راکشف کرد وجشن سده راآیین نهاد وآب از

---

۱ - Sûlîgan ۲ - Sênî ۳ - Daî

دریاها برآورد ودرجویها روان ساخت و کشاورزی و بدست آوردن پوشیدنیهارا ازپوست حیوانات بمردم آموخت .

اما دراوستا هوشنگ پهلوان بزرگ ومرد پارسای مقدسی است که نامش هئوشینگهه [۱] ونزدیك بتمام موارد ملقب به «پرذات» است . درباب این کلمه که ممکن است بنخستین قانون گذار یا نخستین مخلوق تعبیر شود قبلا سخن گفته‌ام وهمین لفظ است که درپهلوی به«پشدات» ودرزبان دری به «پیشداد» بدل شد .

عنوان پیشداد دراوستا تنها خاص هوشنگ است ولی درمآخذ پهلوی واسلامی بردسته‌یی ازشاهان (ازهوشنگ تا کیقباد) اطلاق میشود ویقیناً این نام راازهمین‌لقب هوشنگ که مؤسس سلسلهٔ پیشدادی تصورمیشد گرفته‌اند .

دراوستا نام‌هوشنگ چندین بارآمده است . دریشت پنجم یعنی آبان یشت از میان پهلوانان داستانی که به‌اناهیتا (ناهید) قربانی تقدیم میدارند نام هوشنگ هم در فقرات ۲۱و۲۲و۲۳ آمده است وبنابرآنها «هئوشینگهه پرذات» درکوه هرا [۲] صداسب وهزارگاووده هزار گوسفند برای اناهیتا قربانی کرد وازدرخواست که بسلطنت مطلقهٔ همهٔ کشورها ، دیوان ، آدمیان ، جادوان وپریان ،کاویان و کرپانان برسد ودوثلث از دیوان مازندران ودروغ پرستان وبدکاران ورن (گیلان) را ازمیان ببرد و « اردویسور اناهیتا» این فضیلت را بدوارزانی داشت .

دریشت نهم یعنی گوش یشت یادرواسپ [۳] یشت، آنجا که ازقربانیهای پهلوانان بفرشتهٔ درواسپ سخن میرود درفقرات ۳و۴و۵ نام هئوشینگهه پرذات چنین آمده‌است «هئوشینگهه پرذات به درواسپ برفراز کوه هرا صداسب وهزارگاووده هزار گوسفند قربانی داد وازودرخواست که ویرا برتمام دیوان‌مازندرانی‌غلبه‌دهد وکاری کند که اواز

۱ - Haoshyangha

۲ - کوه هراباهر Hara یا Hara-berezaiti نام ابستایی کوه البرز است .

۳ - Drvâspa

دیوان هراسی بدل راه ندهد وهمهٔ دیوان ازومغلوب شوند وبتاریکیها پناه برند.»

دریشت سیزدهم یعنی فروشی یشت ازفروشی هئوشینگهه نیرومند رحیم برای مقاومت دربرابردیوان مازندرانی وتبه‌کاران وبدیهایی که دیوان خلق کرده‌انداستعانت شده است (فقرهٔ ۱۳۷)

درپشت پانزدهم یعنی رام یشت نیزازهوشنگ پیشداد سخن رفته است که برای نابود کردن دیوان مازندران ودروغ پرستان ورن ازویو فرشتهٔ باد استعانت کرده‌است (فقرات ۷و۸و۹).

در یشت‌هفدهم (ارت یشت‌یااشی‌یشت) هوشنگ‌پیشداداز«اشی‌ونگوهی»[۱] (ارد فرشتهٔ ثروت) درجنگ با دیوان مازندران استعانت کرده است(فقرات۲۴-۲۵.۲۶ .)

در زامیاد یشت (یشت ۱۹) هم از یاوریهایی که فرکیانی بهوشنگ پیشداد در تسلط برهفت کشور ودیوان وآدمیان و جادوان و پریان و کاویان و کرپانان و بر انداختن دوبهره از دیوان مازندران و بدکیشان ورن کرده سخن رفته‌است (فقرات ۲۵ ـ ۲۶)

در همهٔ این یشتها نام هوشنگ درمقدمهٔ نام شاهان وپهلوانان ذکرشده مگر درفروردین یشت (یشت ۱۳) که در مقدمهٔنام شاهان وپهلوانان نام ییمه[۲] آمده و پس از آنکه ازآخرین شاه یعنی کوی هوسروه[۳] (کیخسرو) یاد شد نام عده‌یی‌ازپهلوانان آمده است که هوشنگ هم‌در جزو آنانست وازین طریق باید گفت‌فروردین‌یشت‌وقتی نگاشته شده که هنوز نام پهلوانان وشاهان‌قدیم درموارد معین بعدی ثبت نشده‌وسلسلهٔ شاهان و پهلوانان‌کاملا مرتب نگردیده بود و از اینروی سلسلهٔ شاهان فروردین یشت اصیل تروقدیمتر ازیشتهای دیگرست یعنی این یشت خاصه قسمتهای مربوط بشاهان وپهلوانان متعلق بازمنهٔ بسیارقدیم ودورهٔ نزدیك بتدوین گاتاهاست.

چنانکه قبلا دیده‌ایم درجزء نسکهای اوستای عهدساسانی نسکی بنام«چهرداد»

۱ - Ashi-Vangûhî
۲ - Yima
۳ - Kavi Husravah

بود که حکم تاریخ داستانی ایران قدیم را داشت و خلاصهٔ آن در دینکرد (کتاب هشتم فصل ۱۳) نقل شده است. درچهردادنسك بنابرآنچه قبلا گفته‌ایم نسب نامهٔ هوشنگ فرقی با بند هشن داشت چه بنابرآنچه درچهرداد نسك آمده بود هوشنگ نوادهٔ کیومرد و ازفرزندان سه گانهٔ مشیگ بود واز دوفرزند دیگریکی ویگرد ودیگری تازنام داشت اما دربندهشن میان هوشنگ و گیومرد سه نسل فاصله است وبهرحال در کتاب هشتم دینکرد چنین آمده است که رسم زراعت و دهانکانیه [۱] (یا دهکانیه = دهقانی = اصل مالکیت) را ویگرد پیشداد پدیدآورد ودهیوپتیه [۲] (بیرونی : دهوفذیه) یعنی اصل حکومت وسلطنت را. که مراد از آن حمایت وهدایت و نگاهبانی خلق است هوشنگ پیشداد ایجاد کرد .

این بود آنچه ازقسمتهای کهنه و نواوستا که در آنها سخن ازهوشنگ پیشداد رفته است . از میان این یشتها که در آنها نام هوشنگ آمده جز بعض معدود بیشتر دارای قدمت زیاد است و باین ترتیب میتوان گفت که آنچه از اوستا راجع بهوشنگ نقل شد قدیمترین احادیثی است که دراین باب میان قوم ایرانی وجود داشته و تا این روزگار برجای مانده است .

برروبهم وتاآنجا که ازاین روایات مستفادمیشود هوشنگ پیشداد را بایدچنین تعریف کرد : « هئوشینگهه پرَذات » نخستین کسی است که بخواست اهور مزداو امشاسپندان و یزتان برپهنای هفت کشورسلطنت یافتو نه تنها فرمانروای آدمیان بود بلکه بردیوان وجادوان وبدکیشان وکاویان و کرپانان هم فرمانروایی مینمود . دیوان را منکوب و مقهور کرد وکارشان را بجایی رسانید که از ترس اوبتاریکیها پناه بردند. این پادشاه دو بهره از دیوان مازندرانی وبدکیشان ورن را بکشت وبرای اهورمزدا و فرشتگان برقلهٔ کوه مقدس هرا قربانیها کرد .

بنابرآنچه گفته‌ام هوشنگ تقریباً درهمه داستانهای قدیم ایرانی جزبعض معدود

۱ - dehankânih ۲ - [dahyûpatih

نخستین شاه هفت کشورشمرده شده است ولی بنابر مآخذ اسلامی درایران قدیم برخی چنین می پنداشتند که تخم اوروپ [۱] (تهمورث) نخستین شاه جهان وپدیدآرندهٔ شاهی بود [۲] وباید گفت که این سخنان وروایات لاشك اصلی قدیمترداشته وازمنابعی کهن دراین آثارراه جسته بود .

ریشهٔ اوستایی نام‌هوشنگ (هئوشینگهه)کاملاروشن‌نیست . بنا برعقیدهٔ«یوستی» این کلمه ازریشهٔ شی shi مشتق است .

لفظ«شی» مصدروبمعنی سکونت کردن‌واسم‌مصدرآن «شیه‌ایتی» [۳] یعنی‌سکونت است . ریشهٔ «شی» بشکل خشی xshi هم یافت میشود . [۴]

یوستی نام‌هئوشینگهه‌راازین‌اصل‌مأخوذ دانسته‌وآنرا برروی هم‌بخشندهٔ جایگاه خوب ، بخشندهٔاماکن خوب ، معنی کرده است [۵] وچنانکه میدانیم پهلوانان‌ومشاهیر اوستایی هریك نامی‌ازاین قبیل دارند که معمولاگاه نمایندهٔ روح پهلوانی و گاه‌نشانهٔ فکر کسانیست که بکشاورزی و گله‌داری وسایرآثارتمدن روی‌آورده باشند .

ازطرفی دیگرمیدانیم که هئوشینگهه دارای یك نام‌دیگریعنی «پرذات»است. استادکریستن‌سن معتقد است که از میان این دو اسم نام پرذات اصیل تر وقدیمتر و نام هئوشینگهه بعدی و جدیدتر است . کریستن سن کلمهٔ پرذات را با کلمهٔ « پارالاتوس» [۶] سکایی معادل و از یك ریشه دانسته است . چنانکه بعد خواهیم دید

---

۱ – Taxma ûrûpa ۲ –رجوع شود بمروج‌الذهب مسعودی ج۳ص۲۵۲ . ۳– Shiêiti

۴ – رجوع شود به : E. Blochet: Lexique des fragments de L'Avesta, p.150

A . Christensen: Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, T.1, p. 140

۶– paralatos ـ هردت درکتاب چهارم (فقرات ۵–۷) افسانه‌یی از سکاهای جنوب‌روسیه نقل‌کرده است . بنابرآن افسانه هزار سال پیش‌ازآنکه داریوش برسرزمین سکاها تسلط یابد تارگیاتوس Targiatos در آن پادشاهی میکرد.تارگیاتوس نخستین بشر وفرزند زئوس Zeus بود واو سه‌فرزند داشت بنام لی‌پوکزائیس Lipoxaïs و آرپوکزائیس Arpoxaïs وکولاکزائیس Kolaxais (Lipo , Arpo , Kola باضافهٔ سوفیکس گزائیس xaïs از ریشهٔ ایرانی‌خشی Xshaia یعنی‌شاه) و از این‌سومی یعنی کولا خاندان سلطنتی پارالاتائی پدیدآمد . گولاشاه کشور خود را میان‌سه پسرش تقسیم کرد .

همین دانشمند تخم اوروپ را « آرپوگزائیس »[1] دومین فرزند « تارگیاتوس»[2] میداند، ومیگوید بااین ترتیب باید هوشنگ را همان تارگیاتوس نخستین بشرسکایی دانست که پدرخانوادهٔ پارالاتایی[3] هست . کلمهٔ یونانی پارالاتایی‌را باجزئی تغییرمیتوان‌پارادانایی خواند وبااین تصورمی‌توان بدین فرض‌دست یافت که در میان قوم سک نخستین بشر «پرذات» نامیده میشد وبعدها اورا بنام دیگر یعنی تارگیات خواندند وآنگاه نام اصلی اورا برخانواده‌یی که ازو بوجودآمد نهادند . وقتی ایرانیان پیش ازظهورزردشت این افسانه‌را ازسکاها گرفتند این تغییرات اصلی هم درآن صورت گرفت وپرذات که درشمارپهلوانان ومشاهیرقوم آریایی درآمد نام تازه‌تری یافت که همان هئوشینگهه باشد وآنگاه نام اصلی اوبرخاندانی ازشاهان که اوبوجودآورد اطلاق شدوآن‌خاندان همان خاندان پرذات‌یاپیشداد است[4] .

ازمتون پهلوی درباب هوشنگ مطالب تازه‌تری غیرازآنچه دیده‌ایم برنمی‌آید وخلاصهٔ مطالب همهٔ‌آنها چنین است : هوشنگ پیشداد پادشاه جهان بود. اووبرادرش ویگرد یکی‌آیین جهانداری را درجهان گذاشت ودیگری آیین کشاورزی ودهقانی را تاآفریدگان اوهرمزد بآسانی ودررفاه وآسایش زندگانی کنند وآیین اوهرمزددرجهان پراگنده شود . هوشنگ بیاری فرکیانی دوبهره ازدیوان مازندران وشش تن‌ازپیروان خشم[5] را ازمیان برد . دردورهٔ هوشنگ مهاجرت خلق ازخونیرس بشش کشوردیگر آغازشد[6] . هوشنگ چهل‌سال پادشاهی کردوبنا برروایات مذهبی‌پهلوی دورهٔزندگی اوازسال ۶۲۴۳ ازآغازخلقت تاسال ۶۲۸۳ بود[7] .

ازمآخذ اسلامی درباب هوشنگ مطالب تازهٔ مهمی جزآنچه دیده‌ایم بدست

۱ – Arpoxaïs ۲ – Targiatos ۳ – paralatai

۴ – رجوع شود به‌نخستین بشر ونخستین شاه ج ۱ ص ۱۴۰

۵ – دیو خشم Xishm همان ائشم Aêshma در اوستاست و این‌شش تن پیروان دیو خشم همان سران ورن Varena دربشتهااند .

۶ – خلاصه ازمطالب:دینکرد (کتاب۵ فصل۴ فقرهٔ ۲–وکتاب۷ فصل۱فقرهٔ ۱۶–۱۸) – بندهش‌فصل ۱۵ فقرهٔ ۲۸ – زات‌سپرم فصل ۱۱ فقرهٔ ۱۰

۷ – ازمقدمهٔ اوستای دهارله de Harlez ص ۲۲۷

نمی‌آید . در بعضی از این مآخذ مثلا در تاریخ طبری بنا بر بعضی از روایات هوشنگ از اعقاب «ارفحشدبن سام‌بن‌نوح» است ودویست سال پس از آدم میزیست و بعضی دیگر مانند صاحب مجمل [۱] وهمچنین طبری و بلعمی اورا مهلاییل نبیرهٔ آدم شمرده‌اندونسب نامه‌های مختلفی درباب اوذکرشده که بیشتر آنها ازمبدعات ومبتکرات عهد اسلامی و غیرقابل ذکراست . طبری لفظ پیشداد را مأخوذ ازپیش وداد (قانون ، عدل) دانسته است وبنا برروایت اوهوشنگ بردیوان غلبه جست وایشان را ازمعاملت ومصاحبت با آدمیان بازداشت و گروهی بزرگ از آنان را کشت ومابقی بکوه‌ها ودره‌ها پناه بردند.

بنابرروایت مسعودی [۲] اوشهنج پسرفروال (= فرواگ) پسرسیامك پسر یرنیق (= مشیگ) پسر کیومرث، جانشین کیومرث بود ودرهندوستان سکونت داشت وچهل سال پادشاهی کرد وبنا بر بعض روایات برادر گیومرد پسرآدم وبنا برخی دیگر پسر گیومرد بوده .

بنا برروایت حمزة [۳] اوشهنج بن‌فروال بن‌سیامك بن‌مشی بن کیومرث‌چهل‌سال سلطنت کرد ونخستین شاه ایران بود واورا از آن جهت پیشداد گفته‌اند که نخستین داوربود وبعضی نیز گفته‌اند که اورا پیشداد از آنروی گویند که نخست داد او کرد و نشست اودرشهراستخربود که پارسیان آنرا کذابوم شاه (مجمل کدابوم شاه ص ۳۸) خوانند (ظ : بوم‌شاه بی کذا اصح است مگر آنکه کذا را در اصل همان کده بدانیم ودر این صورت ترکیب کدا بوم‌شاه خالی از عیب است) و پارسیان چنین می‌پندارند که او وبرادرش ویکرت هردو پیامبر بودند . برآوردن آهن ازمعدن وساختن‌سلاح و اسباب دیگروشکارکردن و کشتن حیوانات‌را اوبمردم آموخت .

صاحب مجمل برخی‌از امور دیگر مانند عمارت کردن و کاریز کندن و تألیف علم‌نجوم را ازودانسته است [۴] وبلعمی کارهایی مانندااستخراج زروسیم وسایرمعدنیات وبرآوردن در ازدریا وجواهراز کوهها و کارهایی دیگرونیز بنای شوشوری رابدونسبت داده است .

---

۱ – مجمل‌التواریخ ص ۲۴ .
۲ – مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۱۰ .
۳ – سنی ملوك‌الارض ص ۱۳ .
۴ – مجمل‌التواریخ ص ۳۹ .

ازبیرونی [۱] جز آنچه قبلا دیده‌ایم ونیز جز ایجاد جشن «خرم روز» مطلب تازه‌یی بدست نمی‌آید. خرم روز یا «نودروز» جشن اولین روز دیماه در سال بود که بنا بر روایت پارسیان در آن روز میان اوشهنج وویکرد وفاق افتاد.

ازمقایسهٔ این روایات مختلف با شاهنامه در می‌یابیم که میان روایت شاهنامهٔ ابومنصوری ومآخذ دیگر درباب هوشنگ خاصه در آنچه از داستان هوشنگ اصیل و بمآخذ قدیم نزدیکست اختلاف فراوان وجود نداشت.

۳ - تهمورث

درشاهنامهٔ فردوسی چنین آمده است که پس از هوشنگ تهمورث بپادشاهی رسید و اودر برانداختن دیوان رنج فراوان بردورشتن پشم وبریدن ودوختن جامه را بآدمیان آموخت وبعضی از چهارپایان را اهلی کرد وبسی رسمهای نیکو آورد. وزیراو شیدسب نام در راهنمایی پادشاه بعدل وانصاف سعی بسیار کرد. چون دیوان ازاین پیشرفتهای تهمورث آگهی یافتند در برانداختنش همداستان شدند و بجنگ او آمدند. تهمورث دوبهره از ایشان را بافسون بست و مابقی را کشت. دیوان زینهار خواستند وبپاداش نزدیك سی خط از رومی وتازی و پارسی و هندی وچینی وپهلوی باو آموختند. تهمورث سی سال پادشاهی کردوپس از مرگش جمشید فرزند او بجایش نشست.

تهمورث در اوستا مانند هوشنگ از پهلوانان بزرگ و موسوم است به تخم اُوروپ [۲]. «تخم» دراوستا صفت وبمعنی قوی وزورمند وشکل اسمی آن «تخمُ» [۳] بمعنی «نیرو» است [۴]. این کلمه در زبان پهلوی تهم وتخم شده ودر فارسی نیز بشکل تهم مثلا در کلمهٔ تهمتن وتهمینه آمده است.

در کتیبه های هخامنشی کلمهٔ تخم مستقلا استعمال نشده اما در ضمن یك اسم

---

۱ - آثارالباقیه ص ۱۰۳ و ۱۰۶ - ۱۰۷ و ۲۲۵.

۲ - Taxma ûrûpa ۳ - Taxmö ۴ - فرهنك اوستای بلوشه ص ۷۶.

خاص بشکل اوستایی خود یعنی «تخم» آمده است (در اسم تخم سپاد [۱] یعنی دارندهٔ سپاه دلیر).

معنی جزء دوم یعنی «اوروپ» یا «اوروپی» [۲] کاملا معلوم نیست وشاید همان کلمهٔ اوروپی باشد که بمعنی روباه یا نوعی از سگ است. بهمین جهت هم بعضی از استادان فن این اسم را روباه تیزرو وقوی معنی کرده‌اند [۳].

نام این پهلوان همیشه در اوستا باصفت «ازین‌ونت» [۴] ذکر شده و این همانست که در پهلوی وفارسی زیناوند یعنی مسلح و تمام سلاح آمده ودر کتابهای اسلامی باشکال مختلف غلطی مانند ریناوند وریباوند و دیباوند و امثال اینها ضبط شده است. کلمهٔ «ازینونت» یا «زاننگهونت» [۵] که معنی سلاحدار دارد از کلمهٔ «زئن» [۶] یعنی سلاح (زین در فارسی) مشتق است. زئن که شکل صحیح‌تر آنرا برخی هئن [۷] تصور کرده اند یعنی سلاح واین کلمه در پهلوی «هین» ترجمه شده‌است [۸].

در اوستا نام تهمورث زیادتکرار نشده وتنها در بعضی از موارد مثلا در رام یشت (یشت۱۵) فقرات ۱۱-۱۲-۱۳ ودرزامیاد یشت (یشت ۱۹) فقرات ۲۸-۲۹ ودرآفرین پیغامبر زردشت (یشت۳۲) فقرهٔ ۲ آمده است.

در رام یشت (فقرات مذکور) آمده است که «تخم‌اوروپ ازینونت» فرشتهٔ ویو [۹] (باد=رام) را برروی تخت وبالش‌وفرش زرین با برسم گسترده و کف گشاده بستود وازو درخواست که برسراسر دیوان وآدمیان و جادوان پیروزی یابد وانگر می‌نیو (اهریمن) را بشکل اسبی در آورد وبراو سوارشود واوراسی‌سال ازیکسوی جهان بسویی دیگر براند. ویو این آرزوهای اورا برآورد.

در زامیاد یشت (فقرهٔ مذکور) نیز همین مطلب تکرار شده وگذشته از این

---

۱ – Taxma spâda ۲ – ûr ûpi ۳ – مقدمهٔ اوستای دوهارله de Harlez ص۱۴۰

۴ – Azinavant ۵ – Zaenanghvant ۶ – zaena

۷ – haêna ۸ – فرهنك اوستای بلوشه ص ۱۵۸ ونیز درباب کلمهٔ زیناوند رجوع کنید به یشتها تألیف آقای پورداود ج ۲ ص ۱۳۹ – ۱۴۰.

۹ – Vaiu

داستان پادشاهی او برهفت کشور هم در آنجا آمده است . در آفرین پیغامبر زردشت ، در ضمن دعای زردشت بکی گشتاسپ چنین آمده است : «ای کاش که تو چون تخم اوروپ زیناوند (مسلح) باشی »

باین ترتیب «تخم اوروپ ازینونت» یعنی تهمورث زیناوند در اوستا پهلوان و پادشاه مقتدری است که پس ازهوشنگ وپیش ازجمشید فرمانروایی می کرد [۱] وبرهفت کشورجهان تسلط یافته وسی سال بر آدمیان ودیوان و کاویان و کرپانان و بد کیشان پادشاه بودو براهریمن سوارشده اورا ازیکسوی جهان بسویی دیگر میبرد .

در شاهنامه و بعضی مآخذ دیگر تهمورث به «دیوبند» ملقب است ، اگر چه این لقب دراوستا نیست ولی منشاء آن اوستاست زیرا چنانکه دیدیم بنا براشارات اوستایی تهمورث برسراسر دیوان جهان تسلط یافت واهریمن رامقید ومرکوب خودساخت . در شاهنامه از لقب زیناوند سخنی در میان نیست ولی در آثار دیگر اسلامی چنانکه گفتدام این لقب باشکال مختلف وغلط آمده است .

درشاهنامه تهمورث پسرهوشنگ است ولی دراوستا ازاین امر سخنی بمیان نیامده و تنهامطلبی که از اوستا برمیآید آنست که تهمورث ازشاهانی است که پس از هوشنگ پیشداد میزیسته اند .

در کتابهای پهلوی هم سلسلهٔ نسب تهمورث با شاهنامه یکسان نیست مثلا در بندهشن بزرگ (فصل ۳۲) سلسلهٔ نسب تهمورث چنین آمده است : تهمورث پسر ویونگهان پسر اینگهت پسرهوشنگ . وباین ترتیب می بینیم که میان تهمورث و هوشنگ دوتن فاصله است و باز برعکس شاهنامه جمشیددر این نسب نامه برادر تهمورث است نه پسراو .

در فصل ۳۳ از کتاب بندهشن نام تهمورث وهوشنگ باهم آمده است بدین طریق: «اندرهمین هزاره (یعنی هزارهٔ نخست) بهفتادسال هوشنگ و تهمورث [۲] هر دو دیوانرا

---

۱ – زیرا همه جا نامش پس ازهوشنك و پیش از جمشیدآمده وگذشته ازاین درچهردادنسك هوشنك نخستین پادشاه و تهمورث دومین پادشاه هفت کشور شمرده شده بود (دینکرد کتاب هشتم فصل ششم)

۲ – Tahmurit

بکشتند» واز اینجاچنین برمیآید که هوشنگ (۴۰ سال) و تهمورث (۳۰ سال) یکی پس‌از دیگری بسلطنت رسیده‌اند ولی‌نسب ایشان بنابراین فقره‌روشن نیست ، ازبعضی مآخذ دیگرپهلوی هم‌می‌توان نسب‌نامهٔ تهمورث‌را بااختلاف‌جزئی‌پیدا کرد ولی‌فعلا از ذکر آنها خودداری می کنم . درمآخذ اسلامی‌هم دراین باب‌تشتت آرائی وجود دارد و برروی‌هم گروهی بپیروی‌از شاهنامه‌تهمورث راپسرهوشنگ و برخی‌برادر ویونگهان (پدرجمشید) میدانند ولی‌باآنکه نام ویونگهان وپسرش‌جم درآثارسانسکریت بشکل «ویوسونت» [۱] و «یَم» آمده‌است ازاسم تهمورث درآن‌اثری‌نیست .

دراوستا همه‌جا هوشنگ‌نخستین پادشاه هفت کشور است (جـزدر یشت ۱۳ که نام‌او دررأس اسامی‌دیگر پادشاهان قدیم‌نیامده وهمراه‌اسامی‌پهلوانان ذکر شده است) امـادربعض‌مآخذ تهمورث نخستین‌پادشاه‌جهان‌وهمان نوح پیغمبرسامی‌است [۲]

استاد کریستن‌سن بامطالعه‌درفقرات ۵-۷ از کتاب‌چهارم هردوت که مطالب آنرا قبلانقل کرده‌ام همچنانکه کلمهٔ سکایی «پارالاتایی» رابا «پرذات» نزدیك‌وازیك اصل دانسته‌درباب نام «آرپوگزاییس» [۳] نیزبتحقیق پرداخته وآنرابا urupa جزءدوم‌نام «تخم‌اوروپ» نزدیك‌شمرده و گفته‌است : آرپوگزاییس‌ظاهراًدرداستان سکایی‌نام‌نخستین پادشاه ملتی‌بنام «آرپا» [۴] یا «رپا» [۵] بوده است و این همانست که در اوستا «اِرِپا» [۶] است وبنابرآنچه «آندرآس» معتقداست آن‌حرف‌اوستایی که هنگام‌نقل باملاءِ لاتین (ə) نشان‌داده‌میشود ازیك‌واو آرامی‌آمده وباین‌ترتیب نمایندهٔ u یا o است‌وازین‌روی«اِرِپا» رابایدهمان«اوروپ» دانست . کریستن‌سن‌دنبال‌همین‌بحث گفته‌است که برفرض‌صحت این‌نظر عقیدهٔ‌فردوسی‌در اینکه‌تهمورث پسرهوشنگ است‌ازآنچه درکتابهای پهلوی‌در باب‌نسب تهمورث‌آمده صحیح‌تر است‌زیرا اگرماهوشنگ راهمان تارگیاتوس نخستین بشرسکایی‌وپدرخانوادهٔ‌پارالاتایی‌بدانیم‌بنابراین‌تهمورث‌پسراوهمان‌آرپوگزاییس‌است‌و arpa = ərəpa = urupa خواهدبود [۷]

۱ – Vivasvant ۲ – مروج الذهب‌مسعودی‌چاپ Barbier de Meynard ج۳ص۲۵۲.
۳ – Arpoxaïs ۴ – Arpa ۵ – Rpa ۶ – ərəpâ
۷ – کریستن سن : نمونهای‌نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۳۸–۱۴۱ ،

درمآخذ پهلوی‌از بعضی‌جهات همان‌مطالب اوستادرباب تهمورث تکرارشده‌است ومن آنچه را که از آن میان تازه‌تر می‌یابم نقل‌می کنم :

تهمورث‌پسرویونگهان‌پسر آینگهت [۱] پسرهوشنگ‌وبرادریم(جم)و«سپی‌تور» [۲] و «نرس» یا «نرسگ» یا «نرسس» [۳] سی‌سال‌پادشاهی کردودیوان وبدکیشان‌را ازمیان بردواهریمن را بپیکراسبی‌درآوردوسی‌سال براوسواربود وازوهفت نوع‌خطرا که‌پنهان می‌داشت بعنف‌فرا گرفت .

یك‌روایت پارسی‌متعلق بقرن دهم‌هجری که‌در بحرمتقارب بنظم کشیده‌شده‌درباب تهمورث وداستان‌او بادیووجود دارد کـه آرتور کریستن سن آنرا در کتاب « نمونهـای نخستین‌بشر ونخستین‌شاه درتـاریخ داستانی ایرانیان » (ص ۱۸۴–۱۹۲) ترجمه کرده استوچون این‌روایت متأخروبرای‌مابی‌حاصل‌استدرباب آن بهمین اشاره‌قناعت‌می کنیم بنابراین افسانه‌اهریمن پس‌از آنکه‌سی‌سال‌مرکوب تهمورث‌بود روزی‌درسراشیبی‌البرز اورابرزمین‌زدو کشت‌وبدم درشکم‌بردوجمشیداورا بحیله‌ازشکم‌اهریمن بیرون کشیدو درستودان دفن کرد .

در مآخذ اسلامی‌درباب تهمورث مطلب‌تازه‌مهمی نمی‌یابیم . طبری سلسلهٔ نسب این‌پادشاه راچنین‌بیان میکند : طهمورث‌پسر ویونجهان پسرحمامداذ پسرحماداد پسر اوشهنج وچنانکه می‌بینیم دراین نسب‌نامه تهمورث پسرویونگهان وبرادرجمشیداست وبنابروایتی که هشام‌بن‌محمدالکلبی‌نقل کرده تهمورث‌نخستین‌پادشاه بابل‌بودوخداوند چنان نیرویی‌بدو عطا کرده بود که‌ابلیس‌وسایرشیاطین ناگزیر مطیع و فرمانبردار او شده بودند . تهمورث پادشاه همهٔ کشورها بود ، شهرشاپور را بنا کرد ، بردوش ابلیس می‌نشست ودراقطار عالم‌می گشت ، نخستین کسی‌است که ازپشم وپنبه نسج پدیدآورد و موکب شاهی را ترتیب داد ، استفاده از سگان برای حراست گله و شکار و نیز خط فارسی رابمردم‌آموخت . بوناسف‌در نخستین‌سال سلطنت او ظهور کرد ومذهب‌صابئین را پراگند .

---

۱ – Aianghat ۲ – Spitûr ۳ – Nars،Narsag،Narses

بلعمی نیز اعمالی ازینگونه مثلا رام کردن اسب و استفاده از شتر واستر و خرو گاو وحیوانات دیگروپدید آوردن استر ازاسب‌وخر ، وشکار و نگاشتن خط فارسی‌را بدونسبت داده‌است .

مسعودی [۱] طهمورث‌را بسر نوبجهان (ویونجهان) پسرهوشنگ دانسته‌ومهمترین امررا در عهداو ظهور بوذاسف وآوردن آیین صابئی‌شمرده واورا صاحب‌سلطنت‌سی‌ساله پنداشته است .

حمزه گفته است [۲] که‌طهمورث پسرویونجهان‌پسراینکهدپسرینکهد(ایونکهد هونکهد) پسرهوشنگ ملقب‌بەزیناوند (دراصل زیباوند) یعنی‌تمام‌سلاح،سی‌سال برهمهٔ جهان پادشاهی کرد . شهربابل وقهندز مرورا بنانهاد وهمچنین در اصفهان مهرین و سارویه را که در روزگاران بعدجزء جی گشت بساخت و کردینداد (ظ : کرد آباد چنانکه درمجمل‌التواریخ نیزآمده ص ۳۹) ازهفت شهرمداین رابنا کرد . درعهداوبت پرستی آغاز شد . رسم‌روزه داشتن نیزازعهد او و منسوب ببوذاسف و پیروانش یعنی صابئین است .

ثعالبی [۳] نیزمانند دیگرمورخان مذکور تهمورث‌را ازاخلاف هوشنگ گفته نه پسر او . بنابرروایت این دانشمند برخی‌سلطنت تهمورث را سی سال و بعضی هزارسال نگاشته‌اند .

بیرونی سلسلهٔ نسب تهمورث راچنین‌آورده‌است [۴] طهمورث‌بن ویجهان‌بن‌ابور کهد(ایون کهد) بن‌هور کهد (هون کهد) بن اوشهنج .

ازمشخصات سلطنت تهمورث برانداختن دیوان وپدیدآوردن خط وسواد است که‌تعلیم آن بامر اوبوسیلهٔدیوان‌صورت میگرفت [۵] وبرخی‌از مورخان طوفان رابعهد اونسبت داده‌اند [۶]

۱ — مروج‌الذهب ج ۲ ص ۳و ج ۳ ص ۲۵۲ و ج ٤ ص ٤٤—٤٥ .
۲ — سنی ملوك‌الارض چاپ‌گوتوالد ص ۱۳ - ۲٤ - ۲۹ - ۳۱ .
۳ — غرر اخبار ملوك‌الفرس چاپ Zotenberg ص ۷ ببعد .
٤ - الاثارالباقیه ص ۱۰۳ ۵ — مجمل‌التواریخ چاپ تهران ص ۳۹
٦ — الاثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۲۳ — ۲٤ .

خلاصهٔ گفتار فردوسی باخلاصهٔ گفتار مورخان دیگر چندان مغایرت ندارد. از طوفان و بعضی امور دیگر که منسوب بعهد طهمورث است درشاهنامه سخن نرفته و نیز از سلسلهٔ نسب تهمورث چنانکه بیرونی وحمزه آورده‌اند، و گویادراینجانیز فردوسی عادت معهود خودیعنی مختصرساختن سلسلهٔ انساب‌را بکاربرده باشد.

۴ - جمشید

بنابر آنچه درشاهنامهٔ فردوسی آمده است جمشیدپسر تهمورث پس ازپدر بپادشاهی نشست ونخست بساختن آلات جنگ پرداخت وذوب آهن راآموخت وخودوزره ساخت و خفتان وبرگستوان بوجودآورد ودراین کار پنجاه‌سال رنج برد. پنجاه‌سال دیگر رشتن و بافتن ودوختن جامه‌را باآدمیان آموخت وطبقات چهارگانهٔ کاتوزیان (= آتوربان، آذربان) ونیساریان (= رَتشتاران = جنگجویان) ونسودیان (= پسودیان = کشاورزان) و اهنوخوشی (= هوتوخشی = دست‌ورزی) راپدیدآوردوپایگاه‌هریك‌رامعلوم کرد. سپس دیوان رابفرمود تاخاك راباآب درآمیزند وخانه برآورند وآنگاه گوهرها را از سنگ بیرون آورد وسپس بویهای خوش را پدیدار کرد و کشتی‌رانی بمردمان آموخت ودراینها نیزپنجاه سال رنج برد. پس تختی ساخت که چون میخواست دیو برمیداشت و از هامون بگردون برمیافراشت ودر روزهرمزدازماه‌فروردین براین تخت‌جلوس کرد ومردم آنروز را نوروز خواندند. جمشید با این نیکیها و با پرستش خداوند و درستی سیصد سال پادشاهی کرد و در این مدت هیچ بدی در جهان نبود و کسی از مرگ رنجه نمی‌شد. جنگ و دردمندی و بیماری وجود نداشت و دیوان رهی وار بخدمت شاه میان بسته بودند و مرغان در برابر تختش صف زده و آدمیان باطاعت درآمده، ولی او ناگهان بخود مغرورشد وخویشتن را خدای جهان دانست و چون‌چنین گفت فرّ کیانی ازو بگسست و هر کس از گوشه‌یی سر برآورد و سرانجام سپاهی بزرگ از ایران بسوی تازیان‌رفت‌وضحاك را بپادشاهی ایران برگزید و او بایران‌آمد و از ایرانیان وتازیان لشکری گردآورد و برجمشید بتاخت وچون جمشیدکار را برخود تنگ دید دست از

تخت بشست و بگریخت و صد سال پنهان بود و پس از صد سال روزی بر کنار دریای چین پدیدار شد وضحاك همینکه اورا یافت با اره دونیمش کرد و دوخواهر وی یکی ارنواز ودیگری شهرنازرا بزنی گرفت .

با نقل همین خلاصه از شاهنامه و با مطالعهٔ تواریخ اسلامی و روایات پهلوی و اوستایی در می یابیم کـه جمشید از پهلوانان و پادشاهان بزرگ داستانی و مـانند فریدون از بزرگترین مشاهیر قوم ایرانیست و این دعوی ما را بحثهای تحقیقی آینده بخوبی مدلل میدارد .

پیش از شروع بمطالعه در اوستا باید این نکته را ذکر کنم که جمشید تنهـا یکی از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق بقوم هند وایرانی است و بتحقیق میتوان گفت که دیری پیش از تقسیم این نژاد بدو قسمت هندی و ایرانی، نام جمشید در میان آن قوم بوده و اگر در دعوی خود بخطا نروم اویکی از پهلوانان یا شاهان تاریخی نژاد هند و ایرانی پیش ازافتراق وهنگام سکونت، درسرزمین اصلی نژاد مذکور است . بنابراین اگربخواهیم جمشید را بهتر بشناسیم باید از آثارهندی شروع بتحقیق کنیم .

در ادبیات سانسکریت نام جمشید یَم ونام پدرش ویو سونت[1] است . ویو سونت در مذهب ودایی دارای نوعی از مرتبهٔ الوهیت است و یکی از دو جفت فرزندانی کـه ازوودختر «توستر»[2] بوجودآمده «یم» و «یمی»[3] هستند که درست شبیه بمشیگ ومشیانگ ایرانیان و اولین جفت بشرند وآدمیان از این دو بوجودآمده اند (در ادبیات پهلوی یِم چنانکه خواهیم دید جفتی بنام یِما دارد).جمشید موجودی جاویدان است و اگر چه در شمار خدایان نیست ولی باآنها برابری وهمسری دارد و در روشنی مطلق آسمانی زندگی میکند و بآدمیان زندگی دراز می‌بخشد واگرآدمیان باو شیرچرب و پر از روغن هدیه کنند او نیز بدیشان زندگی درازی میان جانوران خواهد بخشید . یم در

۱ـ Vivasvant ۲ـ Tvastar ۳ـ Yamî

آسمان بآدمیان جایگاههای درخشان عطا میکند و در جشنها و خوشیها میان ایشان خواهد بود [۱].

در منظومهٔ حماسی «مهابهارت» [۲] یم شباهت بیشتری به ییم [۳] در اوستا دارد چنانکه مرگ در عهد او همچنانکه در اوستا آمده است وجود ندارد. دراینجا یم با شکوه وجلال بیشتری نشان داده میشود و پهلوانی جاودانی و فنا ناپذیراست وآدمیان را بوسیلهٔ مرگ بمسکن اجدادشان راهنمایی میکند و در حقیقت مرگ«راه یم» است واو برای میراندن آدمیان دوعامل دراختیار خود دارد که بجستجوی افرادآدمی میآیند وایشان را بخطهٔ مرگ راهنمایی میکنند. درهمین خطه اجدادآدمیان با یم بشادی و شادکامی میگذرانند.

مطالبی که در این سطور نقل کردیم خلاصه‌ییست از آنچه در«ودا» و منظومهٔ حماسی مهابهارت وجود دارد و من در نقل این مطالب رعایت آخرین درجهٔ اختصار را نموده‌ام. از این مختصر چنین برمیآید که جمشید در میان نژاد هند و ایرانی از زمانهای بسیار قدیم نام و نشانی داشت و قدمت زمان او بحدی بود که اندك اندك در نظر این نژاد بمرتبه‌یی نزدیك الوهیت رسید و دوران قدرتش را دورهٔ حیات جاوید شمردند. شاید یم کسی بود که در تحکیم مبانی مدنی نژاد هند و ایرانی زحمات فراوانی کشیده و بهمین روی اهمیت و اعتباری خاص یافته باشد. از «ریگ ودا» [۴] و «اثرواودا» [۵] خوب معلومست که داستان جمشید از دوره‌یی بسیار قدیم است واگرما قدمت آثار ودایی را هم (که تقریباً به ۴۰ قرن بالغ میشود) درنظر آوریم بخوبی بقدمت زمان ودورهٔ اومتوجه خواهیم شد.

---

۱ - رجوع شود به قطعات منتخبه از ریگ‌ودا و اثرواودا و مهابهارت در ج ۲ نخستین بشر و نخستین شاه تألیف کریستن‌سن ص ۴ - ۱۱.

۲ - Mahâbhârata ۳ - Yima ۴ - Rîg -Véda

۵ - Atharva - Véda

دراوستا یِیم پسر ویونگهونت[1] یعنی همان یِم پسر ویوسونت ودا بزرگترین پادشاه و پهلوان و همانند فریدون است که نامش در بسیاری از قسمت‌های این کتاب آمده است.

در گاثاها که قدیمترین قسمتهای اوستا و بنا بر تحقیق بسیاری ازمحققان اثر شخص زرتشت است نام جمشید یکبار در یسنای۳۲ فقرهٔ ۸ آمده ودرآن جمشید چون یکی از گنهکاران یاد شده است. ترجمهٔ این فقره با پیروی از تفسیرپهلوی‌آن چنین است: «یکی ازاین گنهکاران یِیم پسرویونگهونت است که نخستین باربآدمیان‌خوردن گوشت حیوانات راآموخت».

در یسنای۹معروف‌به هوم یشت فقرات ۳ و ٤ و ٥ نام جمشیدآمده است، دراین فقرات زردشت از هوم[2] پرسید نخستین کسی که ترا از میان آدمیان آماده ساخت کیست و چه پاداشی یافت؟ هوم در پاسخ گفت که این ونگهونت است و پاداشی که باو داده شد آوردن پسریست بنام «یِیم خشئت»[3] صاحب گلهٔ خوب ـ با شکوهترین کسی که برزمین پدیدار شد ـ کسی که نگاه او چون نگریستن خورشید بود ـ کسی که در دورهٔ شاهیش آدمیان وجانوران ازمرگ فارغ وآب و گیاه ازخشکی بر کنار وخوردنیهااز کمی وکاستی دور بودند ـ هنگام پادشاهی یِیمهٔ دلیرازسرما و گرماوپیری ومرگ وآزی که‌آفریدهٔ دیو است اثر نبود ـ در عهد یِیم پسر ویونگهونت پدر وپسر هردوان چون جوان پانزده‌ساله بنظر میآمدند.

در یشت پنجم یعنی آبان‌یشت (فقرهٔ ۲۵-۲۷) چنین‌آمده است که یِیم خشئت صاحب گله‌های خوب برای اردویسوراناهیت (ناهید) بر فراز کوه بلند هوکئیریه[4]

---

۱ – Vîvanghavant ۲ – Haoma ۳ – Yîma Xshaêta

٤ – هوکئیریه Hukairya از بلندترین قلل کوه البرز است. رجوع کنید به یشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۲ ص ۱٤۸

صداسب وهزار گاووده‌هزار گوسفند قربانی کرد وازوچنین‌خواست که مرا بشاهنشاهی مطلق همهٔ کشورها برسان وبردیوان وآدمیان وجادوان وجباران وکاویان و کرپانان چیرگی‌ده ونیروی‌آنم‌بخش که از دیوان مال وسود وفراوانی ورمه وخشنودی وشکوه را بر گیرم .

دریشت ۹ یعنی گوش یشت یادرواسپ یشت فقرات ۸ - ۱۱ چنین‌آمده است که ییم خشئت صاحب گله‌های خوب برفراز کوه‌هوکئیریه صد اسب وهزار گاو وده‌هزار گوسفند برای «درواسپ» قربانی کرد وازوچنین خواست که مرا یاری ده تا برای آفریدگان مزدا گله‌های فراوان وفربهی مهیا کنم وآفریدگان مزدارا حیاتی فارغ از رنج زوال بخشم وهزارسال تمام ازآنان باد گرم وباد سرد رادور سازم .

در یشت ۱۳ (فروردین یشت) هنگام ستایش فروشی‌های پاکدینان وبزرگان یکجاازفروشی‌ییم پسرویونگهونت با صفات پاك ، زورمند ، صاحب گله های خوب نامی‌آمده وازآن برای رفع تهیدستی وخشکسالی وویرانی وزوال استعانت شده است (فقرهٔ ۱۳۰) .

دریشت ۱۵ (رام یشت) ییم خشئت صاحب گله های خوب برفراز کوه‌بلند هوکئیریه روی تختی از زروبالشی زربفت وبا برسم گسترده وکف‌دست گشاده «ویو» را ستوده ازو چنین خواست که مرا یاری دهٔ تا درمیان آدمیان از همه فرهمند ترباشم ونگاهم چون نگریستن خورشید باشد وهنگام سلطنت خود جانوران وآدمیان را بیمرگ کنم وگیاه وآب را ازخشکی برکنار دارم وخوردنیها را زوال‌ناپذیرسازم ... (فقرات ۱۵ ـ ۱۷)

دریشت ۱۷ (ارت یشت یااشی یشت) ییم‌خشئت صاحب گله های خوب از «اشی‌ونگوهی»[۱] تقاضای یاری کرده است تاآفریدگان مزدا را حیاتی فارغ از زوال بخشدوآنانرااز گرسنگی‌وتشنگی‌وپیری‌ومرگ وباد گرم وباد سرد تاهزارسال دوردارد

۱ - Ashî – Vangûhî فرشتهٔ ثروت که ازطریق حلال بدست‌آید .

(فقرات ۲۸ ـ ۳۱) .

دریشت ۱۹ (زامیادیشت) که درآن فرّ کیانی ستایش میشود نام‌جمیشد باتفصیل بیشتری آمده (فقرات ۳ ـ ۳۸) بدین ترتیب :

خرّه نیرومند و آفریدهٔ مزدا و کیانی و باشکوه و کارمند وفعال وچست وبرتر از همهٔ آفریدگان را می‌ستاییم که دیرگاهی باییم‌خشئت صاحب گله‌های خوب همراه بودچنانکه‌او برهفت کشورزمین‌وبردیوان و آدمیان‌وجادوان‌وجباران‌وکاویان و کرپانان پادشاهی کرد وازدیوان مال وسودوفراوانی و گله و آسایش وشکوه‌رادورساخت. هنگام پادشاهیش‌خوردنیها زوال‌ناپذیر وجانوران و آدمیان جاودانی‌و آب و گیاه‌خشك‌ناشدنی بود.هنگام‌پادشاهیش‌ازسرماو گرماوپیری‌ومرگ‌وآزی که آفریدهٔ دیواست‌اثرنبودواین تاهنگامی‌بود که اودروغ‌نگفت واندیشهٔ‌خود را بسخنان‌نادرست ودورازراستی‌نگردانید .

اما ازآن گاه که اندیشهٔ خود را بسخنان نادرست و دور از راستی متوجه ساخت خرّه (فرّ) ازو بهیأت مرغی دوری گزید وچون ییم خشئت دورشدن خرّه را دید با اندوهی فراوان‌سرگردان می گشت و ازترس دشمنان درزیرزمین مختفی‌بود . نخستین خرّه ییم خشئت پسر ویو نگهونت را بصورت مرغوارغن[1] ترك گفت . مهرصاحب چراگاه های وسیع و گوشهای تیز، دارندهٔ هزار گونه چالاکی ،آن خرّه را گرفت ـ چون دومین خرّه بگریخت ، خرّه ازییم خشئت بگریخت، خره ییم پسرویونگهونت‌را بهیأت مرغ وارغن ترك گفت . ثراتئون[2] (فریدون) پسر اثویه[3] (اثفیان) ازخاندان توانا آن را بگرفت ، چنانکه بیاری آن ازهمهٔ پیروزی مندان مگر زردشت ، پیروز تر شد ،

---

۱ – Vâreghna خاورشناسان در معنی کلمهٔ وارغن Vâreghna اختلاف دارند ، بعضی مانند دارمستتر (زنداوستا ج ۲ص۵۶۶)آنرا زاغ‌وبرخی دیگر مثلا بارتولومه‌آنرا عقاب(حاشیه ص ۵۱ ازج ۲نمونهای نخستین بشر ونخستین شاه تألیف کریستن‌سن) ترجمه کرده‌اند .

۲ - Thraêtaona ۳ – Athwya

آنکسی که بر « اژی دهاك » (ضحاك) دارندهٔ پوزه وسه سر وشش چشم و هزار گونه چالاکی ، نیرومند ترین ، دروج دیو آسا ، بداندیش جاناوران ، تباهکار ، کسی که انگرمی‌نیو اورا چون قویترین دروجان برضد گیتی آفرید تاجهان راستی را نابودسازد، غلبه یافت ـ چون سومین خره گریخت، خره از یم خشئت گریخت، خره یم پسر ویونگهونت رابشکل مرغ وارغن ترك گفت ، کرِساسپ[1] (کرشاسپ) دلیر آنرا گرفت چنانکه بنیروی رشادت مردانهٔ خود زورمندترین زورمندان جهان مگرزردشت ، شد .

در همین یشت (فقرات ۴۵ و ۴۶) در باب جدال « سپنت مَینیو »[2] و «انگرمَینیو»[3] (اهریمن) برسر فرکیانی نیزنامی ازجمشید ومخالفان او آمده است بدین سان که : اهریمن وسپنت مینیو برای گرفتن خورنه[4] (فر) دیریاب باهم بجدال برخاستند وهریك پیکهای تندرو سوی اوفرستادند .پیکهای سپنت مینیو ، وهومنه[5] (بهمن ، منش نیك) واش وهیشت[6] (اردی‌بهشت) وآتر[7] (آذر) پسر اهورمزدا بودند وپیکهای انگرمینیو ، اکَ منه[8] (منش زشت) وائشم[9] (دیوخشم) ودهاك[10] (ضحاك) و سپی تیور که یم را با اره بدونیم کرد .

دریشت ۲۳ (آفرین پیغامبرزردشت) نیزنامی از «یم خشئت» آمده و او چون شکوهمندان یاد شده است (فقرهٔ ۳۵).

در «وندیداد» ازجمشید بیش از هرنسك دیگر اوستا سخن رفته و فرکرد دوم از این نسك تنها قسمتی است که بتمامی وقف برجمشید شده ومن عین آنرا ترجمه و نقل میکنم . ترجمهٔ من ازروی ترجمهٔ بارتولومه[11] صورت گرفته است:

---

۱ – Kərəsâspa ۲ – Spenta mainyu ۳ – Angra- mainyu

۴ – Xvarənah ۵ – Vohu–manah ۶ – Asha vahishta

۷ – âtar ۸ – Aka–manah

۹ – Aêshma ۱۰ – Dahâka ۱۱ – Bartholomae

۱ـ زردشت از اهورمزدا پرسید : ای اهورمزدا ، ای پاکترین روح وآفرینندهٔ گیتی وای مقدس ، نخستین کسی ازآدمیان که پیش از من با اوسخن گفتی کیست و نخستین باردین اهورایی وزردشتی‌را بکه‌آموختی ؟۲ـ اهورمزدا گفت : ای زردشت‌پاك، یيمهٔ زیبا ،صاحب گله‌های‌خوب،نخستین کسی‌ازآدمیان‌است که من که‌اهورمزداهستم، پیش ازتویعنی زرتشت،با اوسخن گفتم وباودین اهورایی زردشتی راآموختم . ۳ـآنگاه ای زردشت ، بدو چنین گفتم : ای جم زیبا پسر ویونگهونت خودرا برای‌آموختن و نگاه داشتن دین من مهیا کن . پس جم زیبا درپاسخ من گفت : من مهیای آموختن و نگاهداری دین نیستم ٤ ـ سپس ای زرتوشتر، من که اهورمزدا هستم بدوچنین گفتم : ای یيم اکنون که تومهیای‌آموختن ونگاهداری دین‌من نیستی پس بآباد کردن‌جهان من همت گمارو آنرا فزونی بخش و پشتیبانی ونگهبانی جهان مرا بپذیر .۵ ـ آنگاه جم زیبا بمن چنین پاسخ داد : آبادی جهان ترا برعهده میگیرم وآنرا فزونی‌میبخشم وپشتیبانی ونگهبانی‌آنرا می پذیرم اما نباید دردوران پادشاهی من نه بادسرد باشد و نه باد گرم ، نه بیماری ونه مرگ ٦ ـ سپس من که اهورمزداهستم بدو دوابزاردادم ، یکی انگشتری زرین ودیگری عصای سرتیز که بزر گرفته بود .۷ ـ وباین‌ترتیب یيم صاحب دونیرو وقدرت گشت۸ ، ۹ ـ سیصد زمستان ازدورهٔ پادشاهی جمشید گذشت و زمین‌پرازچهارپایان کوچك‌وبزرگ‌وآدمیان‌وسگان‌ومرغان‌وآتشهای‌سرخ سوزان‌شد. پس من یيم راآگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسرویونگهونت ، زمین پراز چهارپایان خرد وبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان‌شده‌است ودیگرچهار-پایان خردوبزرگ وآدمیان جایی ندارند . ۱۰ ـآنگاه یيم روبجنوب بجانب روشنایی وبطرف‌راه خورشیدرفت وزمین را با انگشتری زرین بحرکت‌آورده‌باعصای‌سرتیزخود آنرا سوراخ کردو گفت : ای «سپنت ارمئی تی»[1] عزیز، دراز وفراخ شوتا بتوانی چهار-پایان خردوبزرگ وآدمیان را برخود جای دهی . ۱۱ ـ وجم زمین را یك سیم بیش

۱ ـ Spenta - Armaiti اسپندارمذ ـ امشاسپند نگاهبان زمین و دختر اهورمزدا.

از آنچه بود فراخ ترساخت چنانکه چهارپایان خردوبزرگ وآدمیان درآن جایگاهی بنابرمیل خود یافتند وچنانکه میخواستند زندگی کردند : ۱۲ ـ ششصد زمستان از دوران پادشاهی جم گذشت وزمین ازچارپایان خردوبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پر گشت ودیگر چار پایان خردوبزرگ وآدمیان درآن جایی نمیتوانستند یافت. ۱۳ـ آنگاه من ییم راآگاه ساخته گفتم‌ای جم زیبا پسرویونگهونت ، زمین ازچارپایان خرد وبزرگ وآدمیان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پرشده ودیگر جایی برای چارپایان خرد وبزرگ وآدمیان نیست . ۱۴ ـ سپس ییم بجانب روشنایی، روبجنوب وبطرف راه خورشید پیش رفت و با انگشتری زرین خود زمین را بحرکت آورد وبا عصای سرتیزخویش آنرا سوراخ کردو گفت ای «سپنت ارمئی‌تی» عزیزدراز و فراخ شو تا بتوانی چهار پایان خرد و بزرگ وآدمیان را برخود جای دهی . ۱۵ ـ و یيم زمین را دوسیم بیش ازآنچه پیشتربود فراخ کرد وچهار پایان خرد وبزرگ و آدمیان درآن جایگاهی بنا برمیل خود یافتند وچنانکه میخواستند زندگی کردند. ۱۶ ـ نهصد زمستان ازدوران پادشاهی یيم گذشت وزمین پراز چارپایان خردوبزرگ وآدمیان و سگان و مرغان وآتشهای سرخ سوزان گشت و دیگر چار پایان خرد و بزرگ وآدمیان در آن جایی نمی توانستند یافت . ۱۷ـ پس من یيم راآگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسر ویونگهونت زمین ازچارپایان خرد وبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پر گشت ودیگرچارپایان خردوبزرگ وآدمیان‌جایی نمیتوانند یافت . ۱۸ ـ آنگاه یيم بجانب روشنایی ، روبجنوب ، بطرف راه‌آفتاب‌پیش رفت وباانگشتری زرین خود زمین را بحرکت‌آورد وباعصای سرتیزخویش‌آنراسوراخ کردو گفت ای «سپنت ارمئی‌تی» عزیزدراز وفراخ شوتابتوانی چارپایان خردوبزرگ و آدمیان را برخود جای دهی ۱۹ ـ یيم زمین را یکباربیش ازآنچه‌بودفراخ کرد وچار پایان‌خرد وبزرگ وآدمیان درآن‌جایگاهی بنابرمیل‌خود یافتندوچنانکه میخواستند زندگی کردند .

۲۰ـاهورمزدای خالق، آنکه نامش در« ائیرین واجه »[1] گذرگاه رود دائی‌تیا مشهور است انجمنی آسمانی از یزتان بساخت . یم خشئت صاحب گله‌های خوب ، کسی که نامش در ائیرین واجه گذرگاه رود دائی‌تیا مشهور است انجمنی از بهترین مردمان بساخت ۲۱ — اهور مزدای خالق با یزتان مینوی در انجمنی که در ائیرین واجه گذرگاه رود دائی تیا برپا شد حاضر گشت ۲۲ ـ و اهور مزدا به یم گفت : ای جم زیبا پسر ویونگهونت : برگیتی زمستانهایی سخت خواهد رسید و با آنها سرما های شدید و ویران کننده‌یی همراه خواهد بود . برجهان مادی زمستانی سخت‌خواهدرسید ونخست‌ازبلندترین کوهها گرفته‌تا ژرفای‌درهٔ رودخانهٔ اردوی[3] خواهد بارید[4] ۲۳ ـ وتنهایك‌سیم‌ازجانوران‌ازمیان‌جانورانیکه‌دربیابانهای‌وحشتناك و کوههای بلند و دره‌های رودخانه‌ها زندگی میکنند میتوانند گریخت ۲۴ـ پیش ازاین‌زمستان، این کشور پر از چراگاهها بود اما در این زمستان از ریزش برف رودهای بزرگی که از آنها نمی‌توان گذشت درجایهایی که اکنون گوسفندان از آن میگذرند پدید می‌آید . ۲۵ ـ پس باغی (ور) که بلندی هریك از چهارسویش یك چرتو[5] باشد بساز و درآنجا نطفه های چهار پایان خرد و چهار پایان بزرگ وآدمیان و سگان و مرغان وآتشهای سرخ سوزان را ببر . پس باغی که بلندی هر یك ازچهارسویش یك چرتو باشد بساز تا جای‌آدمیان باشد ویکی دیگر که چهار سویش یك چرتو باشد بساز تا جایگاه چهارپایان باشد ۲۶ ـ درآنجا جویهایی ببلندی یك هاثر[6] جاری‌ساز و چمنهایی بوجودآور . درآنجا همیشه میتوان خوردنیهایی برنگ زر که تمامی ندارد خورد . درآنجا خانها وایوانها وحصاری بساز ۲۷ ـ نطفهٔ مردان و زنانی‌را که برروی

---

۱ - Airyana-Vaêdjah ۲ - Dâitya ۳ - Aredvi

۴ - در اینجا ترجمه‌ها مختلف است مثلا دار مستتر فقرهٔ اخیر را چنین ترجمه کرده است : دراین زمستان‌ها دانه‌های بزرك برف ببلندی یك اردوی **Aredvî** (ارش) بربلندترین کوهها خواهد بارید. وترجمهٔ متن از بارتولومه **Bartholomae** است .

۵ ـ چرتو **Tcharêtu** مقیاس نامعلومی است و ظاهراً یك میدان اسب را می‌گفتند .

۶ ـ هاثر **Hathra** بنابرشرح پهلوی نیمی ازیك چرتواست .

زمین از همه بزرگتر و بهتر و زیباترند درآنجا بیاور . نطفهٔ هر گونه حیوانی را که برروی زمین از همهٔ حیوانات بزرگتر و بهتر و زیباترند درآنجا بیاور ۲۸ ـ تخم هر گونه خوردنی را که بر روی زمین از همه لذیذتر وخوشبوترند درآنجا بیاور واز این نطفه‌ها و تخم ها از هریك جفتی‌را درآنجا بگذار چنانکه در تمام مدت اقامت‌مردمان در « وَر » آنها تباه نگردند . ۲۹ ـ مردم گوژ و دیوانه یا پیس دار و خمیدگان و کسانی که درآنها نشانی از « اَنگرمی‌نیو » باشد و امثال اینها نباید در آنجا گرد آیند ۳۰ ـ درجلو میدانُ نه پل بساز و در میان‌آن شش پل و درعقب سه‌پل.درقسمت پیشین از این پلها هزار نطفهٔ مردان و زنان بیاور و در قسمت میانین ششصدو درقسمت پسین سیصد . هر قسمتی از وَر را با انگشتری زرین خود نشانی بنه و برای‌این وَر دری درخشان بگذار چنانکه بخودی خود درون آنرا روشن سازد . ۳۱ ـ یِیم با خود گفت باغیَ را که اهورمزدا بمن فرمان داد چگونه بسازم ؟ آنگاه اهورمزدا به یِیم گفت: ای جم زیبا پسر ویونگهونت ، خاك را با پای خود نرم و با دست‌خمیر(گِل) کن ۳۲ ـ یِیم بهمانگونه که اهورمزدا میخواست رفتار کرد . خاك را باپای‌خودنرم و با دست خود گِل کرد...۳۳ ـ آنگاه یِیمَ ور را که هریك ازچهارسوی آن یك چَرتو بود برای‌جایگاه‌مردان وزنانی که‌برروی زمین‌ازهمه بزرگتروبهترو زیباتر بودندبساخت. ور را که بلندی هریك‌ازچهارسویش یك چَرتو بودبرای جایگاه‌چهارپایان‌بساخت . ۳۴ ـ درآنجا چویهایی بدرازی یك هاثَر جاری کرد، درآن چمنهایی بساخت،درآنجا اوخانها و ایوانها و حصاری بساخت . ۳۵ ـ درآنجا نطفهٔ مردان وزنانی را که برروی زمین از همه بزرگتر وبهتر وزیباترند گرد کرد . ۳۶ ـ درآنجا تخم هر گونه گیاهی را که بر روی زمین از همه بلند تر و خوشبوتر است گرد آورد . در آنجا تخم هر هر خوردنی که بر روی زمین از همه لذیذ تر و خوشبو تر است گرد آورد و ازین نطفه‌ها و تخمها ازهریك جفتی درآنجا نهاد چنانکه در تمام مدت اقامت مردمان در ور آنها تباه نگردند . ۳۷ ـ درآنجا از مردم گوژ و دیوانه و پیس دار وخمیدگان و

کسانی که درآنها نشانی از «انگر مینیو» باشد و جز اینها اثری نیست ۳۸ - در پیش میدان نه پل ساخت و درمیان آن شش پل و در دنبال سه پل . در قسمت پیشین از این پلها هزار نطفهٔ مردان و زنان آورد و در قسمت میانین ششصد و درقسمت واپسین سیصد و هر قسمتی از ور را با انگشتری زرین خود نشانی گذاشت و برای آن دری درخشان تعبیه کرد چنانکه بخودی خود درون آنرا روشن میساخت . ۳۹ - زردشت پرسید که ای آفرینندهٔ گیتی ، ای پاك ، ای اهورمزدای پاك ، چه روشنیها در این ور که یم ساخته است میدرخشد ؟ ۴۰ - اهورمزدا گفت : روشنیهای طبیعی وروشنیهای ساختگی (مصنوعی) ؛ در تمام سال تنها یکبار ستارگان و ماه و خورشید درآنجا غروب میکنند ۴۱ - هرسال یك روز بنظر جلوه میکنند وهرچهل سال یکبارازهرجفت انسان وهمهٔ حیوانات یکجفت بدنیا میآید یکی نرودیگری ماده واین آدمیان بهترین صورتی در ور یم زندگی میکنند .

در قسمتهای گمشدهٔ اوستا نام یم چندین بار آمده بود . این قسمتها مانندسایر اجزاء کتاب بزرگ اوستا بپهلوی ترجمه شده بود ولی اکنون ازآنها هم اثری نیست و تنها قسمتهایی ازآنها در بعضی از کتب دینی پهلوی مانند دینکرد (کتابهای هشتم و نهم) ترجمه شده است . درچهارمین فرگرد ازسوتگرنسك[1] چنین آمده بود[2] که یم (جم) چهارچیزرا برانداخت وآنها : مستی - دوستی دروغی وبد - بدکیشی - خود پرستی بود ، وضحاك این عیبها را باز گرداند .

درفرگرد بیستم همین کتاب[3] آمده است که یم[4] ازجهان نیازمندی وپریشانی - گرسنگی و تشنگی - پیری و مرگ - زاری و اشك - سرما و گرمای شدیدی که در آنها دیوان با آدمیان آمیخته شوند ، همه را برانداخت و نیز چنین آمده است که یم برای آدمیان هرچه را خوب و دلپسند بود مهیا ساخت و می کوشید که همه ازو خشنود باشند .

---

۱ - Sûtgar - Nask

۲ - دینکرد کتاب ۹ فصل ۵

۳ - ایضاً دینکرد کتاب ۹ فصل ۲۱

۴ - Yim

در فرگرد نهم از « ورشتمانسرنسك » [۱] یم کسی است که بمردمان خوردن گوشت آموخته است و این یم پسر ویونگهان بمردمان چنین گفت : شما که انسانید گوشت حیواناترا که زیردست شما شمرده میشوند بخورید زیرا ازاین طبقهٔ زیردست مقادیر فراوانی گوشت بدست میآورید ... خلاصهٔ قسمت بسیار مهمی از اوستا هم در کتاب نهم دینکرد فصل ۶۲ یافته میشود که درآن نامی ازجمشید آمده است .

درتفسیرپهلوی اوستا نیز بعضی اشارات درباب یم شت [۲] دیده میشود . در تفسیر فرگرد دوم وندیداد که ترجمهٔ آنرا نقل کرده‌ام چنین آمده‌است که یم اگرچه نگاهبانی دین اورمزد را ازو نپذیرفت اما مردی پاك دین وپاك بود وازخود میان مردمان نشانی باقی گذاشت . درهمین تفسیر بازچنین آمده است که جم وکاوس هردوفنا ناپذیر بوده و بر اثرخطای خود فناپذیر شده‌اند .

تاکنون آنچه دیده‌ایم ازاوستا یاتفسیرها وترجمه‌های پهلوی اوستاست . درآثار پهلوی نیزازجمشید فراوان سخن رفته است وچون همهٔ آن مطالب بکارما نمیآید بعضی از آنها را دراینجا خلاصه میکنیم:

درعهد پادشاهی یم همهٔ کارها ببهترین وجه بنیروی آذرفرنبغ [۳] وآذرگشسپ و آذر برزین انجام گرفت و اوآذر فرنبغ را درآتشگاه کوه خرهومند [۴] در خوارزم که خود بنا کرده بود نهاد وآذر فرنبغ فریم را از دست دهاگ نجات داد . یم خواهر خود یمگ [۵] را بدیوی داد وخود از دیوان زنی گرفت و بدین وصلت از ترس دهاگ تن درداد . ور را یم ساخت وآن درپارس درمحل « سرووا » [۶] جای دارد . از یم و یمگ که برادر و خواهر بودند یك جفت بدنیا آمدند یکی نر و دیگری ماده که در یك زمان بدنیا آمدند وآندو را نام میرگ اثفیان [۷] وزیانگ زرشام [۸] بود که ازیشان نیزفرزندان پدید آمدند . « سپی تور » کسی است که با دهاگ همداستان شدویم را بدو نیم کرد .

---

۱ - دینکرد کتاب ۹ فصل ۳۲ .
۲ - Yim-shêt
۳ - Farnbagh
۴ - Xurrahômand
۵ - Yimag
۶ - Sruvâ
۷ - Mîrag Athfyân
۸ - Ziyânag zarshâm

یم تا آنوقت که فرّ ازوجدا گشت سلطنت میکرد ومدت سلطنت اوششصد وشانزده سال و شش ماه بود وصد سال پس ازفرارخود نیزپنهانی سلطنت میکرد .

دربند هشن آمده است که درآخرهزاره (یعنی پایان نخستین هزارهٔ تاریخ بشر) دیوان یم را اره کردند . ورِیم (ورجمکرد) درجای پنهانیست ودر آنجا نسل بشراز نو احیاء خواهد شد.

درداتستان‌دینیگ از باران مرکوشان [۱] سخن آمده و گفته شده است : آخرین طریق نجات ازباران مرکوشان پناه بردن به «وریم ثت»است‌بدین معنی که سرزمینی است بنام وَرِ جمشید که بوسیلهٔ آن‌وتحت نظریم صاحب گله های زیبا پسرویونگهان جهان از نو دارای آدمیان و چهار پایانی که ازبهترین نژادها هستند و درختان بلند و خوردنیهای گوارا خواهد شد وهمهٔ اینها بطریقی معجزه‌آسا پدید میآید تاجهان ازنو مسکون شود واین موجودات تازه جای موجوداتی راکه قبلا بوده‌اند میگیرند واین خود نوعی از رستاخیزست .

درهمین کتاب یکجا ازدعوی خدایی‌جمشید و گسستن فرّدرنتیجهٔاین گستاخی ازو ، سخن رفته است .

در«مینوگ‌خرد» نیز جم وفریدون وکاوس هرسه از کسانی‌هستند که فنا ناپذیر وجاودانی خلق شده‌اند . یکی ازوجوه اهمیت یم آنست که جم هورمه (خوب رمه ـ صاحب گله‌های خوب) پسر ویونگهان برای آفریدگان اوهرمزد زندگی بیمرگ ششصد ساله‌یی بوجود آورد چنانکه آنان بی زحمت و ترس و آسیب پیری زندگی میکردند ، اهمیت دیگر یم در اینست که او ورجمکرد را بنا نهاد ، درروایات چنین آمده است که چون باران مرکوشان باریدن گیرد همهٔ مخلوقات اوهرمزد در معرض تلف افتند . دراین هنگام دِراین وَرکه یم بنا نهاد باز میشود و همهٔ آدمیان و چهار

۱- بنابرروایات زردشتی درهزارهٔ اوشیدر مرکوش **Markôsh** نامی بقدرت می‌رسد ودین پریکان (پریان) راآشکار میکند و با سه سال برف و باران و تابستانهای بسیارگرم نسل بشر وحیوانات ورستنیها رابرمیافکند و تنها دروورجمشیدآدمیان وجاناوران ورستنیها ازنوپدید می‌آیند وجهانگیرمیشوند .

پایان ودیگرمخلوقات اوهرمزد از وربیرون میآیند وجهانرا از نوآبادان میسازند. سومین اهمیتیم دراینست که اوآنکسرا (یعنی تهمورث را) که این وجودشریر(یعنی اهریمن) بلعیده بود ازشکمش بیرون آورد..... ورجمکرد در کجا ساخته شده بود؟ ـ یم ور رادرارانوج درزیرزمین بنا کرد وتمام انواع نطفهها وتخمهای مخلوقات اوهرمزد از آدمیان وچهارپایان بزرگ وچهارپایان خرد ومرغانوتمام مخلوقاتی که بهتر و گواراتر بودند بآنجا بـرده شدند و هرچهل سال یکبار ازهرجفت مـرد وزن یك فرزند بوجود میآید وزندگی آنهاسیصدسال بطول میانجامد وایشانرا درآنجا رنجوزحمتی نیست.

در کتابسوم دینکرد چنین آمدهاست: پادشاهانی که درکاردانی بهجم وویشتاسپ شبیهند بهترین شاهانند. پادشاهی که همانند جم باشد کسی است که چون «یمشت» میان آدمیان ازهمه برتر وبالاتراست چنانکه خورشید درمیان ستارگان آسمانی، و کسی است که نسبت بهمهٔ مخلوقات خوب نیکوکار و مهربان باشد. ـ درهمین کتاب از کوتاهشدن دست دیوان درخراب کردن جهان سخن رفته واین کار بجمشید نسبتداده شده است.

در کتاب هفتمدینکرد چنین آمدهاست که جمشید مردمانرا بچهارطبقهٔ روحانیان وجنگجویان وزارعان وپیشهوران تقسیم کرد واین چهارطبقه ازآن هنگام پدید آمد وجهان را وسعت و رونق وآبادانی بخشید. جمشید تاآنجاکه توانست آفریدگان اوهرمزد رافنا ناپذیر وجاودانیساخت وازپیری و گرسنگی نجات داد. درروایاتچنین آمده است که اهرمزد به جم گفت: «جهان مـرا همینگونه وسعت ورونق ده وازمن نگاهبانی وپادشاهی جهان رابپذیروآنرا چنان دار که کسی نتواند دیگری رازخمزند یاناسزا گوید.» جمنیزچنین کرد وبهمینسبب زمینراسه بارازآنچهبود فراخترساخت ودردوران پادشاهی خود جانوران وآدمیان را حیات جاوید بخشید و مخلوقات دیگر یعنیآب و گیاه وخوردنی را نیزازتباهی وفساد بر کنار کرد. ونیزدرروایات چنینآمده که اوجهان را بخرمی وزیبایی گروتمان (بهشت) گردانید وبفرمان اوهرمزد وررا بنا نهاد تاجهانیانازنیستی وفنایی که زمستان مرکوشان پدید میآورد بر کنارمانند وبازدر

روایات اعمالی بزرگ بجم‌منسوب شده‌است .

درجاماسپ نامگ سرگذشت جمشید چنین آمده است : ازویونگهان یك پسر ویك دختر بوجودآمدند که یکی‌یم ودیگری یمیگ نام داشت . یم همان یم‌شت هورمه (صاحب گله‌های خوب) است که صاحب قدرت ونیرومند وبسیار پیروز بود . هرهفت کشوررا باطاعت درآورد وهفتصد وهفتادسال وهفت ماه برآدمیان ودیوان پادشاهی کرد ودرتمام‌این مدت‌ابروباد وباران مطیع اوبودند واوپادشاه دیوان و دروجان رافرمانبردار خود وپیروآیین‌آدمیان ساخت ومردمان بتدبیروی درصلح وصفا زندگی میکردند . در پادشاهی‌جم‌ازسرماو گرماوپیری‌ومرگ‌ورشکی که‌آفریدهٔدیوانست‌اثرنبودوهمهٔاین‌آفات بنیروی او ازمیان رفت وهفت پریگ (پری) را که ازستاره‌یی بستارهٔ دیگرمی‌تاختند گرفت ویك چشم‌ازهر کدام بکند وبزندان‌افکند وسرما و گرماوهرچیزدیگرراحدی قرارداد وزمین‌راآبادان ساخت . هفتصد وهفتادسال وهفت‌ماه مطیع وفرمانبردار اهرمزد بود وآنگاه صدسال بایمیگ درکنار دریا پنهان میزیست وچون خودستایی‌آغاز کرد وخویشتن را خداوند شمرد ازپیروزی وشکوه وفر خود بیفتاد ودردست اژدهاك ملعون که اورا بیوراسپ نیز گویند گرفتارشد واوبیاری سپی تیوروبسی ازدیوان ویرابا اره‌یی که هزاردنده داشت بدونیم کرد .

درائو گمدئیچا فقرات ۹۴-۹۶ این‌مختصردرباب جمشیدآمده است « . . . واین یم‌شت صاحب گله های خوب پسر ویونگهان بود که ششصد وشانزده سال وسیزده روز این جهان را ازمرگ وپیری بر کنار داشت و ازآفریدگان اهرمزد آز ونیاز را دور کرد . اونیزچون مرگ فرارسید تن‌بدان درداد وبامرگ مقاومت نیارست کرد .»

***

تاکنون کوشیده‌ام بعضی‌ازآنچه راکه دراوستاوآثارپهلوی درباب جمشیدوجود دارد دراینجا نقل کنم . اکنون بایدازمجموعهٔ این‌روایات واحادیث جمشید راچنانکه درادوارپیش ازاسلام می‌شناختند بشناسیم وسپس اطلاعات خودرا باروایات اسلامی و باشاهنامه مقایسه کنیم .

نام جمشید در اوستا یِیمَ ودر ودا و منظومهٔ حماسی مهابهارَتَ یَم آمده‌است. در گاتاها کلمهٔ یِیم تنها و بی‌هیچ صفت یاد شده‌است امادر دیگر قسمتهای اوستا سه‌صفت تازه برای یِیم ذکر شده که عبارتست از:

۱ـ شید. در اوستا خشَئت (xshaêta) صفت معروف ومهم جم است و گذشته از گاتاها در بیشتر و نزدیك بتمام موارد این پادشاه را باصفت مذکور یاد می‌کنند. درمعنی این کلمهٔ میان خاورشناسان اختلافی وجود دارد. آندرآس خشَئت را فرمانروا ترجمه کرده و بهمین سبب کلمه «هورخشَئت»[۱] یعنی خورشیدراشاه ستارگان معنی نموده است. لومل[۲] هم در این معنی با آندرآس همراهست چنانکه یِیم خشَئت را جم شاه[۳] معنی کرده است[۴]. ظاهراً این دانشمندان ریشهٔ کلمهٔ خشَئت را خشی xshay دانسته‌اند و این همانست که درکلمهٔ «خشایثی»[۵] کتیبه های هخامنشی دیده میشود. کلمهٔ خشایثی درفارسی به شاه و «خشایثی خشایثیانم»[۶] بشاهنشاه بدل شده است. در پهلوی کلمهٔ خشایثی به خشاه[۷] وشاه بدل شد که درکلمهٔ پاتخشاه و شاهان شاه دیده میشود. در اوستا از همین ریشهٔ خشی[۸] مصدرخشی[۹] یعنی فرمانروا بودن داریم و «خشیت واخش»[۱۰] یعنی گفتار شاهانه که معادل پهلوی آن «گوشن پاتخشاه» است.[۱۱]

اما دستهٔ دیگر ازدانشمندان صفت خشَئت را بمعنی روشن ودرخشان می‌دانند و البته عقیدهٔ اخیر بصحت نزدیکتر است زیرا شید در فارسی نیز با همین معنی استعمال شده است و اصل پهلوی این کلمه شت[۱۲] است و «خ» در اینجا بنابر قاعدهٔ عمومی

۱ - Hvarə - xshaêta ۲ - Lommel ۳ - Jama der könig

۴ - رجوع کنید به نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه ج ۲ ش ۱۶۴.

۵ - xshâyathiya ۶ - xshâyathiya xshâyathiânam ۷ - xshâh ۸ - xshay

۹ - xshi ۱۰ - xshayat vaxsh ۱۱ - فرهنك لغات اوستایی تألیف بلوشه ص ۶۰

۱۲ - shêt

حذف شده . حمزة‌بن‌الحسن درمعنی شید می گوید این‌کلمه معنی درخشنده میدهد و بهمین جهت هم آفتاب را خورشید می گویند و چنانکه گویند جمشید از آن جهت بدین لقب خوانده میشد که ازو نوری ساطع بود [١] . ابوعلی مسکویه در تجارب‌الامم خود تقریبا براین طریق رفته و شید را بجای درخشنده و روشن روشنی و فروغ معنی نموده اما صاحب مجمل التواریخ عین عقیده و تفسیر حمزه را نقل کرده است [٢] . بعضی ازدانشمندان که در اساطیر هند وایرانی تحقیق کرده‌اند بر آنند که یَم درآغاز کاررب‌النوع آفتاب و جفت او ربةالنوع ماه بود و ما دراین باب درسطور آینده بحث خواهیم کرد .

٢ - دومین صفت مشهورجم دراوستا «دارندهٔ گله‌های خوب» است . این صفت در موارد مختلف از اوستا آمده ولغت اوستایی آن «هوثو» [٣] است ومعادل پهلوی آن «هورمگ» [٤] یعنی خوب رمه - دارندهٔ رمهٔ خوب .

٣ - سومین صفت عمومی جمشید در اوستا « زیبا » است که لغت اوستایی آن سریر [٥] است [٦] .

کلمهٔ ییم در پهلوی‌به یم بدل وشکل اخیر درفارسی جم شده است . تبدیل یاء به‌جیم در اینجا نتیجهٔ یك اصل عمومی زبانهای ایرانیست که در بسیاری از جایهای دیگرهم می‌بینیم‌مثلا در کلمهٔ یاتوك ویامك که بجادو وجامه تبدیل یافته‌اند . - کلمه یم در سانسکریت ویم دراوستا بمعنی همزاد است [٧] .

پدر جمشید در ودا «ویوسونت» ودر اوستا «ویونگهونت» است . اگر بعضی از از کلمات سانسکریت واوستایی وفرس قدیم (مثلا ماس وماانگه وماه) را باهم مقایسه کنیم بآسانی می‌فهمیم که‌حرف‌سین‌سانسکریت در زبانهای‌ایرانی به‌هاء یا نگه ngh

---

١ - سنی‌ملوك‌الارض‌ص٣١ ٢ - مجمل‌التواریخ ص ٢٥ ،

٣- Hvathwa ٤ - Huramag ٥ - Srîra

٦- پشتها تألیف‌آقای پورداود ج ١ ص ١٨٠ ٧ - نمونهای نخستین بشر ونخستین‌شاه‌ج٢ص٣٧ .

بدل میشود و از همینجا در می یابیم که چگونه ویوسونت سانسکریت به ویگهونت اوستا مبدل گردید. ویونگهونت در زبان پهلوی ویونگهان ودر زبان فارسی وعربی ویونگهان وویونجهان شد.

سرگذشت های خارق‌العادهٔ یَم دردوا ومهابهارت، و ییمَ دراوستا برخی را براین تصور داشته است که: این پهلوان داستانی وخواهر او در بادی امراز خدایان قوم هند وایرانی بوده وبعدها بشکل اشخاص داستانی درآمده‌اند. «ماکس‌مولر»[۱] آلمانی معتقد است که ویوسونت دریك روز گار خدای آسمان ودوفرزند توام‌اویم‌ویمی خدای روز وخدای شب بوده‌اند و«اهنی»[۲] آلمانی‌هم یم را خدای آفتاب وخواهرش یمی را خدای‌ماه‌دانسته است[۳] ولی‌این عقاید وانواع آنها درمیان خاورشناسان چندان رواجی نیافته وبعضی بالصراحة آنها را مردود شمرده‌اند خاصه اوستاشناسان معتقدند که جم در اساطیر هند وایرانی نخستین بشر بوده وبعدها بخصوص در اساطیر ایرانی بصورت‌پهلوان داستانی‌بزرگی درآمده است[۴] وحتی دارمستتر بامحاسبات‌دقیق باین‌نظر میرسد[۵] که بنابرمقایسهٔ روایات اوستایی وپهلوی بایکدیگرتاریخ عالم درست ازآغاز پادشاهی‌جمشید شروع میشود،باین ترتیب جمشید نه‌تنهااصالةً نخستین‌شاه‌قوم‌ایرانیست بلکه نخستین بشرقوم ایرانی هم‌هست. بدین معنی که درآغازکارنژاد ایرانی جمشید را نخستین بشر و نخستین شاه میدانسته است ولی بعدها داستانهای جدید تری درباب نخستین بشر (گیومرث) ونخستین شاه (هوشنگ‌یاتهمورث) بمیان‌آمد و برداستانهای ملی افزوده‌شدوبدین ترتیب جمشید درردیف سوم (اگر گیومرث رانخستین شاه ندانیم) ویاچهارم (اگر گیومرث‌رانخستین شاه فرض کنیم) قرار گرفته‌است.

اگرمعنی یَم رادرسانسکریت وییمَ رادراوستا که معادل فارسی آن همزاداست مناط تحقیق قرار دهیم بعقیدهٔ دارمستتر نزدیك خواهیم شد وباین ترتیب یَم و یَمی

---

۱ - Max Müller ۲ - Ehni ۳ - کریستن‌سن: نخستین بشرونخستین‌شاه‌ج۲ص۳۳.

۴ - Spiegel: Eränische Alterhumskunde I. s. 530. منقول از:
Darmesteter, Zend Avesta, II. p. 17.

۵ دارمستتر، زنداوستا ج ۲ ص ۱۶.

سانسکریت ویمَ ویمگ اوستایی درحکم نخستین جفت بشر بوده وظاهراً ازلحاظ ریشهٔ داستان وافسانه بامشیگ و مشیانگ نزدیك و یکسانند بدین معنی که دراساطیر ایرانی بجای لفظ همزاد برای نخستین جفت بشرلفظ تازه‌تری که عبارت ازفنا پذیر(مشیگ) باشد انتخاب شد و آنگاه چون نام یمَ در شمار پهلوانان درآمد با بسیاری از مشخصات نخستین بشری خود برقرارماند ولی اثردا ستانی یمگ بتدریج ازمیان رفته وازوجز نامی برجای نمانده است . ـ استاد کریستن سن در این باب بحث مفصلی دارد و بعقیدهٔ این دانشمند باحتمال قوی جم وخواهراودرداستانهای هند وایرانی نخستین جفت بشرند[1] .

اما «وَر» که بنا برتصریح اوستاومتون پهلوی درایران‌ویج ویا بنا برنقل بندهشن درمیانهٔ پارس قرارداشته وسرزمین سعادت وشادکامی وبهشتی است که ازدیدهٔ عالمیان پنهان باشد ، نشانهٔ یادگارها وخاطراتی است که ایرانیان ازقدیمترین زادگاه خود داشتند . درمیان دیگراقوام هند واروپایی نیزنظایرچنین جایگاه سعادت وجود دارد خاصه درادبیات یونانی «باغ الیزه» وادبیات سانسکریت (باغ خدایان) که‌درمها بهارت وصف آن آمده است وبین این باغ خدایان‌هندوان وورجمکرد ایرانیان قدیم شباهت فروان وجود دارد[2] منتهی چون دراوستا وآثار قدیم ایرانی جمشید فاقد جنبهٔ الوهیت شدآنچه راکه بزندگی اودرَور ویا بعبارت دیگربیت‌المعمورایرانیان بستگی دارد ، بدورهٔ شاهنشاهی وی نسبت داده‌اند وازآن جمله‌است برکناربودن جهان وجهانیان از تمام آفات وآلام .

جم پس ازتهمورث بیش‌ازنهصد ونزدیك هزارسال(وندیداد) ویابنا براقوال‌دیگر ٦١٦ سال وششماه وسیزده‌روز(ائوگمدئچا) ویاششصد سال وششماه باضافه صد سال در اختفا (بندهشن) ویاششصدسال وششماه وشانزده روز(مینوگ خرت) درجهان پادشاهی

---

١ ـ نمونهای نخستین بشرونخستین شاه ج ٢ص٣٧ ببعد .

٢ ـ درباب ور Var رجوع کنید بتحقیقات دقیق ومفصل‌آرتورکریستن‌سن در ج ٢ نخستین بشر و نخستین شاه ص ٥٥ ـ ٦٢

کرد . دردورهٔ پادشاهیش ازسرماو گرماوپیری ومرگ وآزائری نبود . همه کس بهیأت جوانان پانزده ساله بودند . جم بسلطنت مطلق همهٔ کشورها ،آدمیان ، دیوان وپریان رسیدوازدیوان ثروت ورونق‌واعتبارو گله‌ها وآسایش‌راسلب کرد وچهار گناه‌یعنی‌مستی ودوستی دروغین وبدکیشی وخود پرستی را ازجهان برانداخت تا درنتیجه فنا وزوال‌از جهان رخت بربست وهمهٔ موجودات‌درعهداوازمرگ بر کنارماندند وهمین امر نتیجهٔ آن شد که شمارهٔ ساکنان زمین بسرعت روبفزونی نهد وتنگی‌جای پدیدآید واوناچار شود که زمین راسه‌بارودرهر باریکمرتبه بیش ازآنچه بود فراخ سازد .

بنابرروایات قدیم جمشید نخستین شاه یاازنخستین شاهان بزرگیست که‌زندگی اجتماعی رامرتب ساخت وچهارطبقه بوجودآورد وآنهاعبارتنداز آثرونان[۱] (آذربانان ، روحانیان)وارتشتاران[۲] (جنگجویان)وواستریوشان[۳](دهقانان)وهوتوخشان[۴](پیشه‌وران)۔ تقسیم طبقات اجتماعی بچهارصنف دلیل بزرگست براینکه این افسانهٔ اخیرجدید و متعلق بدورهٔ ساسانی است زیرا درروایات قدیمتراوستایی طبقات اجتماعی ازسه تجاوز نمی کند وآنهابنابر گاتاهاعبارتنداز۱ـ خواتو[۵] یعنی‌رزمیان۲ـ ورزن[۶] یعنی‌برزگران وائیریامن[۷] یعنی‌روحانیان وبنابرسایرقسمتهای‌اوستاآثرون[۸] وواستری[۹] ورتشتر.[۱۰] معادل این سه کلمه درزبان پهلوی‌آثرونان وواستریوشان وارتشتارانست‌وبعدهادرعهدساسانیان طبقهٔ‌اخیرخود بدودستهٔ واستریوشان‌وهوتوخشان چنانکه دیده‌ایم‌تقسیم‌شد . درشاهنامه اسامی این سه گروه کاتوزیان (گروهی که کاتوزیان خوانیش) ونیساریان (همی نام نیساریان خواندند) ونسودی (نسودی سه دیگر گره راشناس) واهنوخوشی (چهارم که خوانند اهنوخوشی) است وعلی‌الظاهردرنقل این‌اسامی تحریفاتی صورت گرفته است و یانسخهٔ اساس فردوسی مخدوش‌بود ودربعضی موارد نیزنساخ دخالتهایی کرده‌اند. مصراع

۱ـ Âthravanân
۲ـ Artêshtarân
۳ـ vâsrtriôshân
۴ـ Hutuxshân
۵ـ Xvaêtu
۶ـ Vêrezêna
۷ـ Airyâman
۸ـ Âthravan
۹ـ Vâstrya
۱۰ـ Rathaêshtar

«گروهی که کاتوزیان خوانیش» ظاهراً چنین بود: «گروهی که آتوربان خوانیش» . در ریشهٔ کلمه نیساری متحیرم بعضی آنرا از کلمهٔ «نی» دانسته و نیسار را نیز هور ترجمه کرده اند و نسودی را نیز از پسووفسو[1] دانسته که صفت کشاورزو شبانست.[2] اهنو خوشی محققاً هوتوخشی ویا باشکالی نزدیك بهمین هیأت بوده است .

ییم نخستین شاهی است که شهرها ودهها را بنا نهاد و نخستین کسی است که خوردن گوشت را بآدمیان آموخت و بدین ترتیب چنانکه در گاتاها آمده است درشمار گناهکاران درآمدوازین حیث میان ییم ومشیّگ شباهتی وجود دارد با این فرق که مشیّگ باهمزاد خود مشیانگ مرتکب گناه گوشت‌خواری شدوییم این گناه را بدیگران آموخت . این کار درشاهنامه باهریمن منسوبست واوست که نخستین بار گوشتخواری را بضحاك پادشاه تازیان آموخت . بهر حال این گناه یکی از علل سقوط پادشاهی جمشید است . یکی دیگر از علل تباهی کار او که در یشت ۱۹ فقرهٔ ۳۳ آمده آنست که او دروغ زنی پیشه کرد ودرشاهنامه هم این مطلب بشکلی که قبلا دیده‌ایم آمده است . با این دروغ که بنابرنص شاهنامه وداتستان‌دینیگ گسستن از اورمزد وپیوستن باهریمن ودعوی خدایی بودفرازجمشید دورشد ومرگ و بدبختی بآدمیان روی آورد وایشان برروی زمین گمراه گردیدند و بمهاجرت پرداختندودردشتها و کوهها بسی ازایشان ازمیان رفتند . چون جمشید فر را ازدست داد در جهان آواره و سرگردان گشت ودیر گاهی پنهان بسرمیبرد تا سرانجام درآخرهزارهٔ نخست بدست دیوان که گماشته ویار اژی‌دهاك بودند افتاد وبتدبیر «سپی تیور» با اره‌یی که هزار دندانه داشت بدونیم شد .

سپی تیور[3] که نامش درادبیات پهلوی سپی‌تور[4] آمده بنابرتصریح بندهشن برادر تهمورث وجم بوددرصورتیکه دریشت ۱۹ چنین نیست وشاید نسبت دادن اینمرد بخاندان

---

۱ ـ Fasû ۲ ـ مستفاد از یادداشتهای آقای پورداود استاد دانشگاه تهران

۳ ـ Spityûra یشت ۱۹ فقرهٔ ٤٧ ٤ ـ بندهشن فصل ۳۱ فقرات ۳ ـ ٥

جمشید درادوارمتأخروجدید صورت گرفته‌باشد . سپی‌تیوررا « دوهارلـه » سپید سینه ترجمه کرده است [۱] .

جمشید درروایات پهلوی چنانکه دیده‌ایم پسرویونگهان و از اعقاب هوشنگ است وتهمورث برادر اوست . دراین باب مطالب بسیاری از کتب اسلامی مانند تاریخ طبری وتجارب الامم وتاریخ حمزهٔ اصفهانی و مجمل التواریخ با مآخذ پهلوی موافق است اما بنابربرخی مآخذ دیگراسلامی جم پسرتهمورث وجانشین اوست وازآن‌جمله است شاهنامه وبهمین جهت هم درشاهنامه نامی ازویونگهان نیامده . درآثار پهلوی غیرازتهمورث برای جمشید دوبرادردیگربنام نرسیگ یا نرسس یا نرسی ـ وسپی‌تور ذکرشده است . ازتهمورث وسپی‌تور دراوستا نشانی می‌یابیم اما هیچیك ازآندو دراین کتاب برادرجمشید شمرده نشده‌اندوازنرسیگ مطلقا نامی دراوستا نیامده‌است .

درآثار پهلوی برای جمشید سه خواهر یادکرده‌اند بنام یمگ [۲] وارِنوك [۳] و سَنگهوك [٤] . نام دوخواهراخیر کمترازیمگ آمده وحتی دراوستا این‌دوتن که‌ازآنان چند باریاد شده خواهرجمشیددانسته نشده اند. سنگهوك و ارنوك در اوستا نام دوزن ضحاك است که درفقرهٔ ۲٤ ازیشت ۱۵ یعنی رام یشت وچند مورد دیگرآمده . دراین موارد نامی ازجمشید نیست‌وظاهراً انتساب آندوبجمشید بعدها صورت گرفته است. نام این دوزن درشاهنامه ارنوازوشهرنازشده که‌ضحاك هردورابزنی گرفته‌بودوسپس‌فریدون آندورا ازو ربود . داستان تعلق فریدون به ارنواز وشهرناز نیزچنانکه خواهیم دید چند بار در اوستا تکرار شده و فریدون همواره‌آرزوی ربودن‌آندو را از ضحاك می کرده است .

ازیمگ وجمشید بنابرروایات پهلوی پسری بنام میرگ اثفیان [۵] ودختری بنام

---

۱ ـ C . de Harlez اوستا ص٥٤٨

۲ ـ Yimag

۳ ـ Arenavak

٤ ـ Sanghvak

۵ ـ Mirag Athfyan

زیانگ زرشام[1] بوجود آمد که ذکر آن در آثار منقول پهلوی گذشته است . اثفیان جد اعلای فریدون ومؤسس خاندان اثفیان است .

☆☆☆

نویسندگان اسلامی برخی تحت تأثیر سیرالملوکها یا آثار وروایات پهلوی و ایرانی وبرخی تحت تأثیر تصورات ومقایسه‌ها وروایات دورهٔ اسلامی هریك شرح احوالی ازجمشید یاجم‌الشید ترتیب داده‌اند . بعضی ازین نویسندگان جمشید راهمان سلیمان نبی دانسته‌اند زیرا ازبعضی جهات میان این دومشابهتی وجود دارد . برخی نسب اورا چنین بیان کرده‌اند : جمشید پسرویونجهان پسرارفحشد (یاایران) پسرسام پسرنوح[2] . شرحی که طبری ازاحوال جمشید بیان کرده ازبعضی جهات بروایات پهلوی وازبعضی جهات بشاهنامهٔ فردوسی نزدیك است و این امر مدلل میدارد که مأخذ فردوسی از خداینامه های پهلوی چندان دور نبود . بلعمی جمشیدرا مانند خورشید فروزنده و صاحب پادشاهی هزار ساله دانسته و سخنان او نیز از بسیاری جهات بروایات قدیم نزدیك است .

مسعودی[3] ازجمشید اطلاعات مختصری داده و گفته است جمشید کسی است که طوفان درعهد اواتفاق افتاد و این روایت ظاهراً از روایت اوستایی درباب سبب بنای ورجمکرد متأثراست .

ازسنی ملوك‌الارض حمزه مطلب تازه‌یی درباب جمشید بدست نمی‌آیدجز آنکه سلسلهٔ نسب جمشید دراین کتاب بعین ازروایات پهلوی مأخوذ است[4] .

ثعالبی[5] مطالبی‌را نظیرمطالب شاهنامه بااندك تفاوت نقل کرده واشتباه کسانی

---

۱ ـ Zyânag Zarshâm

۲ ـ اخبارالطوال ابی‌حنیفه احمدبن داودالدینوری چاپ Guirgass لیدن ۱۸۸۸ ص ٤

۳ ـ مروج الذهب ج ۲ ص۱۱۲ ـ ۱۱۳ و ج ٤ ص٤٥ ـ ٤٦ وکتاب‌التنبیه والاشراف ص ۸۵

٤ ـ تاریخ حمزه‌ص ۱۳و۲٤ ـ ۲۵و ۳۱

۵ ـ غرراخبار ملوك‌الفرس ص ۱۰و۱۱و۱۵و۱۶

را که میان جمشید وسلیمان فرقی نمی‌نهادند یادآورشده‌است . درباب آیین نهادن جشن نوروزسخنان ثعالبی بامطالب شاهنامه تفاوتی ندارد .

بیرونی[۱] درشرح نسب جمشیدودربارهٔ جشن نوروزوجشن «سیرسور» (روزچهاردهم دی) توضیحاتی درباب احوال این شاه‌داستانی داده‌است . بیرونی مدت سلطنت جمشیدرا بپیروی ازبعض نویسندگان متون پهلوی ۶۱۶سال ودورهٔ اختفاء ویرا صدسال نگاشته ونسب جمشید بنابرنقل اوچنین‌است : جم‌ملقب به‌شید پسرویونجهان پسراینکهذ پسر هوشنگ .

صاحب مجمل‌التواریخ[۲] گوید : جمشید ، نام اوجم‌بوداما آن‌نیکویی وروشنایی که ازوی تافتی جمشید گفتندش وشید روشنی (ظ : روشن) باشد چنانکه آفتاب‌راخور گویند وخورشید یعنی‌آفتاب روشن . اندر شاهنامه پسر طهمورث گفتست ولیکن درسترست که برادرش بودست ونسب ظاهرست » و بنا براین با توجه بنسب طهمورث نسب جمشید در مجمل التواریخ چنین است : جمشید بن ویجهان (ویونجهان) بن‌ابور کهد (ایون کهد) بن‌هوو کهد (هون کهد) بن اوشهنج . صاحب مجمل نسب خاندان پهلوانی سیستان راهمه جابجمشید رسانیده است واین چنانکه میدانیم درحماسه‌های ملی ما همچنین است واین نسب نامه در کرشاسپ نامه وسامنامه بتفصیل آمده ـ مدت سلطنت جمشید درمجمل التواریخ ۷۱۶ سال ضبط شده واین مستنداست برسلسله‌یی از روایات پهلوی که سلطنت جمشید بنابرآنها ۶۱۶ سال بوده ومدت صدسال اختفاء او نیز برآن اضافه میشده است . درمجمل التواریخ ازعصیان ضحاك برجمشید و گریختن جم بزابلستان ومزاوجت بادخترشاه‌زابلستان وآوردن فرزندی‌ازاو بپیروی‌از کرشاسپنامه سخن رفته وچنین آمده است که پس از گریختن اززابلستان جمشید بهندوستان رفت ودریکی‌ازنواحی آن صدسال پادشاهی کرد تامهراج (مهاراجه) هندوان بفرمان ضحاك بااوبسیارحرب کرد واسیرش نمود وپیش ضحاکش آوردند وباستخوان ماهی که اره را

۱ ـ آثارالباقیه ص۱۰۳-۱۰۶-۱۰۸-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۲۶

۲ ـ مجمل‌التواریخ والقصص ص ۲۵-۳۹-۸۹

ماند بدونیم کردندش.عمارتهای وی راقیاس نیست وازجمله مدینهٔ طیفسون (طیسفون) بود از مداین. اندرعهد جمشید هود علیه السلام پیغامبر بود (این روایت نیز در کرشاسپنامه آمده وبنابرآن هود عقد ازدواج میان دختر کورنگ وجمشیدرابست.)

برروی‌هم درآثار اسلامی مطلب تازه ومهمی جزآنچه در مآخذ قبل از اسلام می‌بینیم در بارهٔ جمشید وجود ندارد ودر بعضی از این کتب آثاری از روایات پهلوی مشاهده می‌شود و بعضی مانند اینکه از یك اصل (ظاهراً خداینامه = سیرالملوك) بنقل روایات پرداخته باشند دراصول مطالب باهم‌شریکند. بعضی‌ازمورخان‌هم‌چنانکه گفته‌ام بنقل روایات مجعول تازه‌یی درباب جمشید همت گماشتند. در بیشتر این کتابها نوروز جشن‌بزرگ ملی ایران را بجمشید نسبت داده وایجاد طبقات چهارگانهٔ اجتماعی، منکوب ساختن دیوان، ایجاد شهرها، آموختن صنایع و فنون مختلف و بعضی از علوم وبسی از اینگونه چیزها را بدومنسوب داشته‌اند وبجز در باب نسب جمشید دربسیاری دیگر ازجزئیات احوال جمشید می‌توان تناسب وقرابتی‌بین روایت شاهنامه وروایات سایرتواریخ معتبرقرنهای اول اسلامی مانند تاریخ طبری وغرراخبار ملوك‌الفرس ثعالبی‌و کتابهای مسعودی وحمزه وبیرونی احساس کرد واین امر میرساند که نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری بنسبت فراوانی‌تحت تأثیرخداینامهٔ دورهٔ ساسانی واقع بوده‌اند. روایات خداینامه‌هم در باب جمشید همچنانکه بآسانی دریافته میشود مستقیماً ویامن غیرمستقیم تحت‌تأثیرروایات پهلوی واوستایی قرارداشته وظاهراً نخبه وبرگزیده‌یی از مجموع آنها بوده است.

استاد کریستن‌سن بادقت در تواریخ مهم اسلامی مانند تاریخ طبری وثعالبی و مسعودی‌وحمزه‌ومطهربن‌طاهرالمقدسی‌ومجمل‌التواریخ و کرشاسپنامه‌ودینوری وبیرونی وابوعلی مسکویه وشاهنامهٔ فردوسی ومقابلهٔ آنها بایکدیگر تصور کرده است که در خداینامه درباب جمشید چنین نگاشته بود[1]:

پس ازتهمورث یم (جم) بسلطنت رسید که براثر زیبایی ودرخشندگی اورا شید

---

١ ـ نمونهای نخستین بشرونخستین شاه درتاریخ داستانی ایرانیان ج ٢ص١١٣ـ١١٧

یعنی درخشنده لقب کردند . جمشید برادرتهمورث وپسرویونگهان پسر اینگهت[1] پسر اننگهت[2] پسر هوشنگ بود وبرهفت کشور سلطنت داشت ودیوان وآدمیان را بفرمان آورد وچون برتخت سلطنت نشست چنین گفت : «فر ایزدی بامن یاراست ومن پادشاه شمالم . نیکوکاران را پاداش نیك می‌دهم وبدان را از بدی بازمی‌دارم» . درپنجاه‌سال نخستین از سلطنت خویش خنجر وزره وسلاحهای دیگر را بساخت . در پنجاه‌سال دوم تا سال صدم از سلطنت خویش بمردم رشتن ابریشم و پنبه و پشم و کتان وآنچه رشتن را شاید ، وپدیدآوردن پوشیدنی را ، ازآنها آموخت . ازصد تاصد وپنجاهمین سال سلطنت خویش مردم را بچهار دسته تقسیم کرد : دستهٔ اول آثرونان (آذربانان) یعنی روحانیان ، دستهٔ دوم ارتشتاران یعنی سپاهیان . دستهٔ سوم واستریوشان یعنی کشاورزان . دستهٔ چهارم هوتوخشان یعنی پیشه وران و اهل حرفه و بهر یك از این چهار گروه فرمان داد که بکار خود مشتغل باشند و یکی از این چهار گروه یعنی ارتشتاران را بخدمت خود موظف ساخت . ازسال صدوپنجاهم تا دویست وپنجاهمین‌سال‌سلطنت خویش بسر کوبی‌دیوان سر کش ومطیع‌ساختن ایشان پرداخت وسپس ازسال دویست وپنجاهم تاسال سیصدوشانزدهم دیوان را بقطع احجار وساختن آجروبنای‌خانه و گرمابه‌واداشت وبرآوردن‌جواهررا از کوه و دُرازدریا بدانان‌آموخت ودیوان این همه‌کارها را انجام دادند . علاوه براین جمشید انواع عطرها را بساخت وباتهیهٔ اقسام دارو ها علم طب را پدید آورد . سپس بدیوان فرمان داد که تختی تعبیه کنند وچون ساخته شد آنرا بردوش گرفتند و ازدماوند ببابل بردند . مردم ازدیدن او که برتخت‌خود چون خورشید می‌درخشید بحیرت افتادند وپنداشتند که اوخورشید آسمانیست ودریکروز دوخورشید درآسمان پدیدار شده است. این امر درروز اُهرمزد (نخستین‌روز) ازماه فروردین واقع شد واز این روی مردم بر گرد تخت اوجمع شدند وهمگان گفتند این روزنواست (یا : نوروز است) وجم فرمان داد که اینروزوپنج‌روز پس ازآن را جشن گیرند ودر روز ششم یعنی درروز خرداد گفت که چون اهرمزد از

۱ - Aianghat ۲- Ananghat

کار مردمان خرسند شده است آنان را از بیماری ومرگ وسرما و گرما وپیری وآز که آفریدهٔ دیواست برکنارمی‌دارد . سیصدسال تمام ازمرگ اثر نبود ومردم ازفقر واندوه وبیماری وآز درامان بودند وکس از سرما و گرما رنج نمی‌برد . اما پس ازاین ایام جم فریفتهٔ دیوان شد وغرور سلطنت بدو راه یافت و گفت من تنها فرمان روای جهانم و مرگ و محنت را از جهان من دور کردم واز این روی همه باید مرا چون خداوند بپرستند . هیچکس از حاضران یارای جواب نداشت وازینروی همه در برابر این ناسپاسی خموش نشستند . چون جمشید چنین گفت فرّ ازاو بگسست وفروهرانی که او را نگاهبانی می کردند از وی دورشدند وجهان پرازآشوب گشت وهمه براوبشوریدند ودهاك که بیوراسپ نیزنامیده می‌شود از اقصای مملکت او برخاست وبراو تاخت و جمشید که تااین روزگار ششصد وشانزده سال وشش ماه فرمانروایی کرده بود ازبرابر دهاك بگریخت وصدسال پنهان بود ولی سرانجام نزدیك دریای چین اسیرشد وبدست دهاك افتاد واوویرا بااره بدونیم کرد .

۵ ـ ضحاك

بروایت فردوسی بعهد جمشید دردشت سواران نیزه گذار(عربستان) نیکمردی بنام مرداس بود که پسری زشت سیرت وناپاك وسبکسارامـا دلیروجهانجوی داشت بنام ضحاك که چون ده هزاراسب داشت اورا بپهلوی بیوراسپ می‌خواندند . این بیوراسپ بفریب ابلیس(اهریمن) پدرخویش مرداس‌را کشت .آنگاه ابلیس بصورت جوانی نیکروی براوظاهرشد وخوالیگراو گشت وببوسه از کتفین اودومار برآورد وپنهان گردید وباز بهیأت پزشکی براوپدیدارشد و گفت چارهٔ آن دومارتنها سیرداشتن آنهاست بامغزمردم وباید دوتن ازآدمیان راهرروز کشت وازمغزایشان خورش بدین دومارداد ومرادهریمن ازاین چاره گری آن بود که نسل آدمیان برافتد وازیشان جهان پرداخته آید . دراین هنگام ایرانیان برجمشید بشوریدند وضحاك را بسلطنت برداشتند . جمشید ازپیش او بگریخت وپس ازصد سال گرفتاروبااره بدونیم شد . ضحاك هزارسال پادشاهی کرد ودو

خواهر جمشید ارنواز وشهرناز را بزنی گرفت . درعهد او آیین فرزانگان پنهان و کام دیوان ودیوانگان آشکار گشت ودیوان چیرگی یافتند وهرشب خورشگر او دومرد جوان را بایوان شاه می برد وازمغز آندومارها را خورش می داد . دومرد گرانمایه وپارسا که از گوهر پادشاهان وبنام ارماییل و کرمایيل بودند بر آن شدند که بخوالیگری بخدمت ضحاك روند تامگر ازاین راه هرروز یکتن را ازمرگ بازرهانند وچنین نیز کردند چنانکه هرماه سی تن بهمت ایشان از مرگ نجات می یافتند وچون شمارهٔ آنان بسی می رسید خورشگران ایشان را بشبانی بصحرا می فرستادند . نژاد کرد ازاینان پدید آمده است . چون چهل سال از پادشاهی ضحاك بماند شبی سه تن را که فرّ کیانی داشتند بخواب دید . خوابگزاران اورا ازظهور فریدون آگاه ساختند واودرجستجوی فریدون بود که کاوهٔ آهنگر براوقیام کرد وفریدون را بشاهی بر گزید وبجنگ ضحاك برانگیخت واوضحاك رامقید کرد وبدماوند کوه برد ودرغاری بیاویخت تاهمچنان بباد افراه گناهان خویش آویخته برجای بماند .

فردوسی ضحاك تازی را چندین بار مطلقا اژدها یاد کرده ودراین ابیات گفته است :

فریدون چنین پاسخ آورد باز — که گر چرخ دادم دهد ازفراز
ببرم پی اژدها را بخاك — بشویم جهان را ز ناپاك پاك
که گر اژدها را کنم زیرخاك — بشویم شما را سراز گرد پاك

و گاه نیز ویرا اژدها فش واژدها دوش نامیده واین چنانکه میدانیم وازآنچه خواهیم دید نیز برمیآید نشانه یی از تصورات مؤلفان اوستا و راویان روایات واحادیث کهن نسبت باوست .

دراوستا نام ضحاك چندین باربصورتهای دوگانهٔ اَژی دَهاك[1] و اَژی آمده است . دریشت پنجم (آبان یشت) که مبتنی برستایش اردویسوراناهیتا است ازضحاك درفقرات ۲۹-۳۱ براین منوال یاد شده است : برای او (یعنی اناهیتا) اژی سه پوزه (یعنی ضحاك) درکشور بوری[2] صد اسب وهزار گاو وهزار گوسپند قربانی کرد وازودرخواست که او

۱ - Agi-dahâka ۲ - Bavri

را درتسلط برهفت کشوروتهی ساختن آنها ازآدمیان یاوری کند ولی اردویسورا ناهیتا او را یاوری نکرد و بازدرفقرهٔ ٣٤ چنین آمده است که ثراتئون[1] (فریدون) پسر اثویه به ناهیتا قربانیها داد وازودرخواست که ویرا براژی دهاك سه پوزهٔ سه‌سرشش چشم، دارندهٔ هزار گونه چالاکی، دیودروج زورمند که مایهٔ آسیب آدمیان است، و آن دروند نیرومندترین دروجی که اهریمن برای تباهی گیتی وجهان راستی آفریده‌است ، چیرگی دهد واورا مدد کند تادوزنش سنگهوك[2] (شهرناز) وارنوك[3] (ارنواز) را که برای زناشویی بهترین اندام رادارند وزیباترین زنان جهانند ازوببرباید .

دریشت نهم (درواسپ یشت یا گوش یشت) فقرات ١٣و١٤عین مطالب فقرهٔ ٣٤ آبان یشت تکرارشده ودرفقرهٔ ٤٠ ازیشت ١٤ (بهرام یشت) نیزازاژی دهاك باهمان صفات سه پوزه وسه سروشش چشم ودارندهٔ هزار گونه چالاکی ودیو دروج نیرومند که مایهٔ آسیب آدمیان است، سخن رفته وازشکست دهندهٔ اویعنی فریدون شجاع نیزیاد شده است .

دریشت ١٥ (رام یشت) فقرات ١٩-٢١ آمده‌است که اژی دهاك سه‌پوزه در کوی رینت[4] (کرند) دارندهٔ راه دشوار بر تخت زرین و بالش زرین و فرش زرین نزد برسم گشاده باکف دست باز ویو (فرشتهٔ باد) را ستود وازوخواست که وی‌راباری‌دهد تاهرهفت کشور را ازآدمی تهی کند ولی ویوبدین ستایندهٔ ناجوانمرد توجهی نکرد وآرزوی او را برنیاورد . درفقرات ٢٣ و٢٤ همین یشت وهمچنین فقرات ٣٣و٣٤ یشت١٧ (ارت یشت) مطالب فقرهٔ ٣٤ آبان یشت عیناً تکرارشده است .

دریشت نوزدهم (زامیاد یشت فقرات ٤٦-٥١) ازمجادلهٔ ضحاك وآذربرای بدست آوردن فرکیان بنحو ذیل سخن رفته است : سپنت‌مینیو واهریمن‌هریك برای بدست آوردن این فربتکاپو افتادند و هریك از ایشان پیك‌هایی چالاك ازپی‌آن فرستادند . پیکهای سپنت مینیو و هومن (بهمن) و اشاو هیشت (اردیبهشت) وآذر بودند و

١- Thraetaona ٢- Sanghvak ٣- Arenavak
٤- Kvirianta

پیکهای اهریمن اکمن (منش زشت) و اَئشم (دیوخشم) واژی دهاك وسپی‌تیور که جم را اره کرد .آذر پیش رفت وباخود اندیشید که این فررا من بدست خواهم‌آورد . اما اژی دهاك سه‌پوزهٔ دروند از پس اوباشتاب درآمد و گفت ای‌آذردورشو و بدان که اگر براین فردست یابی من ترا یکباره نابود خواهم ساخت چنانکه دیگر نتوانی زمین را روشنی بخشید .آذرچون این بشنید از بیم اژی‌دهاك سهمگین دست ازاین‌کار بداشت . آنگاه اژی دهاك سه‌پوزهٔ دروند باشتاب ازپی اودرآمد وباخود اندیشید که این فررامن بدست خواهم‌آورد اما ناگاه‌آذر برخاست و گفت ای اژی دهاك سه‌پوزه دورشو و بدان که اگر برفردست یابی‌من ترا یکباره‌خواهم‌سوخت ودرپوزهٔ‌توشعله برخواهم‌افروخت چنانکه نتوانی برروی زمین برای تباه کردن جهان راستی برآیی . اژی دهاك بترسید چه‌آذر سهمناك بود واز اینروی دست فرا پس کشید .

در چهرداد نسك که از نسکهای مفقود اوستای دورهٔ ساسانیست‌هم شرحی‌راجع بضحاك آمده وعهد پادشاهی اوعهد بیم وخطرخوانده شده بود که پس از سلطنت خوب ودور ازآزار جمشید در ایران پدیدآمد . دریك قسمت دیگر اوستا که اکنون مفقود است یعنی سوتگر نسك کـه دینکرد حـاوی خلاصه‌یی ازآنست از ضحاك باتفصیل بیشتری یاد شد و در اینجا نام ماده دیوی که مادرضحاك است اوذاگ[1] بود . درفرگرد چهارم از این نسك پنج‌عیب بزرگ یعنی‌آز وپلیدی وجادوی ودروغ و بی‌قیدی بضحاك نسبت داده شده وچنین‌آمده بود که فریدون برای برافکندن این معایب با او بنزاع برخاست واورا بانتقام جم نابود ساخت . گذشته از این ضحاك باخبثی فراوان ازچهار خصلت‌زشت یعنی‌مستی، ترفندپرستی، خودپسندی و بی‌دینی‌طرفداری‌میکرددرصورتیکه جم این چهارخصلت را از جهان دورداشت وبدین وسیله فنا وزوال را ازمیان برد .

در فرگرد بیستم همین نسك ازاندوهی که بانشرخبر قتل جم ونیرویافتن دهاك بمردم دست داده بود واز پاسخ مردم بسخنان ضحاك یاد شده وچنین‌آمده بود که جم اسباب رفاه وآسایش‌آدمیان را فراهم میکرد امـا اوذاگ پیشت (جم‌شید) هورمگ

[1] Ôdhâg – ١

(صاحب گله‌های خوب) را بلذات دنیوی حریص ساخت و نیاز وفقر وشهوات و گرسنگی وتشنگی وخشم وقحط وبیم ورنج وپیری وذبول را پدیدار کرد وپرستندهٔ هفت‌دیو بزرگ را بوجود آورد .

مراد از پرستندهٔ هفت‌دیو بزرگ ضحاك است واین هفت‌دیو عبارتند از اَكَ مَنَ[1] و اندرا[2] وسئورو[3] ونَنگهَئِثی[4] و تئوروی[5] وزئیریك[6] واهریمن[7] .

از آنچه تاکنون از اوستا نقل کردیم مطالب ذیل درباب ضحاك از کتاب مقدس زرتشتیان مستفاد می‌شود : نام ضحاك در اوستا اژی‌دهاك است واین نام در متون پهلوی نیز ذکر شده . اژی یعنی جزء اول این نام در زبان اوستا بمعنی مار و مراد از دهاك مخلوقی اهریمنی است. اژی‌دهاك چنانکه دیده‌ایم همه‌جا بصورت حیوان اهریمنی خطرناکی که دارای سه پوزه وسه سر وشش چشم باشد تجسم یافته ومایهٔ آسیب وفتنه و فساد خوانده شده است . از اینجا منشاء داستان ضحاك واینکه برشانه‌های او دو مار رسته بود بخوبی معلوم وبدین ترتیب ملاحظه می‌شود که درداستانهای بعدی مسألهٔ سه پوزه وسه‌سروشش چشم چگونه حل شده واژی دهاك بصورت کسی درآمده است که دو مار برشانهٔ اورسته واوبادومار خودسه‌پوزه وسه سروشش چشم داشته باشد . شاید این شخص داستانی براثرخونخواری وآزاروآسیب فراوان خود در اوستا وداستانهای بسیار قدیم ملی مابمار یا مخلوق اهریمنی وخطرناك دیگری تشبیه شده واژی دهاك نام‌یافته باشدوخاطرهٔ همین اسم هم‌درداستانهای جدیدتر بشکل برآمدن دومار برشانهٔ اودرآمده است وچنانکه دیده‌ایم ضحاك در شاهنامه چند بار بنام اژدها خوانده شده واین تسمیه علاوه برآنکه ممکن است شکل مخففی را از نام اژی دهاك بیاد ما بیاورد میتواند ببهترین صورتی نشانهٔ عقیدهٔ سابق ایرانیان نسبت باین ویران کنندهٔ گیتی و جهان

---

١ — Aka - manah ٢ — Indra ٣ — Saurva

٤ — Nanghaithia ٥ — Taurvi ٦ — Zairik

٧ — آنچه ازچهر دادنسك وسونگر نسك‌نقل شده‌مستفاد است از ج٢ نمونهای نخستین بشرونخستین شاه تألیف کریستن‌سن ص١٩— ٢٠

راستی باشد .

اژی دهاك در کشور بوری[1] شوکت وقدرت ومکنتی داشت . کشور بوری همان سرزمین بابل است و تلفظ این کلمه درفرس هخامنشی بابیرو[2] بود . دلیل حذف لام بابل دراین هردوموردآنست که درالفباء اوستایی و هخامنشی حرف لام موجودنیست و ازینروی لام اصلی کلمه هر دوجا به راء بدل شد[3] . مرکزحکومت ضحاك بنابرنقل اوستا شهر «کوی رینت»[4] نزدیك بابل بودواین نام را می توان برنام کرند فعلی تطبیق کرد . بنابربعضی ازروایات اسلامی چنانکه خواهیم دید ضحاك دربابل حکومت می کرد وبنابرآنچه در بندهشن آمده است دهاك دربابل قصری بنام «کولینگ دوشت»[5] بنا کرده بود . دارمستتر کوشیده است که این نام کولینگ دوشت‌را که در سنی ملوك‌الارض[6] کلنك دیس آمده با کویرینت ازیك اصل بداند[7] وبهرحال خواه کوی رینت همان کرند کنونی باشد وخواه قصری دربابل، ازمجموع این روایات چنین برمی‌آید که اژی دهاك یکی ازرجال ممالك غربی ایران بوده وعلی‌الظاهرازآشوریا کلده بر ایران تاخته است وچنانکه می‌دانیم پیش از تشکیل دولتهای مادی وهخامنشی ایران چند باردچار مهاجمهٔ لشکرکشان کلدانی وآشوری که در خونریزی وسفاکی شهرتی داشتند شده بود وازاین مهاجمات وخونریزیها خاطراتی درذهن ایرانیان باقی‌مانده و داستانهایی ازقبیل داستان ضحاك وداستان کوش پیل دندان پدیدآمده است .

درروزگارانی که ایرانیان تاریخ کلده وآشوررا فراموش کردند ضحاك‌را بنژاد عرب که البته‌ازقبایل سامی وباآشوریان و کلدانیان ازیك اصل‌است نسبت‌دادندونسب اورا صراحةبه تازکه بنابروایات ایرانی جداعلای تازیانست رساندند .

---

۱ – Bawri ۲ – Bâbiru

۳ – راجع بکلمهٔ بوری وبابیرو یا بابیروش رجوع‌شود بهزند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۷۵ وبشتها تألیف آقای پورداود ج ۱ ص۱۹۰

۴ – Kwirianta ۵ – Kûling Dushit

۶ – سنی‌ملوك‌الارض چاپ‌گوتوالد ص ۲۳ ۷ – زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۵۸۱–۵۸۲ .

دراوستا دورهٔ تسلط وفرمانروایی ضحاك پس ازجمشید وپیش ازفریدون معین گردیده وازاین اصل درروایات بعدی هم پیروی شده است .

درفصل ۳۲ بندهشن آنجا که ازسلسلهٔ نسب شاهان سخن می‌رود نسب نامهٔ ضحاك بدین‌صورت ثبت شده‌است :

دهاك‌پسراروندا‌سپ‌پسرزئی‌نی‌گاو[۱] پسرویرفشك[۲] پسرتازپسرفرواك‌پسرسیامك پسرمشیه پسرگیومرد . این نسب نامه در بعضی از کتب اسلامی با تغییرات بی‌اهمیتی بهمین‌شکل آمده وفی‌المثل درالآثارالباقیة[۳] بدین ترتیب ضبط شده‌است :

ضحاك بیوراسپ‌ملقب به‌اژدهاك پسرعلوان (= اروندا‌سپ)پسرزینکا وپسر بریشند پسرغار(ن ب . قار) پدرعرب عـاربه وپسر افرواك پسرسیامك پسرمیشی‌است وچنانکه بآسانی دریافته می‌شود دراین مورد تنها دراسامی تحریف های مختصری صورت گرفته واین تحریف خصوصاً درنام تازکه ظاهراً درنتیجهٔ اشتباه ناسخان به‌قاروغارتبدیل یافته قابل اهمیت است .

مادرضحاك درروایات مذهبی زرتشتیان ماده دیویست بنام اوذاگ . بنابرنقل سوتگرنسك چنانکه قبلا دیده ایم همین دیوتبه کاربود کـه جمشید را بلـذات دنیوی حریص ساخت ونیازوفقروشهوات‌وگرسنگی وتشنگی وخشم وقحط وبیم ورنج وپیری وذبول‌راپدیدار کرده‌وپرستندهٔ هفت دیوبزرگ رابوجودآورده است.

جیمس دارمستتردرباب ضحاك واصل داستان اوچنین نگاشته است :«داستان ضحاك بازماندهٔ یکی ازاساطیر کهن است که اصل آن ازطبیعت وحوادث طبیعی‌بوده ولی باگذشت روزگار تغییراتی درآن راه یافته‌است . اژدهای سه پـوزه همان اژدهای طوفانست که درودا رب‌النوع نوربا اودرستیزوجدالست وبقایای این اصل در اوستا نیز محفوظ مانده وآن جنگ آذراست بااژی دهاك و عین این جنگ درودامیان اهی[۴] واندرا رب‌النوع‌نورجاریست . بنابربعض روایات ودایی تریته‌آپتیه[۵] (تریته پسرآب) اژدهایی

۱ – Zainigâv ۲ – Vîrafshak ۳ – چاپ لایپزیك ص ۱۰۳
۴ – Ahi ۵ – Traita âptya

را که سه‌سروشش چشم داشت کشته‌است و بنابر بعضی ازقطعات دیگر کشندهٔ این اژدها ترای‌تنه[۱] وآن اژدها داس[۲] نام داشت والبته باید درنظرداشت که دهاک وداس با هم ازیك اصلند (همچنانکه‌دو کلمهٔ ترای تنه و«ثراِتئون» یعنی فریدون ازیك بنیادند) این اسطورهٔ مذهبی در میان ایرانیان بصورت امر تاریخی مرتب شده واژی دهاک بضحاك تبدیل یافته‌است .

بادقت دراین سطوروتحقیق درروایات ودایی محقق می‌شود که داستان اژی دهاك درروایات ایرانی اصلی بسیارقدیم و کهن دارد منتهی همچنانکه جم ازرجال هند و ایرانی دراوستا بصورتی‌تازه که باتاریخ وملیت قوم ایرانی‌موافق‌تراست درآمد همچنان داس یعنی اژدهای سه‌سروشش چشم ودا نیز که اژدهای طوفان بود بنابرروایات‌ایرانی اندکی تغییرصورت‌داد وبرمهاجمان اژدها فش مردم کش‌سامی که‌ازکلده وآشورمیآمده وبلاد ایران را باخاك یکسان میکرده وبازمیگشته‌اند منطبق گشت ولی باتمام این احوال آثاری ازداستان وروایت اصلی هند وایرانی چنانکه دیده‌ایم درداستان این‌اژدها باقی ماند .

درروایات اسلامی چنانکه درروایت منقول ازبیرونی دیده‌ایم نسب ضحاك مانند روایات پهلوی باعراب میرسد . بنابرروایت طبری اهل یمن او را ازخود می‌دانسته و نسب اورا به‌علوان بن عبید میرسانیده‌اند ولی همین مورخ ازقول ایرانیان نسب ضحاك را چنین بیان کرده است : ببوراسب بن اوروند اسب بن زینکاوبن ویروشك بن تازبن فرواك بن سیامك بن میشی بن جیومرث وچنانکه مشهود است این نسب‌نامه رابانسب نامهٔ ضحاك دربندهشن اختلافی نیست وحتی اختلاف‌آن نسبت بآثارالباقیه بسیار کمتر وغیرقابل توجهست چه درآثارالباقیه دراسامی اصلی تحریفات بسیارصورت گرفته . طبری اصل‌نام ضحاك رابروایت ایرانیان‌ازدهاق‌معرب اژدهاك دانسته‌است بدین‌ترتیب که ژبه ض وهاء هوز بحاء حطی‌مبدل گشته . ازحوادث عهد ضحاك بروایت‌طبری ظهور نوح پیغامبر بود .

۱ – Trâitana ۲ – Dâsa ۳ – زند اوستا ج۱ ص۸۶۵

حمزة بن‌الحسن نسب ضحاک را چنین آورده: بیوراسف بن‌اروند اسفا بن‌ریکاو ابن مادەسره بن‌تاج بن فروال بن سیامك ودراین‌سلسله نسب‌ریکا وبجای زئی‌نی گاوومادە سره بی‌اصل وتاج وفروال محرف تازوفرواک است.

ابوحنیفهٔ دینوری ضحاک رابرادرزادهٔ شدیدبن عملیق بن عاد بن ارم بن سام‌بن نوح پادشاه یمن دانسته ونسب اورا چنین یاد کرده: ضحاک بن علوان بن عملیق بن‌عاد وگوید اوهمانست که ایرانیان بیوراسف خوانند. ضحاک بمأموریت ازجانب عم‌خود ازیمن ببابل تاخت وجم از برابراو گریخت وضحاك درمقام جست وجوی او برآمد تااو را یافت وباره بدونیم کرد وبر کشوراوتسلط یافت. ضحاك پس ازتسلط برجم وتحصیل اطمینان در پـادشاهی جادوان را ازآفاق کشور گـردآورد وازایشان ساحری‌آموخت چندانکه درآن استاد شد وشهر بابل را چهارفرسنگ درچهار فرسنگ بنانهادومشحون بسپاهی کرد وآنرا «خوب» نامید وبردوش اودوسلعه بشکل دومار برآمد که اورا سخت آزارمی‌دادند وچـون دماغ آدمی میخوردند تسکین می‌یافتند وگـویند هرروزچهارتن میآورد ودماغ ایشان بدان دومارمیداد. ضحاک درآغـاز کاروزیری ازقوم خود داشت اما پس ازچندی وزارت بمردی ازخاندان ارفخشد (یعنی‌جمشید) موسوم به‌ارمیا ییل داد. ارمیاییل ازچهار تن دوتن راآزاد میکرد وبجای ایشان مغزسر گوسپند می‌نهاد و این‌آزاد شدگان را ازبیم ضحاك بکوهستانها میفرستاد وگویند که اینان نیاکان قوم کرد بوده‌اند. چون شدید عم ضحاک مرد کار او سستی گرفت ووباء درمیان سپاهیان وسران قوم اوافتاد واوناگزیر باستعانت‌ازبرادرازبابل بیرون‌رفت پس‌اولادارفخشد وقت راغنیمت‌شمردند وبر کشوراوتاختند وازمیان‌ایشان‌نمرود سرانجام‌برضحاک غلبه‌جست واورا درغاری بکوه دنباوند (دماوند) برد ومحبوس ساخت وملك‌برنمرود قرار گرفت‌واو همانست که ایرانیان فریدون خوانند[1].

چنانکه می‌بینیم در اینجـا سلسلهٔ نسب ضحاک‌کاملا باسلسلهٔ نسب اودرمآخذ ایرانی مغایر است واصولا همهٔ روایات دینوری در باب شاهان داستانی ایران با مآخذ

۱ – منتخب از صفحات ۶–۸ اخبارالطوال‌دینوری

ایرانی تباین دارد واو کوشیده است تا درروایات تاریخی اعراب وایرانیان توافقی ایجاد کند وازاین دوارفخشدبن سام را باجم بن ویونجهان ونمرودبن کنعان را بافریدون مقایسه کرده است . حدیث ارماییل دراینجا ودر بعضی مآخذ دیگر مثلا آثارالباقیه بامختصر اختلافی باشاهنامه تکرارشده است . بیرون بودن ضحاک از بابل درروایت دینوری نیز با بیرون بودن ضحاک از دژهوخت گنگ در شاهنامه تناسبی دارد .

بیرونی یکجا[1] درذیل عنوان نوروز بیوراسف راخواهرزادهٔ جمشید گفته است که آخر کار برجم بتاخت واورا کشت وبازیکجای دیگر[2] در ذیل عنوان مهرجان العظیم (رام روز یعنی روز بیست ویکم ازمهرماه) گفته است : همهٔ ایرانیان متفقند براینکه بیوراسف هزارسال بزیست وحتی بعضی نیز سنین عمر اورا از این بیشتر شمرده و گفته اند هزار سال مدت پادشاهی اوبود و گویند دعاء معمول ایرانیان یعنی «هزارسال بزی» ازروزگار ضحاک معمول شد زیرا زندگی ضحاک امکان این امر را برایشان ثابت کرد . - و باز بیرونی[3] درذیل عنوان جشن در امزینان یاکاکئل (شب ۱۶ دیماه) داستان ارماییل را که در شاهنامه دیده ایم نقل کرده منتهی این نام در کتاب اوازمائیل ثبت شده و نام کرمائیل نیزاصلا نیامده است . بنای دماوند در روایت بیرونی منسوب به ارماییل است واو پس از آنکه معروف خدمت فریدون گشت مرتبهٔ بزرگ « مصمغان » یافت (مس مغان یعنی بزرگ ورئیس مغان ومس درزبان پهلوی معادلست با مه یعنی بزرگ درزبان فارسی) . بیرونی درباب دومارضحاک چنین گوید که برخی گویند دومار بر دوشهای وی آشکار بودند که غذایشان ازمغز آدمی ترتیب می یافت، وبعضی گفته اند دوسلعه بر کتفهای اورسته بود که دردآنها تنها باطلی کردن مغزسرمرتفع میشد .

درمجمل التواریخ آمده است که ضحاک را ازآن جهت بیوراسپ خوانند که بیور(ده هزار) اسپ تازی پیش وی جنیبت کشیدندی واندر اصل نام اوقیس بن لهوب بود وضحاک وحمیری نیز نامیده می شد وپارسیان ده آک میگفتند از جهت آنکه ده آفت ورسم زشت درجهان آورد از عذاب و آویختن وفعلهای پلید و آک را معنی زشتی

---

۱ - الاثارالباقیه ص۲۱۸ ۲ - ایضاً ص۲۳۳ ۳ - ایضاً ص ۲۲۷

وآفتست . معرب ده‌آک ضحاک است وضحاک بتازی یعنی خنده‌ناک وبسبب اژدرهایی که بر کتف داشت اورا اژدهاک نیز می گفتند « یعنی اژدهااند که مردم را بیوبارند» . صاحب‌مجمل‌ارونداسپ پدرضحاک را وزیرتهمورث دانسته ولی‌درشاهنامه چنانکه میدانیم نام وزیر تهمورث شیداسپ است نه‌اروند اسپ .

نسب ضحاک درمجمل‌التواریخ عین‌سنی‌ملوك‌الارض است . کرشاسپ‌زابلی نبیرهٔ جمشید ازپهلوانان ضحاک‌بود و کوش پدر کوش پیل‌دندان که داستان اودر کوشنامه آمده برادر او . حدیث ارمایل و کرمایل وقیام افریدون برضحاک واقامت ضحاک در کلنگ‌دیس که‌آنرا دس‌حت (ظ : دژهوخت یادژهوخت گنگ چنانکه درشاهنامه آمده) خوانند وایلیا یا بیت‌المقدس یعنی اورشلیم نیزفهرست مانند درمجمل‌التواریخ ذکرشده است[1] .

درالفهرست‌آمده که اسم ضحاک در اصل ده‌آک‌بود یعنی ده‌آفت‌وعرب آنرا ضحاک کرد وابن‌الندیم بنقل از کلام ابوسهل‌بن نوبخت اورا ضحاک‌بن‌قی‌مینامد[2] .

ازمجموع این‌روایات اصیل‌بودن‌روایت‌فردوسی ونزدیك‌بودنش‌باروایات مورخان محقق می‌شود . ارونداسپ دراینجا معلوم نیست بچه سبب بمرداس مبدل شده است . قیام‌کاوه که درداستان ضحاک آورده‌ام‌خود داستانی‌جداگانه دارد ومن درفصل‌پهلوانان ازکاوه وداستان اوبتفصیل سخن خواهم گفت .

٦- فریدون

پس‌ازجمشید بزرگترین پادشاه‌وپهلوان‌داستانی‌ایران درحماسهٔ‌ملی مافریدونست خلاصهٔ داستان فریدون درشاهنامه چنین است :

فریدون ازنژاد جمشید پسرآبتین بود ومادرش فرانك . هنگام زادن او کاوی بنام پرمایه‌بزاد.آبتین‌را ضحاک بکشت ومغزاورا بمارها دادوفرانك ببیشه‌یی گریخت وفریدون‌را بنگاهبان پرمایه سپردواوبشیرپرمایه بزرگ شد . چون ضحاک ازحدیث

---

١ -- صفحات ٢٥و٢٦و٤٠ - ٤١ ٢ -- چاپ مصر ص ٣٣٢

پرمایه وفریدون خبریافت فرانک فریدون را برداشت واز ایران گریخت وضحاک نیزپرمایه را کشت. چون فریدون یال برکشیدوبزرگ شد بخونخواهی پدر کمربست وبراین آهنگ بود که کاوهٔ آهنگر برضحاک بشورید وسوی فریدون آمد و اورا بشاهی برگزید. فریدون بجایگاه ضحاک هجوم بردوازدجله بی کشتی بگذشت وبدژهوخت گنگ تاخت و برآن دست یافت و دو خواهر جمشید شهرناز و ارنوازرا رها کرد و از ضحاک که در این ایام بهندوستان رفته بود خبر یافت و باشارت آندو خواهر درکاخ ضحاک بود تا او ازکار فریدون خبر یافته بدژهوخت گنگ آمد و نهانی خود را بکاخ خویش رسانید و فریدون را با شهر ناز درکاخ یافت و از رشك درکاخ جسته با خنجر بدان دو حمله برد اما فریدون گرزی برتارك او نواخت چنانکه برزمین پست شد و خواست او را بکشد اما براهنمایی سروش دست از این کار بداشت واورا مقید ساخت و بدماوند کوه درغاری بمسمار بست. فریدون سه پسر داشت بنام ایرج و سلم و تور و دختران سرو شاه یمن را بزنی برای آنان گرفت و ممالك خود را برسه قسمت کرد. توران را بتور و ایران را بایرج وروم را بسلم داد. تورو سلم ایرج را بنامردی کشتند وفریدون بدست منوچهر کین ایرج بخواست وشاهی بمنوچهرسپرد ودر گذشت.

در اوستا از فریدون چندین بار خاصه آنجا که ازسقوط فرمانروایی اژی‌دهاك سخن میرود نامی‌برده شده است: در وندیداد(فرگرد اول فقرهٔ ۱۷) چنین آمده‌است: چهارمین کشوری که‌آفریده‌ام وَرِن[۱] دارای چهار گوشه است همانجا که ثراِتئون[۲] بر اندازندهٔ اژی دهاك بجهان آمد.

دریسنای نهم معروف به هوم یشت (فقرات ۷ ـ ۸) چنین آمده است که«دومین باراثوی[۳] هئوم را ازمیان مردم بکار برد وبپاداش پسری بنام ثراتئون از خاندان توانا ازاوپدید آمد که اژی دهاك را کشت.»

در یشت ۵ (آبان یشت فقرات ۳۳ و ۳۴) چنین آمده است که ثراتئون پسر اثوی از خاندان پهلوانی درکشور ورن صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای

۱ ـ Varena ۲ ـ Thraetaona ۳ ـ Athwya

اناهیتا (ناهید) قربانی کرد و ازو درخواست تا بر اژی دهاک ... چیرگی یابد ودو زن او ارِنوَک و سنگهوَک‌را ازو برباید . و در یشت۱۴ (بهرام یشت فقرات۳۹-۴۰) و یشت ۱۵ (رام یشت فقرات ۲۳ - ۲۵) ویشت ۱۷ (ارت یشت فقرات۳۳-۳۴) نیزعین این مطالب تکرارشده است .

در یشت ۱۹ (زامیاد یشت فقرات ۳۶ - ۳۷) چنین آمده‌است که فرّکیان پس از جدایی از جمشید به ثراِتئون از خاندان اتوی که از همهٔ مردمان مگر زردشت پیروزتر بود رسید .

درآبان یشت (فقرات ۶۱ - ۶۶) داستانی از فریدون یاد شده که خلاصهٔ آن چنین است : «پاُورو ویفرنواز)[1] ناهید را بستود ، وقتی که ثراِتئون فاتح نیرومند اورا بصورت کرکس درهوا بپروازآورد و بهمین سبب سه‌روزو سه شب در جست‌وجوی خانهٔ خویش بود ونمیتوانست درآن فرودآید. در پایان سومین شب بسپیده‌دم زورمند رسید و به اردویسور ندا درداد که ای اردویسوراناهیتا بیاری من بیا و پناهم ده . پس اردویسور بصورت دختری زیباروان شد وبازوان اورا بگرفت وبزودی‌اورا بزمین وخانو مانش فرودآورد .

در متون پهلوی ازفریدون بسیارسخن رفته است و من در اینجاتنها چند نمونهٔ مختصر از آنها نقل می کنم :

در فصل ۳۳ بند هشن چنین آمده است که درآغاز هزارهٔ دوم اژی دهاك دوش خوآتیه[2] (پادشاهی بد) برپای کرد وهزارسال پادشاهی بکرد ودرآخرهزاره‌فریتون او را بگرفت وببست . درهزارهٔ سوم فریتون کشوربخش کرد...

در ائوگمد ئچا از فریدون چنین‌یاد شده است : هیچکس از مرگ نرست و اگرچنین بودی دهاك زشت کردار که‌هزارسال ونیم روزکم دوش خوآتیه (سلطنت بد) کرده و جادوی و گنهکاری در جهان پراگنده بود ازآن برحذر میماند وفریتون

۱ - Paurvô Vifra Navaza
۲ - dush xvatâih

که اژی دهاک زشتکار را بند برنهاده بود و دیوان مازندران را بزنجیر کرده از آن می‌اندیشید .

در مینوگ خرت (فصل ۲۷ فقرات ۳۸ ـ ٤۰) چنین آمده است: «ازفریتون سوذ این بوذ ، شکستن و بستن اژی دهاك بیوراسپ گران گناه ، وآن شاه بس دیوان مازندر (مازندران) بزد واز کشور خنیرس براند . » و در همین فصل (فقرهٔ ۸) آمده است که اهرمزد جم و فریتون وکاوس را فناناپذیرخلق کرده بود .وباز درهمین کتاب نگاشته است (فصل ۲۱ فقرهٔ ۵۷) که فریتون را مانند جم و کی‌اوس[۱] (کاوس)اهرمزد شکوه ونیرومندی وفر بخشید .

بنابر آنچه درفصل ۳۲ بندهشن آمده پادشاهی فریتون ۵۰۰ سال از ۸۰۰۰ سال از آغاز خلقت جهان گذشته تا سال ۸۵۰۰ بطول انجامید و در همین فصل سلسلهٔ نسب فریتون چنین ذکرشده است :

فریتون اثفیان پسر پورتراُ[۲] (پورگاو) پسرسیاك تراُ[۳] (سیاك گاو)پسرسپِتْ‌تراُ[٤] (سپیدگاو) پسر گَفْرَتراُ[۵] «گفرگاو» پسر رماتراُ[٦] پسر ونفرغشن[۷] پسرجم . اجداد فریدون تاونفرغشن همه ملقب به اثفیانند واینان تمام درمدت هزارسال سلطنت ضحاك میزیسته وهریك صد سال زندگی کرده‌اند .

آنچه تاکنون دیده ایم منقولاتی از اوستا و بعضی از متون پهلوی است و اکنون باید ازمجموع این اشارات فریدون را چنانکه در اوستا وآثار پهلوی یاد کرده‌اند بشناسیم .

نام فریدون در اوستا « ثرائتون » و در ودا « ترای تن »[۸] است . همین اسم در متون پهلوی فریتون « با یاء و واو مجهول » و در فارسی فریدون شده است . پدر او

---

۱ – Kai - ûs
۲ – Purtôrâ
۳ – Syâktôrâ
٤ – Spêt - torâ
۵ – Gafratôrâ
٦ – Ramâtôrâ
۷ – Vanfargeshn
۸ – Traitana

چنانکه دراوستا دیده شده است اثوی[1] نام داشت و این مطلب دریسنای نهم ویشت پنجم بخوبی روشن است . در ودا معادل این نام آپتی[2] و این آپتی پسر آب و برآرندهٔ روشنی ازابر است .

داستان فریدون درودا بشکل خاصی موجود است بدین معنی که تریت آپتی[3] اژدهایی را که صاحب سه سر وشش چشم بود کشت . این اژدها چنانکه درداستان ضحاك دیده‌ایم داس نام داشت وپهلوانی که بااوبجدال برخاست یعنی تریت معمولا بنام « ترای تن » خوانده میشود وترای تن بعین همان « ثرائتون » دراوستا یعنی فریدون شاهنامه است چنانکه آپتی همان اثوی دراوستا واثفیان درمتون پهلوی واثفیان وآبتین در کتب اسلامی است وداس همان دهاك یعنی ضحاك[4] .

دربعضی ازقطعات اوستا اثوی نام پدر فریدون ودربعضی دیگرمثلا یشتهای ۱۵ و۱۷و۱۹نام خاندان اوست . این خاندان دراوستا باصفاتی حاکی ازقدرت وثروت یاد شده‌است . مثلادریشت۲۳موسوم به‌آفرین‌پیغامبرزردشت (فقرهٔ٤) صفت خاندان اثوی دارندهٔ گله‌های فراوان است . دارمستترمعتقد است که‌افراد خاندان اثوی مردمی‌زارع بودند چه نام‌بیشترآنان باجزء گاو(دراوستا گئو[5]) مرکب‌است‌مثلاپور ُترادراوستاباید معادل پورو گئو[6] و سیاك ُترا بایدمعادل سیاو گئو[7] و«سپت ُترا» باید معادل سپئت گئو[8] باشد[9] واین نکته را باید بیاد داشت که « ُترا»کلمهٔ آرامی معادل ثورعربی‌وهوز- وارشی‌است که هنگام تلفظ باید گاوخوانده شود وبنابراین مثلاپورو ُترا معادل‌است با پرگاو(دارندهٔ گاوبسیار) وسیاك ُترامعادلست باسیاه گاووسپت ُترا باسپید گاووروایت طبری[10] وبیرونی[11] که اسامی بیشتراجدار فریدون را با گاوهمراه آورده‌اندنظرماراتأیید

---

۱ – Athwya ۲ – Aptya ۳ – Trita Aptya

٤ – درباب داستان فریدون درودا رجوع کنید به‌مقدمهٔ ترجمهٔ اوستای دهارله de Harlez ص ۱٤۱ و زند اوستای دارمستتر Darmesteter ج ۱ ص۸٦

٥ – gao ٦ – Pouru gao ۷ – Syâva gao

۸ – Spaêta gao ۹ – زند اوستای‌دارمستتر ج۲ص٦۲٥

۱۰ – تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۲۷ ۱۱–الاثارالباقیة ص ۱۰٤

می کند.

وجود نام اثوی بـا شکل آپتی درودا میرساند که داستان این پهلوان دارای قدمت زیاد ومتعلق بدوره ییست که هنوزدوقوم هندی وایرانی ازیکدیگرجدا نشده بودنـد.

آپتیهٔ ودا و اثویهٔ اوستا درشاهنامه آبتین شده است. این نام بشکل اسپیان یا اثفیان دربند هشن نام خانـدان فریدونست نه نام پدرفریـدون و دراین کتاب چنانکه دیده‌ایم نام پدراو پرگاونگاشته شده استومنشاءِ این روایت یقیناً برخی ازقسمتهای اوستاست که درآنها فریدون ازخاندان اثفیان شمرده شده‌است نه‌پسر اثفیان. چنانکه درشرح داستان جمشید دیده‌ایم بنابرآنچه دربند هشن آمده از یم و یمگ یعنی جم و خواهراوجفتی مرد وزن پدیدآمد بنام میرگ‌اثفیان وزیانگ زرشام واین میرگ‌اثفیان جدا علای فریدونست واورابهمین سبب ازخاندان اثفیان شمرده‌اند.

یکی‌ازقسمتهای داستان ثراتئون دراوستا که انعکاس خفیفی درداستانهای بعدی وشاهنامه کرده است داستان این پهلوانست باویفرنواز[1] که دریشت پنجم بتفصیل ذکر شده ونام‌اودریشت۲۳ یعنی آفرین پیغامبرزرتشت تکرارشده. دراین‌یشت بکی گشتاسپ دعا شده است که: «ای کاش تومانند ویفرنوازبتوانی برود رنگهه[2] برسی» (فقرهٔ۴۵) درشاهنامه چنانکه دیده‌ایم‌مذکوراست چون فریدون هنگام‌حمله برپایتخت ضحاک برود دجله رسید وازنگهبان رود برای گذشتن ازآب اروند مدد خواست نگهبان رود بگفتاراوتوجهی نکرد و کشتی نداد وفریدون نیزناچارباسپاهیان ستوردرآب افگند و ازاروند رود بگذشت. دراینجا می‌بینیم که درشاهنامه داستان گذاره کردن اروند رود کوتاه شده است ومی‌تـوان چنین پنداشت آن نگهبان رود که فریدون را بکشتی مدد نکردتاازرودرنگهه‌یعنی‌اروندرودیادجله بگذردهمان «پئوروویفرنواز»است که‌دریشت ۵ و۲۳ ازویاد شده است. فریدون ویفرنوازرا که با اوازدرمخالفت درآمده بود بشکل

---

۱ -- Vifra Nvaza ۲ -- Rangha

کرکس درآورد ودرهوا بپروازانداخت واوچندان سرگردان بود تاسرانجام «اردویسور اناهیتا» (ناهید) بفریاد وی رسید وبخان ومان‌خویشش باز گردانید وشاید بهمین دلیل باشد که حمزة بن‌الحسن فریدون راپدیدآورندهٔ جادوی دانسته است[1] .

ونیزشاید بهمین‌سبب باشد که درشاهنامه فریدون گاه افسونگرخوانده شده‌است چنانکه در این بیت که از مخاطبات افراسیاب بکیخسرواست می‌بینیم :

مکن گـر ترا من پدر مادرم ز تخم فریـدون افسونگرم

و همچنین فریدون هنگام استقبال از فرزندان خود کـه از نزد سرو شاه یمن بـاز میگشتند برای‌آزمایش‌آنان خودرا بهیأت اژدهایی درآورد .

درکتاب ائوگمدئچا و مینوگ خرت چنانکه دیده ایم چنین آمده است کـه فریدون دیوان‌مازندران را برانداخت ولی ازداستان نبردهای فریدون با دیوان وبند کردن ایشان درشاهنامه اثری نیست .

از گاو پرمایه در اوستا وآثار پهلوی تاآنجا که اطلاع دارم سخنی‌بمیان‌نیامده است . گاو پر مایهٔ شاهنامه درآثار فارسی گاه بشکل پرمایون دیده میشود مثلا دراین بیت از دقیقی :

نوبهارآمد جشن ملك افریدونا آن کجا گاو نکو بودش پرمایونا[2]

اما بعقیدهٔ من میان این گاو پرمایه یا گاو پرمایون با نام پدر فریدون درمتون‌پهلوی یعنی پر گاو که بمعنی دارندهٔ گاو بسیار است ارتباط بسیار نزدیکی وجود دارد ویااقلا وجودکلمهٔ گاو دراسامی نیاکان فریدون مایهٔ پیدا شدن داستان گاوپرمایه‌درروزگاران اسلامی شده است .

درمآخذ اسلامی راجع بفریدون مطالب فراوان میتوان یافت ومن تنها دراینجا ببرخی ازآنها اشارتی میکنم . ابوریحان نسب فریدون را بنابررأی جمهورفرس چنین ذکر کرده است : فریدون پسر اثفیان‌کاو پسر اثفیان نیکاو پسر اثفیان پسرشهرکاوپسر

---

١ ـ سنی ملوك‌الارض ص ١٠١ ـ راجع بداستان وبفرنواز رجوع کنید به زند اوستای دارمستتر ج ٢ حاشیهٔ ص ٣٨٢ و اوستا ترجمهٔ دوهارله de Harlez چاپ دوم ص ٤٢١ .

٢ ـ لغت فرس اسدی . چاپ تهران ص ٣٦٣

اثفیان اخنبکاو (ن ب.اخسنکاو) پسر اثفیان اسبیذکاو پسر اثفیان دیزه کاوپسر اثفیان نیکاوپسر نیفروش پسر جم و ملقب به موبد[1] .این اسامی بیشتر تحریفهایی از اسامی پهلوی اجدادفریدونست مثلاپدر فریدون باجزء اخیرلقب خودیعنی «گاو» ذکر شده وچنانکه میدانیم نام اصلی او در پهلوی پرگاو است . پدر پرگاو در ادبیات پهلوی یعنی سیاك گاو (سیاه گاو) ازطریق تحریف نیك‌کاو و بعد نیکاو شده . لقب شهرکاو یعنی اثفیان جداگانه و ظاهراً براثر اشتباه نساخ فرد تازه‌یی پدیدآورده است و گویا اصلا اثفیان شهرگاو بود و با این فرض از فریدون تاجم در الآثارالباقیه یازده‌تنند درصورتیکه‌در متون پهلوی هشت تا ده تن مذکور شده‌اند . روایت طبری با روایت بیرونی چندان اختلافی ندارد ولی نسب فریدون درمجمل‌التواریخ بکلی با این دو مغایراست زیرادر این کتاب فریدون پسر اثفیان پسر همایون پسر جمشید است[2] . بنابر روایت صاحب مجمل‌التواریخ فریدون از شهرنازخواهرجمشید دوپسر (سلم وتور) و از ارنوازخواهر دیگرجم پسری بنام ایرج آورد . ارنواز و شهرناز دوخواهرجمشید وزن ضحاك بودند که فریدون آندو راازضحاك ربود وهم بسترخود ساخت . داستان تعلق فریدون بارنواز و شهرناز چنانکه دیده‌ایم در اوستا چند بار یاد شده اما این دو زن در اوستا خواهر جمشید نیستند .

در باب غلبهٔ فریدون برضحاك و چگونگی آن در کتب اسلامی روایات متعدد آمده و بعضی از اعیاد نیز بعهد فریدون منسوب شده و از آنجمله استجشن‌مهرگان که از بزرگترین اعیاد ملی و دینی ایرانیان ودرعظمت همسنگ نوروزبود . مهرگان بزرگ که از بیست و یکم مهرآغازمیشد بیاد غلبهٔ فریدون برضحاك بود[3] وبیرونی نوشته است که بستن کستی و زمزمه را فریدون از این هنگام بشکرانهٔ این فتح و دور کردن شرّ ضحاك از خلق خدا مرسوم‌ساخت . جشن « درامزینان » یا «کاکئل» را نیز که درشب شانزدهم دی ماه برپا میکردند بعهد فریدون نسبت داده‌اند[4] و تفصیل آنرا قبلا درشرح سلطنت ضحاك دیده‌ایم .

۱ – الاثارالباقیه ص ۱۰۴ . ۲– مجمل‌التواریخ ص ۲۷ ۳ – الاثارالباقیه ص ۲۲۳ ،
۴ – ایضاً ۲۲۷

نام سروپادشاه یمن وپدرزن ایرج وسلم وتور دردینکرت[1] پختسرو[2] آمده است که شاید محرف «پت خسرو» باشد[3].

۷ - ایرج

وداستان او باسلم ونور

مهمترین قسمت داستان فریدون تقسیم ممالك اومیان پسران خود ایرج وسلم وتور و کشته شدن ایرج بدست برادران و کین خواستن منوچهر ازعمان خویش است. خلاصهٔ این داستان درشاهنامه اینست که فریدون کشورخودرا میان سلم وتـوروایرج قسمت کرد. روم را بسلم وتوران را بتوروایران را بایرج داد. سلم وتوربرایرج حسد بردند وبپدرپیغام‌فرستادند وخود بکینه‌جویی آمدند. فریدون ایرج‌را بمقابله فرستاد وایـرج بابرادران ازدردوستی ووداد درآمد اما آنان بدیـن‌کارتـن درندادند وایرج را بنامردی هلاك کردند. فریدون بکین‌خواهی ایرج کمربست وچون منوچهرپدیدآمد اورابکین‌جویی ایرج فرستاد ومنوچهرسلم وتوررابکشت.

دراوستای موجود باین داستان اشارتی نرفته‌ولی‌ظاهراً وبنابرآنچه در دینکرت آمده درچهرداد نسك که نام یکی ازنسکهای مفقود اوستاست ازتقسیم ممالك‌فریدون میان سه پسرش «سرم»[4] و«توچ»[5] و«ارچ»[6] یاد شده‌بود.

درفقرهٔ۱٤۳ازیشت۱۳(فروردین یشت) از کشورهـای «ائیرین»[7] و«توئیرین»[8] و«سئیریمین»[9] نام برده وازفروشی مردان وزنان پاك این کشورها مدد خواسته شده‌است بدین ترتیب: «فروشی‌های مردان پاك کشورهای ائیرین را می‌ستاییم. فـروشی های زنان پاك ائیرین‌رامی‌ستاییم. فروشی‌های‌مردان پاك کشورهای توئیرین‌رامی‌ستاییم.

۱- کتاب هشتم فصل ۱۳ فقرهٔ ۹.

۲ - paxtsraw ۳ - patxusrav

٤ - Sarm ٥ - Tûtch ٦ - Erêtch ۷ - Airyana

۸ - Tûiryana ۹ - Sairimyana

فروشی‌های زنان پاک کشورهای توئیرین رامی‌ستاییم . فروشیهای مردان پاک کشورهای سئیریمین را می‌ستاییم . فروشی‌های زنان پاک کشورهای سئیریم را می‌ستاییم .»

در فقرهٔ ۱۳۱ از همین یشت فروشی «منوش چیثرَ»[۱] (منوچهر) پسر ائیریّ[۲] (ایرج) ستوده‌شده و بدین ترتیب از ایرج یعنی یکی از پسران سه گانهٔ داستانی فریدون نامی آمده است .

بعضی ازمحققان ازوجود این اشارات دریشت ۱۳ چنین پنداشته‌اند که مؤلف فروردین یشت ازداستان تقسیم‌جهان میان پسران ثراتئون یعنی سرم و ارچ و توچ آگاه بود .

اما همچنانکه گفته‌ایم ازتقسیم کشور میان سه پسرفریدون بصراحت دراوستا یاد نشده و گویا در کتاب چهرداد چیزی ازاین مقوله بوده است زیرا در کتاب هشتم دینکرد (فصل۳فقرات۹-۱۰» عناوین داستان مذکورچنین آمده‌است :

« فریدون خدیوخونیرس و شکستی که بردها ک وارد ساخت - فتح سرزمین مازندران وتقسیم خونیرس بین‌سرم وتوچ وارچ سه‌پسرخود - حکومت منوش‌چهر نوادهٔ ارچ برایران .»

درفصل۳۳ازبندهشن چنین آمده‌است که «درهزارهٔ سوم‌فریتون کشوربخش کرد. سرم و« تورچ »[۳] ارچ را کشتند وفرزندان هوبختکان را پراگندند . اندرهمین هزاره منوشچهر زاد و کین ارچ بخواست .»

در فروردین یشت علاوه برسه قوم ایرانی و تورانی وسئیریمی دو قوم دیگربنام «سائی‌نی» وداهی‌نام برده شده‌اند وباین ترتیب درفروردین یشت‌ازپنج قوم نام‌برده وپنج کشورشناخته‌اند نه سه کشوروازهمینجا اختلافی راکه میان یشت۱۳ ومتون پهلوی

۱ - Manush-tchithra ۲ - Airya ۳ - Turtch

موجوداست‌مشاهده می کنیم وحتی‌باید بدانیم که درفروردین یشت اثری‌ازتقسیم کشور فریدون یافته نمیشود وملتهایی که بنابراعتقادایرانیان شرقی‌جمعیت مزدیسنان‌جهانرا تشکیل میدادند پنج‌تا بودند .

بنابراین باید منشاءِ فکرتقسیم کشورفریدون رابسه بخش پیدا کرد :

داستان تقسیم یك شاهنشاهی بزرگ‌میان سه پسر که پسر کوچکتر کشوراصلی را صاحب شده باشد ازایام بسیار کهن میان ایرانیان شمالی وجود داشت واین‌داستان را ایرانیان ازادوارقدیمتری بخاطـرداشته وازمیان هند واروپاییان بکشورخودآورده بوده‌اند .

چنانکه درشرح داستان هوشنگ وتهمورث‌دیده‌ایم‌هردوت ازفقرات ۵تا۷ کتاب چهارم خود یکی ازداستانهای قوم سك را نقل کـرده که بنابرآن کـولاکزاییس[۱] (کولاشاه) ممالك خودرا میان سه‌پسر خویش تقسیم کرد و قسمت اصلی را بکهترین آنان داد . این افسانه اگر هم اصلا میان هند و اروپاییان نبود وازآنان بسکاها و ایرانیان نرسید لااقل در یك روزگاراز قوم سك بایرانیان شمال شرق رسیده وآنگاه بشکل داستان‌تقسیم ممالك فریدون میان سه پسرخود سلم وتور وایرج‌درآمده‌وصورت تازه‌یی یافته است .

درباب زمان دخول افسانهٔ مذکور در تاریخ داستانی ایران بایدبیك بحث زبان شناسی متوسل شدبدین معنی که از شکل ظاهری کلمهٔ ایرج وتحقیق درباب حروف آن یاری خواست .

حرف ج فارسی در دورهٔ نسبةً جدیدی ازحرف« ژ » که در لهجهٔ مرکزی ایران یعنی زبان اصلی دورهٔ اشکانی وجود داشته ساخته شد واین‌حرف معادل است باحرف «ز»از لهجهٔ جنوب غربی ایران که ساسانیان بکارمیبرده‌اند . شکل پهلوی نام ایرج یعنی ارچ که چ در آن ممکن است « ژ » یا « ز » تلفظ شود می‌بایست‌هنگام خواندن « ا ر ژ » بتلفظ درآید وبنابر این قیاس میتوان‌تصور کرد که اسم ر ژازمبتکرات دورهٔ

۱ ـ Kolaxais

اشکانی است . اما تاریخ این داستان را از دورهٔ اشکانیان فراتر نمیتوان برد چه افسانهٔ تقسیم جهان بسه کشور بزرگ مؤید وجود یك شاهنشاهی متحد در ایرانست که از دشمنان شمالی وغربی و شمال شرقی تهدید میشد . دو دورهٔ هخامنشی تنها یك حکومت مقتدر یونانی درمغرب موجود بود ولی در شمال ایران هیچ قدرت سیاسی مهمی وجود نداشت و تنها دردورهٔ اشکانیست که شاهنشاهی ایران از سوی این مرزنیز دچارتهدید گردید یعنی از جانب طوایف تخار و الان و جز اینها . بنابراین می‌توان گفت که در دورهٔ اشکانی جهات دخول وقبول افسانهٔ تقسیم سه گانه بیشتر وجود داشت وافکار عمومی بیشتر مستعد ابتکار یا قبول چنین داستانی بود .

ایرانیان این دوره از روی تحقیق نمی‌دانستند که ملتهای تور [۱] وسئی ریم [۲] که نامشان در فروردین یشت آمده چه کسانی بودند ولی این دو نام را بر ملتهای دشمن که دراین هنگام در دو مرز ایران (شمال وشمال شرقی ـ مغرب) زندگی میکردند اطلاق نمودند وسیئریم به ملتهای یونان وروم و الان، وتور بملتهای شمال شرقی یعنی قبایل تخار وخیون و بعدها به هفتالیان وسر انجام بر قبایل ترك اطلاق شد [۳] .

از نام کشور های « ائیرین » و « توئیرین » و « سئیریمین » دردوره های نسبةً جدیدی که شاید دورهٔ اشکانیان باشد نام سه پهلوان داستانی ارچ وتورچ و سرم پدید آمد و ازدو قبیلهٔ تور وسئیریم نخستین درسمت مشرق و دومین درجانب مغرب قرار گرفت .

وجه تسمیهٔ سلم وتورو ایرج درشاهنامه باتفصیلات بیشتری مذکور شده است بدین ترتیب : پس از آنکه پسران سه گانهٔ فریدون بادختران سروشاه یمن ازدواج کردند وازیمن بقصد ایران باز گشتند فریدون برای آزمایش ایشان بصورت اژدهایی دربرابرشان رفت. نخست ببرادرمهتر روی آورد واو گفت مرد خردمند بااژدها بجنگ برنمیخیزد وازوی روی بتافت . آنگاه بر برادردیگر تاخت واونخست کمان را بزه کرد و گفت درکارزار شیر

---

۱ ـ Tûra ۲ ـ Sairima

۳ ـ درباب زمان ظهور افسانهٔ ایرج وسلم وتور رجوع کنید به :

Arthur Christensen : Études sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 25

دمنده وجنگی سواررا باهم فرقی نیست وباهر کدام که پیش آیند باید بجنگ برخاست. اما بهمین مایه بسنده کرد وروی برتافت . پس فریدون ببرادر کهتر روی آورد ، اوتیغ ازنیام بر کشید وعنان را گران کرد ونام خود بگفت و گفت تودر برابر ما شیران از پلنگی بیش نیستی،دراینجا مایست وباز گرد و گرنه پاداش بدخویی ترا خواهم داد . چون فریدون چنین دید وهریك را بیازمود ازپیش ایشان برفت وآنگاه باآیین وساز چنانکه درخورفرزندان بود پیش آمد وازروی آزمایشی که ازپسران کرده بود هر یك را بنامی خواند . مهین را که ازکام اژدها به «سلامت» جست «سلم» نامید ومیانین را که از آغاز تیزی ودلیری نموده بود بتناسب خوی تند «تور» و کهین را که باسنگ وهنگ وتدبیر ورای بود ایرج خواند. آنگاه کشورخودرامیان سه پسر بخش کردوروم وخاور بسلم دادواورا خاورخدای خواندند وتوران زمین را بتوربخشید واورا تورانشاه خواندند وایران ودشت نیزهوران(عربستان) را بایرج داد واورا ایران خدای خواندند .

بعضی از نویسندگان و مورخان قدیم مانند طبری نام پسر بزرگتر فریدون را سرم نگاشته‌اند و ایـن درست با اصل پهلوی آن موافقت دارد که خـود از اصل اوستایی «سئیریم» بود . اما چون درالفبای پهلوی راء ولام مشتبه میشوند (زیراهردو صوت تنها یك شکل دارند) فردوسی و همچنین صاحب مجمل‌التواریخ سلم را که با ریشهٔ عربی (س ل م) هم مطابقت دارد انتخاب کردند . درالآثارالباقیه (ص۱۰۴) بجای سرم شرم ضبط شده است .

برخی ازمحققان کوشیده‌اند « سئیریم » را باکلمهٔ روم ارتباط دهند و از یـك اصل بدانند و« سریم » را با هروم یا اروم کـه تلفظ پهلوی روم است شبیه و همسان شناسند [۱] اما پیداست کـه این کوشش بر هیچ اصل زبـانشناسی متکی نیست . قـوم « سئیریم » را بیشتر خـاور شناسان مانند مارکـوارت [۲] همان قوم « سرمت » [۳] یـا « سورومات » [۴] که در کتاب اول تاریخ هرودت ازآن یاد شده میدانند که در شمـال

۱ ـ رجوع شود به : Modi, Ariatic Papers, Bombay 1905, p.244
۲ ـ Marquart ، ۳ ـ Sarmat ، ۴ ـ Souromat

شرقی بین ولگا وشمال دریاچهٔ آرال زندگی میکرده وایرانی نژاد بوده‌اند[۱].

نام تور در متون پهلوی چنانکه دیده‌ایم بشکل توچ[۲] و تورچ[۳] وجوددارد. از شکل نخستین در آثارعربی طوج وطوس واطوج وتوز و توژ[۴] و از شکل دومی تور[۵] در شاهنامه ومجمل پیدا شده است[۶].

۸ - منوچهر

آغاز دورهٔ پهلوانی

منوچهر پادشاه معروف داستانی و نوادهٔ فریدون و کشندهٔ کین ایرج از سلم و تور است. بنا بروایت فردوسی پس از قتل ایرج یکی از کنیزکان اوبنام ماه‌آفرید دختری آورد که فریدون او را ببرادر زادهٔ خود پشنگ داد و ازیشان پسری بوجود آمد و منوچهر نام یافت وچون بحد رشد رسید فریدون سپاه و ساز وبرگ فراهم کرد و بکین خواستن ایرج مصمم شد. سلم وتورچون این بشنیدند در خاور زمین سپاهی عظیم گردآوردند و منوچهر هم از تمیشه پایتخت خویش بیرون راند و با گروهی از پهلوانان مانند کرشاسپ وسام ونریمان و قارن پسرکاوه وسیصد هزارسپاهی بجنگ دو

---

۱ - رجوع کنید بتحقیقات اوستایی تألیف کریستن سن

۲ - دینکرد کتاب ۸ فصل ۱۳ ۳ - بند هشن فصل ۳۳ .

۴ - بیرونی ، الاثارالباقیه ص ۱۰۲ - مسعودی ، مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۶ وچاپ قاهره ج۱ ص ۹۷ - دینوری ، اخبارالطوال ص ۱۱ - ثعالبی ، غرر اخبار ملوك الفرس ص ۴۱ .

۵ - مجمل التواریخ ص ۲۷ .

۶ - گذشته از مآخذ مذکور درباب داستان ایرج و سلم و تور از منابع ذیل استفاده شده است :

Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 16-17 , 22-25 .

Minorsky : Art. Tûrân, Encyclopédie del'Islam.

De Harlez : Avesta, Introduction p . CXLI.

Darmesteter : Zend-Avesta' Vol. II, p. 551 , 399 .

آقای پورداود ، یشتها ج ۲ از ص ۵۲ ببعد .

خونی شتافت ونخست توررا بکشت وسرش نزد فریدون فرستاد .آنگاه قارن بگشودن دژالان رفت (مورخان یکی‌ازنواحی‌حکومت سلم را الان دانسته‌اند که درحدود باختر واقع‌است) وآنراویران ساخت . دراین هنگام کاکوی نبیرهٔ ضحاك ازدژهوخت گنگ بیاری‌سلم آمدولی‌بدست منوچهر کشته‌شد وسلم‌نیزهنگامی که بجانب‌دژالان‌میگریخت گرفتاروم‌قتول گشت . منوچهرپس‌از کشیدن کین‌ایرج بایرانزمین بازآمد وبه‌تمیشه نزد نیارفت و فریدون اورا بپادشاهی برگزید وخود چندگاهی درسوگ هرسه فرزند می گریست تاازجهان برفت . منوچهرصد وبیست سال پادشاهی کرد . درایام سلطنت اوسام به مازندران رفت وباکرکساران وسکساران جنگید وایشانرا بشکست وهنگام مرگ سلطنت رابپسرخود نوذرسپرد .

ازداستان منوچهردراوستا اثری نیست وتنها نامی ازو وخاندان اودرفقرهٔ۱۳۱از یشت۱۳یعنی فروردین یشت‌آمده است . بنابرآنچه ازاین‌یشت برمیآید«منوش‌چیثر»[۱] پسریا یکی‌ازاعقاب ائیری (یعنی ایرج) است . درآثارپهلوی ازوچند بارسخن رفته و داستانش‌بتفصیل‌ذکرشده‌است.درفصل۳۲بندهشن‌سلسلهٔ‌نسب‌منوچهرتافریدون‌چنین‌ذکر شده‌است:منوش‌چهرپسرمنوش کرنر[۲] پسرمنوش کرنك[۳] پسر«کمم‌ثرا»[۴] پسر«زوشا»[۵] پسر«فرگزگ»[۶] پسر«گزگ»[۷] که دخترارچ (ایرج) بودوارچ‌پسرفریتون . . دربرخی ازنسخ دیگرهمین کتاب بین زوشا وکمم ثرا چهارنسل دیگرافزوده شده است بدین سیاق : «فرگزگ» که ازو «بیتك»[۸] وازو«ثریتك»[۹] وازو«ائیرك»[۱۰] بوجود آمد[۱۱] .

درهمین فصل بندهشن فقرات۹-۱۴چنین‌آمده است که ازایرج دوپسریکی بنام

---

۱ - Manush - tchithra ۲ - Manshkarnar
۳ - Manushkarnak ۴ - Khamamthôra
۵ - Zusha ۶ - Fragôzag ۷ - Gôzag
۸ - Bîtak ۹ - Thritak ۱۰ - Airak

۱۱ - نقل از مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دوهارله de Harlez ص ۲۲۷ .

«وانی‌تار» ودیگر بنام «واناستوخ» ویکدختر بنام گزگ بوجود آمدند. پسران ایرج را سلم وتور کشتند ولی فریدون دختر ایرج را نجات داد وازپسران پنهان کرد. ازاین دختردختری بوجود آمد ولی سلم وتورازوجود او آگهی یافتند و مادرش گزگ را کشتند. فریدون دختر گزگ را پنهان ساخت وفرزندان اورا تاده نسل حفظ کرد تا منوش‌چهر بوجود آمد[۱].

درفصل ۳۴ کتاب بندهشن چنین آمده‌است که منوش‌چهر صدو بیست سال پادشاهی کرد. اوازاعقاب ارچ بود و انتقام او را گرفت وسرم وتورچ را کشت[۲] و بازبنابرهمین فصل ازبندهشن پس‌ازچهارده نسل نسب زردشت بمنوشچهر میرسد[۳].

درفصل ۳۳ بندهشن معنون بعنوان «اندر گزند هزاره هزاره که بابرانشهر آمد» درباب پادشاهی منوچهر چنین نگاشته شده است (فقرات ۳و۴):

«درهزارهٔ سوم فریتون کشور بخش کرد. سلم وتورچ ارِچ را کشتند و فرزندان هوبختکان راپـرا گندند. اندرهمین هزاره منوشچهر زاد و کین ارِچ بخواست. پس افراسیاپ آمد ومنوشچهررا با ایرانیان به «پتشخوارگر»[۴] براند وبرآنان بیماری و نیازوبسی بلا فرود آورد. «فرش»[۵] «نوتر»[۶] پسرمنوشچهررا بکشت تاپیمانی [که میان منوشچهروافراسیاپ بسته شدمنوشچهر] ایرانشهرازافراسیاپ بستد.» ـ دراین سطور ملاحظه کرده‌اید که پس ازقتل وغارتهای افراسیاب درایران آخرکار پیمانی بسته‌شد که بموجب آن منوشچهر ایرانشهررا ازافراسیاب بازستد.

درباب مصالحهٔ منوچهروافراسیاب‌داستانی‌ازآرش شواتیردرمتون اسلامی‌موجود است که ازداستانهای زیبای حماسی ومبتنی بربعض روایات اوستاست ومن درباب آرش واصل داستان اودرفصل دوم این گفتارسخن خواهم گفت.

داستان منوچهردرروایات پهلوی باآنچه درشاهنامه می‌بینیم اختلاف داردزیرا

---

۱ ـ نقل از پشتها تفسیرآقای پورداود ج ۲ ص ۵۲.

۲ ـ مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دوهارله ص ۲۲۷ ۳ ـ ایضاً ص ۲۲۸

۴ ـ Patashxvargar ۵ ـ Frash ۶ ـ Notar

درشاهنامه منوچهرپادشاه‌فاتح بزرگیست که هیچگونه شکستی براو وارد نیامده است وحتی افراسیاب تورانی معاصروهم نبرد اونیست و درعهد پسرش نوذربعرصه می‌آید . نوذرچنانکه دربند هشن دیدیم درعهد منوچهر کشته شد امابنابرشاهنامه این‌مرد پس ازپدربپادشاهی نشست وچندگاهی سلطنت راند وبا افراسیاب جنگها کرده و شکستها دیده و سرانجام کشته شده است . در حقیقت قسمتهای اخیرداستان منوچهرتا حدی شبیه به داستان نوذر درشاهنامه است و من راجع بنوذر جداگانه و بموقع سخن خواهم گفت .

یکی ازخصایص دوران سلطنت منوچهردرشاهنامه وجود پهلوانان بزرگی‌است که قبلا ازآنان اثری درشاهنامد نمی‌یابیم . حماسه های پهلوانی وتوصیفات رزم‌آوران درشاهنامه فی‌الواقع وبتمام معنی‌ازاین هنگام شروع می‌شود وپیش ازاین ماازاینگونه مجالس رزم درشاهنامه نمی‌یابیم . درعهد منوچهر پهلوانانی ازقبیل قارن پسرکاوه و کرشاسب وسام ونریمان وزال‌زر ورستم بوجود آمدند که ایرانشهر بیاری وبهمت‌آنان ازگزند تورانیان آسوده ماند . بحث درباب این پهلوانان جداگانه درفصل دوم همین گفتارصورت خواهد گرفت واکنون بنابرروش‌معمول‌خودببعضی‌ازاقوال‌مورخان‌اسلامی، درباب منوچهرتوجه‌می کنیم :

ازمیان سلسله نسب‌هایی که درتواریخ اسلامی برای منوچهرذکرشده نسب‌نامهٔ طبری از همه بنسب نامهٔ بندهشن نزدیکتراست . طبری نسب نامهٔ منوچهررا چنین ثبت کرده‌است[۱] : منوشهرپسرمنشخورنرپسرمنشخواربغ‌پسرویرک‌پسرسروشنک‌پسر ایرج پسربن‌بتك پسرفرزشك پسرزشك‌پسرفرکوزك پسرکوزك پسرایرج پسرفریدون پسرائفیان پسرپرکاو(ظ : فریدن پسرائفیان پرگاو) وچنانکه می‌بینیم این‌شجرهٔ نسب ازبسیاری جهات باآنچه درذکرنسب منوچهرازبندهشن نقل شده نزدیکست . صاحب مجمل التواریخ[۲] هم پس ازنقل چند قول درنسب منوچهرروایت طبری را نقل کرده است منتهی دراین نقل بوسیلهٔ ناقل ویابراثراشتباه‌کاتبان وناسخان تحریفاتی دراسامی

۱ — تاریخ طبری چاپ‌لیدن ج ۱ ص۴۳۱

۲ ـ مجمل‌التواریخ چاپ تهران ص ۲۷

صورت گرفته است . درتاریخ طبری بجای کوزك بنت ایرج کوزك بن ایرج آمده‌است . اما درالآثارالباقیه این اشتباه موجود نیست[۱] و بنابر نقل بیرونی کوزك دختر ایرجست نه‌پسر اومنتهی درالآثارالباقیه منوچهر پسر کوزك دختر ایرج است وبدین طریق روایت بیرونی بروایت فردوسی نزدیکتر است وازاین هردو کوتاهتر سلسلهٔ نسبی است که دینوری نقل کرده ومنوچهر راپسر ایرج شمرده‌است[۲] .امادرسایر امور یعنی ظهورافراسیاب دراواخر سلطنت منوچهر وحصاردادن منوچهر درمازندران وقتل اوواستیلا برایران ، قول دینوری باروایت بندهشن ودیگرمآخذ پهلوی نزدیکتر است .

ظاهراً درباب تاریخ داستانی ایران از آغاز سلطنت منوچهر تا آغاز فرمانروایی زو دوروایت موجود بود یکی مبتنی بر پادشاهی نوذر میان این دوپادشاه ودیگرمبتنی بر تسلط چند سالهٔ افراسیاب برایران وقتل منوچهرو ویران ساختن ایرانشهر و برپاشدن غائله وغوغای تورانیان درایران وپایان پذیرفتن آن باظهورزو فردوسی وصاحب مجمل‌التواریخ و برخی دیگر ازمورخان از روایت نخستین پیروی کرده‌اند ولی بسیاری از ثقات مورخین برقول ثانوی رفته وچنانکه دیده‌ایم و درشرح داستان نوذر نیزخواهیم دید این روایت بااصل داستان منوچهرونوذر دراوستا ومتون پهلوی سازگارتراست .

۹ ـ نوذر

بنابروایت فردوسی نوذرپسرمنوچهر پس ازپدر بشاهی نشست وبعد ازروزگاری ازراه پدربگشت ولشکریان ازاو برمیدند . اما سام او را براه بازآورد . چون پشنگ پادشاه توران ازمرگ منوچهرونشستن نوذر بجای او آگاه شد دوفرزند خودافراسیاب واغریرث رابابزرگان توران زمین وسپاهی عظیم بجنگ نوذرفرستاد . افراسیاب نوذررا پس ازسه جنگ اسیر کرد وبکشت وکارها واژگونه گشت تازال بجنگ افراسیاب رفت وزورا پادشاه کرد .

---

۱ ـ الاثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۱۰۴

۲ ـ اخبارالطوال ص ۱۱

نام نوذر در اوستا «نئوتر»[۱] آمده است و او پسر منوچهر و سر دستهٔ خاندان «نئوتریه» (نوذریان) شمرده میشود. این نام در ادبیات پهلوی نوتر[۲] ویانودر[۳] آمده است[۴]. بنابرروایات پهلوی چنانکه قبلادیده‌ایم نوذردر جنگهای افراسیاب بامنوچهر کشته‌شد و بنابروایت فردوسی از نوذر دوپسر بازماند یکی گستهم و دیگری طوس. باین دواسم در روایات اوستایی وپهلوی هم باز میخوریم وبجای خود یعنی درفصل دوم همین گفتار از این‌دوشاهزادهٔ پهلوان سخن خواهم گفت.

چنانکه گفته‌ام نئوتر (نوذر) پسر منوچهر مؤسس خاندانیست که در اوستا نئوتریه[۵] یا «نئوتریان»[۶] یعنی‌نوذریان نامیده شده‌است. از این خاندان چند بار در اوستا نام‌برده شده است (مثلا در آبان یشت فقرهٔ ۹۸ ورام یشت فقرهٔ ۳۵ وارت یشت فقرهٔ ۵۵) و از جملهٔ معاریف داستانی ایران جز طوس و گستهم کی گشتاسپ و زنش «هوت‌اوسا»[۷] باین خاندان‌منسوبند. انتساب طوس و گستهم بنوذر نسبی‌ولی‌انتساب کی گشتاسپ وپدرش «اثوروت اسپ» (لهراسپ) بدین خاندان ازطریق تبنی‌است‌زیرا بنا برروایت بندهشن زاب نبیرهٔ نوذر کیقباد جد گشتاسپ را بفرزندی پذیرفت.[۸]

طوس و گستهم درشاهنامهٔ فردوسی نیز فرزندان نوذر شمرده شده‌اند. این دو فرزند درجنگ اخیر نوذر باافراسیاب پورپشنگ بفرمان اوسوی پارس رفتند تاشبستان اورا بالبرز کوه برند وهنگامی که زال خواست جانشینی‌برای نوذر معین کند ایشان را لایق پادشاهی‌ایرانشهر ندانست‌ویکی‌از اعقاب‌فریدون یعنی‌زوپسرطهماسپ‌را بشاهی ایران برگزید.

چنانکه در ذیل‌داستان منوچهر دیده‌ایم از داستان سلطنت نوذرجز درشاهنامه وبعض مآخذ معدود دیگرسخنی نرفته است و بجای آن میان‌مرگ یا قتل منوچهر و

---

۱ ـ Naotara ۲ ـ Nôtar ۳ ـ Nodar

۴ ـ بندهشن فصل ۳۳ فقرهٔ ۴ ـ زند اوستای‌دارمستترج ۲ ص ۳۸۵ ـ یشتها تفسیرآقای پورداود ج۱ص۲۶۵

۵ ـ Naotarya ۶ ـ Naotaryâna ۷ ـ Hûtaosa

۸ ـ زند اوستای دارمستتر ج ۲ص۳۹۰

آغاز پادشاهی زاب شرح سلطنت کوتاه افراسیاب در ایران و ویرانیها و آزارهای او یادشده‌است[۱].

۱۰ - زاب

بنابر روایت فردوسی چون افراسیاب نوذر را کشت خود بشاهی ایران زمین نشست وپهلوانان ایران بازال درانتخاب جانشین نوذر رایهازدند. زال طوس و گستهم فرزندان نوذر رالایق پادشاهی ندانست و باموبدان تدبیر کرد وسرانجام ایرانیان بجست وجوی کسی از تخمهٔ فریدون برخاستند وچون کسی را جز زو پورتهماسپ سزاوار گاه نیافتند اورا اگرچه سالخورده بود بپادشاهی نشاندند. زو پنج سال پادشاه بود. در آغاز کار بیاری پهلوانان ایران زمین باافراسیاب جنگها کرد وچون خشکسالی وقحط جهانیان را آزرده کرده بود هردو جانب پس از پنج ماه جنگ بصلح تن در دادند و قرار بر آن نهادند که جیحون مرز ایران وتوران باشد و دیگر کسی از سپاهیان ایران و توران از این مرز آنسوی تر نرود. «زو» مردی عاقل وعادل بودواز خون ریختن پرهیز داشت وپس از پنجسال پادشاهی بهشتاد وشش سالگی بمرد.

نام زو دراوستا «اُوزو»[۲] ونام پدرش «توماسپ»[۳] است[۴] اوزو بمعنی یاری کننده وتوماسپ بمعنی دارندهٔ اسبان فربه‌است[۵] این دو نام در زبان پهلوی بترتیب «هوزوب»[۶] و «توهماسپ»[۷] ودر فارسی «زو» یازاب وتهماسپ شد.

بنابر روایت بندهشن (فصل ۳۳ فقرهٔ ۵) «چون منوشچهر کشته‌شد بازفراسیاپ بیامد و باران از ایرانشهر بازداشت تاهوزوب توهماسپان (هوزوب پسر تو هماسپ) بیامد وفراسیاپ را براند وباران بباراند» در فصل ۳۴ از همین کتاب مدت پادشاهی هوزوب پنج سال معین‌شده است و درفصل ۳۱ فقرهٔ ۳۵ آمده‌است که توهماسپ دختر «نامون»[۸] منجم افراسیاب را بزنی گرفت وازو هوزوب پدیدآمد. سه‌سال بعد نودر

---

۱ - اخبارالطوال دینوری ص ۱۲ - ۱۳.
۲ - Uzava
۳ - Tumâspa
۴ - یشت ۱۳ فقرهٔ ۱۳۱
۵ - زنداوستای دارمستتر ج۲ ص۴۰۰ - یشتها تفسیر آقای پورداود ج۲ ص۴۶
۶ - Hûzûb
۷ - Tuhmâsp
۸ - Nâmûn

پدرتهماسپ اورا بنزدخود خواند ولی‌او پیش از پدر در گذشت . بنابرروایت اخیر زو نوادهٔ نوذر است واین روایت بادرآوردن اوزو در شمار افراد خاندان نوذری در اوستا سازگار است .

بروایت بیرونی [۱] سلسلهٔ نسب‌زوچنین است : زاب بن تهماسب بن کمجهور بن زو بن‌هوشب بن ویدنیك بن‌دوسر بن‌منوشجهر . روایت‌طبری اختلافی‌با این سلسلهٔ نسب‌دارد [۲] ودر مجمل التواریخ چنین آمده‌است : « زاب ، پارسیان اورا زو خوانندو زه نیز گفته‌اندو بعضی گویندپسر نوذر بود وحقیقت آنستکه پسرطهماسب بن‌منوچهر بود . » [۳] میان این‌روایت با روایت بندهشن (فصل۳۱) نیز اختلافست زیرا بنابراین روایت «هوزوب»پسر«توهماسپ» پسر «اگای مسواك» [۴] پسر«نودر» پسر«منوشچهر» است .

در مجمل‌التواریخ بنقل ازتاریخ طبری چنین آمده است : « ... منوچهر برین پسر (یعنی‌تهماسپ) خشم گرفت و ازپدر بگریخت بدورجایی و اورا زنی‌بودازقرابت، نام او مادرك (دراصل طبری مادول) پس‌زاب از وی بزاد چون منوچهر بشنید از پسر خشنود گشت واورا بازخواست » [۵] روایت بلعمی‌در این‌باب چنین‌است : « واو (یعنی منوچهر) راپسری بود نام‌او طهماسپ ومنوچهر براو خشم گرفته بود و خواست که بکشدش، بدان‌سبب که اورادختری‌بودوطهماسپ‌بزنی کرده بود،پس‌سرهنگان‌طهماسپ را درخواستند ، بدیشانش بخشید و گفت که از پادشاهی‌من بیرون شود . آندختر که زن اوبود بستید و در خانه بازداشت و منجمان گفته بودند که او را از این زن پسری باشد که پادشاه شود، پس او را پسری آمد ، زاب ، و پسرش کودك بود که منوچهر بمرد ... »

روایت دینوری درباب زوچنین‌است : « چون فراسیاب نه‌سال برایران‌پادشاهی

---

۱ – الاثارالباقیه ص ۱۰۴

۲ – تاریخ طبری ، لیدن ج ۲ ص ۵۲۹–۵۳۰

۳ – مجمل‌التواریخ ص ۲۸

۴ – Agâ i masvâk

۵ – مجمل‌التواریخ ص ۲۸ .

کرد زاب بن بودکان بن منوشهر بن ایرج بن نمروذ در سرزمین فارس ظهور نمود و افراسیاب را و مردم را بجانب خویش خواند، همهٔ اخلاف سام بن نوح بر او گرد آمدند چه درعهد فراسیاب رنجهای بسیار کشیدند. آنگاه زاب بر فراسیاب تاخت واورا از کشورخویش براند وشهرها ودژهایی را که افراسیاب ویران کرده بود آبادان ساخت ودرعراق رودهای بزرگ بنام زابی که اسم آنها ازنام اومشتق است جاری ساخت وآنها عبارتند اززابی الاعلی وزابی الاوسط وزابی الاسفل وشهرعتیق (مراد قدیمترین شهرهای مداینست) را بنا کرد وآنرا طیسفون نامید. آنگاه ازپی افراسیاب رفت ودر خراسان بجمع لشکریان پرداخت، پس افراسیاب آهنگ او کرد وپس ازملاقات فریقین ارسناس (آرش) که منوچهر آموختن تیراندازی را بدووا گذاشته بود، چندان پیش رفت که بقدرتیرپرتابی بافراسیاب نزدیك شد وتیری براوافکند واورا بکشت وزاب که خود زخم فراوان برداشته بود یك ماه پس ازمرگ افراسیاب بمرد[1]». مطلب تازه یی که دراینجا می بینیم وجود آرش است درعهد زاب درصورتیکه بنابراغلب روایات دیگر اودرعهد منوچهر میزیست ومن درباب آرش جداگانه سخن خواهم گفت.

۱۱ - گرشاسپ

بروایت فردوسی پس ازمرگ زو گرشاسپ جای اورا گرفت ونه سال جهانداری کرد ودر آخرین سال جهانداری اوافراسیاب بفرمان پشنگ بایران روی آورد وچون گرشاسپ مردنخت ایران ازشاه تهی ماند و روزگار ستیز وآزار ترکان فرارسید تا زال رستم را بجست وجوی کیقباد بالبرز کوه فرستاد.

این گرشاسپ که برخی او را شریك پدر در پادشاهی ایران دانسته اند[2] در شاهنامه غیراز گرشاسپ پهلوان معروف وپدرسام جدرستم است که در اواخر پادشاهی

۱ - اخبارالطوال ص ۱۳

۲ الاثارالباقیه ص ۱۰۴ و مجمل التواریخ ص۲۸ و۴۴

فریدون وآغاز کار منوچهر پیروفرتوت بود ومن ازاین کرشاسپ‌پهلوان درفصل‌دوم‌این گفتار سخن خواهم گفت .

با ختم داستان کرشاسپ تاریخ داستانی پیشدادیان بپایان میرسد و تاریخ سلسلهٔ کیان بمیان می‌آید وبزرگترین دور پهلوانی شاهنامه ودیگرحماسه‌های ملی‌ما فرا میرسد .

ب ـ کیان

بنا بر روایات ملی ما و چنانکه در شاهنامه آمده است پس از پیشدادیان کیقباد بسلطنت ایران برگزیده شد واوسرسلسلهٔ پادشاهانی است که بکیان موسومند. این سلسلهٔ کیان را گروهی از خاور شناسان ومتتبعان باسلسلهٔ هخامنشی یکسان دانسته و کوشیده‌اند که میان سلاطین این دوسلسله ، که یکی داستانی و نیمه تاریخی و دیگری تاریخی است ، ارتباطی بوجود آورند وآنان را یکسان شمارند . از علل عمدهٔ این اشتباه یکی وارد شدن بعضی از پادشاهان سلسلهٔ هخامنشی مانند دارا ودارای دارایان است درشمار پادشاهان اخیر کیان (بوسیلهٔ مورخان قدیم) زیرا ایرانیان بااطلاع ازحدیث اسکندرو جنگ اوباداریوش سوم پادشاه هخامنشی و نیز با اطلاعی که از کیان داشته و آنان را آخرین دستهٔ سلاطین باستانی ایران می‌شمرده‌اند چنین پنداشتند که جنگ اسکندر با آخرین پادشاه همین سلسله اتفاق افتاده واو دارا پسر داراست که درادبیات پهلوی دارای دارایان خوانده میشود .

کیان و هخامنشیان

این امراز یکطرف ، وهمانندیی که برخی از متتبعان میان ویشتاسپ کیانی (حامی زردشت) و ویشتاسپ پدر داریوش بزرگ حاکم ایالت «پارث» از طرف دیگر تصور کرده‌اند، باعث شد که سلسلهٔ تاریخی هخامنشی همان سلسلهٔ نیم‌داستانی کیان شمرده شود ومثلا کوروش مؤسس واقعی شاهنشاهی هخامنشی همان کیخسرو تصور گردد.

از میان خاورشناسان نخست «هرتل» در کتاب معروف خود یعنی «هخامنشیان و کیان» [1] براین عقیده رفته وپس ازو استاد «هرتسفلد» [2] ازعقیدهٔ وی پیروی کرده و

---

۱ Hertel, Achaemeniden und Kayaniden, Leipzig, 1924

۲ ــ رجوع شود به مقاله‌یی که Hertzfeld در مجموعهٔ Modi Memorial Volume که در سال ۱۹۳۰ در بمبئی چاپ شده نگاشت وکتاب دیگر اوبنام : Archäologische Mitteilungen aus Iran در دومجلد بسال ۳۰ ـ ۱۹۲۹ در برلین بچاپ رسانید .

آنرا باتفاصیل وتوضیحات بیشتری طرف توجه قرارداده است .

هرتل در کتاب « هخامنشیان و کیان » گفته است که افراد اخیر سلسلهٔ کیان فی‌الحقیقة عبارتند ازخاندان هخامنشی ومناط عقیدهٔ او در این حدس وجود عده‌یی ازهخامنشیانست که با آیین زردشتی میانهٔ خوبی نداشتند . مبداء ظهور این نظر برای هرتل فرضی است که در کتاب « زمان زردشت » آورده و گفته است که زردشت دردورهٔ حکومت ویشتاسپ پدر داریوش اول زندگی میکرده است . هرتل چنین پنداشته‌است که‌نخستین‌پادشاهان سلسلهٔ کیان یعنی‌از کیقباد تا کیخسرو رؤسای قبایل غربی‌ایران بودند و ممکن است شخصیت تاریخی داشته و یا اصولا داستانی و افسانه‌یی بوده‌باشند ولی ما بقی سلاطین بعقیدهٔ او همان پادشاهان هخامنشی بوده‌اند که در سلسلهٔ داستانی کیان وارد شده‌اند . اما هرتسفلد از این حد فراتررفته و گفته است که‌اولین‌پادشاهان کیان همان پادشاهان ماد بوده‌اند که « هرودت » و« کتزیاس» [۱] ازآنان‌نام‌برده‌انـد و کوروش نیزهمان کیخسرواست .

باآنکه قول دومحقق مذکور دراین جزئیات مغایرت دارد ولی‌تصورایشان‌همان گمان همانندی کوی‌ویشتاسپ باویشتاسپ پدرداریوش‌اولست که ازجانب پسرشهربان (خشثروپاون ـساتراپ) ایالت « پرثو » [۲] بوده .

بعقیدهٔ هرتسفلد زردشت از مولد خود یعنی « رگ » (ری) بخـدمت همـین ویشتاسپ پدر داریوش که در اوستا ملقب به « کوی » است رفته و دین خود را بر او عرضه داشته است .

ویشتاسپ و پسرش سپنتودات [۳] دین جدید را پذیرفتند و حامی و نگاهبان‌آن شدنـد . سپنتودات اسم اصلی همان کسی است که چون بپادشاهی رسید نام سلطنتی « داری‌وهوش » [۴] را برخود نهاد و اینکه می‌بینیم در داستان کتزیاس نام بردیای‌دروغی

۱ – Ktésias ۲ – Parthava ۳ – Spəntôdâta
۴ – Dârayavahush

« سفندا داتس »[۱] دانسته شده اشتباه است چه این اسم نام قاتل گئوماتست نه نام واقعی خود او .

استاد نلدکه نیز با مقایسهٔ داستان کوروش با کیخسرو و «آستوآگس»[۲] پادشاه ماد با افراسیاب و « هارپاگوس»[۳] وزیر آستوآگس با پیران ویسه گویی بر آنست که میان سلسلهٔ کیان وهخامنشی رابطه‌یی ایجاد کند[۴] .

بعقیدهٔ من آمیختن شاهان اوستایی کیان با پادشاهان تاریخی مادی وهخامنشی خطایی بین وآشکار است چه بنابر آنچه از قرائن متعدد تاریخی و نیز با تحقیق در زمان زردشت بر میآید پادشاهان کیان یعنی کسانیکه در اوستا با لقب کوی[۵] ذکر شده‌اند وآخرین ایشان « کوی ویشتاسپ » است و در وجود تاریخی آنان هم نمیتوان کاملا تردید کرد : متعلق بعهد قدیمتر از زردشت و عبارت بوده اند از رؤسای معروف قبایل مشرق و شمال مشرق ایران که پس از رسیدن بمقام فرمانروایی و عظمت بلقب « کوی » یعنی شاه ملقب میشده‌اند در صورتیکه پادشاهان ماد و هخامنشی چنانکه شواهد و مدارك متعدد تاریخی ثابت میکند پادشاهان مغرب و شمال غرب وجنوب و مرکز ایران بوده و از میان آنان تنها دستهٔ اخیر توانسته اند بر قسمت های خاوری ایران حکومت یابند و عنوان سلطنتی آنان خشای ثی یعنی شاه است ، این گروه از لحاظ زمان هم متأخر از زردشتند و اینکه برخی خواسته اند بزحمت ویشتاسپ پدر داریوش را همان کوی ویشتاسپ حامی زردشت بدانند اشتباه کرده‌اند .

خاورشناس استاد «آرتور کریستن‌سن » دلایلی بر رد سخنان هرتل و هرتسفلد آورده است[۶] که چون مؤید گفتار منست بنقل آنها همت میگمارم . خلاصهٔ سخنان کریستن‌سن را بدین صورت میتوان درآورد :

۱ـ ناحیهٔ شرقی ایران مهد آیین زردشت است وزبان قسمتهای کهن اوستا فی الحقیقة

---

۱ – Sphendadates ۲ – Astyages ۳ – Harpagos

۴ – حماسهٔ ملی ایران تألیف نلدکه ص۳ ۵ – Kavi

۶ – تحقیقات درباب آیین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن‌سن از ص۲۶ ببعد ـ کیانیان ، کریستن‌سن ص۴ .

لهجه‌یی از ایران خاوریست .

۲ ـ قدیمترین اشارات جغرافیایی اوستا راجعست بایران خاوری وزبان قسمت های متأخر اوستا هم مانند گاتاها متعلق بنواحی شرقی این کشور است.عنوان کوی یك عنوان شرقی است و کوی ویشتاسپ حامی زردشت از آنجهت صاحب این عنوان بود که در مشرق ایران حکومت میکرد . وچون عنوان «کوی» نزد مورخان یونانی کاملا غیرمعروف و مجهول بود پس نمیتوان آنرا عنوانی که متعلق بمشرق ایران نباشد شناخت زیرا چنانکه میدانیم مورخان یونانی تاریخ ایران را بنابرروایات اهالی مغرب ایران گردآورده بودند .

۳ ـ شباهتی که بین داستان کیخسرو و افراسیاب از طرفی ، و کوروش و «آستو آگس» ازطرفی دیگر موجود است نمیتواند بتنهایی دلیل همانندی این اشخاص با یکدیگر گردد وهمچنین است شباهت بعضی از اسامی دیگر که بازوسیلهٔ یکسانی سلسلهٔ کیان وهخامنشی نمیتواند گشت .

۴ ـ مهمترین وسیله یی که طرفداران وحدت هخامنشیان و کیان برای اثبات سخنان خود در دست دارند اینست که ویشتاسپ پدر داریوش را با کی گشتاسپ حامی زردشت خلط کنند . البته مامیدانیم که کی گشتاسپ بنابر آنچه از اوستا برمیآید حامی زردشت ونگاهبان کیش او بود ولی دلیلی در دست نداریم که این کی گشتاسپ همان ویشتاسپ پدر داریوش اول باشد وپیداست که گمان مجرد هیچگاه اساس احکام محقق تاریخی نمی‌تواند گشت .

۵ ـ «بنونیست» خاور شناس معروف فرانسوی در کتاب « مذهب پارسیان بنابر مآخذ یونانی» [۱] ثابت کرده است که پادشاهان هخامنشی بنابر آنچه از آثار مورخان یونانی و کتیبه‌ها برمی‌آید بهیچ روی کیش زردشتی نداشتند بلکه معتقد بمذهب قدیم آریایی بودند واگرما این نظررا باورداریم یکی دانستن کی گشتاسپ وویشتاسپ هخامنشی پدر داریوش امری محال خواهد بود .

۱ ـ Benveniste . The Persian Religion according to the Chief Greek Texts, paris 1929

جنبهٔ تاریخی داستان کیان

با مباحثی که گذشت مغایرت سلسلهٔ کیان باسلسلهٔ هخامنشیان محقق گشت اکنون بایددید این سلسلهٔ داستانی را ممکن است صاحب هیچگونه اهمیت وارزش تاریخی دانست ؟

برای بحث دراین مسأله بایدنخست از کوی ویشتاسپ آغاز سخن کرد . زندگی کی گشتاسپ وحیات زردشت چنانکه از گاتاها بخوبی برمیآید بتمام معنی بیکدیگر بسته و مربوطست وچون در نتیجهٔ بحث های مفصل وجـود تاریخی زردشت ثابت شده است، [1] ونیز چون صحت انتساب گاتاها بزردشت امری محقق ومسلم شناخته شده ، باید قبول کرد که وجود کی گشتاسپ که بقول شخص زردشت حامی او بود وجودی تاریخی است نه داستانی وجنبه‌های داستانی سر گذشت کی گشتاسپ فی الحقیقة ازیشتها آغاز شده ودر ادبیات پهلوی وفارسی بمنتهای بسطت و کمال رسیده است .

درباب پادشاهان دیگر کیانی که پیش از کی گشتاسپ میزیسته‌اند مطالب ذیل را بایددر نظر داشت :

قدیمترین پهلوانان وپادشاهان یشتها یعنی نخستین بشر (گیومرث) و نخستین شاه (هوشنگ یاجمشید) واژدهای سه‌پوزهٔ شش چشم (اژدهاك ـ ضحاك) و کشندهٔ اژدها (فریدون) همه صاحب جنبهٔ اساطیری وبعضی از آنان متعلق بعهد هند و ایرانی هستند درصورتیکه شاهان کیان صاحب خصائلی بتمام معنی ایرانیند و وجود هریك از آنان از همهٔ جهات بایران ونژاد ایرانی بستگی دارد . در زندگی ایشان جنبهٔ اساطیری کمتر یافته‌میشود و سراسر اعمال ایشان دسته‌یی از نبردهای پهلوانی است که بهیچ‌روی خارج از دائرهٔ قدرت آدمی نیست . البته درشرح احوال وزندگانی افراسیاب کـه از معاصران شاهـان کیانست بعضی عناصر اساطیری راه یافته است اما این امر نه تنها دلیل آن نیست که معاصران کیانی او افراد اساطیرند بلکه نتیجهٔ مستقیم دوحقیقت است یکی آنکه افراسیاب بنا بر آنچه برخی اندیشیده‌اند اصلا خدای جنگ و رب‌النوع بزرگ تورانیان بود [2] ودیگر آنکه بهمین مناسبت در داستانهای ملی ایرانیان صاحب عمری دراز ونمایندهٔ

۱ ـ رجوع شود به اوستای دوهارله چاپ پاریس سال ۱۸۸۱ از صفحهٔ XVIII مقدمه ببعد .

۲ ـ Hertel : Die Sonne und Mithra, s. 32

ملت توران وقائد ایشان درتمام نهضاتی بوده است که بجانب ایران و برای فرو گرفتن این سرزمین کرده‌اند. دربعضی از روایات متأخر عناصر اساطیری تازه‌یی بشرح احوال کاوس و کیخسرو نیزافزوده شده‌است ولی این اضافات هیچگاه نباید مایهٔ گمراهی ما در تحقیق گردد زیرا نظیر آنرا درزندگی رجال تاریخی دیگرمانند اسکندر و گیوهم می‌بینیم واین فرد اخیریعنی گیو که‌ازرجال اشکانیست بعدهاصورت تاریخی خود را ازدست‌داده ودرسلسلهٔ روایات کیانی بشکل فردی جاویدان وفنا ناپذیردرآمده است.

پادشاهان داستانی واساطیری دریشتها هیچگاه بالقب کوی یاد نشده‌اند و این عنوان یکی از عناوین ایرانی ومتعلق بپادشاهانیست که نخستین آنان کوات [۱] (کیقباد) ازپادشاهان مقدم برزردشت ولی نزدیك بعهد اوست. اتفاقاً نام جانشین این کی یعنی «کوی او سدن» [۲] «یا کوی اوسن» [۳] (کاوس) هم بشکل «اوسانس کاوی» [۴] درریگ‌ودا [۵] دیده‌میشود واستاد کریستن سن معتقداست که براثرقدرت کاوس آوازهٔ شهرت او بدرهٔ سندنیزرسیده ونامش درودراه جسته‌است و براثر نزدیکی فراوان که میان‌ایرانیان‌شرقی وهندوان وجودداشت ارتباط آنان بایکدیگر بمراتب آسانتراز ارتباط ایرانیان مشرق‌و مغرب بنظرمیآیدزیرا میان‌این دودسته طوایف چادرنشین ایرانی‌دشت‌های وسیع‌وخشك ایران‌مرکزی حائل‌بود ومانع‌ارتباط آنان بایکدیگرمیشد. [۶]

نام کویان (کیان) بتمام معنی‌نظیر وهمساز بانامهاییست که درعصرزردشت ویا دورهای نزدیك باو معمول‌بود وتنهااز آن میان‌چند نام‌مانند ارشن [۷] وبیرشن [۸] و سیاورشن [۹] متعلق بازمنهٔ کهن‌تراست. [۱۰]

اگرچه نسب‌نامه‌هایی که بنابرآنهاکاوس و کی‌ارشن و کی‌پشین و بیرشن پسران ائی‌پی‌وهو [۱۱] ونوادهٔ قباد بودند، تنهادرمآخذجدید دیده‌میشود ولی‌ظاهراً ازروایت‌اصیل

۱ - Kavâta
۲ - Kavi Usadan
۳ - Kavi Usan
۴ - Usânas - Kâvya
۵ - Rigvéda
۶ - کیانیان ص ۲۸
۷ - Arshan
۸ - Byarshan
۹ - Syâvarshan
۱۰ - دراین‌باب رجوع کنید به رسالهٔ تحقیقات درباب‌آیین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن سن ازص۱۷ببعد
۱۱ - Aipivohu

وصحیحی ماخوذ است زیرا در صورت خلاف لزومی نداشت ناقلان روایات که محققاً سخنان خود را ازمآخذ دینی و قطعات اوستا نقل میکردند کاوس و کی ارشن و کی پشین وبیرشن راپسران ائی پی وهو شمارندواو رانیز پسرقباد بدانند بلکه برای آنان اشکالی نداشت که ازاین اسامی هم مانند قبادو کاوس پادشاهان نیرومندی پدیدآورند و گذشته از این هریك را پسروجانشین دیگری بدانند وفی المثل سلسلهٔ شاهان کیانی را بدین طریق ترتیب دهند : (کوات - ائی پی وهو - ارشن - پشین - بیرشن - کاوس) . همین امرخود دلیل قاطعی است براینکه مدونین تاریخ باستانی روایات خودرا راجع باین چهار برادر ازمآخذ کهن تری اخذ کرده اند که باازمنهٔ نزدیك بزردشت وروایاتی که درآن عهدراجع بکیان پیش از زردشت دردست بود بستگی داشته و بالنتیجه فاقد ارزش تاریخی نبوده است . علاوه براین درباب این چهار برادر میتوان چنین تصور کرد که هریك از آنان پادشاه ناحیتی بود ودریك روزگار یکی ازایشان یعنی کوی اوسن (کاوس) نفوذ بیشتری یافت و امارت همهٔ قبایل ایران خاوری رابدست آوردچنانکه بنابراصطلاح یشت ها «برهمهٔ کشورها ، بر آدمیان وبردیوان» پادشاهی یافت .

سلسلهٔ پادشاهانی که از کیقباد تا کیخسروادامه دارداز پنج نسل پدیدآمده است. نام «اُئوروت اسپ» [۱] (لهراسپ) که بنابرآنچه محققان گفته اند وجود محقق تاریخی ندارد ، درقسمتهای اساسی وقدیم یشت ها مذکورنیست و نام ویشتاسپ تنها آمده و از اینجاچنین برمیآید که مدونین یشتها «هئوسروه» [۲] (کیخسرو) را آخرین فرد سلسلهٔ کیان پنداشته اند ومامیتوانیم این تصورآنانرا خاطره یی تاریخی بینگاریم زیرا محققاً سلسلهٔ نسب این پادشاهان دردربار گشتاسپ معروف ومعلوم بود وعین این اطلاع درمیان روحانیان وعالمان زردشتی باقی ماند وبعدبصورتی که دیده ایم مدون گشت و فاصلهٔ میان کیخسرو و کی گشتاسپ نیزدر ضمن این تدوین منظورشد .

باقبول این مقدمات میتوان اطلاعاتی را که ازیشت ها برمیآید تقریباً در حکم اطلاعات تاریخی خاصی دانست که حیات سیاسی واجتماعی ایرانیان مشرق رادرروزگار

۱ - Aurvataspa ۲ - Hausravah

پیش‌از هخامنشیان روشن می‌سازد و اگر این اطلاعات در اوستا محفوظ نمی‌ماند ما نمیتوانستیم بهیچ روی‌از ایرانیان مشرق‌وسلسلهٔ‌شاهان ایشان‌آگهی‌داشته باشیم‌واگر خوانندگان ما نخواهند این‌مطالب رابجای‌حقایق تاریخی بپذیرند دست کم‌بایدبدین حقیقت معترف باشند که حدیث کیان‌دراوستا کاملا جنبهٔ اساطیری ندارد و بر فرض ثبوت چنین‌حالتی‌اساطیر واحادیث‌آنان‌را اصلی‌تاریخی و محقق‌بود وهمان‌اصل محقق تاریخی‌بعدها اساس‌داستان وافسانهای‌تاریخی‌قرار گرفت.[۱]

کلمهٔ کَی

کلمهٔ کوی که در موارد مختلف از گاتا ها ویشتها بآن باز میخوریم همان کلمه‌یست که درزبان پهلوی به کی یا کی بایاء مجهول (Kê) ودرزبان فارسی‌به کی بفتح‌اول وسکون‌ثانی‌مبدل شده و درتاریخ داستانی ایران قدیم عنوان دستهٔ معینی‌ازسلاطین شده‌است که سلطنت‌آنان ازآغازپادشاهی‌قباد شروع گردید .

دربادی امر، خاصه وقتی که دریشتها باین عنوان‌بازمیخوریم ممکن است تصور کنیم که‌کلمهٔ کوی عنوان دستهٔ معینی ازپادشاهان یا پهلوانان اوستاست (همچنانکه درشاهنامه ویا تواریخ اسلامی مشاهده میشود) اماحقیقت امربنوعی دیگراست و کوی چنانکه ازموارد مختلف استعمال‌آن در گاتاها ویشتها برمیآید بمعنی شاه وامیراست که علی‌السواء بر کیقباد وسلاطینی که ازخاندان اوبوده‌اند ویا برامراء وپادشاهان دیگری که درهمان ایام برقسمت هایی ازایران شرقی حکومت میکرده‌اند اطلاق میشده است .

در گاتاهاکلمهٔ کوی اغلب برای تعیین دسته‌یی‌ازامراء یارؤسای قبایل که دشمن زردشت شمرده میشدند بکاررفته است . اینان پرستندگان دیو بوده و روحانیان ایشان

۱ـ برای کسب اطلاعات بهتر ودقیق‌تری درباب اصل تاریخی داستان کیان رجوع کنید به :

Arthur Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique p.34 , sqq. Les Kayanides p.27 sqq.

بعنوان کرپن[1] خوانده میشده‌اندو زردشت دربسیاری ازموارد از کویان‌و کرپنان و آزارهای آنان‌نالیده است . ازاین کویان و کرپنان اگرچه پس‌ازدورهٔ سرودن گاتاها دیگر کسی وجود نداشت خاطراتی درسایرقطعات اوستا برجای مانده است .

درعین آنکه امرای مخاصم زردشت بعنوان کوی خوانده شده‌اندرهمان حال‌هم ویشتاسپ حامی زردشت ونگاهبان کیش‌او بهمین عنوان در گاتاها یاد شده‌است . این‌دو مورد استعمال دومطلب را آشکار میسازد : نخست‌اینکه کویانی که با کرپنان‌یکجا ذکرشده‌اند دستهٔ معینی ازقبایل یا افراد ویا احزاب نیستند ودوم آنکه عنوان کوی که برای ویشتاسپ ویاامرای مقدس‌مقدم براوهانند کیقباد و کاوس و کی‌ارشن وبیرشن وخسرو آمده‌است نام خاندان خاصی‌ازایرانیان خاوری نیست بلکه‌عنوانی‌است که بهر که امارت و سلطنتی داشت داده میشد و همچنانکه گفتم درست بمعنی امیرو شاه بود .

محیط استعمال این‌کلمه محققاً ایران خاوری بوده‌است زیراهیچیك ازسلاطین ایران باختری یعنی سلاطین مادی وهخامنشی هرگزدر کتیبه ها بعنوان ولقب کوی خوانده‌نشده‌اند بلکه در کتیبه‌های هخامنشی‌عنوان پادشاه « خشایثی »[2] یا « خشایثی خشایثیانم » است که بعدها به‌شاه وشاه شاهان (شاهانشاه ـ شاهنشاه) مبدل شد .

ازتعدد کویان درعصرزردشت، چنانکه در گاتاها ملحوظست ، چنین برمیآید که قلمرو تسلط و حکومت هریك از کویان چندان وسعتی نداشت وتنها برخی از کویان مقتدرومقدم برزردشت‌وهمچنین کی گشتاسپ معاصرزردشت‌توانسته‌بودند نواحی‌مختلفی ازایران خاوری‌را بدست آورند .

کلمهٔ کوی که بنابرآنچه گفته‌ام در گاتاها بمعنی مطلق شاه‌وامیراست درادوار جدیدترتاریخ ایران‌وحتی‌درقسمتهای‌اخیراوستانام‌خانوادگی‌ولقب عدهٔ معینی‌ازامیران شد که نخستین آنان قباد وآخرین‌ایشان دراوستا کی گشتاسپ ودرمآخذ پهلوی وعربی وفارسی‌داراب‌دارایانست.درچیثردات(چهرداد)نسك کلمهٔ کوی بمعنی‌اخیراستعمال‌شده‌و

۱ ـ Karapan ۲ ـ Xshâyathiya

درمآخذ پهلوی ایـن اطلاق شامل وعام گشت وسرسلسلهٔ خانـدان کی در دینکرت کی کوات[۲] شمرده شد.

درشاهنامه چنانکه خوب میدانیم کلمهٔ کی بمعنی معمول خود دردورهٔ ساسانی واسلامی استعمال شده است منتهی چنین بنظرمیآید که معنی اصلی کلمهٔ کی (امیر-شاه) نیز درذهن فردوسی بوده وآثاری ازایـن معنی دربعضی ازابیات شاهنامه مشهود است مثلا:

تو بشناس کزمـرز ایرانـزمین — یکی مرد بُد نام او آبتین
ز تخم کیان بود و بیدار بود — خردمند وگرد وبی‌آزار بود
تهمتن همیدون یکی جام می — بخورد آفرین کرد برجان کی

وهمچنین دراین مورد:

ندانست[۳] خودآفریدون کجاست — سراندر کشید وهمی‌رفت راست
بیامـد بـدرگاه سالار نـو — بدیدندش از دور برخاست غو
چوآن‌پوست برنیزه بردید کی — بنیکی یکی اختر افکند پی

دراین هرسه‌مورد کی بمعنی‌مطلق‌شاه است‌خاصه‌دربیت‌دوم‌وآخر که‌ممکن‌نیست درآنها مراد ازکیان خاندان شاهی‌معروف‌باشد زیرافریدون پسرآبتین‌راازپیشدادیان می‌شمردند. ازینگونه موارد درشاهنامه بازهم میتوان یافت وگذشته ازاین دورنیست که کلمهٔ «کیا» که لقب شاهان مازندران بود (چون قصد بری کردوبگرگان وبآمل-بگذاشت کیا مملکت خویش‌و کیایی. منوچهری) هم لهجه‌یی از«کی» وبمعنی مطلق شاه باشد.

فرّکیانی

پیش از آنکه در باب یکایك شاهان کیانی آغاز بحث و تحقیق کنم مختصری درباب فرّ کیانی که در شاهنامه بکرات ازآن سخن رفته و در داستان های‌حماسی‌ما مقامی بلند دارد سخن میگویم:

---

۱ ـ کتاب‌هشتم فصل ۱۳ فقرهٔ ۲۱

۲ ـ Kai Kavat

۳ ـ فاعل «کاوه» است

دراوستا غالباً وچنانکه تاکنون چند بارملاحظه کرده‌ایم به کلمهٔ خورِنْ [۱] باز می خوریم.معادل این کلمه درزبان پهلوی خُرّه [۲] ودرفارسی فرّ و فرّه است.بنابرعقیدهٔ دارمستتر خُرّه ازشکل اوستایی خورِنْ پدید آمده و فراز شکل پارسی فرّنْ [۳] . معادل کلمهٔ خورِ ننگهنت [۴] که‌دراوستا بسیار آمده وبمعنی‌صاحب فراست‌در فارسی‌فرخ‌است.

کلمهٔ خورِنْ‌دراوستا معمولا باجزء کوی و ائیرِینْ ترکیب شده وازین ترکیب عبارات «کوئنم‌خورِنْ» [۶] و«ائیرینم‌خورِنْ» [۷] پدیدآمده‌است . اولی‌را باید فرشاهی‌وثانوی را فرایرانی معنی کرد .

خورنوهمچنانکه ازمعنی کلمهٔ فردرفارسی برمی‌آید بمعنی شکوه وجلال و در اصطلاح اوستا حقیقتی الهی و کیفیتی معنویست که چون برای کسی حاصل شود اورا بشکوه وجلال پادشاهی‌وبمرحلهٔ تقدس وعظمت معنوی میرساند وبعبارت دیگرصاحب قدرت وتقوی ونبوغ وخرمی‌وسعادت می کند . بوسیلهٔ همین‌فراست که پادشاه‌بپادشاهی میرسد وتاهنگامی که پادشا هست خرّه با اویاراست وچون ازوبگسست پادشاهی‌نیزاز کفش بیرون خواهد شد چنانکه درشرح سلطنت جمشید دیدیم‌واعتقاداباین اصل‌تنها منحصرباوستانیست بلکه درعهد ساسانیان نیزاین عقیده بانهایت شدت رواج داشته ودر کارنامهٔ اردشیرازاین فرّچند بارسخن رفته است .

بنابرآنچه ازاوستا برمیآید میان خرّه وآذربستگی فراوان موجود است . همچنانکه سه‌آتش مقدس یکی‌برای موبدان وهیربدان بنام«آذرفرنبغ» [۸] ویکی‌برای جنگجویان بنام«آذرگشنسپ» [۹] ویکی برای کشاورزان بنام«آذربرزین مهر» موجود

---

۱ - Xvarenô ۲ - Xorrih ۳ - Farna

۴ - Xvarenanguhant ۵ - Airyana

۶ - Kavaênem Xvarenô ۷ - Airyanem Xvarenô

۸ - Atar Farnbag ۹ - Atar Gushnasp

است همانطورهم‌فربسه شکل درمیآید وچنانکه درشرح داستان جمشیددیده‌ایم‌فرسه‌بار ازو روی بتافت وبه‌سه کس تعلق گرفت .

خرّه(فر) چون بپادشاهی‌تعلق گرفت بنام کوئنم‌خورنْ نامیده می‌شود ودرشاهنامه ازفروفر کیانی بارها یادشده‌است .

چنانکه گفتم گذشته ازفر کیان در اوستا از فردیگری بنام « اَئیرِیَنِم خورنْ » یعنی فرّ ایران یادشده است ، این فرظاهراًشبیه ونظیرفر کیان ویاعین‌آنست زیرافر کیان‌هم چنانکه می‌دانیم مانند فرایران مایهٔ عظمت وجلال ایرانست .

معمولا فردراوستا بشکل مرغی بنام « وارِغنْ »[1] مجسم شده است وچنانکه از برخی قرائن دراوستا برمی‌آید « وارِغن » شاهین یایکی ازمرغان شکاری نظیرآنست و گذشته ازاین فربصوردیگری مثلا گوسفند هم‌درآمده وبرصاحب فرّ جلوه کرده‌است .

درباب‌فر کیانی(فرشاهی-فرشاهنشاهی) فعلا بهمین مختصر بسنده می‌شود[2] وازاین پس شروع میکنم ببحث درباب یکایك شاهان کیان .

۱ـ کیقباد

بنابر روایت فردوسی چون تخت شاهی از کرشاسپ خالی ماند زال ازموبدان نشان کسی‌خواست که شایستهٔ تخت شاهان باشد وایشان یکی را ازتخمهٔ فریدون بنام کیقباد نام بردند که نشستش بالبرز کوه بود . پس زال رستم را نزد اوفرستاد وچون پهلوان بنزدیك کیقباد رسید پیام زال را بگزارد وقباد را بپادشاهی ایرانشهر بخواند . قباد پیام زال را پذیرفت وبا رستم‌آهنگ تخت وتاج کرد وآنگاه بخواهش پهلوانان ایران بجنگ افراسیاب شتافت و جنگی سخت بااو کرد ودراین جنگ رستم پهلوانیها

۱ - Vâreghan

۲ – برای کسب اطلاعات مفصل‌تری درباب فر رجوع کنید به :
یشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۲ ص ۳۰۹ ببعد . زند اوستای دارمستتر ج ۱ ص ۷،ج۲ ص۵۶۰ ، ۶۱۵- ۶۱۷، ۶۲۴ - ۶۲۵ . دهارله ، اوستا ص ۵۴۱

نمود چندانکه افراسیاب را تاب مقاومت نماند وناچاراز پشنگ درخواست که تقاضای صلح باایرانیان کندوقرار بر آن نهادند که جیحون مرز ایران وتوران باشد . کیقبادپس از ختم غائلهٔ افراسیاب روی بپارس نهادواصطخررا بپایتختی بر گزیدو بسی شهروآبادی ساخت آنگاه ده‌سال گرد جهان بگشت و باز بپارس آمد و براینگونه صدسال پادشاهی کرد . کیقباد راچهارپسر بود : کیکاوس و کی آرش و کی پشین و کی ارمین .

نام قباد دراوستا کَوات[۱] بالقب کَوی[۲] ودرزبان پهلوی کَوات[۳] بالقب کی ذکر شده ودرتازی وفارسی قباد است .

درچهرداد نسك کَوات ازاعقاب منوچهرو مؤسس خاندان کیان وپادشاه ایران شمرده شده‌بود . دردینکرد (کتاب هشتم‌فصل۱۳فقرهٔ۱۲)آمده است که کَوات‌نخستین شاه کیانی وپادشاهی‌داد گرونیکمرد وبرای‌آدمیان مایهٔ‌آسایش وسعادت بود . در کتاب مینوگ خرد (فصل۲۷فقرات ۴۵ ـ ۴۸) چنین‌آمده است : « از کی کواذ سوذ این‌بوذ که اندریزدان سپاسداربوذ وخذایی خوب کرد وپیوند تخمهٔ کیان ازوی آغازشذ .» ـ در کتاب‌هفتم ازدینکرت‌آمده‌است که فراز کرساسپ[۴] به کی کوات‌رسید واوجد کیان (کیان نیاك) است وبیاری‌فرّ برایرانشهرحکمروایی یافت.

درباب اسلاف کیقباد درآثار پهلوی چیزی نمی‌یابیم مگردرفقرهٔ ۲۴ ازفصل ۳۱ بندهشن که نگاشته است : « کوات کود کی خرد بود که‌اورا درصندوقی نهادندوبرآب افکندند واین کودك ازسرمامی‌لرزید ، اوزاو اورا دید واز آب بیرون کشید و بپسری پذیرفت واورا کوات نامید . »

دوهارلداین نام رامشتق‌از کلمهٔ پهلوی « کواده»[۵] یعنی آستانهٔ دردانسته وبعبارت دیگر بعقیدهٔ او کوات یعنی کودکی که‌برآستانهٔ دریافته باشند (بچهٔ‌سرراه)[۶] .

دراوستاازقباد یکبار درفروردین‌یشت (فقرهٔ۱۳۲) درصدرنام شاهان کیان ویکبار دیگر در کیان یشت یا زامیاد یشت (فقرهٔ۳۱) هنگام بحث درپیوستن فربشاهان کیانی

۱ ـ Kavâta ۲ ـ Kavi ۳ ـ Kavât

۴ ـ Karsasp ۵ ـ Kavadah ۶ ـ ترجمهٔ اوستا . مقدمه ص۲۲۷

سخن رفته است .

چنانکه دیدیم درروایات مذهبی پدر کیقباد معین نیست و گفته اند که زاب او را یافت وبفرزندی پذیرفت اما درروایات ملی سلسلهٔ نسب کیقباد معین شده بود وهمین روایات ملی است که ازطرق مختلف مورداستفادهٔ مورخان اسلامی قرار گرفت. ابوریحان بیرونی نسب کیقباد راچنین نگاشته است[۱] : کیقباد بن زغ بن نوذکا بن مایشوبن نوذر ابن منوشجهر. درسایرمآخذ مانندتاریخ حمزه وتاریخ طبری وبلعمی هم سلسلهٔ نسب کیقباد با آنچه نقل کرده ام اختلاف زیادی ندارد وتنها اختلاف آنها در بعضی از اسامی است مثلا بجای نوذکا ، گاه یوحنا وبجای مایشومیس یامیشوا وبجای زاغ زاب وزاغ وداع وامثال اینها می بینیم[۲] .استاد کریستن سن سلسلهٔ نسب مذکوررا بدین صورت تصحیح کرده است : کیقباد پسر رگ[۳] پسر نوتران[۴] یا نوترگان پسر منوش[۵] پسر نوتر[۶] .

درشاهنامه تنها ازانتساب کیقباد بفریدون سخن رفته وظاهراً براثر ضیق مقام و اشکالاتی ازقبیل آن نسبنامهٔ او بتفصیل ذکر نشده است .

درسلسلهٔ نسب منقول از بیرونی دیده ایم که پدر کیقباد زغ یعنی همان زو یا زاب بوده است ودرمجمل التواریخ ازاین امر بتصریح یاد شده . این زویا زاب همان پادشاه پیشدادی است که بنا برروایات قدیم چندی پیش از کیقباد سلطنت میکرد و بنا برآنچه در بندهشن آمده پدرخواندهٔ او بود اما درروایات ملی ازافکندن کیقباددر کودکی برودخانه ذکری نرفته است. درشاهنامه چنین آمده که رستم کیقباد رادرکاخی باشکوه بالبرز کوه یافت ،ظاهراً اساس تصورچنین کاخی برای کیقباد اشارهٔ نویسندگان پهلویست بکاخ بزرگی که کیکاوس درالبرز کوه برآورده بود. سلطنت کیقباد درشاهنامه صد سال معین شده است وعین این روایت دردیگر مآخذ اسلامی نیزدیده میشود اما درروایات مذهبی پهلوی حال ازاینگونه نیست چه درفصل ۳۴ بندهشن دورهٔ سلطنت قباد ۱۵ سال یاد شده است .

---

۱ ـ الاثارالباقیه ص ۱۰۴

۲ ـ رجوع کنید به مجمل التواریخ ص ۲۹ . تاریخ طبری ، لیدن ج ۲ ص ۵۳۳

۳ - Rag ۴ - Nôtarân ۵ - Manush ۶ ـ کیانیان ص ۱۰۷

۲ ـ ۵ : کی اپیوه ـ کی ارشن

کی بیرشن ـ کی پشین

دراوستا چنانکه دیدیم دوبار(فقرهٔ ۱۳۲ ازفروردین یشت وفقـرهٔ ۷۱ اززامیاد یشت) ازقباد سخن رفته وهردوبار بلافاصله پس از کیقباد نام یکی از کیان دیگریعنی «ائی‌پی وهو» [۱] یا«ائی‌پی‌ونگهو» [۲] آمده است بی‌آنکه سرگذشتی ازویاد شود. این کی درمآخذ پهلوی به «کی‌اپیوه» [۳] مشهور وبنابرهمین‌روایات‌پسرقباد است . اما باید دانست که کی‌اپیوه درمآخذ پهلوی‌هم شهرت بسیارندارد . دربند هشن افسانه‌یی درباب این کی ذکر شده وبنابرآن افسانه مادر او «فرانگ» نام داشت ودختر یکی ازتورانیان بودوفرّ کیانی ازیك نی که در دریاچهٔ «ووروکش» [۴] رسته بود بگاوسحرناگی که پدر فرانگ پدیدآورده بود حلول کرد وبوسیلهٔ شیرآن نخست بفرانگ وآنگاه بکی‌اپیوه رسید . اما دربند هشن یکباردیگرسخن از این کی‌اپیوه‌آمده واین‌بار اوفرزند کیقباد شمرده‌شده است [۵] ـ درسوتگرنسك که یکی‌ازقسمتهای مفقود اوستاست کی‌اپیوه یکی ازجاویدانان مقدس شمرده شده‌بود که می‌باید درپایان‌کار جهان مانند دیگرموعودهای دین زردشت ظهور کند [۶] ودریکجا از داتستان‌دینیگ یعنی‌فقرهٔ ۳۳ازفصل ۴۸ اشـارتی بفرانگ مادر کی‌اپیوه شده است که از پدر خود گریخت وبکیقباد پناه‌آورد وازآندو کی‌اپیوه پدیدآمد .

ازاین کی در شاهنامه نامی نیامده است ولی درمآخذ دیگر مانند الآثارالباقیة و تاریخ حمزه ومجمل‌التواریخ یادشده منتهی نام اودرهمهٔ این مآخذ دور ازاصل پهلوی و محرّف است.درالآثارالباقیة «کینیه» [۷] ودر مجمل‌التواریخ کی‌افره [۸] ودرتاریخ طبری

---

۱ - Aipivohu ۲ - Aipivanghu ۳ - Apivêh

۴ - Vourukasha ۵ — رجوع شود به : کیانیان تألیف کریستن‌سن ص۷۱ـ۷۲.

۶ - دینکرد کتاب نهم فصل ۲۳ فقرهٔ ۲ ۷ ـ ص ۱۰۴ . ۸ـ ص۲۹

کیسه آمده و آشکار است که این هرسه شکل محرّف کی‌اپیوه است .

در بند هشن[۱] به کی‌اپیوه چهار پسر بنام کی‌اوس یا کی‌کایوس و کی ارش و کی‌پیشین[۲] و کی‌بیرش نسبت داده شده ودر کتاب هفتم دینکرت چنین آمده است که کی‌ارش و برادران اوجمله زورمند وپهلوان وصاحب خوارق عادات بودند . از این چهارتن جز کی‌اوس (کیکاوس) دیگران درمآخذ پهلوی‌شهرت بسیارندارند وازیشان بیش از آنچه دریشتها می‌بینیم اطلاعی داده نشده است وعین این‌حال‌هم برای‌آنان در مآخذ اسلامی ودر شاهنامه برجای مانده است چنانکه در شاهنامه تنها بشماره کردن نام چهارپسر وشرح سلطنت وداستان یکی از آنان یعنی کیکاوس بسنده شده است و حتی درنام یکی از آنان تحریف عجیبی رخ داده یعنی کی‌بیرش بصورت کی ارمین درآمده است ولی‌آن سه‌برادر دیگر تقریباً با نامهای اصلی خود یعنی کی کاوس و کی‌آرش و کی‌پشین ذکرشده‌اند .

دراوستا نام این چهارپسر چنین‌آمده است[۳] کوی‌ارشن[۴] کوی‌اُوسن[۵] کوی پی‌سین[۶] و کوی‌بیرشن[۷] و جز کاوس از سه‌پسر دیگر بغیر از ذکر نام اطلاعی داده نشده است .

۶ ـ کاوس

مهمترین قسمتهای حماسهٔ ملی‌ما مربوط بدورهٔ کیان است و از این میان دورهٔ سلطنت کیکاوس و کیخسرو از همه مهمتر شمرده میشود زیرا دورهٔ این دو پادشاه که از لحاظ تتابع وقایع و بستگی آنها بیکدیگر باید دورهٔ واحدی شمرده شود مهمترین دوره پهلوانی و عهد زور آزماییها و جنگاوری های خاندان کرشاسپ و گودرز وپهلوانان دیگر است . در دورهٔ کیکاوس حدیث هفتخان رستم و

---

۱ ـ فصل ۳۱ فقرات ۲۵ ـ ۲۹ ۲ ـ pishin

۳ ـ رجوع شود به فروردین یشت فقرهٔ ۱۳۲ و زامیاد یشت فقرهٔ ۷۱ .

۴ ـ Kavi Arshan ۵ ـ Usan ۶ ـ Pisina ۷ ـ Byarshan

داستان سیاوش وجنگهایی که بخونخواهی اوصورت گرفته وداستان رستم وسهراب و زادن کیخسرو وآوردن او بایران که هریك داستانی دلکش وزیباست درشاهنامه بتفصیل یاد شده است .

بنا بر روایت فردوسی پس از کیقباد پسرش کیکاوس بتخت شاهی ایران نشست . نخست آهنگ فتح مازندران کرد ونصایح زال را ناپذیرفته با گروهی ازسواران ودلیران ایران بآن دیار تاخت . ارژنگ شاه مازندران از دیو سپید مدد خواست واو بجادوی کاوس ولشکریانش را کور کرد وببند افکند . یکی از کسان کاوس که از آسیب دیو سپید بر کنار مانده بود خبر بزال برد واورستم را بمازندران گسیل کرد . رستم دیو سپید را بکشت وجگر اورا برچشم ایرانیان کشید وهمه را بینا ساخت . کیکاوس مازندران را باشارت رستم باولادسپرد وبایران باز گشت وپس از چندی آهنگ جهانگردی کرد وبتوران وچین ومکران وزره رفت وسلاطین این نواحی همه باژوساو پذیرفتند پس ببربرلشکر برد . شاه بربربیاری پادشاه مصر وشاه هاماوران بااوبجنگ برخاست اما هرسه شکست یافتند وباژوساوپذیرفتند . آنگاه کاوس سودابه دخترشاه هاماوران را بزنی خواست. شاههاماوران بتد بیر ، کاوس را باجملهٔ ایرانیان ببندافکند وچون این خبر شایع شدازترکان وازدشت نیزه وران (عربستان) هر کس بایران دست افکند وافراسیاب باسپاهی گران بایران تاخت وباتازیان جنگی سخت کرد وایشانرا ازایران بیرون راند و خودبراین دیارپادشاهی یافت. پس رستم بهاماوران رفت وکاوس رانجات داد واوباسودابه و پهلوانان بایران باز گشت وافراسیاب را ازایران براند و کاخی بلنددرالبرز کوه برافراشت وپس ازچندی بفریب دیوان برآسمان رفت وسرنگون دربیشه یی نزدیك چین بزمین افتاد . چون پهلوانان ازحال اوخبر یافتند بنزدیك اورفتند وویرا ملامتها کردند وبجایگاه باز آوردند واوتشویرخورده وملامت زده چند گاهی روی ازدیگران بپوشید وازاین پس بنیکی گرایید . پس از این داستان سهراب وجنگ او بارستم وداستان سیاوش و فریفته شدن سودابه براو وخشم گرفتن پدر بروی و گریختن پسر بتوران تا کشته شدنش بردست افراسیاب وداستان کیخسرو وآمدن بایران ونشستن بجای کاوس یکایك بتفصیل درشاهنامه آمده است . کاوس تا آنروزگار که کیخسرو افراسیاب را بجنگ آورد و کشت

زنده بود وچون کین پسر گرفت جهان را بدرود گفت . پادشاهی اوصدوشصت‌سال بود اما درپایان عمر فرازو گسسته شد وازینروی افراسیاب بایران تاخت وبیدادها کرد و هفت‌سال باران ازایرانشهر ببرید . کیکاوس مردی تند وخود کامه وحق‌ناشناس اما در قدرت وشوکت همانند جمشید بود وپهلوانی بی‌نظیرچون رستم داشت . از کاوس غیر از سیاوش پسری دیگر بنام فریبرز مانده بود .

نام‌کاوس دراوستا کوی اُوسَن [۱] یا کوی اوسَذَن [۲] آمده است . معنی این نام را میتوان آرزومند(بعقیدهٔ یوستی در کتاب نامهای‌ایرانی [۳])ویا بنا برتفسیرهای پهلوی خرسندی دانست [۴] . هنگام بحث درباب نام‌کاوس باید بدانیم که این نام درزبان فارسی وبعضی ازمتون پهلوی اندکی ازصورت اصلی خود خارج شده است . توضیح آنکه‌کلمهٔ کاوس بتنهایی مرکب ازکوی واُوسَن است وبنا براین‌کاوس یعنی کوی اوسَن که درزبان‌پهلوی به‌کی اُوس [۵] تبدیل یافته . با این حال درزبان فارسی یکبار دیگر کلمهٔ کی براین‌اسم مرکب افزوده شد . چنانکه کی‌کاوس معادل‌است با« کی کی اوس» وعین این اشتباه‌بندرت دربعضی‌ازمتون پهلوی مشهود است چنانکه‌درذیل داستان کی اپیوه وبرادران اودیده‌ایم .

اگرچه نام‌کاوس دراوستا بیش‌از کیقباد مذکوراست [۶] اما مطالب زیادی دربارهٔ اوازاین کتاب برنمیآید . خلاصهٔ مطالب اوستا درباب‌کاوس چنین است : کوی اوسن زورمند بسیارتوانا برفراز کوه اِرزیفی [۷] صد اسب وهزار گاووده هزار گوسفند به اناهیت قربانی داد وازودربرابراین‌هدایا چنین خواست که‌ویرا یاری کندتابزرگترین پادشاه ممالك گردد وبردیوان وآدمیان‌وجادوان وپریان‌وکویان وکرپنان فرمانروایی

۱ – Kavi Usan ۲ – K. Usadhan

۳ – Justi: Iranisches Namenbuch

۴ – رجوع کنید به یشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۲ ص ۲۳۵–۲۳۶ .

۵ – Kai Us ۶ – آبان یشت فقرات ۴۵–۴۷ وبهرام یشت فقرهٔ ۳۹ وآفرین پیغامبر زردشت یشت فقرهٔ ۱۳۲ و زامیاد یشت فقرهٔ ۷۱ و فروردین یشت فقرهٔ ۱۳۲ .

۷ – Erezifya

یابد واردویسوراناهیت‌اورا دراین‌کاریاری کرد . این مطالب بیشتراز آبان یشت مأخوذ است ودردیگرقسمتهای اوستا که درحاشیه مذکورافتاده است درباب‌کاوس مطلب‌مهمی دیده نمی‌شود .

از کوه ارزیفی که ذکر آن گذشته است اطلاع‌کاملی دردست نیست‌وهراین‌باب تنها بذکرحدس یکی دوتن ازدانشمندان قناعت میکنم :

دارمستتر گوید : ارزیفی ظاهراً یکی ازقلل البرزاست زیرا بنا برآنچه از بندهشن بزرگ ودینکرت برمیآیدکاوس برفرازالبرزهفت‌کاخ برآورد که یکی ازآنها هرپیررا که درآن پای مینهاد بجوانی بازمیگرداند[۱] .دانشمند دیگر دوهارله اینکوه را باحتمال یکی ازقلل جبال بلخ تصور کرده است[۲] وبهرحال باید بدانیم که صحنهٔ اعمال وزندگی کیان بنا برآنچه ازمطالعه وتحقیق دراوستا برمیآید نواحی مشرق و شمال شرق خراسان بود .

اگرچه سرگذشت‌کاوس دراوستا روشن نیست ولی درمآخذ پهلوی اطلاعات زیادتری درباب اووجود دارد که بتدریج ابداع شده ویا ازروزگاران کهن بیادگار مانده ودرادبیات پهلوی متجلی گشته است .

بنا برآنچه ازدینکرت[۳] مستفاد میشود درچهرداد نسك وسوتگرنسك‌ازکاوس بتفصیل سخن رفته وچنین آمده بود که «کی اوس ازسه برادردیگرخود بسال بزرگتر بود[۴] وبرهفت کشورودیوان‌وآدمیان‌سلطنت‌مطلق‌یافت[۵] وفرمانهای‌او بسرعت گرداندن

۱ — دار مستتر ، زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۸ ۵ — دوهارله ، اوستا ص ۴۱۸ .

۳ — کتاب ۷ فصل ۱ — کتاب ۸ فصل ۱۳ ـ کتاب ۹ فصل ۲۳ .

۴ — این فکر البته نتیجهٔ ترتیب اسامی کوی اوسن و ارشن و بیرشن و پیسین است در فقرهٔ ۱۳۲ ازفروردین یشت و ۷۱ از زامیاد یشت چنانکه بعقیدهٔ من نقدم کی‌اپیوه براین چهارتن نیز باعث شده است که کی‌اخیرپدر کاوس وآن سه تن دیگر شمرده شود مگرآنکه بنابرآنچه در بحث ازکیان گفته‌ام نویسندگان فروردین یشت اطلاع‌خاصی‌در این باب داشته بوده باشند .

۶ — در صورتیکه بنابرهمین مأخذسلف کاوس یعنی کیقباد و خلف او یعنی کیخسرو تنها پادشاه ایران شمرده شده‌اند و این کیفیت یقیناً نتیجهٔ اشاراتی است که در یشت پنجم (۴۵ـ۴۷) بخواهش کیکاوس درفرمانروایی بر همهٔ جهانیان ازآدمی و دیو و پری شده است .

دست نفاذ مییافت . کی اوس بر کوه البرزهفت‌کاخ بساخت یکی اززرودو ازسیم ودواز پولاد ودواز آبگینه وازاین دژبردیوان مازندران حکمرانی میکرد وآنانرا ازتباه کردن جهان بازمیداشت . این هفت کاخ چنان بود که هر کس که ازضعف پیری در عذاب بود ومرگ را نزدیك میدید چون بدان میرفت بجوانی بازمیگشت چنانکه بصورت‌پسری پانزده ساله درمیآمد . کی اوس براین‌کاخها دربانان گماشت وفرمان داد که هیچیك ازآن دوری نگزینند .

دربندهشن (فصل ۳۳) نیزازاین کاخ سخن رفته وچنین آمده‌است: کاخ کی‌اوس مرکب ازچند خانه بود ، خانه‌یی زرین که کی اوس خود درآن میزیست ، دوکاخ آبگینه‌یی که اصطبل اسبان اوبود ودوخانهٔ پولادین برای گله های او ـ وآنچه از خوردنی‌وآشامیدنی دراین‌جای‌بود آدمیان‌راحیات جاویدمیداد واگرپیری ازیك در آن درمیآمد ازدردیگربصورت جوانی پانزده ساله بیرون میرفت .

فردوسی‌کاخ کاوس‌را بر کوه البرز بدینگونه وصف کرده‌است که:اندرآن‌دوخانه برای اسبان واسترعماریکش بود ودوخانه ازآبگینه مرصع بزبرجد تا جای خرام و خورش باشد وگنبدی ازجزع یمانی تا نشستنگه موبد شود ودوخانه ازنقرهٔ خام تا سلیح نبرد را درآن جای دهند ویك خانه اززربرای‌نشست‌خود که براوازپیروزه‌نگار کرده ودرایوانش یاقوت بکاربرده بودند . این کاخ چنان بود که درآن نه‌شب میافزود ونه روزمیکاست وهمواره بهاربود نه تموز پیدا ونه دی آشکار، هوایش عنبرین‌وبارانش می‌بود ، در این جایگاه کاوس ازدرد وغم‌ورنج آسیبی نمی‌دید و رنجها همه برتن دیوان میرسید .

حدیث سلطنت مطلقهٔ کاوس درشاهنامه چنانکه دیده‌ایم بصورت جهان گردی وفتوح‌کاوس درمازندران‌ودیگرجایها درآمدونیزداستان سلطنت‌وحکمروایی اوبردیوان مازندران مایهٔ پیدا شدن داستان حماسی عظیمی گردید که قسمت بزرگی ازآنرا در شاهنامه ومابقی را چنانکه‌هنگام احصاءحماسه های ملی دیده‌ایم دربرخی ازمنظومه های حماسی دیگرمیتوان یافت .

ازتفسیرهای پهلوی فرگرد دوم وندیداد چنین برمیآید که جم وکاوس هردو

جاودانی خلق شده بودند ولی براثرخطا های خویش فنا پذیرشدند[۱] .درمینوگ خرد براین دوتن فرد دیگری افزوده شده وآن فریدونست بدین ترتیب : «اورمزدجم‌وفریدون وکی اوس را اصلا نامردنی آفریده بود اما اهریمن ایشانرا فنا پذیر ساخت »[۲] . در سوتگرنسك درباب چگونگی این امرچنین نگاشته شده بود : دیوان ازپی تباه کردن کی اوس بچاره گری برخاستند ودیو خشم بر کی اوس ظاهرشد وجان اورا تباه کرد چنانکه دیگر بپادشاهی هفت کشورراضی نبود وبرآن شد که برآسمان یعنی جایگاه امشاسپندان دست یابد ونیز کی اوس مانند جم وفریتون براثرتباهی خرد در«خویش‌خدایی»[۳] ناسپاس وحق ناشناس شد[٤] .

یکی ازاعمال جبارانهٔ کاوس رفتاری‌است که با « اُوشنر »[۵] کرد. بنابرآنچه در داتستان دینیگ‌آمده اوشنرمردی خردمندونوادهٔ «پااوُرواجیرِیّا»[٦] بوده است[۷] ودر دینکرت[۸] ازاُوشنرخوارق عاداتی مذکوراست وچنین آمده که همهٔ زبانهارامیدانست و بر دیوان چیره بود ووزارت کی اوس یافت و بر هفت کشور فرمان روایی کرد اماسرانجام بفرمان کی‌اوس‌هلاك شد وازاین اُوشنردراوستا[۹] باصفت«پوروجیر»[۱۰] یعنی بسیار دانایاد شده است ووجود همین صفت دراوستا باعث گردیده که درادبیات پهلوی چنانکه دیده‌ایم‌اوشنررا نوادهٔ دختری پااوُرواجیرِیّا بدانند.اما نسب وکار و مقام اوشنردراوستا معلوم نیست .

دیگر ازتباهکاریهای کاوس کشتن گاویست که حافظ مرزایران وتوران بود[۱۱] این گاورا اهورمزد ازآنروی‌آفریده بود که چون نزاعی بین ایرانیان وتورانیان

---

۱ — زند اوستای دار مستتر ج ۳ ص ۳٦ ۲ - مینوك خرد فصل ۸ فقرات ۲۷ - ۲۸ .
۳ - خودکامگی باصطلاح شاهنامه . ٤ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات ۵ - ٦ .
۵ - ôshnar ٦ - Pâûrvâdjîryâ
۷ - فصل ۳۸ فقرهٔ ۳۳ ۸ - کتاب هفتم فصل ۱ فقرات ۳٦ - ۳۷
۹ - آفرین پیغامبر زردشت یشت فقرهٔ ۳ وآبان یشت فقرهٔ ۱۳۱ .
۱۰ - pûrûdjira ۱۱ - رجوع کنید به‌دینکرت کتاب هفتم فصل ۲ فقرات ٦۲ - ٦٦ . زات سپرم فصل ۱۲ فقرات ۷ - ۲۵ .

در گیرد ، اوسم خویش برحد واقعی ایران وتوران بکوبد ونزاع وجدال را از میان ببرد . کاوس که میخواست بخاك توران هجوم کند پهلوانی بنام «سریت»[۱] را بکشتن گاو فرمان داد . اما سریت کشندهٔ گاو پس از اجراء فرمان کاوس خود نیز کشته شد .

در کتاب دینکرت[۲] ازرفتن کاوس برآسمان بتفصیل سخن رفته است . داستان رفتن کاوس برآسمان ازسوتگرنسك اوستا بکتاب مذکورنقل شده واز اینروی اصلی قدیم دارد وآن چنین است : کاوس برای هجوم وتسلط برآسمان آماده شد وباسپاهی ازدیوان وبدکاران خود را برفراز قلهٔ البرز افکند وبجایی رسید که آخرین حدمیان ظلمت ونوراست ، دراینجا ناگهان کی‌اوس ازهمراهان جدا ماند اما دست ازخیره‌سری برنداشت ودرعناد ولجاج باقی ماند . دراین هنگام اورمزد فرّ کیانی را ازوبازگرفت ، سپاه کی‌اوس از این‌جای بلند برزمین پرتاب شدند و کی اوس خود بدریای ووروکش گریخت . هنگام گریز فروشی کیخسرو که هنوزبدنیای مادی نیامده بود خود را بدونزدیك کرد وازپی اوبحرکت آمد ، نیریوسنگ (پیك اهورمزدا) نیز ازپی کی‌اوس روان بود ومیکوشید تاآن فروشی را ازوجدا کند اما ناگاه فروشی فریادی بمثابت خروش سپاهی که از هزارمرد پدیدآمده باشد ، برآورد و گفت ای نیریوسنگ او را مکش زیرا اگر او را بکشی کسی که ویران کنندهٔ تورانست بوجود نخواهد آمد ، زیرا از این مرد یعنی کی‌اوس کسی بنام سیاوش پدید میآید و از سیاوش من بوجود میگرایم ، من که کیخسروم ، من که ازتوران زمین کسی را که ازهمه پهلوانتر وپهلوانکش تروسپاه شکن تراست[۳] ببند میافکنم ، من آنم که شاه توران زمین را بکشورهای دوردست میگریزانم . جان نیریوسنگ ازاین سخنان کیخسرو بیاسودچنانکه دست ازکاوس بداشت واورا بحال خود گذاشت . براثراین حادثه کی‌اوس فنا پذیرشد واگرچه توانست بپهنای آسمان پای نهد اما نیارست از چنگ دیو مرگ بگریزد .

درفصل ۳٤ از کتاب بندهشن مدت سلطنت کاوس را صد وپنجاه سال نگاشته‌اند.

۱- Srit ۲ - کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات ۷-۱۲ ۳- مراد افراسیاب است.

درفصل ۳۳ ازهمین کتاب مطالبی درباب کاوس دیده‌میشود که حاوی اطلاعات تازه‌ییست ومن عین آنرا دراینجا نقل میکنم :

«اندرپادشاهی کی‌اوس، اندرهمان هزاره دیوان نیرو گرفتند واوشنر کشته شدو کی‌اوس منش بد کرد تاآنکه بکارزار آسمان شدوسرنگون بزمین افتاد وفرّ ازو جدا گشت . پس ازاین بااسبان ومردم جهان اناشتن کرد [۱] اما ایشان [۲] رابیوم شمبران [۳] بفریب اندربند کردند . دیوی بود زنگیاپ [۴] نام که زهر بچشم داشت واز کشورتازیکان آمده بود تابرایرانشهر پادشاهی کند وهر که‌را بدیدهٔ بد مینگریست هلاك‌میساخت. ایرانیان فراسیاپ رابکشورخویش خواندندواوزنگیاپ رابکشت وپادشاهی ایرانشهر بکردوبس مردم از ایرانشهر ببردوبترکستان نشاند وایرانشهر را ویران کرد وآشفته ساخت تا رت‌ستخمك [۵] (رستهم ـ رستم) ازسیستان لشکر بیاراست وشمبرانشاه را بگرفت‌و کی‌اوس ودیگرایرانیان راازبند بگشادوباافراسیاپ نزدیك سپاهان کارزاری نوبکرد وازاین پس نیز بس کارزاردیگرباوبکرد تاویرا براند وبترکستان افکند و ایرانشهررااز نوآبادان‌ساخت.»

اگر این قسمت ازفصل ۳۳ بند هشن را با شرح سلطنت کاوس درشاهنامه مقایسه نماییم میان‌آنها قرابتی فراوان مشاهده میکنیم . پس ازحدیث رفتن‌کاوس بر آسمان که در شاهنامه مشروح‌تر ذکرشده است داستان هجوم‌کاوس ببوم شَمبران در این سطور اهمیتی دارد .

کلمه‌یی که من شبمران [۶] خوانده‌ام درمتن پهلوی است که‌آن را سمبران‌و یمبران‌نیزمیتوان خواند. دارمستتر آنرا بصورت اخیر یعنی یمبران خوانده

۱ – دار مستتر (زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱) این جمله را چنین ترجمه کرده است:« سپس جهان را از اسبان و مردمان تهی کرد » و اگر این ترجمه را از استاد بپذیریم باید درحقیقت این‌جمله را برای تکمله برآن‌بیفزاییم تا معنی روشن شود [تا بجنك شمبران شاه رود] .

۲ – یعنی کیکاوس و سران سپاه او را

۳ – درباب‌کلمهٔ شمبران Shambarân رجوع کنیدبتوضیحات متن درهمین صفحه وصفحهٔ بعد

۴ – Zangiâp ۵ – Rôt Staxmak ۶ – Shambarân

است[۱] وبنا برعقیدهٔ مارکوارت این کلمه را باید سمران[۲] خواند[۳] . مسعودی[۴] نگاشته است که کیکاوس با پادشاه یمن موسوم به شمر بن یرعش جنگید واسیر شد اما سعدی دختر شمر که عاشق کیکاوس بود اورا از آسیب زندان نگاه داشت تا رستم بیامد و او را از زندان رها کرد و کیکاوس با سعدی بایران زمین بازگشت و ازو و سعدی پسری بنام سیاوخش پدید آمد . روایت مسعودی تماماً با روایت فردوسی موافق نیست اماازآن در می یابیم که نزد او شمر برعکس بندهشن نام پادشاهی است نه نام ناحیه‌یی‌وچون میدانیم که ایرانیان کشوریمن‌را هاماوران میگفتند[۵] بنابراین‌محقق میشود که پادشاه هاماوران که باکاوس غدر کرده و او را مقید ساخته بود بنا بروایات قدیم شمرنام‌داشت‌وبعقیدهٔ من همین‌نام درزبان پهلوی شمبر یعنی‌جزء اول‌کلمهٔ‌شمبران است و الف و نون آخر کلمهٔ شمبران الف و نون نسبت است که در زبان پهلوی معمول بوده وبآخرکلمات افزوده میشده است و بدین ترتیب کلمهٔ شمبران یعنی کشور منسوب به شمبر(شمرمسعودی‌ومورخان عربی) . ـ دارمستتر[۶] چنانکه دیده‌ایم کلمهٔ شمبران را یمبران خوانده ودرباب آن چنین گفته است : مراد ازهاماوران کشوریمن است ومن‌چنین‌می‌پندارم که اسم هاماوران تحریف وتغییری است که درکلمهٔ حمیرداده شده ودرفارسی معمول گردیده است .کلمهٔ‌یمبر[۷] حدوسط ووسیلهٔ‌تغییرحمیربه‌هاماوران و وجه اشتقاق چنین است : یمیر ، یمر ، یمبر . با این حال‌کلمهٔ یمبران راشمبران‌نیز میتوان‌خواندوازاین‌طریق‌پادشاه یمن که کیکاوس‌با اوجنگید بنابرنقل‌مسعودی‌شمرنام داشت بنحوی که‌از گفتاراومیتوان‌چنین‌نتیجه گرفت که‌نام‌این کشورشمران‌یعنی کشور

۱ – زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱ ۲ – Samarân

۳ – بشتها تألیف آقای پور داود ج ۲ ص ۲۲۹ نقل از ایرانشهر مارکوارت (Eranshahr von Marquart S . 26)

۴ - مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۱۹

۵ – ثعالبی در باب پادشاه یمن‌گفته است‌که در زبان فارسی او را شاه هماوران یعنی ملك حمیر گویند . رجوع کنید بغرر اخبارملوك‌الفرس چاپ زوتنبرك ص ۱۵۵

۶ – Darmester: Etudse ireniennes II, 221-225 Zend Avcsta II, 401

۷ – Yambar

شمر است. ببند افتادن کیکاوس در کشور هاماوران (یعنی شمبران ـ سمبران ـ شمران ـ یمبران) در شاهنامه عیناً مذکور است منتهی درعبارت منقول از بند هشن نامی از عشق ورزی کیکاوس با سودابه نیست اگرچه نام این زن جای دیگر ازهمین فصل ذکر شده است. مطلب نسبةً مهمی که در اینجا باید بیادآورد شباهت ونزدیکی خاصی است که میان کلمهٔ عربی سعدی وسوتاپ [ك] وجود دارد درست نظیر شباهتی که میان نام پدرش شمر با شمبر موجود است. رفتن رستم بهاماوران و گشودن کیکاوس از بند درشاهنامه نیزعیناً وبا تفصیل بیشتری موجودست.

دیگر ازموارد مشارکت میان روایت بند هشن وشاهنامه حدیث زنگیاپ تازی وحملهٔ اوست بایران که درشاهنامهٔ فردوسی بحملهٔ تازیان بایران تعبیر شده است با این اختلاف که بنا برنقل بندهشن ایرانیان برای دفع این هجوم بافراسیاب متوسل شدند ولی بنا برنقل شاهنامه افراسیاب خود بایران تاخت وبرای بدست آوردن پادشاهی ایران تازیان را ازایرانشهر بیرون راند.

دارمستتر پنداشته است[1] که این مرد باید ازاعقاب ضحاك باشدچه اولاً ضحاك پادشاه تازیان بود وثانیاً بنا برفقرهٔ ششم از فصل سی ویکم بندهشن جدّ اوضحاك نام داشت. نام این زنگیاپ بشکل «زئینی گئو»[2] در فقرهٔ ۹۳ از زامیادیشت باصفت دروغگو آمده. یوستی آنرا دارندهٔ گاوزنده معنی کرده است[3]. در مورد مذکور از زامیادیشت مختصر اشارتی بکشته شدن زئینی گئو یعنی زنگیاب بدست کاوس رفته است.

نکتهٔ مهم دیگری که در اینجا باید بیادآوریم پیدا شدن رستم است در صحنهٔ تاریخ داستانی و ملی ما. در زبان پهلوی و چنانکه دیده ایم در بندهشن نام رستم رتستخمك یارتستهمك ضبط شده ومن درباب این پهلوان بجای خود سخن خواهم گفت.

یکی از نکات مهم درداستان کاوس وجود نام اوست درادبیات قدیم هندی واین تنها کسی است از کیان که نام او به «ودا» راه جسته است.

---

۱ ـ زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱ ۲ ـ Zainigao

۳ ـ Justi: Iranisches Namenbuch S. 495 نقل از یشتها تألیف آقای پورداود.

درریگ ودانام کاوس (کوی اوسن) بصورت«اوسنس کاوی»[۱] آمده است[۲]

بسیاری ازمحققان برآنند که این «اوسنس کاوی» همان کوی‌اوسن اوستا و کی اوس ادبیات پهلویست واگرما این تصوررا که قابل قبول نیز بنظرمیآید بپذیریم باید چنین بپنداریم که شهرت وقدرتی که کاوس درنـواحی شرقی ایران بدست‌آورده بـود مایـهٔ پراگندن نام اودردرهٔ سند شده واورا درزمرهٔ پهلوانان ونـام‌آوران ادبیات ودا درآورده باشد چه ارتباط میان ایرانیان‌شرقی وهمسایگان‌آریایی ایشان یعنی‌هندوان که در درهٔ سند میزیستند کاری‌آسان وآسانترازارتباط‌آنان با قبائل غربی ایـران بود زیرا میان قبایل غربی‌وشرقی‌ایران بیابانهای بزرگ حائل‌بود . نفوذنام کاوس ازایران بهند خود دلیل تازه‌بیست‌بروجود تاریخی‌اوودیگرشاهان کیان وبهمین جهت باید عقیدهٔ‌دانشمند فرانسوی «شارپانتیه»[۳] را باورداشت که گفته است : «وجود اوسنس کاوی کـه همـان کوی اوسن اوستاست محققاً وجودی تاریخی است »[۴] . امـا باید میان کاوس باجم و فریدون یا کسان دیگری‌ازنام‌آوران ایرانی که نام ایشان‌را درودا می‌بینیم تفاوتی‌قائل بود وآن دراینست که‌دستهٔ اخیرمانند جم‌وفریدون‌ونظایرآنان ازپهلوانان هندوایرانی هستند که ازداستانهای ایشان‌درادبیات هندوان وایرانیان‌آثاری باقی مانده ودرهریك ازاین دومورد بصورتی خاص درآمده است . اما کیکاوس از کسانیست که‌تنها بآریاییان مشرق ایران اختصاص داشت وذکراودرادبیات ودا اصلی‌نیست .

داستان کاوس ازطریـق ادبیات پهلوی وسیرالملوکها تقریباً بصورت واحدی دراغلب کتب وتواریخ اسلامی راه جسته وازاین جهت ما مطلب تازه‌یی درباب او جز آنچه قبلا گفته‌ایم نمی‌توانیم از این‌راه بدست‌آوریم‌ولی ازآنجا که ترك سنت را جائز نمی شمرم خلاصه‌یی ازمطالب کتب‌مذکوررا بدینجا نقل‌میکنیم :

---

۱ – Usanas Kâvya

۲ – A. Christensen : Les Kayanides P. 28

۳ – Charpantier Le Monde Oriental 1931 p. 22 – ٤

۵ – الاثارالباقیه ص ۱۰٤ ـ تاریخ حمزهٔ اصفهانی چـاپ گوتوالد ص ۳۵ ـ مروج الذهب چـاپ پاریس ج ۲ ص۱۱۹ـ اخبارالطوال دینوری ص ۱۵ ـ مجمل‌التوازیخ والقصص ص٤۵ـ غرراخبارملوك‌الفرس ثعالبی ص۱۵٤ ببعد .

کیکاوس پسر کی‌اپیوه (کی‌افیوه ـ کی افینه ـ کیسه ـ کنابیه وجزاینها که قبلا دیده‌ایم) دربلخ سکونت داشت‌و کشوررا ازهجوم بیگانگان حفظ میکرد اما بسی ازبزرگان را بقتل‌آورده بود چه مردی تند خوی و سخت گیربود. کاوس دیوان را باطاعت‌آورد وایشان را برآن داشت که برالبرز کاخی بزرگ برای اوازسنگ و آهن ومس وسرب وسیم وزربرآورند وآرزو کرد که از این‌کاخ بآسمان رود اما با همراهان سرنگون‌بزمین افتاد ولی چون خداوند میدانست که ازپشت اوسیاوش‌وازپشت سیاوش کیخسروپدید خواهد آمد ویرا هلاك نساخت. براثراین عصیان مغلوب پادشاه یمن و اسیراوشد اما رستم با پادشاه یمن جدال کرد و کاوس را ازقید او برهاند و بپاداش حکومت سیستان وزاولستان‌یافت. مسعودی وثعالبی چنین گفته‌اند که.کیکاوس‌سعدی دخترشاه یمن را برسم زناشویی همراه خود برد و ثعالبی سعدی رابا سوذانه(سودابه) مقایسه کرده است[1]. طبری نیزازاین‌داستان یاد کرده‌و گفته است که‌سودابه رابرخی دخترافراسیاب دانسته‌اند وبعضی دخترپادشاه یمن. این نام در مجمل التواریخ سودا وه ضبط شده است روایت ثعالبی درباب پادشاهی کیکاوس مفصل و از بسیاری جهات‌عین روایت فردوسی است.

۷ ـ سیاوش

کوی سیاورشن[2] اگرچه بروایت فردوسی پادشاه ایرانشهر نبود ولی چون در اوستا باعنوان کوی یعنی شاه مذکوراست باید اورا مانند کیان دیگریکی‌ازپادشاهان خاورایران‌درروزگارپیش اززردشت ویانزدیك‌بعهد زردشت‌دانست واگر کیان‌هشتگانهٔ پیش ازویشتاسپ راکه درزامیاد یشت وبعضی دیگرازقطعات اوستابترتیب‌مذکورنداز یك خاندان بدانیم (چنانکه درشاهنامه وروایات مذهبی پهلوی وتواریخ دورهٔ اسلامی دانسته اند) باید باین نتیجه برسیم کـه کـی سیاوش‌پس از کاوس وپیش از کیخسرو پادشاه مقتدریکی‌ازنواحی شرقی‌مثلا بلخ بوده ودرجنگ با قبایل مهاجم‌آریایی ماوراء

۱ ـ غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۱۵۸ ۲ ـ Kavi Syâvarshan

جیحون که درداستانهای ما بتورانیان معروفند کشته شده است .

درشاهنامه داستان‌اوچنین آمده : روزی‌طوس و گودرزو گیو درشکارگاهی نزدیك توران دختری یافتند ازخویشاوندان کرسیوز (دربعضی ازنسخ دختر کرسیوز) وبرسر اونزاعی‌میان پهلوانان درگرفت . پس‌اورا بدرگاه‌آوردند وکاوس‌اورا بخویشتن‌مخصوص کردوازو فرزندی بنام سیاوش‌آورد کـه نزد رستم تربیت یافت وچون بزرگ شدرستم اورانزد پدرآورد . سودابه دخترشاه هاماوران وزن‌کاوس دل بدین پسرباخت اماسیاوش بخواهش وی تن درنداد ، پس‌سودابه اورانزد پدرمتهم ساخت وخیانتکارخواند ، سیاوش ازپی اثبات بیگناهی‌ازآتش گذشت وپس ازچندگاه باسپاهی بزرگ بجنگ‌افراسیاب رفت وچون افراسیاب با اوبجنگ برنیامد التماس صلح کردوآخر قرار برصلح نهادند اماکاوس تند خو بدین‌کارتن درنداد وسیاوش را درنامه سرزنش کرد .شاهزادهٔ ایران‌از پدر رنجوردل شد وبتوران زمین نزدافراسیاب رفت . افراسیاب وپیران ویسه‌مقدم اورا گرامی‌شمردند وپیران دخت‌خودجریره‌را بدوداد وافراسیاب‌فرنگیس‌را . پس‌ازچندی سیاوش بخواهش‌خود واجازت افراسیاب سوی‌ختن رفت ودرآنجا زمینی‌را برگزید و گنگ دژ را برآورد وروزگاری شادان میزیست تاکرسیوز براورشك برد وافراسیاب رابکشتن اوتحریض کرد . چون‌خبر قتل سیاوش بـایران رسید غوغایی‌عظیم بخاست . رستم سودابه رابکین سیاوش کشت وبتوران تاخت و آنرا یکباره ویران کرد اما کین سیاوش بدست کیخسرو گرفته شدوآن داستانی‌جداگانه دارد . ازسیاوش دوپسر یکی بنام کیخسرو از فرنگیس دخت افراسیاب و دیگربنام فرود از جریره دختر پیران ویسه بازماند .

سیاورشن که نام‌سیاوش دراوستاست ازدوجزء «سیا» یعنی‌سیاه و «ارشن» بمعنی نروحیوان‌نر آمده‌است [۱] وبنابراین میتوان‌آنرا بنا بر سنت ایرانیان قدیم « دارندهٔ اسب گشن سیاه » معنی کرد . این‌نام درپهلوی‌سیاوش‌یاسیاوخش [۲] ودرفارسی‌نیز بهمین

۱ – بشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۲ ص۲۲۶ و ۲۳۴

۲ – Syavuxsh یا Syavush

صورت آمده‌است . درشاهنامه‌سیاوش صاحب‌اسبی‌است بنام شبرنگ بهزاد ویقیناً میا داستان این‌اسب ومعنی‌اسم سیاورشن ارتباطی‌موجود است .

بنابـرفقرهٔ ۱۸ از درواسپ یشت (یشت ۹) سیاورشن دلیر بخیانت کشته شد و پسرش کیخسرو انتقام پدر را از کشنده‌اش افراسیاب تورانی گـرفت . عین این معنی تقریباً در فقرهٔ ۲۲ از همین یشت‌و فقرهٔ ۳۸ از یشت ۱۷ (ارت یشت) یادشده‌است .

در فقرهٔ ۱۳۲ ازیشت ۱۳ (فروردین یشت) و فقرهٔ ۷۱ اززامیاد یشت نام کوی سیاورشن درشمارهٔ اسامی‌هشتگانه کویان دیگر آمده است . در یشت نخستین فروشی‌او درشمارهٔ فروشیهای کیان وپاکان ستوده‌شده است‌ودریشت اخیرچنین آمده که فرکیانی چندگاهی به کی‌سیاورشن‌پیوسته بود که‌مانندهمهٔ کیان‌دیگرچالاك وپهلوان‌وپرهیزکار وبزرگ منش‌وبی‌باك بود .

در فقرهٔ ۳ ازیشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) آنجا که زردشت کی گشتاسپ را بدعای خیر یـاد میکند چنین آمـده است : کاش که چون کوی سیاورشن زیبا و بی‌نقص باشی .

این بودخلاصهٔ سرگذشت کی‌سیاوش دراوستا وازاین سطور چنین برمیآید که کی‌سیاوش دلیر وزیبا پدر کیخسرو بود وبخیانت بدست افراسیاب تورانی کشته شد و کیخسرو کین‌او باز گرفت . همین اشارات مختصر منشاء روایات مختلفی شد که چون بعهد ساسانی و اوایل عهد اسلامی رسید داستان دلکش زیبایی را پدید آورد که در حماسهٔ ملی‌مامقام مهمی‌داردومن‌اینك‌به‌نقل آن‌روایات‌پهلوی‌دراینجا مبادرت میکنم :

درمتون پهلوی سیاوش‌را پسر کی‌اوس وپدر کیخسرو دانسته‌اند[۱] در صورتیکه بنابرآنچه گذشت دراوستا ازنسبت‌سیاوش بکاوس سخنی‌نرفته است وتنهادراینجامانند موارد دیگری که درباب کیان دیده‌ایم شایدتواتر اسامی‌علت این تصور شده باشد و یا روایات کهنی بیرون از اوستا دراین‌باب وجود داشته که ما ازآن آگهی‌نداریم .

۱ ـ دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۴ وکتاب ۹ فصل ۲۲ فقرهٔ ۱۱. مینوك خرد فصل۲۷فقرات۵۵ـ۵۷. بندهشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۵

دراین مآخذسیاوش بانی گنگ دژ (قلعهٔ گنگ) است [۱] و چنانکه دیده‌ایم عین این‌روایت درشاهنامه موجوداست وازینروی برماست که دراینجا باصل داستان گنگ دژ توجهی کنیم. دژ گنگ دراوستا بنام کنگهه [۲] یادشده است. دریشت پنجم (آبان یشت) دوبار بنام‌این دژمیرسیم‌یکبار درفقرهٔ ۵٤ که‌بنابرآن توس [۳] پهلوان ورزم‌آوراز اردویسوراناهیت خواست‌تادرآن برپسران واسك [٤] (ویسه) تورانی‌ظفر یابدوتورانیان‌را ازبن‌برافکند ویکبار درفقرهٔ ۵۸ که بنابرآن پسران ویسه برفراز گنگ قربانیهایی باردویسور اناهیت تقدیم داشته ازوخواستندتابرتوس ظفریابند واین‌هردو بار کنگهه باصفت برافراشته‌ومقدس‌یادشده‌است ودرموردنخستین‌ازمحل‌ومعبری‌بنام خشثروسوك نیزدراین دژنام برده‌شده است.

از گنگ دژ درآثارپهلوی بسیارنام‌برده‌اند وچنانکه ازاین مآخذبرمیآید گنگ دژآنسوی‌دریای‌وورو کش [٦] درمیان کوههایی که یکی‌ازآنها کوه‌سیچیداو [۷] است‌جای دارد ورود «پیداگ میان» [۸] (پیدامیان) یا چترومیان [۹] ازآن میگذرد.

بنابرنقل‌بندهشن [۱۰] ودینکرت [۱۱] رستاخیز ایران‌از این‌دژ آغازخواهدشدزیرا خورشت چهر (خورشیدچهر) یکی‌از پسران‌زردشت درآن جای‌سکونت دارد وازآنجا لشکرپشوتن‌را به‌واپسین‌نبرد (جنگ آخرالزمان) راهنمایی‌خواهد کرد. این پشوتن ادبیات پهلوی‌همان پشوتنو [۱۲] اوستاپسر کی گشتاسپ است که نام اودرویشتاسپ یشت (فقرهٔ ٤) آمده وازجملهٔ جاویدانانست.

درکتاب بندهشن یکجا «گنگ دژ» را چنین وصف کرده‌اند: «گنگ دژ را گویند که دست‌مند وپای‌مند و گویا وخموش‌وهمیشه بهاراست، درآغاز برسردیوان

---

۱ ـ مینوك خرد فصل۲۷ فقرهٔ۵۵. دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۸

۲ ـ Kangha ۳ ـ Tûsa ٤ ـ VaêsaKa

۵ ـ Xshathro - Sûka ٦ ـ Vûrukasha ۷ ـ Sitchidâv

۸ ـ Pêdâg - miyân ۹ ـ Tchatro - miyân

۱۰ ـ بوندهشن فصل ۱ فقرهٔ ۱۲

۱۱ ـ دینکرت کتاب ۷ فصل۱ فقرهٔ۳۸

۱۲ ـ Peshotanu

بود ، کیخسرو آنرا برزمین نشاند . آنجاهفت دیواراست . زرین‌وسیمین و پـولادین و برنجین وآهنین‌وآبگینگین (آبگینه‌یی ـ شیشه‌یی) و کاسگینین [۱] باهفتصدفرسنگ راه اندرمیان . پانزده‌دربدانست که از دری‌بدر دیگر اسب ببیست ودوروز بهاری‌وپانزده روزتابستانی‌شاید شدن .» [۲]

در کتاب روایت پهلوی نیزازاین هفت‌دیوار بااندکی‌اختلاف سخن رفته است و آنگاه چنین‌آمده که درمیان این‌دژچهارده کوه وهفت رودشناکردنـی‌است وزمین آن بحاصلخیزی چنانست که دریکشب علف بقامت‌آدمی‌تواند رست . مسافت‌یك در تادری دیگرهفتصد فرسنگ است [۳] ودرآنجاکانهای بزرگ از زر وسیم و گوهرها و چیزهای دیگرست. سیاوش گنگ دژ را بفرّ کیانی برسردیوان ساخت و کیخسرو آنرا بتصرف آورد وپادشاه آن پشوتن جاودان و فرتوت ناشدنیست ، ساکنان گنگ همواره خرم و سرفراز ودینداروبنیکوکارند وبایرانشهر بازنخواهند گشت مگردرآن هنگام که‌پشوتن آنانرا بفیروزی‌بجنگ دشمنان ایرانشهرآوردودرروزشمارپیروزی اُهرمزدوامشاسپندان ونیستی‌دیوان رافراهم کند [٤] .

بامطالعه دراین روایات محقق میشود که داستان ورجمشید که ازآن درفرگرد دوم وندیداد بتفصیل سخن‌رفته‌تأثیرآشکاری درداستان گنگ دژدارد و ازبسیاری جهات این دومحل داستانی بیکدیگر شبیهند وحتی‌جای این دژ رانیز میتوان ازروی روایات درحدودایران‌ویج [۵] یعنی‌همان‌نواحی که‌ورجمکرددرآنجاست‌معلوم کرد. بهمین‌جهات میتوان‌چنین پنداشت که‌افسانهٔ گنگ‌دژزمانـاً مقدم برافسانهٔ‌کاخ‌کاوس‌است‌و بعبارت دیگر نخست افسانهٔ گنگ‌دژازروی‌داستان ورساخته شد وآنگاه‌حدیث‌کاخ‌کاوس‌ازقصهٔ گنگ‌دژ پدیدآمد.

گنگ‌دژ رافردوسی‌چند بار « سیاوش ِ کرد » خوانده است مثلا در این بیت :

۱ـ **Kâsagênên** راکریستن‌سن مرصع بجواهرمعنی کرده‌است . رجوع شود بکتاب کیانیان ص۸۳.

۲ـ بند هشن فصل ۱ فقرات ٦ - ۱۲

۳ـ این روایت وهمچنین روایت بند هشن در باب عظمت گنگ دژ از بسیاری جهات بروایت‌فردوسی‌شبیه‌است .

٤ـ نقل ازکتاب کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ۸۲-۸٤ .

۵ـ مینوك خرد فصل ٦۲ فقرات ۱۳ـ۱٤ .

بـرفتند سوی سیاوش کرد چوآمد دو تن را دل‌وهوش گرد

دار مستتر بنا بر بعضی قرائن محل کنگ دژ را بخارا یا خوارزم دانسته است [۱] .

در فصل۳۳ از کتاب بند هشن (فقرات ۸ — ۹) خلاصهٔ داستان سیاوش بنحو ذیل آمده است : « فراسیاپ جنگ نو کرد و سیاوخش با او درکارزار آمد اما بخیانت سوتاپیه [۲] ـ سوتاپك [۳] زن کـی اوس بود ـ سیاوخش دیگر بایرانشهر نیامد و او را فراسیاپ پیش خود بزینهار پذیرفت وسیاوخش نزد کی‌اوس بازنگشت بلکه‌بتر کستان شد ودخت فراسیاپ‌بزنی کرد واز وی کیخسرو بزاد . سیاوخش را آنجا بکشتند...»

این‌خلاصه ونمونهٔ جامعی‌از داستان سیاوش‌درآثار پهلویست اماوقتی این‌روایات پهلوی را باداستان سیاوش در شاهنامه مقایسه کنیم از لحاظ ترتیب و نسق داستانی و توضیحاتیکه در جزئیات آن ملاحظه میشود میان آنها بینونتی مشاهـده میکنیم واز اینروی باید داستان سیاوش را در شاهنامه مأخوذ ازداستان مدون ومرتبی‌دانست که‌در شاهنامهٔ ابومنصوری موجود بود زیراداستان‌سیاوش درغررراخبارثعالبی‌نیزشباهتی تام به شاهنامه دارد و چنانکه می‌دانیم مأخذ اساسی و مهم ثعالبی هم شاهنامـهٔ ابو منصوری بوده است .

۸ ـ کیخسرو

داستان کیخسرو در شاهنامه بلافاصله پس‌از کشتن سیاوش آغـاز شده است . فرنگیس دخت‌افراسیاب وزن سیاوش پس ازآنکه شویش بفرمان افراسیاب کشته شد پسری‌آورد همانند سیاوش بنام کیخسرو . افراسیاب فرمان داد که ویرا نزد شبانـان بکوه فرستند تا ازنژاد خود آگاه نباشد . پیران نیزچنین کرد واورا بشبانـان کوه‌قلو سپرد ، کیخسرودرآن‌سامان تربیت یافت وچون چندی برآمد پیران اورا نـزدخویش آورد وبمهرپرورد وآنگاه باشارت افراسیاب او ومادرش فرنگیس را بکنگ دژفرستاد تاسرانجام کیو پسر گودرز باشارت پدر عازم یافتن او در توران شد وپس از هفت سال

۱ ـ زنداوستا ج ۲ ص ۳۸۰ Sûtâpîh ـ ۲ Sûtâpak ـ ۳

جست و جوویرا بیافت و بامادرش فرنگیس بایران آورد . پس ازرسیدن کیخسرو بایران برسرجانشینی او وفریبرز پسر کاوس میان پهلوانان خلاف افتاد وسرانجام قرار بر آن نهادند که هر کس دژبهمن رابگشاید سزاوارسلطنت است واینکارتنها ازدست کیخسرو که فرکیان با او همراه بود برآمد ، آنگاه کیخسرو باشارت کاوس بخونخواهی پدر برخاست وپس از سالها جنگ وخونریزی اورا که آخرکار بغاری نزدیك بردع پناه برده بود بیاری نیکمردی بنام هوم بچنگ آورد واو وبرادرش کرسیوز را بکین پدر کشت . پس ازقتل افراسیاب کاوس سلطنت بکیخسروداد وخودپس از ۱۶۰ سال پادشاهی بمرد. کیخسرو جهن پسرافروسیاب را ازبند برآورد وپادشاهی توران داد وخود پس ازچندی ازکار جهان غمگین شد ولهراسپ را بجای خود بسلطنت نشاند وخودبا طوس و گودرز وفریبرز بکوهی ناپدید شد .

نام کیخسرو در اوستا چندین بارآمده واو یکی از پهلوانان و شاهان بزرگ شمرده شده‌است و اینك بعضی از قطعات اوستا که حاوی مطالبی تازه درباب کیخسرو است بدینجا نقل میشود :

در یشت پنجم (آبان یشت) فقرات ۴۹ ـ ۵۰ چنین آمده است که : « خسرو پهلوان وپدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران برای اردویسور اناهیت نزدیك دریاچهٔ چئچست [۱] صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد و از اوچنین خواست که ای اردویسور اناهیت مقدس و نیکوکار مرا یاری ده تا برهمهٔ کشورها وبردیوان وبرآدمیان وجادوان وپریان و کرپنان ستمگرپادشاهی و سلطنت یابم و درجنگهای خوداز هماوردانی که بر پشت اسب با من نبرد میکنند پیش باشم .

دریشت نهم (درواسپ یشت) مطالب تازه‌تری درباب کیخسرومی بینیم وازآنجمله است مطالب فقرات ۱۷ ـ ۱۹ : «هئوم [۲] (هوم) جنگجو وفرمان روای نیك ، دارندهٔ چشمان زرین برفراز هرائیتی بلندترین قلل جبال قربانی هایی برای درواسپ آوردو

۱ـ Tchaetchasta

۲ـ Haoma

چنین گفت : ای در واسپ مرا یاری کن تا بتوانم فرنگرسین [۱] (افراسیاب) گناهکار تورانی را ببند افگنم و باقید وزنجیر نزد کوی هئوسروه [۲] بکشم تا کوی هئوسروه اورا کنار دریاچهٔ ژرف وپهناور چئچست بانتقام خون پدر خود سیاورشن (سیاوش) دلیر که بخیانت کشته شد و بانتقام خون اغر ارث دلیر ، تباه کند . درواسپ توانا وآفریدهٔ مزدا دراین کار با او یاری کرد .

مطالب فقرات ۲۱-۲۳ ازهمین یشت نیزحائز اهمیتی است و آن چنین است : «هئوسروه پهلوان وپدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران برای درواسپ نزدیك دریاچهٔ چئچست صداسب وهزار گاو وده‌هزار گوسفندقربانی داد وازوچنین خواست که ای درواسپ مقدس ونیکوکار بامن یاری کن تا آن گناهکار تورانی یعنی فرنگرسین (افراسیاب) را کنار دریاچهٔ پهناور وژرف چئچست بانتقام خون سیاوش پهلوان که از راه خیانت کشته‌شد و بانتقام خون اغریرث دلیر بکشم . درواسپ دراین کار با اویاری کرد .»

بنا بریشت ۱۵ (رام یشت) فقرات ۳۱-۳۲ : ائوروسار [۳] ویو را در آغاز و میان وپایان جنگل سپید برروی تخت وبالش وفرش زرین ستود و گفت مرا یاوری ده تا خسرو پهلوان وپدیدآرندهٔ شاهنشاهی ممالك ایران برمن دست نیابد ومن ازچنگ اورهایی یابم اما ویو دراین کار با اویاری نکرد .

ازسایرقطعات اوستا مطلب تازه‌یی در باب کیخسرو برنمی‌آید زیرا همه تکرار مطالب گذشته است [۴] وخلاصهٔ مطالبی را که میتوان از آنها نقل کرد اینست که : کیخسرو از بیماری مرگ بر کنار بودوفر کیانی بدوتعلق داشت و او مردی نیرومند و صاحب پیروزی خدادادو تسلط مطلق وفرمان درست وقاطع وشکست ناپافتنی بود ودشمنان

۱- Frangrasyana

۲- Kavi Hausravah ۳- Aurvasâra ۵- Aghraeratha

۴- رجوع کنید به یشت ۱۷ (ارت یشت) فقرات ۳۷ - ۳۸ و ۴۱ - ۴۲ ، یشت ۱۹ (زامیاد یشت) فقرات ۷۴ - ۷۷ . یشت ۲۳ (آفرین پیغامبرزردشت یشت) فقرهٔ ۷ ، یشت ۱۳ (فروردین یشت) فقرات ۱۳۳-۱۳۵.

خودرا بتندی درهم می‌شکست و نیرویی تمام بافر الهی و فرزندان هوشیار و تواناداشت واز بهشت آگاه وصاحب سلطنتی بارونق و عمری دراز و همهٔ خوشبختی‌ها بودچنانکه دشمن رادر میدانی بزرگ در جنگل تعقیب کرد در حالیکه دشمن او (اثوروسار) برپشت اسب بااومی جنگید . کیخسرو پیروز همهٔ دشمنان رازیر چنگ آوردو گناهکار تورانی افراسیاب و کرسوزد [۱] (کرسیوز) را بانتقام خون پدر خود سیاوش و اغریرث بزنجیر کشید و کشت .

مجموع آنچه ازاوستا درباب کیخسرو برمیآید همینست که اینجا آورده ام و تنها مسأله‌یی که بازمانده نقل فقرهٔ ۱۳۷ ازفروردین یشت است که درآن پسری برای کیخسرو یاد شده بدین طریق : «فروشی آخرور [۲] پسر هئوسروه رامی ستاییم، برای راندن دروغگویی که دوست خویش را می‌فریبد و برای راندن بخیل و تباه کنندهٔ جهان . » . این فقره از یشت ۱۳ بازماندهٔ داستانیست که اکنون چیزی از آن نمیدانیم و در متون پهلوی هم اثری از آن نمانده‌است .

نام کیخسرو درادبیات پهلوی کی‌خسرو یا کی‌خسروك [۳] است . پدرش سیاوش پسر کی‌اوس ومادرش ویسپان فریه [۴] (= فرنگیس) دختر فراسیاب بود [۵] واوهشتمین کس ازخاندان کیان وپادشاه کشور خونیرس [۶] است ـ مولدش گنگ‌دژ بود [۷] . کیخسرو مردی کوشا وکارآمد بودوپیش از آنکه زردشت ظهور کند برآیین مزدا آگهی داشت و آنرا بکارمی بست [۸] .ازمیان کارهای او بیش ازهمه دوکار اهمیت دارد یکی آنکه بتکدهٔ بددینان را بر کنار دریاچهٔ چیچست [۹] (دژ بهمن درشاهنامه) ویران کرد [۱۰] ودراین باب

---

۱ ـ Keresavazda ۲ ـ Axrûra

۳ ـ Kai Xusrûk ۴ ـ Vispân-frya

۵ ـ در این باب رجوع کنید به دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۴ وکتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۹ وکتاب ۹ فصل ۱۶ فقرهٔ ۱۹ و بند هشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۵ .

۶ ـ Xvaniras ۷ ـ مینوك خرد فصل ۲ فقرهٔ ۵۸ .

۸ ـ دینکرت کتاب نهم فصل ۱۶ فقرهٔ ۱۹ ۹ ـ Tchêtchast

۱۰ ـ دینکرت کتاب نهم فصل ۲۵ فقرهٔ ۵ ومینوك خرد فصل ۲۷ فقرهٔ ۶۱ .

در بندهشن چنین آمده است [۱] که چون کیخسرو بویران کردن بتکدهٔ کنار دریاچهٔ چیچست رفت آذر گشسپ بریال اسب او قرار گرفت چنانکه تیر گی ها را بر کنار میکرد وپرتوی چنان درخشان پدیدمیآورد که دیداربتکده آسان بود . چون کیخسرو این بتکده را ویران ساخت آذر گشسپ رابر کوه اسنوند [۲] که نزدیك آن بود نهاد . بنا بریکی از اشارات داتستان دینیگ [۳] کیخسرو آتشهای مقدسی در گنگ که در آنجا پادشاهی میکرد برفراز جبالی که میان ایران وتوران واقعست بنشاند . دومین کار بزرگ کیخسرو آن بود که فراسیاب وازیاران او کرسیوز [۴] را کشت .

چنانکه قبلا دیده ایم در باب گنگ دژ چنین آمده است که گنگ دژ درآغازکار برسردیوان بود اما کیخسرو آنرا برزمین نشاند ودریکی دیگر از روایات پهلوی چنین آمده است که کیخسرو گنگ دژرا بتصرف آوردوپشوتن یکی از موعودهای دین زردشت درآن پادشاهی میکند ... [۶] در روایات دیگرمطالب مذکور بدین شکل کامل شده است که درعین سلطنت پشوتن در گنگ دژ کیخسرو نیز برتخت خود درجایی که ازدیدگان پنهانست مانندجاویدانان تاروزرستاخیز زنده است ودرین روز سوشیانس را ازپی رستاخیز مردگان یاوری وهمراهی میکنند [۷] . درداتستان دینیگ [۸] نیزداستان مذهبی مذکور دیده می‌شود ودراینجا چنین آمده است که فرشتهٔ « ویو » راهبر کیخسرو است وهمین داستان باتفصیل بیشتری دردینکرت [۹] ازسوتگرنسك نقل شده است بدین صورت : هنگامی که روز رستاخیز نزدیك شود کیخسرو وای (وایو) فرشتهٔ راهبر مردگان راخواهددید وازوخواهد پرسید که چرا آنهمه ازمردان عهدقدیم را که صاحب قدرت وافتخارات فراوان بودندازمیان برده است . «وای» بذکردلایلی در این باب می‌پردازد آنگاه کیخسرو اورا بصورت شتری درمیآورد وبرآن سوار می‌شود . وای او و همراهان

---

۱ - فصل ۱۷ فقرهٔ ۸ ۲ - Asanvand ۳ - فصل ۹۰ فقرهٔ ۶۰

۴ - Karsêvaz ۵ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۹ وکتاب ۹ فصل ۲۳ فقرهٔ ۵ و مینوك خرد فصل ۲۷ فقرهٔ ۶۲ .

۶ - رجوع کنید بداستان سیاوش درهمین کتاب .

۷ - دینکرت کتاب ۸ فصل ۱ فقرهٔ ۴۰ ۸ - فصل ۳۵ فقرهٔ ۳

۹ - کتاب نهم فصل ۲۳ فقرات ۱ - ۵

ایرانیش را بجایی که هئوئیشت [۱] غنوده‌است راهنمایی‌میکند وسپس بجایی کـه طوس جنگجو خفته‌است میروند واز آنجا بنقطه‌یی‌میرسند که کی‌اپیوه خفته‌است و چون از او گذشتند سوشیانس رامی‌بینندواومیپرسد : این کیست که برپشت «وای» سواراست؟ کیخسرو خویشتن رابدومی‌شناساند وسوشیانس ویرا درباندا‌ختن پرستشگاه‌بددینان بر کنار چیچست و تباه کردن فراسیاب درود می‌فرستد . آنگاه کرساسپ با گرزی در دست فرامیرسد ، طوس‌از جای‌برمیخیزد و کرساسپ را بآیین مزدا میخواند و جنگ آخرالزمان ازاین هنگام آغازمیشود .

درفصل۳٤ از کتاب بندهشن دورهٔ پادشاهی کیخسروشصت سال معین شده‌است .

از آنچه گذشت چنین برمیآید که کیخسرو چه دراوستا وچه درادبیات پهلوی‌از بزرگترین پهلوانان وشاهان نژادایرانیست که مقام مذهبی بزرگی نیز دارد و بتدریج درشمار جاویدانان درآمده است ، دراوستا این پهلوان بزرگ همه‌جا بادوصفت ارشن یعنی‌شجاع وفحل و «خشثری‌هن کرِمو» [۲] یعنی‌پیوند دهندهٔ کشور ها ـ متحد سازندهٔ کشورها ـ پدیدآورندهٔ شاهنشاهی ، خوانده شده است .

این‌دوصفت‌مهم کیخسرو درسراسرداستان او در شاهنامـه و همچنین در ادبیات پهلوی بتعریض یابتصریح وجود دارد . بنابرروایت شاهنامه کیخسرو همیشه برای‌نبرد باپهلوانان بزرگ حاضربود وبا آنکه پهلوانان ایران از در آمدن پادشاه بجای ایشان بمیدان نبردننگ داشتند اوازاین‌کار خودداری نمی کرد چنانکه دریکی‌از جنگها با پشنگ (شیده) پسرافراسیاب که پهلوانی‌را ازپدر بارث میبرد دیر گاهی بجنگ‌تن‌بتن مبادرت جست تاسرانجام‌براوفائق‌شد،وبازچنانکه درشاهنامه می‌بینیم کیخسرونخستین پادشاهی است که توانست خطربزرگ تـورانیان را از ایرانشهر منقطع‌سازد و سراسر ایران وپادشاهان‌وپهلوانان ایرانزمین را ازپارس واصفهان تاخراسان زیرلوای‌خویش برای نجات ایران گرد آورد ومتحدسازد . بنابراین کیخسرو در شاهنامه نیز همچون اوستاهم پادشاهی‌شجاع است وهم‌پدید آورندهٔ‌شاهنشاهی ایران ومتحدسازندهٔ کشورها.

۱ – Hâoisht ۲ – Xshathrai Hankeremo

درقسمتهای مختلف اوستا کیخسرو درست بهمان‌صورتی که درشاهنامه‌دیده‌ایم توانا و زبردست وپیروز وفرمانروا وصف‌شده است .

دراوستا ازتعلق یافتن فر کیانی بخسرو وبرآمدن کارهای بزرگی بیاری فرّ بردست او بارها سخن رفته‌است واین‌حال عیناً در شاهنامه نیز مشهود است‌چنانکه زور ونیرو و دوست‌کامی وزیبایی‌وشکوه وجلال‌وپیروزی که بیاری‌فرنصیب کیخسروشده بودهمه را بحیرت میافکند .ـ کیخسرو در اوستا پادشاه دلیریست که نعمتهای گوناگون براو روی‌آورده‌بود ، برزورمندترین دشمنان‌مانند ائوروساروفرنگرسین و کرسوزد غلبه‌یافت وانتقام‌خون‌سیاوش واغریرث‌را ازاین‌دوبگرفت . دراوستا محل‌قتل افراسیاب‌و کرسیوز کنارهٔ دریاچهٔ چیچست (اورمیه) است‌واین روایت عیناً در متون پهلوی دیده می‌شود . ناسخان شاهنامهٔ فردوسی کلمهٔ چیچست را باشتباه خنجست ضبط کرده اند و این کلمه در زبان پهلوی چیچست (با یاءِ مجهول) تلفظ می شود . بنابر اشارات اوستا کسی که افراسیاب را اسیر کرد و نزد کیخسروبرد ، هئوم[1] (هوم)نام دارد . داستان هوم درشاهنامه نیز بااندك مغایرتی درجزئیات‌آمده است مثلا بنابروایت‌شاهنامه هوم مردی زاهد وازنژاد کیان بود که در عین زهدو ریاضت نیروی کیانی را نیز باخود داشت چنانکه چون باافرسیاب در افتاد نتوانست اورا بزیرآورد وبکمند افکند امادر اوستاهئوم‌مطلقا باصفت جنگجو آمده‌است .

در کشته‌شدن افراسیاب بدست خسرو قول طبری بامتون پهلوی بیش‌از روایت فردوسی سازگار است چه طبری نگاشته است که افراسیاب بر کنارچیچست (درمتن حاسب که‌تحریف‌عجیبی‌ازچیچاست یاچیچست‌است) بدست‌خسرو کشته‌شد.فردوسی‌مقتل افراسیاب را نزدیك آب‌زره دانسته وبرعکس‌آنچه در متون پهلوی دیده‌ایم گفته است که برای بیرون کشیدن افراسیاب‌از زیرآب باشارت هوم پالهنگ‌بر گردن کرسیوز افکندند واورا بر کنارآب آوردند وچندان شکنجه کردند که ازدرد فغان برآورد و افراسیاب‌آوای او بشنید واز آب‌بیرون‌آمد ، دراینحال کسی از ازراه جزیره رسیدو

۱ – Haoma

اورا بکمند انداخت واز آب بر کشید و بشاهان سپرد وخود ناپدیدشد . ازاین روایت در متون پهلوی وطبری که مأخذ عمده واساسی اوخداینامه بود اثری دیده نمی‌شود وحتی اختلاف بزرگی که میان طبری از یکسوی وشاهنامه ودیگرمآخذ و روایات از سوی دیگروجود دارد آنست که بنابرقول طبری کرسیوز(درمتن تاریخ طبری کی سواسف ودرتجارب‌الامم ابوعلی‌مسکویه [۱] کرشواسف) برادر افراسیاب‌پس ازاو بتوران زمین رفت وسلطنت را بدست گرفت‌وپس‌ازوی پسرش‌خرزاسف‌بجای‌او نشست واین‌خرزاسف علی‌الظاهرهمان ارجاسپ شاهنامه است که معاصر کی گشتاسب بود وچون حرف «آ» در پهلوی الف وخاء هردو خوانده میشود این اشتباه در خواندن نام « ارژاسپ » پدید آمده است .

درمجمل‌التواریخ‌عین‌روایت فردوسی‌درباب‌قتل‌افراسیاب مکرر گفته‌شده است‌با این اختلاف که پناهگاه افراسیاب غاری‌نزدیك جیس دانسته شده [۲] نه‌نزدیك‌بردع و این جیس چنانکه میدانیم همان «شیز» از بلاد معروف آذربایجان قدیم است . ثعالبی نیز عین روایت فردوسی را در باب اسیرشدن کرسیوز وافراسیاب و کیفیت قتل‌آن دو ظاهراً ازشاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق‌آورده است [۳] .

دراوستا برای کیخسرو دودشمن بزرگ نام برده‌اند یکی « فرنگرسین » یعنی افراسیاب‌ودیگر اَئورَوسار.ازدشمن‌نخستین‌درادبیات پهلوی وشاهنامه وتواریخ‌اسلامی بسیارسخن رفته است امادشمن‌دیگر کیخسرو که دلیرتروخطرناکتر ازدشمن‌نخستین‌او بود و همواره برپشت اسب و میان جنگل باخسروقتال میکرد درآثار بعدی فراموش شده وازو نامی نیامده است .

دراوستا هرجااز کینه جویی سیاوش سخن رفته نام اغریرث‌هم دیده می‌شود . از اغریرث وداستان او وقتی که سخن ازتورانیان بمیان آید یاد خواهم کرد ودراینجا تنها بیاد میآورم که بنابرنقل شاهنامه نیزهوم افراسیاب را تنها بکین سیاوش ببند

---

۱ – چاپ Le Strang ص ٤٥

۲ – مجمل‌التواریخ ص ٤٩ – ٥٠

۳ – غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۲۳۲ – ۲۳٤

نیفگند بلکه کین نوذر و کین اغریرث هم اورا براین کار باعث شده بود زیرا اغریرث تورانی ، برادر افراسیاب همواره دوستدار ایرانیان بود وافراسیاب گناهکار تند خویرا ازآزار ایشان بازمیداشت .

بنابرآنچه ازآفرین پیغامبرزردشت برمیآید کیخسرو ازمرگ وزوال برکنار بود . این فکر درمتون پهلوی‌وشاهنامه عیناباقی‌مانده است . در متون پهلوی کیخسرو از جملهٔ جاویدانان و ازکسانی است که درگنگ دژ بسر می‌برد و برتخت خود در مکانی که ازدیدگان پنهانست نشسته‌است وچون‌روزرستاخیزنزدیك‌شود او وسوشیانس (موعود مزدیسنا) یکدیگررا خواهند دید و کیخسرو درشمار پهلوانانی خواهد بود که سوشیانس را در نبردآخرالزمان یاری میکنند. روایت مذکور درشاهنامه بدین صورت درآمده است که کیخسرو پس ازکشیدن کین سیاوش و رهانیدن ایران‌از آسیب افراسیاب‌تورانی ازاین جهان‌روی برتافت‌وبفرمان خداوند درعین‌حیات‌آهنگ جهان باقی کرد و بممانعتهای پهلوانان ایران وقعی ننهاد و سرانجام با طوس و گیو و بیژن و فریبرز از فراز کوهی گذشت و ببیابانی رسید وشبانگاه بچشمه‌یی که درآنجا بود تن بشست وچون بامداد درآمد ازوّ اثری نیافتند وآن چهار پهلوان نیز نیمه روز همانجا ناپدید و تباه شدند . داستان سفر کیخسرو بجهان باقی چنانکه در شاهنامه می‌بینیم لاشك اثر ویا صورت منقلب و واژگونه‌یی ازحدیث جاویدان بودن کیخسرو در اوستا وآثار پهلویست . درروایات پهلوی از میان پهلوانانی که بنابرروایت‌شاهنامه بدان بیابان رفتند وناپدید شدند تنهاطوس جنگجونام برده شد که جایی خفته‌است و کیخسرو برپشت وای (وایو) ازنزدیك اومیگذرد .

یکی‌ازنکات مهم درتحقیق داستان کیخسروآنست که اورادراوستا ومتون‌پهلوی هیچگاه پادشاه هرهفت کشور ندانسته اند بلکه دراوستا همه جاپیوند دهندهٔ کشورها (مراد کشورهای ایرانی‌است) ذکر کرده ودرمتون پهلوی پادشاه کشورخونیرس (ایران زمین) شمرده‌اند واتفاق را درشاهنامه نیزسخنی ازپادشاهی اوبرهفت کشورنیست .

مطلب گفتنی دیگری که برای مادرمقایسهٔ شاهنامه باماخذ پیش ازاسلام‌مانده

ویران کردن دژ بهمن است دراردبیل و بـرآوردن آذر گشسپ بجای آن . چنانکه در قطعات منقول ازمتون پهلوی دیدیم کیخسرو بتکده‌یی را بر کناردریاچهٔ چیچست ویران کرد و آذر گشسپ را بجای آن ساخت[1] .آذر گشسپ یکی از آتشکده‌های بزرگ ایران دردورهٔ ساسانیست که درشیز قرارداشت و بنا بر روایات مذهبی همین عهد بانی آن کیخسرو بود . اثر داستان ویران ساختن بتکدهٔ نزدیك چیچست و بـرآوردن آذر گشسپ بااختلافات مختصری درشاهنامه وتاریخ سیستان[2] باقی مانده وازمیان تواریخ عربی درتاریخ سنی ملوك الارض[3] برمختصری ازاین روایت دست می‌یابیم وآن چنین است که کیخسرو اژدهایی رابنام «کوشید» بکشت ودرآنجا که این اژدها راتباه کرد آتشکده‌یی معروف به آذر کوشید برآورد .کلمهٔ کوشید را میتوان تحریفی از گوشسپ (گشسپ) دانست .

تفصیل جنگهای کیخسرو با تورانیان گذشته از شاهنامه در تاریخ طبری و غرر اخبارملوك الفرس ثعـالبی نیز آمده است ومسعودی[4] ومورخان دیگرمطالب تازه‌یی در باب اوذکر نکرده‌اند . ازاین مآخذ مطالبی تازه‌تر ازشاهنامه برنمی آید وحتی در بسیاری ازجزئیات میتوان میان آنها خاصه تاریخ طبری وغرراخبارملوك الفرس وشاهنامه توافقی یافت وچون نقل آنها سخن را بدرازا می کشاند ازاین کارچشم میپوشم .

۹ ـ گی لهراسب

بنابروایت فردوسی چون کیخسرواز کارجهان سته شدوآهنگ جهان دیگر کرد تخت شاهی را بلهراسب که در درگاه کیخسرومردی گمنام بود بخشید . بـزرگان و پهلوانان خلاف آوردند و گفتند که اواز تخم شاهان نیست . اما کیخسرونژاداوآشکار کـرد و گفت که ازپشت کی‌پشین واز تخمهٔ قباد وصاحب فرّ کیانست . پس بزرگان بپادشاهی وی تن دردادند واودرروزمهرازماه مهرتاج شاهی برسرنهاد و دربلخ شارسانی

۱ ـ دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۳ فقرهٔ ۵ وبند هشن فصل ۱۷ فقرهٔ ۷

۲ ـ ص ۳۵ ـ ۳٦ ۳ ـ چاپ گونوالد ص ۳٦

٤ ـ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۲۰ ببعد .

برآورد و آتشکده‌یی بنام برزین ساخت (آذربرزین) . لهراسپ دوپسرداشت یکی زریر و دیگر گشتاسپ و بردر گاه خوددوتن از نبیر گان کاوس داشت که از ایشان بپسران نمیپرداخت وچون این معنی بر گشتاسپ گران میآمد ازپدر آزرده شد و نخست عزیمت هندوستان کرد وسپس بروم رفت و آنجا کتایون دختر قیصررا بزنی گرفت و آخرکار بایران نزد پدر باز گشت ولهراسپ سلطنت را بخواهش وی بدو بخشید وخود بنوبهار بلخ رفت وموی فروهشت و بستایش داور پرداخت وچون زردشت دین آورد اونیز پذیرای آیین وی گشت وهمچنان بعبادت روزمیگذاشت تادریکی ازحملات ارجاسپ تورانی بدست او کشته‌شد. پادشاهی لهراسپ صد وبیست سال بود . ـ شرح نسب لهراسب درداستان رستم واسفندیار با تفصیل بیشتری بدین صورت آمده است : لهراسپ پسراورند شاه پسر کی پشین پسر کی قباد .

نام این پادشاه دراوستا یکباردرفقرهٔ ۱۰۵ آبان یشت آنجا که زردشت تقاضای یاری کی گشتاسپ را ازاردویسورا ناهیت میکند، آمده‌است، بدینصورت: « کوی ویشتاسپ پسر اَئورَوت اَسپَ[۱] » ، یعنی ضمن بیان نسب کی گشتاسپ بی‌لقب کوی . ائوروت اسپَ یعنی صاحب‌اسب تندرووا ین نام اگرچه ازلحاظ ترکیب باسامی قدیم پیش اززردشت وبازمان اوشبیه‌است اما وجود لهراسپ عکس بیشتر افراد خاندان کیان بوجودتاریخی کمتر تردیك‌است وازدلایل بزرگ بر این مدعی نخست مذکورنبودن نام اودریشتهای اساسی ومهم است ودوم گذشتن ازاسم اودرآبان یشت بانهایت سرعت وبدون توجه زیاد وسوم نیامدن نام اودر گاتاها باآنکه بنابرداستانهای متأخرمعاصرزردشت بود ودین اوراپذیرفت واگرچنین بود می‌بایست ازونیزمانند بزرگان ونام آوران دیگرعصر کی گشتاسپ نامی برده شود . بدین جهات میتوان گفت که نام وداستان لهراسپ الحاقی وبعدی است و بقول استاد کریستن‌سن برای آنکه میان سلطنت کیخسرو و کی گشتاسپ ارتباطی حاصل شود نام کی‌لهراسپ درداستانها بمیان آمد[۲] .

درچهردادنسك ازقطعات مفقود اوستای عهد ساسانی نام لهراسپ آمده وداستان

---

۱ ـ Aurvat – aspa

۲ ـ کیانیان ص۹۲

اومذکورافتاده بود.[۱]

ائوروت اسپ درمتون پهلوی وفارسی به لهراسپ مبدل شده و بعقیدهٔ بعضی از محققان[۲] این تبدیل بنحوذیل صورت گرفته است: از ائوروت اسپ اوهرَوداسپ[۳] وازاوهروداسپ اوهردآسپ[۴] وازاوهردآسپ اوهرلاسپ[۵] وازاوهرلاسپ لهراسپ.

دربندهشن (فصل۳۱ فقرهٔ۲۸) سلسلهٔ نسب لهراسپ چنین است: لهراسپ پسر از[۶] پسرمنوش پسر کی پیسین برادر کی اوس.

چون لهراسپ برای سلطنت درعهد میان کیخسرو و کی گشتاسپ انتخاب شد ایجادداستانها وروایات تازه برای اواند کی‌دشوارمی‌نمود وبهمین جهت درمتون پهلوی بعضی ازروایات بنی‌اسرائیل برای‌او بعاریت گرفته شده‌است مثلا بنابرنقل‌مینوگ خرد (فصل۲۷فقرهٔ۶۷)لهراسپ‌اورشلیم‌راویران کرد و یهودان راپراگند وبنابرنقل دینکرد (کتاب ۵ فصل۱فقرهٔ۵) لهراسپ بهمراهی‌بوخت نرسیه[۷] (بخت‌النصر- نبوکدنصر[۸]) باورشلیم‌تاخت وشاید این روایات بعد ازعهد ساسانی پیداشده باشد.[۹]

درمآخذاسلامی‌ازاین‌پادشاه کیانی‌روایات‌تازه‌یی‌ذکرنشده‌است.ابوریحان[۱۰] نسب‌اورا چنین‌ذکر کرده‌است: کی‌لهراسف‌بن کیوجی‌بن کیمنش بن کیقباد وآنچه‌اوذکر کرده است‌بانقل‌طبری اختلاف‌دارد بدین نحو: کی‌لهراسپ پسر کی‌اوجی پسر کی‌منوش پسر کیفاشین‌پسر کیسه‌پسر کیقباد[۱۱] واین‌نسب‌نامه‌بابندهشن‌مطابق‌است‌چه‌درآن کتاب نسب لهراسپ‌چنین‌آمده: کی‌لهراسپ‌پسر کی‌ازپسر کی‌منوش‌پسر کی‌پسین‌پسر کی اپیوه‌پسر کی کواذ.حمزةبن‌الحسن[۱۲] نسب‌نامهٔ‌لهراسپ‌راچنین‌آورده‌است: کی‌لهراسف‌پسر کیاوجان (کی‌اوجان)پسر کیمنش‌پسر کیفشین‌پسر کیافوه(کی‌افوه).روایت‌مسعودی[۱۳] ودینوری[۱۴]

۱- دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ۱۵

۲ - زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۹۲ ۳- Ôhrvdasp ۴- Ôhrdasp

۵ - Ôhrlasp ۶- ôz ۷- Bôxt - Narsëh

۸ - Nabuchodonosor ۹ - کیانیان ص۹۳ ۱۰ - الاثارالباقیه‌ص۱۰۴

۱۱- تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۹۸ و ۶۱۷ و ۶۴۵ ۱۲- تاریخ‌سنی‌ملوک‌الارض ص ۳۶

۱۳- مروج‌الذهب ج ۲ص۱۲۱ ۱۴- اخبارالطوال ص۲۶

دراین باب با یکدیگر و باماً خذ سابق فرق بسیار ندارد وفی المثل دینوری نسب نامهٔ لهراسپ را کوتاه‌تر کرده و کی لهراسف بن کیمیس (ظ: کیمنش = کیفشین) بن کیانبه (کی اپیوه) بن کیقباد آورده است.

چنانکه دیده شده است در این روایات اسامی تحریفات مختصر یافته که بـراثر وضوح زیاد بذکر آن نیازمند نیستم ولی ازمقایسهٔ همهٔ این روایات باشاهنامه اختلاف بزرگ میان این روایات وروایت فردوسی خوب آشکارمی‌شود.

حدیث ویران کردن اورشلیم وپراگندن یهودان بیاری بخت النصریا بدست او درهمهٔ این روایات دیده می‌شود[1]. ثعـالبی گفته است که بخت النصررا بفارسی بخترشه می گفته‌اند واین تحریفی است از بخت نرسیه یا بختنرسه پهلوی. بخت‌النصر بروایت ثعالبی یکی‌ازسپهبدان لهراسپ بود امادینوری اورا ابن‌عم لهراسپ دانسته‌است وحمزة بن‌الحسن گیوبن گودرزوصاحب مجمل‌التواریخ رهام پسر گودرز آورده و گفته‌است که «در کتاب الاصفهانی لوشه بن‌ویو (نرسه پسر گیو) بن گودرز گوید ودیگرروایت‌ووبن گودرز (گیوپسر گودرز)».

اما داستان فرستادن بخت‌النصریا بخت نرسیه بشام درشاهنامه اصلانیامده‌است وبجای آن داستان لشکر کشی پادشاه روم بیاری گشتاسپ بایرانزمین وتلاقی سپاه روم وایران درشام مختصرشباهتی (تنها ازحیث محل واقعه) بداستان مذکوردارد.

۱۰ - کی گشتاسپ

خلاصهٔ سخنان فردوسی و دقیقی‌درباب گشتاسپ چنین است: گشتاسپ وزریر پسران لهراسپ بودند. گشتاسپ‌زیبا وپهلوان‌بود چنانکه پس‌از رستم همانند نداشت اما خواهان‌سلطنت‌ازپدر بودوچون‌لهراسپ بخواهش اوتن‌درندادرنجید وعازم‌هندشد. زریراو رابخواهش‌باز گرداند ولی گشتاسپ بازاز پدر گریخت ومتنکروار بروم رفت و پس از هنرنمایی‌ها ورنجها کتایون دختر قیصر راکه دلباختهٔ وی‌بود بزنی گرفت و سرانجام

۱ - تاریخ حمزه ص ۳۶ - مجمل‌التواریخ ص ۵۰ - اخبارالطوال ص ۲۶ - مروج‌الذهب ج ۲ ص۱۲۱- ۱۲۲. غرر اخبارملوك‌الفرس ص ۲۴۴

پادشاه روم را بر آن داشت که لشکر بایران کشد. زریر نیز بفرمان لهراسپ بمقابلهٔ سپاه روم رفت و گشتاسپ را در خدمت پادشاه روم یافت. پس گشتاسپ و زریر بایران باز گشتند ولهراسپ پادشاهی را بدو بخشید. بعهد سلطنت گشتاسپ زردشت آیین خدا پرستی آورد و گشتاسپ دین او پذیرفت اما ارجاسپ تورانی بر سر این کار با او از درخلاف درآمد ومیان ایشان جنگها رفت تا سرانجام ارجاسپ بدست اسفندیار پسر گشتاسپ کشته شد. اسفندیار نیز مانند پدر آرزوی تخت شاهی داشت وچون گشتاسپ بهیچ بهانه از رنج خواهش او آسوده نمی‌ماند ویرا بجنگ رستم بسیستان فرستاد و این شاهزاده بدست پهلوان سیستان کشته شد. اما رستم بهمن فرزند اسفندیار را بخواهش پدر بپرورد وپس از چندگاه بخواهش نیا نزد اوفرستاد و گشتاسپ سلطنت به بهمن داد و در گذشت.

نام گشتاسپ بیش از سایر پادشاهان کیانی درقطعات مختلف اوستا ومتون پهلوی آمده است. نام اودر اوستا ویشتاسپ [۱] یعنی صاحب اسب رمنده است (ویشت یعنی جزء اول این نام بمعنی رمنده است) واین نام باصفتی که ازودر آبان یشت (فقرهٔ ۸) آمده یعنی دارندهٔ اسبان تندرو تادرجه‌یی متناسب است. از این پادشاه چنانکه گفته‌ام بیش ازهمهٔ بزرگان ومشاهیر قوم ایرانی در اوستا یادشده [۲] وخلاصهٔ آنچه میتوان درباب اواز همهٔ این موارد مختلف دریافت اینست:

ویشتاسپ، بلندهمت، دارندهٔ اسبان تندرو، از خاندان نئوتئیریه (نوذری) [۳] پیرو دوست زرتوشتر [۴] پیغامبر: شهریاری مزدا پرست وپیرومنش پاك وراستی ودارای فر کیانی بود وبیاری فراندیشه و گفتار و کردار خود را تابع دین راستی گردانید و دین

---

۱ – Vishtâspa

۲ – رجوع کنید به گاتاها یسنا ۲۸ فقرهٔ ۷ ویسنا ٤٦ فقرهٔ ۱٤ ویسنا ۵۱ فقرهٔ ۱٦ ویسنا ۵۳ فقرهٔ ۲ ویسنا ۱۲ فقرهٔ ۷ ویسنا ۲۳ فقرهٔ ۲ ویسنا ۲٦ فقرهٔ ۵ – آبان یشت فقرات ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۸ – ۱۰۹، ۱۳۲. درواسپ یشت فقرات ۲۹ - ۳۱، فروردین یشت فقرات ۹۹ - ۱۰۰ – رام یشت فقرهٔ ۳۵، ارت یشت فقرات ٤۹ الی ۵۱، گوش یشت فقرات ۲۹ الی ۳۱، زامیاد یشت فقرات ۸٤ الی ۸۷ – آفرین پیغامبر زردشت یشت – ویشتاسپ یشت.

۳ – رجوع کنید بهمین کتاب ذیل نام نوذر

٤ – Zarathushtra

اهورایی‌را بمقام‌بلند رسانید و بردشمنان خود «تثریاونت»[۱] و «پشن»[۲] و «ارجت‌اسپ»[۳] ازقبیلهٔ «خیَان»[۴] و «اشت‌ائورونت»[۵] و «درشی نیك»[۶] و «سپین ج اوروشك»[۷] غلبه‌جست‌ودختران خود«هومی»[۸] (هما) و «واریذ کنا»[۹] (به‌آفرید) را کـه اسیر خیونان (تورانیان) شده‌بودند رها کرد و بکشورخود باز آورد ومظفرومنصوربخان ومان خود باز گشت.

زن گشتاسپ‌هوتئوسا[۱۰] ازخاندان نوذری بود که مانند شوی خود دین‌زردشت‌را پذیرفت[۱۱] واز کسان او پشوتنو[۱۲] است کـه بیمار ناشدنی و بی مرگ بـود و دیگر «سپنتودات»[۱۳] موصوف به‌تخم[۱۴] (تهم - دلیر) ودیگر «فرشهمورت»[۱۵] و دیگـر «فرشکر»[۱۶] - این‌چهار تن بنابرروایات بعدی پسران گشتاسپند - و دیگر «زئیری وئیری»[۱۷] موصوف به «اسپ‌ئوذ»[۱۸] یعنی‌سوار جنگی،قاهر «ارجت‌اسپ»(ارجاسپ)و «هومیك»[۱۹] است که در روایات بعدی برادر گشتاسپ خوانده‌شدودیگر «بستوئیری»[۲۰] کـه در روایات متأخر پسر و یادگار زریـر و کشندهٔ انتقام او است — و دیگـر

---

۱ — Tathryâvant ۲ — Peshana ۳ — Aredjat - aspa
۴ — Xyaona ۵ — Ashta - Aûrvant ۶ — Darshinîka
۷ — Spinjaûrûshka ۸ — Hûmaya - ۹ — Wâridhkana
۱۰ — Hutaosâ

۱۱ — یشت ۱۵ فقرهٔ ۳۵ و یشت ۱۷ فقرهٔ ۴۶.

۱۲ — Peshôtanu و یشتاسپ یشت فقرهٔ ۴ و فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳

۱۳ — Spentô - dâta فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳- ویشتاسپ یشت فقرهٔ ۲۵

۱۴ — Taxma ۱۵ — Frashhamvareta فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲

۱۶ — Frashokara فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲

۱۷ — Zairî Vairî آبان یشت‌فقرات ۱۱۲ — ۱۱۳ و ۱۱۷

۱۸ — Aspayaodha ۱۹ — Humayaka

۲۰ — Bastawairi فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳.

«کوارسمن» [۱] ودیگر «فرشوشتر» [۲] وبرادرش جاماسپ [۳] ازخاندان هوگو [۴] وزیر کی گشتاسپ .

کلمهٔ کوی ویشتاسپ درادبیات پهلوی کی وِشتاسپ [۵] و در ادبیات فارسی کی گشتاسپ شده است . این کی دراوستا وادبیات پهلوی ازپادشاهان باشکوه و دیندار و درحماسهٔ ملی ما علاوه براین مردی زورمند وتهم ونبرده است که جمال وزیبایی و نیرو و فر کیانی همه دراو گردآمده است .

بنابرروایت بندهشن (فصل ۳۳) در اواخر هزارهٔ سوم ویشتاسپ بجای لهراسپ کیانی بسلطنت نشست «وچون ویشتاسپ شاه سی‌سال پادشاهی کردآخرهزاره شد.پس هزارهٔ چهارم برسید ، اندراین هزاره زرت هشت [۶] دین از اوهرمزد بپذیرفت وبیاورد . ویشتاسپ دین‌پذیرفت وآشکار کرد وباارجاسپ [۷] (یا ارژاسپ) کارزارآغاز کرد ومردم انیران (غیرایران) با ایران دشمنیهای فراوان کردند . »

بنا بروایت دینکرت [۸] نیز گشتاسپ جانشین‌لهراسپ بود و گشتاسپ‌راچندین برادربود که ازمیان‌همه تنهازریر معروفست [۹] جهارپایان این کی بیشمار وشهرت‌وی عالمگیر بود [۱۰] .

دریکی ازقطعات مفقود اوستا بنام «ویشتاسپ ساست‌نسك» [۱۱] از کی‌ویشتاسپ بتفصیل‌سخن رفته و حدیث جنگهای او باارجاسپ وکارها وخصایل وی درآن‌آمده‌بود وبسیاری ازاشارات که درکتاب هفتم دینکرت درباب این کی ملاحظه میشود ازآن کتاب نقل شده است . دین اهورایی درسی‌سالگی زردشت بدو الهام شد و گشتاسپ‌ده سال بعد آنرا پذیرفت [۱۲] . امشاسپندان وآتش اورمزد برگشتاسپ ظاهر شدند واو را

۱- Kvârasman فروردین یشت فقرهٔ ۳ .

۲- Frashaoshtra ۳- Djâmâspa ۴- Hwôgwa

۵- Vêshtâsp ۶- Zarthusht ۷- Artchâsp

۸- کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۵ ۹ - بند هشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۹ .

۱۰- دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرات ۷۵ - ۷۶ . ۱۱ - Vishtâsp-Sâst-Nask

۱۲- دینکرت کتاب ۷ فصل۳فقرهٔ ۵۱ وفصل ٤ فقرهٔ ۱ .

بپذیرفتن وپراگندن مزدیسنا بخواندند واوزن خود هوتوس[۱] را نیز براین کار آگاه ساخت[۲] . برای گشتاسپ واقعهٔ دیگری نیزازاین قبیل روی داده وآن چنانست که روح یکی ازمقدسان بنام سریت که[۳] از گروتمان (بهشت) آمده بود بر گردونه‌یی باشکوه که خود بخود حرکت میکرد برویشتاسپ ظاهر شد و او را از وجود دیوی سهمناك خبر داد . آنگاه این گردونه‌بدو بهره شدیك بهره جسمانی ویك بهره روحانی آنرا که‌جسمانی بود کشتاسپ سوارشد وبا آن میان نوذریان رفت‌وبر آن که روحانی بودسریت‌برنشست وبه گروتمان‌باز گشت[۴] .

از سه آتشگاه بزرگ ایران (آذر گشسپ - آذر فربغ - آذربرزین مهر) دو آتشگاه در روایات‌مذهبی ایران منسوب بگشتاسپ است . آذرفربغ[۵] آتش‌موبدان وآذربرزین مهرآتش کشاورزان هردو درهمان محلی که در دورهٔ ساسانی برپا بوده بوسیلهٔ گشتاسپ ایجاد شده است . در نسخهٔ معروف هندی بند هشن[۶] چنین‌آمده است که یيم(جم)آتش‌فربغ‌را برفراز کوهی درخوارزم‌برپا کرده بود ودرعهد ویشتاسپ این‌آتش‌را بر کوه رُشن[۷] واقع‌در کابلستان بردند ودرعهد ماهنوزآنجاست . اما بنابر آنچه درنسخهٔ ایرانی بندهشن‌آمده این‌آتش در کوه «کوارونـد»[۸] قرار داشت و این باروایات اسلامی که مبتنی بروجودآذرفربغ درکاریان فارس‌است نزدیکتر میباشد[۹] ! آذربرزین‌مهررا گشتاسپ در کوه‌ریوندواقع درخراسان برتپه‌یی‌بنام «پشت‌ویشتاسپان» بنا کرد[۱۰] .

اشاراتی که در گاتاها وغیرآن درباب جنگ ویشتاسپ با کویان و کرپنان‌شد، در کتاب هفتم دینکرت نیز ملاحظه می شود اما مهمترین جنگهای او با ارجاسپ پادشاه خیونان (تورانیان) صورت گرفت . این پادشاه نیرومند دوتن بدربار ویشتاسپ

---

۱ – Hutôs ۲ – دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرات ۷۶ - ۸۶ ۳– Srit

٤ – دینکرت کتاب ۷ فصل ٦ فقرهٔ ۲ ۵ – Atur Farrbag

٦ – فصل ۱۷ فقرات ۵–٦ ۷ – Rôshn ۸ – Kavârvand

۹ – کتاب کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ۹۵ .

۱۰ – بند هشن‌فصل ۱۷ فقرهٔ ۸ و فصل ۱۲ فقرهٔ ۳٤ .

فرستادو باژ وساو از اوخواست اما ویشتاسپ پیام اورا خوار داشت وآغازجنگ کرد. سپاهیان ارجاسپ از خیونان و گروهی اقوام‌دیگر پدیدآمده‌بودند، جنگهای عظیمی میان‌ویشتاسپ‌وارجاسپ‌در گرفت که بپیروزی گشتاسپ‌ونصرت مزدیسنا ختام‌پذیرفت[۱]. بنا بروایت بندهشن[۲] جنگ نهایی و قطعی این دوپادشاه در کوه «کومش» (قومس‌در کتب اسلامی) صورت گرفت. دراین جنگ کار بر ایرانیان سخت شد و چون لحظهٔ شکست وآشفتگی سپاه ایران فرا رسید کوه «میان دشت» فرو ریخت و کوه دیگری بنام کومس‌ومشهور به «متن‌فریات»[۳] (بفریاد رسیدن) برآمد که مایهٔ نجاح‌ایرانیان گردید. ویشتاسپ پس‌از غلبه برارجاسپ کسانی بنواحی مختلف ایران فرستاد و ایشان رابدین زردشت‌خواند و کتاب‌های‌اوستا رابا چندتن‌ازمغان برای تفسیروتوضیح نزدآنان گسیل‌داشت[۴].

عمرویشتاسپ‌صد وپنجاه سال بود وپسری‌بنام پشیوتن[۵] (پشوتن) داشت که‌از جاویدانانست و پیری وفرسودگی را براو راه نیست، زن ندارد و بتن وجان قوی و نیرومند است.[۶]

در کتب فارسی و عربی نام ویشتاسپ بنا برقاعدهٔ تبدیل واو به گاف وباء به گشتاسپ و گشتاسب با بشتاسف وبشتاسب مبدل شده است. ویشتاسپ دراین مآخذ نیز جانشین لهراسپ است منتهی بهمان کیفیت که درشاهنامه می‌بینیم درحیات پدر بجای او بسلطنت نشست. ظهور زردشت بنا براین مآخذ در سی امین سال سلطنت گشتاسپ‌اتفاق افتاد. کیفیت‌ظهور زردشت‌وعرض کردن دین برویشتاسپ وپذیرفتاری او تقریباً و بی زیاده‌ونقصان همانست که دربقایای متون پهلوی مشاهده می کنیم و همچنین است جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی وهنر نمایی‌های زریر و پسرش نستور (بستور)واسفندیاروپشوتن دوپسر گشتاسپ ومنهزم ساختن ارجاسپ. ثعالبی در

---

۱ – دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرهٔ ۷۷ و ۸۳ ـ ۹۰ وکتاب ۵ فصل ۳ فقرهٔ ۱.

۲ – فصل ۱۲ فقرهٔ ۳۲ – ۳۳

۳ – Matan Frayât

٤ – دینکرت کتاب ٤ فصل ۲۱

۵ – Pishiyôtan

٦ ـ دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرهٔ ۸۱.

باب جنگ گشتاسپ وارجاسپ وفرستادن اسفندیار بجنگ رستم مطالبی نظیر شاهنامه نقل کرده است والبته براثر اتحاد ایشان دراستفاده ازشاهنامهٔ ابومنصوری چنین توافق ومشابهتی منتظراست .

در کتاب ایاتکارزریران تنها بشرح نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ خیونی (تورانی) اکتفاشده است واین کتاب در بعضی ازجزئیات مغایرتی باغرر اخبارملوك الفرس ثعالبی وشاهنامهٔ فردوسی دارد اما ازبسیاری جهات دیگر بنهایت شبیه آنهاست .ثعالبی نیزمانند فردوسی قصهٔ هفتخان اسفندیار را متعلق بآخرین جنگ اسفندیار با ارجاسپ دانسته است و این هفتخان اسفندیار چنانکه خواهیم دید فی الحقیقة نظیر هفتخان رستم است .

صاحب مجمل التواریخ [۱] بنای شهرستانی بنام « رامشاسان» رابگشتاسپ نسبت داده و گفته است که اکنون «بسا» خوانند واین همانست که حمزة [۲] « رام وشتاسقان» ضبط کرده وآنراشهرفسادانسته است . کلمهٔ « رام وشتاسقان » باید شکل غلط ومحرف رام و شتاسفان باشد که معرب « رام ویشتاسپان » [۳] پهلوی است وبازدیهی بنام «نمیور» درمجمل التواریخ بدومنسوبست که حمزة ممنورضبط کرده .

چنانکه دیده ایم درآثارپهلوی بنای دوآتشکدهٔ بزرگ یعنی آذرفربغ وآذربرزین مهررا از کی گشتاسپ دانسته اند . دقیقی نیز بنای آتشکده هایی رابگشتاسپ نسبت داده و گفته است :

نخست آذر مهر برزین نهاد بکشور نگر تا چه آیین نهاد

اما ظاهراً نام آتشگاه دیگر که دقیقی میبایست ازشاهنامهٔ منثورنقل کند دردرج کلام ساقط شد واین نتیجهٔ تطویلی است که درتوصیف آذربرزین وکاشتن سروکاشمر بردرآن و برآوردن کاخی برفرازآن سرو، صورت گرفته است . فردوسی بنای آذربرزین رابلهراسپ نسبت داده .

زن گشتاسپ بروایت دقیقی دختر قیصرروم و موسوم به ناهید بود که شاه ویرا

۱ – ص ۵۲ ۲ – سنی ملوك الارض ص ۲۷ ۳ – Râm î Vishtâspân

کتایون می‌خواند. میان این روایت وروایت اوستا ومتون پهلوی درباب همسر گشتاسپ چنانکه می‌بینید اختلاف بسیار موجود است. چه چنانکه دیده‌ایم زن گشتاسپ دراوستا هوتئوس[۱] و درمتون پهلوی «هوتوس» است. گذشته ازاین زن گشتاسپ درشاهنامه ازخاندانی غیرایرانیست ولی بنابروایات قدیم هوتوس ازخاندان نوذری وبا گشتاسپ از یك تخمه بود. معلوم نیست روایت شاهنامه کی وچگونه درداستان گشتاسپ راه یافته است. بعقیدهٔ من روایت مذکور متعلق باواخر عهد ساسانی وفی‌المثل بعد از دورهٔ خسروپرویز است که نخستین وصلت میان خاندان سلطنتی ایران و بیزانس صورت گرفت وشاید بهمین سبب درنسخهٔ خداینامهٔ پهلوی که متعلق بعهد یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده روایت مذکور درداستان گشتاسپ راه یافته باشد. اصولا داستان سفر گشتاسپ بروم وسر گذشت وی در آن سامان تنها در بعضی از مآخذ معدود مانند غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی (از صفحهٔ ۲٤۵ ببعد) وقابوسنامه وشاهنامه ومجمل التواریخ دیده میشود وروایت کتاب اخیر نیز علی الظاهر مستقیماً از شاهنامهٔ فردوسی که یکی از مآخذمهم آنست نقل شد. گذشته ازاین میان داستان معاشقهٔ گشتاسپ و کتایون درشاهنامه شباهت فراوانی بامعاشقهٔ زریادرس[۲] با اُداتیس[۳] وجود دارد[٤]. دراین داستان که درعهد هخامنشی بصورت منظومه‌یی درایران رائج بود اداتیس مانند کتایون (که در عالم رؤیا عاشق گشتاسپ شده بود) در خواب دلباختهٔ زریادرس گشت و بازمانند کتایون مطلوب خود رادریکی ازمجالس جشن وضیافت یافت ومحقق است که داستان معاشقهٔ گشتاسپ با کتایون ازاین داستان مأخوذ است زیرا اشارات تاریخی قدمت آنرا مدلل میسازد.

ازدشمنان ویشتاسپ دراوستا که چندتن وهمه خطرناك وسهمگین بودند درمتون پهلوی جزیك تن یعنی اَرَجت اسپ (ارجاسپ) کسی یاد نشده است ولی دراین متون دشمن جدیدی بربدخواهان ویشتاسپ افزوده‌اند وآن اَخوان[۵] سپیداست که ویشتاسپ بااودر «سپِت رزور»[٦] (جنگل سپید) درناحیهٔ «پتشخوارگر»[۷] جنگید وبروی غلبه

۱ – Hutaôsa ۲ – Zariadres ۳ – Odatis

٤ – رجوع کنید بهمین کتاب، گفتار دوم منظومهٔ یادگار زریر.

۵ – Axvân ٦ – Spêt-razûr ۷ – Patashxvârgar

یافت[۱] اما ظاهراً این روایت مخلوطی است ازحدیث جنگ رستم بادیو سپید واکوان دیو که نویسندهٔ کتاب ازآندواخوان (اکوان) سپید راپدیدآورده وقتل اورا بویشتاسپ نسبت داده‌است . گذشته ازاین باید بدانیم که درایاتکارزریران ازتلاقی سپاه گشتاسپ وارجاسپ درجنگل سپید سخن رفته است .

درشاهنامه تنها دشمن گشتاسپ ارجاسپ تورانی است که بااوجنگ بزرگ کرد وسرانجام بدست اسفندیاردرروبین دژ محصورومقتول شد. وداستان جنگ نخستین اوبا گشتاسپ منظومهٔ حماسی ایاتکارزریران راپدیدآورد .

درباب زریروبستور(نستور) وبرخی دیگرازپهلوانان عهد گشتاسپ درفصل دوم این گفتار که خاص پهلوانان‌است سخن خواهیم گفت وهمچنین ازاسفندیارپهلوانترین پسر گشتاسپ ، امانا گزیر بعض دیگرازمتعلقان گشتاسپ دراینجا باید شناخته شوند :

درشاهنامه ومآخذ پهلوی بگشتاسپ فرزندان بسیارازپسرودخترنسبت داده‌اند . درایاتکارزریران برای ویشتاسپ وهوتوس زن اوسی فرزند ازپسرودختریاد شده است وبنابروایت شاهنامه برروی هم سی‌وهشت تن ازفرزندان گشتاسپ درجنگ باتورانیان کشته شدند[۲] .ازمیان پسران گشتاسپ کسانی مانند اردشیروشیرو وشیداسب ونیوزارو پشوتن وفرشید ورد درشاهنامه یادشده‌اند . پشوتن‌همانست که دراوستا[۳] (پیشی‌اوثن)[۴] نامیده شده‌است . پیش ازاین نام اسم یکی دیگرازمعاصران ویافرزندان ویشتاسپ در فروردین یشت آمده وآن هوشی‌اوثن[۵] است . بعقیدهٔ دارمستتراین‌هردونام ازیك تن است[۶] . این پیشی‌اوثن همانست که در ادبیات‌پهلوی پیشیوتن[۷] نام دارد واز جاویدانان است که برگنگ دژفرمانروایی می کند ودرجنگ‌آخرالزمان ازآنجا بیاری سوشیان میآید . پشوتن درشاهنامه همواره چون جوانی هوشیاروعاقل توصیف شده که اسفندیار

---

۱ – جاماسپ نامك پهلوی فصل ۱ فقرهٔ ۲۰

۲– پسر بودگشتاسپ را سی وهشت — دلیران‌کوه و سواران دشت
بکشتند یکسر بر آن رزمگاه — بیکبارگی تیره شد بخت شاه

۳ – فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳ ۴ – Pishyaothna

۵ – Hushyaothna

۶ – زند اوستا ج ۲ ص ۵۳۴ .

۷ – Pishiyotan

را درهمهٔ اموررا هنمایی میکرد .

اما فرشید ورد پسردیگر گشتاسپ دراوستا موسوم است به « فرش هم‌ورِت »[۱] که‌درمنظومهٔ ایاتکارزریران « فرَشورت »[۲] نامیده شده‌است.این پهلوان بنابروایت یادگار زریران بدست « وِژَك » دیو وبنابـرنقل دقیقی بدست کهرم سپهبد تـوران کشته شد .

دارمستتر[۳] معتقد است تمام کسانی که درفقرات ۱۰۲و۱۰۳ ازفروردین یشت از فرش‌هم‌ورت تاسپنتودات مذکورند پسران کی گشتاسپند . شمارهٔ این‌اسامی به۱۳ بالغ میشود . این فرض تا درجه‌یی درست بنظر می‌آید خاصه که نام پسرانی که ازویشتاسپ میشناسیم‌درآغازومیان واواخرآن آمده ودرحقیقت سایراسامی درمیانهٔ آنها قرار گرفته وبلافاصله بعد ازاین اسامی در فروردین یشت نام برادرزادهٔ گشتاسپ یعنی بستوئیری[۴] (بستور ـ نستور) وسپس نام وزیر کی گشتاسپ آمده است .

درشاهنامه ازدودختر کی گشتاسپ یعنی **همای** و **به‌آفرید** سخن رفته است که دردومین حملهٔ ارجاسپ بایران اسیرودر رویین دژ محبوس شدند وسرانجام اسفندیار با رنجهای فراوان خودرا بدان دژ رسانید وایشان رارها کرد .ـ درفقرهٔ ۳۱ درواسپ‌یشت یکی ازخواهشها وآرزوهای ویشتاسپ آنست که دیگرباره هُومیَّ[۵] ووارِذکَنا[۶] را از کشور « خیَّونَ »[۷] (=خیون ـ هون ـ هیتالان ـ هیاطله) بخانه باز گرداند و این قول بتمام معنی با روایت شاهنامه همانند است . درمنظومهٔ ایاتکار زریران یکبار ازهومیّ بصورت هماك یاد شده است که زیباترین دختران ایران بود . گشتاسپ هنگامی که ازقتل زریر آگهی یافت وبکین خواستن کمربست برلشکریان آوازداد و گفت : کیست که شود ـ وکین زریرمن خواهد ـ تا هماك دخت خود ـ بزنی بدودهم ـ که اندرهمهٔ کشورـ ازوهژیرترنیست ...

---

۱ ـ Frashhamvareta ۲ ـ Frashavart ۳ـ زند اوستا ج۲ص۵۳۳.
۴ ـ Bastawaîri ۵ ـ Hûmaya ۶ ـ Wâridhkanâ
۷ ـ Xyaona

نام واریذکنا درزبان فارسی تغییرشکل عجیبی یافت و به «به‌آفرید» مبدل شد ودرصحت این اشتقاق نگارنده را تأمل ونظراست .

از میان فرزندان کی گشتاسپ از همه نام‌آورتر در شاهنامه و داستانهای ملی اسفندیاراست که ازاوو‌داستان وی درشرح داستان پهلوانان بتفصیل سخن خواهم گفت:

درشاهنامه ازجاماسپ وزیرورایزن گشتاسپ چند بارسخن رفته است .جاماسپ رهنمون گشتاسپ‌وسر موبدان وردان واز پاکدینی وپاکیزه روانی همهٔ اسرار براو آشکار بود ، برهمهٔ دانشها دست داشت وستاره شمری نیك می‌دانست . نام اودر اوستا [۱] جاماسپ [۲] آمده است واو یکی ازرجال بزرگ دربارکوی ویشتاسپ ووزیراو وشوهر پوروچیست [۳] دخترزردشت ومردی شریف وثروتمند و کشوردار وعاقل وجنگجو وفاتح بود . جاماسپ برادری بنام «فرش اوشتر» [۴] داشت که ازو دربسیاری از قطعات اوستا یاد شده واوپدر « هووی » [۵] زن زردشت بود . این دوبرادرازخاندان هوو [۶] بوده‌اند [۷] . ازجاماسپ درمتون پهلوی نیزسخن رفته و کتابی بنام وی (جاماسپ نامگ) بپهلوی و فارسی دردست‌است واو بنابراین متون نیزمردی عاقل ودانشمند و وزیر کی گشتاسپ بود . در منظومهٔ ایاتکار زریران نام جاماسپ وذکرهنر ودانش اوچند بارآمده است . ازجاماسپ پسری بنام گرامی (درایاتکارزریران گرامیك کرت) نام برده‌اند که‌درشمار پهلوانان ازویاد خواهم کرد.

۱۱ - بهمن

آغاز دورهٔ تاریخی

بنابروایت فردوسی درواقعهٔ سیستان دوتن از پسران اسفندیار یعنی مهرنوش و

۱- گاتاها موارد مختلف ۰آبان یشت فقرهٔ ۶۸ و ۹۸- فروردین‌یشت فقرهٔ ۱۰۳ ۰گشتاسپ یشت فقرهٔ ۳

۲ - Djâmâspa ۳ - Pôurutchista ٤ - Frashaoshtra

۵ - Hvôvi ۶ - Hvôva ۷ - برای تحصیل‌اطلاعات بیشتری درباب‌افراد این خاندان رجوع کنید به زند اوستا تألیف وتفسیر دار مستترج ۲ ص ۵۳٤ .

نوش‌آذر کشته شدند و بهمن بماند . اسفندیار او را برستم سپرد تـا رسم شاهی ورزم و بزمش بیاموزد وچون چندی برآمد گشتاسپ نبیرهٔ خویش راازرستم بخواست وبشاهی نشاند واورا اردشیرخواند . نخستین کاربهمن کین خواستن از دودمـان رستم بود ، پس بسیستان رفت وزال راکه بپوزش‌آمده بود بند فرمودوآنگاه فرامرزبا سپاهی بزرگ ازبست بیامد وجنگی سخت درگرفت . سپاهیان فرامرز بپراگندند وبسیارکس از نزدیکان‌او کشته شدند واوخود زخمهای فراوان برداشت وآخرکاراسیرشد واورابفرمان بهمن بردارکردند وبباران‌تیر بکشتند . پشوتن پسرگشتاسپ و وزیربهمن از نفرین رودابه بترسید وبهمن را برآنداشت که برزال ببخشاید وهمهٔ خاندان رستم را بجـای خودفرستد ، بهمن نیزچنین کرد وبایران بازگشت . بهمن پسری بنام ساسان ودختری بنام همای وملقب بچهرزاد داشت . چهرزاد سخت نیکوروی بود چنانکه :

پـدر در پذیرفتش از نیکوی بدان دین‌که خواندورا پهلوی

همای‌آبستن شد ودر همـان حال بهمن بیمارگشت ودر بسترمرگ همای را بجانشینی برگزید .

نام بهمن دراوستا نیامده واین نخستین باری است که ریشهٔ روایات‌ملی‌ماازاوستا جدا وچنانکه خواهیم دید باتاریخ سلسلهٔ هخامنشی آمیخته میشود .

اما داستان بهمن درمتون پهلوی سابقه‌یی دارد وازاینروی باید ازاین پس‌برای تحقیق درریشه و بنیاد روایات حماسی ازمتون پهلوی‌آغازکرد . درفصل ۳۳ بندهشن چنین‌آمده است: «درهمین هزاره (هزارهٔ چهارم) چون پادشاهی به «وهومن سپنددانان» (بهمن‌پسرسپنددات) رسید ایران ویران‌بود وایرانیان‌بایکدیگر بجنگ‌وستیز برخاسته بودند وازتخمهٔ پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد وازینروی همای دختر وهومن بپادشاهی نشست» . درفصل ۳٤ بندهشن دورهٔ سلطنت وهومن پسرسپنددات۱۱۲ سال گفته شده است . روایت مجمل‌التواریخ بااین قول موافق است [۱] ولی‌در شاهنامه دورهٔ سلطنت بهمن ۹۹ سال است .

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص ۵۳ .

در کتاب «زندوهومن یسنا» یا بهمن یشت دورهٔ سلطنت کی ارتخشیر (اردشیر) معروف به وهومن پسر سپندداتِ بشاخهٔ سیمین درخت گیتی مانند شده است ودر کتاب دینکرت (فصل ششم فقرهٔ چهارم) آمده است که وهومن سپندداتان از میان پادشاهانی که پس اززردشت آمده‌اند شهریارراست کردار وعاقل مزدیسنان بود.

درتواریخ اسلامی نیز بهمن را کی اردشیر خوانده[۱] ولقب اورادرازدست[۲] دانسته‌اند. آوردن نام کی اردشیر برای بهمن ازآن بابست که این پادشاه را بااردشیراول پادشاه هخامنشی ملقب بدرازدست درپاره‌یی مواردو بااردشیردوم که بادودختر خود «آنس‌سا» و «آمس تریس» ازدواج کرده بود[۳] یکی دانسته‌اند. وازهمینجاست که بیرونی میگوید «. اردشیر بهمن واسمدفی کتب اهل المغرب ارطخشست ولقبه طویل الیدین»[۴] ابن الندیم همین اسمرا ازطخشاست المعروف بالطویل الیدین آورده‌است.[۵] این لقب رادر کتب عربی بصورتهای طویل الیدین[۶] وطویل الباع[۷] ودر کتب فارسی غیرازدراز دست، درازانگل[۸] یعنی درازانگشت نیز گفته‌اندواینهمه باوصفی که فردوسی کرده مطابقست.

چو برپای بودی سرانگشت او ز زانو فروتر بدی مشت او

همین لقب را بیرونی آنجا که ملوك فارس را از قول اهل مغرب شماره کرده مقروشر[۹] یعنی طویل الیدین برای اردشیر پسر اخشورش (خشایارشا) گفته است. این کلمه مصحف کلمهٔ یونانی ماکروخئیر[۱۰] است که در تواریخ یونانی بعنوان لقب اردشیر اول ذکرشده ومورخان رومی «لونگی مانوس»[۱۱] گفته‌اند. درتواریخ اسلامی اطلاع بر «ارتخشیر لونگی مانوس» ازراه زبان سریانی صورت گرفته بعقیدهٔ نولدکه پس ازاین آشنایی مورخان اسلامی اردشیر لنگی مانوس را با بهمن یکی دانستند[۱۲].

---

۱ - تاریخ حمزهٔ اصفهانی ص۳۷ - تاریخ طبری ص ۶۸۶ - الاثارالباقیه ص۱۰۵ - مجمل التواریخ ص ۳۰

۲ - مجمل التواریخ ص۳۰ ۳ - تاریخ ایران باستان مرحوم مشیرالدوله چاپ اول ج ۲ ص۱۰۹۷-۱۰۹۸

۴ - رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریا چاپ پاریس ۱۹۳۷ ص ۲۳ - ۲۴ .

۵ - الفهرست چاپ مصر سال ۱۳۴۸ ص۳۴۴ . ۶ - الاثارالباقیه ص۱۱۱ . رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریا ص ۲۳ - ۲۴ ۷ - الاثارالباقیه ص۱۰۵

۸ - مجمل التواریخ ص ۳۰ ۹ - الاثارالباقیه ص ۱۱۱ ۱۰ - Makroxeir

۱۱ - Longimanus ۱۲ - حماسهٔ ملی ایران تألیف نلدکه چاپ دوم ص۱۳.

باتوجه‌مختصری باین سلسلهٔ روایات شرقی وغربی معلوم میشود که پس از ویشتاسپ تاریخ کیانیان یکباره بتاریخ هخامنشی نزدیك میشود واین مقدمهٔ پیدا شدن شاهان تاریخی در شاهنامه است وچنانکه خواهیم دید ازاین پس جنبهٔ تاریخی بودن شاهان اندك اندك قوت بیشتری میگیرد تا سرانجام بپادشاهان تاریخی مانند دارای دارایان (داریوش سوم) واسکندرمیانجامد .

یکی از نشانهای آمیزش تاریخ هخامنشی باتاریخ اواخرعهد کیانی جز ازموردی که نشان دادم مطلب ذیلست : مسعودی گفته است [۵] که بازگشت جهودان باورشلیم درعهد پادشاهی بهمن صورت گرفت وبنابرقول دینوری [۶] بهمن چون زنی یهودی داشت دین یهود پذیرفت اما چندی بعد دست ازاین آیین برداشت وبکیش مغان بازگشت .

این‌دوروایت نشانهٔ آمیزش سرگذشت دوتن‌ازپادشاهانست باتاریخ زندگی بهمن. بازفرستادن یهودان باورشلیم درتاریخ سلسلهٔ هخامنشی بدست کوروش صورت گرفت و ازپادشاهان هخامنشی آنکه‌زنش یهود بودبنابروایت یهودان اخشویروش است که‌استر یهودی رابزنی‌داشت [۷] ودریکسانی این اخشویرش باخشایارشاتردیدی ندارم .

بنابرقول حمزة بن‌الحسن [۸] ومحمدبن جریر [۹] بهمن کی اردشیر بیونان سپاه برد وچنانکه دیده میشود دراین روایت موضوع لشکرکشی خشایارشا بیونان وارد داستان بهمن شده است .

باتوجه بمطالب‌فوق ورجوع بروایاتی که طبری وبیرونی ودینوری وامثال‌ایشان ذکر کرده‌اند محقق‌میگردد که داستان پادشاهی بهمن باروایات خارجی خاصه‌روایات یهودان آمیخته شده است .

بنابرروایت حمزه بهمن به سیستان وزابلستان لشکرکشیدوازآنجا بسیاراسیر آورد. روایت دینوری وثعالبی وطبری ودیگرمورخان نیزدراین باب تقریباً بریك‌منوال وباشاهنامه همسازاست .

---

۱ — مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۲۷

۲ — اخبارالطوال ص ۲۹

۳ — کتاب استر از سلسلهٔ کتب مقدس عهد عتیق

۴ - تاریخ سنی‌ملوك‌الارض ص ۳۷ ،

۵ — تاریخ‌الرسل والملوك ص ۶۸۷ .

مادربهمن بنابرروایات بعضی ازمورخان اسلامی[۱] اسنوریااستوریا استاربودواین علی‌الظاهرهمان استرزن یهودی اخشویرش است که درکتاب استراز کتب مقدس عهد عتیق آمده است[۲].

با توجه بشرح سلطنت بهمن درمجمل‌التواریخ بخوبی معلوم میشود که فردوسی درنقل روایت بهمن بسیاری ازمطالب را حذف کرد ویااصولا درمآخذی که اودر دست داشت داستان بهمن‌خلاصه ومختصر بود اما ازطریق مقایسهٔ مجمل‌التواریخ بابهمن‌نامه بخوبی معلوم میشود که روایات قدیمی‌کامل ومدونی درباب بهمن دردست بود که هردو ازآن استفاده کرده اند.

بنابرآنچه درمجمل‌التواریخ دیده میشود[۳] بهمن درآغازکار کسایون دخترصور پادشاه کشمیررا بنابرمیل رستم بزنی گرفت ولی کسایون بااوغدر کردوبا لوء لوء نامی که ازکشمیرباوی‌آمده بود عشق ورزید واو ولوء لوء همهٔ بزرگان را بدینار وبخشش با خود یار کردند. بهمن گریخت وبمصررفت ودخترپادشاه مصررا بزنی گرفت‌وآنگاه بایران‌آمدو کسایون راکشت ولوء لوء رااز کشورخویش بیرون راند.

عین‌این روایت در **بهمن نامه** نیزدیده میشود. دختر پادشاه کشمیردر بهمن‌نامه کتایون ودخترملك مصرهمای نام دارد. بهمن پس ازآنکه ازمرگ رستم آگهی‌یافت (دربهمن‌نامه جاماسپ خبرقتل رستمرا ببهمن داد)تعزیت‌بداشت وآنگاه بکین‌اسفندیار سوی سیستان رفت. درجنگ با خاندان رستم‌شرح بهمن‌نامه بامجمل‌التواریخ‌اختلافاتی بسیار جزئی وبی اهمیت دارد. بنابروایت بهمن نامه زال وفرامرزوپسرش سام ودو ـ دخترزرباننووبانو گشسپ سه باربهمن را تابلخ بازپس راندند اماآخرکارزال اسیر وفرامرز کشته شد ومابقی افراد خاندان رستم بکشمیر گریختند. آنگاه بهمن‌دودختر رستم را تاکشمیردنبال واسیر کرد وآذربرزین پسرفرامرزودوپسرزواره برادررستم را نیزببند افکند. ـ پس‌ازاین فتوح بهمن‌ازپی ویران کردن دخمهٔ خاندان سام‌بسیستان رفت‌ولی‌سرانجام‌از کرده‌پشیمان‌شدو برهمهٔ‌اسیران ببخشود وآنانرا بسیستان بازفرستاد

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص ۳۰ و تاریخ طبری ص ۶۸۸.

۲ ـ بقول صاحب مجمل‌التواریخ اسنور دختر طالوت وبقول طبری دختر یائیرین شمعی‌بود ۳ ـ ص۵۳

مگر آذربرزین پسر فرامرز را که باخود برد . اما آذربرزین رارستم پسر تور آزاد کرد و جنگی میان او و بهمن در گرفت و آخر بصلح انجامید . بهمن درپایان کارخود سلطنت را بهمای دخترخویش واگذاشت وخوددرشکارگاه کشته شد .

بینونت مجمل‌التواریخ با بهمن‌نامه بسیار کم وغیرقابل اعتناست وچون اوخود از کتاب اخبار بهمن[1] نام برده معلوم میشود براصل این روایات مستقیماً دست داشته‌و از آن استفاده کرده است .

ازمقایسهٔ شاهنامه با بهمن نامه ومجمل‌التواریخ درمی‌یابیم که فردوسی بسیاری ازروایات را که نظم آنها نیازمند چهل الی پنجاه هزار بیت شعر بوده (یعنی داستان بهمن از آغاز کار تاهنگام مرگ) درابیات معدودی تلخیص کرده وعدهٔ زیادی ازاسامی رادر روایت خودمحذوف ساخته‌است‌مانند آذربرزین- گشسپ‌بانو - زربانو - رستم‌تور- کتایون یا کسایون- همای دخترملک‌مصر - لوء لوء وامثال‌اینها . اما آثارونشانهای‌این روایات جسته‌جسته درشاهنامه آشکارولایح است .

روابط‌بهمن با اهل‌مصر وهند در بهمن نامه یادآور قسمتی ازتاریخ هخامنشیان است که در داستانهای ملی‌ما راه‌یافته‌وروایت بندهشن که درآغاز همین‌مقال نقل کردم ومبتنی‌است برجنگهای داخلی ایران درعهد بهمن علی‌الظاهر راجع بهمین جنگهای بهمن باسیستانیان و برانداختن خاندان سام‌وجنگهای سخت آذربرزین با اوست .

۱۲ - همای

در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است کـه پس از وهومن سپندداتان از تخمهٔ پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی‌تواند کردوازاینروی همای‌دختر وهومن‌بپادشاهی نشست . دورهٔ سلطنتش بنابـر آنچه در فقرهٔ ۸ از فصل ۳۴ بندهشن آمـده سی سال بوده‌است .

---

۱ – مجمل التواریخ ص ۲ .

نویسندگان ومورخان اسلامی نیز که منشاء سخنانشان خداینامه یا ترجمهٔ آن یعنی سیرالملوك بوده دورهٔ سلطنت همای راسی سال شمرده اندولی درشاهنامه دورهٔ سلطنت همای ۳۲ سال است .

لقب همای را فردوسی چهرزاد و گروهی دیگر ازمورخان [۱] چهر آزاد و بعضی مانند طبری [۲] شهرآزاد نگاشته اند واین شهرآزاد(بکسراول)همان چهرآزاداست چه شهر Shéhr در لهجهٔ ایران مرکزی که زبان رسمی عهد اشکانی بوده برابراست باکلمهٔ چهر درپهلوی ساسانی [۳] .

حمزة بن الحسن و برخی دیگر از مورخان [۴] نام دیگری جز آنچه گذشت برای همای ذکر کرده اند وآن شمیران است که بی تناسب بانام سمیرامیس [۵] نیست و بعضی از نویسندگان نیز در انتساب او ببهمن مردد بوده و گفته اند که دخترحارث ملك مصر بود ویا ازآن زن زاد [۶] وچنانکه دربهمن نامه دیده میشود همای دخترملك مصر وزن بهمن بود نه دختراو .

کلمهٔ همای را بعضی از مورخان [۷] خمانی و برخی [۸] خمای نگاشته اندواین اختلاف نتیجهٔ اصوات مختلفی است که حرف (ب) پهلوی دارد.

شرح سلطنت اووجنگ بارومیان (یعنی یونانیان) ودرافکندن فرزند بآب تقریباً بهمان وضع که در شاهنامه می بینیم ازدیگر تواریخ قدیم که مستقیماً و یامع الواسطه ازخداینامه یاسیرالملوك درنگارش آنها استفاده شده است ، نیز برمیآید [۹] .

در سلطنت همای و جنگ بارومیان (یونانیان) و بنای عماراتی در اصطخر بدست معماران رومی (یونانی) [۱۰] اثربین وآشکاری ازتاریخ دورهٔ هخامنشی دیده می شود.

۱ – حمزة بن الحسن ، تاریخ سنی ملوك الارض ص ۳۸ – مسعودی ، مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۹ – بیرونی ، الاثارالباقیه ص ۱۰۵ - ثعالبی ، غرر اخبار ملوك الفرس ص ۳۸۹ – مجمل التواریخ ص ۵۴ .

۲ – تاریخ الرسل والملوك ص ۶۸۸ ۳ – کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۴۹

۴ – مجمل التواریخ ص ۳۰ ۵ – Sémiramis ۶ - مجمل التواریخ ص ۳۰

۷ – بیرونی ص ۱۰۵ – طبری ص ۶۸۷ – دینوری، اخبارالطوال ص ۲۹ ۸ - ثعالبی ص ۳۸۹

۹ – رجوع کنید به تاریخ طبری وبلعمی ودینوری وثعالبی وحمزه ومسعودی ومجمل صحائف مذکوردرفوق.

۱۰ - مجمل التواریخ ص ۵۵ .

۱۳ ـ داراب

بروایت استاد ابوالقاسم فردوسی داراب فرزند همای چهرزاد و بهمن بود که پس از تولد، مادر اورا درصندوقی نهاد و بآب افکند و گازری ویرا از آب برآورد و از اینروی داراب نامید. روایات مورخان دیگر نیز تقریباً ازاین قبیل است جز اینکه دراین وجه تسمیه طریق تحلیل بیشتری پیش گرفته و گفته‌اند چون نجات دهنده او راهنگامی ازآب برآورد که بدرختی بازخورده وهمانجا مانده بود ازاینجهت اورا دار (درخت) اب (آب) نامیده ویا بقول بعضی چون هنگام یافتن او برآب گفته بود «دار» یعنی بگیر ونگاهدار، ازاین‌جهت بدین نام خوانده شد [۱] اما درمآخذ پهلوی این نام دارا یادارای ذکرشده چنانکه درترکیب دارای دارایان ملاحظه میشود [۲] و فردوسی از آن‌هنگام که داراب بتخت شاهی بنشست تا آخر اورا دارا خوانده است:

چو دارا بتخت کیی برنشست کمر برمیان بست و بگشاددست

از جنگ دارا با فیلقوس [۳] و صلح با وی و گرفتن دخترش را بزنی علاوه برشاهنامه دربعضی از مآخذدیگر [۴] نیزسخن رفته‌است. گذشته از این در شاهنامه از جنگ‌دارا وشعیب نیز شرحی‌دیده می‌شود و گویی ازاین داستان‌درزبان پهلوی نیزاثری بودچه درادبیات پهلوی داستانی‌بنام دارا وبت‌زرین وجودداشت [۵] که اکنون اثری از آن دردست نیست. پهلوان این‌داستان یقیناً دارابود وبعید نیست که این بت زرین در سرزمین تازیان بت پرست (درعهد جاهلیت) یافته میشد. و اصولا داستان داراب بدان اختصار که درشاهنامه می‌بینیم نبود وشاهد مدعای ما کتاب داراب نامهٔ طرسوسی‌است که‌اگر چه‌بعد ازفردوسی‌مدون گشت امالاشك مبتنی‌برروایات کهن است [۶] ونسخه‌ای ازاین کتاب درکتابخانهٔ آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه است.

---

۱ ـ بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری ۲ ـ بند هشن فصل ۳۳

۳ ـ این اسم را معمولا فیلقوس باقاف ضبط می‌کنند ولی شکل صحیح‌آن فیلفوس با فاء است.

۴ ـ مانند غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی ص ۳۹۹ ومجمل‌التواریخ ص ۵۵.

۵ ـ الفهرست ص ۳۰۵ ۶ ـ رجوع کنید به فهرست ربو.

پادشاهی دارا بنابرنقل فردوسی دوازده سال بود واین قول باروایت بندهشن[۱] وبسیاری ازمآخذفارسی وعربی‌موافق است.

بروایت فردوسی از دارا دو پسر ماند یکی داراکه پس از وی شاه ایران شد و دیگر اسکندر از دختر فیلقوس که پس از جد مادری خود بسلطنت یونان‌رسید واین روایت را راجع باسکندر بعضی از مورخان دیگرنیز نقل کرده اند.

۱۴ ـ دارا پسر داراب

دارا بروایت همهٔ مورخان و چنانکه در شاهنامه می بینیم آخرین پادشاه کیان است که پسر داراب و از فرزند ناهید (دخترفیلقوس) یعنی اسکندر کهتر بودوشهر زرنوش را بنا نهاد اما پس از قیام اسکندر و سه رزم با او بکرمان گریخت و از اسکندر تقاضای صلح کرد و چون آشتی امکان نیافت ازفور پادشاه هند مدد خواست اما اسکندر از پس او لشکر کشید و در این‌هنگام‌دو دستور او ماهیاروجانوسیار بامید رسیدن‌بجاه ومقام‌درخدمت‌اسکندراوراهلاك کردندو کشورایران بدست اسکندر افتاد.

ازاین پادشاه درمآخذ پهلوی چند بار سخن رفته است[۲] وبنا بروایت‌دینکرت او فرمان داد که دو نسخه از اوستا وزند را حفظ کنند. بنا برهمهٔ مآخذ پهلوی و عربی و فارسی و چنانکه در شاهنامه می بینیم اسکندر در عهد او بایران حمله کرد. بنا بر این دارای دارا همان داریوش سوم هخامنشی است که مغلوب اسکندر مقدونی شد و داستان او با سرگذشت داریوش سوم که هنگام فرار بدست نزدیکان خود کشته شد شباهت و قرابت بسیار دارد. بعضی از مورخان قدیم نیز مانند دینوری[۳] و مسعودی[۴] از این حقیقت آگهی داشته و او را همان داریوش یا داریوس‌میدانسته‌اند.

با اطلاع بر این مقدمات محقق میگردد که دارای دارایان معروف به دارا ـ الاصغر[۵] پادشاهی بتمام معنی تاریخی است و از این طریق در می یابیم که راه یافتن عناصر تاریخی درداستانهای پهلوانی ایران از شرح پادشاهی بهمن آغازودرشرح‌سلطنت دارای اصغرکامل شده است.

« شرح سلطنت این پادشاه نفوذ تاریخ بحدی است که پایتخت‌مبهم شاهان

۱ ـ فقرهٔ ۸ از فصل ۳۴ ۲ ـ دینکرت کتاب۴ فصل ۲۳ و بند هشن فصل ۳۳
۳ ـ اخبارالطوال ص ۳۱ ۴ـمروج‌الذهب‌ج ۲ ص ۱۲۹ ۵ـغرر اخبارملوك الفرس ص ۴۰۲

سابق کیان بصراحت در اصطخر معلوم میشود و از «پارس» سخن میرود :

چو بشنید داراکه لشکر زروم — بجنبید وآمد برین مرز و بوم
برفتند از اصطخر چندان سپاه — که از نیزه بر باد بربست راه
همی داشت از پارس آهنك روم — کـه انگیزد آتش ز آباد بوم
چو آورد لشکر به پیش فرات — شمار سپه بود بیش از نبات

بنابر بعضی از روایات اشك جد اشکانیان از فرزندان دارای دارا بوده[1] امـا نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری اشك را از اولاد آرش میدانسته‌اند[2] و این آرش پسر کیقباد بود وعلی‌الظاهر همانست که درمتون پهلوی کی ارشن نام داشته وپسر کی‌اپیوه پسر کیقباد دانسته شده است .

۱۵ ـ اسکندر

در مآخذ پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی از اسکندر بدو گونه سخن رفته‌است . در متون پهلوی این‌پادشاه اغلب با صفت ملعون (گجستك)[3] یاد شده ومنشاء او کشور اروم[4] (روم) است و این کلمهٔ اروم در ادبیات پهلوی معمولا بجای یونـان استعمال میشده (وهمچنین در متون اسلامی) .

از اسکندر در فصل ۳۳ از کتاب بند هشن چنین یـاد شده است : « پس اندر پادشاهی دارای دارایان الکسندر کیسر[5] (قیصر) از اروم بایرانشهر بتاخت ودارا شاه را بکشت و همهٔ دودهٔ پادشاهی و مغ مردان و پیدایـان (نـامبرداران) ایرانشهر را بپراگند و بسی از آتشها را خموش و دین مزدیسنان خوار کرد وزند را بروم‌فرستاد و اوستا را بسوخت و ایرانشهر را بنود کدخدایی (پادشاهی) قسمت کرد تا درهمان هزاره (هزارهٔ چهارم) ارتخشتر (اردشیر) پاپکان آشکار شد و آن کـدخدایان را بکشت و پادشاهی ایران زنده کرد . »

لقب و صفاتی که از « اسکندر ملعون رومی » در کتب پهلوی مانند بندهشن و کارنامه و ارداى ویرا فنامه و همچنین در نامهٔ تنسر که عبدالله‌بن المقفع آنرا ازپهلوی بتازی نقل کرده بود آمده ، جملگی با لقبی که از او در بعضی از آثار اسلامی ذکر

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص۳۱
۲ ـ الاثارالباقیه ص۱۱۷
۳ ـ رجوع کنید به ارداى و یراف‌نامه و کارنامهٔ اردشیر پاپکان
۴ ـ Arûm
۵ ـ Kaisar

کرده اند یعنی « ویران کره »[۱] (ویران‌کاره - ویران‌کار) سازگار است .

اینها نمونه هایی از سخنان ایرانیانست در باب اسکندر و بدین ترتیب‌می‌بینیم که اسکندر ، بر افگنندهٔ شاهنشاهان ایران وسوزانندهٔ قصر شاهان‌هخامنشی‌وجوان شهوت پرست مقدونی در متون مذهبی و تاریخی زرتشتیان نامی زشت دارد و ملعون خوانده شده است.

اما همیں مرد در قسمت اسکندر نامه از شاهنامه مردی بزرگ و اصیل و از نژاد کیان است که شرف نسب را با دانش و داد و شجاعت در آمیخته و بفتوح عظیم وکارهای بزرگ نائل شده است . بااین حال یك‌بار درداستان اردشیر ویك‌بار در پاسخ نامهٔ خسرو پرویز بقیصر روم از اسکندر در نهایت بدی یاد شده است و از اینروی چنین باید گفت که فردوسی‌داستان اسکندر رادرمورد دوم‌ازهمان شاهنامهٔ‌ابومنصوری گرفته است که چند تن از ایرانیان متعصب در نگارش آن دست داشته اند اما مأخذ کار او در مورد اول کتابی خاص و مستقل بوده است بنام اسکندرنامه یا اخبار اسکندر که در باب آن قبلا در فصل سوم از گفتار نخست سخن گفته ام . ایرانیان هنگام تدوین روایت‌اسکندر تصرفاتی‌درآن کردند واسکندر را که‌پادشاهی ایران‌داشت بنابر عادت ملی ازنژاد شاهان قدیم ایران دانستند و گفتند که از ناهید دخترفیلقوس و زن داراب و بسال از دارای اصغر مهتر بود .

اتفاقاً بنا بر بعض‌روایات‌وحکایات‌یونانی که‌درباب‌اسکندروجودداشت‌پدراسکندر یونانی نبود بلکه یکی از مصریان بنام نکتانبوس[۲] بود[۳] . عین این روایت در زبان فارسی نیز وجود داشت و از اسکندرنامه منبعث بود . در مجمل التواریخ چنین آمده است که : « در سکندر نامه گوید بختیانوس[۴] ملك مصرحاذ (ظ : جاذو) بود،چون از پادشاهی بیفتاد بزمین یونان رفت متنکر وحیلتها کرد تا خود را بدختر فیلقوس رسانید بجادویی ، نام وی المفید ، و از وی اسکندر بزاد »[۵] .

۱ – مجمل‌التواریخ ص ۴۱۸ ۲ – Nectanebos ۳ – رجوع کنید به مقدمهٔ مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۴۹ ۴ – بختیانوس شکل غلطی است از « نختنابوس » یا « نختانبوس » که ازکلمهٔ Nectanebos پدیدآمد ۵– مجمل‌التواریخ ص۳۱ – چنانکه ملاحظه شده است دراین روایت نام مادر اسکند المفید معرب Olympide است و ناهید نامی است که مادر اسکندر در روایات ایرانی یافته . راجع بکتاب اخبار اسکندر و اسکندرنامه رجوع شود به ص ۸۹–۹۰ ونیز از ص۳۴۳ ببعد از همین‌کتاب .

درشاهنامه اگرچه داستان اسکندر بتفصیل آمده است اما بسیاری ازافسانها ازآن حذف شده و همین امر بنظامی فرصت داد تـا ازبقیةالسیف آنها و داستانهای تازه‌یی که درباب اسکندر پدیدآمده بود شرفنامه و اقبالنامهٔ سکندری را پدیدآورد .

در شاهنامه نام اسکندر راجزو اسامی کیان می بینیم اما درجداولی که بیرونی از اشکانیان ذکر کرده است اسکندر نخستین پـادشاه اشکانی شمرده شده است نه آخرین شاه کیان [1] ولی محققاً در شاهنامهٔ ابومنصوری چنین نبوده است . [2]

ج ـ اشکانیان و ساسانیان

نظر اجمالی

چنانکه گفته ام از اواخر عهد کیان خاصه ازعهد بهمن پسر اسفندیاررروایات ایرانی با تاریخ هخامنشی درآمیخت و خاطراتی که جسته جسته از عهد شاهنشاهان پارس میان ایرانیان باقی مانده بود بروایات وداستانهای شرقی راه جست وحتی نام‌سه تن ازشاهنشاهان هخـامنشی یعنی‌اردشیر دراز دست و داریوش دوم و داریوش‌سوم در شمار اسامی شاهان داستانی ایران خاوری درآمد. سرگذشت اسکندرنیز درخداینامه علی‌التحقیق جنبهٔ تاریخی داشته و بنحوی بوده است که نمونه هـای آنرا در متون پهلوی می بینیم‌منتهی یا نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری درنگاشتن داستان‌اسکندر از متن اسکندر نامهای عربی و فارسی استفاده کرده و فردوسی و ثعالبی نیزآنرا بآثار خویش منتقل ساخته اند و یا فردوسی و ثعالبی خود مستقیماً از متون‌اسکندر نامها پیروی نموده اند و بهمین جهت ملاحظه می کنیم که اگر چه از دورهٔ بهمن‌افسانه‌های ایرانی با تاریخ مخلوط شده و سرگـذشت پادشاهان از تفصیل باختصار گراییده است اما ناگهان درعهد اسکندر صورت داستانی شـاهنامه تجدید میشود وبا این‌حال ازآغاز عهد اشکانی باز فردوسی بروایات تاریخی متوجه گشته وآنرا بهمان نحوکه از متون پهلوی بر میآید ذکر کرده است .

تاریخ اشکانیان در متون پهلوی باختصار یاد میشد زیرا شاهـان ساسانی نسبت

۱ ـ الآثارالباقیه ص ۱۱۳–۱۱۶ ۲ ـ ایضاً ص ۱۱۷

باین خاندان‌عناد میورزیدند و موبدان ونویسندگان عهد ایشان نیز بآنان‌نظری‌نیکو نداشتند و بهمین جهات بذکر نامشان توجهی چندان نمیکردند . این کیفیت در خداینامه و سپس در شاهنامها و تواریخ ومآخذ اسلامی اثری‌آشکار کرد و ازینروی ملاحظه میکنیم که در تواریخ مهم اسلامی و شاهنامهٔ فردوسی از ایشان جزذکرنام و برخی اطلاعات ناقص چیزی دیده نمیشود .

بنابرآنچه در دینکرت و کارنامهٔ اردشیر پاپکان و سپس در مآخذ اسلامی آمده پس از اسکندر ایران بچندین پادشاهی تقسیم شده بود و اینحال همچنان‌ادامه داشت تا اردشیر پاپکان که فرکیانی با او همراه بود پدید آمد و آن ملوك طوایف را از میان برد .

فردوسی نیز درباب سلطنت اشکانیان باختصار چنین گفته است : از این‌پس (پس از اسکندر) کسی را تخت و تاج نبود و بزرگانی‌ازنژادآرش(مرادکی‌ارشن پسر کیقباد است ۱) که همه دلیر و سبکسار وسرکش بودند هر یك قسمتی‌ازکشور را متصرف شده و در آن پادشاهی کرده اند و ایشان را ملوك طوایف میخواندند و دویست سال بر همین منوال گذشت : نخستین پادشاه از میان اشکانیان اشك‌ازنژاد قباد بود ۲ دیگر شاپور و گودرز و بیژن و نرسی و اورمزد بزرگ و آرش و اردوان و بهرام (معروف باردوان بزرگ) که بابك از دست او باصطخر شاه بود اما چون اینان از میان رفتند دیگر کسی تاریخشان را برزبان نیاورد :

چوکوتاه شدشاخ وهم بیخشان — نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان جز از نام نشنیده ام — نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

در سایر تواریخ اسلامی نیز از اشکانیان بنابر همان جهات که گفته ام‌بتفصیل ذکری نشده است . اینان هم اشکانیان را جزو ملوك طوایف بعد از اسکندر دانسته و روایات مختلف درباب ایشان ذکر کرده اند . بیرونی نخستین پادشاه این سلسله را

۱ – رجوع کنید بغرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۴۵۷ ۲ – این فکر یادگاری است از نفوذ خاندانهای‌بزرك در سلطنت اشکانی و امارت و حکومت‌آنها در نواحی مختلف کشور و اهمیتی که در انتخاب پادشاه و تثبیت مقام سلطنت وی داشتند ۳ – بنا بر روایت شاهنامه اشکانیان و ساسانیان هردو از نژاد کیان و بدین‌ترتیب تمام سلاطین ایران‌ازکیومرث تایزدگرد حتی اسکندر از یك خاندان بوده اند.

اشك بن اشکان‌بن بلاش بن شاپوربن اشکان بن امکنازبن سیاوش بن کیکاوس‌دانسته [۱] و ازجداول متعددی که در باب اشکانیان وجود داشت پنج جدول را نقل کرده است و جدولی که از شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق آورده چنین است [۲] : اشك‌بن دارا — اشك بن اشك — سابور بن اشك — بهرام بن سابور — نرسی بن بهرام — هرمز بن نرسی — بهرام بن هرمز — هرمز — فیروز بن هرمزد — نرسی بن فیروز— اردوان.

ولی جدولی که‌همین دانشمند از کتاب ابی‌الفرج نقل کرده [۳] بجدول‌فردوسی نزدیکتر میباشد و آن چنین است : افغور شاه (لقب‌اشکان) ـ شاپوربن اشکان — جودز (جودرز) الاکبر — بیژن الاشکانی — جودز (جودرز) الاشکانی — نرسی الاشکانی — هرمز—اردوان—خسرو — بلاش — اردون اصغر .

از میان این جداول مفصل تر از همه جدولی است که از روی نسخهٔ بهرام‌بن مردانشاه موبد شاپور (از بلاد فارس) نقل کرده است [۴]

نشتت این‌جداول که در عین حال دور ازقرابتی با یکدیگر نیستند مؤیدآنست که تاریخ اشکانیان‌درمآخذی که این مورخان ازآنها استفاده میکردند بتحقیق‌وتفصیل نگاشته نشده بود و قرابتی که روایت فردوسی با هریك ازاین جداول دارد میرساند که او یکی از جداول را اساس‌کار قرار داده بود که اتفاقاً با جدول‌ابوالفرج بینونت زیادی جز دربعض موارد معدود نداشت .

خلاصهٔ سخنان ثعالبی که روایات مختلفی را در باب اشکانیان گردآورده وآنها را بدقت مقایسه ومقابله کرده و شرح‌سلطنت اشکانیان راباتفصیل نسبةً زیادی‌نگاشته چنین است [۵] :

پس از اسکندر ممالك ایران شهر وغیر آن بقطعات مختلف تقسیم شد و هر قسمتی دردست پادشاهی افتاد چنانکه بین بلاد ترك تا بلاد یمن و مصر وشام بیش از هفتاد پادشاه داشت که بتوارث پادشاهی میکردند . اشکانیان بر عراق و اطراف فارس

۱ — الاثارالباقیه ص ۱۱۲—۱۱۳ ۲ — ایضاً ص ۱۱۷ ۳ — ایضاً ص ۱۱۶
۴ — الاثارالباقیه ص ۱۱۵ ۵ — غرر اخبار ملوك‌الفرس ص۴۵۶ -۴۵۸

و جبال سلطنت داشتند و رومیان بر موصل و سواد و هیاطله بـر بلخ و طخیرستان (طخارستان) وطراخنهٔ ترك (طرخانان ترك نژاد) برخراسان اما همهٔاینان اشکانیان را بزرگ میداشتند زیرا اولاد اشکانیان در نژاد از همه بزرگتر بودند و ثانیاً ممالك ایشان مرکز ممالك دیگر بود و گویند که اشکان از فـرزندان دارای بزرگ بود و بعضی گفته اند از اولاد اشکان بن کی ارش بن کیقباد و اقوال دیگری‌نیزدراین‌باب هست و در اصل ایشان تردیدها رفته ولی محقق است که از نژاد شـاهان قدیم‌بوده‌اند و همچنـانکه در نسب آنان خلافست در اسماء آنان وتقدم وتأخر و مدت پادشاهیشان نیز اختلافی هست مثلا طبری در بعضی از روایات خود آورده است که اولین پادشاه ایشان اشك‌بن اشکان بود و بیست و یکسال پادشاهی کـرد و در این روایت صاحب کتاب شاهنامـه (یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری) هم با او همراهست جـز اینکه درباب مدت پادشاهی او قولی‌دیگر دارد وآنرا ده‌سال گفته است. وباز طبری روایت دیگری دراین باب دارد وگوید که اولین شاه ایشان اقفور شاه بود و شصت و دو سال‌پادشاهی کرد وابن خرداذبه در این باب با او همداستانست و اخباری نیز بر آن روایت افزوده و مـن خلطهایی راکه درباب اخبارایشان شده است برعهده نمیگیرم .

سپس ثعالبی از مقایسهٔ روایات مختلف توانسته است اسامی پادشاهان اشکانی را بصورت ذیل در آورد : اقفور شاه الاشکـانـی — ملك سابوربن اقفور شاه — ملـك جوذرزبن سابور — ملك ایرانشهرشاه بن بلاش‌بن سابور الاشکانی — ملك‌جوذرزبن ایران شهر شاه الاصغر — ملك نرسی بن ایران شهرشاه — ملك هرمزان بن بلاش — ملك فیروزبن هرمزان — ملك خسرة بن فیروز — ملك اردوان بن بهرام بن بـلاش (آخر ملوك الاشکانیه) و در باب هر یك از این پادشاهان توضیحاتی داده ومطالبی آورده است و پیداست که او در تدوین تاریخ سلسلهٔ اشکانی از شاه نامهٔ ابومنصوری‌و تاریخ طبری و کتاب‌ابن خرداذبه وچند مأخذ دیگر که نام نبرده استفاده کرده‌ونقص روایت شاهنامهٔ ابومنصوری را با مطـالعهٔ مـآخذ جدید مرتفع ساخته اما فردوسی که در انتخاب این روایات مختلف حیران و از بحث انتقادی و تحقیقی درباب آنها معذور بود بذکر یك قول و اشارهٔ مختصری بابهام تاریخ اشکانیان اکتفا کرده است .

استاد طوس پس از اشارات مختصری بتاریخ اشکانیان **بذکر تاریخ ساسانیان پرداخته** و فصلی از شاهنامهٔ خود را آغاز کرده که روایات ملی‌ما درآن بیش از هر قسمت دیگر تابع حقایق تاریخی شده است . دراین قسمت حوادث و وقایع غیر عادی کمترمشهوداست وجز برخی داستانهای کوچك که عناصر غیرتاریخی در آنها راه یافته مانند سرگذشت اردشیرپاپکان وداستان کرم هفتواد وجنگ بهرام گور با اژدها و با شیر و گرگ و امثال اینها ، سایر وقایع کاملا تاریخی و در شمار وقایع عادی است . تاریخ ساسانیان آن چنانکه در خدای نامه بوده و بوسیلهٔ کتب تاریخی عرب که‌مأخذ آنها ترجمهٔ خداینامه و آیین نامه و رسالات متعدد پهلویست بما رسیده نسبةً با دقت گردآوری شده و در شاهنامه های منثور نیز علی‌الظاهر این حال بخوبی موجود بوده است . معلوم نیست در شاهنامهٔ ابومنصوری هنگام نگارش تاریخ ساسانیان ازرسالات مختلفی مانند کارنامهٔ اردشیر پاپکان و سرگذشت بهرام و بهرام چوبین نامه و داستان خسرو و شیرین و بزرگمهر و شترنگ نامه و امثال اینها استفاده شده‌است یا نه ولی اثر مستقیم این رسالات و داستانها در شاهنامهٔ فردوسی روشن و آشکارست و محققاً سرگذشت بهرام گور آنچنانکه در شاهنامهٔ فردوسی می بینیم در اصل از کتب تاریخی گرفته نشده و مأخذ آن داستانی بوده است که در باب این شاه‌وجود داشته .

راجع بمآخذ فردوسی هنگام نظم‌تاریخ ساسانیان و کتب وداستانهایی که‌ممکن است در این باب مورد استفادهٔ او یا نویسندگان شاهنامهٔ ابو منصوری واقع شده باشد در گفتار اول و سوم این کتاب بتفصیل سخن گفته ام و اکنون باعادهٔ آن مطالب نیازی نیست .

فصل دوم

پهلوانان

روایات حماسی ما بر اثر تعدد آثار مشحون باسامی بسیاری از پهلوانان است که حتی شماره کردن نام آنان نیز امری دشوار و تحقیق دربارهٔ ایشان نیازمند کتابی خاص است. ازینروی نگارنده در این فصل اصلا ادعای تحقیق در باب همهٔ پهلوانان ندارد و تنها در باب دسته یی از مشاهیر آنان تحقیق مختصری خواهد کرد.

پهلوانان ایران درمنظومه های حماسی معمولا یا از خاندانهای مشهورند و یا اشخاص منفردی که بقبیله وعشیره یی تعلق ندارند. ازمیان خاندانهای پهلوانی خاندان سام از همه مهمتراست و پس از آن خاندان پهلوانان کیانی را که فریبرز وزریر و اسفندیار از آنانند باید نام برد و در ردیف همین خاندان خاندان نوذریان که طوس ازایشان بود و سپس خاندان گودرزیان و میلادیان وچند خاندان دیگر که در سطور ذیل از آنان یادخواهیم کرد قراردارند.

۱ ـ پهلوانان سیستان

بزرگترین و نام‌آورترین پهلوانان ایران در حماسه های ملی ما از سیستان برخاسته‌اند. این پهلوانان ازخاندان بزرگی بودند که نژادشان به‌جمشید می‌پیوست. جمشیدهنگام‌فرار ازضحاك بادختر کورنك شاه زابلستان تزویج کردو ازوپسری بنام تور پدید آمد. ازتور شیدسپ و ازشیدسپ طورگ و ازطورگ شم و ازشم اثرط و از اثرط کرشاسپ وازکرشاسپ نریمان وازنریمان سام معروف به «سام یکزخم[1]».

۱ـ بشد سام یکزخم وبنشست زال می و مجلس آراست بفراخت یال

روایت فردوسی در باب نریمان و سام متفاوتست چنانکه اغلب سام را فرزند نریمان دانسته است ولی گاه نیز ویرا برادرنریمان گفته :

بچپ برش کرشاسپ کشورگشای دوفرزند پرمایه پیشش بپای
نریمان جنگی و فرخنده سام که‌ازپیل‌وشیران برآرند کام

وتنها راه رفع این تناقض آنست که مراد از دو فرزند کرشاسپ را فرزند واقعی او نریمان و نوادهٔ وی سام بدانیم که در بیشتر موارد سام نریمان یا سام نیرم خوانده شده است .

سام را فرزندی سپید موی زاد که بعلت سپیدی موی سروروی ویرازال نامیدند اما سام که‌ازاین فرزند،پیرسر ننگ داشت اوراازخودراندوبردامن البرز کوه گذاشت. سیمرغ کودك شیرخوار سام را دید وبرداشت وبنشیم خود برفراز البرز کوه برد و با بچگان بپرورد تاسام شبی پهلوانی را بخواب دید که او را بباشیدن زال در البرز کوه مژده داد واین خواب دوبار تکرار شد . پس سام بالبرز کوه رفت وسیمرغ فرزنداورا از فراز کوه برداشت وپیش سام نهاد وپری از خود بدو داد تا هرگاه بمحنتی دچار شود آن را بسوزاند وسیمرغ بیاری اورود . زال ازجانب پدرپادشاهی سیستان یافت و ازآغازکار شیفتهٔ رودابه دختر مهراب کابلی شد ، لیکن سام بوصلت او با مهراب که ازنسل ضحاك بود تن درنمیداد تاسرانجام موبدان اومنوچهر را بزادن رستم پهلوان ازدختر مهراب بشارت دادند . پس سام و منوچهر بازال همداستان شدند و او رودابه را بزنی گرفت وازآندو رستم پدید آمد . زادن رستم بارنج وسختی بسیارهمراه بود چنانکه پهلوی رودابه را باشارت سیمرغ بدریدند ورستم برومند راازشکم مادربیرون کشیدند . دودست رستم هنگام زادن پرازخون بود و«بیکروزه گفتی که یکساله‌بود». چون رودابه بهبود یافت رستم را نزد اوبردند واو ازشادی گفت «برستم !» یعنی آسوده شدم ! وازینروی آن کودك را «رستم» نامیدند :

بخندید ازآن بچه سرو سهی بدید اندرو فر شاهنشهی
بگفتا برستم ، غم آمد بسر نهادند رستمش نام پسر

رستم‌ازآغاز کودکی پهلوانی زورمند بودچنانکه پیلی‌سپید را کشت وبدژسپند رفت واهل آن دژ رابانتقام نریمان بقتل‌آورد ونیز کك کوهزاد را که زال خراجگزار

اوبود کشت وپس ازمرگ کرشاسپ پسرزال بالبرز کوه رفت و کیقباد را آوردو بتخت شاهی نشاند وبا افراسیاب که بایران تاخته بود نبردی عظیم کرد و اورا منهزم ساخت ودر پادشاهی کاوس و کیخسرو پهلوانیها نمود تا آخرکار درعهد گشتاسپ با اسفندیار رویین تن جنگید واورا بچاره گری کور کرد و کشت و سرانجام در عهد بهمن بحیلهٔ شغاد برادرخود بچاهی افتاد و بارخش در همان چاه جان داد اما پیش از مرگ کین خود را از شغاد گرفت و با تیر اورا بدرختی تناور بدوخت چنانکه دردم جان بداد.

زال غیر ازرستم وشغاد پسری دیگر بنام زواره داشت که او نیز از پهلوانان بزرگ بود. ازرستم فرامرز وسهراب وجهانگیر و گشسپ بانووزربانو پدیدآمدند. سهراب بدست پدر کشته شد اما ازو فرزندی برزو نام و از برزو پسری بنام شهریار ماند. فرامرز را بهمن بکین پدر خود اسفندیار بکشت و آذربرزین پسر فرامرز را بازربانو و گشسپ بانو وزال ودوپسر زواره فرهاد وتخار (یا تخاره ـ تخوار ـ تخواره) پس ازجنگهای عظیم دستگیر کرد وسرانجام همه را باشارت عم خود پشوتن بخشید مگرآذربرزین راکه باخود سوی بلخ برد اما رستم تورگیلی اورا در راه از بند بهمن برهاند وآذربرزین پس ازرهایی جنگهای بزرگ با بهمن کرد واورا محاصره نمود و آخرکار صلح کردند وآذربرزین جهان پهلوان بهمن گشت.

اما جهانگیرمانند سهراب جنگی باایرانیان وبرادر خود فرامرز وپدر خویش رستم کرد منتهی شناخته شد و ازمرگ رست اما آخرکار دیوی او را از کوه پرتاب کرد و کشت.

اینست خلاصهٔ آنچه از کرشاسپ نامه و شاهنامه و بهمن نامه و فرامرزنامه و برزونامه و شهریارنامه و بانوگشسپ نامه و جهانگیرنامه و سام نامه در باب خاندان پهلوانان سیستان برمیآید. تحقیق درجزئیات داستان های این پهلوانان فعلا ازوظیفهٔ من بیرونست وکاری که اکنون درپیش دارم تحقیق درمنشاء داستان ایشانست.

دراوستا یکی ازخاندانهای بزرگ خاندان سام‌است که ثریت[۱] و کرساسپ[۲]

---

۱ – Thrita ۲ – Ker°saspa

ازافرادآنند. نام این خاندان دریسنای نهم (فقرهٔ۱۰) وفروردین پشت (فقرهٔ۶۲) وچند مورد دیگرآمده است و ثریت پدر کرساسپ از آحاد آن دانسته شده. کلمهٔ سام در اوستا بشکل سام[1] آمده ونام خاندانیست نه نام کسی اما درروایات پهلوانی نام دو تن از دلیران سیستان است یکی پدراثرط که در کرشاسپ نامه‌بصورت شم می‌بینیم وباید اصل آن سام باشد (درباب این نام بازسخن خواهیم گفت) و دیگر نوادهٔ کرشاسپ وپدر زال.

ازخاندان سام دراوستا سه تن ذکر شده اند: نخست اثرط دوم کرساسپ سوم اوروخش. کرشاسپ و اوروخش برادر بوده‌اند و یکی ازآرزوهای کرشاسپ گرفتن انتقام وی بود. نام اوروخش برادر کرشاسپ در داستانهای ملی ما فراموش شد امااز اثرط و کرشاسپ چندین بار یادشده وخاصه از کرشاسپ بتفصیل سخن رفته است.

ثریت[2] پدر کرساسپ یکی ازپاکان و بزرگان اوستایی و در این کتاب مذهبی حکم نخستین پزشك دارد. ازمواردی که ازودراوستا سخن رفته یسنای نهم (فقرهٔ۱۰) است. دراین مورد ثریت ازخاندان سام سومین کسی است که عصارهٔ گیاه مقدس‌هوم را مهیا کرد. ثریت دراین مورد نیکوکار ترین افراد خاندان سام است و بپاداش تهیهٔ هوم دوپسر یافت یکی بنام اورواخشیه[3] ودیگر بنام کرساسپ که نخستین، مردآیین وقانون وداد بود ودومین مردی دلیر وجنگاور. دیگر از این موارد فرگرد بیستم از وندیداد است. دراین فرگرد ثریت نخستین کسی است که ناخوشی و مرگ و زخم نیزهٔ پران وتب سوزان را ازتنها بر کنار کرد (فقرات ۱-۲) ومفاد کلام مذکورچنین است که این مرد نخستین کسی است که پزشکی را بنیاد نهاد و داروی بیماری ها و جراحات را پیدا کرد.

ثریت درکرشاسپنامه بصورت اثرط درآمده وهمین نام در تاریخ سیستان اثرت با تاء منقوط ودرمجمل التواریخ وتاریخ طبری وتواریخ دیگر اثرط با طاء مهمله ثبت شده و املاء آن در بندهشن اثرت[4] وبنا براین عین ضبط فارسی وعربی آنست.

۱- Sâma ۲- Thrita ۳- Urvâxshaya ۴- Athrat

طبری[۱] نسب اثرط را چنین آورده : اثرط بن سهم بن نریمان بن طورک بن شیراسب بن‌اروشسب بن تور بن فریدون . عین این نسب نامه را درتاریخ سیستان[۲] با مختصر اختلاف ملاحظه میکنیم و آن چنینست : اثرت بن شهربن کورنگ بن بیداسب ابن‌توربن جمشید .ـ درمجمل‌التواریخ[۳] عین روایت کرشاسپنامه نقل شده است .

نسب نامهٔ اثرط در بندهشن با تاریخ طبری تقریباً یکسانست بدین معنی که جز نریمان همه را مذکور داشته : اثرت پسر سام پسرتورگ[۴] پسرسپئنیاسپ[۵] پسر دوروشاسپ[۶] پسرتوگ پسرفریتون[۷] . بانظری باین نسب‌نامه درمی‌یابیم که سام‌دراینجا جای سهم طبری وشم اسدی را گرفته و همان نام خانوادگی ثریت است که در این نسب‌نامهٔ مجعول اسم پدر اوشده . تورگ همان کلمه‌ییست که در کرشاسپ نامه بغلط ویا بضرورت شعری بصورت طُورُگ بروزن بزرگ درآمده وباهمین‌کلمه یعنی‌بزرگ قافیه شده است . سپئنیاسپ در تاریخ طبری شیراسب و در کرشاسپنامه شیداسب و در تاریخ سیستان بیداسب شده است .

مسعودی[۸] و بیرونی[۹] کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان تصور کرده ونسب نامهٔ او را چنانکه خواهیم دید بنوعی دیگر آورده‌اند . در این نسب‌نامه نامی ازاثرط نیامده است .

ازدوپسراثرط ، **کرساسپ** (دارندهٔاسب لاغر) درادبیات پهلوی وفارسی‌ازمشاهیر پهلوانان ایرانست . دراوستا نام این پهلوان چند بار آمده است[۱۰] و او پسر ثریت از خاندان سام وموصوف است بصفات گیسودار (گئسو)[۱۱] و گرزور (گذور)[۱۲] و نرمنش (نئیرمنو)[۱۳] یعنی دلیر وپهلوان[۱۴] . ازصفت نخستین یعنی گیسودار یاصاحب‌موی مجعد

۱ – تاریخ طبری ص۵۳۲ – ۵۳۳ ۲ – ص۲ ۳ – ص۲۵
۴ – Tûrag ۵ – Spaênyâsp ۶ – Dûrôshâsp
۷ – چاپ انگلساریا ص۲۳۲ وترجمهٔ وست فصل ۳۱ فقرات ۲۶–۲۷
۸ – مروج‌الذهب ج ۲ ص۱۳۰ ۹ – الاثارالباقیه ص ۱۰۴
۱۰ – یسنای نهم فقرهٔ ۱۱ . یشت ۱۹ فقرهٔ ۳۸ – ۴۴ . یشت ۵ فقرهٔ ۳۷
۱۱ – Gaêsû ۱۲ – Gadhawara ۱۳ – Nairemanav
۱۴ – یشتها ج ۱ ص ۱۹۹

درحماسه های ملی ما اثری نیست اما ازدوصفت دیگرصفت گرزور درشاهنامه چندبار به تعریض برای کرشاسپ وسام ذکرشده و سلاح معمول کرشاسپ و سام در شاهنامه و کرشاسپ نامه گرز است . کرشاسپ شیرویه پهلوان بزرگ لشکر سلم و تور را با گرزهٔ گاو روی ازپای درآورد وسام اغلب درشاهنامه صاحب گرز یکزخم و گاه خود موصوف بصفت یکزخم است .ـ صفت دیگر کرشاسپ یعنی نئیرمنو درادبیات فارسی به‌نریمان تبدیل شده است وپسر کرشاسپ گردیده .

پس سام (که درشاهنامه ازو باختصار ودرسامنامه بتفصیل سخن رفته)و کرشاسپ و نریمان (که هردو در کرشاسپنامه متقلد اعمال بسیارند) نام خانوادگی ـ نام ـ و صفت یکتن یعنی کرساسپ است لاغیر .

خلاصهٔ داستان کرساسپ گیسودار گرزور نریمان از خاندان سام ، در موارد مذکور ازاوستا چنین است : کرساسپ اژدهای سروور[1] یعنی شاخدار راکه اسبان و آدمیان رامی او بارید کشت . این اژدها زهردار وزرد رنگ بود و برپشتش جویی از زهر زرد رنگ بضخامت یك بند انگشت جریان داشت . کرساسپ نیمروز در دیگی آهنین برپشت این اژدها طعام می‌پخت وچون اژدها گرم شد ناگهان از جای جست وآب دیگ را پراکند چنانکه کرساسپ نریمان از بیم خودرا واپس کشید[2] اما سرانجام اورا کشت. این پهلوان بر کنار دریای وورو کش[3] گندرو زرین پاشنهٔ دیورا کشت[4] وبانتقام برادر خود «اورواخشیه» هیتاسپ زرین تاج را بقتل آورد[5] ونه فرزند پشنیه[6] و پسران نیویك[7] و داشتیانی[8] ودانی‌ن[9] و ورشو[10] وپی‌تان[11] و ارزوشمن[12] و سناویذك[13] شاخدار سنگین دست را کشت[14] وچون سومین بار فر از جمشید دور شد کرشاسپ نریمان آنرا بر گرفت[15] اما آخرکار کرساسپ به خن ثئیتی[16] پری که‌اهریمن

۱ – Sruvara ۲ – یسنای ۹ فقرهٔ ۱۱
۳ – Vourukasha
۴ – آبان یشت فقرهٔ ۳۸ و زامیاد یشت فقرهٔ ۴۱ و رام یشت فقرهٔ ۲۸
۵ – رام یشت فقرهٔ ۲۸ وزامیاد یشت فقرهٔ ۴۱ ۶ – Pathanaya ۷ – Nivika
۸ – Dâshtayâni ۹ – Dânayana ۱۰ – Varəshava
۱۱ – Pitaona زامیادیشت فقرهٔ ۴۱ ۱۲ – Arezôshamana ۱۳ – Snâvidhka
۱۴ – ایضاً فقرهٔ ۴۱–۴۴ ۱۵ – ایضاً ۳۸–۳۹ ۱۶ – Xnathaiti

اورادرسرزمین واکرت[۱] یعنی کابلستان آفریده بوددل باخت[۲] ومطرود ومبغض گشت. کرساسپ بنا براشارت یشتها جاویدان و نامردنی است و۹۹۹۹۹ فروهرجسد او را نگاهبانی می کنند[۳].

درسوتگر نسك شرح مفصلی راجع بکرشاسپ آمده بود[۴] وتوضیحاتی نیزدربارهٔ او درآثار پهلوی داده شده است[۵] و او دراین روایات نیز ازجملهٔ جاویدانانست منتهی چون بآیین مزدایی بی‌اعتنائی کرده بود نیهاك[۶] پهلوان تورانی اورا بتیر زد و اکنون بوشاسب (خواب غیرطبیعی) براوعارض شده ودر درهٔ پیشین[۷] واقع درسرزمین کابل افتاده است وفراز فراز سراو وهمچنین فروهران پاك جسدش را نگاهبانی میکنند و چون ضحاك درآخرالزمان زنجیر بگسلد و جهان را بویرانی آرد کرساسپ از خواب برانگیخته میشود و ضحاك را هلاك میکند و جهان را بعدل و داد باز میآورد. اسم کرشاسپ درمتون پهلوی کرساسپ[۸] وپدرش اثرت واو خود ازجملهٔ جاویدانانست[۹].

باتوجه بمطالب زامیاد یشت درمی‌یابیم که میان کرساسپ وجم رابطه‌یی موجود است. بنا براین یشت فر سه‌بار ازجمشید دورشد یکباربمهر ویکبار بفریدون ویکبار بکرشاسپ پیوست. فریدون ضحاك را ببند افکند اما کشتن او و گرفتن کین جم بدست کرشاسپ درآخرالزمان میسرخواهد بود. شاید بنا برهمین اصل است که در روایات پهلوی وفارسی نسب کرشاسپ مانند نسب فریدون بجم پیوسته است.

در یسنای نهم کرشاسپ پس از فریدون و پیش از زردشت و در یشت نوزدهم (زامیاد یشت) میان فریدون وافراسیاب ودر یشت پانزدهم (رام یشت) میان فریدون وکیخسرو است. بنا براین کرشاسپ پس از فریدون وپیش از کیخسرو و معاصر او افراسیاب تورانی زندگی‌میکرد. اگر کرشاسپ جانشین زاب را که درروایات ملی‌ما غیر از کرشاسپ پهلوانست همان کرشاسپ اوستا تصور کنیم باید چنین پنداریم که

۱ – Vaekerreta ۲ – وندیداد فرگرد ۱ فقرهٔ ۱۰ ۳ – فروردین یشت فقرهٔ ۶۱
۴ – دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴ ۵ – زندوهومن یشت فصل ۳ فقرات ۵۸–۶۲. بندهشن فصل ۲۹ فقرهٔ ۷ . دینکرت کتاب ۹ فصل۱۴ ۶ – Nîhâk ۷ – در اوستا پیشینگهَ Pishingha و در ادبیات پهلوی پیشنسی pêshansê ۸ – Karsâsp ۹ – دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۲ وکتاب۷ فصل ۹– دانستان دینیگ فصل ۳۶.

بنا برروایات بعدی ایرج ومنوچهروزو (نوذر درروایات پیش ازاسلام شاه نیست)میان فریدون و کرشاسپ فاصله شده اند اما بعقیدهٔ من در روایات ملی ما کرشاسپ گنجور فریدون، و کرشاسپ پهلوان فریدون ومنوچهر،و کرشاسپ جانشین زاب ازیکدیگر متفاوتند واز هریك بنوعی خاص سخن میرود وبرای فهم این حقیقت نظری بشاهنامه[1] و کرشاسپنامه کافی است . بااین همه بیرونی[2] ومسعودی[3] کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان دانسته و نسب نامهٔ این کرشاسپ که بروایت بیرونی شریك سلطنت زاب بوده در الاثارالباقیه چنین آمده است : کرشاسب و هوسام بن نریمان بن تهماسب بن اشك بن نوش بن دوسر بن منوشجهر.ـ ودر مروج الذهب کرشاسب بن یمار ابن طماسف بن فرسین بن ارج .ـ وچون این روایات جز در ذکرنام نریمان بهیچ روی با روایت کرشاسپنامه ومآخذ کهن ترساز گار نیست نبایدآنرا اصیل پنداشت خاصه که میان روایت بندهشن ودو روایت مذکور اصلا توافقی مشهودنیست .

حدیث پهلوانیهای کرشاسپ وجنگهای او بااژدهای سهمناك وبسیاری ازاحادیث و روایات دیگر در کرشاسپنامه بتفصیل آمده است و در کرشاسپنامه از پسر داستانی کرشاسپ یعنی **نریمان** (که نام او ازصفت کرشاسپ منبعث گشته است) سخنها رفته وهمین اسم یعنی نریمانست که در شاهنامه گاه بصورت نیرم دیده میشود . از نریمان همواره بعنوان فرد پهلوان و معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته است . این پهلوان در دژ سپند کشته شد ورستم انتقام اورا گرفت .

پس از نریمان و سام **زال زر** یا **دستان زال** در روایات ملی از میان خاندان پهلوانان سیستان پدید می آید . زال پسر سام است که بر اثر سپیدی موی پدر او را درشیرخوارگی ازخود دور کرد و بردامنهٔ البرز نهاد تا همانجا تباه شود . اما سیمرغ اورا بدید وبرداشت وبکنام خود بردوچون فرزندان خویش بپرورد وسرانجام چنانکه درشاهنامه می بینیم بپدرباز گرداند .

این پهلوان در شاهنامه زال زر و دستان نام دارد . بنا بروایت شاهنامه زال

۱ – داستان فریدون ومنوچهر وکرشاسپ جانشین زاب ۲ – الاثار الباقیه ص ۱۰۴
۳ – مروج الذهب ج۲ ص ۱۳۰ .

از آنجهت بدومی گفتند که هنگام تولد موی‌سروروی اوچون پیران سپید بودودستان ازآنروی که پدر با او دستان ومکر کرده واورا بالبرز کوه افکنده بود .

در اوستا از این پهلوان نامی‌نیست اما معمولا درمتون پهلوی اورا دستان‌نامیده ونام او باروت ستخم (رستهم ـ رستم) همراه آمده است ۱ ونیز دراغلب متون کهن‌اورا زال زر نامیده‌اند .

بنا برعقیدهٔ همهٔ محققان زال‌وزرهردوبمعنی پیرودوشکل ازیك کلمه‌هستند[۲] . توضیح آنکه راء لهجات کهن اغلب درزبان فارسی به لام بدل شد[۳] وبعبارت دیگر راء ولام درلهجات ایرانی قابل تبدیل بیکدیگرند پس زر وزال‌هردو ازیك ریشه وبمعنی پیر است وازینروی درشاهنامه زال «پیرسر» وصف شده است .

یکی پیرسر پور پرمایه دید که چون او ندید ونه ازکس شنید

در آثاری که مستقیماً مستند برترجمه های خداینامه است مانند تاریخ طبری والتنبیه ومروج‌الذهب مسعودی والاثارالباقیهٔ بیرونی وسنی‌ملوك‌الارض حمزه‌ازداستان زال سخنی نرفته واوتنها پدر رستم شمرده شده‌است ودراین مواردداورا دستان‌نامیده‌اند واین نام همانست که دربند هشن هنگام ذکر خاندان پهلوانان سیستان آمده است . طبری از این پهلوان نخستین‌باردرذکرداستان کیکاوس در حمیر مستقیماً سخن گفته است . بنا برنقل فردوسی زال افزون ازهزار سال زندگی کرد ودر بهمن نامه چنین آمده است :

در ایام دارا دگرگشت حال برون شد ز گیتی جهـاندیده زال

وبنا براین زال ازعهد منوچهر تا عهد دارا زندگی میکرد اما از این پهلوان درشاهنامه تا شرح سلطنت بهمن سخن رفته و او همواره یکی از بزرگترین رایزنان پادشاهان ایران بود وهمهٔ پهلوانان بدیدهٔ اعتنا واعتبار در اومینگریستند .

درحماسهٔ ملی ماجیات زال بوجود سیمرغ رابطهٔ بسیاردارد . این‌مرغ داستانی

---

۱ ـ بندهشن (نسخهٔ ایرانی) فصل ۳۵ ۲ ـ رجوع کنید به حماسهٔ ملی نلدکه ص ۱۰ وکیانیـان تألیف کریستن‌سن ص۱۳۳ ومقالهٔ شاهین بقلم آقای پور داود درشمارهٔ چهارم سال هفتم مجلهٔ مهر

۳ ـ مانند هربرزئیتی **Hara-Berezaiti** که درفارسی به‌البرز واثوروئت **Aurvant** اوستائی واروند پهلوی که در فارسی به الوند وبوری **Bawri** که درفارسی به بابل تبدیل شد .

عجیب از آغاز زندگی زال تا پایان داستان اسفندیار چند بار درصحنهٔ وقایع داخل شده است . پس از پروردن زال مهمترین کار او یکی دستور شکافتن پهلوی رودابه و بیرون آوردن رستمست از آن ودیگر آگاه کردن زال زر از وسیلهٔ قتل اسفندیار و حدیث چوب گز .

سیمرغ مرغ داستانی شاهنامه در اوستا مرِ غوسن[1] یعنی مرغ سن نام دارد . از مرغ سن درفقرهٔ ۴۱ از بهرام یشت و فقرهٔ ۱۷ از رشن یشت یاد شده و از مجموع مطالب این دو مورد چنین برمی آید که مرغ سئن مرغی فراخ بال است چنانکه در پرواز خود پهنای کوه را فرومیگیرد ولانهٔ او بر درختی در دریای وورو کش قرار دارد واین درختی درمان بخش است و تخم همهٔ گیاهها درآن نهاده شده است . وورو کش یا فراخکرت را چنانکه تاکنون چند باردیده‌ایم میتوان همان دریای مازندران دانست واز درختی که درآن دریاست درمتون پهلوی وپازند با تفصیل بیشتری سخن رفته ودر کتاب مینوگ خرد[2] چنین آمده است که آشیان سین مورو[3] بردرخت «هرویسپ تخمه» (گونه گون تخم) است که آنر جدبیش (ضد گزند) میخوانند و هر گاه سین مورو از آن برخیزد هزارشاخه از آن درخت بروید وچون بر آن نشیند هزارشاخه از آن بشکند وتخمهایش پراگنده گردد .

کلمهٔ اوستایی مرغوسئن درزبان پهلوی به « سین مورو » مبدل شده. مورودر زبان پهلوی معادل مرِغو[4] دراوستا ومرغ درزبان فارسی است وبهمین سبب سین‌مورو پهلوی در زبان فارسی بسی(مخفف سین) مرغ مبدل شده . وجود درخت هرویسپ تخمه یا درخت سئن که همهٔ داروها و گیاهها از آن پدید می آیدلابد درایجاد این فکر که سیمرغ پزشك چیره دستی بود ودو بار (برای رودابه و رستم) داروهای مؤثر بزال داد دخالتی دارد وهمچنین است حدیث بردن رستم بکنار دریا برای گرفتن چوب گز که یقیناً باآشیان داشتن او بردرختی که در دریای وورو کش بودمربوط است.

سیمرغ درشاهنامه واوستا وادبیات پهلوی موجودی خارق‌العاده و عجیب است

۴ – Meregho Saêna ۲ – ترجمه وچاپ وست . فصل ۶۲ فقرات ۳۷–۴۲
۳ – Sinmurv ۴ – Meregho

و در شاهنامه او را همواره چون یکی از عاقلترین افراد آدمی صاحب فکر و تدبیر می یابیم .

زال زر بنا بروایات ملی ما در کنام چنین مرغی تربیت یافت وازاینجاست که گاه درشاهنامه صفاتی نزدیك بصفات جادوان برای زال ذکرشده مثلا اسفندیار پس ازآنکه چوب گز را از چشم بیرون کشید و دانست که تیری عادی نیست و سلاحی سحرناك است چنین گفت :

بدین چوب شد روزگارم بسر ز سیمرغ وز رستم چاره گر
فسونها واین بند هازال‌ساخت که این بندورنگ‌ازجهان‌اوشناخت

اما **رستم** در ادبیات پهلوی رتستخمك[1] یارتستخم[2] ورتستهم[3] نام‌دارد وهمین نام است که در فارسی رستهم یا رستم شده . مارکوارت تصور کرده است[4] که کلمهٔ رتستخمك در اوستا راوت ستخم[5] ویکی ازعناوین وصفات کرساسپ بوده است واین دوپهلوان نه تنها ازجهت اعمال پهلوانی بهیکدیگرشبیهند بلکه از نظر مذهبی نیز شباهت وقرابتی دارند زیرا کرساسپ ورستم هردو درپایان‌کارخود مرتکب عمل‌خلاف دین شدند . اما این وجوه شباهتی که مارکوارت ذکر کرده است مستبعد و نامقبول بنظر می‌آید ووجه شباهت این دو پهلوان تنها دربرخی از اعمال پهلوانیست که در حماسهٔ ملی‌ما مشهود افتاده واین هیچگاه دلیل وحدت دوپهلوان وهمسانی آندو با یکدیگرنیست واصولا تصوراینکه راوت ستخم یکی ازصفات و عناوین کرساسپ بود درهمان مرحلهٔ تصور ونظرباقی مانده است وادعائی درست بنظرنمی‌آید .

نلدکه[6] برعکس مارکوارت معتقد است که داستان زال زر و رستم بهیچ روی دراصل با روایت کرشاسپ ارتباطی ندارد ونسب‌نامهٔ آندوساختگی و مجعول است چه

---

۱ – Rôt-staxmak ۲ – Rôt-staxm ۳ – بندهش بزرك فصل ۳۳و۳۵ .
۴ – نقل ازکتاب کیانیان تألیف کریستن سن ص۱۳۵ همچنین رجوع شود به رسالهٔ شهرستانهای ایران
۵ – Raota-staxma جزء اول این اسم یعنی راوت یا راود raodha از ریشهٔ راود raod یعنی رُستن است و راود یعنی نمو و بالش. کلمهٔ رویعنی هیأت ظاهر ، نیز ازهمین ریشه مشتق است . ستخم یعنی زورمند وتهم . بنا براین راوت ستخم یعنی «دارندهٔ بالای زورمند » ، « صاحب قامت قوی » وترجمهٔ آن در فارسی«تهمتن» است که درشاهنامه همواره بهیأت صفت ولقت خاصی برای رستم بکار رفته است .
۶ – حماسهٔ ملی ایران ، چاپ دوم ص۱۰

اولا در اوستا ازایشان نامی نیامده است و ثانیاً کرساسپ دراوستا و در بعضی از موارد شاهنامه درشمار شاهانست درصورتیکه زال ورستم ازپهلوانان شمرده میشوند .

شپیگل[1] گفته‌است کـه نویسندگان اوستا رستم را می‌شناختند اما عمداً ازو نامی نیاورده اند زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتی نبوده است اما نولدکه[2] این فرض را نادرست دانسته و در این خلاف بگمان من صاحب حق است زیرا اگر رستم‌درنظر نویسندگان‌اوستا مطرود بود میتوانستندازوبیدی یاد کنند چنانکه‌بسیاری از پهلوانان را بیدی یاد کرده و حتی از ذکر قبایح اعمال شاهان وپهلوانان بزرگی مانند جم وکاوس و کرشاسپ هم نگذشته اند . بنا براین اگررستم در برابر کار هـای بزرگ خود کاری نادرست وناروا کرد یعنی اسفندیار پهلوان بزرگ مذهبی‌وشاهزادهٔ ایرانی را بقتل‌آورد ، ممکن بود از این‌کار زشت اونیزبدگویی کنند .

پیداست که رستم وزال در داستانهای ملی‌ما ازپهلوانان سیستان وزابلند و بنا براین ممکن است چنین تصور کرد که داستان رستم را سکاهایی که درایام تاریخی بسیستان تاخته ودرآنجا ساکن شده‌اند باخود ازسرزمین اصلی خویش‌آورده باشند . این تصور اگرچه دربادی‌امرمعقول بنظرمی‌آید اما علی‌الظاهر چندان بصواب‌نزدیك نیست زیرا شکل اصلی‌نام‌رستم‌یعنی‌رتستخم‌یارئوت ستخم بتمام معنی ایرانیست و جزء ستخم وستهم وتهم که بمعنی زورمند است درنام تخم‌اروپ وتخم‌سپاد[3] نیز دیده میشود وهمچنین است نام مادر او روتابك[4] که درغرر اخبار ثعالبی‌روذاوذ ودر شاهنامه‌رودابه شده واین اسم را نیزنلدکه ازاسامی‌اصیل ایرانی دانسته است[5] .

اکنون باید دید داستان رستم ازچه عهد پیدا شده و متعلق بچه دوره بیست . چنانکه قبلا گفته‌ام نام این پهلوان اصلا در اوستا نیامده است وبرعکس درآثارپهلوی بندرت بشکل روت ستخمك یا رتستخم دیده میشود . اگر چنانکه قبلا گفته‌ام نـام رستم از اسامی سکایی نبوده وچنانکه مـارکوارت ونلدکه نیز پنداشته و دراین تصور

۱ – Spiegel : Arische Studien.s· 126

۲ – حماسهٔ ملی ص۹–۱۰

۳ – رجوع کنید به همین کتاب ص۴۱۸–۴۱۹

۴ – Rûtâbak

۵ – حماسهٔ ملی ص۱۱

مصیب‌اند،ایرانی باشد دراین صورت‌باید متعلق بعهود پیش ازمهاجرت سکاها بسرزمین سیستان وتوطن درآن سامان تصور شود واگر این فرض نیزمقبول نیفتدلابد بایدباین اصل توجه داشت که داستان این پهلوان بسیار قدیم و متعلق بعهود پیش از اسلام است . توضیح آنکه اگرچه داستان رستم اصلا وواقعاً ازداستانهای پهلوانی‌ایرانیان مشرق بود ، اما با این حال درصدر اسلام درمغرب ایران نیز شهرتی داشت و نضربن - الحارث‌ازرجال صدراسلام چنانکه‌قبلا گفتدام[1] داستان‌جنگ این‌پهلوان راباسفندیار در سرزمین فرات آموخت و چون بمکه بازگشت آنرا برای هموطنان خود روایت کرد . پیداست که نفوذ داستانی شرقی ازمشرق ایران بمغرب و عام شدن چنانکه بیگانه یی آنرا از عامهٔ مردم بشنود و فراگیرد محتاج بمدت بسیار است و چنین میرساند که داستان مذکور مدتها پیش از اوایل قرن هفتم میلادی وجود داشت . عمومیت داستان رستم درقرن هفتم میلادی وآغاز عهد اسلامی میان اهالی بین‌النهرین چندان بود که چند تن ازساکنان آن دیار در اوایل همین قرن رستم نام داشته‌اند[2] وبازچنانکه میدانیم سردار معروف ایرانی درجنگ قادسیه موسوم برستم بود واین نام میبایست در اواخر عهد ساسانی مثلا درقرن ششم میلادی شهرتی داشته باشد تاپدر ومادری در اواخر قرن ششم‌میلادی پسرخود رابدین نام بنامند . همچنین وقتی عرب بفتح سیستان نائل شدند طویلهٔ اسب رستم یعنی رخش را یافتند که درباب‌آن‌داستان هایی میان مردم‌سیستان‌معمول بود.[3] درتاریخ سیستان ستورگاه مرکبان رستم‌دستان راشهر عرنین (ظ . قرنین) گفته‌اند[4] و قرنین قریه‌یی‌از روستای‌نیشك بود که بلاذری (طبع‌قاهره) آنراقریتین‌آورده‌وابن‌فقیه گفته‌است که‌درقرنین ستورگاه‌اسب رستم‌است.

موسی خورنی (موسیس خورن) که عهد اوراباختلاف ازقرن پنجم تاقرن هشتم میلادی نگاشته اند از رستم نام برده و گفته است که نیروی او برابر ۱۲۰ فیل بوده است[5] و ارامنه تنها ملتی از ملل غیر ایرانی نیستند که از داستان رستم آگاه بوده

---

۱ – رجوع کنیدبهمین کتاب ص ۴۵ ۲–حماسهٔ ملی نلدکه ص۱۱ ۳ – بلاذری ص ۳۹۴ وابن اثیر جزو سوم ص۱۰۱ نقل از نلدکه ص۱۱ ۴ – ص۸۳ ۵ – کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۳۷ ونلدکه ص۱۲

باشند بلکه دریکی ازمتون سغدی که علی‌الظاهر متعلق بحدود قرن هفتم میلادی‌است ببرخی از جنگهای رستم با دیوان و همچنین برخش او اشاره شده است [۱] از این دو مورد چنین برمیآید که داستان پهلوانان سیستان بایست بسیار قدیم باشد تا از ایران بکشور های مجاور راه جسته ودر حدود قرن هفتم درآن نواحی مشهور شده باشد .

درفصل ۳۱ ازنسخهٔ هندی‌بندهش فقرات ۳۶-۴۱ مطلب تازه‌یی درباب‌خاندان رستم می‌یابیم که دلیل است برقدمت داستان این خاندان خاصه زال و رستم و آن چنین است :

سام شش جفت فرزند داشت که ازهر جفتی یکی پسر ودیگری دختر و هردو رایك نام‌بود . نام‌این شش‌توأمان‌چنین بود : دمنگ [۲] (یایمنگ) ـ خسرومارگندگ [۳] ـ اپرنگ [۴] ـ سپرنگ [۵] ـ دستان . هریك از شش پسرسام سلطنت یکی از ولایات او را داشته اند ومرکز آن ولایات درمشرق ایران واقع بود وری وپتشخوارگر(طبرستان) نیز جزء آن شمرده میشده است . دستان بر ولایت سگان‌سی [۶] (سیستان) حکومت میکرد وروت‌ستخم واوزوارگ [۷] (زواره) ازپسران اوبودند [۸] .

با توجه باین روایت باید یقین داشت که داستان دستان و رستم وزواره که در شاهنامه آنهمه ازایشان یاد شده داستانی مستحدث نبوده وازآن درروایات قدیمهٔملی نیز سخن رفته است زیرا چنانکه میدانیم مآخذ کتب مذهبی پهلوی اغلب نسکهای اوستای عهد ساسانی وروایات مذهبی قدیم بوده است .

با توجه باین دلایل فقط ثابت میشود که داستان رستم متعلق بعهد ساسانی و پیش ازقرن ششم است اما با دلیل متقن تری میتوان دریافت که این داستان از عهد ساسانی نیز قدیم تراست . توضیح‌آنکه نام روت ستخم در فقرهٔ ۴۱ از رسالهٔ « درخت آسوریك» آمده . درخت آسوریگ [۹] چنانکه دانشمند مشهور فرانسوی بنونیست ثابت

۱ - Reichelt: die Soghdischen Handschriftenreste des Brtitischen Museums, II, s. 63 نقل ازکیانیان ص۱۳۸

۲ - Damnag ۳ - Mârgandag ۴ - Aparnag ۵ - Sparnag ۶ - Sagânsê

۷ - Uzvârag ۸ - نقل ازکیانیان ص۶۷-۶۸ ۹ - راجع بکتاب درخت‌آسوریك رجوع کنید به مقالهٔ ادبیات پهلوی بقلم وست در فقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ ص ۱۱۹ و مقالهٔ درخت آسوریك بقلم Benveniste درمجلهٔ‌آسیایی سال۱۹۳۰ از ص۱۹۳ببعد .

کرده اصلا مانند ایاتکارزریران منظومه یی بود متعلق بعهد اشکانی و از این طریق میتوان گفت که داستان مذکور از روزگاران کهن بیادگار مانده است ونگارنده‌چنین می پندارد که رستم نیز مانند چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه (گودرز ـ گیو ـ بیژن ومیلاد ...) از امرا ورجال و سرداران ایران درعهد اشکانی بود که در سیستان قدرتی داشت وبراثر کارهای بزرگ خود درداستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست و در صورت صحت این فرض رستم اصلا وجودی تاریخی بود ولی وقتی در داستانهای ملی راه یافت بوجودی داستانی مبدل گشت وتمام خصائص پهلوانان داستانی دراو گرد آمد.عمر اوبششصد سال رسید ، از هفتخان گذشت ودرآن با شیر واژدها وجادو ودیو سپید جنگید ، درخردی سرپیل‌سپید رابزیرآورد ، نیروی اوچندان بود که‌ازخداوند کاهش آنرا درخواست ، بالای او ازقد هفتادرشی افراسیاب درگذشت ، اکوان دیورا ازمیان برد ، ازعهد منوچهر تاعهد بهمن زیست ، پادشاهی کیقباد و کاوس و کیخسرو بدوباز بسته بود ...

با راه یافتن خوارق عادات در زندگی یك پهلوان بزرگ تاریخی نباید وجود تاریخی اورا انکار کرد . چنانکه میدانیم اغانی رلاند درشرح جنگهای شارلمانی‌پادشاه معروف فرانسه معاصر هارون‌الرشید که در قرن هشتم میلادی سلطنت میکرد بوجود آمده است . دراین منظومه که تقریباً سه چهارقرن پس از شارلمانی پدید آمد عمر شارلمانی از ۲۰۰ سال درگذشته است.بنابراین اگر رستم که عمر داستان او تا زمان نظم‌شاهنامه‌درحدودهزارسال بودششصدسال‌زندگی یابدنبایدمایهٔاعجاب‌وشگفتی گردد.

درشاهنامه رخش رستم نیز ازعجایب مخلوقات جهانست . بهترین وصفی که فردوسی ازرخش کرده دراین ابیاتست :

سیه چشم وبور ابرش وگاو دم — سیه خایه و تندوپولاد سم
تنش پرنگار ازکران تاکران — چو داغ گل‌سرخ برزعفران
چه برآب بودی‌چه برخشك راه — بروز از خور افزون بد وشب‌زماه
پی مورچه بر پلاس سیاه — شب‌تیره‌دیدی‌دوفرسنك‌راه
بنیروی پیل و ببالا هیون — بزهره چوشیروکه بیستون

از سومین بیت منقول چنین بر می آید که رخش رخشنده و فروزان بود و این

صفت رخش یعنی رخشان باز درشاهنامه دیده میشود مثلا دراین بیت :

فرود آمد از رخش رخشان چوباد سر نامور سوی بالا نهاد

و بنا بر این چنین بنظر میآید که مدونین داستانهای ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی او بدین نام نامیده ویا وجه تسمیهٔ اورا ازاین طریق معلوم کرده باشند .

رخش رستم ازحیث هوش وقوهٔ عقل نیزحیوانی عجیب بود چنانکه رستم بااو سخن میگفت واو سخنان ویرا بنیکی درمی‌یافت وکارهای بزرگ مانند جنگ باشیر انجام میداد[1] .

از عجائب امور آنست که رستم با همه دلاوری و شجاعت و کاردانی خود در جنگهای ایران کمتر سپهسالار سپاه است واین کاراغلب برعهدهٔ پهلوانانی چون طوس وفریبرز و گودرز نهاده‌شده ورستم پهلوان شمشیر زنیست که باجنگهای مردانهٔ خویش همهٔ مشکلات را ازپیش پای شاهان دور میکند . ازاینجا باید چنین نتیجه گرفت که داستان پهلوانانی مانند گودرز وطوس کهن تر ازداستان رستم است وچون این طبقه از پهلوانان ازقدیم‌الایام درشمار پهلوانان بزرگ عهد خویش بودند درجنگهاسپاه سالاری برای ایشان تصور میشد اما داستان رستم درروزگاران متأخرتری توسعه وتکامل یافت و بدرجه یی رسید که این پهلوان درهمهٔ جنگها ازعهد کیقباد تا پایان عهد کیخسرو دخالت یافت اما شهرت اومایهٔ فراموش شدن داستان گودرز و طوس و فریبرز و امثال ایشان نگشت .

نخستین عمل مهم رستم که درمتون پهلوی بدان بازمیخوریم نجات دادن کاوس ازبند هاماوران وبیرون راندن افراسیاب است ازایران که در غیبت کاوس براین دیار تاخته وآنرا مسخرساخته بود . روایات دیگری ازقبیل پروردن سیاوش ـ گذشتن از هفتخان ـ فتح دژسپند کوه ـ خونخواهی ازسیاوش وتاختن بتوران ـ جنگ باسهراب ـ جنگ با برزو ـ جنگ باجهانگیر پسر خود وامثال این امور همه داستان هاییست که بتدریج دربارهٔ رستم بوجود گرایید .

داستان رستم وپهلوانان سیستان علی‌الظاهر وچنانکه در گفتار نخستین ازهمین

۱ ـ رجوع کنید بداستان هفتخان رستم درشاهنامه .

کتاب دیده‌اید در کتاب سکیسران بتفصیل آمده بود اما اکنون از آن کتاب اثری دردست نیست . درایام اسلامی راجع باین پهلوان واسلاف واخلاف اوداستانهای‌مدون بزرگی وجود داشت که از آنها نیزقبلا سخن گفته‌ام واز بزرگترین روائی که‌داستانهای رستم را بیاد داشت «آزادسرو» نامی ازمعاصران احمد بن‌سهل بود که ازو و کیفیت استفادهٔ فردوسی‌از روایات وی‌نیز در گفتار مذکور سخن گفته‌ام . نام رستم دربعضی از تواریخ قدیم باعنوان «الشدید» آمده است و گفته‌اند که «کان رستم الشدید . . . جباراً مدیدالقامه شدیدالقوة عظیم‌الجسم»[۱] .

۲ ـ کاوه ، درفش کاویان ،

قارن ، قباد .

دیگر از خاندانهای معروف پهلوانی خاندان کاوه است که افرادآن درشاهنامه عبارتند ازکاوه ودو پسرش قارن وقباد . داستان کاوه وعلم اودرشاهنامه چنین است :

کاوه مردی آهنگر بود وازحاصل جوانی وزندگانی‌پسری داشت که‌کارگزاران ضحاك ویرا بند کردند تا بکشند و مغز سر او را بمارهای دوش ضحاك دهند . کاوه بدرگاه ضحاك آمد و دادخواست وفریاد برکشید . در این هنگام ضحاك گروهی از بزرگان کشور را گرد آورده بود تا محضری بنویسند وبرداد گری او گواهی دهند ، قضا را در همین هنگام فریاد دادخواهی کاوه در درگاه بپیچید و ضحاك ناگزیر او را بخواند وسبب تظلم ازوپرسید . مردآهنگر داستان پسر را بمیان آورد و برضحاك پرخاش کرد واورا ناسزا گفت و بیدادگرخواند . ضحاك فرزند اورا رها کرد و ازودر محضر گواهی‌خواست . کاوه محضر راازدست‌حاضران بگرفت ودرهم دریدوفریادکنان از درگاه بیرون‌آمد وخلایق براو انجمن شدند واو مردم را بعدل وداد خواندوچرمی راکه برشیوهٔ آهنگران هنگام کار برپیش می‌بست برسر نیزه کرد و خلایق را بیاری خویش خواند تا بروند وفریدونرا بشاهی بخوانند و ببیداد ضحاك پایان بخشند و بسا همان درفش چرمین سوی بارگاه فریدون رفتند ، چون فریدون را چشم برآن‌درفش

۱ ـ اخبار الطول دینوری ص۲۷ .

افتاد آنرا بفال نیك گرفت وبدیبای روم و گوهر وزر بیاراست و کاویانی درفش خواند و از آن پس هر کس که بتخت شاهی نشست گوهر های نو بر آن چرم بی بهای آهنگران بنشاند تا بجایی که این درفش از بس تابنا کی در شب تیره چون چراغ می‌درخشید .

از این کاوه بنا بروایت دیگر فردوسی دوپسر بازماند یکی قارن که سپاهسالاری منوچهر ونوذر بااوبود وازپهلوانان بزرگ شمرده میشد ، دیگرقباد که درلشکر کشی منوچهر پیرانه سر بدست بارمان کشته شد .

کاوه یکی از پهلوانان داستانی است که داستان او علی‌الظاهر در دورهٔ اشکانی و ساسانی ابداع شده وعلت این ابداع وجود درفش معروف کاویان بوده است .

« هرتل » چنین پنداشته است که کاوه همان کوی ائی‌پی وهو[1] پسر کیقباد است[2] که ازاو هنگام تحقیق درداستان کیان سخن گفته‌ام . این تصور مقرون بصحت نیست زیرا بنا برقرائن وامارات لغوی نام کاوه درمتون پهلوی میبایست کاوگ یا کاوك آمده باشد درصورتیکه نام پسر کیقباد درمتون پهلوی کی‌اپیوه ثبت شده وهمین نام را با اشکال محرف غلط که ظاهرا نتیجهٔ تصرف نساخ باشد درمتون اسلامی نیز آورده‌اند وصحیح ترین اشکال آن کی‌افیوه است . بنابراین نمی‌توانیم تصور کنیم که دونام برای یك مرد از دو ریشه دریك دوره معمول بوده باشد وعلاوه براین اشتقاق کاوگ از کوی ائی پی‌وهو بسیار مستبعد و دور از قاعده بنظر می‌آید و همچنین داستان کاوه در آثار کهن بهیچروی دیده نمیشود واز افسانهای محدث دورهٔ ساسانی واشکانیست وبنابراین نمیتوان میان کوی ائی‌پی وهو وکاوگ تناسبی ایجاد کرد خاصه که در داستان های ایرانی کاوگ ازرجال عهد پیشدادی و کی‌اپیوه ازشاهان یاشاهزادگان کیانیست .

از داستان کاوه در اوستا اثری نیست وحتی درآثار پهلوی نیز ازو اثری نمی‌یابیم اما ازین طریق نمیتوان وجود داستان کاوه را درعهد ساسانی انکار کرد زیرا چنانکه

۱ – Kavi Aipivohu ۲ – رجوع شود به Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 29

خواهیم دید داستان کاوه‌ودرفش او در همهٔ تواریخ قدیم اسلامی که مطالب آنها راجع بایران ازسیرالملوکها اخذ شده، آمده‌است وازاینروی میتوان بتحقیق چنین گفت که داستان کاوه تقریباً بهمان صورت که درشاهنامه و تواریخ اسلامی ملاحظه میکنیم در خداینامهٔ پهلوی آمده بود.

اکنون باید دید که منشاء داستان کاوه چیست ؟ ـ داستان کاوه در عصر ساسانی براثر معنی غلطی که ازترکیب درفش کاویان میکرده‌اند پیدا شده است.

درفش کاویان درفش ملی معروف عهد ساسانی است که همهٔ مورخان بزرگ اسلامی ازآن نام برده‌اند واز آنجمله بیرونی در باب آن چنین نوشته است : « کاوه کسی است که پادشاهان ایران بدرفش اوتیمن می‌جستند واین درفش از پوست خرس یا شیر بود ودرفش کاویان‌خوانده شد وبعد ها آنرا بگوهر ها وزر بیاراستند»[1]. ثعالبی درباب این درفش عین روایت فردوسی راآورده و گفته است[2] که فریدون پس‌ازفراغ ازکار ضحاك چرم کاوه را بدر وجواهر بیاراست ودرفش کاویان نامید وپس ازوملوك در جنگها وفتح قلاع وحصون آنرا تیمناً همراه میبردند وبهمین سبب درتزیین آن راه غلو ومبالغه گرفتند «حتی صارت علی‌امتدادالایام یتیمةالدهر و کریمةالعمر»وهمچنین بود تا در وقعهٔ قادسیه بدست مردی از قبیلهٔ نخع افتاد وسعد بن وقاص آنرا بـر غنائم مسلمین وخزائن یزدگرد وجواهر نفیس‌آن افزود وبا تاجها و کمرها وطوقهای‌مرصع وجزاینها نزد امیرالمومنین عمر بن‌الخطاب فرستاد و خلیفه فرمان داد تا آنرا از هم بگشایند وپاره پاره کنند ومیان مسلمانان قسمت نمایند.

درسایر تواریخ مانند تاریخ طبری وترجمهٔ بلعمی وتجارب الامم و آثار مسعودی داستان کاوه ودرفش او تقریباً بهمین منوال وبا بعضی اختلافات کوچك غیرقابل‌ذکر آمده است واز این نویسندگان برخی‌مانندطبری‌پوست‌آن درفش را ازپلنگ و بعضی دیگر ازخرس و اغلب ازشیر دانسته اند. نام درفش کاویان در مآخذ اسلامی بصورت کاویانی درفش ـ درفش کاویان ـ علم‌الکابیان وامثال اینها آمده است. طبری عرض‌این درفش راهشت ذراع وطول آنرا دوازده ذراع گفته و کسی را که درجنگ آنرا بغنیمت

۱ ـ الاثارالباقیه ص۲۲۲ ۲ ـ غرر اخبار ملوك‌الفرس ص۳۸ـ۳۹

گرفت ضرار بن الخطاب دانسته که درفش را بسی هزار درم بمسلمانان فروخت . بنا بروایت طبری قیمت درفش کاویان هزار هزار ودویست هزار (۱۲۰۰۰۰۰) درم بود .

اکنون بتحقیق در بنیاد داستان درفش کاویان و بحث در باب نام آن همت میگماریم :

در فقرهٔ ۱٤ از یسنای دهم (هوم یشت) از درفشی بنام « گااُوش درفش »[۱] سخن بمیان آمده که آنرا درفش گاو یا گاودرفش معنی میتوان کرد زیرا « گااُو »[۲] یعنی گاو نر ومعادل آن در پازند گااُ[۳] ودر سانسکریت گاوه[٤] است و گائوش هم بهمین معنی وبمعنی مطلق چهارپای آمده است[۵] . ـ یوستی وبار تولومه وبعضی ازدانشمندان دیگر تصور کرده‌اند که این گاو درفش همان درفش کاویان رایت معروف ملی ایران در عهد ساسانی است امااین تصور بهیچ روی باحقیقت راست نمی‌آید زیرانه تنها توصیف‌های مورخان اسلامی مؤید چنین تعبیری نیست بلکه پس ازوارسی درمعنی درفش کاویان میتوان بمعنی مغایر آن باز خورد . اما راجع باین گاو درفش فعلا باید چنین گفت که میان آشوریان بیرقی با صورت گاو وجود داشت و ظاهراً سپاهیان ایران درعهد هخامنشیان نیز درفشی بهمین شکل داشتند و همچنین شکل گاو دربسیاری از زینت های قصور سلطنتی هخامنشی بکار میرفت[۶] .

روی بعضی از مسکوکات دورهٔ سلوکیان و اشکانیان در دوطرف سکه یکطرف پادشاه درحال ستایش است ودرطرف دیگر نقش بیرق مربع شکلی است که برچوبی نصب شده واین بیرق دربعض سکه ها بی‌حاشیه ودربعض دیگر باحاشیه است . یوستی این نقشها راهمان درفش کاویان دانسته[۷] واُسکارمن[۸] باتحقیق دریك تابلو موزائیك مکشوف درشهر پومپئی راجع بجنگ اسکندر وداریوش هخامنشی (که اکنون درموزهٔ ناپل محفوظ است) وسکه هایی که ازسلسلهٔ فراتاکارا (آتش پرستان) پارس از معاصرین

۱ ـ Gâûsh - drafsha
۲ ـ gâu
۳ ـ gaô
٤ ـ gâvah
۵ ـ E . Blochet, Lexique des fragments de l'Avesta, p. 64
۶ ـ تحقیقات درباب آیین زرتشتی ایران قدیم صفحات ۲۹،۹ ـ ۳۰ و کتاب کیانیان صفحات ۱۲۸،٤۳ ، ۱۳۸
۷ ـ رجوع شود به مقالهٔ یوستی Justi بعنوان تاریخ ایران Geschichte Irans در Grundriss der Iranischen philologie, II Band, s. 486-487.
۸ ـ O. Mann مقالهٔ کاوه ودرفش کاویانی درشمارهٔ اول سال اول مجلهٔ کاوه .

سلوکید ها برجای مانده ـ ومطالعه وتحقیق دراقوال فردوسی راجع بدرفش کاویان باین نتیجه رسیده است که درفش مذکور چرم پارهٔ مربعی بود که بر نیزه‌یی نصب شده ونوك نیزه درپشت آن ازبالا پیدا بوده‌است وبر روی چرم که بحریر و گوهر زینت یافته بود ستاره‌یی چهارپر رسم کرده بودند که میان وبالای آن دایرهٔ کوچکی قرارداشت و این ستاره قریب بیقین همانست که فردوسی از آن به«اختر»کاویان تعبیر کرده‌است. از پایین چرم چهار ریشه برنگهای سرخ وزرد وبنفش آویخته ونوك آنها مزین بجواهر بوده است.

کریستن سن در مقاله‌یی که بعنوان کاوه نگاشته[1] با عقیدهٔ یوستی و اُسکارمن مخالفت کرده ودرفش کاویان را غیر ازبیرقی دانسته است که نقش آن برمسکوکات عهد سلوکی واشکانی دیده میشود. بنا برعقیدهٔ این دانشمند بیرق شاهنشاهی ازعلائم ونشانهای خاص سلاطین بزرگ ایران واز زمان پادشاهان هخامنشی متداول بود ولی بیرق چرمین معروف بدرفش کاویان ظاهراً ازعهد اشکانی مرسوم گردید که از موطن شمالی خود آورده بودند وبعد ها ساسانیان نیز آنرا ازایشان اقتباس کردند.

اما اسم درفش کاویان از کوی (شاه) یا کاویان[2] است که بشکل صفت استعمال شده یعنی شاهانه، شاهی، شهنشاهی؛ ومقصود از درفش کاویان «بیرق شاهی» است. کلمهٔ اوستایی کوی در زبان پهلوی و فارسی به «کی» تبدیل شده اما در زبان ارمنی به«کاو» مبدل گردیده است چنانکه کیخسرو در ادبیات ارمنی کاو خسرو نام دارد و در زبان پهلوی مانوی وآثاری که ازآن درتورفان بدست آمده کلمهٔ کوی به کاویا گو مبدل شده. پس نتیجه چنین میشود که کلمهٔ کوی در زبان پهلوی به«کی» و کاویان به«کیان» تبدیل یافت لیکن درترکیب درفش کاویان بهمان‌صورت اصلی باقی‌ماند[3].

اما قارن پسر کاوه چنانکه گفته‌ام از مشاهیر پهلوانان ایران درشاهنامه است که درعهد فریدون وایرج ومنوچهر ونوذر زندگی میکردواو را فردوسی گاه قارن

۱ ـ متن این مقاله بنظرم نرسید ولی ترجمه یی را که دوست دانشمندم آقای دکتر هوشیار از این مقاله تحت نظر استاد کریستن سن هنگام سکونت خود در آلمان کرده در معرض استفادهٔ حقیر قرار داد.

۲ ـ Kâvyân ۳ ـ کریستن‌سن مقالهٔ مذکور.

کاوکان یعنی قارن پسر کاوك (کاوه) نامیده است و او سپهدار منوچهر در جنگ با سلم وتور بود ودرعهد نوذر نیز سپاهسالاری لشکرداشت و تا اوایل عصر کیان زنده بود ودرجنگهای کیقباد با افراسیاب مردانگیها نمود .

داستان قارن واینکه اوپسر کاوه وسپهسالار فریدون ومنوچهر ونوذربودا گرچه مانند داستان پدرش دراوستا اصلا مذکورنیست اما ظاهراً باندازهٔ داستان رستم‌صاحب قدمت است .

توضیح آنکه در عهد اشکانی یکی از خاندانهـای بزرگ که در امور کشوری و لشکری عهداشکانی دخالت بسیار داشت‌کارن نامیده میشد . این خاندان درعهدساسانی هم قدرت خودرا حفظ کرد و تا آنجا که اطلاع داریم تا حدود قرن سوم هجری یعنی عهد مأمون نیز بقدرت وابهت وشکوه خود باقی بود .

خاندانهایی که درعهد ساسانی میزیستند سعی داشتند مانند ساسانیان نسب‌خود را بشاهان وپهلوانان داستانی قدیم رسانند واصولایکی ازعلائم عظمت وشکوه وجلال بزرگان ایرانی‌آن بود که نسب ایشان ببزرگان قدیم‌رسد وهمین عادتست که درعهد اسلامی نیزتاچند قرن برجای مانده وخاندانهایی راماننند سامانیان وآل‌بویه وآل‌زیار ورجالی را مانند ابومنصور بن عبدالرزاق واحمد بن‌سهل و امثال ایشان وادار بجعل نسب نامه هایی برای خویش نموده است . خاندان قارن هم که پهلو بپهلوی خاندان شاهنشاهی اشکانی وساسانی میزد ناگزیر می‌بایست بفکرجعل چنین نسب نامه‌یی‌افتد و ازهمین جاست که نسب خود را باجعل نام وداستان قارن پهلوان وانتساب او بکاوه که درفش کاویانی بدو منسوب بود وازاین روی پس ازشاهان از بزرگترین رجال عهد تصور میشد ، روشن سازند . داستان کارن که درمتون اسلامی نام او قارن ضبط شده از اینطریق پدیدآمده است .

بنا بروایت فردوسی کاوه پسری دیگر بنام قبـاد داشت . این نام در صورت وجود در متون پهلوی می‌بایست بصورت کوات ضبط شده باشد .

۳ - پهلوانان اشکانی

گودرزیان - فرود - پلاشان - میلادیان - برزینیان - فریدونیان - زراسپ - زنگه

مراد ازپهلوانان اشکانی دستهیی ازپهلوانانند که اصلا از شاهانو شاهزادگان اشکانی بوده ولی بتدریج در داستانهای ملی راه یافته و در شمار پهلوانـان بزرگ عهد کیان درآمدهاند. ازمیان این پهلوانان مهمتر ازهمه گودرزیانند که گودرز کشوادگان و گیو و بیژن و رهام و بهرام ازآنان بودهاند. خاندانهای دیگری که در عنوان فوق ببعضی ازآنان اشاره شده است نیز درشاهنامه وجود دارند که رؤسای آنها معمولاهمین شاهان اشکانیند وازاین گذشته بپهلوانان منفردی مانند شاپوروزنگه وپلاشان وفرهاد درشاهنامه بازمیخوریم که ممکن است اصلا افرادی تاریخی و ازخاندان اشکانی بوده باشند. ازعجایب اموریکیآنست که پهلوانی بنام فرود که درشاهنامه برادر کیخسرو شمرده شده اصلا ازشاهان اشکانی است.

نگارنده دراینجا سعی میکند داستان یکایك این پهلوانان وخـاندانها را مورد تحقیق وبحث قراردهد وتاآنجا که میسراست اصل تاریخیآنها را روشن سازد.

گودرزیان بنابروایت فردوسی درعهد کیان پسازخاندان سامنیرم خاندان گودرز کشوادگان اهمیت بسیار دارد. مؤسس این خـاندان پهلوانی «کشواد زرین کلاه» از پهلوانان عهد فریدون بود و پسر او گودرز پهلوان بزرگ ومدبرعهد کاوس و کیخسرو است که هفتاد وهشت پسر ونبیره داشت وعلم کاویان دردست خاندان او بود. پهلوانترین افراد خاندان او گیو که پس ازرستم هماورد نداشت «بانوگشسپ سوار» دختر رستم را بزنی گرفته وازو بیژن پدیدآمده بود. بیژنازدلیران بزرگ وشمشیرزن شاهنامه است که پسازرستم وگیو نظیر نداشت. دیگرازپهلوانان گودرزی بهرام ورهام وهجیر پسران گودرزند. پهلوانان این خاندان در رزمهایی که بخونخواهی سیاوش میان ایرانیـان و تورانیان درگرفت مجاهدات بسیار کردند ودریکی ازجنگها گودرز خود سپهسالاربود.

نام گیو درمتون پهلوی ویو(وو)[۱] و گیو[۲] (گو)(هردوبا یاء مجهول) ضبط شده واوپسر گوترز (باواو مجهول) و از جملهٔ جاویدانانست[۳] . این اسم درتاریخ طبری[۴] «بی» ضبط شده واین شکل محققاً از ویوپدیدآمده است زیرا بنا برآنچه میدانیم یاء و واو قابل تبدیل بیکدیگرند چنانکه کاوه به کابی ووشتاسپ به بشتاسف مبدل شد . اما همین نام را در کتیبهٔ اشکانی بیستون بصورت معمول پهلوی و فارسی آن یعنی گیو (با یاء مجهول) می بینیم ودراینجا گیو پدر گودرز است نه پسراو[۵] . درداتستان دینیگ نام این پهلوان بصورت «ویوان»[۶] آمده ودر شمار جاویدانان ذکر شده است[۷] امااز نام پدر او ذکری نرفته درصورتی که دربندهشن پدراو گودرزاست .

استاد کریستن‌سن معتقد است که چون نام اغلب جاویدانان از فهرست مفصل اسامی یشت سیزدهم (فروردین یشت) استخراج شده است ناگزیر باید نام گیو را هم درهمین یشت جست واز اینروی نام گئاونی[۸] پسر وهونمه[۹] که در فقرهٔ ۱۱۵ فروردین یشت می‌یابیم باید همان گیو یا ویو باشد اما نویسندهٔ بندهشن تحت تأثیر آثار اسلامی گیو جاویدان را با گیو پهلوان اشتباه کرده است[۱۰] ـ گیو بنا بروایت فردوسی نیز با کیخسرو وفریبرز وطوس ناپدید شد بدین معنی که چون کیخسرودست‌ازجهان شست وسفر آخرت پیش گرفت فریبرزوطوس و گیو نیز بکیفتی که درپایان داستان کیخسرو ومقدمهٔ داستان لهراسپ می‌بینیم بالا رفتند ودیگر بازنگشتند واز اینجا چنین بر میآید که داستان گیو پهلوان در روایات‌ملی نیز با داستان گئاونی مذکوردرفروردین یشت آمیخته است .

گودرز و گیووبیژن ازپادشاهان‌وبزرگان اشکانی بوده‌اند که بتدریج‌درروایات ملی‌ایران‌راه یافته و درشمار پهلوانان درآمده‌اند. نام گودرز وپسرش گیوبر گوترزس[۱۱]

۱ – Wêv ۲ – Gêv ۳ – داتستان دینیك – بندهشن – زندوهومن یشت .
۴ – ص ۶۰۱. ۵ – رجوع کنید به Justi, Geschichte Irans, Grundriss. II Band s. 432 – Sir Coyajee: The House of Gotarzes-Les Kayanides p. 59
۶ – Vêvân ۷ – داتستان دینیك فصل ۳۶ فقرهٔ ۳ ۸ – Gaêvani
۹ – Vchunemah ۱۰ – کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ۵۹ ۱۱ – Gotarzes

وپدرش گئو[۱] (در مآخذ رومی) که هر دو از اشکانیانند قابل تطبیق است. گذشته ازین نام بیژن پسر گیو را نیز باید مسلماً از اسامی شاهان اشکانی دانست چه نام او در بیشتر فهرستهای اشکانیان در تواریخ اسلامی بشکل ویجن وبیزن و بیژن دیده می‌شود و از اینروی باید چنین پنداشت که گودرزیان دسته‌یی ازملوك طوایف‌اشکانیند که‌ازیك خاندان بوده اند وچون نام آنان در روایات پهلوانی راه جست باز بصورت افراد یك خاندان جلوه گر شده اند. ازاین خاندان بزرگ پهلوانی درتاریخ‌اشکانیان تنها دو تن یعنی گیو و پسرش گودرز را می‌شناسیم و چنانکه «سر کویاجی» تصور کرده است بیژن را که ازو درفهرست تاریخی خاندان اشکانیان‌اثری نمی‌یابیم(عکس فهرستهای مورخان اسلامی) بایدنام‌خانوادگی اخلاف گودرزدانست[۲]. ازافراد دیگر این خاندان مانند رهام و هجیر و بهرام اثری در فهرست تاریخی اشکانیان موجود نیست[۳].

اما گودرز گیو که مورخان رومی اورا «گوترزس گئوپوثروس»[۴] نامیده اند یکی از رجال بزرگ ونام‌آور عهد اشکانی معاصر آرتابانس (اردوان) سوم هژدهمین پادشاه اشکانی پسرارد دوم واز بزرگترین طرفداران و متنفذین عهد اوست که برناحیهٔ هیرکانیا (گرگان) دست داشت و درتمام مدت حیات اردوان سوم ازاواطاعت‌میکرد. چنانکه از سکه های گوترزس (گودرز) بر میآید این پادشاه خود را شاهنشاه آریانا وقهرمان اردوان[۵] معرفی میکرد وهمین لقب خودمعرف درجهٔ شجاعت گودرز واهمیت او در پادشاهی اردوان سوم است[۶].

پس از اردوان سوم پسرش واردانس اول[۷] بسلطنت رسیده (سال ۴۲ میلادی) و

---

۱ – Gêo ۲ – Sir J C. Coyajee, The House of Gotarzes: a chapter of Parthian History in the Shahnameh, in Journal and Proceedings, Asiatic Society of Bengal (New series) Vol. XXVIII, 1932, No. I, P. 215

۳ – رجوع کنید به فهرست یوستی از شاهان اشکانی در فقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ ص۴۸۲

۴ – Gotarzes geopothros ۵ – Kalymenos d' Artabanus

۶ – گودرز را برخی پسر اردوان سوم دانسته‌اند رجوع شودبقول تاسی توس منقول درجلد سوم‌ایران‌باستان چاپ دوم ص۲۴۱۴

۷ – Vardanes I

چنانکه خواهیم دید درعین جوانی بفتوحی نیز نائل شده بود اما ناگهان بقتل رسید وپس ازقتل او گوترزس شاهنشاه اشکانیان شد (۴۶-۵۱م.)[۱] .

در اینکه گودرز در قتل واردانس دست داشته‌است یانه بتحقیق نمیتوان‌سخنی گفت چه گوترزس دراین هنگام در هیرکانیا (گرگان) بسر میبرد امامحقق است که از منسوبان خود در قتل شاه جوان اشکانی ممانعتی ننموده خاصه که برای خوددراین کار نفعی تصور میکرد .

پس از گودرز ونن ازاخلاف ارد دوم وبعد ازوی پسرش ولگش حکومت یافت ولی بزودی نزاع سخت میان خاندان گودرز، که درهیرکانیا بسرمیبردند، واین پادشاه درگرفت که آخر کار بصلح میان جانبین منجر شد و هیرکانیا بگودرزیان اختصاص یافت . ظاهراً درهمین ایام طوایف الان ازیك جانب و کوشان ازجانبی دیگر شروع بدست اندازی بممالك اشکانی کرده بودند محرك الانیان بنا برحدس ونظربرخی از مورخان امرای گودرزی هیرکانیا بوده‌اند اما کوشانیان جنگجووغارتگر خودسرانه بشمال شرق ایران خاصه تخارستان تاختند وظاهراً خاندان گودرز ازحملات این‌قوم آسیب بسیار دیدند وهمین امر است که مایهٔ ضعف وانقراض خاندان گودرزی شد .

چنانکه گفته‌ام گودرز اشکانی وخاندان او در روایات ملی مانفوذ بسیاریافته‌اند و اثر تمام اعمال و روابط ایشان با امرای دیگر اشکانی مانند واردانس و ولگش اول درشاهنامهٔ استاد طوس بنحوعجیبی آشکار است .

داستان این خاندان ظاهراً در شمال ایران خاصه هیرکانیا شهرت بسیار داشت ومدتها پیش از عهد فردوسی در داستانهای ملی ما راه جست . این داستانهاکاملاصورت پهلوانی داشت وبنوعی بود که کاملا در روایات حماسی می‌توانست راه جوید وشخص گودرز نیز براثر شجاعت وجنگاوری خود لیاقت راه جستن بدین روایات حماسی را داشت چه این مرد بنا بروایت تاسیتوس[۲] پادشاهی شجاع بود . تاسیتوس شرحی‌درباب

۱ - برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به واردانس (بردان) وگوترزس (گودرز) رجوع شود به تاریخ ایران باستان ج۳ چاپ دوم ص۲۴۱۳ - ۲۴۲۳

۲ - تاسیتوس **Tacitus** مورخ مشهور رومی صاحب کتابهای معروف : **Annales** و **Les Mœurs** , **Les Germains** است که از سال ۵۴ میلادی تا ۱۴۰ میلادی زندگی میکرد .

حملهٔ شجاعانهٔ گودرز بآل قارن ذکر کرده است[۱] . گودرز بجنگاوری خود مباهات میکرد چنانکه درسکه هایی که ازو مانده ند تنها خود را شاه شاهان آریان نامیده بلکه بعنوان قهرمان خاندان آرتابان (اردوان) نیزیاد کرده است .

گودرز یکی از پادشاهان معدود اشکانی است که برای اثبات وفاداری اوبآیین ملی اسناد تاریخی در دست است . تاسیتوس گفته است که گودرز درپرستش هر کولس[۲] مبالغه میکرد[۳] ویقیناًمراد ازاین هر کولس ورثرغنه[۴] فرشتهٔ اوستایی است که نویسندهٔ رومی بنا برعادت نویسندگان رومی ویونانی نام اورا بارب‌النوع معادل وی در اساطیر مذهبی خویش تطبیق کرده است . گویا یکی از جهات نفوذ گودرز و خاندان او در روایات ملی و کتب مذهبی عهد ساسانی همین امر باشد زیرا در این‌صورت موبدان و روحانیان زرتشتی حرمت واهمیت بسیاری برای اوقائل بودند .

هر دواشارت تاسیتوس که فوقاًنقل شده دلیل است بر پهلوانی و دلاوری گودرز وبهمین دلیل است که گودرز در عین پیری ازپهلوانان بزرگ در شاهنامه شمرده شده و فرزندان اونیز همه صاحب سجایای پهلوانان وجنگجویان بزرگ هستند .

حدیث جنگهای تاریخی گودرز و خاندان او نیز بصورتهای نوی در شاهنامه دیده میشود . بنا برآنچه در تاریخ گودرز وآل گودرز دیده‌ایم برای این خاندان دو دوره وجود دارد یکی دورهٔ ترقی و پیشرفت و دیگر دورهٔ انحطاط و زوال . در دورهٔ اول گودرز و گودرزیان به پیشرفتهایی نائل آمده آل قارن راشکست دادند ووارداس را ازمیان بردند (اما نه مستقیماً) وتخاریان را بجای خود نشاندند ودر زد وخورد با ولگش اول نیز تا درجه‌یی پیروز شدند و اورا بصلح باخود راضی کردند . اما دردورهٔ دوم بر اثر مهاجرت طوایف کوشان و زد وخورد باطوایف شمالی وشمال شرق قدرت خاندان گودرز روبزوال نهاد وآخرکار ازمیان رفت .

این هردو دوره وجنگها و اعمال گودرزیان بدرستی در شاهنامه دیده می‌شود منتهی تا درجه یی با داستان طوس آمیخته است .

---

۱ – سالنامه ها کتاب ۱۲ فقرهٔ ۱۴ ۲ – Hercules

۳ – سالنامه ها کتاب ۱۲ فقرهٔ ۱۳ ۴ – Verethraghna

در نخستین جنگی که ایرانیان بسرداری طوس با تورانیان کرده اند ، هنگام عبور سپاه ایران از کلات فرود برادر کیخسرو بتفصیلی که خواهیم دید کشته شد . این شاه زادهٔ جوان و دلیر علی‌التحقیق همان واردانس (تلفظ رومی) اشکانی است که ناگهان بقتل رسید ، در شاهنامه مسبب واقعی قتل این شاهزاده طوس دانسته شد ولی قتل فرود مستقیماً بدست بیژن و رهام دو تن از افراد آل گودرز صورت گرفته‌است. بنا بر روایات تاریخی واردانس را ناگهان بقتل آورده اند و گودرز بظاهر دراین کار دخالتی نداشت وتنها گناه وی این بود که از منسوبان خویش در مخالفت با واردانس ممانعتی ننمود . در شاهنامه نیز گودرز مستقیماً درجنگ با فرود دخالتی نکرده‌است و دو تن از خاندان او بی‌اطلاع وی مرتکب این قتل شده‌اند .

پس از داستان فرود درشاهنامه داستان جنگ بیژن وپلاشان را می‌یابیم که در باب آن نیز بتفصیل سخن خواهیم گفت . اساس تاریخی این قضیه لاشك نزاع میان جانشینان گودرز و ولگش اول است که منجر بجدا شدن هیرکانیا ازپارت گردیدولی درشاهنامه بقتل پلاشان بدست بیژن انجامید . از آنچه درشاهنامه می‌بینیم چنین بر میآید که دشمنی ونقاری میان خاندان گودرز و پلاشان وجود داشت چه گیو وبیژن همینکه او را از تیغ کوه دیدند درجدال او بر یکدیگر سبقت جستند وهریك از آن دو آن را حق خود شمرد . این دشمنی و نقار هم یاد آور مناسبات خصمانه‌بیست که میان ولگش و گودرزیان وجود داشت .

تا اینجا درباب پیروزیهای خاندان گودرز سخن گفته‌ام . اما چنانکه‌میدانیم در شاهنامه (داستان فرود) پس از کشتن پلاشان و رویاروی شدن سپاه ایران‌وتوران بخاندان گودرز لطمه و آسیب بزرگی رسید و بیست وپنج کس از ایشان از میان رفتند و از آنجمله است بهرام پسر گودرز که داستان او درشاهنامه ازقطعات بسیار زیبا و دل انگیز است . در جنگهای دیگر یعنی جنگ هماون و داستان‌جنگ گودرز با پیران نیز بسیاری از فرزندان گودرز ازمیان رفتند و گودرز بکین هفتادپسرپیران را کشت . درجنگهای اخیر گاه‌آثارضعف وانحطاط خاندان گودرز بصورت گریختن

گودرز با ایرانیان و پناه بردن بکوه ها آشکار میشود و آخر کاربزرگترین فردخاندان گودرز درشاهنامه یعنی گیو همراه کیخسرو ناپدید شد و بدین طریق با پایان یافتن داستان کیخسرو داستان خاندان گودرز نیز پایان می‌یابد .

در شاهنامه یکدسته ازدشمنان ایران وازیاران و معاضدان تورانیان کشانیانند که کاموس و اشکبوس کشانی میان آنان از همه معروفترند وچنانکه میدانیم درجنگ کاموس گیو و در جنگ با اشکبوس رهام که هردو پسر گودرز بودند از کشانیان ستوه شدند و تنها با دخالت رستم غائله از میان رفت . این کشانیان که خاندان گودرز از عهدهٔ ایشان برنیامدند همان قوم کوشانند که بنا برروایات تاریخی باحملات خودمایهٔ ضعف خاندان گودرز شده اند .

در اوستا بزرگترین کار طوس ازمیان بردن خاندان وِاسَکَ[1] (ویسه) است[2] اما این افتخار درشاهنامه نصیب گودرز وپسرش گیو شده است . این انتقال که مخالف نص صریح اوستاست نشان میدهد که قوم پارت واهالی مشرق ایران بگودرزیان علاقهٔ بسیار داشتند و از این روی یکی از اعمال بزرگ پهلوانی را بدانان نسبت دادند . علاوه براین تصور می‌رود که یکی از علل انتساب کار بزرگ طوس بگودرز خلطی است که میان اسم اوستائی واسك ونام پارتی وسه‌سس[3] (تلفظ رومی) شده‌است . وسه‌سس که نام او قابل اشتباه با نام ویسه است از سرداران ولگش اول بوده[4] وعلی‌الظاهر میان او و گودرز خلافی وجود داشته است .

چنانکه از مآخذ تاریخی برمیآید گودرز پسر گیو است اما درشاهنامه گیو پهلوان پسر گودرز دانسته شده وعین این حالت درمتون پهلوی نیزوجود دارد و معلوم نیست معکوس کردن قضیه از کجا نشأت کرده است .

هنگام تحقیق درداستان گودرز چند باربنام فرودبازخورده‌ایم.

فرود فرود درشاهنامه یکی از شاهزادگان کیانی پسر سیاوش از جریره دختر پیران ویسه است که هنگام لشکر کشی طوس

۱ – Vaêsaka ۲ – آبان یشت فقرهٔ ۳۴–۵۴ ۳ – Vasaces

۴ – تاسیتوس سالنامه ها ، کتاب ۱۵ فقرهٔ ۱۴ ، نقل از مقالهٔ سرکوباجی .

از جانب کیخسرو بتوران در دژ کلات سکونت داشت وچون لشکر ایران بدژ کلات نزدیك شد برای تعرف احوال آن از دژ بیرون آمد اما باآنکه بهرام پسر گودرز او را شناخت و پیام پرمهر اورا به طوس رساند ، طوس تند خوی با اواز درجدال درآمد ونخست«ریونیز» داماد خود و سپس زراسب پسر خویش را بجنگ او فرستاد و این هردو پهلوان بتیر فرود کشته شدند . آنگاه طوس بکین‌جویی رفت و فرود اسب او را بتیر کشت وسپهسالار ایران بی اسب سپر بردوش گرفته باز گشت . گیونیز که بجنگ فرود رفته بودبهمین حال افتاد وسرانجام بیژن بنزد اوشتافت وفرود ازچنگ‌او گریخته بدژ کلات پناه برد . آخر کار جنگ سخت میان سپاهیان فرود وطوس در گرفت و در این جنگ فرود پس ازپهلوانیها و مردانگیها بدست بیژن ورهام که هردو ازخاندان گودرزند کشته شد . بهرام پسر گودرز از این امر خشمگین شد و بر نعش فرود زاریها کرد .

چنانکه دیده میشود فرود درشاهنامه ازنژاد کیانست امااین شاهزاده نیزواقعاً از شاهان اشکانی است که در روایات حماسی ایران راه جست .

در تاریخ اشکانیان همچنانکه گفتیم پادشاهی بنام «واردانس» داریم که در سال ۴۲ بعد از میلاد مسیح بسلطنت رسیدوپس‌از نیل بمقام سلطنت بمجادلاتی با اقوام داهه و تخار دست زد وبفتوحی نیزنائل آمد اما سرانجام ببداندیشی اشراف وبزرگان اشکانی دچار شد ودر حالی که تنها دوستداران او قوم تخار بوده‌اند بطریق نا معلومی بقتل رسید و برخی چنین می‌اندیشند که گودرزیان را دراین کار دستی بود .

البته‌کلمهٔ واردانس‌تلفظ رومی‌نام این پادشاه اشکانی است‌ولی‌بامختصر مقایسه یی میان محیط عمل وعاقبت حیات ونام فرود و واردانس می‌توان باتحاد این دو که اولی داستانی و دومی تاریخی است پی برد زیرا این هردو درعین جوانی مقتول شده وهردو جنگجو ودلاور وفاتح بوده اند . واردانس و فرود هر دو از خاندان بزرگ و بمقام و مرتبت خود مغرور بوده اند و گذشته از اینها مقتل هردو نیز بهم نزدیك است . فرود درکلات یعنی در شمال شرق ایران بسر میبرد (مگر آنکه روایتی را که در باب قلعه یی بنام فرود نزدیك گنابد میان مردم آن سامان معمولست صحیح بدانیم) و

واردانس نیز پیش از قتل بتسخیر سرزمین داهه وقبایل دیگری که در حدود شمال شرق ایران زندگی می کـردند اشتغال داشت . یکی از این اقوام که واردانس بـا ایشان جنگ میکرد و آخرکار از یاران وجانب داران او شده‌اند قوم تخارند . قوم‌تخار درشاهنامه بصورت فردی که همراه فرود و راهنمای وی بوده درآمده است . تخـار در عین دوستداری فرود مایهٔ آشفتگی روابط او بانجبای ایران گشت زیرا فرود را بر - کشتن ریو نیز و زراسب و اسب طوس و گیو وبیژن اغراء کرد . این راهنمایی غلط مایهٔ آن شد که طوس بکین داماد و پسر کمر بندد و پهلوانان ایرانی نیزدرقتل فرود با او همداستان شوند . گویا این امر خاطره‌ییست ازعناد و ستیزی که قوم تخار در آغاز کار با فرود داشته و پس ازآنکه علل ضعف اورا فراهم کردند با او از دردوستی درآمدند ودربرابرنجبا و اشراف بیاری او همت گماشتند .ـ بهرحال ازروایات‌تاریخی چنین بر می‌آید که قوم تخار با واردانس تا آخرین لحظه ایستادگی کرد درصورتیکه نجبا واشراف ایرانی با واردانس وقوم تخار مخالف ودشمن بودند .

دیگر از وجوه مشابهت فرود و واردانس‌آنست که هردو بدست امرای نافرمان کشته شدند . چنانکه ازشاهنامه برمیآید گیو و بیژن ورهام که هرسه از خـاندان گودرزند بافرود ازدرجنگ وستیزدرآمدند و آخرکار فرود بدست بیژن ورهام کشته شد. اما نام گودرز اصلا در واقعهٔ فرود نیامده است. ازطریق اشارات تاریخی‌میدانیم که گودرز هنگام قتل واردانس در هیرکانیا (گرگان) بوده و بنا بر این مستقیماً در قتل او دستی نداشته است اما معلوم نیست که از کسان خود در مخـالفت با واردانس ممانعتی نکرده باشد و گویا خاندان او کاملا در این امر بی‌طرف و بی‌دخل نبوده‌اند خاصه که قتل واردانس بسود گودرز پایان یافت یعنی وسیلهٔ نیل او بسلطنت شد .

از روی این موارد تشابه میتوان بیقین گفت که واردانس و فرود هر دو یك شخصند و فرود نه تنها از کیانیان نیست بلکه از اشکانیانیست که در روایات حماسی ایـران راه جست و مانند دیگر پهلوانان اشکانی بعهد کیانی خاصه عهد کیخسرو تعلق یافت .

پلاشان

یکی از پهلوانان تورانی شاهنامه پلاشان است . بروایت فردوسی چون طوس پس از فراغ از جنگ فرود راه توران پیش گرفت از جانب ترکان دلیری جوان و بیدار دل بنام پلاشان مأمور تحقیق در احوال لشکر ایران شد . گیو وبیژن اورا از تیغ کوه دیدند ، نخست گیو خواهان جنگ اوشد اما بیژن باصرار پدررا از این کار بازداشت وخودبمقابلهٔ پلاشان پهلوان رفت و اورا کشت .

این پلاشان اگرچه درشاهنامه ازتورانیانست امالاشك همان بلاش اول (ولگش- ولگسس[1]) اشکانیست که نام او دراین مورد بالف و نون جمع یا نسبت آمده است .

درتاریخ اشکانیان نام پنج بلاش (ولگش) دیده میشود که نخستین آنان درنیمهٔ دوم قرن اول میلادی حکومت میکرد . این بلاش نوادهٔ ارد دوم وپسر ونونس[2] است. یوستی درفهرست پادشاهان اشکانی اورا بیست و دومین وپدرش ونونس را بیست ویکمین وگودرز پسر گیو را بیستمین پادشاه اشکانی دانسته است[3] . درعهد ولگش اول امرای اشکانی هیرکانیا سعی داشتند قلمرو تسلط خود را استقلالی بخشند اما ولگش باآنان از در نزاع وجدال درآمد و آخر کار توانست بوسیلهٔ پیمانی که با امرای هیرکانیا منعقد ساخت تمامیت ارضی مملکت خودرا حفظ کند .

بنا برتحقیق رالینسن[4] گودرز هنگام سلطنت واردانس اول با او پیمانی بست وبنا براین پیمان هیرکانیا بخاندان گودرز وپارتیا بخاندان واردانس اختصاص یافت[5] . با اطلاع براین امر محقق میشود که هیرکانیا از عهد گودرز ببعد متعلق بخاندان گودرز بود و ازینروی میتوان گفت که اخلاف گودرز درعهد بلاش اول باستناد عهد نامهٔ قدیم خود را مستقل میشمردند و با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نزاع میکردند . بدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرزیان و بلاشیان جنگی داخلی وجود داشت . این مسألهٔ تاریخی بعدها بصورت جنگی میان گیو پسر گودرز و بیژن نوادهٔ او با پلاشان درآمده و در داستانهای ملی ما راه یافته است منتهی چون خاندان

۱ – Volagases ۲ – Vonones ۳ – رجوع کنید به مقالهٔ یوستی در فقه‌اللغهٔ ایرانی بعنوان تاریخ ایران ج۲ ص۴۸۲ ٤ – Rawlinson ۵ – نقل ازمقالهٔ سرکوباچی .

گودرز درشاهنامه از ایرانیان اصیل وشاهدوست و خدمتگزارشمرده شده‌اندنا گزیر دشمن ایشان بلاش درشمار تورانیان درآمده است .ـ قدرت و نفوذ ولگش درعهد خود مایهٔ آن شده است که این پادشاه در شاهنامه بصورت پهلوانی قوی پنجه و نیرومند جلوه کند چندانکه گیو با همهٔ پهلوانی بیژن ازفرستادن او بمقابلهٔ آن مردشجاع بیم داشت .

نام بلاش اول اشکانی در شاهنامه بصورت پلاشان ثبت شده است . افزودن این الف و نون را میتوان معلول یکی ازدوعلت ذیل دانست . نخست آنکه بلاشان‌شاهنامه نمایندهٔ خاندان بلاش اول یا معاضدان و طرفداران اوباشد و دراین صورت الف ونون بلاشان مبین معنی نسبت است ، دوم آنکه این الف ونون معنی جمع داشته باشد ودر این صورت باید گفت پلاشان شاهنامه نمایندهٔ پنج بلاش است که در عهد اشکانی متعاقباً سلطنت یافتند .

تنها امری که درشاهنامه با روایات تاریخی موافق نیست قتل بلاشانست‌بدست گودرزیان . زیرا چنانکه میدانیم نزاع میان گودرزیان وولگش اول بشکست یاقتل او منجر نشد و از این گذشته ولگش اول اشکانی سلطنتی طویل داشت و بمرگ طبیعی مرد . گویا دلیل این اختلاف اهمیت وعظمتی است که گودرزیان در روایات حماسی یافته‌اند وبهمین سبب دراغلب موارد فاتح شمرده شده‌اند نه زبون ومغلوب .

میلادیان

یکی دیگر ازخاندان های پهلوانی عهد کیخسرو که با او در جنگ با تورانیان مشارکت داشت خاندان میلاد است . در جنگهای کیخسرو از این خاندان صد سوارشرکت داشت و گرگین میلاد فرمانده آنان بود. میلاد نیزچنانکه نلدکه ومارکوارت اندیشیده‌اند[1] ازپادشاهان عهد اشکانی‌است.بعقیدهٔ مارکوارت‌این‌نام‌محرف اسم مهرداد یامیثردات[2] است که چند تن از شاهان اشکانی بدان موسوم بوده‌اند و ازآن جمله است یکی از دشمنان گوترزس (گودرز) که در کتاب تاسیتوس بصورت مهرداتس[3] ضبط شده .

۱ – حماسهٔ ملی ایران تألیف تئودورنلدکه ص۷۵ ۲ – Mithradât ۳ – Mehrdates

در فهرستی که یوستی از پادشاهان اشکانی ترتیب داده بنام شش مهرداد باز میخوریم که یکی از آنان معاصر گوترزس و مانند او بیستمین پادشاه اشکانی و بنابراین ازمعارضان اوست .

نام میلاد جزو اسامی شاهان اشکانی در تواریخ اسلامی نیز مشهود است مثلا حمزة بن‌الحسن[۱] و ابوریحان بیرونی[۲] یکی از اشکانیان را بنام خسرو بن ملاذان یاد کرده اند یعنی خسرو پسر میلاد و همین نام در بعض مآخذ بصورت خسرو بن ولادان ضبط شده است[۳] .

در داستان جنگ بیژن با گرازان کسی که مایهٔ رنج بیژن و افکندن او ببند تورانیان شد گرگین میلاد است . گرگین بهمین سبب بخشم کیخسرو دچار گشت اما بپایمردی رستم بخشیده شد . نقارمیان میلادیان و گودرزیان که درشاهنامه بدین صورت‌درآمده است محققاً بقایای خاطره‌یی ازمعاندت‌مهرداتس و گوترزس بایکدیگر است . عناد مهرداتس با گوترزس درحال پادشاه اخیر اثری نداشت و در شاهنامه نیز می‌بینیم که بداندیشی گرگین برجان‌بیژن سرانجام بمرگ این پهلوان نینجامید .

نام میلاد همچنانکه مارکوارت اندیشیده تبدیل باقاعده‌یی ازنام میثردات‌است (بقاعدهٔ تبدیل راء به‌لام) اما نام گرگین‌رادرفهرست‌شاهان اشکانی‌نمی‌یابیم و اگر اشتباه نکنم این نام تبدیلی است از نام ونونس[۴] پدر مهرداتس که بقاعدهٔ تبدیل و او به گاف(مانند ویستهم به گستهم وویشتاسپ به گشتاسپ) صورت گرفته است اما این حکم را فعلا درمرحلهٔ حدس باقی می گذارم و درصحت آن اصراری ندارم . درآمدن پدر بجای پسر در داستان گودرز نیزمشهود است وبنا براین اشکالی ندارد که نام پدر مهرداتس در داستانهای‌متأخر بجای نام پسراو استعمال شده باشد ویا ممکن‌است‌واقعاً پسر مهرداتس بنام جد خود موسوم بوده باشد .

برزینیان

یکی دیگر از خاندان های پهلوانی شاهنامه که در جنگ کیخسرو با تورانیان شرکت کرد خاندان برزین بود که

۱ ـ سنی ملوك‌الارض ص۲۶ ۲ ـ الاثارالباقیه ص۱۱۵
۳ ـ مجمل‌التواریخ ص۳۶ ۴ ـ Vonones

بزرگ ایشان فرهاد نام داشت. از خویشان برزین هفتاد مرددرسپاه کیخسرو بودند.

ازمیان شاهان اشکانی پنج تن بنام فراآتس[۱] (بتلفظ رومی) می‌یابیم. تلفظ پهلوی این نام فرهات وتلفظ فارسی آن فرهاد است وبگمان من فرهاد پهلوان داستانی یکی ازهمین شاهان اشکانی است که در روایات حماسی راه جسته ودر شمار جنگجویان و دلیران درآمده است.

فریدونیان

فردوسی درشمار پهلوانان کیخسرو از دسته یی بنام فریدونیان ذکر کرده وهشتاد مرد را از آنان دانسته است. ریاست این گروه با پهلوانی بنام اشکش بود. کلمهٔ اشکش را ممکن‌است با تردید تغییری ازاشک که اصلاارشك است دانست[۲]. تلفظ رومی‌این‌اسم آرساکس[۳] است که چندین تن ازشاهان وشاهزادگان اشکانی بدان نام موسومند.

گذشته ازاین اسامی که تاکنون یادکرده‌ام اسامی پهلوانان دیگری را نیز میتوان اصلا نام شاهان اشکانی دانست ازآنجمله است **زراسب** که درشاهنامه فرزند طوس ولی واقعاً همان سرسپدنس[۴] از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است. تلفظ رومی این‌اسم بنام زرسپ بسیارنزدیکست وبگمان نگارنده تلفظ اشکانی آن بیش‌ازین‌بتلفظ فارسی نزدیك بوده است. دیگر **زنگهٔ شاوران** که درشاهنامه از پهلوانان کیخسرو وصاحب لوائی‌خاص وعده‌یی سپاهی بود، این اسم رادرفهرستهایی که مورخان اسلامی برای سلاطین اشکانی ترتیب داده‌اند می‌بینیم وازآنجمله درتاریخ طبری[۵] بصورت‌زنده ابن‌سابریغان‌آمده است.

اوصاف این پهلوانان درشاهنامه بنوعی است که ازهمان نظر اول خواننده را با ماهمداستان میکند وبرآن میدارد که‌ایشان راازملوك طوایف وامرای محلی‌ایران دریکی از ادوار تاریخی بداند. این پهلوانان هریك سپاه و درفشی خاص داشتند و از نواحی مختلف بدربار شاه حاضر میشدند ولشکریان ایشان هم مستقیماً ازآنان‌اطاعت می‌کردند. اما همهٔ این امرا وپهلوانان مطیع ومنقاد شاه یا سپهسالار اوبودند و این

۱ – Phraates ۲ – نولدکه حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص۷
۳ – Arsakes ۴ – Seraspadanes ۵ – ج۱ ص۶۱۴

درست همان وضعی است که درعهد اشکانی وجود داشته است .

ممکن است کسی تصور کند که شاهان اشکانی نام این پهلوانان قدیم را برخود نهاده اند و بعبارت دیگر این پهلوانان غیر از رجال عهد اشکانی وسابق بر ایشانند. این عقیده در بادی امر تا درجه یی درست بنظر میآید زیرا درعهد ساسانی هم بسیاری ازشاهان را بنام بزرگان قدیم می یابیم مانند خسرو وقباد واین عادت درعهد اسلامی نیز موجود بوده و معمولا شاهان سلجوقی آسیای صغیر نام شاهان داستانی قدیم راداشته اند . اماچون نیك نظر کنیم خواهیم دید که تسمیهٔ شاهان وشاهزادگان اشکانی باسامی پهلوانان قدیم وحتی باسم اشخاصی که در درجات دوم وسوم اهمیت قرار دارند بسیار بعید بنظر میآید واگر در خاندان اشکانی چنین امری معمول ومرسوم بود ناگزیر می بایست نام شاهان داستانی قدیم برای تسمیهٔ شاهزادگان انتخاب شود (مانند دورهٔ ساسانی).پس باید چنین پنداشت که این اسامی مستقیماً متعلق بعهد اشکانی است نه عهود مقدم بر آن وچون خاندانهای بزرگ اشکانی درتمام دورهٔ ساسانی شأن وشوکت وقدرتی را که خاص خاندانهای سلطنتی است حفظ کرده بودند نیاکان آنها درشمار پهلوانان ملی در آمدند و از آنجا که این خاندانها نسبت بخاندان شاهنشاهی ساسانی درمرتبهٔ دوم قرارداشتند نیاکان ایشان (یعنی شاهان اشکانی) هم نسبت بنیاکان ساسانی (یعنی کیانیان با دعای سلاطین ساسانی) در درجهٔ دوم قرار گرفتند .

٤ـ آرش شواتیر

بنا برروایات مورخین اسلامی پس از آنکه افراسیاب بر ایرانشهر غلبه یافت ومنوچهر رادرطبرستان محاصره کرد برای مصالحه قرار بر آن نهاده شد که افراسیاب بقدر یك تیر پرتاب از زمین ایرانشهر را بمنوچهر واگذارد . دراین هنگام یکی از فرشتگان بنام اسفندارمذ آمد و گفت کمان وتیری چنانکه در اوستا معین شده است بسازند، آنگاه آرش را که مردی شریف و دیندار بود بخواستند و گفتند کمان را بگیرد و تیر را بیفکند . پس آرش برخاست و گفت ای پادشاه وای مردم تنمرا ببینید

که از هرجراحت وعلتی عاریست اما میدانم که چون تیر از این کمان بگذرانم تنم بچند پاره تقسیم وجانم تباه میشود ، آنگاه برهنه شد و کمان را تا آنجا که خداوند بدونیرو داده بود کشیدوتیر را رها کرد چنانکه‌از آسیب آن‌تنش‌پاره‌پاره‌شد.پس‌خداوند فرمان داد که بادتیر را از کوه رویان باقصی نقاط خراسان بین فرغانه وطبرستان‌ببرد واین تیر بدرخت گردوی عظیمی که دربزرگی نظیر نداشت اصابت کرد و گویند که از جای گشاد تیر تاآندرخت هزار فرسنگ مسافت بود . صلح منوچهر و افراسیاب بدین شکل صورت گرفت وپرتاب کردن این تیر در روز سیزدهم ماه تیریعنی تیرروز بود وازاین جهت آنرا جشن گرفتند ، و گویند که روز افگندن تیر همین روز یعنی روز تیربود که تیرگان کوچك است وروز چهاردهم (کوش روز) تیرگان بزرگ‌است ودر این روز خبراصابت تیر به هدف خود به‌اهل ایرانشهر رسید[1] . نام این آرش را دربعضی دیگر از کتب‌اسلامی‌ارسناس ضبط کرده‌و گفته‌اند که منوچهر تعلیم‌تیراندازی را بوی واگذاشته بود . این ارسناس درجنگی که میان افراسیاب وزاب بن بودکان ابن‌منوشهربن‌ایرج درخراسان درگرفته بود تیری بقلب‌افراسیاب زد چنانکه‌برجای سرد شد[2] .

روایت اخیر که از دینوریست از هرحیث مهجور و منفرد میباشد اما روایت ابوریحان اصلی درست تر وشهرتی بیشتر دارد .

داستان‌افگندن این تیربدست آرش درادبیات فارسی مثل شده است .ازاوصافی که درباب آرش دراشعار فارسی دیده شده یکی دراین بیت فخرالدین اسعد گرگانی صاحب منظومهٔ ویس ورامین است :

از آن خوانند آرش را کمانگیر که از رویان[3] بمرواندا‌خت او تیر

داستان آرش دارای اصلی اوستـاییست . دریشت۸ (تیشتریشت فقرات ٦ـ۷) چنین آمده است : « ماتیشتریه[4] ستارهٔ زیبا و فرهمند را می‌ستاییم که بجانب دریای ووروکش بهمان تندی حرکت میکند که تیراز کمان « ارخش »[5] سخت کمان ، آن

۱ ـ الآثارالباقیه ص۲۲۰ ۲ ـ اخبار الطوال دینوری ص۱۳

۳ ـ بجای رویان ساری وگرگان نیز دیده شده است . ٤ ـ Tishtrya

٥ ـ Erexsha

آریایی که از همهٔ آریاییان سخت کمانتر بود واز کوه خشوث[۱] به کوه خونونت[۲] تیر انداخت . آنگاه اهورمزدا نفحه‌یی بر آن دمید و آب و گیاه ومیثر دارندهٔ دشتهای بزرگ نیز برای اوراهی فراخ باز کردند .»

کوه خشوث که آرش از آنجا تیر انداخت بعقیدهٔ دارمستتر یکی ازقلل پتشخوارگر است وجبال پتشخوارگر همان رشتهٔ جبال البرز است که کوه دماوند یکی ازقلل آن محسوب میشود . چنانکه میرخواند در روضة‌الصفا آورده آرش تیرخود راازفرازدماوند افکنده بود وبنا برآنچه دیده‌ایم بیرونی این محل را رویان دانسته . رویان یکی از اعمال طبرستانست که شاهان آن را شاه فرشوادگر[۳] می گفتند وفرشوادگر ظاهراً کلمه یست که ازنگارش غلط پتشخوارگر پیداشده . رویان لاشك همان رویشنومند[۴] بوندهشن (فصل۱۲ فقرات ۲و۲۷) و رائیذیت[۵] زامیادیشت است و رویشنومند نیز لاشك یکی از اجزاء یانام دیگر پتشخوارگر . اما کوه خونونت را بایدباحتمال یکی ازکوههای اطراف جیحون وحدود فرغانه و نظایر این اماکن دانست و دارمستتر با تردید این کوه را همان کوه بامیان میداند[۶] .

ارخش که در اوستا باصفت خشویوی‌ایشو[۷] (سخت کمان ـ دارندهٔ تیر تیزرو) ذکر شده در ادبیات فارسی به‌آرش شیواتیر[۸] موسوم است . شیواتیر که ظاهراً هیأت اصلی شواتیر است ترجمهٔ کلمهٔ پهلوی شیپاك تیر[۹] (با یاء مجهول) میباشد که‌آن هم بنوبهٔ خود ازکلمهٔ اوستایی خشویوی‌ایشو ترجمه شده است[۱۰] .

آرش در ادبیات فارسی علاوه برصفت شواتیر صفت کمانگیر نیز دارد و نمونهٔ بهترین تیراندازان ماهراست وبا آنکه نام این تیرانداز ماهر درمتون اسلامی دیده میشود در شاهنامهٔ فردوسی از او اثری نیست . اما بجای این‌آرش درشاهنامه بنام‌آرش

۱ ـ Xshutha ۲ ـ Xvanvant ۳ ـ Farshvâdgar
۴ ـ Rôyishnomand ۵ ـ Raoidhita ۶ ـ زند اوستای دارمستتر ج۲ ص۴۱۶
۷ ـ Xshwivi-ishu ۸ ـ مجمل‌التواریخ ص۹۰ ۹ـ Skêpâk-tir
۱۰ ـ Darmesteter:Etudes iraniennes ll, P.221 و :
Zend-Avesta, ll, P. 416. lll,P.210.

دیگری باز می‌خوریم که فرزند کیقباد بود و بنا بر نقل فردوسی اشکانیان از نسل او بودند و چنانکه میدانیم این کی آرش همان کوی ارشن اوستا پسر کوی‌ائی‌پی‌وهو (کی‌اپیوه) پسر کوی کوات (کیقباد) است که درشاهنامه بدین صورت درآمده واورا نباید باآرش شواتیر اشتباه کرد .

۵ ـ نوذریان

از خاندان های بزرگ درشاهنامه خاندان نوذری است که از اعقاب نوذر پسر منوچهر وبزرگترین پهلوانان آن طوس و گستهم وزراسپ بوده‌اند .

چنانکه در شرح داستان نوذر دیده‌ایم در اوستا از خاندانی بنام نئوتئیریان[۱] سخن رفته است که طوس و گستهم وویشتاسپ و زنش هوتوس از افراد آن بوده اند . از این خاندان در شاهنامه نیز یادشده وفرد مشخص وبزرگ آن طوس است که درعهد کیانیان از امرا وسرداران بزرگ شمرده میشد .

چون افراسیاب کار را بر نوذر سخت کرد پادشاه پیشدادی دو فرزند خود طوس و گستهم را بپارس فرستاد تا شبستان اورا بالبرز کوه برند وخود در این جنگ کشته شد . پس از قتل نوذر بدست افراسیاب زال و دیگرپهلوانان برآن شدند که کسی را بسلطنت برگزینند وچون فر با طوس و گستهم همراه نبودنا گزیر «زو» را بسلطنت برگزیدند وپس‌از زو و گرشاسپ نیزسلطنت بکیقباد رسید واز خاندان نوذری‌بیرون رفت . اما طوس همواره مقام بزرگ خانوادگی خود را میان پهلوانـان ایران حفظ کرد و اغلب سپاهسالار ایرانیان وپهلوانی بزرگ منش ومحترم اما تندخو وموصوف بسبك مغزی و کم خردی وشتابزدگی بود . یکی از بدترین آثار این تندخویی او در جنگ با فرود و کشتن شاهزادهٔ ایرانی آشکار شد. اما گستهم هیچگاه شهرت‌واهمیت طوس را نیافت وبا آنکه در داستان نوذر فرزنداین پادشاه شمرده شده است درداستان کیخسرو آنجا که او پهلوانان خویش را سان میدید گستهم فـرزند کژدهم شمرده شده است . .

---

۱ ـ Naotairyâna

طوس پهلوان از کسانی است که باتفاق فریبرز و گیو همراه کیخسرو بکوه رفته ناپدید شد و این داستان دنباله‌ییست از عقیدهٔ زرتشتیان بجاویدان بودن طوس چه توس[۱] (با واو مجهول) پسر نوتر[۲] درادبیات مذهبی‌پهلوی جزء جاویدانان است[۳].

نام طوس در اوستا توس[۴] آمده ودر فقرات ۵۳و۵۴ از آبان یشت ازوچنین یاد شده است: توس پهلوان برپشت اسب خویش باردویسوراناهیت درود فرستاد وازوبرای خودو ستوران خویش نیرو و تندرستی خواست تاآنکه دشمنان را از دور تواند دید وبرهماوردان وبدسگالان خویش چیره تواند گشت. توس ازاناهیت درخواست تاویرا برپسران دلیر وَأسك[۵] در گذرگاه بلند خشثرسوك[۶] بر فراز کنگهه[۷] (کنگ) برافراشته ومقدس غلبه دهد وبسیاری از تورانیان را بقتل آرد.

این واسك که دراینجا ذکرشد همان «وسك» بوندهشن[۸] و ویسهٔ شاهنامه‌است که برادر پشنگ وعم افراسیاب بوده وپسرش پیران نام داشته.

درشاهنامه داستان زوال خاندان ویسه آمده است بدین طریق که در جنگهای هماون و گودرز وپیران بسیاری از افراد خاندان او ازمیان رفتند واو خود آخر کار بدست گودرز کشته شد. بنابراین درشاهنامه برافگنندهٔ خاندان پیران گودرزیانند نه نوذریان ومن درسبب انتقال این فخر ازطوس به گودرزقبلا سخن گفته‌ام.

پسرطوس در شاهنامه زرسب نام‌دارد واین زرسب همچنانکه‌قبلا دیده‌ایم‌محققاً از شاهان اشکانی است که بدینصورت در روایات ملی راه جسته و ازو در اوستا اصلا سخن نرفته است.

اما گستهم پسر دیگر نوذر دراوستا ویستاُرو[۹] نام دارد. از این ویستاُرو که از خاندان نئوتئیریه بود دوبار در اوستا[۱۰] یاد شده و او بسیاری از دیویسنان را کشته

---

۱ ـ Tôs ۲ ـ Nôtar ۳ ـ دینکرت کتاب نهم فصل ۲۳ ـ دانستان دینیك فصل۳۶. بندهشن نسخهٔ هندی فصل ۲۹ ٤ ـ Tûsa ٥ ـ Vaêsaka ٦ ـ Xsathro-suka
۷ ـ Kangha ۸ ـ فصل ۳۱ فقرهٔ ۱٦ ۹ ـ Vistaûrû ۱۰ ـ آبان‌یشت فقرات ۷٦ـ۷۷ · فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲

است . ویستئورو در ادبیات پهلوی ویستخم یا ویستهم شده وویستهم پسر نوتر دربعض مآخذ پهلوی جزو جاویدانان است[۱] .

۶ - پهلوانان کیانی

درشاهنامه خاندان کیانی ممتاز ترین خاندانست ، شرف و نجابت و زیبایی و شکوه و سر افرازی بهمهٔ افراد این خاندان شایسته و سزاوار بود . همهٔ آحاد این عشیره ازخرد وبزرگ پهلوان وجنگاور بودند، کیقباد و کاوس و سیاوش و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و بهمن وداراب و دارا همه مردانی شجاع بودند منتهی چون بنا برمراسم ملی ایران باوجود پهلوانان شاه‌نمی‌بایست بجنگ رود ایشان ازجنگ‌پرهیز می کردند اما دربسیاری از موارد کارهای بزرگ بردست ایشان رفته است . کیخسرو شیده پسر افراسیاب را که ازپهلوانان بزرگ و در نیرو وتاو و توش همسنگ پدربود کشت و گشتاسپ درروم با اژدها جنگید و چون‌سردارقیصرشدفتحها بردست‌او رفت . داراب نیز که متنکروار درسپاه همای مادر خود درآمده بود بادلاوری خویش مایهٔ اعجاب همگان گشت .

گذشته ازشاهان کیان گروهی ازشاهزادگان کیانی‌را در شاهنامه می‌یابیم که در جنگها شرکت کرده و مانند همهٔ پهلوانان ایرانی تن بسختیها و رنجهای نبرد در داده اند و از آنجمله‌اندفریبرز وفرزندان گشتاسپ مانند اردشیر وشیرو و فرشیدورد و پشوتن و اسفندیار وبرادر گشتاسپ زریر وپسر زریربستور .

از بعض این پهلوانان قبلا هنگام توضیح داستان شاهان کیان سخن گفته و بعضی دیگر را که در داستانهای ملی ما بپهلوانی مشهورند برای این فصل باقی گذاشته ام .

از این میان کسی که درداستان کاوس و کیخسرو نام او بسیار آمده **فریبرز** است . فریبرز پسر کاوس ودرشاهنامه موصوف بدلیری وشاهدوستی است . هنگامیکه گیو کیخسرو را از توران بایران آورد وبزرگانی چون گودرز و زال و رستم قبائل

۱ - نسخهٔ زندوهومن یشت موجود درکتابخانهٔ مونیخ . نقل ازکیانیان تألیف استادکریستن‌سن ص۱۵۶

بانتخاب او برای پادشاهی ایران شدند طوس سپهبد جانب فریبرز را گرفت اما بتفصیلی که درشاهنامه می‌بینیم فریبرز بسلطنت ایرانشهر نرسید. با این حال فریبرز پس از انتخاب کیخسرو بسلطنت طریق فرمانبرداری پیش گرفت و بپایمردی رستم بافرنگیس مادر کیخسرو مزاوجت کرد ودر تمام جنگهایی که بکین سیاوش میان ایرانیان و تورانیان برپای بود شرکت داشت وآخرکار نیز با کیخسرو و طوس و گیو بکوه رفت و ناپدید گشت. ازاین شاهزاده دراوستا اثری نیست وحتی ازظواهر امر یعنی از اختلافی که برسر انتخاب او و کیخسرو بسلطنت میان بزرگان ایران در گرفته میتوان چنین اندیشید که داستان کیان دراین مورد نیز با تاریخ اشکانیان آمیخته شد و فرد دیگری از امرای اشکانی درخاندان داستانی کیان راه جست زیرا دخالت نجبا و اشراف در انتخاب پادشاه چنانکه میدانیم ازخصائص عهد اشکانی است.

فریبرز شاهنامه را طبری برزافره ثبت کرده ومیتوان هیأت پهلوی این کلمه را بحدس برزی فره (باياء مجهول)[1] یابرزفره[2] دانست ولی درآثار پهلوی ازاووجاویدان بودن وی یادی نشده است.

یکی ازپهلوانان بزرگ شاهنامه **زریر** است که در روایات مذهبی نیز اهمیت بسیار دارد. زریر پسرلهراسپ وبرادر گشتاسپ بود، چون لهراسپ عزلت گرفت ودر نوبهار بلخ معتکف شد سپاهسالاری را بزریر وسلطنت ایرانشهر را بگشتاسپ سپرد و او همه وقت سپهدار گشتاسپ بود تادرجنگ با ارجاسپ تورانی بدست بیدرفش جادو کشته شد. اصل داستان او بتفصیل در منظومهٔ ایاتکار زریران آمده و در گفتار دوم این کتاب ذیل عنوان یادگار زریر نقل شده است. این پهلوان در اوستا بنام «زئیری‌وئیری»[3] موسوم و از کسانی است که نام او دریشت سیزدهم (فروردین یشت)

---

۱ – Burzêfarrah ۲ – Burzfarrah

۳ – Zaîrî-Vaîrî جزء اول ابن‌اسم یعنی زئیری Zaîrî بمعنی زرین وجزء دوم یعنی Vara در پهلوی ور و در فارسی بربعنی سینه است. زئیری وئیری مجموعاً بمعنی زرین بر وجوشن است (رجوع شود به یشتها تألیف آقای پورداود ج۱ ص۲۸۷) از همینجاست که می‌بینیم درگشتاسپنامه زریر دارای جوشن زرین میباشد. رجوع کنید بدین بیت از دقیقی:

بیاید پس آن نره شیر دلیر — نبرده سوار آنکه نامش زریر
اباجوشن زر درخشان چوماه — بدو اندرون خیره گشته سپاه

بلافاصله پس از نام ویشتاسپ درصدر نام عده‌یی از کیانیان آمده (فقرهٔ ۱۰۱) وفروشی اوچون پاکان و نیکوکاران ستوده شده است و گذشته از این مورد نام او را دوبار در آبان یشت (فقرات ۱۱۲-۱۱۳و۱۱۷) می‌بینیم ومفصل تر ازاین موارد فقرات ۱۱۲-۱۱۳ یشت اخیراست که بنابر آن زریر سوارجنگجوقربانیهایی تقدیم اردویسوراناهیت کرد و ازو درخواست که برهومیک[1] دیویسنا وارجاسپ‌دروغ پرست درمیدان جنگ ظفریابد و اردویسوراناهیت نیز او را کامیاب ومظفرساخت .

زریر در اوستا موسوم است به اسپ‌یئوذ[2] یعنی کسی که بر پشت اسب جنگ کند ـ جنگاور سوار[3] ـ ودر منظومهٔ ایاتکار زریران همه جاباصفت تخم سپهبدیعنی سپهبد دلیر آمده است وپیش از اسفندیار سپاهسالار گشتاسپ بود .

از زریر درعهد اسکندر داستانی مشهور بود که در مقدمهٔ ایاتکار زریران از آن یاد کرده ام . دراین داستان نام زریر بروایت مورخان یونانی زریادرس بوده و این هیأت علی‌الظاهر تحریفی است از زریارس که بنا بر رسم یونانیان علامت es بر آن افزوده شده است .

درمنظومهٔ ایاتکار زریران پسری بنام «**بستور**» بزریر نسبت داده شده است که هنگام مرگ پدر کودکی نارسیده بود وچون ازقتل پدر بدست خیونان آگهی یافت بجنگ آنان رفت وبسیار مرد از ایشان بکشت و کشندهٔ پدر خود ویدرفش جادو را هلاك کرد وچندان جنگید که درمیدان جنگ باسفندیار رسید . اسفندیار چون اورا یافت‌سپاهسالاری را که پس ازقتل زریر برعهده داشت بوی داد وخود جنگ خیونان را دنبال کرد . یکی از مهمترین و زیبا ترین قسمت های منظومهٔ یادگار زریر وصف جنگهای بستور است . این بستور همانست که دراوستا بستوئیری[4] یاد شده[5] ومعنی این اسم جوشن بسته[6] یا بر(سینه) بسته است . این نام درشاهنامه به نستورمبدل شده است وبه عقیدهٔ من این اشتباه ازنساخ نشأت کرده نه ازدقیقی یا نویسندگان‌شاهنامهٔ

۱ – Humayaka ۲ – Aspayaodha ۳ – رجوع کنید به‌آبان یشت‌فقرهٔ ۱۱۲
۴ – Basta-Waîrî ۵ – فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳ ۶ – یشتها تألیف آقای پور داود ج۱ ص۲۸۷ .

ابومنصوری زیرا درغرراخبار ملوك‌الفرس ثعالبی هم که مأخذ آن شاهنامهٔ ابومنصوری بوده این نام باشکال بستور و بشتوذ و بشیوز و یشیوز وامثال اینها آمده [۱] ومحقق است که این آشکال همه ازطریق تحریف درکلمه بستور پدیدآمده نه نستور .

بزرگترین پهلوان کیانی شاهنامه **اسفندیار** پسر گشتاسپ است که در عهد خود پس از رستم هماورد ونظیری نداشت وحتی رستم زابلی نیز ازمقابلهٔ او عاجز بود. نام او دراوستا سپِنتودات [۲] با لقب تخم [۳] یعنی تهم ودلیرآمده است .

در فصل سی ویکم بندهشن که از نسب شاهان یاد میشود بگشتاسپ دو پسر نسبت داده شده است یکی پیشیوتن (پشوتن) ودیگر سپندیات [۴] . از پشوتن قبلا (در داستان گشتاسپ) سخن گفته ام . اما سپندیات همانست که در سایر متون پهلوی سپنددات [۵] یاد شده و از او درمنظومهٔ ایاتکار زریران به بزرگی سخن رفته است .نام سپندیات در ادبیات قدیم ارمنی سِبئوس [۶] است [۷] .بنا بربعضی‌ازروایات پهلوی زردشت اورا رویین تن کرده بود چنانکه حربه برجسم اوکارگر نبود [۸] . معلوم نیست این اسم که در متون عربی هم اسفندیاذ است درشاهنامه چگونه باسفندیار تبدیل شد .

در فقرهٔ ۲۹ از فصل ۳۱ بندهشن سه پسر از اسفندیار نام برده اند : وهومن [۹] و آتورترسه [۱۰] و مهرترسه . از این سه پسر اصلا در اوستا یاد نشده وجزوهومن آن دو دیگر نیزدرمتون پهلوی شهرتی ندارند. اما درشاهنامه چهار پسر باسفندیار نسبت‌داده شده است ، بهمن - مهرنوش - آذر افروز طوس - نوش‌آذر . اگر درصدد مقایسهٔ‌این چهار نام با سه اسمی که در بندهشن یافته‌ایم برآییم بدین نتیجه میرسیم که آن هر سه اسم درشاهنامه باتحریف نسبةً زیادی یاد شده و وهومن ببهمن مبدل گشت ومهرترسه به مهرنوش و آتورترسه بنوش‌آذر که شاید اصل صحیح تر آن آذرنوش باشد . اما دربرابر آذر افروز طوس معادلی دربندهشن نداریم‌وحتی به اصلی بودن این اسم

۱ – غرر اخبار ملوك‌الفرس ص۲۷٤ Spentô-dâta – ۲ Taxma – ۳
٤ – Spandyât ۵ – Spandedât ٦ – Sébéos ۷ – زند اوستا ج۲ ص۵۳٤
نقل‌از : Garrez: Journal asiat· 1869. II, 173
۸ – زرتشت نامه نقل از زند اوستا ج۲ ص۲۷۷ Vohuman –۹ Aturtarsah –۱۰

اعتماد بسیار نمی‌توان داشت واین اسم درشاهنامه نیز تنها یکبار ذکر شده است . از این چهار پسر اسفندیاردو تن یعنی‌نوش‌آذر و مهرنوش درجنگ رستم واسفندیار کشته شدند ، نخستین بدست زواره ودیگری بدست فرامرز .

اسفندیار درشاهنامه در زمرهٔ پهلوانان بزرگ ایران و تالی رستم است و مانند رستم کارهای بزرگ بدست اوبرآمده که مهمتر ازهمهٔ آنها منکوب کردن ارجاسپ تورانی و کشتن او و گذشتن از هفتخان و گشودن رویین دژاست . اسفندیاردرشاهنامه دو سمت دارد ، از یکسوی قهرمان ملی بزرگیست که شر تورانیان را بهنگامی که رستم ازجنگ بر کنار بود ازایران دور کرد و ازسوی دیگرقهرمان دینی‌نام‌آوریست که توانست دین زرتشت را درایران و کشور های بیرون ازایران بپرا کند . شجاعت وجوان مردی واحترام قول واطاعت ازپادشاه از صفات بارز اسفندیار است . نخستین کار بزرگ اسفندیار کشتن بیدرفش تورانی است بکین عم خود زریر و این کار بنا بر منظومهٔ یادگار زریر بدست بستور پسر زریربرآمده است نه‌اسفندیار . نخستین‌جنگ گشتاسپ با تورانیان بهمت اسفندیار بپیروزی ایرانیان ختام پذیرفت واوپس از این درچهار گوشهٔ جهان گشت و همهٔ مردمان را بدین اورمزد در آورد . ولی بعد بسعایت کرزم[۱] یکی از نزدیکان گشتاسپ از دیدهٔ پدر افتاد و بدژ گنبدان محبوس شد تا پس از حملهٔ ثانوی ارجاسپ تورانی بخواهش جاماسپ بند بگسست و بیاری پدر آمد و ارجاسپ رابشکست وآنگاه‌بفرمان‌پدر ازپی ارجاسپ برویین دژرفت . داستان‌هفتخان اسفندیار راجع بهمین سفراوست واین داستان راازبعضی جهات بایدتقلیدی‌ازهفتخان رستم ویا لااقل هردو را متأثر ازیکدیگر دانست . اسفندیار درهفتخان خود با گرگ وشیر و اژدها و زن جادو وسیمرغ جنگید وببرفی سخت دچار شد . رستم نیز درخان سیم خود با اژدها و در خان چهارم با زن جادومصاف داد ورخش او درخان اول باشیر درآویخت . ظهور زن جادو بشکل دختری جوان و نزدیك شدن او برستم تا آخر داستان شباهت فراوان بخان چهارم اسفندیار دارد . حوادث جوی ازقبیل شدت گرما

۱ – نام کرزم در اوستا کوارسمن Kvârasman آمده (فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳) واو ازمقدسان و نیکوکاران بود اما درشاهنامه مردی حسود است که بحسد اسفندیار را ازچشم پدرافکند .

وفروریختن برف نیزدراین هردو داستان نمونه‌یی داردچنانکه درهفتخان رستم گرمای شدید و تشنگی پهلوان را ازپای درآورد و در هفتخان اسفندیار برف سخت ازموانع راه و مایهٔ آزار شده بود . اسفندیار ورستم هریك درهفتخان خویش راهنمایی‌داشتند، راهنمای اسفندیار کرگسار بود که در جنگ با ارجاسپ اسیر ایرانیان شد ورستم هم درخان پنجم اولاد را اسیر کرد وراهنمای خود قرار داد . تفاوت اسفندیار و رستم در اینجاست که اسفندیار کرگسار را با آنهمه مواعید بقتل آورد اما رستم درپایان کار بپاداش‌راهنمایی‌های‌اولاد ولایت مازندرن را ازکاوس برای اوخواست.

پس از فتح‌رویین دژ یکی ازمؤثر ترین و زیباترین داستانهای شاهنامه که‌تالی داستان رستم وسهرابست بمیان می‌آید وآن داستان جنگ رستم و اسفندیار است . مسبب اصلی این جنگ گشتاسپ بود که برای رهایی از خواهش های پسر وباآنکه میدانست مرگ او در زابلستان بدست پور دستان خواهد بود ویرا بجنگ پهلوان سیستان فرستاد . پرستندهٔ تخت شاهی ایران و برکشندهٔ خاندان کیان، رستم دستان، چون خود را با تخمهٔ شاهان برابر دید ازدر استمالت درآمد اما اسفندیار تندی‌میکرد و میخواست دستی را که‌سپهر بلند نمی‌توانست بست ببندد و پهلوانی را کـه چرخ گردنده با همهٔ اخترانش از گرز او درامان نبود اسیروار نزد گشتاسپ برد وآخرکار جنگ در گرفت وچون رستم درکاراسفندیار درماند بچاره گری زال وراهنمایی‌سیمرغ پهلوان کیانی را بتفصیلی که میدانیم ازپای درآورد وهمین کار مایهٔ زوال خاندان سام وبرافتادن ایشان شد .

روایت‌جنگهای گشتاسپ وفرستادن‌اسفندیاربجنگ تورانیان ورستم راثعالبی[1] نیز مانند فردوسی آورده است . ثعالبی هم داستان هفتخان اسفندیار را دنبالهٔ آخرین جنگ ارجاسپ دانسته است . فتح رویین دژبوسیلهٔ اسفندیار نظیرفتح دژسپندبوسیلهٔ رستم است . اسفندیار رویین دژ را بحیله گشود و رستم نیز در این کار بتدابیر جنگی دست زد . شباهت این دوداستان بیکدیگر چندانست که گویی یکی ازدیگری‌اقتباس

۱ – غرر اخبار ملوك‌الفرس از ص۲۷۷ ببعد .

یا تقلید شده است و بهرحال اسفندیار درشاهنامه تالی رستم وصاحب همان جلادت و مردانگیهای اوست .

حدیث جنگ اسفندیاررا بارستم ثعالبی[۱] تقریباً مانند فردوسی آورده وصاحب مجمل‌التواریخ نیزعیناً همین روایت رانقل کرده‌است[۲] . تفاوتهای غرراخبارملوك‌الفرس وشاهنامه جزئی است . مثلا ثعالبی بجای سیمرغ نام عنقارا که مرغ داستانی اعرابست آورده . درباب علت جنگ رستم واسفندیار همهٔ مورخان متفق‌القولند مگردینوری[۳] که آنرا نتیجهٔ مخالفت « رستم‌الشدید » باگشتاسپ درپذیرفتن دین زردشت میداند .

در داستان مرگ اسفندیار دو موضوع قابل توجه است یکی آنکه مرگ پهلوان بیکی ازگیاهان بستگی داشت ودیگر آنکه از همهٔ اعضای وی فقط یك‌عضو ازسلاح جنگ‌آسیب میدید . نظیراین هردو مطلب را در داستانهای سایرملل‌آریایی نیز می‌بینیم مثلا در حماسهٔ ملی یونان آخیلوس پهلوان را تنها باآسیب رسانیدن به مچ پا ممکن بود از پای درآورد و در میان اساطیر ملل شمالی اروپا بالدر[۴] پهلوان فقط باگیاه « گی[۵] » ازمیان رفت[۶] .

در ذیل داستان پهلوانان کیانی از یك پهلوان که در جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی شرکت داشت یعنی از **گرامی** پسر جاماسپ وزیر نیز باید یادکرد. نام این پهلوان در منظومهٔ یادگار زریر « گرامیك کرت » آمده و او یکی از سه پهلوانیست که در نخستین جنگ ارجاسپ پس از واقعهٔ زریر مایهٔ نجاح ایرانیان شدند و از آندو دیگر یکی بستور است ودیگر سپنددات (اسفندیار) .

در نگارش این فصل که خاص پهلوانان داستانی ایران بود بهمین مختصرقناعت می کنم . در این فصل اگرچه اصل داستان بسیاری از پهلوانان شاهنامه روشن شده است اماهنوز پهلوانان دیگری ازعهد فریدون تا گشتاسپ در شاهنامه برجای مانده‌اند که من فعلا ازبحث درباب آنان عذر میطلبم .

---

۱ – غرر اخبار ملوك‌الفرس از ص۲۴۱ ببعد .
۲ – مجمل‌التواریخ ص۵۲
۳ – اخبارالطوال ص۲۷
۴ – Balder
۵ – gui
۶ – کیانیان تألیف کریستن سن ص۱۲۳

فصل سوم

دشمنان ایران

دیوان - تورانیان - رومیان - تازیان

در حماسه های ملی ایران همواره پهلوانان و شاهان با گروهی از دشمنان دچارند که معمولا از ملل و اقوام مشهور میباشند . از میان این ملل و اقوام چهار دسته یعنی دیوان - تورانیان - رومیان وتازیان ازهمه مهمترند . هنگام تحقیق درباب شاهنامه ببعضی از این ملل واقوام خاصه رومیان وهندوان وتازیان اشاره شدوا کنون نیز بهمان اشارات قناعت و از اعادهٔ آنها خودداری می کنم . اماتحقیق درباب دودسته از این دشمنان یعنی دیوان و تورانیان در این فصل کاملا مورد توجه قرار می گیرد زیرا این دو دسته در حماسه های ملی ماحائز اهمیت بسیارند ونزدیك بتمام‌داستانهای حماسی ما برجنگ میان ایرانیان واین دودسته استوار است .

۱ - دیوان

در روایات ملی وحماسی‌ایران ازظهور کیومرث گرفته تا دورهٔ گشتاسپ‌همواره سخن از دیو رفته است و دیوان قدیمترین دشمن ایرانیانند که‌آسیب ایشان پیش از تورانیان بایران رسید و پس از آغاز جنگها و مناقشات ایران و توران نیز تادیر گاه ادامه داشت .

نخستین حمله بایرانیان بوسیلهٔاهریمن‌آغازشد که پسرخود رابجنگ کیومرث فرستاد و درهمین جنگ سیامك پسر کیومرث کشته شد :

برشك اندر اهریمن بد سگال — همی رای زد تا بیا گند یال
یکی بچه بودش چو کرگ سترگ — دلاور شده با سپاه بزرگ
سپه کرد و نزدیك او راه جست — همی تخت و دیهیم گرشاه جست[1]...
سیامك بیامد برهنه تنا — بر آویخت با پور اهریمنا
بزد چنگ واژونه دیو سیاه — دو تا اندر آورد بالای شاه

با این وصف نسبت دیوان درشاهنامه باهریمن می‌پیوندد اما ازهمین‌قدم نخستین چنین معلوم میشود که میان دیوان و آدمیان تفاوت‌زیادی وجود نداشت چنانکه‌هردو از آیین جنگ بیك منوال آگهی داشتند وهردو دسته بیك نسبت خواهان سلطنت‌و پادشاهی جهان بودند.

هرچه درشاهنامه ودیگر منظومه های حماسی بیشتر مطالعه کنیم‌صفات‌انسانی دیوان را بیشتر می‌یابیم وحتی دربعض مواقع بدین نتیجه می‌رسیم که تمدن و هنر و دانش ایشان از آدمیان بیشتر است چنانکه خط را بتهمورث آموختند و بفرمان جمشید خانها ساختند وحتی در کرشاسپنامهٔ اسدی آنجا که از جزیرهٔ دیو مردمان سخن میرود[2] بسیاری ازخصائص زندگی شهرنشینی ومدنی بدانان نسبت‌داده شده‌است و تنها عنصر افسانه‌یی که در این روایت راه یافته آنست که دندان پیشین این دیوان مانند دندان گراز بود وشاید این تخیل نتیجهٔ تشبیه آنان در دلاوری بگراز باشد چه در ادبیات پهلوی این تشبیه عمومیت داشت.

در شاهنامه پس از جنگ سیامك با دیوان داستان دیوان مازندران آغاز میشود. این دیوان نیزمانند دیوان دیگر ازتمدن بی‌بهره نبودند و از فنون جنگ و ستیز آگهی داشتند. سام هنگام وصف اعمال خود در مازندران بمنوچهر چنین گفته است:

برفتم در آن شهر دیوان نر — چه دیوان که شیران پرخاشخر
که از تازی اسبان تکاورترند — ز گردان ایران دلاور ترند
سپاهی که سگسار خوانندشان — پلنگان جنگی گمانندشان
بشهر اندرون نعره برداشتند — وزآن پس همه شهر بگذاشتند

۱ ـ گر شاه یعنی شاه کوه ـ ملك‌الجبل ۲ ـ کرشاسپنامه ص۱۶۴

از این ابیات وابیاتی که بعد از آنها در شاهنامه آمده[1] بخوبی معلوم می‌شود که دیوان مازندران آدمیانی بوده‌اند شهرنشین ولی زورمند وبرومند ودلیر وجنگجو که گاه کسانی از نژاد شاهان ایران نیز با ایشان یار میشدند چنانکه سام در همین جنگ خود از کرکوی نبیرهٔ سلم نام برده که با دیوان مازندران متحد بود و بیاری ایشان بجنگ سام آمد.

وصف سگسار و کرگسار که در دوبیت ذیل :

سپاهی که سگسار خوانندشان — پلنگان جنگی گمانند شان
پس از کرگساران مازندران — وزآن نره‌دیوان جنگ‌آوران

برای دیوان مازندران آمده قابل تأمل است. یکی از محققان چنین پنداشته است که چون این دیوان از پوست حیوانات و احیاناً سگ و گرگ برای پوشش استفاده میکرده‌اند بدین جهت سگسار و کرگسار یعنی مانند سگ و گرگ‌خوانده شده‌اند[2] ولی ارتباطی که بعضی میان این وصف و کلمهٔ سك (قوم‌سَک،سیت)تصور کرده‌اند[3] بنظرمن چندان درست نمی‌آید چه راه یا محل مهاجرت قوم‌سَک‌درایران بنا بر آنچه تاکنون معلوم شده مازندران نبوده است مگر آنکه تحقیقات جدیدچیزی دراین باب برما مکشوف سازد.

دیوان مازندران در شاهنامه خطرناکترین دشمنان‌ایران‌شمرده شده‌اند.جمشید با آنکه برهمهٔ‌دیوان‌دست‌یافته‌بود آهنگ‌پیکار ایشان نکرد و فریدون که تخت ضحاك را بباد داده بود بچنین کار دست نزد ومنوچهر ونوذر و زو و کیقباد :

ابا لشکر کشن و گرزگران — نکردند آهنگ مازندران
که آن خانهٔ دیو افسونگراست — طلسم‌است ودربندجادودراست

از میان شاهان ایران تنها کاوس قصد کشودن مازندران و برانداختن دیوان کرد ولی چنانکه میدانیم در اینجا گرفتار جادویهای دیو سپید شد تا سر انجام

۱ – سپاهی وشهری وجنگی سوار — همانا که بودند سیصد هزار
۲ – دارن . گاسپیا ص۸۳–۸۶ نقل از کاوه دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۲ ص۴۲
۳ – آقای جمال زاده ، همان صحیفه از کاوه .

رستم بجنگ دیو سپید رفت و او را کشت و کاوس و دلیران و سپاهیان ایران را نجات بخشید .

دیو سپید بزرگترین و زورمند ترین دیوان مازندران بود که از جادوی نیز بهره داشت و بنیرنگ او کاوس وپهلوانان ایران گرفتار و کورشدند . دیوسپیدبزرگ دیوان وسالار ایشان بود وهزاران دیو دراطاعت خود داشت و میان کوههای مازندران درغاری زندگی میکرد[1] وتخت اوآنجا نهاده شده بود .

پس از جنگ مازندران و برانداختن دیوان آن سرزمین دیگر در شاهنامه سخنی از دیوان نیست تا داستان اکوان دیو که منظومه‌یی کوچك است .

در پایان سلطنت کیخسرو و آنوقت که این پادشاه لهراسپ را بجانشینی خود انتخاب کرد چنین گفت که این مرد دیوان را ازجهان بر می‌اندازد . ازاین پس تنها درهزاربیت دقیقی چند بارکلمهٔ دیواستعمال شده وغائلهٔ دیوان بدین ترتیب درشاهنامه پایان یافته است .

چنانکه دیده‌ایم دیوان درحماسه های ملی ما اگرچه‌ازنژادی‌غیر از آدمیان شمرده شده‌اند ولی ازصفات آدمیان بی‌بهره نبودند چنانکه‌مانند آدمیان گردهم‌جمع می‌شدند وسردار وشاه داشتند وبجنگ میرفتند وازفنون جنگ آگاه بودند ـ سخن می گفتند و چاره گری می کردند ـ از سحر و جادو خبرداشتند ـ خواندن و نوشتن میدانستند و بآدمیان می‌آموختند ـ هریك را نامی بود (مانند پولاد ـ غندی ـ بید ـ ارژنگ ـ اکوان و امثال اینها) .

هرجا بنام دیوان مصادف شویم می‌بینیم که در روایات ما این دسته را با هیأتی نزدیك بآدمیان ولی اندکی دور ازیشان تصور کرده اند . معمولا دیوان سیاه پوست و برومند بوده اند . دندانهای‌ایشان مانند دندانهای گراز بود وموی دراز براندام‌داشتند و دوبیت ذیل راجع باکوان دیو :

---

۱ ـ بعضی از اهالی مازندران غاری را در یکی از دره های سوادکوه بنام «کیجاکرك چال» بین دو ناحیهٔ دوآب وطالع نشان میدهندکه جایگاه دیو سپید بود ، ازین غار عجائبی نقل می کنند ورسیدن بدهانهٔ آن دشوار است .

سرش چون سر پیل‌وموی‌دراز | دهان پر ز دندانهاچون‌گراز
دو چشمش سفید و لبانش سیاه | تنش را نشایست کردن نگاه

تقریباً جامع اوصاف جسمی دیوانست . بسیاری از اوقات دیو در شاهنامه بمعنی تناور و زورمند نیز استعمال شده واین ازباب تشبیه بدیوانست که درنیرومندی و تناوری مثل بوده اند . مثلا ارجاسپ پس از اطلاع از رهایی اسفندیار از بند پدر چنین گفت :

همی گفتم آن دیو را گر ببند | بیابیم گیتی شود بی گزند
بگیرم سر گاه ایران زمین | زهر مرز بر ما کنند آفرین
کنون‌چون گشاده شدآن دیوزاد | بچنگ است ماراغم وسردباد

و علاوه براین دیو معنی بدخوی وبدکیش وامثال اینها را نیزدارد .

از قرائن زیادی که در دست است وبعض آنها فوقاً ذکرشد چنین برمی‌آید که دیوان در روایات ملی ایرانیان دسته‌یی از آدمیان بودند وچون همه‌جا ازایشان‌بنیرو وپهلوانی یاد شده معلوم میشود که مردمی تناور و برومند واز نژادی قوی بوده‌وچون با ایرانیان برسر مساکن خویش جنگ میکردند میتوان گفت که از نژادی دیگر وپیش از ایرانیان در سرزمین ایران یا نواحی خاصی از آن مثلا مازندران و گیلان ساکن بوده اند .

کیش ایرانی با جادوی مخالف بود واز این روی می‌بینیم که درحماسه های ملی ایران نسبت جادوی و سحر بایرانیان معمول نیست امابملل غیرایرانی و کسانی که معتقد بمزدیسنا نبودند همه جا نسبت سحر و جادوی داده شده است . بنا براین محقق میگردد که دیوان بدین ایرانیان اعتقاد نداشته وعلی‌الظاهر بت پرست ومشرك یعنی معتقد به «دیویسنا» (برابر مزدیسنا) بوده‌اند وشاید تسمیهٔ آنان بدیو نیز بهمین سبب بوده باشد .

در پایان داستان اکوان تفسیری ازکلمهٔ دیو شده که اتفاقاً با قسمتی ازتحقیق ما موافق است وآن چنینست :

تومردیورا مردم بد شناس | کسی کونداردزیزدان‌سپاس
هرآنکو گذشت از ره مردمی | زدیوان شمر مشمرش ز آدمی

خرد کو بدین گفتها نگرود | مگر نیك معنیش می نشنود
گران پهلوانی بود زورمند | ببازو قوی و ببالا بلند
گوان‌خوان‌واکوان‌دیوش‌مخوان | ابر پهلوانی بگردان زبان
تك روزگاراز درازی که هست | همی بگذراند سخنها ز دست

بگمان‌من علت آنکه درروایات ملی‌ایران برای‌دیوان شاخ ودم تصورمیکردند این بوده است که دیوان بنا برآنچه بصراحت ازشاهنامه برمی‌آید پوست حیوانات بتن می کردند . مثلا اکوان دیو پوست گور برتن داشت ودر سایر موارد هم از«چرم» دیوان یعنی لباس چرمین که از پوست دد و دام تهیه می‌شد سخن رفته است و چنین می‌نماید که‌این بومیان ایران درتمدن ازقوم آریا فروتر بودند وهنوز از بافتن ودوختن آگهی نداشتند .

قوم‌آریا هنگام مهاجرت وهجوم خود بایران ناچار شدند بااین بومیان‌دیویسنا وپوستین پوش و نیم وحشی که بهرهٔ محدودی ازتمدن داشتند و در عین حال مردمی زورمند وتناور بودند بجنگی سخت مبادرت کنند واین جنگ وستیز دیرگاهی‌بطول انجامید و بهمین جهت درحماسهٔ ملی ایران مقام بزرگی یافت . ظاهراً از آن‌بومیان آسیب فراوان بمهاجمین‌آریایی رسید وهمین امر خود باعث شد که میان ایرانیان یادگارهای تلخ جانگدازی از ایشان بماند و رعب و هراس ایرانیان از این مردم در سراسر حماسه های ملی ایران‌آشکاراست وظاهراً گروهی‌ازپهلوانان آریایی‌درجنگ بااین مردم رنجهای فراوان برده وهنرنماییها کرده بودند و ازین روی می‌بینیم که نام چند تن ازشاهان وپهلوانان داستانی درغلبهٔ بردیوان مثل شده است‌وازآنجمله است نام هوشنگ وتهمورث وجمشید و کرشاسپ وسام ورستم .

مهاجمین آریایی برای گشودن مازندران و دیلمان بیش از هرجا رنج بردند . این دو ناحیهٔ کوهستانی وصعب در هجوم اعراب بایران نیز شهرت و اهمیتی از لحاظ مقاومت شدید یافت وچنانکه میدانیم جبال مازندران تا اواخر قرن سوم هنوز کاملا برحکومت اسلامی مسلم نشده بود و درجبال طبرستان ورویان و دیلم مرکزمقاومتی وجود داشت . عین این دشواری برای مهاجمین آریایی هم موجود بود چنانکه برای

راه یافتن بنواحی کوهستانی این سرزمین بجنگهای سخت و خطرناك دست زدند و برنجهایی فراوان دچار شدند . سلسلهٔ جبال البرز وجنگلهای انبوه آن با موانع بیشمار دیگر و حیوانات وحشی و درندهٔ کوهستانها و جنگلهای مازندران همه جا سد راه مهاجمان آریایی بود وجنگ با بومیان قوی پنجهٔ زورمند وشجاع این سرزمین نیز برهمهٔ این موانع افزوده میشد و تصور همین موانع ودشواریهاست که داستان دل انگیز هفتخان رستم و موضوع جنگهای شدید کرشاسپ و سام و کاوس و رستم را با دیوان مازندران بمیان آورد .

اینست آنچه ازداستان دیوان درشاهنامه برمیآید اما اکنون باید بتحقیق در ریشه های کهن این داستان در اوستا ومتون پهلوی پرداخت :

در اوستا چنانکه میدانیم برابر اَمِش سپِنتان (امشاسفندان) و یزتان که موجودات مینوی پاك ومقدس و دستیار اهورمزدا درایجاد ونگاهداشت جهان خیرند ، دستهٔ بزرگی ازموجودات شر وتباهکار وجود دارند که کار آنها همه مقرونست بفساد وتباهی وپدید آوردن آنچه مایهٔ شروبدیست . سردستهٔ این موجودات خبیث ومخرب «انگرمئِنیو»[1] (اهریمن) است که شرمحض وپدید آرندهٔ سراسر بدیها ومعارض خیر است که درظلمت محض وجاویدان بسر میبرد و از جملهٔ صفاتی که ازو درآثارمذهبی مزدیسنان مذکوراست میتوان صفات ذیل رانام برد : دوژدام[2] یعنی آفرینندهٔ موجودات شر ـ مئِیریه[3] یعنی تباهکار ـ دئوتم[4] یعنی دیوترین دیوان ، دیودیوان .

چنانکه اهورمزدا برای ادارهٔ امور خیر امشاسپندان وایزدان را زیردست خود دارد، انگرمئِنیو نیز دسته یی از موجودات خبیث یعنی دیو و دروج و یاتوك (جادو) وپئیریکا(پری)زیردست خود دارد[5] که فعلا ازمیان آنها تنهادرباب دیوان سخن میگوییم:

دئو[6] در اوستا تقریباً بهمان معنی معمول خود استعمال شده است وبرای آنکه

۱ – Angra-Mainyu ۲ – dujdâma ۳ – Mairya
۴ – daêvotema ۵ – برای کسب اطلاع کامل رجوع کنید به مقدمهٔ اوستای دوهارله ص ۱۲۶ – ۱۳۴
۶ – Daêva

از طرز استعمال این‌کلمه در اوستا خصوصاً یشتها اطلاع داشته باشیم بنقل سه نمونهٔ جداگانه از آن میپردازم .

هوشنگ از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد که : مرا یاوری کن که بر همهٔ کشورها وبر دیوان و مردمان و جادوان و پریان و کویان و کرپانان چیره شوم و دو بهره از دیوان مازندران و دروغ پرستان وبدکاران ورن را نابود کنم[۱] .

فریدون از اردویسوراناهیت چنین خواست : مرا یاوری کن که بر اژی‌دهاك ... براین دیو دروغ نیرومند که مایهٔ آسیب مردمان است ظفریابم[۲] ...

زریر از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد : مرا یاوری کن که بر هومیك دیویسنا ... چیرگی یابم[۳] ...

با توجه باین سه نمونه بطرز استعمال کلمهٔ دیو در اوستا پی میبریم و چنین در می‌یابیم که دئو مخلوق خطرناك اهریمن ومایهٔ آسیب مردمان ودر ردیف جادوان و پریانست . گذشته از این چنین معلوم میشود که در اوستا دیو برخدایان مذهب‌غیر ایرانی هم اطلاق می گردد (در ترکیب دیویسنا) . این استعمال اخیر نتیجهٔ آنست که دیو اصلا ودر مذاهب آریایی بمعنی « خدا » استعمال میشد چنانکه دانشمندان زبانشناس‌کلمهٔ‌دئوس[۴] وزئوس[۵] لاتین ویونانی واسامی مشتق‌ازآن را دربعضی اززبانهای جدید اروپایی بادئو دراوستا و « دوا » درادبیات‌سانسکریت ازیك‌ریشه‌تصور کرده‌اند . «دوا» در سانسکریت بمعنی فروغ وروشنی ونزد هندوان بمعنی خداست[۶] .

گذشته از ترکیب دیویسنا ، درسایرموارد معمولا دئو بمعنی موجودات مجرد خبیث و تقریباً نظیر شیاطین در دین اسلام است . همچنانکه مفاهیم خیرمانندراستی و فراوانی و پاکی و یا موجودات اهورایی مانند آب و آتش و امثال اینها هر یك نگاهبانی از امشاسپندان وایزدان یعنی موجودات مجرد پاك دارند همانطورهم‌مفاهیم شر مانند خشم ومستی و فساد وتباهی وحسد و خشکی و یا موجودات اهریمنی مانند

۱ – آبان یشت فقرهٔ ۲۲ ۲ – آبان یشت فقرهٔ ۳٤ ۳ – آبان یشت فقرهٔ ۱۱۳
٤ – deus ٥ – Zeus ٦ – یشتها ج۱ ص۲۹ .

تاریکی و سرمای سخت ونظایر آنها هریك نگاهبـانی از دیوان دارند مانند اَئشم[۱] دیو خشم و کوند[۲] دیو مستی و اَرسکو[۳] دیو حسد و زَمَك[۴] دیو زمستان وجزاینها که عدهٔ زیادی ازآنها را میتوان دراوستا وسایر کتب دینی مزدیسنان یافت[۵].

درحماسهٔ ملی گذشته از دیو که بطورمطلق استعمال شده بدستهٔ معینی ازدیوان یعنی **دیوان مازندران** نیز اشاره کرده‌اند:

از این دیوان درقطعات مختلفی از اوستا[۶] بنام دیوان مازَن[۷] سخن رفته است وهوشنگ یکی از معارضان بزرگ ایشان بوده. مازن دراوستا نام ناحیه‌ییست که‌بعدها مازندران شده[۸] ..دیوان منسوب باین ناحیه علی‌الظاهر از آن مفاهیم یـا موجودات مجرد خبیثی که یاد کردم نیستند بلکه ازلحن قطعاتی که درآنها نام ایشان آمده‌چنین برمیآید که ایشان گروهی ازآن مخلوقات خطرناك اهریمنی اند که قبلا از آنان نام برده‌ام. در سوتکرنسك یکی از قسمتهای مفقود اوستای عهد ساسانی چنین آمده بود که دیوان مازندران موجودات عجیب و عظیم الجثه یی هستند که در غار هـا سکونت دارند وآب دریا معمولا تا میان یاسینهٔ ایشانست واگر درعمیق‌ترین نقاط‌دریا بایستند سطح آب محاذی دهان ایشان خواهد بود[۹]. در فقرهٔ ۸۱ از فصل۳۷ داتستان دینیگ‌آمده است که بزرگ دیوان مازندران اَستوویدات[۱۰] یعنی دیومرگ است.

هئوشینگهه (هوشنگ) چنین‌آرزو داشت که بردو بهره ازدیوان مازندران‌فائق آید.دارمستتر این دیوان مازَن را بومیان مازندران و منسوب بیك نژاد وحشی غیر ایرانی تصور کرده[۱۱] والبته دراین تصور خود مصیب است.

درعهد ضحاك دیوان مازندران ازبیم اوبسرزمین خونیرس نمی‌توانستندآسیبی رسانند اما پس از زوال سلطنت او بدین کار دست زدند چندانکه ساکنین خونیرس

---

۱ – Aeshma ۲ – Kunda ۳ – Araskô ۴ – Zamaka

۵ – درباب دیوان رجوع کنیدبه‌زند اوستای‌دارمستتر ج۳ ص۲۰۹ومقدمهٔ‌اوستای دوهارله‌ص۱۲۶–۱۳۴

۶ – مثلا آبان‌یشت فقرهٔ ۳۲ ۷ – Mâzana ۸ – بعقیدهٔ دارمستتر شکل اصلی مازندران Mazana-Tara بوده است (زند اوستا ج۲ ص۳۷۳) ۹ – دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۱ فقرهٔ ۱۷ ۱۰ – Astovidat ۱۱ – زند اوستا ج۲ ص۳۷۳

شکایت نزد فریدون بردند و از دست آنان بنالیدند . فریدون با ایشان جنگی سخت کرد و دو بهره از آنانرا کشت ویك بهرهٔ دیگر را بداخلهٔ کوه های خود راندچنانکه دیگر کسی ازایشان نتوانست بداخل ایران آید مگر دوتن از آنان که نزد فرش‌اوشتر پدرزن زردشت بتعلّم آمدند[۱] . ازایرانیان نیزدیگر کسی جرأت نفوذ بداخلهٔ جنگلهای مازندران نکرد مگر کیکاوس به تفصیلی که درشاهنامه آمده است .

مازندران در روایات ایرانی هیچگاه مانند یك ناحیهٔ واقعی از ایران محسوب نمیشد وحتی مردم این سرزمین را از یك جفت پدر و مادر غیر از اسلاف ایرانیان دانسته‌اند[۲] .ودر شاهنامه نیز از آنان چون یك نژاد خارجی سخن آمده است . درعهد ساسانیان هنوز یکدسته از مردم این سرزمین بت‌پرست بودند . بنا بروایت‌جاماسپ نامك ویشتاسپ از جاماسپ پرسید که آیا دیوان و ترکان از آدمیانند وپس از مرگ روح آنان بکجا می‌رود ؟- جاماسپ درپاسخ گفت که این هردو گروه از آدمیانند و قسمتی از ایشان آیین اهورایی دارند و گروهی دیگر کیش اهریمنی وبسیاری‌ازآنان ببهشت خواهند رفت .

در فقرهٔ ۱۹ از فصل اول از کتاب اول دینکرت نیز بآدمی بودن دیوان اشاره شده است و بنا بر این معلوم می‌شود که نه تنها دیوان مازندران بلکه همهٔ دیوان در روایات قدیم ایرانی از آدمیان شمرده شده اند مگرمفاهیم مجرد شریر که درباب آنها قبلا سخن گفته‌ام .

گذشته از دیوان مازندران که علی‌التحقیق بومیان آن ناحیه بوده‌اند ازمردم گیلان نیز بنوعی خاص دراوستا یاد شده است . وِرِن[۳] دراوستا اطلاق میشودبر گیلان ودیلم واین ناحیه بنا برآنچه‌دردفرگرد اول وندیداد ذکر شده چهاردهمین سرزمینی است که اهورمزدا آفرید وثراِتئون (فریدون) برای تصرف آن ناحیه خلق شده‌بود[۴] .

مردم این سرزمین هیچگاه در اوستا دیو خوانده نشده‌اند وبنا براین ظاهراً از حیث

۱ ـ دینکرت کتاب۹ فصل۲۱ فقرات ۱۷-۲۴ . ۲ - بندهشن فصل۱۵ فقرهٔ۲۸

۳ ـ Varena ۴ - وندیداد فرگرد اول فقرهٔ۱۸ .

توحش بیومیان مازندران نمی‌رسیدند اما علی‌الظاهر نه ازنژاد آریا بوده‌اند ونه بمذهب آریایی اعتقاد داشتند زیرا همیشه ایشانرا دراوستا دروغ پرست خوانده‌اند. این‌نکته نیزقابل ذکراست که ورن گذشته از گیلان نام دیوشهوت نیزهست[۱].

درمازندران هنوزروایاتی درباب دیوان وجوددارد ویادر تواریخی که‌نویسندگان قدیم این ناحیه نگاشته‌اند دیده می‌شود. در یکی از نقاط سلسلهٔ جبال سواد کوه در ناحیهٔ عباس آباد بومیان قلعه‌ای را نشان میدهند و میگویند دیو سپید درآنجاقلعه‌ای داشت. درناحیهٔ دیگر از سواد کوه معروف بدرهٔ «کیجا کرگ‌چال» غاری که قبلااز آن نام برده‌ام منسوب بدیو سفید است. سید ظهیرالدین‌مرعشی بذکرقلعهٔ«اسپی‌ریز» (کوه اسفروز شاهنامه) اشاره کرده آنرا متعلق به «دیوسپید نامی که حاکم ولایت رویان بود» دانسته است. این قلعه را بقول مرعشی ملك اسکندر از امرای محلی مازندران تعمیر کرد[۲] ـ اسکندر بیك منشی ازقلعه‌یی بنام قلعهٔ اولاد درعهد شاه‌عباس اول خبر داده و گفته است[۳] قلعهٔ اولاد که از آثار قدیمهٔ پادشاهان فرس و محکمترین قلاع طبرستانست در تصرف الوند دیو بود و او سر بحیز اطاعت در نمی‌آورد و دنبال همین کلام مازندرانیانی را که با الوند دیو همراه بوده اند مازندرانیان دیو سار خوانده است.

این اشارات تاریخی ونیز روایاتی که میان مازندرانیان‌باقیست ثابت میکند که روایات کهن درباب طبرستان و ساکنان این ناحیه دیرگاهی در ایران باقی ماند و هنوز هم باقیست تابجاییکه دژها وغار هاو کوههای‌معینی رابه افراد غیرمعین‌داستانی نسبت داده‌اند.

۲ ـ تورانیان

بزرگترین دشمنان ایران پس از دیوان تورانیان بودند. مهمترین جنگهای پهلوانی ایرانیان با این قوم صورت گرفت و دشمنان دیگر ایران یعنی رومیان و

۱ ـ رجوع شود به زند اوستا ج۲ ص۳۷۳ - ۳۷۴ و اوستای دوهارله‌ص۱۳۰

۲ ـ تاریخ طبرستان و رویان ص۳۶ ۳ ـ عالم آرای عباسی

تازیان وآنها که از دشت هاماوران ومصر بوده‌اند و ازهریك بمناسبت نامی‌درشاهنامه آمده همه در درجات سوم وچهارم قرار دارند .

نام توران در شاهنامه از اسم تور پسر فریدون نشأت کرده و نخستین دشمنی میان تورانیان و ایرانیان نتیجهٔ آزاریست که از تور و سلم بناحق بایرج رسید . کینه توزی ها و انتقامها از این هنگام آغاز شد ، نخست منوچهر بکین ایرج سلم و تور را کشت وآنگاه اعقاب تور خاصه پشنگ وافراسیاب با ایرانیان از درنزاع و جدال درآمدند و جنگها میان ایشان رفت و از تورانیان ویرانیها بایران رسید و چند بار قرار برصلح نهاده شد و باز جنك در گرفت تا سرانجام حادثهٔ سیاوش پیش آمد و این جوان نامبردار بنامردی بدست‌افراسیاب وبرادرش کرسیوز کشته شد . این‌خبرسراسر ایران را بهیجان آورد و همه بکین سیاوش کمر بستند تا سرانجام کیو پسر گودرز بتوران زمین‌رفت‌و کیخسرو راپس ازهفت سال جست وجو یافت‌و بایران آورد وکاوس اورا بجانشینی برگزید ومأمور کین خواستن ازتورانیان کرد . سخت ترین وخطرناك‌ترین جنگهای ایران و توران از این هنگام شروع شد وبزرگترین پهلوانیهای‌رستم وپهلوانان دیگر ایران باز بهمین عهد بستگی دارد . جنگهای کیخسرو و افراسیاب تورانی چندان دوام یافت تا سرانجام همهٔ تورانزمین را ایرانیان فرو گرفتند و پادشاه توران بهنگ افراسیاب پناه برد و در آنجا اسیر هوم شد و آخرکار بدست کیخسرو بر کنار دریاچهٔ چیچست بقتل رسید .

کیخسرو پس از ختم غائلهٔ افراسیاب پادشاهی تورانرا بجهن پسر اوسپرد واز این‌پس‌تادیر گاهی‌ازجنگ وجوش میان ایرانیان و تورانیان اثری در شاهنامه نیست و بالعکس قصهٔ جنگ ایران و روم در عهد لهراسپ بپیش می‌آید ولی ناگهان در عهد گشتاسپ جدال میان این دو قوم آغاز گشت و علت اصلی آن قبول دین زردشت بود ازجانب گشتاسپ و ایرانیان . این امربر تورانیان که پیش ازاین با ایرانیان‌همکیش بودند گران آمد و ارجاسپ از گشتاسپ درخواست که دین نو بیفکند وبکیش قدیم باز گردد . باین ترتیب آخرین جنگ ایرانیان و تورانیان صورت جنگهای مذهبی

گرفت و دراین جنگهاست که پهلوانی های اسفندیار بمیان آمد و با گشودن رویین‌دژ وقتل ارجاسپ بدست شاهزادهٔ ایرانی غائله ختم شد .

تورانوقوم تورانی

توران اسمی است برای تعیین سرزمین هایی که درشمال شرق ایران قرار گرفته واین نام متعلق به‌دوره‌یست که اندکی‌پیش ازدورهٔ متوسط تاریخ ایران واقعست. چنانکه میدانیم در زبان پهلوی یکی ازادات نسبت «ان» بوده است مانند اردشیر پاپکان ـ بزرگمهر بختکان ـ بهمن سپنددداتان که مبین نسبت بپدر است ومانند دیلمان ، طالشان ، گیلان ، رام ـ ویشتاسپان که مبین نسبت ناحیه‌یی بطایفه‌یی یا کسی است . عین این قاعده در کلمهٔ توران‌مجراست‌یعنی الف‌ونون توران مبین‌نسبت یك سرزمین بقوم «تور» می‌باشد.

بنا براین ریشهٔ اصلی این کلمه «تور»است و اتفاقاً روایت شاهنامهٔ‌فردوسی نیز با این تحلیل لغوی‌کاملا همساز میباشد چنانکه درمورد نسبت صورت اصلی کلمهٔ تور محفوظ مانده است :

چو جاماسپ رادید کآید براه بسر بر یکی نغز توری کلاه
چنین گفت کامد ز توران سوار بپـویم بگویم بـاسفندیار

اکنون باید بتحقیق در ریشهٔ اصلی کلمهٔ تورپرداخت .

درباب تقسیم ممالك فریدون ورسیدن توران زمین بتور و زمان پیدا شدن این افسانه و علل وجهات آن پیش از این ذیل نام ایرج بتفصیل بحث کرده‌ام و اکنون در اینجا از ریشهٔ اصلی کلمهٔ توران و اینکه تورانیان چه کسانی توانند بود در نهایت اختصارسخن می گویم :

دراوستا کلمه تور Tura چند بار آمده است . در فقرهٔ ۱۱۳ و ۱۲۳ از یشت۱۳ (فروردین یشت) دوبار از کسی بنام تور[۱] سخن رفته است که دوپسر بنام اَرجون[۲] و فرارازی[۳] داشت واین هردو نام را متتبعان ازنام های‌آریایی دانسته‌اند .

درفقرهٔ ۵۵و۵۶ از یشت ۱۷ (اردیشت) از قبیلهٔ تور با صفت آسواسپ[۴] یعنی

۱ – Tûra ۲ – Aredjahwan ۳ – frârâzi ۴ – âsu-aspa

دارندهٔ اسب تیزرو سخن رفته است و چنانکه از این فقرات برمیآید این قوم دشمن ایرانیان بودند.

کلمهٔ تور در مورد نسبت توریه[۱] میشود و معادل لفظ تورانی قرار می گیرد و کشور توران در اوستا تورینه[۲] است. اگرچه قوم تور دراوستا چند بار دشمن ایران خوانده شده است ولی از بعض قطعات اوستا چنین برمیآید که درمیان این قوم مردمی پاك ومعتقد بمزدیسنا زندگی میکردند[۳].

در فقرات ۵۳-۵۹ ازیشت پنجم (آبان یشت) از جنگی میان توس تهم سپهبد وجوانان دلیر خاندان واس[۴] (ویسه) در گذرگاه خشثرسوك[۵] برفراز کنگهه[۶] (کنگ-دژ) سخن رفته است وهمین اشاره بهترین وسیلهییست برای شناختن مسکن قوم تور در اوستا زیرا محل کنگ دژ را چنانکه قبلا دیدهایم[۷] میتوان در حدود خوارزم یا در نقطهیی از ماوراءالنهر دانست.

مارکوارت معتقد است که کنگ دژ در محل بخارا بود ودر زبان چینی سمرقند را کهنگ[۸] گویند و بدین ترتیب میتوانیم مسکن قوم تور را آنسوی جیحون میان این رودخانه و دریاچهٔ آرال (بحیرهٔ خوارزم) بدانیم. این فرضیه بر روایت فردوسی کاملا منطبق میشود. بنابرآنچه از ترجمهٔ ارمنی آثار بطلیموس برمیآید توران همان ناحیهٔ خوارزم بود[۹].

اکنون باید بدانیم قوم تور از چه نژاد بود. آیا تصوری که اغلب مورخان اسلامی کرده ودرشاهنامه نیز بارهاتکرار شده و در متون پهلوی آمده ومبتنی برآنست که توران همان ترکستان و تورانیان از نژاد ترکند، درست است، یا این تصورات باطل بوده وقوم تور از نژاد آریا وبا ایرانیان ازیك اصلند؟

---

۱ - Tûrya ۲ - Tûryana ۳ - یسنا ۱۲ فقرهٔ ۴۶ - فروردین یشت فقرات ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۴۳ ۴ - Vaêsa ۵ - Xshathrô - suka ۶ - Kangha ۷ - رجوع کنید بهمین کتاب داستان سیاوش ۸ - Khang ۹ - رجوع کنید به مقالهٔ مینورسکی Minorsky بعنوان توران در دائرةالمعارف اسلامی.

درمتون پهلوی چند باربجای توران بصراحت ترکستان گفته شده مثلا درفقرهٔ۷ ازفصل ۳۳ بند هشن چنین آمده است که افراسیاب پس از کشتن زنگیاپو تسلط بر ایرانشهر « بس مردم از ایرانشهر ببرد وبترکستان نشاند » وباز در همین‌فصل(فقرهٔ۸) چنین آمده است که سیاوش پس از رنجیدن از پدر سوی افراسیاب بزینهار رفت و دیگر بایران بازنگشت بلکه «تنها به‌ترکستان شد و دخت افراسیاب بزنی گرفت .»

بنا بروایت ایاتکار زریران ارجاسپ از کشور خیون آمد و او و همهٔ تورانیان در این کتاب خیونان خوانده شده‌اند وچنانکه خواهیم دید مراد از کشورخیون همان ترکستانست . درمتون اسلامی همواره کشور توران وترکستان یکی دانسته شده و در شاهنامه نیز توران سرزمین ترکانست :

یکی پهلوان بود شیروی نام دلیر و سرافراز و جوینده کام
بیامد زترکان چو یك لخت کوه شدند از نهیبش دلیران ستوه
(فردوسی)

یکی ترك بدنام او کرگسار گذشته بر او بر بسی روزگار
(دقیقی)

بنابروایت فردوسی زبان تورانیان ترکی بود واین معنی ازدوبیت ذیل بخوبی برمی‌آید :

بترکی چو آن ناله بشنید هوم پرستش رها کرد وبگذاردبوم
چنین گفت کاین ناله‌هنگام‌خواب نباشد مگر بانگ افراسیاب

از محققان جدید اروپایی نیز گروهی دنبال همین نظر رفته و پنداشته‌اند که مراد از قوم تور در اوستا ترکان و توران بمعنی معمول خود درعهد ساسانی و اسلامی یعنی ترکستان است[1] وبعضی نیز حد وسط راانتخاب کرده چنین پنداشته اند که قوم تور نخست قبایل چادرنشین وغارتگر ووحشی مختلط ازنژاد ایرانی وغیر ایرانی بودند و ازمیان ایشان‌تنها برخی بدین مزدایی درآمدند[2] .

۱ – مانند گیگر Geiger در Ostir Kultur s.194 و بلوشه Blochet در مقالهٔ « نام‌ترکان دراوستا » Le nom des turks dans L'Avesta نقل از مقاله سابق‌الذکرمینورسکی در دائرةالمعارف اسلامی .

۲– آرتوکریستن‌سن ، تحقیقات در باب مذهب زردشتی ایران قدیم ص۱۶

اما در اوستا خاصه گاتاها بهیچ روی دلیلی یافته نمیشود که مؤید ترك بودن تورانیان باشد.همهٔ نامهای تورانی که در اوستا دیده میشود نام های ایرانی وبتمام‌معنی شبیه ونظیر نامهاییست که بزرگان وشاهان وپهلوانان ونیکمردان ایرانی معاصر آنان دارند و کلمهٔ تور نیز در زبان فارسی بمعنی گرد وپهلوان و بهادر[۱] است و در لهجات کردی و طبرستانی وبعض لهجات دیگرمعنی خشمگین و تندخو وخشن ازآن‌مستفاد میشود . معنی اصلی کلمهٔ تورنیز خشمگین وغیور است[۲] .

از روایات مختلفی که در شاهنامه وایاتکار زریران وحتی قطعات مختلف اوستا می‌بینیم چنین برمیآید که تورانیان مانند ایرانیان اصلا بمذهب آریائی پیش‌اززردشت معتقد بودند ونزاع ایشان با گشتاسپ دراین بود که چرا دین نیاکانراترك گفته‌وبآیین پیری افسونگر گرویده است .

بنا براین مقدمات ناچار باید چنین فرض کنیم که[۳] تورانیان اصالهٔ عبارت از اقوام آریایی و از خویشاوندان ایرانیان بودند منتهی قوم ایرانی که بسرزمین ایران مهاجرت کرده وشهرنشینی اختیارنموده بودندك اندك به‌آریاییان دیگری که‌بتقاضای محیط واقلیم‌چادرنشین بوده وبعادت چادرنشینان غالباً بسرزمین آباد مجاورخود(ایران) هجوم می‌آورده اند، بنظر تحقیر نگریستند و آنانرا غیر از خود پنداشتند و توریه خواندند . اماقبایل‌آریایی میان جیحون وسیحون اندك‌اندك براثر هجوم قبایل جدید آریایی وغیر آریایی مانند سکا ها و تخاریان وهیاطله و ترکان که به تناوب صورت گرفت بداخلهٔ ایران رانده شدند ونام‌ایشان بقبایل مهاجم جدیدی داده شد که‌هجوم آنان اغلب تا داخلهٔ ایران نیز ادامه می‌یافت . در عهد ساسانیان این مهاجمات بیشتر بوسیلهٔ قبایل ترك نژاد صورت می گرفت وبهمین سبب است که می‌بینیم در آثار این

۱ – فرهنك برهان جامع ۲ – مقالهٔ سابق‌الذکر مینورسکی در دائرة المعارف اسلامی .

۳ – این فرضیه با نظریهٔ مارکوارت نزدیکی فراوان دارد و تحت تأثیر مستقیم آنست . رجوع کنید بایرانشهر Êrânrhahr ص۱۵۵ – ۱۵۷ .

عهد سرزمین توران غالباً ترکستان یا کشور خیون (هون) خوانده میشود[1] وتورانیان از نژادهای غیر آریایند و بهمین جهت هم در خداینـامه توران معنـی ترکستـان و تورانیان مفهوم ترکان داشت و از اینجاست که ما در مآخذ اسلامی و در شاهنامه نیز عین این فکررا مشاهده می کنیم[2].

پهلوانان و شاهان توران

پس از تور بزرگترین شاه تورانزمین در شاهنامه پشنگ و پس از وی افراسیاب و سپس ارجـاسپ است. در عهد این شاهان پهلوانان وبزرگانی بوده‌اند که هریك درشاهنامه مقام‌واهمیتی خاص دارند.

بروایت فردوسی پس از تور زادشم سلطنت توران یافت ولی او بکین تور میان نبست. پس از زادشم پشنگ بسلطنت رسید و او بکین تور افراسیاب را بجنگ نوذر فرستاد، نوذر بدست افراسیاب اسیر و کشته شد و پورپشنگ در ایـرانشهر بپادشاهی نشست‌تازال زو را بپادشاهی نشاند وآنگاه هردوجانب دل برصلح نهادند وجیحون‌مرز ایران و توران شناخته شد.چون کرشاسپ جانشین نوذر برتخت پدرنشست‌بازافراسیاب بفرمان پشنگ بایران تاخت و چون کرشاسپ در این اوان فرمان یافته بود زال زر رستم را بالبرز کوه ازپی کیقباد فرستاد و او را بایرانشهر آورد وبرتخت شاهی‌نشاند. کیقباد جنگ تورانیانرا بسیجید و رستم در این جنگ چنان دستبردی بافراسیاب و تورانیان‌زد که ناچارراه توران پیش گرفتند وافراسیاب‌پیش‌پشنگ رفت وازودرخواست که تقاضای‌صلح کند. پشنگ نامه‌یی بکیقباد فرستادوقراربرآن نهاده شد که‌جیحون مرز ایران و توران باشد چنانکه فریدون قرار نهاده بود.

---

۱ — درعین حال دربعضی از مآخذ مانند کتاب هشتم دینکرد وآثار مکشوفهٔ مانویهٔ تورفان ازکلمهٔ‌توران نیز سخن رفته و در زبان پهلوی این کلمه عیناً مانند توران در زبان فارسی تلفظ واستعمال شده است.

۲ ـ درباب توران وقوم تورانی مخصوصاً ازمآخذ ذیل استفـاده شده است: شاهنامهٔ فردوسی وگشتاسپ نامهٔ دقیقی و:

Minorsky: art. Tûrân. Encyclopédie de L'Islam

A. Christensen: Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique. p. 16.

آقای پور داود: یسنا ج۱ ص۵۳ ـ ۴۷ ـ یشتها ج۲ ص۵۳

ازپادشاهی پشنگ درشاهنامه دیگر نامی نیست و از این پس افراسیاب بشاهی توران نشست . واقعهٔ سهراب و سیاوش وبرزو و جهانگیروجنگهای بزرگی که بااین حوادث همراهست بعهد او روی داد . سیاوش چنانکه می دانیم بر اثر رنجش از پدر بتورانزمین نزدیك افراسیاب رفت . افراسیاب‌اورا بزرگ داشت ودخترخویش‌فرنگیس رابدوداد اماسرانجام بتحریك برادرخود کرسیوز شاهزادهٔ کیانی را کشت‌ولی‌بپایمردی پیران ویسه از فرنگیس وچندی بعد از کیخسرو فرزند سیاوش در گذشت . چون‌رستم از قتل سیاوش آگهی یافت باپهلوانان ایران بتورانزمین تاخت ، افراسیاب‌رابشکست و تورانرا ویران کرد وبایران باز گشت .

چند گاهی بعد گیو پسر گودرز درجست وجوی کیخسرو بتوران رفت وپس از هفت سال اورا بیافت وبا فرنگیس بایران آورد . کیکاوس اورابشاهی بر گزید وازاین پس جنگهای بزرگ ایرانیان بخونخواهی سیاوش‌آغاز شد وپس ازچند جنگ‌بزرگ افراسیاب شکسته وپسرش پشنگ کشته شد و سرانجام او نیز همراه کرسیوز بدست کیخسرو بقتل رسید وپسرش جهن از جانب کیخسرو بر توران پادشاهی یافت و با خویشاوندان خویش بتورانزمین رفت وباژ وساوپذیرفت .

از این پس تا عهد گشتاسپ از تورانیان نامی درشاهنامه نیست.درعهد گشتاسپ داستان ارجاسپ توران خدای بمیان می‌آید که پس از ظهور زردشت لشکر بایران کشید ومیان اوو گشتاسپ جنگها رفت تاسرانجام‌بدست اسفندیار اسیر وبردار کشیده شد وخاندان شاهی توران برافتاد .

سپاهسالاری تورانیان درعهد پشنگ با ویسه و درعهد افراسیاب با پیران ویسه و در عهد ارجاسپ با کرگسار بود و گذشته ازاین چند تن، درشاهنامه ودیگرمنظومه های حماسی نام بسیاری ازپهلوانان تورانی آمده است که ذکر نام همهٔ آنان فعلابرما دشوار است ودر سطور ذیل که مختص است بتحقیق دراساس داستان بعضی از رجال تورانی نام برخی ازآنانرا خواهیم دید .

خلاصهٔ داستان افراسیاب درشاهنامه همانست که درسطور فوق مذکور افتاد.

افراسیاب

اما داوستا[1] فرنگرسین[2] تورانی باصفت گناهکار (نئیری[3]) آمده و از دشمنان بزرگ ایران خاصه کوی هئوسروه (کیخسرو) و کشندهٔ سیاورشن و اَفرِارَث[4] است. این مرد تنها یکبار فرکیانی را بدست داشت و آن وقتی بود که زئی‌نی‌گَو[5] (زنگیاب) دروغ پرست را که از دشمنان ایران بود کشت اما دیگر بار هرچه کوشید از او نصیبی نیافت وفر از او میگریخت. یکبار فرنگرسین تورانی گناهکار در جست و جوی فر خود را برهنه بدریای وروکش انداخت ولی فر ازو گریخت و خود را از دریای وروکش بیرون افکند،فرنگرسین بخشم آمد و گفت اکنون تر وخشك و خرد وبزرگ وزشت و زیبا را بهم میافکنم تا اهورمزدا بسختی و تنگنا در افتد. گناهکار تورانی همین کار رادوبار دیگر تکرار کرد ولی برفره کیان دست نتوانست یافت. ــ فرنگرسین درپناهگاهی که در طبقهٔ وسطی زمین وجودداشت موسوم بهنکنه[6] میزیست و سرانجام هئوم[7] جنگجو وفرمانروای نیك، دارندهٔ چشمان زرین او را ببند افکنده پیش «کوی هئوسروه» کشید و کوی هئوسروه پهلوان وپدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران او را بر کنار دریاچهٔ ژرف و پهناور چئچست بکین پدر خود سیاورشن دلیر که بخیانت کشته شده بود وبانتقام اغریرث دلیر کشت.

در روایات پهلوی نیز از افراسیاب فراوان سخن رفته است. دراین روایات داستان افراسیاب تکامل بیشتری یافته، در کتاب بندهشن (فصل۳۱ فقرات ۱۴ـ۱۹)

---

۱ ــ رجوع شود به‌آبان یشت (یشت۵) فقرات ۴۱ــ۴۳ · تیشتریشت (یشت۸) ۳۷،۶ : درواسپ‌یشت (یشت۹) ۱۷ــ۱۸ ، ۲۱ـ۲۲ . فروردین یشت (یشت ۱۳) ۱۳۱ ، رام یشت (یشت ۱۵) ۳۰ــ۳۳ . ارت یشت (یشت۱۷) ۴۲ · زامیاد یشت (یشت۱۸) ۵۶ــ۶۴ . یسنا ۱۱ فقرهٔ ۷.

۲ ــ Frangrasyan

۳ ــ Nairya

۴ ــ Aghraeratha

۵ ــ Zainigav

۶ ــ Hankana

۷ ــ Haoma

سلسلهٔ نسب افراسیاب چنین است: فراسیاپ[۱] پسر پشنك پسر زئشم[۲] پسر تورگ[۳] پسر سپئنیسپ[۴] پسر دوروسپ[۵] پسر توچ (تور) پسر فریتون. و از دو برادر او یکی کرسیوز (با یاء مجهول)[۵] ملقب به کیدان[۷] و دیگر اغریرث (با یاء مجهول)[۸] نام داشت. یکی از دختران او ویسپان فریه[۹] یعنی فرنگیس است که سیاوش او را بزنی گرفت و از او کیخسرو پدید آمد.

فراسیاپ مردی جادو بود[۱۰]. جنگهای او با ایرانیان از عهد منوچهر آغاز گشت. درمینوگ‌خرد (فصل ۲۷ فقرهٔ ٤٤) آمده است که فراسیاپ با منوش‌چهر صلح کرد و سرزمین ایرانرا ازپتشخوارگر (البرز) تا دوژك[۱۰] (کابل) بدو داد اما در اینجا از تیر ارخش[۱۱] (آرش) که دریشت هشتم (تیشتر یشت) فقرات ٦ ـ ۷ ذکر شده نامی نیست.

فراسیاپ منوشچهر وجنگجویان ایران را درپتشخوارگر حصار داده بود ولی اغریرث برادر او برای نجات سپاهیان و پهلوانان ایران بدرگاه خداوند دعا کرد و چون ایرانیان نجات یافتند افراسیاب برادر خود را کشت. هنگام سخن گفتن از داستان کاوس گفته‌ام که بنا برفصل ۳۳ بندهشن (نسخهٔ ایرانی) زنگیاپ دیو آنگاه که کاوس درهاماوران گرفتار بودبرایران تسلط یافت. ایرانیان فراسیاب رابیاری‌خواستند و اوزنگیاپ راکشت وپادشاهی‌ایرانشهر کرد وبس مردم ازایرانشهر ببردوبترکستان نشاندوایرانشهرراویران‌نمودتارتستخمك (رستم)ازسیستان آمد وبا افراسیاب‌درسپاهان جنگید واز این پس نیز بسی‌کارزار با اوکرد تا ویرا براند وبترکستان افکند.

درکتاب هفتم‌دینکرت (فصل۱ فقرهٔ۳۱) ازتلاش افراسیاب برای بدست آوردن فر بهمان شکل که در یشت نوزدهم (فقرات٥٦ ـ ٦٤) دیده‌ایم نیز سخن رفته و در

۱ – تنها در کتاب هفتم دینکرت (فصل ۱ فقرهٔ ۳۱) نام افراسیاب نزدیك بهیأت اوستایی یعنی Frangrasiâg فرنگرسیاك آمده‌است. ۲ – Zaêshm ۳ – Tûrag

۴ – Spaênyasp ۵ – Durusêp ٦ – Karsêvaz ۷ – Kêdân

۸ – Aghrêrath ۹ – Vispânfrya ۱۰ – دینکرت کتاب۷ فصل۱ فقرهٔ ۳۱

۱۱ – Dujhak ۱۲ – Erexsha

اینجا افزوده شده است که فراسیاب در هر هفت کشور جهان برای بدست آوردن فر گشت.

اهریمن فراسیاب را مانند دهاك (ضحاك) والکسندر (اسکندر) جاویدان وفنا ناپذیر خلق کرده بود اما اهرمزد ایشانرا فنا پذیر ساخت[۱]. داستان قتل افراسیاب بدست کیخسرو نزدیك دریاچهٔ چئچست[۲] (چیچست) در اوستا و متون پهلوی وروایات حماسی تقریباً بیك نحو آمده است.

داستان افراسیاب بعقیدهٔ بعضی ریشهٔ بسیار قدیمتری از یشتها وقطعات مختلف اوستا دارد. هرتل[۳] معتقد است که فرنگرسین اصلا خدای جنگ وبزرگترین خدای اقوام تورانی بوده است. ما بصحت وسقم این عقیده کاری نداریم ولی میتوانیم با هرتل در این باب همداستان باشیم که افراسیاب یکی ازمعروفترین نمایندگان اقوام آریایی آنسوی جیحون بود و اگر ازارباب انواع ایشان نبوده اقلا بزرگترین نمودار پهلوانی وقدرت وچپاول و یغماگری و تاخت و تاز اقوام تورانی بشمار می‌آمده است. درست مانند رستم که در روایات ملی بتدریج نمونهٔ کامل شجاعت و تناوری ونیرومندی پهلوانان ایران گردید.

افراسیاب تورانی در یشتها همچنانکه دیده‌ایم از معاصران ومعارضان کیخسرو و تنها کسی از دشمنان این پادشاه کیانیست که نام او در روایات ملی باقی مانده‌است. سرگذشت اوستایی افراسیاب درروایات متأخر بتدریج تکامل یافت و مفصلتر شد چندانکه افراسیاب بنا برروایات پهلوی ازعهد منوچهر تا پایان سلطنت کیخسرو دشمن بزرگ ایران وبا ایرانیان درجنگ بود. درشاهنامه این دورهٔ طولانی اندکی کوتاهتر است یعنی از عهد نوذر آغاز میشود ولی چنانکه دیده‌ایم تمام حوادث دورهٔ نوذر دربندهشن و سایر مآخذ پهلوی قسمت کوچکی از آخرین حوادث دورهٔ منوچهر است که با

۱ ـ مینوك خرد فصل ۸ فقرات ۲۹ـ۳۰ ۲ ـ Tchaêtchasta

۳ ـ Hertel, Die Sonne und Mithra s. 32. d'après Christensen: Les Kayanides, P. 28.

تفصیل بیشتری درشاهنامه آمده وشاید این طول عمرزیاددنبالهٔداستان بیمرگی افراسیاب باشد که اهریمن بدوداده واهورمزدا ازوی سلب کرده بود .

افراسیاب درشاهنامه تنها پادشاهی کینه جو و جنگاور و مخرب نیست ، بلکه در زمرهٔ پهلوانان بزرگست با صفاتی که در ابیات ذیل دیده میشود :

برو بازوی شیرو هم زور پیل — وز او سایه افکنده برچند میل
زبانش بکردار برنده تیغ — چو دریادل وکف چوبارنده میغ
. . . . . .
که آن ترک درجنگ نراژدهاست — دم آهنج ودر کینه ابر بلاست
درفشش سیاهست وخفتان سیاه — ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
همه روی آهن گرفته برزر — درفش سیه بسته بر خود بر
بهر جا که گرد دلاور بود — برزم اندرش ده برابر بود
بیکجای ساکن نباشد بجنگ — چنین است آیین پور پشنگ
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم — ز هشتاد رش نیست بالاش کم
شود کوه آهن چو دریای آب — اگر بشنود نام افراسیاب

گذشته از همهٔ اینها افراسیاب جادویی زورمند بود چنانکه میتوانست بجادوی جهانرا برچشم هماورد تیره سازد وقوت از بازوان او سلب کند . قارن پسر کاوه و سپاهسالارایران درجنگ بزرگ نوذر با افراسیاب دربارهٔ پور پشنگ چنین میگفت :

مرا دید با گرزهٔ گاو روی — بیامد بنزدیك من جنگجوی
برویش بدانگونه اندر شدم — که با دیدگانش برابر شدم
یکی جادوی ساخت بامن بجنگ — که برچشم روشن نماند آب ورنگ

این دشمن بزرگ ایران مردی تند خوی و گناهکار و پیمان شکن ولجوج و بیرحم بود وچون خبث جبلت وشراست طبع وی خلجان مییافت بهیچ پند واندرز گوش فرا نمیداشت و بعواقب کار نظر نمیکرد . از خون برادر خود اغریرث نگذشت و اورا بجرم یاوری با ایرانیان ورهانیدن پهلوانان ایرانشهر بقتل آورد و از روی پدر شرم نداشت ، داماد خود سیاوش را که ازاوجز پاکدامنی ودرستی ندیده بودبنامردمی کشت و فرمانداد تا دختر او فرنگیس را موی کشان از درگاه وی بیرون برند و مانند جد

خود توردست بخون‌شاهان آلود ولی سرانجام کیفر این همه نابکاری ونامردمی گریبان جانش را گرفت وبیچارگی ازمیانش برد .

افراسیاب ازمیان پهلوانان ایران تنها از قارن و زال و از همه بیشتر از رستم بیم داشت وبرای نابود کردن این پهلوان بزرگ چاره گریها کرد ، سهراب و برزو و جهانگیر را بجنگ او واداشت ، بزرگترین پهلوانان توران و کشور های مجاور را مانند اشکبوس وکاموس وپولادوند برابر او درآورد ولی‌این مجاهدات او بیهوده بود و سرانجام پهلوانیهای همین مرد آوارماش ساخت .

افراسیاب در شاهنامه برآرندهٔ دژی است بنام بهشت گنگ که کیخسرو او را در همانجا محاصره کرد . بهشت گنگ هشت فرسنگ بالا وچهارفرسنگ پهنا داشت. از همه جای آن‌چشمه‌یی میجوشید و بدستی ازآن ویران وخارستان نبود . دراین دژ کاخی بزرگ برآورده بودند وافراسیاب ازآن راهی زیرزمین ساخته و چون گرفتار محاصرهٔ کیخسرو شد ازهمان راه گریخته بود .

اما داستان هنگ افراسیاب که درشاهنامه هنگام گرفتار شدن او بدست هوم آمده است در اوستا نیز وجود دارد . درفقرهٔ ۴۱ آبان یشت (یشت پنجم) ازاین‌غاربنام هَنکَن[1] که در زیر زمین ساخته شده بود سخن رفته و در یسنای یازدهم (فقرهٔ ۷) معروف بهوم یشت چنین آمده است که هئوم افراسیاب گناهکار تورانی را که به‌طبقهٔ وسطی زمین میان دیوار آهنین پناه برده بود اسیر کرد و از طریق مقایسهٔ این فقره‌از هوم یشت با فقرهٔ ۴۱ آبان یشت نیك درمی‌یابیم که مراد از دیوار آهنین میان زمین همان هنکن (هنگ) است که زیرزمین بناشده ودرشاهنامه بغاری نزدیك بردع‌تبدیل یافته است . در کتب پهلوی داستان هنکن با هنگ باتفصیل بیشتری آمده وبنابراین مآخذ[2] آن دژدر«بغ گر»[3] (کوه خدا) بناشده ومسکنی بوده در زیر زمین‌وافراسیاب آنرا بجادوی ازآهن برآورده وبلندی آن بدرازای هزار مرد بوده وصد ستون داشته است ، روشنی این دژ بدرجه‌یی بود که تاریکی شب درآن راه نداشت ، شطی از آب و

۱ ـ Hankana ۲ ـ بندهشن بزرك چاپ انکلساریا ص۷۹ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ ـ اثوکمدئچا ، ۶۱ ۳ـ Bagh-gar

شطی از شراب وشطی از شیر از آن میگذشت ، خورشید وماهی ساختگی شب وروز در آن میگشت .

فرنگیس دختر افراسیاب و مادر کیخسرو در مآخذ پهلوی به «ویسپان‌فریه»[۱] موسوم است و تبدیل این نام بصورت فارسی خود بنوعی خاص صورت گرفت و کمتر سابقه دارد .

نسب افراسیاب که درشاهنامه‌بدوپشت (پشنگ ـ زادشم) بتور میرسدبا بندهشن اختلاف دارد درصورتیکه همین نسب نامه را درتواریخ دیگراختلاف بسیاری‌با بندهشن نیست .ابوریحان نسب افراسیاب را چنین‌یاد کرده است[۲] :فراسیاب بن‌بشنك بن‌اینت ابن ریشمن‌بن‌ترك بن‌زب‌بن‌اسب بن‌ارشسب بن‌طوج . دراین‌سلسله نسب تنها نام‌اینت زائد است ودراسامی‌دیگرتحریفات مختصری راه یافته . طبری[۳] سلسله‌نسب‌افراسیاب را بصورت ذیل نقل کرده است : فراسیاب‌بن فشنج بن رستم‌بن‌ترك‌بن‌شهراسب بن‌طوج و باز دنبال همین روایت گفته است که گویند فشك (یعنی پشنگ) پسر زاشمین بوده است و این زاشمین همان ریشمن الآثار الباقیه و زئشم بند هشن و زادشم شاهنامه است .

این نسب نامه ها در شاهنامه کاملا خلاصه و کوتاه شده و تنها روایت مجمل ـ التواریخ[۴] راباآن شباهت وقرابتی‌است . در کتاب اخیر چنین آمده است که‌افراسیاب در هرهفت کشورکارزار کرد وشمارهٔ حربهای وی بهزاروصد واندرسید[۵] .روایت‌دینوری در باب افراسیاب‌کاملا با روایات دیگر مغایر است چه بنا برآن افراسیاب در جنگی که میان او وزاب در خراسان روی داده بود بدست ارسناس (= آرش) تیر انداز مقتول شد[۶] .

افراسیاب دو برادر داشت : یکی اغریرث و دیگری کرسیوز .

اغریرث اغریرث درشاهنامه جوانی با تدبیر وعاقل و رحیم و بخشاینده است ، هنگامی که پشنگ افراسیاب را بجنگ‌نوذرمیفرستاد:

۱ ـ Vispânfrya ۲ ـ الاثارالباقیه ص۱۰۴ ۳ ـ تاریخ الرسل والملوك۴۳۴-۴۳۵
۴ ـ ص۲۸ ۵ ـ ایضاً ص۴۴ ۶ ـ اخبارالطوال ص۱۳

چو شد ساخته کار جنگ‌آزمای — بکاخ آمد اغریرث رهنمای
بپیش پدر شد پر اندیشه دل — که اندیشه دارد همی پیشه دل
بدو گفت کای کار دیده پدر — زترکان بمردی برآورده سر
منوچهر ازایران اگر کم‌شده‌است — سپهبد سپه سام نیرم‌شده است
چو کرشاسپ‌وچون‌قارن‌رزم زن — جزاین نامداران آن انجمن..
اگر ما نشوریم بهتر بود — کزین‌شورش آشوب کشور بود

هنگامی که بارمان از سپاه توران می‌خواست بجنگ ایرانیان رود اغریرث از گسیل کردن وی بجنگ بیم داشت وبا این کارمخالف بود اما افراسیاب‌تندخوی سخن برادر را نشنید وبارمان را بجنگ فرستاد. چون افراسیاب برنوذر دست یافت وگروهی از پهلوانان ایران را اسیر کرد و ببند افکند ایرانیان بدو پیام فرستادند وآزادی خود را خواستار شدند. اغریرث نیز بدین کار تن در داد و ازینروی مبغوض افراسیاب وبدست او مقتول شد.

نام اغریرث و داستان قتل او بدست افراسیاب در اوستا نیز دیده میشود. اسم این شاهزادهٔ تورانی در اوستا اغرارث[1] است و از او در موارد مختلف یاد شده وما این موارد را درشرح داستان کیخسرو دیده‌ایم.

اغرارث همیشه با صفت نرو[2] یعنی دلیر[3] ذکر شده واز جملهٔ نیکان‌وپاکانست که بدست تورانی گنهکار فرنگرسین کشته شد و کیخسرو کین او را از آن تبهکار گرفت اما در اوستا هیچگاه از قرابت افراسیاب و اغریرث سخن نرفته است. نام اغرارث همه جا دنبال نام سیاورشن آمده‌و کیخسرو بکین اووسیاوش افراسیاب‌تورانی را بقتل آورده است وبهمین سبب بعضی از محققان[4] چنین اندیشیده‌اند که اصلامیان داستان اغریرث و سیاوش ارتباطی وجودداشت ولی‌ازاین‌ارتباط‌درآثاریهلوی‌وشاهنامه اثری مشهود نیست.

---

۱ - Aghraeratha ۲ - Narava

۳ - دارمستتر در قبول معنی معینی برای این صفت حیرانست‌ولی پایان مقال او بانتخاب صفت‌مذکور درمتن یا صفت پهلوان یا فوق بشر انجامیده است. زند اوستا ج۲ ص۴۳۶

۴ - ایضاً همان صحیفه.

نام اغرارث از دو جزء «اغر»[۱] (یعنی ازطراز اول ـ ازصف اول[۲]) و «رث»[۳] (یعنی گردونه[۴]) ترکیب شده ومعنی ترکیبی آن چنین است: «کسی که گردونهٔ خویش را پیشاپیش میبرد ـ صاحب گردونهٔ پیش رونده» ولی اگر جزء دوم را «ارث»[۵] یا «رثی»[۶] که اولی بمعنی خرد دومی بمعنی کردار است بدانیم معنی چنین خواهد شد: «صاحب خرد عالی ـ صاحب کردار عالی»[۷].

بنا برروایات پهلوی اغریرث برادر افراسیاب بپاداش تقوی و فضیلت خویش پسری بنام گوپت شاه[۸] یافت که ازسر تا کمر بصورت انسان ومابقی تنش بشکل گاو ـ است و همیشه بر کنار دریا بقربانی ونثار کردن زور مشغول است[۹]. بنا برعقیدهٔ یکی ازمحققان[۱۰] داستان گوپت شاه تحت تأثیر اساطیر آشوری است چه آشوریان هم گاو هایی با سرانسان مجسم میکرده اند که گاه ظروف خاصی برای نثار فدیه با آنهاست و بعید نیست فکر وجود گوپت شاه و موضوع عبادت دائم او از آن قوم نشأت کرده باشد.

کرسیوز

برادر دیگر افراسیاب که نام اورا درداستانها می‌بینیم کرسیوز است که در خبث طینت از افراسیاب کم نبود. نام کرسیوز از آغاز جنگ افراسیاب با ایرانیان در شاهنامه دیده می‌شود و اوست که از طریق سعایت افراسیاب را بقتل سیاوش برانگیخت وسرانجام بکین این شاهزاده بدست کیخسرو کشته شد.

نام او دراوستا[۱۱] کرِسوزد[۱۲] آمده و او نیز مانند فرنگرسین تورانی گناهکار

---

۱ ـ Aghra E. Blochet: lexique des fragments de l' avesta p. 19

۲ ـ بلوشه ص۱۳۳ Ratha ـ ۳

۴ ـ Erethe ـ ۵ Rethi ـ ۶

۷ ـ Darmesteter: Zend-Avesta Vol, II P. 436

۸ ـ Gôpat-shâh ۹ ـ زند اوستا دارمستتر ج ۱ مقدمه ص۸۵ ـ ۸۶ . بندهشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۰ . مینوک خرت فصل ۶۲ فقرات ۳۱ـ۳۶

۱۰ـ Casartelli: philosophie religieuse du mazdéisme, p. 120

۱۱ ـ زامیاد یشت فقرهٔ ۷۷ ۱۲ ـ Keresavazda

نقل از دار مستتر ج۲ زند اوستا ص۴۳۷

است که درقتل سیاورشن دست داشت وبیادافره این گناه بدست کوی هئوسروه‌بر کنار دریاچهٔ چئچست (= چیچست = اورمیه) بقتل رسید .

ارجاسپ

پس از افراسیاب بزرگترین پادشاه داستانی توران ارجاسپ است که آخرین دشمن خطرناك ایران‌شمرده‌میشد. نام اودر اوستا ارِجت اسپ[1] است یعنی‌دارندهٔ اسب باارج[2] (ارزنده-ارجمند).

از این شاه تورانی درفقرات۱۰۸و۱۱٤ ازیشت پنجم (آبان یشت) وفقرهٔ۳۰ازیشت‌نهم (درواسپ یشت) سخن رفته ونام اوهمه جا با صفت درونت[3] یعنی دروغ پرست آمده و او خود خیونی یعنی ازقبیلهٔ خِیَان[4] دانسته شده است واین قبیلهٔ خِیَان یکی از قبایل تورانیست که در ادبیات پهلوی به خیون مبدل شد و در منظومهٔ ایاتکار زریران همه‌جا ارجاسپ وپیروان او ازخیونان دانسته شده‌اند .

از این پادشاه در روایات پهلوی بسیار یاد شده و در منظومهٔ ایاتکار زریران داستان جنگ مذهبی او با گشتاسپ بتفصیل آمده وقسمت بزرگی ازشاهنامه بجنگهای او با گشتاسپ و اسفندیارتخصیص یافته است . نام این پادشاه تورانی درروایات‌پهلوی ارژاسپ[5] یا ارچاسپ[6] است که درتواریخ اسلامی به خوزاسف و ارجاسب مبدل شد و خوزاسف قرائت غلط کلمهٔ ارژاسپ پهلوی است .

پیروان ارجاسپ را دقیقی همه‌جا دیوخوانده است :

پس آگاه شد نره دیوی از این — هم اندرزمان شد سوی شاه چین
چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو — فرود آمد از گاه ترکان خدیو
برادر بد او را دو اهریمنان — یکی کهرم ودیگر اندیرمان...
بگفتا کدامست کهرم سترگ — کجا پیکرش پیکر بیروگرگ
بیامد یکی دیو گفتا منم — که با گرسنه شیر دندان زنم

از جملهٔ پیروان بزرگ ارجاسپ در منظومهٔ یادگار زریر **ویدرفش‌جادو** و

---

۱ - Aredjat aspa ۲ - یشتها تألیف آقای پورداود ج۱ ص ۲۸۵
۳ - Drvant ٤ - Xyaona
۵ - Arjâsp ٦ - Artchâsp

نامخواست‌هزاران اندکه نام هردو را در گشتاسپنامهٔ دقیقی‌می‌بینیم ، دیگر **کهرم**قاتل‌فرشید ورد که در گشتاسپنامهٔ دقیقی بدست شیدسپ پسر گشتاسب کشته‌شد اما درشاهنامهٔ فردوسی پس از قتل ارجاسپ تورانی زنده بود و بدست اسفندیار اسیر شد . گذشته از این کهرم بروایت فردوسی پسرارجاسپ بود نه برادر او . برادردیگر ارجاسپ **اندیرمان** است که در اوستا[1] وندرمئی‌نیش[2] نام دارد واز کسانیست که مانند ارجاسپ آرزوی چیرگی بر کوی ویشتاسپ را داشت اما بر آرزوی خوددست‌نیافت . در شاهنامه نام این‌پهلوان‌تادرجه‌یی‌دوراز‌اصل‌استوباید وندریمان باشد که‌به‌اندریمان و اندیرمان مبدل شده وعلی‌الظاهر منشاء این تحریف ضرورت شعری بوده است .

درشرح داستان‌تورانیان ازذکرنام خاندان ویسه گزیری‌نیست .

خاندان ویسه بروایت فردوسی سالارسپاه توران‌درعهد پشنگ پدرافراسیاب، ویسه‌بود ودرعهد افراسیاب پسرویسه بنـام **پیران** این منصب بزرگ را بـارث برد و او تـا جنگ بزرگی که به سرداری گودرز کشوادگان بـا تورانیان در گرفت دراین مقـام باقی بود ولی در این جنگ بدست گودرز پسر کشواد زرین کلاه کشته شد .

پیران مردی دلاور وعاقل ورحیم و در عین حال فرمانبردار ومطیع ووطن دوست بود وبا آنکه خونریزیها وبدکاریهای افراسیاب رابنظرخوب نمی‌نگریست‌هنگامیکه توران را درخطر می‌یافت مردانه کوشش میکرد مثلا با آنکه نسبت بسیاوش و فرزند او کیخسرو مهری فراوان داشت همینکه دانست کیخسرو بیاری گیو پسر گودرز از توران گریخته است باسپاهیان خود ازپس او تاخت امـا با نیروی گیو و پهلوانی او برنتافت ومغلوب اوشد . ازمیان تورانیان پیران دومین کسی‌است (بعد ازاغریرث) که در روایات ملی ما. ازاو بزشتی نام نبرده و اورا باخوی اهریمنی یار ودمساز نشمرده‌اند ولی‌اوبااینهمه‌نیکوییها هیچگاه دست ازوطن وشاه‌خود برنداشت وتا آخرین دم وفادار ماند . داستان پیران وحدیث دانش وخرد وپهلوانی ومردانگی ورحم و وفاداری وحق-

۱ ـ آبان یشت فقرات ۱۱۶–۱۱۷ ۲ – Wandaremaînish

شناسی او یکی از دلکشترین قسمتهای شاهنامه است . وجود این پهلوان و اغریرث میرساند که در روایات حماسی ایران خاطره یی از بعض مردم خیر خواه توران که نامشان دراوستا آمده است باقی ماندامابهرحال پیران دشمن ایران بودوحفظافتخارات ایرانایجاب میکرد که روزگاراین پهلوان پیرصاحب تدبیربدست یك پهلوانایرانی که همال وهماورد اوباشد یعنی گودرز پیردوراندیش بسرآید .

از خاندان ویسه در شاهنامه تنها پیران را نمییابیم بلکه پهلوانان دیگری مانند کلباد ـ پیلسم ـ نستیهن ـ فرشید ولهاك برادران پیران که هریك بدست یکی از پهلوانان ایران بقتل رسیدهاند هم یادشدند و از پیران دختری بنام جریرهدرشاهنامه میبابیم که زن سیاوش و مادر فرود بود و پس از آنکه فرود بفرمان نابخردانهٔ طوس کشته شد جریره دژ سپید کوه را ویران کرد و پرستندگان و اسبان همه را کشت و برخود نیز کارد زد وجان داد . پسر پیران درشاهنامه رویین ودرمجمل‌التواریخ[1] رومین نامیده شده است .

نام خاندان ویسه در اوستا آمده و مؤسس آن وَاسَكَ[2] نام دارد[3] و خاندان او وَاسَكِيَّ[4] .

طوس جنگجوی تهم بر پشت اسب خود اردویسور اناهیت (اردویسور ناهید) را ستودواز او چنین خواست که وی را در پیروزی بر پسران دلیر وَاسَكَ در کاخ خشثروسُوكَ که بر فراز کنگ مقدس وبلند برافراشته بودند یاوری دهد تا او بتواند از تورانیان پنجاهها و صدها ـ صد ها وهزارها ـ هزارها وبیور ها ـ بیورها و بیور ها بیورها (صدها هزارها) بقتل آورد واردویسور اناهیت خواهش او را پذیرفت و او را براین کار یاوری کرد[5] .

پسران ویسه نیز اردویسوراناهیت را در کاخ خشثروسُوكَ بر فراز کنگ بلند و

۱ ـ ص۹۰ ۲ ـ Vaêsaka ۳ ـ آبان یشت فقرات ۵۴و۵۷
۴ ـ Vaêsakaya ۵ ـ آبان یشت فقرات ۵۳—۵۵

مقدس ستودند و ازو چنین خواستند که ایشان را در پیروزی بر طوس و بر افکندن ایرانیان یاری کند ولی اردویسور اناهیت باایشان دراین کار همداستان نشد[۱].

این پسران واسك که دریشت پنجم می‌بینیم همان پهلوانان «ویسه نژاد» در شاهنامه هستند که از ایشان قبلا یاد کرده‌ام. واسك در روایات پهلوی ویسك (باياء مجهول)[۲] آمده[۳] واز سالاری پسر اوپیران درسپاه افراسیاب غیر ازشاهنامه در مآخذ دیگرفارسی نیزسخن رفته است.

شب اول خرداد ماه ۱۳۲۲ شمسی، در تهران

تألیف این کتاب پایان یافته است

پایان طبع دوم کتاب

تهران روز یکشنبه یازدهم مهرماه سال ۱۳۳۳ شمسی

۱ ـ آبان یشت فقرات ۵۷ـ۵۹ ۲ Vêsak ۳ ـ بندهشن فصل ۲۹ فقرهٔ ۶ وفصل ۳۰ فقرهٔ ۱۷

فهرست عام

اعلام تاریخی وجغرافیایی و کتب و فرق و اقوام

۱ـ فهرست اعلام تاریخی (۱)

آ

آتلیان: ۳۹
آبتین: ۲۵، ۲۹، ۳۴، ۳۹۴، ۴۶۱ . و رش (۴): اتفیان
آبل رموزا : ۲۱۹
آتشی : ۳۹۰
آتورترسه : ۵۹۶
آتور فرنبغ فرخزاتان : ۵۲، ۴۳۶
آخرور : ۵۱۸
آخیلوس : ۵۹۹
آدم ۱۴۶، ۳۸۵، ۴۰۶، ۴۱۷
آذرافروزطوس : ۵۹۶
آذر برزین : ۳۱۵ ـ ۳۱۶، ۴۳۶، ۵۲۵، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۵
آذرخورمهندس : ۸۶
آذرفرنبغ : رش آتورفرنبغ
آذرنوش : ۵۹۶
آذری طوسی (حکیم) : ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۵۹ ـ ۳۶۰
آرپوگزائیس : ۴۱۶، ۴۲۱
آرتابان، آرتابانس: (اردوان) : ۵۷۷، ۵۷۹ و رش اردوان
آرتورکریستن سن : رش کریستن سن
آرش شواتیر : ۳۵، ۴۷۶، ۴۸۲، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۸۸ ـ ۵۹۱
آرنولد (ماتیو) : ۲۲۶
آزاد بلگرامی : ۳۸۹
آزادچهرمغربی : ۳۳۳، ۳۳۴
آزاد سرو : ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰ ـ ۸۱، ۱۰۸، ۲۰۶، ۳۲۳، ۵۶۹
آزادمهرمغربی : ۳۲۷
آستوآگس : ۳۹، ۴۸۶، ۴۸۷
آسیه بنت وهب : ۳۸۸
آصف : ۳۸۱
آفریدون : رش فریدون
آقاخان کرمانی : ۳۷۵، ۳۷۶
آقامحمدخان قاجار : ۳۷۰
آقسنقر : ۳۴۴
آکسلی، اریك هرملین : ۲۲۱
آگاثیاس : ۵۹
آلفرد بیزه : ۲۰
آمپر : ۲۲۴
آمس تریس : ۵۳۹
آندرآس : ۴۲۱، ۴۴۰
آنکتیل دوپرون : ۵۴، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹
آتس سا : ۵۳۹

الف

ائورو سار : ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۲
ائی پی وهو : رش کی اپیوه
ائیرك : ۴۷۵

۱ ـ در تنظیم فهرست اعلام تاریخی وجغرافیایی وکتب و قبایل این کتاب سهم عمده و اساسی با دوستان وشاگردان عزیزم آقایان کاظم نمکی، مسعود ایجازی، مهدی شایسته، محمدحسین امیرحسینی ومحمد صفا دانشجویان شعبهٔ ادبیات فارسی در دانشکدهٔ ادبیات تهران است . توفیق این یاوران ارجمند را در خدمات فرهنگی از خداوند متعال مسئلت دارم .

۲ ـ رش علامت اختصاری است برای : « رجوع شود به »

* درمواردی که ارقام با قلم سیاه ثبت گردیده علامت آنست که راجع بموضوعی بین دورقم سیاه یعنی دوصفحه مذکور درآن دورقم بتفصیل بحث شده است .

اثیریّ : رش ایرج
اثیریامن : ۴۴۴
اباقاخان : ۳۵۶
ابالش : ۵۲
ابراهیم بن مسعود غزنوی : ۳۰۹، ۳۱۱
ابراهیم پاشا : ۳۷۲
ابرهای دیو : ۳۳۷
ابن الاثیر : ۵۹، ۷۱، ۹۰، ۴۰۰
ابن اسفندیار : ۳۱، ۴۸، ۹۷
ابن حسام : ۷، **۳۷۷ - ۳۷۹**
ابن خرداذبه : ۱۰۳، ۵۵۱
ابن الشجری : ۱۸
ابن فقیه : ۵۶۵
ابن قتیبه دینوری (ابومحمدعبدالله بن مسلم) : ۵۷، ۷۱، ۷۲، ۹۴
ابن المقفع (عبدالله) : ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۹۳، ۹۵، ۹۹، ۱۵۵
ابن الندیم : ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۶۱، ۵۳۹
ابوبکر : ۱۹۴، ۳۵۶
ابوتمام طائی : ۱۸
ابوحفص دوانیقی : ۵۰، ۱۴۹
ابوالحسن سیمجوری : ۱۸۰
ابوالحسن عتبی : ۱۸۰
ابوالحسن فائق الخاصه : ۱۸۵
ابوالحسن نیشابوری : ۹۴
ابوحنیفه دینوری : رش دینوری
ابوحیان توحیدی : ۹۰
ابودلف : ۲۸۴
ابوریحان بیرونی : ۶۸، ۸۶، ۹۵، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۴۶۷، ۵۸۶، ۵۸۹ ورش بیرونی
ابوسعید (تیموری) : ۳۷۲
ابوسعیداحمدبن محمد بن عبدالجلیل السجزی : ۸۶
ابوسعید بهادرخان : ۱۵۷، ۳۳۹، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸
ابوسلمه خلاّل : ۱۴۹
ابوسهل بن نوبخت : ۴۶۱
ابوشجاع فناخسرو : رش عضدالدوله
ابوشکور بلخی : ۲۷۸
ابوالعباس تاش : ۱۸۰
ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی : **۱۸۵ - ۸۶**، ۱۸۸، ۲۶۲
ابوعلی احمدبن محمد چغانی : ۱۰۰
ابوعلی سیمجور : ۱۸۰، ۱۸۵
ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر : ۶۸، ۹۳، **۹۸ - ۹۹**، ۴۰۹
ابوعلی مسکویه : ۴۴، ۴۸، ۹۰، ۵۲۲، ۴۴۱، ۴۴۹
ابوالغازی عبدالله بهادرخان : ۳۵۳
ابوالفرج ابراهیم بن احمد : ۸۶
ابوالفرج اصفهانی : ۱۴۵، ۵۵۰
ابوالفوارس عبدالملک بن نوح : رش عبدالملک بن نوح
ابوالقاسم فردوسی : رش فردوسی
ابوالقاسم محمود : رش محمود سبکتکین
ابوالمؤید بلخی : **۹۵ - ۹۸**، ۱۰۴، ۱۰۸
ابوالمحجن : ۳۷۷
ابومحمد نظام الدین الیاس : رش نظامی
ابومسلم خراسانی : ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵
ابوالمظفر اسمعیل بهادرخان : رش اسمعیل صفوی
ابوالمظفر چغانی : ۱۶۳
ابوالمظفر شاه عباس : رش عباس (شاه ...)
ابومعشر بلخی : ۳۵۰
ابوالملوک ارسلان بن مسعود : ۳۱۱
ابومنصور المعمری : ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۰۱، ۲۰۲
ابومنصور عبدالملک بن محمد ثعالبی : رش ثعالبی
ابومنصور محمد بن احمد دقیقی : رش دقیقی
ابومنصور محمد بن عبدالرزاق : ۸۵، ۸۷، **۱۰۰-۱۰۱**، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۵۲، ۱۶۶، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۵۲۲، ۵۷۴
ابونواس : ۹۱، ۱۴۷
اپرنگ : ۵۶۶
اپرویز : رش خسروپرویز
اتکینسن : ۲۲۰، ۲۲۳
اته (هرمان) : ۲۲۲، ۲۸۳
اثرط (ثریت) : ۳۴، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۹

اثفیان (آبتین، اثویه): ۴۲۹، ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۷. و رش آبتین
احمد ادیب کرمانی: ۳۷۵، ۳۷۶
احمدبن حسن میمندی: ۱۸۶، ۱۹۰
احمدبن سهل: ۶۳، ۷۹، ۸۰ - ۸۱، ۵۶۹، ۵۷۴
احمدبن عمربن‌علی نظامی عروضی: رش نظامی عروضی
احمد تبریزی: **۳۵۷ - ۳۵۸**
احمدخان تکودار: ۳۵۶
احمدشاه بهمنی: ۳۶۰
احمدشاه درانی: ۳۷۳، ۳۷۴
احمدطوسی (اسدی پدر!): ۲۸۴
اخنیکاو (اثفیان): ۴۶۸
اخستان: ۳۴۴، ۳۴۵
اخشویرش (خشایارشا): ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱
اخوان سپید: ۵۳۴، ۵۳۵
اداتیس: ۵۳۴
ادکاربلوشه: رش بلوشه
ادموند وارنر: ۲۲۱
ادیب پیشاوری: ۳۷۵
ارتخشتر (اردشیر): ۵۴۶ ورش اردشیر
ارجاسپ(ارجت‌اسپ): ۳۵، ۳۸، ۴۲، ۶۵، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۷، ۲۵۴، ۳۱۲، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸، **۶۲۶ - ۶۲۷**
ارج: رش ایرج
ارخش: رش آرش شواتیر
ارد: ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۴
اردشیر اورمزد: ۲۵۴
اردشیر بنشاهی (خاضع): ۳۳۵
اردشیر پاپکان: ۳۱، ۴۰، ۴۴، ۴۸، ۵۷، ۶۷، ۷۲، ۷۶، **۱۴۱ - ۱۴۷**، ۱۶۷، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۵۳۹، ۵۵۲، ۵۹۳
اردشیر درازدست «کی»: ۱۶۹، ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۸، ورش بهمن.
اردوان: ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۴۶۱۳۶، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱
ارزوشمن: ۵۵۸
ارزیفیّ: ۵۰۲
ارژ: رش ایرج
ارژنگ: ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۵۰۰، ۶۰۳
ارسناس: رش آرش
ارشن: رش کی‌ارشن
ارسطو: ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۳
ارسکو: ۶۰۸
ارشمیدس: ۳۴۹
ارطحشاشت، ارطخشست، ارطخسست: رش بهمن
ارغش‌فرهادان: رش آغش وهادان
ارغون‌خان: ۳۵۶
ارفخشدبن‌سام‌بن‌نوح: ۴۱۷، ۴۴۷، ۴۵۹، ۴۶۰
ارقم: ۳۳۶
ارمابیل: ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱
ارنواز (ارنوک): ۴۲۵، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۸
اروارد تهمورث: ۵۴
اروندا‌سپ: ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰
ارهنگ: ۳۱۲، ۳۱۳
ازدهاق: رش ضحاك
ازرقی: ۱۸۹
اژدها: رش ضحاك
اژدهادوش: »
اژدها فش: »
اژدهاك: »
اژی دهاك: »
اسبندیاذ: رش اسفندیار
اسبیذکاو: ۴۶۸
اسپ‌یثوذ: رش زریر
استادگنجه: ۳۱۰ ورش نظامی
استادطوس: ۵۵۲، ۵۷۸ ورش فردوسی
استریهودی: ۵۴۰، ۵۴۱
استوویدات: ۶۰۸
استفان‌وستون: ۲۲۱
اسحق‌بن‌یزید: ۶۹

اسدی طوسی : ۴۵، ۷۷، ۸۴، ۸۸، ۱۰۸، ۱۷۰ ،
۲۸۳ - ۲۸۹، ۳۰۹، ۳۲۴، ۳۸۱
اسفندیار (سپنتودات، سپنددات، اسفندیاذ) : ۴۵،
۴۶، ۴۷، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۸ ،
۲۰۹، ۲۱۰ ، ۲۱۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳ ،
۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸ ، ۲۳۹، ۲۴۴ ،
۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۲ ،
۲۵۳، ۲۵۴ ، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۹۰، ۲۹۲ ،
۳۱۲، ۳۴۱ ، ۴۸۵، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۲ ،
۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۱ ،
۵۴۸، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۹۳ ،
۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۲۶ ،
۶۲۷ .
اسکارمن : ۵۷۲ , ۵۷۳
اسکندر (الکسندارومیك) : ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۵۴،
۵۹، ۸۹، ۹۰، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ،
۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳ ، ۲۱۶ ،
۲۲۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۳۱۰ ، ۳۴۳ ،
۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ،
۳۸۱، ۴۸۴، ۴۸۹، ۵۴۰، ۵۴۵ ، ۵۴۶ ،
۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹
اسمعیل بن احمد سامانی : ۸۰، ۱۵۱
اسمعیل بن یسار : ۱۴۴
اسمعیل ثانی (شاه...) : ۳۷۲
اسمعیل صفوی (شاه...) : ۳۶۰، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ،
۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶
اسمعیل وراق : ۱۸۹
اسیری : ۳۸۴
اسیگمن : ۲۲۱
اشپیگل : ۳۱، ۳۳۹، ۳۹۷، ۵۶۴
اشکان بن کی ارش بن کی قباد : ۵۵۱
اشك بن اشکان : ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۵۴۶، ۵۴۹،
۵۵۰،
اشك بن دارا : ۱۰۵، ۵۵۰
اشکش : ۲۰۹، ۵۸۷
اشکبوس : ۲۳۴، ۲۶۶، ۵۸۱
اشودات : ۴۰۹
اغریرث : ۳۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۵، ۴۷۸، ۵۰۱،
۵۱۷ ، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۳، ۶۲۴ - ۶۲۵ ،
۶۲۷، ۶۲۸
اغوزخان : ۳۵۶
افراسیاب (فرنگرسین): ۲۵، ۳۵، ۳۷، ۴۵، ۵۱
۸۷، ۸۹، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۴ ،
۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ،
۲۱۰، ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ،
۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱ ، ۲۵۳ ،
۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ،
۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۷ ، ۳۱۸ ،
۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۹۸، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ،
۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲ ، ۴۸۶ ،
۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ،
۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲ ، ۵۱۵ ،
۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰ ، ۵۲۱ ،
۵۲۲، ۵۲۳، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۸ ، ۵۷۴ ،
۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۲۵ ، ۶۲۷ ،
۶۲۹
افراواك : رش فرواك
افلاطون : ۳۴۹
اقبال (عباس) ۳۶۹، ۳۸۹
اقفورشاه الاشکانی : ۵۵۰، ۵۵۱
اکوان دیو : ۱۷۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۴ ، ۲۳۶ ،
۲۴۶، ۲۶۴، ۵۳۵، ۵۶۷، ۶۰۳
اکای مسواك : ۴۸۱
الان قوا : ۳۵۷
الله وردیخان : ۳۶۷
التان : ۳۵۷
البتکین : ۱۰۰
الکسندر ارومیك : رش اسکندر
المفید : ۵۴۷
الملك القاهر عزالدین ابوالفتح مسعود : ۳۴۵
الوا : ۳۳۱
الوندسلطان : ۳۳۱
اُمام : ۱۴۴
امام قلی خان : ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹
امیرخسرو دهلوی : ۳۵۲، ۳۵۳
امیرماضی : رش سلطان محمود
امین : ۱۵۰
امین الملّة : رش سلطان محمود
اندیرمان : ۳۵، ۶۲۷

ائوروت‌اسپ : رش کی لهراسپ
انوشروان (انوشیروان) : ۴۹، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۹۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۷۹
انوشروان بن خالد : ۲۱۵
انیوس : ۷
اوداتیس (هودات) : ۴۰، ۱۲۲، ۱۲۳
اوذاك : ۴۵۷
اورمزد : ۱۳۳، ۲۵۴، ۵۴۹، ۵۹۷
اروندشاه : ۵۲۵
اورنگ‌زیب : ۳۸۰
اوروخش (اورواخشیّه) ۵۵۶، ۵۵۸
اوزوَ : رش‌زاب
اوزوارگ : رش زواره
اوزوب : رش زاب
اوسنس‌کاویّ : رش‌کاوس
اوسلی : ۲۲۳
اوشنر (اوشنور) : ۵۲، ۵۰۴، ۵۰۶
اوشهنگ (اوشهنج) : رش هوشنگ
اوکتای قاآن : ۳۵۶، ۳۵۷
اولاد : ۵۰۰
اولجایتو : ۳۳۹، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹.
اهرن : ۳۳۶
اهنی (Ehni) : ۴۴۲
ایون‌کهد : رش اینکهد
ایرانشاه (تیموری) ۳۷۲
ایرانشاه بن ابی‌الخیر : ۸۸، ۱۰۸، ۲۸۹ ـ ۲۹۴، ۳۰۰
ایرانشهرشاه بن بلاش : ۵۵۱
ایرج (ائیریج) : ۲۸، ۵۲، ۱۰۵، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۳۹۸، ۴۶۲، ۴۶۸، ۴۶۹ ـ ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۲، ۵۶۰، ۵۷۳
اینکهد : ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۴۸، ۴۵۰

ب

باباخان : رش فتحعلیشاه
بابرشاه : ۳۷۲
بابك : ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۵۴۹، ۵۴۵
باذل : ۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵
بارمان : ۱۰۵، ۲۰۸
باربد : ۲۵۶
باربیه‌دومینار Barbier de Meynare : ۴۵
بارتلمی : ۵۵
بارتولومه Bartholomae : ۴۳۰، ۵۷۲
بالدر : ۵۹۹
بانوگشسپ : ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۹۳، ۳۰۰-۳۰۲، ۳۰۵، ۵۴۱، ۵۷۵
بایدوخان : ۳۵۶
بایزید عثمانی : ۳۶۶
بایسنقرمیرزا : ۱۰۲
بختری : ۱۸
بخت‌النصر : ۵۲۶، ۵۲۷
بختیانوس : ۵۴۷
بدرالدین عبدالسلام کشمیری : ۳۵۳
براهام‌یهود : ۲۳۰
برته : ۲۰۹
بردیای دروغی : ۴۸۵
برزافره : ۵۹۴
برزمهر : ۴۸
برزو : ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۱۰، ۲۲۸، ۳۰۳ ـ ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۴۱، ۵۵۵، ۵۶۸
برزین : ۲۰۹، ۲۴۶، ۵۸۷
برکتای خاتون : ۳۵۶
برکیارق : ۲۹۲
برون (ادوارد) : ۲۲۳، ۲۸۳
برهانی (عبدالملك) : ۶۵
بریشنه : ۴۵۷
بزرگمهر : ۴۹، ۵۰، ۹۲، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۳۰، ۲۵۲، ۲۵۶
بستاسف : رش گشتاسپ
بستور (بست وئیری) ۵۱، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷
بشاربن بردطغارستانی : ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۶۸،

بگستون : ۲۲۱
بلاش : ۲۵۴، ۵۵۰، ۵۸۴، ۵۸۵
بلاشان : ۳۹۴، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۴
بلاذری : ۵۶۵
بلعمی : ۶۳، ۶۴، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۴۷، ۴۸۱، ۴۹۷
بلوشه (ادکار) : ۵۰، ۳۰۵، ۳۰۹
بلیناس : ۳۴۹
البنداری (قوام‌الدین فتح بن‌علی بن‌محمد) ۲۰، **۲۱۵ — ۲۱۶**
بنونیست: ۴۲، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۱، ۴۸۷، ۵۶۶
بواك : ۱۳۶
بوحنیفهٔ اسکافی : ۶۲
بوخت نرسیه : رش بخت‌النصر
بودا : ۴۲۲، ۴۲۳
بوذاسف : رش بودا
بوذرجمهر : رش بزرگمهر
بورزه (برزوه) : ۴۰
بوم‌گارتن : ۲۲۲
بونلی (لوئیگی) ۳۶۷
بهار (ملك‌الشعرا) : ۹۸، ۲۸۹
به‌آفرید : ۱۵۲، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۳۷
به‌آفرین (به‌آفریدون) : ۳۶
بهرام (راوی) : ۷۷، ۷۹، ۸۳
بهرام (پهلوان) : ۲۰۹، ۲۹۵، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۲
بهرام‌بن شاپور : ۵۵۰
بهرام‌بن‌مردانشاه : ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۸۳، ۹۳، ۹۹، ۵۵۰،
بهرام‌بن مهران اصفهانی : ۶۸، ۶۹، ۹۳، ۹۹
بهرام بن‌هرمز : ۵۵۰
بهرام‌چوبین : ۴۳، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۴۳، ۲۵۴
بهرامشاه (فخرالدین) : ۳۴۴
بهرام‌گور : ۹۱، ۹۲، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۴
بهرام‌گور تهمورث انگلساریا : ۵۴
بهرام‌الهروی‌المجوسی: ۶۸، ۶۹، ۹۳، ۹۹،
به‌روز : ۴۸ .
بهزاد : ۳۶۲
بهشتی‌مشکوکی : ۳۷۲، ۳۷۳
بهمن: ۴۱، ۴۶، ۱۳۶، ۱۶۳، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۳، ۵۲۸، **۵۳۷ - ۵۴۲**، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۵۵، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۹۳، ۵۹۶
بیتك : ۴۷۵
بید : ۶۰۳
بیدرفش : ۱۲۴، ۱۶۷، ۵۹۴، ۵۹۷
بیرشن : ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲
بیرونی : ۷۱، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۷، ۵۲۶، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۷۱
ورش ابوریحان بیرونی
بیژن : ۱۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۵۲، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، **۳۱۶-۳۱۷**، ۳۴۱، ۳۹۴، ۵۲۳، ۵۴۹، ۵۶۷، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶
بیژن‌الاشکانی : ۵۵۰
بیشکین : ۳۴۶
بیور(بیوراسپ) : رش ضحاك

پ .

پئوروویفرنواز : ۴۶۳، ۴۶۶
پااوروا جیریا : ۵۰۴
پابك : رش بابك
پارالاتوس : ۴۱۵
پارالاتایی : ۴۲۱
پاکلیارو : ۱۲۲
پاییزی‌نسوی : ۳۵۴
پتیاره (دیو) : ۳۲۳
پشینه : ۵۵۸
پخسترو : ۴۶۹
پرذات : رش هوشنگ
پرکاو : ۴۶۸
پرمایه : ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۷

پرویز : رش خسروا پرویز
پریدخت : ۱۵، ۳۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۰
پسر بهرام: رش ماهوی خورشید بهرام
پشنگ : ۲۰۸، ۴۸۲، ۴۹۶، ۵۲۰، ۵۷۴، ۵۲۹، ۵۷۸، ۵۷۹، ۶۲۷
پشوتن: (دستور بهرام سنجانا) ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۲۴۸، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۹، ۵۳۲ ، ۵۳۵ ، ۵۳۸، ۵۵۵، ۵۹۳، ۵۹۶
پشین : (کی) ۴۸۹، ۴۹۰
پوپ : ۵۵
پورتُرا : ۴۶۴
پورداود (ابراهیم) : ۲۰، ۳۲، ۵۶۱، ۵۹۵
پوردستان : رش رستم
پورزال : رش رستم
پوروچیست : ۵۳۷
پولاد : ۲۰۹، ۶۰۳
پولادوند : ۳۱۲
پولینوس : ۳۱
پی‌تَ اوُن : ۵۵۸
پیترودلاواله : ۳۶۹
پیتزی : ۲۲۰، ۲۲۴
پیران : ۴۵، ۱۰۶، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸ ، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۶۴ ، ۳۰۰ ، ۴۸۶، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۸۰، ۵۸۱ ، ۵۹۲ ، ۶۲۷، ۶۲۸
پیرخراسان : رش ماخ
پیرصالح دهقان : ۶۳
پیروز : ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۸، ۲۵۴
پیلسم : ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۷، ۶۲۸

ت

تاج بن خراسانی : ۱۰۲ ورش ماخ پیر خراسان
تارگیاتوس (Targiatus) : ۴۱۶، ۴۲۱
تاز (تاج) : ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴ ، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹
تازک : ۴۰۸، ۴۱۱
تاسه (Tasse) : ۷
تاسیتوس : ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۵
تباك : ۱۳۶
تبرك : ۲۴۳
تخار (تخاره، تخوار ، تخواره) : ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۳۰، ۳۳۳، ۴۷۸، ۵۷۷
تخم اوروپ: رش تهمورث
تخم سپاد (Taxma Spâda) : ۴۱۹
ترای‌تنه : رش فریدون
ترکان‌خاتون : ۲۹۰
تریته آپتیه : رش فریدون
تقی‌زاده (سیدحسن) : ۹۹
تموجین تاتاری : ۳۵۷
تنبل‌جادو : ۳۳۶
تنسر : ۳۱، ۴۸
توئیرّین: رش توران
تور، توج ، تورج : ۲۸، ۲۰۸ ، ۲۱۳ ، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۵۱، ۳۷۶ ، ۴۶۲، ۴۶۸ ، ۴۶۹ — ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۵۸ ، ۵۷۴
تور (پسرجمشید) : ۲۸۸، ۳۲۴، ۵۴۲، ۵۵۳
تور (پسرنوح) : ۸۹
تورج : رش تور
تورگ : ۵۵۷
توس : رش طوس
توستر (Tvastar) : ۴۲۵
توشی‌خان : ۳۵۶
توکل بیگ : ۲۱۶، ۲۲۰
توگ : ۵۵۷
تسلیم‌جنی : ۳۳۷
تولورابرستن : ۲۲۱
تولی‌خان : ۳۵۶، ۳۵۷
توماسپ : رش تهماسپ
توهماسپ : رش تهماسپ
تهماسپ اوّل : ۳۸۳، ۳۸۴
تهماسپ (توماسپ Tûmâspa) : ۳۶
تهماسب (شاه صفوی) : ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱
تهمتن : رش رستم
تهمورث (طهمورث، تخموروپ، زیناوند، ازین‌ونت:

۳۶ ، ۵۲ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۹۸ ، ۱۶۳ ، ۲۰۱ ،
۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۴۷ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۴۱۵ ،
۴۱۸ — ۴۲۴ ، ۴۳۸ ، ۴۴۲ ، ۴۴۳ ، ۴۴۵ ،
۴۴۶ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۰ ، ۴۶۰ ، ۴۷۱ ،
۶۰۵
تهمینه : ۱۵ ، ۲۴۱ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶
تیر یاکیان : ۲۲۱
تیمور گورکان : ۱۵۵ ، ۱۵۷ ، ۲۲۶ ، ۳۶۱ ، ۳۶۴ ،
۳۶۶ ، ۳۷۲ ، ۳۸۱
تیمور قاآن : ۳۵۶

ث

ثراتئون (Thraêtaona) رش فریدون
ثریت : ۵۵۶
ثریتك : ۴۷۵

ج

ثعالبی : ۴۵ ، ۵۷ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ،
۱۰۷ ، ۱۶۳ ، ۲۰۰ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۴۰۹ ،
۴۲۳ ، ۴۴۷ ، ۴۴۹ ، ۵۱۰ ، ۵۱۵ ، ۵۲۲ ،
۵۲۴ ، ۵۲۷ ، ۵۳۲ ، ۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۴۰ ،
۵۴۸ ، ۵۵۰ ، ۵۵۱ ، ۵۶۴ ، ۵۷۱ ، ۵۹۸ ،
۵۹۹
جاحظ : ۴۸ ، ۶۷ ، ۷۰
جاماسپ : ۳۵ ، ۴۱ ، ۹۱ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ،
۱۹۸ ، ۲۵۰ ، ۲۹۲ ، ۳۵۳ ، ۳۶۰ ، ۳۶۵ ،
۳۸۴ ، ۵۳۰ ، ۵۳۷ ، ۵۴۱ ، ۵۹۷ ، ۵۹۹
جبلّة بن سالم : ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۵۸
جریره : ۲۴۱ ، ۵۱۱ ، ۵۸۱ ، ۶۲۸
جغتای‌خان : ۳۵۶ ، ۳۵۸
جامی : ۳۵۳ ، ۳۸۴
جلال‌الدین خوارزمشاه : ۳۵۷
جمال‌زاده : ۳۲ ، ۶۰۳
جمالی بن حسن شوشتری : ۳۸۲
جمالی مهریجردی : ۲۹۰ ، ۳۰۰ ، ۳۵۹
جم (جمشید — یم — یمم) : ۲۹ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۵۱ ،
۵۲ ، ۵۳ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۹۷ ، ۱۱۷ ، ۱۴۸ ، ۲۰۶ ،
۲۰۷ ، ۲۱۰ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۵۴ ، ۲۸۵ ،
۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۳۲۴ ، ۳۳۰ ، ۳۳۳ ، ۳۷۶ ،
۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۳۹۸ ، ۴۱۳ ، ۴۱۸ ، ۴۲۲ ،
۴۲۴ — ۴۵۱ ، ۴۵۴ ، ۴۵۷ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ،
۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ، ۴۶۶ ، ۴۸۸ ،
۴۹۴ ، ۵۰۱ ، ۵۰۳ ، ۵۰۴ ، ۵۰۹ ، ۵۳۱ ،
۵۵۳ ، ۵۵۸ ، ۵۵۹ ، ۵۶۴ ، ۶۰۲ ، ۶۰۵ ،
جمهور (شاه‌هند) : ۷۹
جمهور بن مرار العجلی : ۱۵۰
جمهورشاه دریانشین : ۳۲۸
جم‌هورمه : رش جمشید
جودرز : رش گودرز
جه : ۴۰۳ ، ۴۰۴
جهانگیر : ۲۱۰ ، ۲۲۸ ، ۳۲۴ — ۳۳۴ ، ۵۵۵ ، ۵۶۸
جهن : ۵۱۶
جیومرث : رش کیومرث

چ

چایکین : ۲۸۴ ، ۳۱۳
چنگیز : ۱۵۵ ، ۱۵۷ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷
چهرآزاد : ۵۴۳ ،
چهرداد : ۴۱۴ ،
چهرزاد : ۵۳۸ ، ۵۴۳

ح

حارث : ۵۴۳
حسام‌الله (شیخ) : ۳۵۶
حسن : ۳۵۶
حسین بایقرا (السلطان) : ۳۵۳ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱
حسین بن علی (ع) : ۳۸۹
حسین بن سهل : ۸۰
حسین قتیبه (حیی قتیبه) : ۲۶۲
حکیم آذری : رش آذری
حمدالله مستوفی : ۷ ، ۱۶۴ ، ۳۵۴ — ۳۵۷
حمزة بن الحسن : ۵۸ ، ۶۶ ، ۶۸ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۸۳ ، ۹۳ ،
۴۰۶ ، ۴۰۷ ، ۴۰۹ ، ۴۱۷ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ،
۴۴۰ ، ۴۴۱ ، ۴۴۷ ، ۴۴۹ ، ۴۵۹ ، ۴۶۷ ،
۵۲۶ ، ۵۲۷ ، ۵۳۳ ، ۵۴۰ ، ۵۴۳ ، ۵۸۶
حمزة بن عبدالمطلب : ۳۷۹
حوّا : ۴۰۶

حیدر صفوی : ۳۶۵
حیرتی : ۳۸۳ — ۳۸۴

خ

خاتوره : ۳۳۶
خارس می‌تیلنی (Xarès de Mitylène) : ۴۲، ۱۲۲
خاضع : رش اردشیر بنشاهی
خاقان چین : ۹۲، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۷۳، ۳۰۱
خاقانی : ۳۴۴
خان‌خانان (عبدالرحیم) : ۳۸۱
خدیجه : ۳۸۵، ۳۸۸
خراد : ۲۰۹
خرزاسف : ۵۲۲
خریمی : ۱۴۷
خسرو اشکانی : ۵۵۰
خسروپرویز : ۴۱، ۶۰، ۶۱، ۹۲، ۱۰۲، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴، ۵۳۴
خسرو انوشیروان : رش انوشیروان
خسرو بن ولادان (ملاذان) ؛ ۵۸۶
خسرو تورمانیدزه : ۲۱۷
خسرو مارکندگ : ۵۶۶
خشایارشاه : ۵۴۰
خضر : ۳۶۵
خطیب تبریزی : ۱۸
خن‌ثیتی : ۵۵۸
خواتو (Xvaêtu) : ۴۴۴
خواجوی کرمانی : ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۸۱
خورشیدچهر : ۵۱۳
خوزاسف (ارجاسپ) : ۱۰۳
خوسف : ۳۷۸
خوشنواز : ۲۱۳، ۲۱۴

د

دارالاصغر (دارای دارایان) : ۵۹، ۶۰، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۵۳، ۲۸۹، ۳۱۰، ۳۴۹، ۳۹۸، ۴۸۴، ۴۹۲، ۵۴۰، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۶۱، ۵۹۳
داراب : ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۳، ۵۴۴، ۵۵۱، ۵۹۳
داراب : (پادشاه بربر) : ۳۳۴
داراب (پادشاه مغرب) : ۳۳۳
داراب (سنجانا) : ۵۳
داراشکوه : ۲۱۶، ۳۷۳
دارای دارایان : رش دارا
دارمستتر : ۲۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۵۳، ۵۶، ۴۴۲، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۹۴، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۹۰، ۶۰۸
داریوش (اوّل) : ۲۱۱، ۴۷۵، ۴۸۶، ۵۷۲
داریوش (دوم) : ۲۱۱، ۵۴۸
داریوش (سوم) : ۲۱۱، ۴۸۴، ۵۴۵، ۵۴۸
دارَیَ وَهوش : رش داریوش
داشتیانّی : ۵۵۸
دانته : ۷
دانشمند بهادر : ۳۵۹
دانشور دهقان : ۶۰، ۶۱، ۱۰۲
دانّین : ۵۵۸
درازانگل : رش بهمن
درفش کاویان : ۲۳۳، ۲۳۴
دستان : رش زال
دقیقی : ۸، ۶۵، ۷۶، ۸۴، ۸۸، ۱۰۰، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۳ - ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۸، ۳۰۸، ۴۶۷، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۰۳، ۶۲۶، ۶۲۷
دلال : ۴۷۲
دلبرمغربی : ۳۳۴
دلنواز : ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴
دمنگ (یمنگ) ۵۶۶
دوروشاسب ، ۵۵۷
دولتشاه سمرقندی : ۱۸۸، ۲۸۳، ۳۷۸
دوهارله : ۳۱، ۳۲، ۴۴۶، ۴۹۶، ۵۰۲، ۶۰۶، ۶۰۸
دهاك : رش ضحاك
دیزه‌کاو : ۴۶۸
دیك‌الجن : ۱۴۷

دینوری : ۴۳، ۷۱، ۹۱، ۴۴۹، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۸، ۴۸۱، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۸۹، ۵۹۹ : ورش ابوحنیفه دینوری
دیوزرّینه بال : ۳۳۶
دیوسپید : ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۷، ۵۰۰، ۵۳۵، ۵۶۷

ر

راجرز : ۲۲۱
راجی (ملا بمانعلی) : ۳۸۵
راحیلهٔ جادو : ۳۳۰، ۳۳۴
رادوانتال : ۲۲۱
رالینسن : ۵۸۴
رامین : ۶۰، ۹۱
رای‌هند : ۲۳۰
ربیعی پوشنگی : ۳۵۸ — ۳۵۹
رت‌ستخمك : رش رستم
رخش : ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۳۹، ۵۶۸، ۵۹۷
رستم : ۱۵، ۴۵، ۴۶، ۷۹، ۸۱، ۹۶، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۱، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۴، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۵، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۶
رستم تورگبلی : ۲۹۳، ۳۱۵، ۵۴۲
رستم فرخزاد : ۴۱، ۱۹۴، ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۶۵
رسول : رش محمدص
رشیدالدین فضل‌الله : ۳۳۹، ۳۵۴
رضوان : ۳۳۷
رکن‌الدوله (حسن دیلمی) : ۱۰۰
رماترا : ۴۶۴
روئین : ۶۲۸
روتستخم (رستهم ــ رستم) رش رستم
رودابه (روتابك) : ۱۵، ۱۰۵، ۲۱۰، ۲۴۵، ۲۴۹، ۵۳۸، ۵۵۴، ۵۶۲، ۵۶۴
رودکی : ۶۳، ۸۲، ۲۷۸، ۲۷۹
روزن (بارون) ۶۹، ۷۰، ۹۹
روزنبرگ : ۲۲۱
روشنك : ۳۴۸
روککرت (فریدریش) : ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۷۹
روی‌فریرادانددا : ۳۶۷، ۳۶۸
رهام : ۲۰۹، ۲۳۴، ۲۹۵، ۵۲۷، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳
رهداردیو : ۳۳۶
ریحان دیو : ۳۱۲
ریو : Rieu ۲۰۹، ۳۱۱، ۵۸۳
ریونیز : ۵۸۲

ز

زاب : ۳۶، ۴۵، ۵۲، ۲۰۹، ۳۹۸، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰ - ۴۸۳، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۰۲
زادسرو : رش آزادسرو
زادشم : ۳۰۴
زادویهٔ بن شاهویه : ۶۹، ۷۰، ۹۵
زال : ۱۵، ۳۹، ۶۵، ۷۹، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۶۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱،

٣٢٢، ٣٣٣، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٨٠، ٤٨٢،
٤٩٥، ٥٠٠، ٥٣٨، ٥٤١، ٥٤٤، ٥٥٥،
٥٦٠، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٦، ٥٩١،
٥٩٣
زالمان : ٥٠
زئینی‌کئو : رش زنگیاب
زراسب : ٢٨، ٥٧٥، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٧، ٥٩١،
٥٩٢
زربانو : ٢٩٣، ٣٠١، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٥٥
زردشت (زردهشت) : ٢٦، ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٤،
٣٧، ٥٢، ٥٥، ٩١، ١١١، ١١٢، ١١٨،
١١٩، ١٢٣، ١٥٢، ١٦٤، ١٧٠، ٢٠١،
٢٠٩، ٢١٣، ٢١٦، ٢٤٧، ٢٤٩، ٢٥٤،
٣٩٣، ٤٠١، ٤١٦، ٤٢٠، ٤٢٧، ٤٢٩،
٤٣١، ٤٣٥، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٨، ٤٨٩،
٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٨، ٥١٠، ٥١٣، ٥١٨،
٥١٩، ٥٢٥، ٥٢٨، ٥٢٩، ٥٣٠، ٥٣٢،
٥٣٧، ٥٣٩، ٥٩٦
زردشت بهرام پژدو : ٢١٦
زریادرس : ٤٠، ١٢٢، ١٢٣، ٥٣٤، ٥٩٥
زریر(زئیری‌وئیری): ٣٥، ١٢١، ١٢٣، ١٢٤،
١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ٢٠٩،
٢١١، ٥٢٥، ٥٢٧، ٥٢٨، ٥٢٩، ٥٣٠،
٥٣٢، ٥٣٦، ٥٥٣، ٥٩٣، ٥٩٤، ٥٩٥،
٥٩٧
زمال : ٣١٤
زمك : ٦٠٨
زنده‌بن سابریغان : ٥٨٧
زنگه : ٢٠٩، ٥٧٥، ٥٨٧
زنگیاب : (زئینی‌کو) ٣٧، ٥٠٦، ٥٠٨، ٥٥٧،
٥٥٨، ٥٥٩
زو : رش (زاب)
زواره : ٢٠٩، ٣١٢، ٣٣٣، ٥٤١، ٥٥٥، ٥٦٦،
٥٩٧
زوتنبرگ : ٦٩
زوشا : ٤٧٥
زیانك زرشام : ٤٣٦، ٤٤٧، ٤٦٦
زیناوند (ازین‌ونت)رش تهمورث

ژ

ژرژلچینسکی : ٢٢١
ژرژوارنر : ٢٢١
ژند جادو : ٣٣٥
ژوزف اُوربلی : ٢٢١
ژوستن آبولادزه : ٢١٧
ژوکوفسکی : ٢٢٠، ٢٢٥
ژیکو (پول) : ٢٠

س

سابور بن‌اشك : ٥٥٠
ساسان : ١٣٣، ١٣٥، ٥٣٨
سالارلشکر (عبدالحسین‌میرزا) : ٣٧٦
سام نریمان : ١٥، ٧٩، ٩٧، ١٠٥، ١٠٨، ١٠٩،
١٩٢، ٢٠٢، ٢٠٨، ٢٢٨، ٢٤٩، ٢٧٠،
٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٨، ٢٩٣، ٣٢١، ٣٣٠،
٣٣٥ - ٣٤٠، ٣٨١، ٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٧،
٤٧٨، ٤٨٢، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٥٣، ٥٥٤،
٥٥٦، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٦٦، ٥٧٥، ٥٩٨،
٦٠٢، ٦٠٥، ٦٠٦
سام (پسرفرامرز) : ٣٣٣
سام (پسرنوح) : ٤٤٧، ٤٥٩، ٤٨٢
سامان خداه : ٦٥، ١٥١
سامك : ٤٠٩
سام میرزا : ٣٦٢، ٣٦٣
سبئوس : رش اسفندیار
سبکتکین (ناصرالدین) : ١٨٢، ١٨٥
سپئنیاسپ : ٥٥٧
سپت‌ترا : ٤٦٤، ٤٦٥
سپرنگ : ٥٦٦
سپنتودات : رش‌اسفندیار
سپنددات: رش‌اسفندیار
سپندیات: رش اسفندیار
سپهبد فیروز : رش‌سنباد
سپی‌تور : ١١٧، ٤٢٢، ٤٣٠، ٤٣٦، ٤٣٩،
٤٤٥ - ٤٤٦، ٤٥٤
سراج‌الله‌عثمان : رش‌عثمان
سرافیون‌ساباش‌ویلی : ٢١٧
سَرسَپَدنس : ٥٨٧

سرکش : ۲۵۶
سرکویاجی : ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۴
سرم : رش سلم
سرو : رش آزادسرو
سرو (شاه یمن) : ۲۴۷، ۲۵۱، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۶۹
سروش (شمس الشعرا) : ۷، ۳۸۷، ۳۸۹
سروا (Sruva) : ۴۳۶
سرویلیام جونس : ۲۱۷
سریت : ۵۰۵، ۵۳۱
سعدان : ۳۳۷
سعد بن وقاص : ۱۹۴، ۵۷۱
سعدی : رش سودابه
سعید نفیسی : ۵۴۴
سفنداداتس : ۴۸۶
سقراط : ۳۴۹
سقلاب (شاه بربر) : ۳۳۳، ۳۳۴
سکندر : رش اسکندر
سکندر (ثانی) : رش محمدخوارزمشاه
سلم (سئیریم) : ۲۸، ۳۶، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۴۰، ۲۵۱، ۳۷۶، ۴۶۲، ۴۶۸، ۴۶۹–۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۵۸، ۵۷۴، ۶۰۲
سلمی (بنت عمر) : ۴۸۸
سلیمان نبی : ۴۴۷
سلیمان عثمانی : ۳۶۶، ۳۷۲
سلیمان قانونی : ۳۸۴، ۴۴۸
سمندان جادو : ۳۳۶
سمیرامیس : ۵۴۳
سناویدك : ۵۵۸
سنباد گبر (سپهبد فیروز) : ۱۴۹
سنت بو : ۲۲۴
سنگهوك : رش شهرناز
سوتاپك : رش سودابه
سوتاپیه : رش سودابه
سودابه (سوداوه) : ۱۵، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۵، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۵
سوسن رامشگر : ۲۴۶، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۷ – ۳۱۸
سوشیانس : ۱۱۷، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۳
سوفرای : ۲۱۴
سوکولوف : ۲۲۱
سهراب : ۱۵، ۱۰۸، ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۴، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۱، ۵۰۰، ۵۵۵، ۵۶۸، ۵۹۸
سهل بن هاشم : ۸۰
سهل ماهان : رش احمد بن سهل
سهم (سام) : ۵۵۷
سهیل : ۳۳۷
سهیل جهانسوز : ۳۳۶
سهیل قلعه دار : ۳۳۵
سیاك ترا : ۴۶۴، ۴۶۵
سیاك کاو : ۴۶۸
سیامك : ۵۲، ۲۰۱، ۲۱۰، ۳۷۶، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۵۷، ۴۵۸، ۶۰۰، ۶۰۱
سیاوش : (کوی سیاورشن) : ۱۵، ۳۵، ۴۱، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۱۰۶، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۴، ۴۸۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۱۰ – ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۶۸، ۵۷۵، ۵۸۱، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸
سیرا : رش شیرین
سیروس اعظم (کوروش) : ۳۷۶
سیف الدوله صدقه : ۲۹۲
سیف الدوله محمود : رش محمود سبکتکین
سیفی (سیف بن محمد بن یعقوب هروی) : ۳۵۸، ۳۵۹
سیلوستردوساسی : ۲۱۹
سیلون لوی (Sylvain Levi) : ۲۰
سیمرغ (مرغوسئن) : ۳۶، ۳۹، ۲۱۰، ۲۳۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۳۶، ۵۵۴، ۵۶۳

ش

شاپور (پسراردشیر) : ۴۴، ۹۱، ۹۲، ۱۳۶، ۱۴۴، ۲۱۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۵۶، ۵۴۹، ۵۷۵
شاپور بن اشکان : ۵۵۰
شاپور بن اورمزد: ۲۵۴
شاپور بن اقفورشاه : ۵۵۱
شاپور پسرشاپور . ۲۵۴
شاپورذوالاکتاف : ۹۳، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴
شاج پیرخراسان : رش ماخ پیرخراسان
شادان برزین : ۷۷، ۸۱، ۱۰۱، ۱۰۲
شاربانتیه : ۵۰۹
شارقعلی : ۳۶۹
شاك : ۲۱۸، ۲۲۲
شاه اسمعیل صفوی : رش اسمعیل‌صفوی
شاه جهان گورکانی : ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۰، ۳۸۱
شاهرخ : ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۲
شاه طهماسپ : رش تهماسپ‌صفوی
شاه عباس : رش‌عباس (شاه...)
شاهقلی بیك : ۳۶۹
شاهوی (راوی) : ۷۷، ۷۹، ۸۳
شبرنگ بهزاد : ۲۳۶، ۲۳۷، ۵۱۲
شبرنگ دیو : ۳۲۳
شداد : ۳۳۶، ۳۳۷
شدیدبن عملیق : ۳۳۶، ۳۳۷، ۴۵۹
شروین دستبی : ۹۱
شغاد : ۲۱۰، ۲۳۹، ۳۱۷، ۵۵۵
شعیب قتیب : ۲۰۴، ۲۱۳، ۵۴۴
شم : رش سام
شمّربن یرعش : ۵۰۷
شمس‌الدین محمد وزیر : ۳۶۵
شمسه خاوری : ۳۳۵، ۳۳۷
شمشیرخان : ۲۱۶
شمیلاس : ۳۰۶
شنبلید : ۲۴۶
شهرآزاد : رش‌چهرزاد
شهرکاو : ۴۶۷، ۴۶۸
شهرناز (سنکهوك) : ۴۲۵، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۸
شهرو : ۱۵، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷
شهریار : ۶۱، ۱۰۸، ۱۷۴، ۱۸۹، ۲۱۰، ۲۲۸، ۳۱۱-۳۱۵
شهریارپسربرزو : ۱۰۹
شیبانی خان : ۳۴۵
شیخ آذری : رش آذری
شیداسپ : ۲۸۴، ۲۸۸، ۴۱۸، ۴۶۰، ۵۳۵، ۵۵۳، ۶۲۷
شیده : ۲۳۳، ۲۳۸، ۵۲۰
شیرو : ۵۳۵، ۵۹۳
شیرویه : ۶۱، ۲۵۰، ۲۵۴
شیرین : ۴۸، ۲۴۴، ۲۴۵

ص

صاحبقران : رش‌تیمور
صادق افشار صادقی : ۳۷۲
صبای کاشانی (فتحعلیخان) : ۷، ۱۵۹، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷
صباحی بیدگلی . ۳۷۰
صدرالدین ربیعی : ۳۷۸
صفدرجنك بهادر : ۳۷۴
صفدر علیشاه منصف : ۳۷۵
صور : (شاه‌کشمیر) ۳۱۵

ض

ضحاك : ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۸۸، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۲۴، ۳۹۸، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۱-۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۸، ۵۰۸، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۹، ۵۶۹، ۵۷۱
ضرار بن الخطاب : ۵۷۲

ط

طایر عرب : ۹۲، ۲۱۳، ۲۴۵، ۲۵۶
طبری (محمدبن جریر) : ۵۹، ۷۲، ۹۳، ۱۰۳،

٤٠٠، ٤٠٦، ٤١٧، ٤٢٢، ٤٤٧، ٤٥٨،
٤٦٥، ٤٦٨، ٤٧٣، ٤٧٧، ٤٨١، ٥١٠،
٥٢١، ٥٢٢، ٥٤٠، ٥٤٣، ٥٥١، ٥٥٧،
٥٦١، ٥٧٢، ٥٩٤
طراغا : ٣٦٢
طرطوسی : ٥٤٤
طغرل سلجوقی : ٩١، ١٧٠، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٦
طلّاج جادو : ٣٣٦
طهماسب : رش تهماسب
طهمورث : رش تهمورث
طورگ : ٢٨٤، ٢٨٨، ٥٥٣
طوس : ١٠١، ٢٠٩، ٢٣٤، ٢٩٥،
٣٣٣، ٤٧٩، ٤٨٠، ٥١١، ٥١٦، ٥٢٠،
٥٢٣، ٥٦٨، ٥٧٦، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١،
٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٧، ٥٩١، ٥٩٢،
٦٢٨، ٦٢٩
طویل الباع : ٥٣٩ ورش بهمن
طویل الیدین : ٥٣٩ ورش بهمن

ع

عاد : ٤٥٩
عادمیشینه چشم : ٣٣٣
عاس : ٣١٤
عاق جادو : ٣٣٦
عالم افروز پری : ٣٣٥، ٥٣٦
عباس (شاه...) : ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧٠، ٣٧٤،
٣٨٠
عباس میرزا : ٣٧١
عبدالحمید ثانی : ٣٧٣
عبدالرحمن جامی : رش جامی
عبدالرحمن بن عیسی الکاتب : ٩٤
عبدالرّزاق بیك مفتون : ٣٨٣
عبدالسلام : (رش دیك الجن)
عبدالله بن عبدالمطلب : ٣٨٨
عبدالله بن مقفع : ٥٤٦
عبدالملك بن عطاش : ٢٩٢
عبدالملك بن مروان : ١٤٤
عبدالملك بن نوح : ١٠٠
عبیدالله احرار : ٣٥٣
عثمان : ٣٥٦
عثمان پاشا : ٣٧٢
عثمان ثانی : ٢١٦
عثمان خان غازی : ٣٧٣
عثمان مختاری : ٣١١، ٣١٢، ٣١٣
عزام (دکتر عبدالوهاب) : ٢٠، ٢١٦
عزی : ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣٠، ٣٣٣
عضدالدوله (ابوشجاع) ١٨٠
عضدالدوله شیرزاد : ٣١١
عطائی (خواجه عمید) : ٣٠٤، ٣٠٩، ٣١٧، ٣١٨
عطا بن یعقوب : رش عطائی
علاءالدوله سمنانی : ٣٣٩، ٣٤٠
علاءالدین محمد : رش محمد خوارزمشاه
علاءالدین کرپا ارسلان : ٣٤٤، ٣٤٥
علوان بن عبید : ٤٥٧، ٤٥٨
علی علیه السلام : ١٨٩، ٢٥٧، ٣٥٦، ٣٦٤،
٣٦٦، ٣٦٧، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٧، ٣٧٩،
٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٨
علی افندی : ٢١٦
علی بن الحسین علیهما السلام : ٣٩٠
علی بن عبیدة الریحانی : ٤٨
علی بیك : ٣٦٩
علی دیلم : ٢٦٢
علی طوسی : ٢٨٤
علیمردان خان : ٣٧٤
عمادالدین اصفهانی : ٢١٦
عمر بن الخطاب : ١٩٤، ٣٥٦، ٥٧١
عمر بن الفرخان طبری : ٦٩
عمر پسر حمزه : ٣٧٩
عمر شیخ میرزا : ٣٧٢
عمرو بن لیث : ٨٠، ١٥١
عملیق : ٤٥٩
عنصری : ٦٣
عنصرالمعالی کیکاوس : ٩٦، ٩٧
عنقای عاد : ٣٠٦
عوفی : ٣٥٤

عوج بن عنق : ٣٣٦، ٣٣٧، ٣٤٠
عیسی علیه السلام : ٣٣٨

غ

غلام محمد خان : ٣٧٤
غندی : ٦٠٣
غواص دیو : ٣٣٠، ٣٣٢
غیاث الدین کرت : ٣٥٩
غیاث الدین محمد : ٣٣٩، ٣٥٤

ف

فائق الخاصه : ١٨٠
فاضل خان گروسی : ٣٧١
فاطمه بنت اسد : ٣٨٥
فاطمه علیهاسلام : ٣٨٨
فتح بن علی البنداری : رش البنداری
فتحعلی خان صبا : رش صبای کاشانی
فتحعلیشاه : ٣٧٠، ٣٧١، ٣٨٦
فخرالدله ابوالمظفر چغانی : رش ابوالمظفر چغانی
فخرالدین اسعد گرگانی : ٩١، ١٧٠، ٥٨٩
فخرالدین محمد (ملك) : ٣٥٨، ٣٥٩
فراآتیس : ٥٨٧
فراسیاب : رش افراسیاب
فرامرز : ١٠٨، ١٩٢، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٢٨، ٢٥٢، ٢٩٣، ٢٩٥، ٢٩٦، ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣١٠، ٣١١، ٣١٢، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٣، ٣٣٤، ٥٣٨، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٥٥، ٥٩٧
فرانك : ٢٤٦، ٤٦١، ٤٦٢
فرانك (مادر کی اپیوه) : ٤٩٨
فرانك (ملکه سراندیب) : ٣١٢
فرانسوآکویه : ٢٢٦
فرتون : رش فریدون
فرّخان : ٦٠
فرّخی : ٢٩٦، ٣٨٧
فردوسی : ٨، ١١، ١٢، ١٥، ١٦، ٤٥، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٧١، ٧٥، ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٨، ٩٠، ٩٧، ٩٩، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١٢٥، ١٣٥، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٠، ١٨٣-١٧١، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٩، ٢٩١، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٥، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١٢، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٣، ٣٣٨، ٣٤١، ٣٤٣، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٧١، ٣٧٩، ٣٨١، ٣٨٦، ٤٠٩، ٤١٨، ٤٢١، ٤٢٤، ٤٤٤، ٤٤٧، ٤٤٩، ٤٥١، ٤٥٢، ٤٦١، ٤٧٣، ٤٧٤، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨٢، ٤٩٣، ٤٩٥، ٥٠٠، ٥٠٣، ٥٠٧، ٥١٤، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٤، ٥٢٧، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٧، ٥٣٩، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٤٧، ٥٤٨، ٥٥٠، ٥٥١، ٥٥٢، ٥٥٤، ٥٦١، ٥٦٧، ٥٦٩، ٥٧٠، ٥٧١، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٦، ٥٨٤، ٥٨٧، ٥٩١، ٥٩٩، ٦٢٧
فردومین نر : ٤٠٦
فرسخان : ٣٠٤
فرش : ٤٧٦
فرشوشتر : ٥٣٠، ٥٣٧
فرش کر : ٥٢٩
فرش هم ورت : ٥٢٩
فرشید : ٦٢٨
فرشید ورد : ٢٣٠، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٩٣، ٦٢٧
فرعین دیو : ٣٣٦

ف

فرفوریوس : ٣٤٩
فرکیانی : ٤٩٣، ٤٩٥
فرگزك : ٤٧٥
فرنگرسین : رش افراسیاب
فرنگیس : ١٠٥، ٢٣٤، ٢٥٠، ٢٥١، ٣١٧، ٤٥٧، ٥١١، ٥١٥، ٥١٦، ٥٩٤
فرواك : ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤١٧، ٤٥٨
فرواکئین : ٤٠٨، ٤١٠
فرود : ٢٨، ٢٠٩، ٢٤١، ٢٥٦، ٣٩٤، ٥١١، ٥٧٥، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٤، ٦٢٨
فروزانفر : (بدیع الزمان) ٢٨٤، ٢٨٩

فرهاد : ۴۸، ۲۰۹، ۲۹۳، ۳۰۱، ۵۵۵، ۵۷۵، ۵۸۷
فریبرز: ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۵۳، ۲۹۵، ۵۰۱، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۷۶، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴
فریدون (تراتئون، تریتنه، تریته، فریتون، افریدون): ۲۵، ۲۸، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۷۹، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۳۵، ۳۸۱، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، **۴۶۱ — ۴۶۹**، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۸، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۷
فضل بن سهل : ۸۰
فضل بن احمد اسفراینی: رش ابوالعباس فضل بن احمد
فغفور : ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۳۵، ۳۳۶
فن استارکن فلس : ۲۲۱
فن هامر : ۲۲۲
فوتله : ۳۵۷
فور : ۷۹، ۵۴۵
فوشر : ۲۰
فوشنج : ۳۵۸
فیروز : ۳۷۲
فیروز بن هرمزد : ۵۵، ۵۵۱
فیلفوس : ۳۴۸، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۷

ق

قارن : ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۹۴، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۵۹۶، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۴
قاسم بن حسن ۳۹۰
قاسم مادح : ۳۲۵، ۳۳۴
قاسمی گنابادی : **۳۶۳ - ۳۶۶**، ۳۸۱
قباد : ۴۱، ۲۱۴، ۲۵۳، ۲۵۴، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۸۸
قباد (پادشاه خاور زمین) : ۳۷۷
قباد (پسر کاوه) : ۱۰۵
قباد (کی) : رش کیقباد
قتیبة بن مسلم : ۲۰۵
قدرخان : ۳۴۶
قدری : ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰
قدسی : ۳۸۱
قراخان : ۳۶۲
قزل ارسلان : ۳۴۴، ۳۴۵
قزوینی (محمد) : ۱۰۳
قلچ ارسلان ۳۴۴
قمردُخ : ۳۳۵
قوام الدین فتح بن علی البنداری : رش البنداری
قهقهام : ۳۳۶، ۳۳۷
قیس بن لهوب : ۴۶۰

ك

کارن : ۵۷۴ ورش قارن
کارارتلی : ۵۰
کاکوی : ۴۷۵
کالیستنس : ۹۰
کامکار : ۸۰
کاموس : ۷۷، ۱۹۵، ۲۳۱، ۲۴۷، ۲۵۳، ۵۸۱
کامی شیرازی (ملا...) : ۳۷۳
کاو (اثفیان) : ۴۶۱، ۴۶۷
کاوس : رش کیکاوس
کاوه : ۱۰۵، ۲۰۸، ۴۵۲، ۴۶۲، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۶، ۶۰۲
کبیتان تمر : ۳۶۸
کتایون : ۱۲۳، ۲۵۱، ۲۵۳، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۷
کتزیاس ۴۸۵
کرپا ارسلان : ۳۴۴، ۳۴۵
کردیه : ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
کرزم : ۵۱، ۵۹۷

کرشاسپ : ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۵۲ ، ۵۴، ۸۷ ،
۹۶، ۹۸، ۱۰۸، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۲۸ ،
۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۹۸، ۴۳۰ ، ۴۶۱ ،
۴۷۴، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۶ ، ۵۲۰ ،
۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵ ، **۵۵۷ - ۵۶۰** ، ۵۶۳،
۵۶۴، ۵۹۱، ۶۰۵، ۶۰۶
کرشاسپ(پادشاه): ۲۰۹، ۲۵۳، **۴۸۲ - ۴۸۳**، ۴۹۵
کرشاه : رش گیومرث
کرمائیل : ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۱
کرم هفتواد : رش هفتواد
کریستن سن : ۴۱، ۴۵، ۲۲۱، ۳۹۸، ۴۱۰ ،
۴۱۵، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۰، ۴۴۹، ۴۸۶ ،
۴۸۹، ۴۹۷، ۵۲۵، ۵۶۱، ۵۷۳، ۵۷۶ ،
۵۹۳، ۵۹۹
کریمسکی : ۲۲۰، ۲۲۴
کزه گارتن : ۳۰۵
کژدهم : ۵۹۱
کسایون (دختر شاه کشمیر) : ۲۹۲، ۵۴۱
الکسروی : ۶۸، ۶۹، ۷۰
کسری(خسروانوشیروان): ۱۴۴ ورش انوشیروان
کشواد : ۲۰۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۵۷۵، ۶۲۷
کلباد : ۲۰۸، ۲۳۱، ۶۲۸
کل شاه : رش گیومرث
کلوپشتك: ۶
کلیم (ابوطالب) ۳۷۲
کك کوهزاد : **۳۱۸-۳۲۲**
کمم ترا : ۴۷۵
کنارنگ : ۸۷
کوارسمن : رش کرزم
کوآك سارس: ۲۴
کورنگ (شاه): ۱۵، ۲۰۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸،
۳۲۴، ۳۶۸، ۴۴۹، ۵۵۳
کوروش : ۳۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۱۸، ۴۸۴، ۴۸۵،
۴۸۶، ۴۸۷، ۵۴۰
کوش پیل‌دندان : ۱۰۹، **۲۹۶ - ۳۰۰**، ۴۵۶، ۴۶۱،
کولاگزائیس : ۴۷۱
کوند : ۶۰۸
کوی‌ائی‌بی‌وهو : رش کی‌ابیوه
کوی ارشن : ۵۲، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۶، **۴۹۸ -۴۹۹**،
۵۴۶، ۵۹۱
کوی اوسن : رش کاوس
کوی سیاورشن . رش سیاوش
کوی هئو سروه : رش کیخسرو
کهرم : ۵۳۶، ۶۲۷
کی‌ابیوه : ۴۹۰، **۴۹۸- ۴۹۹** ، ۵۱۰، ۵۲۰، ۵۲۶،
۵۲۷، ۵۴۶، ۵۷۰
کی ارمین : رش کی بیرش
کی افیوه رش کی ابیوه
کی اوس : رش کاوس
کی بمرشن : ۴۹۶ ، **۴۹۸ - ۴۹۹**
کی پشین : ۴۹۶، **۴۹۸-۴۹۹**، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶
کیخاتو : ۳۵۶
کیخسرو : ۳۵، ۳۹، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۹۲، ۱۸۱،
۱۸۲، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۳۳ ،
۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۳ ،
۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷ ،
۳۱۸، ۳۴۱، ۳۷۶، ۳۹۳، ۴۱۳، ۴۸۴ ،
۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲ ،
۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲ ،
۵۱۴، **۵۱۵—۵۲۴** ، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۷ ،
۵۶۸، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۱ ،
۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۲ ،
۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۳، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷ ،
کیقباد : ۵۲، ۲۰۹، ۲۳۱، ۲۵۳، ۳۰۰، ۳۷۶ ،
۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۱۲، ۴۷۹، ۴۸۲ ،
۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳ ،
۴۹۵ - ۴۹۷ ، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۲۴ ،
۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۶۷ ،
۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۰۲
کیکاوس: ۳۵، ۴۶، ۵۲، ۵۶، ۱۰۶، ۱۸۲، ۲۰۷،
۲۱۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶ ،
۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۹۵، ۳۰۰ ، ۳۰۱،
۳۰۲، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۹۳، ۳۹۴ ، ۴۳۶،
۴۳۷، ۴۶۴، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲ ، ۴۹۶،
۴۹۹ —۵۱۰ ، ۵۱۱ ، ۵۱۴ ، ۵۱۵ ، ۵۱۶،
۵۲۵، ۵۲۶، ۵۵۵، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۷،
۵۶۸، ۵۷۵، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۰۶،
کی کشتاسب : **۵۲۷-۵۳۷** ورش گشتاسپ
کی لهراسب : **۵۲۴—۵۲۷** ورش لهراسب

کی نخستین : رش کیومرث
کیوك خان : ۳۵۶

گ

گئو : رش کیو
گئومات : ۴۸۶
گاردیون : ۱۹
گاواوکدات : ۲۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷
گراز (فرایین) : ۲۵۴
گرازه : ۲۰۹
گرامی (گرامی کردپسرجاماسب) : ۱۳۱، ۲۱۱، ۵۳۷، ۵۹۹
گردآفرید ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵
گرسیوز : ۲۰۸، ۲۳۱، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۲، ۶۲۵-۶۲۶
گرشاه (گل‌شاه) : رش کیومرث
گرشواسف : رش گرسیوز
گرکی جانیدزه : ۲۱۷
گرگین : ۲۰۹، ۲۹۵، ۳۳۳، ۵۸۵، ۵۸۶
گستهم : ۴۱، ۲۰۹، ۲۹۵، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۹۱، ۵۹۲
گشتاسب : ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۳۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۳۳، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۲۰، ۴۳۸، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۷-۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۵۵، ۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۲۶، ۶۲۷
گشسب بانو : ۵۴۲، ۵۵۵
گشسب‌شاه : ۳۱، ۴۸
گفرترا : ۴۶۴
گلنار : ۲۴۵، ۲۴۶
گوبینو (کنت‌دو) : ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹
گوپت‌شاه : ۶۲۵
گوترزس : رش گودرز
گوته : ۲۲۶
گودرز : ۲۸، ۲۰۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۹۵، ۳۱۶، ۳۹۴، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۷، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۲۷، ۶۲۸
گودرز پسرایرانشهر شاه (جودرز بن ایرانشهر شاه‌بن‌الاصغر) : ۵۵۱
گودرز پسرشاپور (جودرز بن‌شاپور) : ۵۵۱
گورخان ختائی : ۳۵۶
گورنگ‌شاه : ۲۸۷
گوزگ : ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸
گوفیك (ش . لو) : ۱۹
گیو : ۲۸، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۳۳، ۴۸۹، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۶۷، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۲۷
گیوك‌خان : ۳۵۸
گیومرتن : رش گیومرث
گیومرث، گیومرد، گیوك‌مرث، گیه‌مرتن : (گرشاه، گل‌شاه) : ۲۹، ۳۶، ۳۸، ۴۶، ۵۲، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۶۸، ۷۱، ۷۵، ۷۷، ۹۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۶۰، ۱۶۲، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹ — ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۴۲، ۴۵۷، ۴۵۸، ۶۰۰
گیه‌مرتن ، رش گیومرث
گیگر : ۴۲، ۵۶، ۱۲۲

ل

لات (بت) : ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۳
لامارتین (آلفونس‌دو...) ۲۲۵
لامعی گرگانی : ۲۹۰، ۳۰۰
لاندوئر : ۲۱۹

لبیبی : ۶۵
لطفعلی‌خان زند : ۳۷۰
لؤلؤ : ۵۴۱، ۵۴۲
لوزیمسکی : ۲۲۱
لومل : ۴۴۰
لونگی‌مانوس : ۵۳۹ ورش بهمن
لهاك : ۶۲۸
لهراسب : ۳۵، ۴۶، ۵۱، ۱۶۶، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۱۲، ۴۷۹، ۴۹۰، ۵۱۶، ۵۲۴ — ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۷۶، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۳

م

مأمون : ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۱۴۹
ماخ (پیرخراسان) : ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱—۸۳، ۱۰۱، ۲۰۵.
مادح (قاسم) : رش قاسم مادح
مادرك (مادول) : ۴۸۱
ماده‌سره (؟) : ۴۵۹
مارسل برونشویك : ۲۰
مارکوارت : ۴۷، ۵۰، ۴۷۳، ۵۰۷، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۸۵، ۵۸۶
ماری : رش مشیك
ماریانه : رش مشیانگ
ماریه قبطیه : ۳۴۹
ماز : ۴۰۹، ۴۱۰
مازیار بن‌قارن : ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵
ماسه : (هانری) ۲۲۴
ماکان : ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۰۵، ۳۰۶
ماکروخئیر : ۵۳۹
مالك اشتر : ۳۷۷
مالکه : ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۶
مانی پیغامبر : ۹۲
ماه‌آفرید : ۲۴۶، ۴۷۴
ماهان : ۳۲۳
ماهوی خورشید : ۸۳، ۱۰۱، ۱۰۲
ماهیار : ۱۹۸، ۵۴۵
المتوکلی : ۱۴۷، ۱۴۹
المتوکل عباسی : ۱۴۷
مجدالدین محمد پاپیزی : رش پاپیزی‌نسوی
محمد ص : ۴۵، ۱۰۱، ۳۵۶، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹
محمدبن‌اسمعیل : ۲۸۶
محمدبن ایلدگز : ۳۴۴
محمدبن بهرام‌بن مطیار : ۶۹، ۷۰
محمدبن جریر : رش طبری
محمدبن جعفر نرشخی (ابوبکر) : ۸۷
محمد جهان پهلوان : ۳۴۵
محمدبن‌جهم‌البرمکی : ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۹۳، ۹۵، ۹۹
محمدبن حسام‌الدین : رش ابن‌حسام
محمدبن حسن بن اسفندیار : رش ابن‌اسفندیار
محمدبن سعید : ۲۹۸
محمدبن سهل : ۸۰
محمدبن عبدالرزاق : رش ابومنصور
محمدبن مخلّد : ۱۶۲
محمدبن ملکشاه : ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۰
محمدبن وصیف سگزی : ۱۶۲
محمد خدابنده صفوی : ۳۷۲
محمد خوارزمشاه (سلطان) : ۳۵۳، ۳۵۴
محمد سام (جمال‌الدین) : ۳۵۹
محمد شاه‌کورکانی : ۳۷۴
محمدطاهربن‌ابوطالب : ۳۹۰
محمد طاهر وزیرخان : ۳۸۰
محمد عوفی : ۱۶۴
محمد نخجوانی : ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۴،
محمودبن ملکشاه : ۲۱۶، ۲۹۰، ۲۹۱
محمود سبکتکین (سلطان یمین‌الدوله و امین‌الملة...) : ۹۰، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۱۲، ۳۲۰
محمود سلجوقی : ۲۹۲
مخ (راوی رودکی) : ۸۲

مختار بن ابوعبیده : ۳۸۳، ۳۸۹
مختاری : رش عثمان مختاری
مستوفی الممالک آشتیانی (میرزا یوسف) ۳۸۹
مسعود بن ابراهیم غزنوی : ۳۱۱، ۳۱۲
مسعود بن سعد سلمان : ۳۰۹
مسعود بن منصور المعمری : ۱۰۲
مسعودی (ابوالحسن علی بن حسین) : ۳۱، ۴۵،
۴۶، ۴۷، ۵۷، ۵۸، ۷۱، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۰۷،
۴۰۹، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۴۷، ۴۴۹، ۵۰۷ ؛
۵۱۰، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۵۷ ،
۵۶۰
مسعودی مروزی: ۱۲، ۱۵۳، ۱۵۶، **۱۶۰—۱۶۳**
مسیح : ۵۸۲
مسیحای عابد : ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴
مسینا : ۵۱
مرادبخش : ۳۷۳
مراد عثمانی (سلطان) : ۳۷۲
مرد : رش مشیك
مرداس : ۲۰۷، ۴۵۱، ۴۶۱
مردانه : رش مشیانك
مرداویج : ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵
مریم دخترقیصر : ۲۱۳، ۲۵۱
مشانه : رش مشیانك
مشی : رش مشیك
مشیانگ : ۲۰۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ،
۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹ ، ۴۱۰ ،
۴۱۱، ۴۲۵، ۴۴۳، ۴۴۵،
مشیگ : ۲۰۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۵،
۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱ ، ۴۱۴ ،
۴۱۷، ۴۲۵، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۵۷ ، ۴۵۸ ،
مصطفی ص : ۳۵۵ ورش محمدص
مطهّر بن طاهر المقدسی : ۱۶۰، ۱۶۱، ۴۴۹
مظفرالدین شاه : ۳۷۶
مفتون (عبدالرزاق) : ۳۸۳
مقروشر : رش بهمن
المقنّع : ۱۵۰، ۱۵۵
مکوکال دیو : ۳۳۵
ملابما نعلی راجی : رش راجی
ملافیروز بن کاوس : ۳۷۵
ملخیا : ۳۳۰، ۳۳۳
ملك الجبل : ۶۰۱ ورش گیومرث کرشاه
ملکشاه : ۲۹۱، ۲۹۲
الملك القاهر عزالدین مسعود: ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷،
۳۴۸
الملك المعظّم عیسی بن ابی بکر بن ایوب : ۲۱۵
ملهی : رش مشیانك
ملهیانه : رش مشیانك
منشی بیشان لعل : ۳۷۵
منصف : رش صفدرعلیشاه
منصوردوانیقی : رش ابوجعفر..
منصور بن نوح سامانی : ۱۶۴
منکوقاآن : ۳۵۶، ۳۵۸
منوچهر (منوش چیثر) : ۳۶، ۵۲، ۱۰۵، ۲۰۷ ،
۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۳۸، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ،
۲۵۳، ۲۵۴، ۳۲۳، ۳۳۶، ۳۳۷ ، ۳۹۸ ،
۴۶۲، ۴۶۹ ، ۴۷۰، **۴۷۴ — ۴۷۸** ، ۴۷۹ ،
۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۳، ۴۹۶ ، ۴۹۷ ،
۵۵۴، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۷۰ ، ۵۷۳ ،
۵۷۴، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۰۱، ۶۰۲
منوچهری : ۱۷۷
منوش چیثر : رش منوچهر
منوش کرنر : ۴۷۵
منوش کرنك : ۴۷۵
منهراس دیو : ۲۸۵
منیژه : ۱۵، ۱۷۷
مودی : ۲۲۱
موریس بارس : ۲۲۶
موسی خورنی : ۴۰، ۱۳۲، ۵۶۵
موسی بن عیسی الکسروی : رش الکسروی
مول (ژول) : ۲۰، ۶۱، ۸۴، ۱۶۴، ۲۱۸، ۲۲۳،
۲۲۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۵ ، ۳۰۱ ،
۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۲۵، ۳۲۶ ، ۳۳۰ ،
۳۳۱، ۳۳۵، ۳۴۰
مولر (ماکس) : ۴۴۲
مهراب : ۶۵، ۱۰۵، ۲۴۹، ۲۵۱، ۵۵۴
مهرترسه : ۵۹۶

مهرداد(میتردات) : ۵۸۵، ۵۸۶
مهدی : ۲۱۶
مهراك نوشزاد : ۱۳۳
مهرنوش : ۵۳۷، ۵۹۶، ۵۹۷
مهلا : رش مشیك
مهلاییل : ۴۱۷
مهلینه : رش‌مشیانك
میرابوالقاسم فندرسکی : ۳۸۰
میرخواند : ۵۹۰
میرزا ابوالفتح کنابادی : ۳۶۳
میرزا حبیب ترشیزی : ۳۷۴
میرزا حسینعلی شیرازی : ۳۷۵
میرزا عبدالله‌شهاب : ۳۷۴
میرزا علاءالدوله : ۳۶۳
میرزا غلامعلی بلگرامی : رش آزاد بلگرامی
میرزا قاسم‌قاسمی کونابادی : رش‌قاسمی کنابادی
میرزا محمدرفیع باذل : رش باذل
میرزا محمدرفیع‌واعظ قزوینی : ۳۸۲
میرك اتقیان : ۴۳۶، ۴۴۶، ۴۶۶
میشی : رش مشیك
میشیانه : رش مشیانك
میشاه : رش مشیك
میلاد : ۲۰۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۵۶۷، ۵۸۶
میلتون : ۶
مینوی (مجتبی) : ۳۲، ۳۶۹

ن

نادر(شاه) : ۳۷۳، ۳۷۴
ناصرالدین سبکتکین : ۳۲۱
ناصرالدین‌شاه : ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹
ناظر : رشتی منشی بیشان لعل
ناکوك : رش عطائی
نامخواست هزاران : ۱۲۳، ۱۶۹، ۶۲۷
نامون: ۴۸۰
ناهید : رش کتایون
نبی : رش محمدص
نخجوانی : رش‌محمد نخجوانی
نخستین بشر : رش کیومرث
نخستین‌گاو : رش گاواکدات
نرسگ (نرسس) : ۴۲۲، ۴۴۶
نرسی : ۲۵۴، ۵۴۹
نرسی بن بهرام : ۵۵۰
نرسی بن فیروز : ۵۵۰
نرسی‌الاشکانی : ۵۵۰، ۵۵۱
نریمان (نئیرمنو) : ۹۷، ۱۰۸، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۸۵، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۳۳، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۰
نریوسنگ : ۵۵، ۴۰۵
نستور : ۱۶۹، ۲۰۹، ۲۱۱، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۹۵، ۵۹۶
نستیهن : ۶۲۸
نشاك : ۴۰۸، ۴۱۰
نصرالله‌خان بلوچ : ۳۷۴
نصرةالدین‌ابوبکر : ۳۴۴، ۳۴۵
نصربن‌احمد سامانی : ۸۰، ۱۶۲
نصربن‌ناصرالدین‌سبکتکین : ۱۰۳، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۵۳، ۲۶۲
نضربن‌الحارث : ۴۵، ۵۶۵
نظام‌الدین عشرت سیالکوتی : ۳۷۳
نظامی عروضی : ۱۵۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۶۶، ۳۱۰، ۳۳۹، **۳۴۳–۳۵۲**، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۸۱، ۳۸۴، ۵۴۸
نظیری : ۳۶۰
نفیسی (سعید) : ۹۰، ۳۱۳، ۳۴۹، ۳۸۲، ۳۸۶،
نقوماخوس : ۳۴۸
نکتانبوس : ۵۴۷
نلدکه (تئودور) : ۳۱، ۴۲، ۴۴، ۵۰، ۶۰، ۶۱، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۷۹، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۷۹، ۴۸۶، ۵۳۹، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۸۵، ۵۸۷
نمرود : ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۸۲
نمیور (ممنور) : ۵۳۳
نوتر : رش نوذر
نوح پیغامبر : ۴۵۸، ۴۵۹
نوح بن منصورسامانی : ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۵

نوذر : ۳۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۵۳، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸-۴۸۰، ۴۸۱، ۴۹۷، ۵۲۳، ۵۶۰، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۰۲
نوریگ : ۳۰۵
نورالدین عبدالرحمن : رش جامی
نورالدین محمد جهانگیر : ۳۷۳
نوش‌آذر : ۵۳۸، ۵۹۶، ۵۹۷
نوشاد : (رای‌هند) ۲۹۵
نوشیروان : رش انوشیروان
نهنگال : ۱۳۶
نیرم : رش نریمان
نیریوسنگ : ۵۰۵
نیفروش : ۴۶۸
نیکاو (انفیان) : ۴۶۷
نیوزاد (پسر گشتاسپ) : ۱۶۹، ۵۳۵
نیویك : ۵۵۸

و

واردانس : ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴
واریدکنا : رش به آفرید
وَاسك : رش ویسه
والیس : ۳۴۹
واناستوخ : ۴۷۶
والاس گاندی ۲۲۱
والز : ۲۰
وانی‌نار : ۴۷۶
وچورك‌متر بوختکان : رش بزرگمهر بختکان
وحیددستگردی : ۳۴۶
وَرزنَ : ۴۴۴
وَرشوَ : ۵۵۸
ورنریانسن ۲۲۱
وزك (دیو) : ۵۳۶
وِسْت West : ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۶۲
وستر گارد : ۵۴
وسه‌سس : ۵۸۱
وشمگیر بن زیار : ۱۰۰
ولف : ۲۲۴
ولکش : ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۵
وگرد : رش ویگرد
وندیشمن : ۵۴
ونفرغشن : ۴۶۴
ونن : ۵۷۸
ونوس : ۵۸۴، ۵۸۶
وِوْ : رش گیو
وولرس : ۲۱۹
وهودات : ۴۰۹
وهومن سپنددانان : رش بهمن
ویجن (بیژن) ۵۷۷
ویدرفش‌جادو : ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۴۲۶، ۵۹۵
ویدنیك : ۴۸۱
ویران کره (ویران کار) : رش اسکندر
ویرژیل : ۷
ویرفشك (ویروشك) : ۴۵۷، ۴۵۸
ویسپان فریهٔ : رش فرنگیس
ویستورو : ۵۹۳
ویستهم (گستهم) : ۵۸۶
ویسه : ۳۵، ۲۰۸، ۲۴۱، ۵۱۳، ۵۸۱، ۵۹۲، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹
ویشتاسپ (پدرداریوش) : ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷
ویشتاسپ : رش گشتاسپ
ویفرنواز : ۴۶۶
ویگرد (ویکرت) : ۵۲، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷
ویلهلم : ۳۷۵
ویلیام‌استینگد : ۲۲۱
ویوسونت : رش ویونگهان
ویونگهان : ۳۴، ۵۶، ۳۹۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۶۰، ۴۷۶

ه

هئوئیشت : ۵۲۰
هئوسروه : ۴۹۰
هئوشینگهه : رش‌هوشنگ
هاتفی : ۳۶۰ - ۳۶۲ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶، ۳۸۱
هارپاگوس : ۳۹، ۴۸۶
هارون‌الرشید : ۲۹۴، ۵۶۷
هارون عباسی : ۱۴۹
هارون لافی : ۲۹۴
هاشم : ۳۸۸
هاگمان : ۲۲۱
هالك : ۲۰
هالیستن : ۲۲۱
هاید Hyde : ۲۱۶
هاینه (هانری) ۲۳۶
هجیر : ۲۴۰، ۲۷۱، ۵۷۵، ۵۷۷
هخامنش : ۳۹
هدایت (رضاقلی‌خان) : ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۶۰
هرتسفلد : ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶
هرتل : ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۷۰
هرمس : ۳۴۹
هردوت : ۲۴، ۳۹، ۴۲۱، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۸۵
هرکولس : ۵۷۹
هرمز (پسر نوشیروان): ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۹۲، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۵۴، ۳۶۷، ۳۶۹، ۵۵۰
هرمزان : ۱۴۴، ۵۵۱
هرمز پسر شاپور : ۴۴
هرمز بن نرسی : ۵۵۰
هرمیپوس : ۳۱
هزارسف(ارجاسف) : ۱۰۳
هشام‌بن‌عبدالملك : ۴۳، ۵۸، ۱۴۴
هشام‌بن‌القاسم : ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۹۳، ۹۹
هشام‌بن‌محمدالکلبی : ۴۲۲
هفتواد(هپتانباد) : ۱۳۶، ۱۹۸، ۲۱۲
هلن زیمرن : ۲۲۱
همای چهرزاد : ۳۶، ۱۲۹، ۲۱۳، ۲۵۳، ۲۹۱، ۲۹۳، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲-۵۴۳، ۵۴۴
همای(دخترخدیومصر) : ۲۹۲
همایون : ۴۶۸
همر : ۷ ، ۲۲۲
همنای خان : ۳۵۷
هوآر(کلمان) C. Huart : ۲۰
هوتوس (هوتئوس) : ۳۶، ۱۲۳، ۴۷۹، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۹۱
هود : ۲۸۷، ۴۴۸
هور(هون)کهد : ۴۴۸
هوزوب : رش زاب
هومیّك : ۵۲۹، ۵۹۵
هوشنگ : ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۵۲، ۵۵، ۵۶ ، ۵۹ ، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۴۶، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۳۹۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱ - ۴۱۸ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱ ، ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۴۸، ۴۵۰ ، ۴۷۱ ، ۴۸۱، ۴۸۸، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۰۸
هوگك : ۵۴
هوگو (ویکتور) : ۲۲۶
هلاکوخان : ۱۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸
هوم : ۳۷، ۴۲۷، ۴۶۲، ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۲۲
هومان : ۳۳۳
هیتال : ۹۲، ۳۱۴، ۳۱۵
یافث بن نوح : ۳۵۷
یاقوت‌حموی : ۱۴۸
یرنیق : ۴۱۷
یزدان‌داد پسرشاپور : ۱۰۱، ۱۰۲
یزدگردشهریار: ۶۰، ۶۱، ۷۱، ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۲ ، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۳ ، ۲۳۸ ، ۲۵۴، ۵۳۴، ۵۷۱
یسوکابهادر : ۳۵۷
یعقوب‌لیث: ۱۰۲، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵
یم : رش‌جمشید
یم شت : رش‌جمشید
یمه : رش‌جمشید
یمیم : رش‌جمشید
یمخشئت : رش‌جمشید
یمگ (یمیگ - یمی) : ۴۲۵ ، ۴۳۶ ، ۴۳۹ ، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۶۶
یوحنّاطبیب : ۱۰۰
یودان‌یم : ۵۴
یوستی ، ۴۱۵، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۸۴، ۵۸۶

۲ـ فهرست کتب و رسالات و مقالات

آ

الآثار الباقیه عن القرون الخالیة : ٦٤، ٦٨، ٧١، ٨٦، ٩٣، ٩٥، ٩٨، ٩٩، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٧، ٢٠١، ٤٠٩، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٦٠، ٤٦٨، ٤٧٣، ٤٧٨، ٤٩٩، ٥٦٠، ٥٦١، ٥٧١، ٥٨٦، ٥٨٩

آذر برزین نامه : ٢٩١، ٣١٥-٣١٦، ٣٣٠

آشوب هندوستان : ٣٧٣

آیین نامه : ٤٧، ٥٦-٥٧، ٦٧، ٥٥٢

آیینهٔ سکندری : ٣٥٣

الف

اتوگمدئچا : ٥٦، ٤٣٩، ٤٤٣، ٤٦٣، ٤٦٧

ابواب الجنان : ٣٨٢

اثروا ودا : ٤٣٦

احوال قیطور وواقعهٔ وفات عمر : ٣٧٩

اخبار آغش وهادان : ٩٦، ٩٨

اخبار اسکندر : ٦٧، ٨٩-٩٠، ٩٦، ١٩٩، ٥٤٧
ورش اسکندر نامه

اخبار الطوال : ٤٣، ٧١، ٥٨٩، ٥٩٩

اخبار بهمن : ٨٤، ٩١، ١٠٨، ٢٠٢، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩٦، ٥٤٢

اخبار رستم : ٢٠٦، ٥٧٤

اخبار سام : ٩٦، ١٠٩

اخبار فرامرز : ١٠٨

اخبار کرشاسپ : ٩٦، ٩٨

اخبار کی شکن : ٩٦، ٩٨

اخبار کیقباد : ٩٦، ١٠٩

اخبار لهراسف : ٩٦

اخبار نریمان : ٩٦، ١٠٨

ادبسه : ٦، ٧، ٢٤٤

ارداویرافنامه : ٥٤-٥٥، ٥٤٦

اردیبهشت نامه : ٧، ٣٨٧-٣٨٩

اسکندر نامه : ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٦، ٣٤٥، ٥٤٧، ورش اخبار اسکندر

اسکندر نامه نظامی : ١٥٨، ٢٨١، ٣٣٩، ٣٤٣-٣٥٢، ٣٥٣، ٣٦١، ٣٦٦

الاغانی : ١٤٥

اغانی رلاند : ٥٦٧

اقبال نامه : ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٢، ٥٤٨

الهی نامه : ٣٨٧

انجمن خاقان (تذکره) : ٣٧١

اندرز خسرو کواتان : ٤٩-٥٠

انه‌اید : ٧

اوستا : ٨، ٢٢، ٢٣، ٢٦، ٢٩، ٣٠، ٣١-٣٨، ٣٩، ٤٢، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٦، ٦٦، ٩٣، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٩، ١٤٣، ٢٠٧، ٢٩٨، ٣٩٧، ٣٩٨، ٤٠١، ٤٠٧، ٤٠٩، ٤١٢، ٤١٣، ٤١٤، ٤١٩، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٣٥، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٦، ٤٥٢، ٤٥٥، ٤٥٧، ٤٦٢، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٧٩، ٤٨١، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٩٠، ٤٩٢، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٩، ٥١٠، ٥١٣، ٥١٦، ٥١٨، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٢٥، ٥٢٨، ٥٣٠، ٥٣٢، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٣٨، ٥٤٥، ٥٤٦، ٥٥٥، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٦١،

۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۸۱ ،
۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶ ،
۵۹۷، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۲۵، ۶۲۶ ،
۶۲۷، ۶۲۸
ایاتکار زریران : ۶، ۹، ۴۱، ۱۲۱-۱۳۱، ۲۶۷، ۵۳۳،
۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۶۷، ۵۷۷، ۵۷۸ ،
۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۲۶
ایلیاد : ۶، ۷، ۲۴۴

ب

باختر (مجلهٔ ...) : ۲۲۵
بانوگشسپ نامه : ۳۰۰-۳۰۲، ۵۵۵
بحرالاوزان : ۳۵۳
بختیار نامه : ۹۲
البدء والتأریخ : ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳
برزونامه : ۶، ۱۲، ۱۵، ۲۴۶، ۲۹۶، ۳۰۱ ،
۳۰۳-۳۱۰، ۳۱۷، ۳۱۸
بغ نسك (Bag-Nask) : ۴۰۲
بقیة النقیة : ۳۵۳
بندهشن : ۵۴-۵۴ ، ۴۰۰، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۲۰ ،
۴۳۷، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۶، ۴۵۷ ،
۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۶، ۴۷۷ ،
۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۹۶، ۴۹۷ ،
۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۸ ،
۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۳۰ ،
۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶ ،
۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۶، ۵۷۶ ،
۵۹۲، ۵۹۶
البنکش : ۴۷
بهمن نامه : ۶، ۱۲، ۸۴، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷،
۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۳۰، ۳۵۹،
۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۵، ۵۶۱
بهمن نامه آذری : ۳۵۹ - ۳۶۰
البیان والتبیین : ۶۷
بیژن نامه : ۳۱۶ - ۳۱۷
بیژن وگرازان : رش داستان منیژه و بیژن
بیژن ومنیژه : رش داستان بیژن ومنیژه ،
وداستان بیژن وگرازان
بیوولف (منظومه) : ۲۴۴

پ

پازند : ۵۶۲
پتیت ایرانیک : ۵۶
پندنامگ زرتشت : ۴۰۰
پنج کلید : ۳۵۳
پنج گنج : رش خمسهٔ نظامی
پندنامك زرتشت : ۴۹
پندنامه بزرگمهر : ۴۹، ۲۱۱، ۲۵۸
پندنامهٔ نوشیروان : ۲۱۲، ۲۵۶
پیکار (کتاب ...) : ۴۶
پیروزنامه : ۹۱

ت

التاج : ۴۷
تاریخ ابن اثیر : ۵۹
تاریخ ادبیات آلمان : ۲۰
تاریخ ادبیات فارسی (اته) : ۲۲۲
تاریخ ادبیات ایران (براون) ۲۲۳
تاریخ ادبیات ایران (فن هامر) : ۲۲۲
تاریخ اشکانیان : ۵۵۲
تاریخ اصفهان : ۹۳
تاریخ ایرانیان (گوبینو) : ۲۹۸، ۲۹۹
تاریخ بخارا : ۶۳، ۶۵، ۸۶، ۸۷، ۹۳
تاریخ بلعمی : رش ترجمهٔ تاریخ طبری
تاریخ پادشاهان ایران : ۶۸
تاریخ پسرجریر : رش تاریخ طبری
تاریخ حمزه : رش تاریخ سنی ملوك الارض
تاریخ سلاجقه : ۲۱۵
تاریخ سنی ملوك الارض والانبیا : ۶۴، ۷۱ ،
۲۰۱، ۲۰۲، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۶، ۴۶۱ ،
۴۹۷، ۴۹۸، ۵۶۱، ۵۸۶
تاریخ سیستان : ۵۴، ۶۴، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶،
۹۷، ۹۸، ۱۰۸، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۲، ۵۲۴ ،
۵۵۶، ۵۵۷
تاریخ طبرستان : ۳۱، ۴۸، ۹۷۰
تاریخ طبری : ۶۴، ۷۱، ۷۲، ۸۶، ۹۳، ۱۰۷ ،
۱۵۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۴۱۷، ۴۴۶، ۴۴۹ ،

۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۲۴، ۵۵۱،
۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۷۱، ۵۸۷
تاریخ عتبی : ۳۲۱
تاریخ عمومی ادبیات جهان : ۳۵۵
تاریخ گزیده : ۱۶۴، ۳۵۵
تاریخ محمدبن جریر : رش تاریخ طبری
تاریخ ملوك الفرس : رش خداینامه
تاریخ نامه هرات : ۳۵۸، ۳۵۹
تاریخ هرودت : ۴۷۱، ۳۷۳
تتبعات ایرانی Etudes iraniennes : ۳۱
تتمهٔ واقعهٔ هولکر (منظومه) : ۳۷۵
تجارب الامم : ۴۴، ۴۸، ۴۴۱، ۴۴۶، ۵۲۲،
۵۷۱
تحفهٔ سامی : ۳۶۲
تحفهٔ الصغر : ۳۵۳
تذکرة الشعرا : ۱۸۸، ۳۷۸
ترجمان البلاغه : ۱۶۴
ترجمهٔ تاریخ طبری : ۶۴، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۹۵،
۹۷، ۲۰۰، ۵۷۱
تمرنامهٔ هاتفی : ۳۶۰-۳۶۲، ۳۶۶
التنبیه والاشراف : ۷۱، ۵۶۱
توقیعات انوشیروان : ۲۱۲، ۲۵۶
تیمورنامه : رش تمرنامه

ج

جارجنامه : ۳۷۵
جاماسپ نامك : ۴۳۹، ۵۳۷
جرجیس رزم : ۳۷۵
جرون نامه : ۳۶۷، ۳۶۹-۳۷۰
جنك بهرام گور با اژدها : ۵۵۲
جنك نامه : ۳۹۰
جنك نامه غلام محمدخان : ۳۷۴
جنك نامه کشم : ۳۶۶-۳۶۹
جواهر الاسرار : ۳۶۰
جهانگیرنامه : ۱۲، ۲۹۶، ۳۲۴-۳۲۵، ۵۵۵
چترنگ نامك (شطرنج نامه) : ۵۰
چیتردات نسك : ۳۲
چهارمقاله : ۱۸۸، ۲۶۶
چهرداد نسك : ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۶۹،
۴۷۰، ۴۹۲، ۴۹۶، ۵۰۲

ح

حبیب السیر : ۳۵۸
حدایق السحر : ۱۶۴
حماسه (مقاله) : ۲۰
حماسه ابن الشجری : ۱۸
حماسه بحتری : ۱۸
حماسه در هند (مقاله) : ۲۰
حماسه در یونان (مقاله) : ۲۰
حماسهٔ ملی ایران : ۲۰، ۳۱، ۲۲۲، ۵۶۱
حمله راجی : رش کتاب حمله راجی
حمله حیدری : ۱۵۹، ۳۷۹-۳۸۳، ۳۸۵

خ

خاوران نامه : ۷، ۳۷۷-۳۷۹
خاور نامه : ۱۵۹
خداوندنامه : ۷، ۱۵۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۵-۳۸۶،
۳۸۷
خدای نامه : ۴۶، ۴۷، ۵۷، ۵۸-۷۲، ۹۱، ۹۳،
۹۵، ۹۹، ۱۴۳، ۱۵۳، ۴۰۹، ۴۴۹، ۵۲۲،
۵۳۴، ۵۴۳، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۶۱،
۵۷۱
خردنامهٔ اسکندری : ۳۵۳
خرده اوستا : ۳۱، ۳۳
خزاین العلوم : ۹۴
خمسه نظامی : ۳۴۵
خوتای نامك : رش خدای نامه

د

دائرة المعارف بزرگ : ۱۹
دائرة المعارف لاروس قرن بیستم : ۲۰

داستان دینیك : ۵۴، ۴۰۰، ۴۴۵، ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۱۹، ۵۷۶، ۵۹۲
داستان اردشیر : ۵۴۷
داستان اکوان : ۶۰۴
داستان بهرام چوبین : ۴۳، ۴۴، ۲۵۴، ۲۵۶
داستان بهمن : ۵۳۸، ۵۴۰
داستان بیژن وگرازان : رش بیژن ومنیژه
داستان بیژن‌ومنیژه : ۴۴، ۹۲، ۱۷۷-۱۷۸، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۷
داستان پیران ویسه : ۴۵
داستان پیکارکیخسرو : ۲۵۶، ۲۶۴
داستان جمشید : ۳۲۳-۳۲۴
داستان خسرو شیرین : ۴۸، ۲۱۲، ۲۵۴، ۳۳۷، ۳۴۵، ۳۶۳
داستان داراب : ۵۴۴
داستان دارا و بت زرین : ۴۸
داستان رستم : رش اخبار رستم
داستان رستم زال : ۴۰، ۲۲۷
داستان رستم‌واسفندیار ۴۴ - ۴۵، ۲۱۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۴، ۵۲۵
داستان‌رستم‌وسهراب : ۴۴، ۷۹، ۸۳، ۹۲، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۵۶، ۳۰۵، ۳۲۴، ۳۲۵، ۵۰۰
داستان رودابه‌وزال : ۲۰۰، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۶، ۳۴۱
داستان سودابه وسیاوش : ۲۴۵
داستان سیاوش : ۹۲
داستان شبرنك : ۳۲۳
داستان شطرنج : ۲۵۴، ۲۵۵
داستان شهربرازبااپرویز : ۴۸
داستان علی‌اکبر : ۳۹۰
داستان‌کاموس : رش رزم‌کاموس
داستان‌کرم هفتواد : ۵۵۲
داستان‌کك‌کوهزاد : ۳۱۸ - ۳۲۲
داستان‌کفشگروانوشیروان : ۲۱۲
داستان‌کوکولین : ۳۲۴
داستان‌کشتاسب وکتایون : ۲۰۹
داستان‌کووطلخنه : ۷۹، ۸۳، ۹۲، ۲۱۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶
داستان هفتخان اسفندیار : ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۵۶، ۵۳۳، ۵۹۷، ۵۹۸
داستان‌هفتخان رستم : ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۴۹۹، ۵۳۳، ۵۹۸
داستان یروسلان لازارویچ : ۳۲۵
درخت‌آسوریك (رساله) : ۲۶۶
دلگشانامه : ۳۸۹ - ۳۹۰
دینکرت : ۳۲، ۵۱-۵۳، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۹۲، ۶۰۸
دیوان(حماسه) : ۱۸
دیوان شرقی ازمؤلف غربی : ۲۲۶
دیویسنا : ۶۰۵، ۶۰۷

ر

راما(مقاله) : ۲۰
رامایانا : ۶، ۸، ۱۲، ۱۴، ۲۰، ۲۴۴
رزم‌بیژن باگرازان : ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۵۶، ۲۶۴، ۳۱۷ورش بیژن ومنیژه
رزم رستم بااکوان دیو : ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷
رزم رستم درتوران‌بکین‌سیاوش : ۲۵۶
رزم‌کاموس : ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۵
رزم‌گشتاسب وارجاسپ : ۲۰۹
رزم‌گودرزباپیران وجنگ یازده رخ : ۲۵۶
رزم مازندران : ۲۰۹
رزم‌ها ماوران : ۲۰۹
رستومیانی : ۲۱۷، ۲۲۷
رسل نامه : ۳۵۳
رلاند(منظومه) : ۷
روایت پهلوی : ۵۴
روزنامه‌آسیائی : ۳۲
روضة الانوار : ۳۳۸
روضة‌الجمال : ۳۵۳
روضة‌الصفا ۵۹۰
ریگ ودا : ۴۸۹، ۵۰۸، ۵۲۶

ز

زات سپرم : ۵۶
زامیادیشت : ۵۵۹
زرادشت نامه : ۲۱۶
زرتشت نامه : ۵۹۶
زمان زدشت (مقاله) : ۳۲، ۴۸۵
زند : ۵۴۵، ۵۴۶
زندآکاسیه : رش دینکرت
زند اوستا (آنکتیل) : ۵۴
زند اوستا (دارمستتر) : ۳۲، ۵۳، ۵۹۰
زند بهمن یشت : ۵۶
زند وهومن یسنا : ۵۳۹
زندوهومن یشت : ۵۹۳
زهره وخورشید : ۳۵۳

س

ساقی نامه : ۳۸۷
سالار نامه : **۳۷۵ — ۳۷۶**
سالنامه : ۵۷۹، ۵۸۱
سام نامه : ۱۵، ۳۰۴، **۳۳۵ — ۳۴۰**، ۴۴۹، ۵۵۵
سام نامه سیفی : ۳۵۹
سامیانی : ۲۲۷
سبحة المرجان : ۳۹۰
سبعه جامی : رش هفت اورنگ
سخن (مجله) ۱۲۵
سخنان روزدوشنبه : ۲۲۴
سراج الصالحین : ۳۵۳
سرگذشت بهرام : ۵۵۲
سرگذشت یولیانوس : ۶۹
سعی الصفا : ۳۶۰
سکسیکبن : **۴۵ - ۴۷**
سکندر نامه : رش اخبار اسکندر
سکیسران : ۵۶۹
سنی ملوك الارض : رش تاریخ سنی ملوك الارض
سوتکرنسك : ۴۳۵، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۹، ۵۵۹، ۶۰۸
سوسن نامه : ۳۰۴، **۳۱۷ — ۳۱۸**
سیاحت حاتم : ۴۰۶
سپرالملوك : رش خدایینامه
سیرة الفرس : رش خدایینامه
سیکلیك (منظومه) : ۶

ش

شانسون دوژست : ۶، ۱۴
شاه جهان نامه : **۳۷۲ - ۳۷۳**
شاهرخ نامه قاسمی : **۳۶۳ - ۳۶۴**
شاهنامهٔ فردوسی: ۶، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۸۵، ۹۲، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، **۱۷۱ - ۲۸۳**، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۹۳، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹
شاهنامه ابوعلی بلخی : ۸۸، ۹۳، **۹۵-۹۹**، ۱۰۴، ۲۰۰، ۴۰۹
شاهنامه ابوالمؤید : ۸۸، ۱۰۴، ۱۰۸، ۲۰۲

شاهنامهٔ ابومنصوری : ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۹۸، **۹۹-۱۰۷**، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱، ۳۱۸، ۴۰۹، ۴۱۸، ۴۴۹، ۵۱۵، ۵۲۲، ۵۳۳، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲
شاهنامهٔ بزرگ : رش شاهنامه ابوالمؤید
شاهنامهٔ بهشتی : ۳۷۲
شاهنامهٔ پائیزی : ۳۵۴
شاهنامهٔ حیرتی : **۳۸۳-۳۸۴**
شاهنامهٔ صادقی : رش فتح‌نامه عباس نامدار
شاهنامهٔ کشتاسب (یادگارزریر) : ۴۲
شاهنامهٔ ماضی : **۳۶۳ - ۳۶۴**
شاهنامهٔ مسعودی مروزی : ۱۲، **۱۶۰-۱۶۳**
شاهنامهٔ نثر : ۲۱۶
شاهنامهٔ نواب عالی : ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶
شاهنامهٔ هاتفی : **۳۶۲-۳۶۳**
شایست نشایست : ۵۶
شبرنك نامه : ۳۲۳
شترنگ نامه : ۵۵۲
شرح ادبیات آسیائی : ۲۱۷
شرح حماسه ابی‌تمام طائی : ۲۰
شرفنامه : ۳۴۵، ۳۴۹، ۵۴۸
شرقیات : ۲۲۶
شروین وخرین (قصه) : ۹۱
شعوبیت فردوسی (مقاله) : ۱۹۱
شمع دل‌افروز : ۳۵۳
شهرستانهای ایران : ۴۹، **۵۰-۵۱**
شهریارنامه : **۳۱۱-۳۱۵**، ۳۴۲، ۵۵۵
شهنامهٔ احمدی : ۳۷۴
شهنامهٔ قاسمی **۳۶۴-۳۶۶**
شهنامهٔ نادری : ۳۷۳
شهنامهٔ نواب عالی : رش شاهنامه نواب عالی
شهنشاهنامه (مرآت عثمانی) : ۷، ۱۵۹، ۳۷۳
شهنشاه‌نامهٔ تبریزی : **۳۵۷-۳۵۸**
شهنشاه‌نامهٔ صبا : **۳۷۰-۳۷۱**، ۳۸۵، ۳۸۶
شیرین وخسرو : ۱۸۹، ۳۵۳، ۳۶۰

ص

صاحبقران نامه : ۱۵۹، ۳۷۹
صبح صادق (تذکره) : ۳۴۸
الصور (کتاب) : **۵۷-۵۸**

ض

ضیافت درکشورهای خاور : ۲۲۶
ضیافت سوفسطائیان : ۱۲۲

ط

طغرای همایون : ۳۶۰
ظفرنامه : ۷، **۳۵۴ — ۳۵۷**
ظفرنامهٔ هاتفی ، رش تمرنامه

ع

عجایب‌البلدان (عجایب‌البروالبحر) : ۹۸
عجایب‌الدنیا : ۹۴، ۳۶۰
علوم (مجله) : ۲۰
علوم وادبیات مشرق‌زمین : ۲۲۴
علیمردان‌نامه : ۳۷۴
عهد اردشیر : ۴۴، ۴۸، ۹۰
عهد انوشیروان : ۲۰۵، ۲۰۶
عهد یزدگرد : ۶۴
عیون‌الاخبار : ۶۴، ۷۱، ۷۲

غ

غررا خبارملوك‌الفرس : ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۵۵، ۴۴۹، ۵۱۵، ۵۲۴، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۶۴، ۵۹۶، ۵۹۹
غرة الکمال : ۳۵۳
غزونامهٔ اسیری : ۳۸۴

ف

فتح‌نامه : ۳۷۴

فتح نامهٔ صفدری : ۳۷۴
فتح نامهٔ عباس نامدار : ۳۷۲
فتوح (کتاب) : ۹۴
فتوح العجم : ۳۷۲
فرامرز نامه : ۹۵، ۱۰۸، ۲۰۲، ۲۹۴ — ۲۹۶، ۵۵۵
فردوسی نامه : ۲۲۵
فردوسی و حماسهٔ ملی : ۲۲۴
فرهنگستان لینچی : ۳۶۷
فریدونیانی : ۲۲۷
فقه اللغه : ۵۶، ۲۲۲، ۵۷۷، ۵۸۴
الفهرست : ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۶۸، ۳۰۵، ۴۶۱

ق

قابوسنامه : ۹۵، ۹۷، ۵۳۴
قصه کوش پیل دندان : ۲۰۲، ۲۹۶

ك

کارنامه اردشیر بابکان : ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۷۶، ۱۳۱ - ۱۳۷، ۱۶۷، ۳۶۳، ۵۴۹، ۵۵۲
کامل التواریخ : ۷۱
کانتیلن Cantilens : ۱۴
کاوه (مجله) : ۳۲
کتاب بوالمؤید : رش شاهنامه ابوالمؤید
کتاب حمله راجی : ۷، ۳۸۵
کتاب کرشاسب : رش اخبار کرشاسب
کتاب محمد بن جریر : رش تاریخ طبری
کتاب المعارف : ۹۴
کتاب مقدس (بنی اسرائیل) : ۶
کرت نامهٔ ربیعی : ۳۵۸ - ۳۵۹
کرشاسب نامه : ۶، ۸، ۱۲، ۱۵، ۹۵، ۱۰۸، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۸۳ - ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۴، ۳۴۲، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۱، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۰، ۶۰۱
کرشاسب نامه منثور : ۷۷
کشم نامه : رش جنگنامه کشم
کلیات افشار صادقی : ۳۷۲
کلیله ودمنه : ۷۸، ۸۱، ۹۲، ۲۱۱، ۲۵۶
کمال نامه : ۳۳۸
کمدی خدائی : ۷
کوش نامه : ۲۹۶ - ۳۰۰
کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی : ۱۹۷

گ

گاتاها : ۳۲، ۳۴، ۱۱۱، ۳۹۳، ۴۱۳، ۴۲۷، ۴۴۰، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۲۵، ۵۳۱
گاهنامه : ۷، ۵۶ - ۵۷
گجستك ابالیش : ۵۲، ۵۴۶
گزارش شطرنج : ۴۸
گشتاسپنامه : ۱۲۵، ۱۶۳ - ۱۷۱، ۱۷۹، ۳۰۸، ۳۴۱، ۶۲۷
گشاسپنامهٔ زریر : ۵۹۴
گلشن صبا : ۳۷۰
گل و نوروز : ۳۳۸
گنج شایگان : ۴۹، ۵۰
گوهر نامه : ۳۳۸
گوی و چوگان : رش کارنامه

ل

لباب الالباب : ۳۵۴
لغت فرس : ۲۸۴
لهراسب نامه : ۴۸، ۳۱۷
لیلی و مجنون : ۶۲، ۳۳۷
لیلی و مجنون (بدرالدین عبدالسلام) : ۳۵۳
لیلی و مجنون (جامی) : ۳۵۳
لیلی و مجنون (قاسمی) : ۳۶۳
لیلی و مجنون (هاتفی) : ۳۶۰
لینگوستیك la linguistique : ۲۰

م

ماتم سرا : ۳۵۳

مادیگان‌چترنگ : ۴۹، ۵۰
مجمع‌الفصحا : ۱۸۸، ۲۹۰، ۳۶۲
مجمل‌التواریخ : ۴۴، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۲۰۲، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۳۰، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۱۰، ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۵۶، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۹، ۶۲۸
مجنون ولیلی (امیرخسرو) : ۳۵۳
المحاسن‌والاضداد : ۴۸
مختارنامه : ۳۸۳
مخزن‌الاسرار : ۳۴۴
مدنیّت (مجله) Civilisation : ۲۲۵
مذهب پارسیان بنابرمآخذیونانی (کتاب): ۴۸۷
مروج‌الذهب : ۴۵، ۷۱، ۵۶۱
مزدك نامه : ۴۸
مسیاد : ۶
مطلع‌الانوار : ۳۵۳
مطلع‌الفجر : ۳۵۳
المعارف : ۷۲
معارج‌النبوة ومدارج‌الفتوة : ۳۸۰
المعجم‌فی‌معاییراشعارالعجم : ۱۶۴
معجم‌الادبا : ۱۴۸
معراج‌الکاملین : ۳۵۳
مقایسات : ۹۰
مقدمه جدید شاهنامه : رش مقدمه بایسنقری
مقدمه بایسنقری : ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۱۰۲، ۱۸۸
مقدمه شاهنامه‌ابومنصوری : ۶۰، ۶۲، ۶۸، ۷۲، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۹۵، ۱۰۱، ۲۰۱
مقدمه قدیم شاهنامه : رش مقدمهٔ ابومنصوری
منبع‌الاشعار : ۳۵۳
منتخب‌التواریخ : ۲۱۶
منظومه نادری : ۳۷۳
مهابهارت Mahabharata : ۶، ۸، ۱۲، ۱۴، ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳
مهر(مجله) : ۳۲، ۲۲۵، ۵۶۱
میخانه(تذکره) : ۳۴۸
میکادونامه : ۳۷۵
مینوك خرد : ۵۵، ۴۳۷، ۴۴۳، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۹۶، ۵۰۴، ۵۲۶، ۵۶۲

ن

نامهای ایرانی(کتاب) : ۵۰۱
نامه پادشاهان پارس : ۷۲
نامه تنسر : ۳۱، ۳۲، ۴۸، ۵۴۶
نامه تنسر به‌شاه‌طبرستان : ۳۲
نامه خسروپرویز : ۵۴۷
نامه خسروان : رش شاهنامه
نتایج‌الافکار(تذکره) : ۳۴۸
نسکهای اوستائی : ۵۶۶
نفائس‌المعاصر : ۳۶۳
نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان : ۴۲۲، وغالب حواشی صفحات
نهایة‌الکمال : ۳۵۳
نی‌بلونگن : ۶، ۲۰

و

ودا : ۱۴، ۲۲، ۲۹، ۳۳، ۱۱۱، ۳۹۴، ۲۲۶، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۸۹، ۵۰۸، ۵۰۹
ورشتمانسرنسك Varshtmânsar-Nask : ۴۰۱
وسط‌الحیوة : ۳۵۳
وقایع‌الزمان : ۳۷۳
وقایع بهرت‌پور(منظومه) : ۷۵
وندیداد: ۲۳، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۴۳۰، ۴۴۳، ۴۶۲، ۵۰۳، ۵۱۴، ۵۵۶
ویشتاسب ساست‌نسك : ۵۳۰
ویسپرد : ۳۱، ۳۳
ویس ورامین : ۹۱، ۱۷۰، ۵۸۹

ه

هانریاد (منظومه) : ۶

هخامنشیان وکیان (کتاب) : ٤٨٤، ٤٨٥
هزارهٔ فردوسی (کتاب) : ٢٢٥
هشت بهشت : ٣٥٣
هفت اورنگ : ٣٥٣
هفت بزم انوشیروان : ٢١١، ٢٥٤، ٢٥٦
هفت پیکر : ٣٤٥
هفت منظر : ٣٦٠
همای وهمایون : ٣٣٨
همدان نامه (کتاب الهمدان) : ٩٤
همر (مقالهٔ....) : ٢٠
هوسپارم نسك : ٤٠٢
هیلدبراندوهادوبراند (داستان) : ٣٢٤

ی

یادگارزریر: ٤٢-٤٣، ٧٦، ١٢١ - ١٣١، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٩
یسناها: ٢٠، ٣١، ٣٣، ٤٠٢، ٤٦٢، ٥٥٦، ٥٧٢
یشت ها: ١٢، ٣١، ٣٣، ٣٥، ١١٢-١٢٠، ١٢١، ٣٩٤، ٣٩٨، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٩، ٥٥٩، ٥٩٢، ٥٩٥، ٦٠٧ و علاوه براین درغالب صحایف این کتاب به یشتهای مختلف ازقبیل فروردین یشت وبهرام یشت وهوم یشت وغیره اشاره شده است.
یوسف وزلیخا : ١٧٥
یوسف وزلیخا (ابوالمؤید) : ٩٨

۳ـ فهرست اماکن واعلام جغرافیایی

آ

آذربایجان : ۱۰۰، ۱۵۰، ۳۶۵، ۵۲۲
آذربرزین‌مهر: ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۰، ۴۹۴، ۵۳۱، ۵۳۳
آذرفرنبغ (آتشکده) : ۴۹۴، ۵۳۱، ۵۳۳
آذرگشسب(آتشکده) : ۹۶، ۴۳۶، ۴۹۴، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۳۱
آرال : (دریاچه): ۴۷۴
آریانا : ۳۷۶
آسیا : ۲۲، ۱۲۳
آسیای صغیر : ۵۸۸
آسیای مرکزی : ۲۲، ۲۵، ۲۶
آسیای وسطی :رش آسیای مرکزی
آشور : ۴۵۶، ۴۵۸
آل‌بوکرك : (قلعه) ۳۶۹
آلمان : ۱۹، ۹۴، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۷۵
آمل : ۲۰۹
آمویه دریا : ۲۲

الف

ائیریّن : ۴۶۹، ۴۷۲
ائیریّن‌وئجه: (ایران‌ویج) Airyana-vaêdjah ۲۳، ۲۴، ۴۰۲، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۳
اُحد : ۳۸۹
احمدآباد : ۳۰۵
اران‌وج : رش ائیرین وئجه
اردبیل : ۵۲۴
اردوی (رودخانه) Aredvi : ۴۳۳
ارّان : ۲۸۴
ارزنگان : ۳۴۴
ارزیفیّ (کوه) : ۵۰۱
ارس : ۳۷۱
اروپا : ۵۴، ۲۲۲، ۲۲۵
اروم (روم) : ۵۴۶
اروند : رش دجله
اریاورت (هند) : ۲۳
استانبول : ۳۸۴
استخر : ۴۱۷
اسنوند : ۵۱۹
اشتوتگار : ۲۱۸
اصطخر : ۳۱، ۵۸، ۴۹۶، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۹
اصفهان (سپاهان) : ۱۷۶، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۶۵، ۳۷۸، ۴۲۳، ۵۲۰
افریقیه (افریقا) : ۲۸۴
افغان (افغانستان) : ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۷۴
اقیانوس اطلس : ۲۲
اقیانوس‌هند : ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸
الانان (دژ) : ۲۳۶، ۴۷۵
البرز(کوه) : ۲۰۹، ۳۴۸، ۴۲۲، ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۰۶
امان‌کوه (قلعه) : ۳۵۹

انجمن آسیایی : ۲۱۹
انگلستان : ۱۰، ۱۹
اورشلیم (بیت‌المقدس) : ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۰
اوژدانو (رود) : ۱۱۹
ایران (ائیریّن) : چون این اسم درصفحات متعدد کتاب تکرار شده از ذکـر شماره صفحات خودداری‌میشود.
ایرانشهر: ۵۳، ۱۰۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۴۶، ۵۸۸، ۵۸۶، ۵۹۴
ایران‌ویچ : رش ائیریّن وئجه
ایزدداد : ۴۹
ایست‌ایندیا (کتابخانه) : ۳۳۹
ایلیا (بیت‌المقدس) : ۴۶۱

ب

بابل : ۲۹۴، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۶۱
بابیرو (بابل) : ۴۵۶
باژ : ۱۷۳
بامیان : ۵۹۰
بحرعمان : ۲۸۸
بخارا : ۶۵، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۱۰۰
بدر : ۳۸۹
بردع : ۳۴۸، ۵۲۲
برلین : ۲۲۲
بریتیش‌میوزیوم : ۲۸۹، ۲۹۰
بست : ۲۱۴
بغداد : ۵۰، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۶، ۲۹۴، ۳۳۳
بلاد ترک : ۵۵۰
بلادیمن : ۵۵۰
بلخ : ۲۴، ۱۴۷، ۱۶۹، ۲۹۳، ۳۱۵، ۳۳۵، ۴۱۰، ۵۰۲، ۵۱۰، ۵۲۴، ۵۴۱، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۹۴
بلوچستان : ۳۲۱
بمبئی: ۵۳، ۵۴، ۲۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۶۴، ۳۷۱
بنکسار : ۳۶۹
بَوْری : رش بابل
بهشت گنگ : ۲۳۰
بیت الحرام : ۱۹۸
بیت‌المقدس : ۳۸۵، ۴۶۱
بیرجند : ۳۸۸
بیزانس : ۵۳۴
بین‌النهرین: ۱۴۱، ۲۹۴، ۵۶۵ .

پ

پارت (ایالت) : ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۸۰
پارس : ۱۳۶، ۴۳۶، ۴۴۳، ۴۷۹، ۴۹۶، ۵۲۰، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۷۲، ۵۹۱
پاریس : ۲۰
پتشخوارگر: ۴۷۶، ۵۳۴، ۵۶۶
پتیالی : ۳۵۲
پشت وشتاسپان : ۵۳۱
پومپئی : ۵۷۲
پیداک‌میان(رود) : ۵۲۳

ت

تبریز : ۳۷۲، ۳۸۷
تخارستان : ۵۷۸
تربت‌شیخ جام ۳۵۳
ترکستان : ۲۴۰، ۵۰۶، ۵۱۵
تفلیس : ۲۱۷
تمشیه : ۴۷۴، ۴۷۵
توئیریّن: رش توران زمین
توران زمین : ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۸۴، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۵۶، ۳۷۹، ۴۶۲، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۳۶، ۵۶۸، ۵۸۲، ۵۹۳، ۶۲۶، ۶۲۸

تورفان : ٤٠٠، ٥٧٣
تهران : ٢٢٥، ٣٧٠، ٣٨٧، ٦٢٩
تیسفون : رش طیسفون

ج

جرون(بندر) : ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٠
جزیره دیو : ٦٠١
جنگل سپید : رش سپت رزور
جهرم : ١٣٦
جیس (شیز) : ٥٢٢
جیرنج : ٨٠
جیحون : ٢٥، ٤٦٩، ٤٨٠، ٥١١، ٥٩٠

ح

حجاز : ١٤٤، ١٤٨

خ

خان لنجان : ١٧٦
ختن : ٥١١
خراسان : ٢٤، ٤٤، ٤٧، ٧٥، ٨١، ٨٣، ٨٥، ٨٦، ٨٩، ٩١، ٩٢، ٩٤، ١٠٠، ١٠١، ١٠٣، ١٤٦، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٧٤، ١٨٠، ١٨١، ١٨٥، ١٨٩، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٤٨، ٣٦٢، ٣٧٨، ٤٨٢، ٥٢٠، ٥٣١، ٥٥١، ٥٨٩
خزانة الکتب : ٧٢
خرجردجام : ٣٦٠
خرّهومند(کوه): ٤٣٦
خشتروسوك(کاخ) : ٦٢٨
خشوث (کوه) : ٥٩٠
خلیج فارس : ٢٨٦، ٢٨٨
خوارزم : ٢٣، ٤٠٦، ٤٣٦، ٥٣١
خوسونت : ٥٩٠
خونیرس: ٤٠١، ٤٠٧، ٤١١، ٤١٦، ٤٦٤، ٤٧٠، ٥١٨، ٥٢٣، ٦٠٨

د

دائی تیا : ٤٣٣
داهی(کشور) : ٣٦
دجله : ٤٦٢، ٤٦٦
دربند : ٣٤٨
دریاچه خسرو: ١١٨
دریای چین : ٤٢٥
دریای قلزم : ٣٣٢
دژبهمن: ٥١٦، ٥١٨، ٥٢٤
دژسپندکوه: ٢٠٨، ٢٣٦، ٢٤٢، ٥٦٠، ٥٦٨، ٦٢٨
دژگنبدان : ٥٩٧
دژ هوخت گنگ (گلنگ‌دیس) : ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٧٥
دشت تازیك : ٤١١
دشت نیزه‌وران : رش عربستان
دماوندکوه: ٤٥٠، ٤٥٢، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦٩، ٥٩٠،
دهلی : ٣٥٢، ٣٨٠
دیلمان : ٩١، ٣٥٦، ٦٠٥

ر

رامپور : ٣٧٤
رامتین (قریه) : ٨٩
رام وشتاسفان : ٥٣٣
رزان : ١٩٠
رنگهه (اروند_دجله) : ٤٦٦
روئین دژ : ٤٧، ٢١٠، ٢١٣، ٢٣٦، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٩٧، ٥٩٨
رودبارطابران : ١٩٠
روسیه : ٣٠٤، ٣١٣، ٣٤٨، ٣٧١، ٣٧٥
روم : ١٩، ١٠٠، ١٠٥، ٢٠٨، ٢١٣، ٢٤٠، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٥٦، ٣٠٦، ٣٢١، ٣٤٤، ٣٤٩، ٣٧٩، ٣٨٩، ٤٦٢، ٤٦٩، ٤٧٢، ٤٧٣، ٥٢٥، ٥٢٧، ٥٢٨، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٤٦، ٥٧٠، ٥٩٣
رویان : ٥٨٩، ٦٠٥
ری: ٢٤، ١٠٠، ١٥١، ٣٣٠، ٣٣٣، ٣٤٨، ٣٤٧، ٤١٧، ٤٨٥، ٥٦٦
ریوند : ٥٣١

ز

زابلستان : ۴۷، ۲۱۴، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۴، ۴۴۸، ۵۱۰، ۵۴۰، ۵۵۳، ۵۶۴، ۵۹۸
زابی‌الاسفل : ۴۸۲
زابی‌الاعلی(رود) : ۴۸۲
زابی‌الاوسط (روز) : ۴۸۲
زاینده رود : ۳۶۸
زرنداب : ۳۰۶
زردکوه بختیاری : ۳۶۸
زرستان : ۱۲۷
زرنوش (شهر) : ۵۴۵
زره : ۵۰۰، ۵۲۱
زنگبار : ۳۴۸

س

سائینی (کشور) : ۳۶
سارویه : ۴۲۳
ساری : ۵۸۹
سپاهان (اصفهان) : ۱۳۶، ۵۰۶
سپت رزور (جنگل‌سپید) ۵۳۴، ۵۳۵
سپند : (قلعه) ۳۲۱
سجستان : رش سیستان
سده : ۳۸۷
سراندیب : ۳۱۲
سریر (قلعه) : ۳۴۸
سغد، سغدیان (سولیکان): ۲۴، ۴۰۸، ۴۱۱
سگان‌سی : رش سیستان
سگسار : ۳۳۶، ۶۰۲
سمرقند (سمرکند) : ۵۱
سمنگان : ۲۴۱
سند : ۲۳، ۲۵۱، ۴۸۹، ۵۰۹
سوادکوه : ۶۰۳
سورات : ۳۰۴
سیاوشکرد : رش کنگ دژ
سیچیداو: ۵۱۳
سیر دریا :(سیحون) ۲۲، ۲۵
سیستان : ۲۴، ۴۵، ۵۶، ۴۷، ۵۴، ۸۰، ۸۵، ۸۶، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۴۴۸، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۲۸، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸

ش

شاهپور : (شهر) ۴۲۲
شام : ۲۱۵، ۳۳۳، ۵۲۷، ۵۵۰
شاهدز : ۲۹۲
شاه‌کوه : ۶۰۱
شروان : ۳۶۵
شنگان : ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷
شمبران : رش هاماوران
شهرعتیق : ۴۸۲
شهرنیمه تنان: ۳۳۶
شیراز : ۸۶، ۳۷۶
شیز : ۵۲۲، ۵۲۴
شوش : ۴۱۷

ص

صقلاب : ۳۰۴

ط

طابران : ۱۷۳
طبرستان : ۳۱، ۱۷۴، ۱۸۹، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۰۵
طخیرسان (طخارستان) : ۵۵۱
طوس : ۳۵، ۸۱، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۷۳، ۱۸۹، ۲۲۶، ۲۴۱، ۵۱۳، ۵۵۳، ۵۹۴
طهران (تهران) : ۳۱۳
طیسفون : ۹۳، ۲۹۴، ۴۴۹، ۴۸۲

ظ

ظلمات : ۳۴۸

ع

عراق : ١٠٣، ١٥٠، ٣٤٤، ٣٦٢، ٣٦٥، ٤٨٢، ٥٥٠،
عربستان: (دشت سواران نیزه گذار) ١٤١، ٢١٣، ٤٥١، ٤٧٣، ٥٠٠
عرنین : (قرنین) ٥٦٥

غ

غار کیخسرو : ٣٤٨
غزنین : ٢٧٤، ١٨٥، ١٨٨، ١٨٩، ٢١٤
غور : ٣٠٦، ٣١٨

ف

فارس : ٥٨، ٣٥٦، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧٠، ٤٨٢، ٥٣١،
فرات : ٤٥، ٥٦٨
فراخکرت (دریا) : ٣٦
فراموشکرد : ٣٣٣
فرانسه : ١٠، ١٩، ٥٦٧
فرشوادگر : (پشخوارگر) ٥٩٠
فرغانه : ٥٨٩، ٥٩٠
فرنگ: ٣٦٨، ٣٧٩
فسا : ٥٣٣
فیروزکوه : ٣٦٥

ق

قادسیه : ٢٥٠، ٥٦٥، ٥٧١
قاهره : ٢١٦
قاینات : ٣٧٨
قپچاق (دشت) : ٣٥٦
قشم : ٣٦٧، ٣٦٩، ٣٧٠
قلو (کوه) : ٥١٥
قندهار : ٤١٠
قهستان : ٣٧٨

ك

کابل (کابلستان): ٢٤، ٢١٤، ٣٣١، ٣٧٣، ٤٣١، ٥٥٩
کارون : ٣٦٨
کاریان : ٥٣١
کاشان : ٣٨٣
کتابخانه بریتیش میوزیوم: ٣١٦
کتابخانه ملی پاریس : ٢٩٥، ٣٠١، ٣٠٥، ٣٠٤، ٣٠٧، ٣١٧، ٣٢٥، ٣٣٥
کتابخانه سلطنتی پاریس: رش کتابخانه ملی پاریس
کتابخانه موزه بریتانیا : ٢٩٥، ٢٩٧، ٣٠٠، ٣٠٢، ٣١٣، ٣٢٣، ٣٣٥، ٣٤٧، ٣٥٧، ٣٦٦، ٣٦٩
کذا (کدا) بوم شاه (استخر) : ٤١٧
کردستان : ٣٤٤
کردینداد (کردآباد): ٤٢٣
کرکوی : ٩٦، ٦٠٢
کرمان : ١٥١، ١٩٩، ٣٢٠، ٢٥٦، ٥٤٥
کرند : ٤٥٣، ٤٥٦
کعبه : ١٤٦، ١٤٩، ١٩٨، ٣٢٧، ٣٤٨
کشمیر : ٢٩٢، ٢٩٣، ٥٤١
کشور تازیکان : رش عربستان
کلات : ٥٨٠، ٥٨٢
کلده : ٤٥٦، ٤٥٨
کلکته : ٢٢٠، ٣٥٩
کلنگ دیس : ٤٥٦، ٤٦١
کنگ : ٦٢٨
کولنگ دوشت (قصر) رش کلنگ دیس
کنگهه : رش کنگ دژ
کوارسمن : ٥٣٠
کوارونده : ٥٣١
کواپسار : ٣٨٠
کوشه (شهر) : ٢٩٩
کوفه : ٣٨٩
کومش : رش قومس
کوی رینت : رش کرند
کیجاکرک چال : ٦٠٣
کیف : ٢٢٠

گ

گرجستان : ٢١٧، ٢٢٧

گرگان : ۱۰۰، ۱۵۱، ۵۸۹
گناباد(گنابد): ۳۶۳، ۵۸۲
گنج‌خانه مأمون (خزانة‌الکتب) : ۷۲
گنجه : ۳۴۴
گنگ‌دژ(گنگهه) : ۲۲، ۳۵، ۲۳۰، ۲۳۶، ۵۱۱، ۵۱۳-۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۳۵
گوزگان : ۶۵ ، ۴۱۰
گیلان : ۲۰۷ ، ۳۶۵ ، ۴۱۲ ، ۶۰۴

ل

لار : ۳۶۸
لاهور : ۲۱۶
لایپزیك : ۲۲۲
لکنو : ۳۶۲
لومسدن : ۲۱۷
لوو : ۲۲۰
لیدن : ۲۱۶

م

مازندران : ۴۸ ، ۵۵ ، ۱۵۰ ، ۱۷۴، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۲۸، ۳۳۰ ، ۳۳۳، ۳۳۴، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۶۴، ۴۶۷ ، ۴۷۵، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۶۲، ۵۹۸ ، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۸
ماوراءالنهر : ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۴، ۱۵۱، ۱۵۲
متن‌فریات(کوه) : ۵۳۲
مداین : ۶۰، ۲۵۶، ۴۲۳، ۴۴۹، ۴۸۲
مدینه : ۳۸۸
مرباد (قلعه) : ۳۲۲
مرو : ۲۴، ۸۰، ۹۱، ۱۰۰، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۸۵، ۳۲۳، ۴۱۰، ۴۲۳، ۵۸۹
مسکو : ۲۲۱
مشهد : ۳۸۰
مصر : ۲۰، ۸۹، ۹۴، ۳۳۶، ۳۴۸، ۵۰۰، ۵۴۱ ، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۰
مکران : ۲۹۹، ۵۰۰
مکّه : ۴۵، ۳۲۷، ۳۸۸، ۵۶۵
موزهٔ ایران باستان : ۳۶۴
موزهٔ بریتانیا: ۳۱۶ ورش کتابخانه بریتیش میوزیوم
موزهٔ ناپل : ۵۷۲
موصل : ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۵۵۱
مونیخ : ۲۰، ۵۹۳
مهرین : ۴۲۳
میاندشت : ۵۳۲

ن

نسا : ۳۵۴
نوبهار بلخ : ۵۲۵، ۵۹۴
نیشابور (نشابور) : ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۲
نیل : ۳۲۲
نیویورك : ۲۲۱

و

وَاکرت - Vaêkereta : رش‌قندهار وکابلستان
ورجم‌کرد : ۲۳، ۳۴، ۵۵، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵ ، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۷، ۵۱۴
ورن (گیلان) : ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۶۴
وریم : رش ورجم‌کرد
وُلگا : ۴۷۴
ونگهزدائو(دریاچه) : ۱۱۹
وُوروکشَ(دریا) : ۱۱۸، ۱۱۹، ۴۹۸، ۵۰۵ ، ۵۱۳، ۵۵۸
وهستان : ۱۳۰
وه‌دائیت (رود) ۱۳۰
وین : ۲۲۲

ه

هاماوران (شمبران) : ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۴۶، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۴۳، ۵۶۸

ه

هری (هرات): ٢٤، ٨١، ٨٢، ١٠١، ١٠٢، ١٨٩، ٣٠٦، ٣١٢، ٣١٨، ٣٢٥، ٣٣٥، ٣٥٩
هرائیتی (کوه) : ٥١٦
هرمز آفرید : ٤٨
هرمز (جرون): ٣٦٨
هلمند : ٢٤
هماون : ٥٩٢
هند (هندوستان) : ٨، ١٩، ٢٢، ٢٥، ٢٦، ٥٠، ٧٩، ١٩٧، ٢١٨، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٨٤، ٢٩٥، ٢٩٦، ٣٠٤، ٣٠٩، ٣١٢، ٣١٥، ٣٢٣، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٩، ٣٦٢، ٣٧٠، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٧٩، ٣٨٠، ٤١١، ٤٤٨، ٤٦٢، ٥٢٥، ٥٢٧، ٥٤٢، ٥٤٥
هندشرقی انگلیس : ٣٦٧
هنگ‌افراسیاب: ٣٥
هیرکانیا (گرگان) : ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٨٠، ٥٨٣، ٥٨٤
هوکثیریه (کوه) : ٤٢٧، ٤٢٨

ی

یزد: ٣٦٥
یمن : ٢٥١، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦٢، ٤٦٧، ٤٦٩، ٥٠٧، ٥١٠
یونان: ١٩، ٢٧، ٨٩، ٣٠٦، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٧٩، ٤٧٢، ٥٤٠، ٥٤٥، ٥٤٦، ٥٩٩، ٦٠٧

٤ـ فهرست قبایل وفرق و اقوام

آ

آبادیان : ۳۷۶
آتوربانان : رش آثرونان
آثرونان (آذربانان) : ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۰
آجامیان : ۳۷۶
آریا (آریان ـ آریائیان) : ۲۵، ۲۶، ۲۰۱، ۵۰۹، ۵۷۹، ۵۹۰، ۶۰۵، ۶۰۶
آشوریان : ۵۷۲، ۶۲۵
آماردان : ۲۴
آل باوند : ۱۷۴، ۱۸۹
آل برمك : ۱۴۹
آل بویه : ۱۵۰، ۱۸۰، ۵۷۴
آل زیار : ۱۵۰، ۵۷۴
آل سلجوق : ۳۵۶
آل سهل : ۱۵۵
آل عباس (عباسیان) : ۱۴۵
آل طاهر : رش خاندان طاهری
آل قارن : ۵۷۹
آل کرت : ۳۵۹
آل گودرز : رش خاندان گودرز
آل محتاج : ۱۶۳

الف

ائمه اثنی عشر : ۳۷۸، ۳۷۹
اتابکان آذربایجان : ۳۴۵
اتابکان سلغری : ۳۵۶
ارامنه : ۵۶۵
ارتش تاران : ۴۴۴، ۴۵۰
اَرِیّ : ۲۲، ۲۳
ازبکان : ۳۶۵
اسلامی : ۵۷۷، ۵۸۸، ۵۹۰
اسماعیله : ۲۹۲، ۳۵۶
اشکانی (اشکانیان) : ۲۷، ۲۸، ۴۲، ۶۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۸۱، ۲۱۱، ۲۵۳، ۳۷۶، ۳۹۴، ۴۷۲، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۶
اعراب (عرب، تازیان) ۱۶، ۱۷، ۶۸، ۸۰، ۹۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۵۱، ۳۳۷، ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۱۰، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۵
افاغنه : ۱۵۷، ۳۲۰
اکاسره : ۸۶
آلان (طوایف) : ۵۷۸
انگلیسیان : ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۵
اهنوخوشی (هُتوخشان) : ۴۲۴، ۴۴۴، ۴۴۵
ایرانیان : ۶، ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۹، ۸۷، ۸۸، ۵۳۸، ۵۶۱، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۹۳، ۶۰۸
ایلخانان مغول : ۳۵۴

ب

برامکه : ۱۴۹
بربر : ۳۳۳، ۵۰۰
برزینیان : ۵۷۵

برمکیان : ۱۵۵
بلوچ : ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲
بنی‌اسرائیل : ۶، ۵۹، ۱۱۱، ۵۲۶
بنی‌امیّه : ۱۴۳، ۱۴۵، ۳۵۶
بنی‌تمیم : ۱۴۴
بنی‌عامربن صعصعه : ۱۶
بنی‌عباس : ۱۴۹، ۱۵۰، ۳۵۶
بنی هاشم : ۱۴۸

پ

پادشاهان ساسانی : ۱۶۰، ۱۶۴
پارت (قوم) : ۱۸۱
پارسیان : ۵۷، ۵۸
پارسیان‌هند : ۱۹۷، ۱۹۸
پرتقالیان : ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹
پریان : ۶۰۷
پیشدادیان : ۵۲، **۳۸۳-۳۹۶**، ۴۱۶، ۴۸۴، ۴۹۳، ۵۷۰

ت

تازیان : ۶۲، ۹۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۵، ۳۹۵، ۴۰۸، ۴۲۴، ۴۵۶، ۵۰۸، ۵۴۴، ۵۴۵، ۶۰۰ و رش اعراب
تازیك : رش عرب
تپوران : ۲۴
تخار (تخاریان) : ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۳
ترکان(ترك) : ۲۵، ۵۰، ۶۲، ۱۲۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۹۲، **۱۹۴-۱۹۵**، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۲، ۲۶۵، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۶۲، ۴۷۲، ۴۸۲، ۵۰۰
توری ، تورانیان (تورانی) : ۲۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۸۵، ۳۰۶، ۳۲۹، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۸، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۲۷
تیموریان : ۱۵۸

ث

ثمود : ۳۳۰

ج

جوزجان : رش گوزگانان
جهودان : ۵۴۰
چینیان : ۲۵۰، ۲۵۱، ۴۰۸

خ

خاندان ائیریاو : ۳۶
خاندان برزین : ۵۸۶
خاندان رستم : ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۱۱، ۵۳۸
خاندان زال : ۲۱۰
خاندان سام : ۲۹۳، ۲۹۵، ۵۵۳، ۵۶۰
خاندان طاهری : ۱۵۰
خاندان‌گرشاسب : ۱۰۸، ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۲۱، ۴۹۹
خاندان‌گودرزیان: ۲۳۱، ۴۹۰، ۵۵۳، ۵۸۰
خاندان نئوتریان : رش خاندان‌نوذریان
خاندان نریمان : ۱۹۲
خاندان نوذریان : ۵۲۹، ۵۵۳، ۵۹۱، ۵۹۲
خاندان ویسه : ۳۵، **۶۲۷-۶۲۹**
خاندان هوّگو : ۵۳۰
خاندان هوو :۵۳۷
خانواده پارالاتائی : ۴۱۶
خوارزمشاهان : ۳۵۶
خیون (خیونان—خیّاون) : ۵۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۳۲۹، ۴۷۲، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۹۵، ۶۲۶

د

داسَ : ۴۵۸، ۴۶۵
داهه (قوم) ۳۶، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۷۰، ۵۸۳
دروغپرستان :۱۱۹، ۲۰۷

دهقانان : ۶۱، ۶۲-۶۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۲،
۱۰۱، ۱۰۲، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۳، ۲۹۳،
۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۵۱
دیالمه (دیلمیان) : ۱۸۰، ۲۰۷
دیوان : ۱۱۹، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۳۶،
۲۳۹، ۲۴۶، ۲۵۰، ۳۰۶، ۳۲۳، ۳۳۷،
۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴،
۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴،
۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۵۰،
۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۴، ۴۶۷، ۵۰۰، ۵۰۱،
۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۴،
۵۱۹، ۵۶۶، ۶۰۰، ۶۰۱

ر

رافضیان : ۱۸۸
روسیان : ۳۴۸
رومیان : ۱۴۳، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۵۰، ۲۵۲،
۲۶۵، ۳۰۶، ۳۹۶، ۵۴۳، ۵۵۱، ۵۷۹،
۶۰۰

ز

زرتشتیان: ۹۳، ۱۱۱، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۹۵، ۴۵۵،
۴۵۷، ۵۷۹، ۵۹۲
زندیه : ۳۷۰

س

سائنی : ۴۷۰
ساسانیان (پادشاهان ساسانی) : ۲۷، ۴۲، ۴۷،
۵۳، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۸۱، ۹۲، ۱۳۷، ۱۴۹،
۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۶، ۲۵۰،
۲۵۱، ۲۵۴، ۳۵۱، ۳۷۶، ۴۷۱، ۴۹۴،
۵۴۸، ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۹،
۵۸۸، ۶۰۸
ساسانیان: ۶۶، ۸۰، ۱۵۱، ۳۵۶، ۵۷۴
ستی ریم (ستیریمین) ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۳
سرمت (سورومات) : ۴۷۳
سریانیان : ۹۰
سکاها (سک) : ۲۴، ۲۵، ۳۶، ۴۱۶، ۴۷۱، ۴۷۵،
۵۶۴، ۵۶۵
سکسداران : ۳۳۶
سلاجقه : ۱۵۷، ۳۳۰، ۳۵۶، ۵۸۸
سلاطین بهمنی : ۳۵۹، ۳۶۰
سلاطین ماد : ۲۹۸، ۳۹۳
سلسله فراتاکارا : ۵۷۲
سلوکیان : ۲۱۱، ۵۷۲، ۵۷۳

ش

شعوبیه : ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۹۵
شیعه : ۳۶۶، ۳۷۷، ۳۸۳

ص

صفاریان : ۱۵۰، ۳۵۶
صنویه : ۱۵۷

ط

طاهریان : ۸۰
طراخنه : ۵۵۱

ع

عباسیان : رش بنی‌العباس
عرب : رش اعراب و تازیان
عیلامیان : ۲۴
عاد : ۳۳۰

غ

غزان : ۳۳۰
غزنویان : ۱۵۷، ۳۰۹، ۳۵۶
غوریان : ۳۵۶

ف

فارسیان : ۸۶
فریدونیان : ۳۷۶، ۵۷۵، ۵۸۷

ق

قراختائیان : ۳۵۶
قریش : ۱۶

ک

کاتوزیان (آتورپانان) : ۴۲۴، ۴۴۴، ۴۴۵،

ورش آترونان
کادوسیان : ۲۴
کامکاریان : ۸۰
کرپانان : ۶۰۷
کرد : ۴۵۹
کرکساران : ۴۷۵، ۶۰۲
کنانه : ۱۶
کوچ (قفص، قفس) : ۳۲، ۳۲۱
کوشان : ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱
کیانیان (گیان) : ۴۶، ۴۷، ۵۳، ۱۹۸، ۲۱۰، ۳۰۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۸۳، ۴۸۴ — ۴۸۸، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۳، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۳

گ

گودرزیان : ۵۷۵، ۵۸۶

ل

لاچین : ۳۲۲

م

ماد : ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۲
مازندرانیان: ۴۰۸، ۴۰۹ : ورش دیوان مازندران
مانویان : ۴۰۶
محمودیان : ۳۴۶ ورش غزنویان
مسلمین : ۱۴۲، ۵۷۱
مصریان : ۵۷۴
مغان : ۹۳، ۵۴۰
مغول : ۶۲، ۱۵۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۰
میلادیان : ۵۵۳، ۵۷۵، ۵۸۵

ن

نخع : ۵۷۱
نسودیان (پسودیان) : ۴۲۴، ۴۴۴
نوذریان : ۴۷۹، ۵۳۱، ۵۹۱
نیساریان (رئیشتاران) : ۴۲۴، ۴۴۴، ۴۴۵

و

واستریوشان : ۴۴۴، ۴۵۰

ه

هخامنشیان : ۳۹، ۳۷۶، ۴۸۴ — ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۴۰، ۵۷۳
هند واروپایی (قوم...): ۲۲، ۳۰، ۴۷۱
هند و ایرانی (قوم...): ۲۲، ۳۰، ۴۲۵، ۴۲۶
هندوان : ۶، ۲۲، ۲۹، ۳۳، ۲۴۴، ۲۵۱، ۳۷۴، ۳۹۳، ۴۰۸، ۴۲۵، ۵۰۹، ۶۰۰، ۶۰۷
هوتوخشان : ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۰
هیتالیان (هفتالیان ، هیاطله) : ۲۱۴، ۴۷۲، ۵۵۱

ی

یونانیان : ۶، ۵۴۳
یهودان : ۵۳۶، ۵۲۷